هفتادودوسال

دربند استبداد

محمد عثمان «حلیف»

١١٥١٠

هفتاد و دو سال

در بند استبداد

محمد عثمان «حلیف»

مکتبه سرحد
خیبر بازار - پشاور
فون ـــــــ ۲۱۲۵۳۵

مشخصات:

اسم	:	هفتاد دو سال در بند استبداد
نویسنده	:	محمدعثمان «حلیف»
ناشر	:	مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه تیلفون: ۲۵٦٥٥۲۰ و ٤۳۸٦۱
تاریخ	:	بهار ۱۳۸۰ خورشیدی
صفحه آرا	:	مجیب الله
تعداد	:	۱۰۰۰ جلد

فهـرست

جلد دوم

جلد سوم

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم

انگیزهء این نوشتار

مرا تصور چنان بود که جنایتکاران«خلق» و «پرچم» بخاطر اعمال ننگین وجنایتکارانه ای که در کشور مرتکب شدند، تا سرحد فروختن میهن و قتل عام نزدیك به سه میلیون زن و مرد و طفل و پیر و جوان افغان و ویرانی هشتاد و پنج در صد کشور و از بین بردن زیر بنای فرهنگ و معارف افغانستان- بعد از سقوط آخرین مهرهء مسکو، اصلاً جرأت شرکت در مجالس عادی را نخواهند داشت و اگر ذره ای هم از جوهر وجدان و همت و... در وجود شان باقی مانده باشد، باید از روبرو شدن با افغان های» آواره ومهاجر جداً پرهیز نمایند- تا چه رسد به اینکه محافلی راه اندازند، حلقه هایی تشکیل دهند و نشراتی پخش نمایند و... اما این تصور همانند انتظارم از مدعیان تحقق نظام انسانی و اسلامی اشتباه بود وبس.

فکر می کنم شناختم را در زمینهء فوق خوش بینی هایی که همواره انسان ها را همراهی می کند، همراهی می کرد و همچو خوشبینی ها نتیجه ای جز اشتباهات چنانی نخواهد داد. اینك می بینم که جنایتکاران درمقام موعظه! برآمده اند وکم مانده به مردم بگویند که اشتباه کردید که از تحمل جنایات ما سر باز زدید و حاکمیت استبداد خون آشام سرخ را گردن نگذاشتید و...

بدون کوچکترین تردید می خواهم بگویم که عامل اصلی تجمع بزرگترین جنایتکاران

«خلق» و «پرچم» در اروپا و امریکا و کشورهای G.U.S و... و فرار شان ازمحاکمهء ملت و قرارگرفتن شان درمقام موعظه! و... فقط و فقط عملکرد انحرافی رهبران منحرف سازمانهای مجاهدین سابق مخصوصاً ربانی، مزاری، مجددی، حکمتیار و سیاف و... می باشد و تأکید باید کرد که شورای نظار نظر به ترکیب، ماهیت و زمینه سازی هایش برای تداوم درگیری و قتل و ویرانی، سهم بلند تر از همه را در مصیبت های روان وگذشته درکشور داشته ودارد.

ملت افغان آنچه داشت، بدست «خلق» و«پرچم» به آتش کشیده شد. اما اینك می بینیم که این ملت هنوز هم بدهکار وطن فروشان و جنایتکاران «خلق» و «پرچم» مانده است.

عده ای از هموطنان بی تفاوت، بی اندیشه، بی ظرفیت و عده ای هم بی همه چیزا کم مانده که برای جنایتکاران مذکور در این جا و آنجا محافل شکرگزاری برپا نمایند وبرای کشتارها و ویرانی های وحشتناك شان توجیهات دست وپا کنند.

عده ای هم به حدی بی ظرفیت، پوچ و بی ماهیت اند که فراموش کرده اند، عامل مهاجرت وآوارگی، دربدری و غربت شان «خلق» و «پرچم» بوده وهمه مصیبت های وارده بر کشور و جاری در کشور، ناشی از خیانت ها و جنایات دو گروه فوق الذکر می باشد. با آنهم اینك شنیده می شود که یکی را بنام وزیر صاحب ودیگری را بنام جنرال و چه وچه صاحب خطاب نموده و احترام می گذارند و با سگ صفتی این جا و آن جا دنبال شان راه افتاده اند.

وای، که انسان، بلی این موجودی که خداوند اشرف مخلوقاتش می نامد- بعضاً تاکدام سرحد به پستی می گراید وتاکجا به خاطر هیچ وپوچ از اوج انسانیت به تهء درهء ذلت وپستی سقوط می نماید!؟

دست هایی که به خون هزاران هزار تن هموطن بی دفاع وبی گناه ما آلوده است، می بینیم که امروز به وسیلهء فراریان از«کمونیزم وکمونیست» به گرمی فشرده می شود و چهره های عبوس، خونخوار و فلاکتبار جنرال فلان وفلان وزیر و... را می شنویم که در ین محفل و آن مجلس، به گرمی استقبال می کنند و...

به هرحال، انگیزهء این نوشتار را در پهلوی مسایل فوق نشر کتاب هایی بنام «اردو و سیاست» ظاهراً نوشته نبی عظیمی و «ظهور و زوال» دستگیر پنجشیری، تشکیل میدهد.

کتاب «اردو و سیاست» که به باور من و برداشتی که از آن حاصلم آمد، باید به وسیلهء چند تن مخصوصاً با شرکت اعضای حزب تودهء ایران و عده ای از اعضای کمیتهء

مرکزی گروه پرچم(ستمی های پرچم) به رشته، تحریر درآمده باشد و نوشته،«از ظهور تا زوال» پنجشیری، مرا برآن داشت تا به اندازه، توان چهره، اصلی آنهایی را که بنام کمونیزم قدم علم کردند و ۷۲ سال به نام کمونیزم از هیچگونه جنایت علیه هموطنان خویش ابا نورزیدند و... بنمایانم و جنایاتی را که مدعیان تفکر کمونیزم بنام کمونیزم مرتکب شده اند، به اندازه، امکانات خویش برشمارم. زیرا برداشت من ازنوشته های مذکور چنین است که ایشان و امثال ایشان از این ناحیه که نزدیك به سه ملیون افغان را قتل عام نموده اند و... متأثر نیستند و احساس ندامت نمی کنند، بلکه تأثر شان از آن است که چرا نتوانسته اند ازراه تداوم جنایت واستبداد زمینه های حاکمیت وسلطه، استبداد سرخ را در افغانستان مساعد سازند و... »

من سعی به خرج خواهم داد مطالب ومسایلی را درین سلسله زیر بحث گیرم که در واقعیت امر جنایات مدعیان "نان، لباس، خانه" را برملا بسازد. همچنان دربخش سوم نوشته های نبی عظیمی وپنجشیری را نیز مورد ارزیابی قرار خواهم داد، اما نه به عنوان نقد که شایستگی آنرا ندارند، بلکه به منظور پرده برداری از روی نیات و اعمال پلید شان که باوجود جنایات وحشتناك، بازهم در جستجوی پیدا کردن«مخاطب» اند.

بیشترین توجه درین نوشته به ارزیابی کمونیزم و جنایاتی که ازوقت لنین تا گورباچف بنام کمونیزم صورت گرفته است، خواهد شد و تاجایی که درتوان نگارنده است مسایل را مستند ارایه خواهم کرد تا به این ترتیب توانسته باشم آنعده را که هنوز هم درمورد کمونیزم وکمونیست، یا نمیدانند ویا کم میدا نند، درجریان حقایق و واقعیت ها قرار دهم.

می خواهم قبلاً به خوانندگان عرض این حال را کرده باشم که نگارنده نه مؤرخم ونه هم از اکثریت مؤرخان خوشم می آید. زیرا توجه بفرمائید که «نبی عظیمی» هم تاریخ می نویسد و به این اساس به نگارنده حق خواهی داد که از خیلی«تاریخ نویسان» نفرت داشته باشم.

بلی، من همچو لباسی! را که با قامتم! سازگاری ندارد، به برنخواهم کرد بلکه سعی خواهم نمود با اظهار نظر روشن ومسؤولانه در همه زمینه ها، هموطنانم را در جریان حوادث و وقایعی قرار دهم که ممکن است عده، زیادی از آنها برای شان تازگی داشته باشد.

در پایان یادآوری این مطلب را خالی از مفاد نمیدانم که درتهیه، مطالب از منابع زیاد مخصوصاً مطبوعات آلمان استفاده شده است. اگرچه مطبوعات بدون غرض و مرض درجهان

امروز خود از جمله ارزش های کمیاب است ولی من تلاش نموده ام تا جایی که در توانم بوده بین «بیمار» و «سالم» فرق گذارم و در انتخابم از احتیاط کارگیرم. ذکر همهء منابع درآخرین بخش صورت خواهد گرفت.

همچنان اختصار وسادگی در ارایه مسایل از آغاز الی انجام درنظر گرفته شده تا ازیك سو برای خوانندگان به سهولت درخور فهم باشد و از سوی دیگر ازطولانی شدن بی مورد کلام جلوگیری بعمل آید.

ممکن است اشتباهاتی در متن مطرح باشد که از دید تیزبین خوانندگان پوشیده نخواهد ماند. بنا برآن نگارنده از همهء خوانندگان تقاضا دارد که منت گذارند و اشتباهات را به منظور تصحیح نظریات و معلومات نویسنده مطرح نمایند.

به آرزوی سلامتی مردم وکشورم

آلمان- دوسلدورف

۱۹۹۹/۵/۱۶م

نکات ورودی

تاریخ که یا هیچ و یا به ندرت به حال و احوال افراد عادی، ناتوانان و ضعفاء در جوامع بشری پرداخته و همه اش از قلدران ستمگر، شاهان و امرای مستبد و فرماندارن و فرمانروایان ظالم، جنگ طلب و جنگ افروز و ویرانگر و... حکایت نموده و خواهد نمود، به همین دلیل هم به خواندنش به کراهیت می پردازم، بازگویی از آن دارد که در بستر وسیع و در جریان طویلش شاهد درگیری های خونینی بین افراد بشر بوده است.

عده ای از درگیری ها بین دونیروی محافظه کار و تحول پسند یا تحول خواه (از ماهیت شان میگذرم) صورت گرفته و باعث تلفات و ویرانی های وحشتناك گردیده است. در فرجام یعنی زمانی که تحول طلبان به بهای ریخته شدن خون قربانیان بی شمار به پیروزی«قدرت» رسیده اند(همواره چنین نبوده است) بعد از تسلط و حاکمیت خود به محافظه کارانی مبدل گردیده اند که زمینه های هرگونه تغییر وتحول را به خاطر حفظ قدرت وحاکمیت وسلطه ومنافع شان، از بین برده اند و به این ترتیب آتش جنگ ها و درگیری ها شعله ور مانده و این مصیبت همواره دامنگیر بشر بوده و شاید همچنان دامنگیرش باشد؛ زیرا انسان، یا هیچ ویا کمتر در اندیشه رهایی خویش از چنگال خونین این مصیبت بزرگ بوده و است. از یکسو می بینیم که در شفاخانه ها به خاطر نجات جان یك انسان، اطباء آخرین تلاش های شان را به خرج می دهند و مصارف گزافی را به حق در زمینه برمؤسسات صحی تحمیل می کنند. اما از سوی دیگر در نزدیکی همین شفاخانه ها، زرادخانه ها همه تلاش شان متوجه این امر است که مدهش ترین و وحشتناکترین سلاح ها را کشف و تولید نمایند تا سبب ویرانی بیشتر وکشتار زیاد تر گردند.

یك عده حتی به تحمیل تفکر شان ولو غیر مطلوب و زشت باشد، عادت کرده اند، طوریکه اگر بدون زورگویی و توسل به زور زمینه های تحقق آنرا نیابند به زور توسل می جویند وخون میلیونها انسان بی گناه را می ریزند و این همان بیماری وحشتناکیست که بشر تاکنون نه تنها به از بین بردن آن قادر نگردیده بلکه ازمهار کردن آن نیز عاجز است.

به خاطر اینکه خواننده را اسیر جستجو در خم وپیچ های ساختمان کهنهء تاریخ نساخته باشم، در زمینه یکی دو مثال از جریانات تاریخ معاصر ارایه میدهم تا به سادگی به منظور

ما دست یابد. نخستین مثال ما را جریانات قرن اخیر در روسیه تشکیل میدهد. منظورم از روسیه ایست که به خطا «شوروی» اش می خواندند. زیرا برداشت من از پیام نهفته در کلمه مذکور تنها موجودیت فزیکی نی بلکه سهم عملی در تصمیم گیری ها برای همه تشکیل دهندگان نیز باید واقعیت داشته باشد، آنهم به شکلی که ازخواست و رای ونظر توده الهام گیرد و آب خورد. چیزی که «مسکو» اصلاً به آن وقعی نگذاشته است.

بهرحال، لنین و همراهانش مدعی سرنگونی نظام تزاری که آنرا غیرمردمی می خواندند، گردیدند تا نظام عادلانه تری(دیکتاتوری پرولتاریا) را جایگزین آن نمایند. درجهت تحقق اهداف شان و آوردن دگرگونی های مطلوب خویش دست به چنان خونریزی، ویرانی و غارت زدند که نمونهء آنرا در تاریخ به سادگی نمیتوان سراغ نمود. اما به مجرد دستیابی به قدرت، تمام زمینه های رشد معنوی، آزادی و آزاداندیشی، انتخاب وغیره توده ومردم را ازبین بردند.

ملت های تحت سیطرهء مسکو باوجود پرداخت بهای خیلی گزاف درجهت رسیدن به آرمان های«پرولتری»!! از شر مصیبت یك تزار نجات یافتند و در بند فساد واستبداد هزاران تزارا چنان گیر کردند که امکان کوچکترین حرکت انتخابی را نیز ازدست دادند وحزب کمونیست به نفس کشیدن شان نیز قیودات وتحدیدات وضع کرد وحتی برای لباس پوشیدن و غذا خوردن شان نیز مقررات وآئین نامه های خاصی منظور نمود و...

در ایران که مردم از استبداد نظام فردی به ستوه آمده بودند، دعوت و تقاضای آخوند ها را درجهت آوردن دگرگونی وتحول از دل و جان لبیك گفتند وهمراهی کردند. اما اینك دو دهه از حاکمیت نظام آخوندی در ایران می گذرد، ولی مردم هم چنان در چنگال های خونین اهریمن ستم دست وپا میزنند، طوریکه هرچه تلاش می ورزند راه نجات و رهایی را نمی یابند.

از کشور خود ما بگوییم. در افغانستان زمانی که مردم امکانات نفس کشیدن را یافتند، سردارمحمد داود در همراهی با فروختنه شدگان برمسکو، امکانات مذکور را دوباره از مردم گرفت و آنهم به نام ساختن جو وفضای بهتر و برتر و سازندگی بیشتر. اما نه تنها این که جو و حالت بهتری نتوانست بوجود بیاورد بلکه بنای بزرگترین فاجعهء تاریخ افغانستان را بدست خویش گذاشت...

انسان امروز با وجود اینکه درساحهء علم و تکنولوژی و هم چنان استفاده ازمنابع طبیعی گام های بلندی برداشته است، ولی درجهت ساختن خویش عاجز وناتوان است. نه تنها این، بلکه چنان برای تباهی خویش تلاش می ورزد که هیچگونه حد و مرزی را درین مورد پذیرا نیست و نمی شناسد و در مواردی و حشیانه تر از درنده ترین درندگان عمل می نماید.

این مطلب همواره جنایات صربی ها، قتل عام و تجاوزات دسته جمعی ایشان برزنان در «بوسنه» و«کوسووا» را در ذهنم می آورد که مطبوعات آلمان که گاهی آنرا به نمایش می گذارند و جنایات نازی های هتلر را در اذهان زنده می کند. نمونه های وحشتناك همچو جنایت ها را ملت ما درجریان حاکمیت کمونیست ها و تجاوز ننگین ارتش سرخ بر افغانستان با تلخی و تلخکامی و درد و اندوه شاهد بود و من در آخرین بخش این نوشته تاحد ممکن از روی آنها پرده برخواهم داشت و همچنان دربخش های مختلف این نوشتار سعی خواهم کرد مثالهای زیادی از بربریت انسان متمدن امروز! وعملکردش در برابر همنوعش، ارایه نمایم.

فاجعه ای که«خلق» و «پرچم»(بیهوده نبود که غرب زده ها در کابل پُرچمش می نامیدند) بوجود آوردند، زمانی زشت تر ونفرت انگیز تر میگردد که هر جنایت را زیر شعار «دیموکراتیك» مرتکب می شدند و هر ویرانی وقتل و جنایت را بنام آزادی و عدالت و مساوات و برابری و توده و طبقات محروم و رنجبر و زحمت کش و کارگر و دهقان و... مرتکب می گردیدند. اما دیدیم که «آزادی» را به اسارت کشیدند، توده را خورد و نابود کردند، عدالت و مساوات و برابری را به گور سپردند و طبقات محروم را محروم تر ساختند ودهقانان و کارگران و رنجبران و زحمتکشان را قتل عام کردند وخانه و کاشانهء شان را ویران نمودند و به این ترتیب در زیر شعار کمونیزم بزرگترین تراژیدی قرن را درافغانستان بوجود آوردند، طوریکه هنوز هم صحنه های وحشتناك آن بروی پرده های خونین نمایشگاه (افغانستان درآتش) جریان دارد.

من در تهران شاهد دگرگونی هایی که به وقوع می پیوست، بودم و یك شناخت کاذب به من این امیدواری را تلقین میکرد که فرمانروایان جدید(آخوند ها) و نظمی که از آن سخن می گویند به درد ها، فریادها، ناتوانی ها، ضرورت ها، خواست ها و آرمانهای مردم ایران خواهد رسید و به آن عمیقاً توجه خواهد نمود. ولی این تصور سرآبی بیش نبود. زیرا مدعیان!!! نه درپی آرامش و رفاه و آزادی و مصؤنیت و امنیت ونان و... مردم بودند و نه هم از اول همچو اهدافی را بصورت یك وجیبه ومکلفیت انسانی و اسلامی تعقیب می کردند، بلکه سعی داشتند«یکی» را سرنگون سازند وخود جایش را اشغال نمایند و به این ترتیب همه چیز وهمه کس را در انحصار و ساحهء تسلط خویش درآورند. این ادعا را میتوان در یك جمله، از دوکتور پیمان که باری شاهد مصاحبه اش با یکی از خبرنگاران غربی بودم که در یکی از کانالهای تلویزیون آلمان پخش می شد، ارزیابی کرد. وی گفت که: «... درین جا دیگر هوا برای تنفس کردن هم وجود ندارد...»

متأسفانه در دنیای امروز قدرت مندان مؤفق شده اند که «سیاست» را به ابتذال بکشند طوریکه شکل کثیف ترین بازیها را گرفته است و بازیگران این تیاتر در جهت ارضای خویش از انجام شرم آورترین و وحشتناکترین اعمال هم ابا نمی ورزند. دین راه وسیله قرار میدهند و بهره می کشند و درجهت بهره کشی حتی از کشتن دیندار هم دریغ نمی ورزند. مردم وتوده را وسیله قرار می دهند، ولی به قتل عام توده ها مبادرت می ورزند. قدرت و صلاحیت را وسیله قرار میدهند وبدون کوچکترین هراس وحیاء به ننگین ترین اعمال دست میزنند.

توجه بفرمایید به رابطه نامشروع رئیس جمهور امریکا «بلکلنتون» با «مونیکالیونسکی» و آنگاه تجاوزات مکرر نظامی امریکا و... بر عراق به بهانه سرکوبی صدام و از بین بردن توان وظرفیت اقتصادی و نظامی عراق درجهت ساختن بم اتمی که شاید چنان هم باشد... این در حالیست که اسرائیل نظر به راپور های نشر شده در مطبوعات، سال ها است که سلاح های کشتار جمعی را در اختیار دارد و...

برای شخص من مثالهایی از کشور خودم درخور اهمیت است و به همین دلیل می خواهم توجه خوانندگان را به نمونه های دردناکی از کشور خودم جلب نمایم.

کمونیست های خلق وپرچم یك عمر شعار «توده» را حمل نمودند، ولی به مجرد دسترسی به امکانات وقدرت، به کشتار «توده» و ویرانی کشور پرداختند و نزدیك به سه میلیون تن از افراد همان «توده» را وحشیانه به خاك و خون کشیدند.

مدعیان نظام اسلام جریان کشتار و ویرانی آغاز شده بدست خلق و پرچم را تداوم بخشیدند و هنوز هم درجهت به درازا کشاندن آن تلاش می نمایند. تنها تفاوتی که به نظر من بین این دوجریان میتوان قایل شد ومشاهده کرد این است که یکی کمونیزم را برای رسیدن به اهداف پست وپلید خویش استخدام کرده بود و دیگری دین را وسیله قرار داد تا به دیندار بتازد و به اهداف خویش «قدرت» نایل آید. یعنی اینکه درکیفیت بازی ها و نتایجی که روی آنها مرتب گردید و می گردد و شخصیت بازیگران تفاوتی جز روپوش ها و ماسك ها، نمیتوان قایل شد.

یکی با سبیل های کلفت و شعارهای «خلق»، «توده» و «مردم» به جان ومال وناموس و هستی مردم آتش زد و دیگری تسبیح دردست و «پکول» بر سر به نام خدا، هستی و توان مخلوق خدا را نیست و نابود کرد وهنوز هم درپی نابودی بیشتر آن تلاش می ورزد و... نتیجه همان است که گفتیم یعنی اینکه مارا (ملت افغان را) ذبح کردند. حالا اینکه یکی با کارد «خلق» و «پرچم» ذبح شد ودیگری با کارد نظار ووحدت واتحاد و ... در ذبح شدن ما

تغییری بوجود نمی آورد.

و اما اینکه چه باید کرد تا ملت ها بخصوص ملت افغان از این همه بند وکمندی که دست و پا و سر و گردنش در آن گیر کرده، رهایی یابد. به نظر من آگاهیَ است و آگاه شدن وآگاه ساختن. زیرا از همین طریق است که شناخت از خود و ازدیگران میسر می گردد و شناخت از تاریخ و از زمان، از زندگی و از اهدافش، ازخلقت و رازهای نهفته در آن، از محیط و طریق زیست در آن و ازطبیعت و طرق بهره برداری از منابع آن بدست می آید.

برملت های «آگاه» و با«درك» و«شناخت» نمیتوان به سادگی حکومت کرد وفقط آنهایی میتوانند همچو ملت ها را رهبری کنند که درجهت منافع مردم گام برمیدارند.

ملت های ناآگاه و بی شناخت و مردمی که نه از خود، نه از دیگران، نه از تاریخ و نه از تقاضای زمان، آگاهی دارند و نه راز بهره برداری از«امکانات» را می دانند، محکوم به ماندن در جال طلسم و زور وستم اربابان استبداد خواهند بود که ملت ما عمریست زنجیر همچو محکومیت را به گردن دارد و با عالمی از تأسف و حسرت باید اعتراف کرد که سال های متمادی آینده نیز بار این محکومیت را ناگزیرکشیدنیست. زیرا درداخل جامعه«خلق» و «پرچم» همه زیر بناهای رهایی از همچو اسارت را ویران کردند. آنهم طوریکه ملت افغان درچندین دههء آینده قادر به عمران دوباره و احیای آن نخواهد گشت. مخصوصاً اینکه جناح های درگیر امروز درکشور برای ویران نگهداشتن ویرانه ها به خاطر حفظ منافع منحط شان که در رأس آنها«قدرت» قرار دارد، همه دروازه های امید را بسته اند.

در خارج از کشور بازهم با تأسف باید اظهار کرد، که عدهء زیادی از افغان های جوانی که چشم انتظار به ایشان دوخته شده بود، چنان در فرهنگ جوامع میزبان هضم شده اند که با دار وندار کشور و مردم خویش (اگر رسیدگی عاجل به آنها نشود) در حال بیگانه شدن اند که درصورت بیگانگی کوچکترین کاری از آنها ساخته نخواهد بود. ولی باوجود همهء این ها، جای شکر بازهم یاقیست که ملت ها با وجود واقع شدن در نشیب های تند تاریخ و زمان وررویارویی با حادثه آفرینان وحوادث تلخ و دردناك وهستی سوز وخونین بازهم زنده مانده و مسیر تکامل را خواسته یا نخواسته همراهی کرده اند، طوریکه نه سلطانی و نه امیری توانسته از آن جلوگیری نماید و نه خلیفهء در برابر آن مقاومت توانسته است و تنها چیزی که به راه پیمایی راه پیمایان این راه جوهر اصلی ومطلوب و جلای تعالی میتواند عرصه نماید، اهداف آن است که«باید» انسانی و درجهت رشد وتکامل «انسانیت» و رشد مادی ومعنوی انسان باشد.

پیشگفتاری به این مبحث

حاکمیت کمونیزم از جمله فاجعه های بزرگ تاریخ است که در نیمهء دوم در قرن بیستم بیشتر از هفتاد سال تقریباً نیمی از نفوس جهان را به زندان استبداد به اصطلاح پرولتاریا کشاند.

سایهء شوم نظام مذکور چنانچه گفتیم بیشتر از هفتاد سال بر روسیه شوروی وقت و بیشتر از چهل سال بر اروپای شرقی، افتاده بود.

باوجود همه نابسامانی هایی که در تفکر مذکور موجود بود، آنهایی که از بیماری این نظام آگاهی نداشتند ویا اگر داشتند در حد کفاف نبود، در دام تبلیغات و تلقینات پروپاگند چیان کمونیزم گیر کرده و فکر می نمودند که غول کمونیزم اگر از یکسو آرمان های شان را زمینه های تحقق خواهد بخشید ازسوی دیگر روزی برهمهء جهانیان مسلط خواهد گشت.

نیروی اتمی روسیهء شوروی وقت، سلاح های پیشرفته بحری، زمینی و هوایی، موجودیت دستگاه مخوف اطلاعاتی کا گی بی که دستهای دراز و خونینش به هرگوشهء جهان می رسید و موجودیت نظامیان بی شمار کشور به اصطلاح شوری ها که در هر جای روسیه شورروی و کشور های بلاک شرق در حالت آماده باش دایمی در جهت سرکوبی ملت ها، به سرمی بردند و غیره اکثریت را در جهان کمونیزم به هراس و ترس انداخته بود.

اروپای غربی باوجود اقتصاد و تکنولوژی پیشرفته، شب و روز را در هراس و لرزه سپری می کرد.

اصلاً تصور این امر مخصوصاً در دنیای غرب، وجود نداشت که روزی این غول به زانو درخواهد آمد، آنهم طوریکه کوچکترین مقاومت هم درمقابله با دشمنان آشتی ناپذیرش، از دستش ساخته نخواهد بود، ولی دیدیم که به زانو درآمد و از پا افتاد. اما این حرف بدین معنی نیست که تفکر واندیشهء مذکور کُلاً نابود ومحکوم به فنا گردیده است. زیرا امروز

باوجود اینکه کمونیزم در بلوك شرق و روسیه طوری که روی آن جداً حساب شود وجود ندارد و درگوشه های دیگر جهان نیز کمونیست ها به اصلاحات تن داده و دم از آزادی و دیموکراسی و... می زنند و سعی دارند در افکار شان اصلاحات عمیق را راه دهند، ولی با آنهم حرکات وجریاناتی درین و آن گوشه جهان محسوس است که به استناد آنها میتوان مدعی شد که برای «کمونیزم» هنوز هم امکانات بازگشت در بعضی از اجتماعات وجود دارد .

کمونیزم مارکس را میتوان انباری از تیوری های قرن گذشته نامید که جنت را برای پیروان خویش در روی زمین وعده میداد ، ولی همهء شان سر از دوزخ بیرون آوردند.

کمونیست ها که شعار شان را خانه، نان ولباس تشکیل میداد ، نه تنها به شعار مذکور جامه عمل نپوشاندند بلکه هفتادو دو سال از توده ها آزادی های انسانی، حق رای ونظر و انتخاب وکاندید آزاد وهمچنان انتخاب شغل وپیشه را نیز سلب کردند. آنهایی هم که خواهان ارزشهای نامبرده درجوامع کمونیستی گشتند یا به اردوگاههای کار اجباری فرستاده شدند تا جان دادند ویا هم درگوشه های زندان های مخوف کاجی بی در زیر شکنجه ازین رفتند.

تاریخ شاهد ضعف وناتوانی وبیماری و در فرجام سقوط امپراطوریهای بزرگیست که نسل ها برجوامع انسانی سلطه وحکمرانی داشته و بالاخره در سراشیبی سقوط قرار گرفته و به نابودی رفته اند. اما طوریکه امپراتوری های به اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا از راه کاربرد « آهن » و ریختن خون به حکمروایی رسید و بعد از هفت دهه محکوم به زوال شد، مثال های کمی در تاریخ سراغ داریم. زیرا در جهت حاکمیت این نظام خون میلیون ها انسان بر زمین ریخت و بیشتر از هفتاد سال، صدها میلیون انسان را به بند کشید، ولی چنان بی سر و صدا سرنگون گردید که تصور آن نیز نمی رفت.

طی مدت کمی همهء جهان شاهد از هم پاشیدگی امپراتوری ای شد که برنیمی از جهان حکومت ترس و وحشت را حاکم ساخته بود. پانزده کشوریکه به زور به ساختن کشور به اصطلاح شوری ها کشانده شده بودند، هریك با سرعت غیر قابل وصف با استفاده از موقعیت بدست آمده اعلام آزادی و استقلال نمودند.

اهالی مسکو به مجردی که دریافتند کمونیزم گلمش چیده شد، در جاده ها راه افتادند وشعار می دادند که کمونیزم مرد و... بدون اینکه هراسی به خود راه دهند. حالانکه قبل بر آن جزای همچو یك شعار اعدام و گلوله باران بود.

یاد آوری باید کرد که کمونیزم روسی روی اساسات متفاوتی نظر به کمونیزم مارکس بنا یافته بود. زیرا لنین در آغاز با مارکس در نظر همراهی میکرد و می گفت که خواستار

ساختن محیطی است که درآن طبقهء حاکم ویا نظام حاکم به حیث وسیلهء اعمال زور وفشار وجود نداشته باشد، ولی خود نه تنها وسیلهء حاکمیت کاپیتالیزم دولتی شد بلکه از راه زور، حاکم بر همه هستی و سرنوشت ملت گردید. مارکس هم اگر زمینه های عملی می یافت ممکن بود چنین کند و از آنچه می گفت عدول ورزد.

لنین به ملت های دربند پیام آزادی می داد، ولی در عمل آنهایی را که با «ریسمان» بسته شده بودند، به زنجیر کشاند و ازآنهایی که برای شان وعدهء خانه ولباس و نان داده بود، نه تنها نان ولباس و خانه را گرفت که با مصیبت های بیشتر از پیش روبرو ساخت. متأسفانه که عدهء بیشماری به امید دست یافتن به آزادی، به اسارت رفتند و بیشتر ازهفت دهه در زندان کمونیزم ماندند.

کارگران پاکدل و اکادیمیکرهای معتقد به تفکر مذکور نه تنها همه متاع شان را در راه تحقق کمونیزم بکار گرفتند که تا سرحد اعدام وگلوله باران شدن هم پیش رفتند. همچو افراد این نظام را ایدیال یافته و فکر می کردند که درصورت حاکمیتش تعصبات قومی ونژادی و همچنان اختلافات حاد طبقاتی و فقر ومحرومیت از بین خواهد رفت.

از جمله آنان یکی هم لیونی آلمانی بود که همه چیزش را آگاهانه درسال ۱۹۱۹م در بایرن آلمان به قربانی گذاشت. اویگن لیونی می گفت که:«کمونیست ها مرده هایی اند که درحالت رخصتی های تفریحی به سر می برند....»

نظامیان روسی در وقت مردن از تهء دل می گفتند که:«ما برای ستالین و سرزمین آبایی خویش، خود را قربان کردیم.»

بلی، یك آزمایش تاریخی در جهان سقوط کرد. آزمایشی که بزرگترین کشور جهان را به آزمایشگاهی مبدل ساخته بود که ازهمه ساکنین آن به عنوان موشهای لابراتوار استفاده می شد.

حاکمیت کمونیزم به استناد نشرات زمان سقوط کمونیزم(پراودا و ازویستیا) در حدود ۵۶ میلیون تن قربانی گرفت که تلف شدگان جنگ دوم جهانی شامل رقم فوق نیستند و گفته میشود که در چین هم به همین اندازه قربانی گرفته است. در کمبودیا چهارم حصه هشت میلیون کمبودیایی به خاطر کمونیزم کشته شدند، در افغانستان بیشتر از دومیلیون افغان را به خاطر ضدیت با کمونیزم نیست ونابود کردند و...

انقلاب کمونیستی در روسیه آنچه مردم داشتند نیز از ایشان گرفت. حق اظهار نظر شان را غصب کرد. حق انتخاب شغل وپیشه سلب گردید و حتی درمسألهء خرید و فروش

اشیاء و اجناس نیز مردم آزاد نبودند و از همه مهم تر مردم حق تعیین سرنوشت شان را از دست دادند.

دوصد سال بعد از انقلاب فرانسه، حتی آنهایی که کمونیزم گفته جان میدادند، بالاخره به پوسیدگی وغیر انسانی بودن کمونیزم پی بردند.

میخائیل گورباچف در زمستان سالی که به قدرت رسید، اعتراف کرد که بیش از این، این برنامه (کمونیزم) زمینه تطبیق ندارد.

سوسیالیزم عرضه شده مسکو حتی به ضروریات و احتیاجات خیلی ابتدایی پیروانش نتوانست جواب مثبت بگوید، چیزی که شعار هرمحفلش بود.

مؤسسات تولیدی اش همه پوسیده بود تا جایی که با کشورهای درجه دوم صنعتی درجهان از نگاه مرغوبیت وکیفیت تولیدات نمیتوانستند رقابت نمایند. نه تنها این، که از عهده برآوردن احتیاجات مردم خویش نیز برنمی آمدند. برای بدست آوردن یك یخچال باید کارگر روسی منتظر نوبت می ماند درحالیکه کارگر آلمانی هر مودل موتری را که میخواست بخرد در ظرف چند ساعت آنرا می توانست خریداری کند.

مکاتب روسی نظر به مکاتب و مدارس کشور هایی صنعتی جهان آزاد از نظر تعلیمی در سطح پایین تری قرار داشتند. درمانگاه هایش از نظرتشخیص و علاج عقب مانده بودند. مراکز کلتوری مخصوصاً مذهبی به هرحال همه ویران و پامال شد. مسأله، محیط زیست اصلاً در روسیه شوروی وقت یك موضوع بیگانه بود.

سطح زندگی مردم در سایهء کمونیزم باسایر کشورهای صنعتی جهان اصلاً درخور مقایسه نبود.

حاکمیت درجامعه بدست حزبی بود که خود را حامی حقوق توده ها قلمداد می کرد، ولی در واقع در جریان حاکمیتش جز استبداد برتوده تحمیل نکرد وهمه آزادی های اجتماعی وحقوق طبیعی توده را غصب نمود.

آغاز کمونیزم روسی خیلی کاذبانه با این ادعا صورت گرفت که میخواهند اکثریت محروم جامعه را ازفقر و محرومیت ومظلومیت و محکومیت نجات دهند وخون میلیونها انسان را به همین بهانه ریختند، ولی بعد ازسلطه، خود باعث فقر توده های مردم گردید و جز مظلومیت ومحکومیت ومحرومیت برای مردم به ارمغان نیاورد.

در سال ۱۹۱۷م زمانیکه ولادیمیر اولیانوف که خود، خود را لنین خواند از سویس به روسیه برگشت و بعد از انحصار قدرت به پیاده کردن نظریاتش پرداخت. هزاران وعده و وعید را به مردم داد، ولی جز حاکمیت دیکتاتوری فردی چیزی برای مردم عرضه نکرد.

چنانچه بعداً تماس خواهیم گرفت کمونیست ها باوجود حاکمیت به پایتخت، نتوانستند در جریان انتخابات رای افراد صاحب نظر را بدست آورند و بلشویک های لنین همه صاحب نظران منتخب مردم را خلع قدرت نمودند و به حبس و زندان کشیدند و به قتل رساندند ونظام ترور و شکنجه را حاکم کردند، طوریکه مردم روسیه تا آنوقت نمونه اش را ندیده بودند.

مؤرخین مدعی اند که حتی لنین هم در روزهای آخر عمرش، از سازمان«چکا »ی جنایتکار بیزاری نشان میداد.

زمانیکه قدرت به ستالین انتقال یافت، به صنعتی ساختن جامعه به قیمت پایین آوردن سطح زندگی مردم چه که به بهای فقر ومحرومیت و حتی از بین بردن و از بین رفتن مردم پرداخت.

ستالین همه چیز وهمه هستی ملت های ناتوان ومحروم زیر سیطره اش را فدای تولیدات سلاحهای سبك وسنگین نمود. وی حتی ازائتلاف با بزرگترین جنایتکار تاریخ(هتلر) و نظر به ادعای خودش امپریالیزم غرب، به خلاف عقیده و تفکرش، نیز ابا نورزید.

مؤرخین مدعی اند که ستالین در غرب تنها به هتلر اعتماد داشت و زمانی هم که ازحمله هتلر بر روسیه شوروی به وی اطلاع دادند، باورش نمی شد و نمی پذیرفت.

مردم تا حدی با نظام حاکم برشوروی بیگانه بودند که میلیون ها نظامی شان بدون رویارویی تسلیم نیروهای نازی شدند.

جانشین او نیکتاخروسچف، جنایات وی را به شدت تقبیح نمود و تا حدی به حل مشکلات مردم پرداخت وکار اجباری را تاحدی ازبین برد وسعی کرد برای مردم زمینه های نسبی «حرکت» را فراهم آورد.

می گویند وی را نظر چنان بود که حاکمیت مردم را جانشین حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا که درواقعیت امر دیکتاتوری حزب کمونیزم بالای مردم ودیکتاتوری بیروی سیاسی بالای حزب بود ، بنماید. زیرا هستی جامعه در ید قدرت تنها حزبی بود که خودش خود را حاکم برسرنوشت جامعه ساخته وهیچگونه نیرویی برای کنترول عملکردش درجامعه وجود نداشت و بوسیلهء یك شهنشاه ویا قیصر و فرمانروای کل (سکرتر جنرال ویا منشی حزب کمونیست) اداره! می شد.

دو تن از فیلسوفان روسی در مسکو(بوریس گروشین والکساندر سیپکو) که درگذشته از مشاورین کمیته مرکزی بودند، در رابطه فوق گفته اند که:«... این نظام یك نوع تمدن خاص ضد انسانی بود که در دنیای امروز اصلاً قابل درك نیست...»

زیر نام دیکتاتوری پرولتاریا مظالمی برملت روسیه و سایر ملت ها رفت که نمونهء آن درتاریخ کمتر سراغ می شود.

حزب مذکور هستی ملت ها را غصب کرد. حقوق ملت ها را پامال نمود. «قانون» را در جامعه که حامی حقوق مردم است، ازبین برد و به آنچه حزب می گفت و می کرد و می خواست آنرا تعویض نمود. اتحادیه ها را از بین برد وحق تظاهرات و انتقاد و انگشت گذاشتن مردم را پامال کرد. مسألهء حق کار وحقوق کارگر و... را به انحصار کشید و به مجردی که انتقادی مطرح و فریادی بلند میشد، فریاد کننده وناقد خود را یا در سلول های زندان های وحشتناك کا جی بی ویا در اردوگاه های کار اجباری ویا در برابر جوخه اعدام می یافت.

عده ای از غربی ها هم ازجمله ژان پل سارتر با یك سلسله نظریات بیمار شان آب به آسیاب دشمن می ریختند. وی می گفت که: «... ضد کمونیست حیثیت سگ را دارد...» و به این ترتیب نظام ترور و وحشت را مهر تائید میزدند. این در حالی بود که هفت ملیون تن تنها در اکراین از گرسنگی تلف شد.

گویند که روزولت هم بر ستالین اعتماد پیدا کرده بود و...

بهرحال، گورباچف آخرین زمامدار «اتحاد جماهیر شوروی» و مروج کنندهء اصطلاح Glasnost (آزادی نظر) درماه جولای ۱۹۹۱م از سوسیال دیموکراسی حرف زد و گفت که حزب کمونیست را میخواهد به حزب سوسیال دیموکرات عوض نماید. ولی باوجود این هم به صورت کل نتوانست ویا نخواست نظامی را که از ۱۹۱۷م الی زمان زمامداری خودش برملت ها تحمیل شده بود، کلاً خط بطلان بکشد. همچنان با در نظرداشت اینکه دراگست ۱۹۹۱م نزدیك بود بدست کودتاچیان کمونیست سرنگون گردد، باز هم از«کمونیزم» فاصله نگرفت. یعنی فاصله لازم را انحراف شمرد. تنها با این تفاوت که میخواست«خر» را حفظ نماید ولی «پالانش» را تعویض کند. این در حالی بود که در تمام مراکز پرنفوس روسیه شوروی وقت، دیگر اکثریت به واژه هایی که ۷۲ سال مسلط بود، علاقمندی نشان نمی دادند و به حیث یك متاع بی ارزش با آنها برخورد می کردند.

این بود خلاصه، آنچه می خواستم قبل از طرح مسایل و مطالب این بخش باخوانندگان درمیان بگذارم.

۷۲ سال در بند استبداد

اولین قیام سوسیالیستی بوسیلهء یکتن فرانسوی به نام بابویف(به باور من باید روسی الاصل بوده باشد که در فرانسه می زیسته است) در سال ۱۷۹۶م صورت گرفت که نتیجه ای از آن حاصلش نیامد و بدست مامورین نظام حاکم وقت بازداشت گردید و بعداً اعدام شد.

همچنان یادآور باید شد که تفکر سوسیالیستی در تاریخ بشر سابقهء طولانی دارد و مارکس اولین کسی نبوده که این مسأله را عنوان کرده است.

یکی از فلاسفهء یونان قدیم(Platon) حدود ۳۵۰ سال پیش از میلاد مسیح گفته بود که همهء امکانات مالی جامعه به منظور جلوگیری ازمحرومیت طبقات پایین جامعه وهمچنان به خاطر سهم هرفرد به اندازهء ضرورتش، باید در عواید مالی اجتماع تضمین گردد. چیزی که «لنین» ،«مائو» و زمامداران بعد از ایشان در جوامع زیر سلطهء شان در عمل برعکس و خلاف آن عمل کردند.

حدود هفت سال قبل از اینکه مارکس و انگلس در مانیفست از سوسیالیزم نام برده باشند، کلمهء مذکور در یك نشریهء انگلیسی« Cooperativ Magazine» در سال ۱۸۲۷م به چاپ رسید.

همچنان کلمه کمونیزم را گفته میشود که اولین مرتبه یكَ فرانسوی بنام Etienn Cobet در سال ۱۸٤۰م در نشریه اش بنام Le Populaire بکار برد.

علاوتاً یادآوری این نکته هم ضرور می نماید که مارکس وهمچنان انگلس برآنهایی که قبل از ایشان و یا هم، هم عصر با ایشان بودند و از سوسیالیزم حرف می زدند ویا به آن دعوت می کردند و به آن گرویده بودند، انتقاد می کردند و می گفتند که آنها خیال پردازانی بیش نبوده ویا نیستند. زیرا سوسیالیست های مذکور از قبیل سن سیمون، پرودون، فوریه و اوون(Owen) سعی می کردند از راه دعوت مردم را به پذیرش نظریات شان جلب نمایند و این چیزی بود که برای مارکس وانگلس درخور پذیرش نبود، زیرا معتقد به براه انداختن«انقلاب» و ریختن خون در راه تحقق نظریات شان بودند که بدبختانه چنین هم شد.

می خواستم بنویسم که این دو تن(مارکس و انگلس) چنانچه اشاره کردیم اولین کسانی

نبوده اند که تفکر سوسیالیستی را عنوان کرده باشند، بلکه قبل از ایشان و در زمان ایشان هم کسانی بوده اند که نظریات سوسیالیستی داشته وآنرا تبلیغ می کرده اند.

در سال ۸-۱۸٤۷ میلادی در بروکسل کمونیست ها اتحادیه، ای را تشکیل دادند که کارل مارکس و فریدریش انگلس مانیفست آنرا نوشته بودند. مانیفست در زبان آلمانی ورقه آگهی و اخطار نامه را گویند و معنی وضاحت را نیز می رساند و به معنی توضیحات علنی نیز آمده است وهمچنان آنرا به اثبات علنی وتحریری صحت نظریات نیز معنی کرده اند.

در انقلاب فرانسه درسال ۱۹٤۸ کلمه، سوسیالیزم برای اولین مرتبه به مسایل سیاسی راه باز کرد.

مارکس در مانیفست حزب کمونیست تیزهایش را به روی تیوری های معمول زمانش مانند نظریات هگل، لودویگ فویرباخ و هم چنان اساسات اقتصادی آدم سمیت و داوید ریکاردو وغیره بنیان گذاشت.

اساساً مانیفست چنانچه قبلاً اشاره کردیم روی نفرت و دلگیری و قهر، در اندازی و سرنگونی و ... بنیان یافته است. ولی«مارکس» می گوید:«... پرولترها چیزی جز زنجیرها را از دست نمیدهند و دنیا را تصاحب خواهند کرد...»

مانیفست مارکس از نظر دانشمندان نه تنها اینکه برای پرولترها غیر قابل فهم بود بلکه برای عده، زیادی از چیزفهم ها هم درخور فهم نبوده وگذشته از آن ازچهارحصه، آن سه حصه اش از نظر علم با انتقاد روبرو گردید.

علم اقتصاد، نظر وی را در رابطه با ارزش اضافی رّد کرد و بی ارزش خواند. علاوتاً ارزیابی کنندگان نظریات مارکس به زودی دریافتند که درنظریات وی صرف به کارگران کارخانه ها پرداخته شده است وبه آن عده، ازافراد اجتماع که مصروف خدمات عامه می باشند مخصوصاً کارمندان، کوچکترین توجهی صورت نگرفته است.

مارکس اگر امروز سر از قبر بالا می کرد و می دید که ماشین ها، و درین اواخر کمپیوتر ها نه تنها جای کار کارگران را در فابریکه ها و مؤسسات تولیدی اشغال نموده و می نماید، بلکه خلای نیروهای متخصص را نیز پُر میکند، بی دریغ بر روی تیوری ها وفرضیات ونظریاتش خط بطلان می کشید.

مارکسیزم مکتبیست که آغاز آن با جدل دیالیکتیکی صورت میگیرد و به کمونیزم! پایان می یابد. اگر قرار باشد آنرا در جملاتی خلاصه کنیم باید در چند سطر ذیل عرضه اش کرد:

- منطق جدلی یا دیالیکتیك هگل.
- ماتریالیزم دیالیکتیك یا جدل مادی.
- هومانزم مادی.
- نظام های اجتماعی یا دورانهای پنج گانه ای که مارکس بررسی اقتصادی تاریخش می نامد.
- شرایط تعیین کننده، اصلی یا زیر بنای هرجامعه.
- سرمایه وکار.
- کمونیزم جهانی.

مارکس در اصل اساس مکتبش را بر دیالیك تیك هگل بنا نهاده است. هگل از فلاسفه، آلمان است که برای هر پدیده سه دور مشخص تولد، رشد ومرگ قایل گردیده است.

هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) معتقد بود که هر موجود دربطن خود ضد خویش را می پروراند.

به کلام دیگر هر شئ(These) همینکه بوجود آمد درجریان رشد از درون خویش به مخالفت علیه خود می پردازد و نام این عملیه را وی« Anti These» می گذارد و میگوید که در نتیجه، مبارزه، این دو، ترکیب جدیدی به وجود می آید که از «تز» و «انتی تز» برتر می باشد و نام آنرا« Syn These» می گذارد.

مانو می گفت که:«... علت اساسی نشو و نمای هر چیز در خارج آن نیست، بلکه ازدرون آن است. این علت ناشی از سرشت متضاد ملازم هرچیز و هر پدیده است. مؤلد حرکات و نشو و نماها، تضاد ها هستند و...»

هگل انقلاب فرانسه را مثال می آورد و می گوید که نظام سلطنتی تسلیم انقلاب گردید وبعداً نظام انقلابی با بقایای نظام سلطنتی ترکیب شد و امپراتوری ناپلیون را بوجود آوردند که به نظر وی بهتر از دو نظم نامبرده بود.

مارکس درین رابطه می گوید که یك دانه جو اگر کاشته شود، رشد نموده وسبز می گردد و دانه های جو بیشتری به بار می آورد. همینکه دانه های تازه پخته شدند، ساقه خشك می گردد و به این ترتیب از یك دانه جو که تجدید حیات نموده چندین دانه، دیگر بوجود می آید.

وی همچنان می گفت که :«... ملل متمدن همه ازمالکیت اشتراکی(زمین) آغاز کرده اند که بعد ازگذشت یك مرحله که درساحه، کشاورزی تحولاتی رخ داده ومالکیت مشترك که شکل بدوی داشته جایش را دریك دور بهتر انکشاف زراعت به مالکیت خصوصی می دهد

ولی تحولات بعدی در زمین باعث می گردد که باز مالکیت خصوصی برای مالکیت اشتراکی جا خالی کند ولی این بار شکل آن بدوی نخواهد بود.»

گوید:«... در جریان مبارزه تز با انتی تز در آغاز تغییرات، شکل کمی و نا محسوس داشته ولی ناگهان در اثر یك جهش بصورت آنی تغییر می خورد.»

«مثلاً آب تدریجاً گرم می شود وبعد از اینکه به درجه مشخصی ازحرارت رسید، به جوش آمده و به بخار تبدیل شدن آن آغاز می گردد...»

مثال فوق را وی در اجتماع چنین ارزیابی می کند که کارگران، پیشه وران و دهقانان بعد از اینکه به سرمایه دست یافتند به سرمایه داران مبدل میگردند و حکومت های بورژوازی که دربطن شان کارگران جا دارند، برای حاکمیت پرولتاریا ناگزیر ازجاخالی کردن خواهند بود.

می گوید که تحول جنبه کمی داشته ولی انقلاب جنبهء کیفی دارد و بوجود آمدن انقلاب ها احتمالی نبوده وحتمی و ناگزیر به وقوع می پیوندند.

اگر قرار باشد نظریات مارکس وانگلس را خلاصه کنیم چیزی بیشتر از آنچه درفوق ارایه گردید حاصل مان نخواهد آمد.

درین جا ناگزیرم به نکاتی چند در مورد آنچه ارایه شد، تماس بگیرم.

هگل که فکر و ایدیا را مظهر خدا یا عالم وجود و روح جهان می دانست از نظر سیاسی فاشیست وطرفدار سلطهء آلمان ها بود، به شکلی که هتلر کمر به تحقق افکار بیمار وی بست.

مارکس همان افکار و تصورات «ایدیالیزم» را درجهت اثبات مادیگری وآنگاه انقلاب پرولتاریا و درگیری با نظام سرمایه داری، استخدام نمود.

مارکس می گفت که:«... ازنظر هگل اندیشه، خالق واقعیت هاست ولی از نظر من اندیشه جز انتقال وانعکاس جهان مادی درمغز بشر چیز دیگری نیست...»

قبل از اینکه به بحث های بعدی وارد شده باشم، روشنی انداختن روی چند مسأله را ضروری میدانم.

اینکه شاگرد واستاد(مارکس وانگلس) مدعی تغییر وتحول همگانی درهمه چیز وهمه جا و درهر زمان اند، آنهم به نحوی که همهء این تغییرات نتایج برتر ومتکاملی را بدست می دهند وگذشته ازآن نظر به تیوری «تز» و «انتی تز» و «سنتز» همه باید خود بخودی باشد، مسأله ایست که دانشمندان و فلاسفه ازهمان آوان خط بطلان روی آن کشیده اند و درین جا

به آوردن نظریات وآرای دانشمندان احساس ضرورت نمی شود ولی به اختصار می خواهم اظهار کنم که تغییرات هیچگاه خود بخودی نبوده و نخواهد بود بلکه عوامل زیادی دست بدست هم داده وباعث آنها می گردند.

اگر طفلی را بعد از تولد در نظر بگیریم، رشدش بدون شیر مادر، محیط مناسب وسایر حمایت ها ممکن نخواهد بود ، بلکه از دست خواهد رفت.

از تز و انتی تز و سنتزی که مارکس عنوان کرده کوچکترین کاری در جهت رشد و نموی کودك که معنی تغییر ازحالتی به حالت دیگر را میدهد، ساخته نیست و اگر از امکانات و وسایل وعواملی که اشاره کردیم وامثالهم درجهت تغییرات مذکور استفاده صورت نگیرد ، کودك را در همان روزهای اول به کام مرگ سپرده خواهیم بود.

اگر به مثال «جو» که ارایه کرده اند، توجه کنیم، می بینیم که اگر دانهء جو در شرایط خاص، با رطوبت خاص و درمحیط خاص و... قرار نگیرد ، اصلاً سبز نخواهد شد.

همچنان تغییرات همیشه به برتری و تکامل نیانجامیده اند بلکه باعث انحطاط هم بوده اند که نمونه های آنرا درهر اجتماع با وضاحت می بینیم.

در رابطهء فوق میخواهم مثالی ازکشور خودم بزنم تا برای کمونیست هایی که هنوز هم ازدرك بیماری نظریات و تخیلات مارکس عاجز اند و باوجود فاجعه ای که در افغانستان آفریدند هنوز هم مانند دستگیر پنجشیری ونبی عظیمی دم از «حزب دیموکراتیك خلق» و «جهان بینی علمی» می زنند، درخور فهم گردد.

در افغانستان در دور آخر نظام شاهی، مردم به زمینه های «حرکت» واظهار نظر و رأی و آزادی بیان ولو محدود بود (برای کارمل وتره کی و... حتی محدود هم نبود زیرا می توانستند در یك کشور اسلامی با وقاحت به مقدسات مردم توهین نمایند و این همان نوعی از آزادی است که پنجشیری و ... از آن حرف می زنند. یعنی دیگران را باید دهن بست وخود به زبان درازی پرداخت) دست یافتند ولی «مسکو» نگذاشت دیر پا گردد ، زیرا کودتای سردارمحمد داود و همراهان خلقی و پرچمی اش(به قول مارکس بعد از یك تحول مردمی!) همه زمینه های مذکور را از بین بردد. بعد ازکودتای خونین هفت ثور نه تنها اینکه محدودیت ها به شکل وحشتناك آن تشدید گردید بلکه کارد اسارت را به استخوان مردم رساندند. امروز می بینیم که حتی برای «ریش» مردم معیار هایی وضع کرده اند که باملی متر سنجش می گردد. حالا معلوم نیست به کدام منطق شرایطی را که مخصوصاً بعد از فاجعهء خونین هفت ثور درکشور ما بوجود آمده و برمردم ما تحمیل گردیده و هم چنان ادامه دارد به اساس

قول مارکس و ... جریان تکاملی بنامیم؟

شرایط مذکور تا همین دم نه تنها باعث انحطاط وحشتناك وغیر قابل تصور ومحاسبه و ویران گری ها وکشتارهای وحشتناکی گردیده بلکه باعث ویرانی زیر بنای«هستی» جامعه و ارزش هایی که زمینه های« تکامل» را درجامعه پرورش می دهند نیزشده است تا جایی که احیای آن در ده ها سال آینده باوجود تلاشهای پیگیر وهمه جانبه نیز به سادگی میسر نخواهد بود. حالا اگر این مصیبت را پنجشیری وسایر پیروان مارکس«تکامل» می نامند، بنامند که به آن رسیده اند.

برمیگردیم به مثال نوجوانی که ارایه داده اند. درمثال مذکور می بینیم که اولاً «همه» نوجوانان به مخالفت با والدین دست نمی زند. اگر بپذیریم که چنین است، آیا هر نوجوانی که دست به همچو مخالفت زده و می زند به مرحله «برتری» از والدین رسیده و مي رسد؟؟

همچنان تاریخ در بسترطولانی ومندرس خویش شاهد دوران انحطاط دریك جامعه بعد از رواج یافتن تمدن بوده وخواهد بود. اگر قرون وسطی را در اروپا مورد ارزیابی قرار دهیم، خواهیم دید که درمقایسه با تمدن یونان انحطاط وسقوط و تنزلی بیش نبوده است.

تکرار می کنم که وضع و شرایط وجو دونیم دهه حاکم برافغانستان(اینکه تاکی پایدار خواهد ماند، خود مسأله دیگریست) یك انحطاط وحشتناك را درمقایسه با شرایط دورآخر نظام شاهی، نشان میدهد. به اساس خیال پردازیهای انگلس، مارکس، لنین، مائو، باید بعد از این همه تغییرات خونین و ویران گر که بدست نواسه های مارکس درکشور ما علیه «نظام فیودالیزم!» و ... صورت گرفت، امروز کشور ومردم ما وحتی منطقه در مراحل بالایی تکامل قرار میداشتند.

با وضاحت پیداست که «مسلمانان» تمدن درخشانی را بوجود آوردند تا جایی که «غرب» به وارد کردن وآموختنش پرداخت، اما مروز؟!

امروز برخلاف آنچه مارکس می اندیشید، می بینیم که غرب نه تنها آنچه را گرفت حفظ کرد و زمینه های استفاده های وسیع تر از آنرا فراهم آورد بلکه هر روز با مسلمانان به اندازهء یکسال از نگاه صنعت و تکنولوژی و دانش و ... فاصله می گیرد و مسلمانان از همان روزیکه به «تب غفلت» مبتلا شده اند، باز تاکنون مسیر انحطاط را می پیمایند.

خوانندهء عزیز، دور نرویم و به روسیهء امروز و شوروی ! دیروز یك نظر گذرا بیفگنیم. درآنجا نظریات مارکس همچنانکه می گفت از راهء براه انداختن انقلاب سوسیالیستی! که میلیونها تن را از یکسو در شوروی سابق وجهان به بند استبداد کشید و از سوی دیگر جان

میلیونها انسان را در روسیه، شوروی و کشورهای دیگر، به قربانی گرفت، به اصطلاح پیروز! گردید و دیکتاتوری پرولتاریا مسندش را برخون میلیونها انسان گذاشت وشروع به فرمانروایی کرد وتغییرات و دگرگونی های خود بخودی کارشان را کردند و از برکت مبارزه تز«تزار» و انتی تز«سوسیالیست های انقلابی و سوسیال دیموکراتها وکارگران غیر منظم و آزرده از رژیم تزار و مامورین تزار که درمخالفت با میتود های تزاری قرار گرفته بودند و...» سنتز پرولتاریا خلق شد و تکامل جامعه روسیه شوروی را با برتری اش برتمام نظام های حاکم برجهان برای مردم روسیه شوروی و ... به ارمغان آورد. طوریکه نان را جیره بندی کرد، ساحه، محرومیت هارا وسعت بخشید، آزادی را ازمردم گرفت، انتخاب را کشت و خلاصه اینکه هرچه انسان در روسیه، شوروی داشت در زیر چتر دیکتاتوری پرولتاریا در انحصار بلاقید وشرط حزب کمونیست مخصوصاً کاجی بی و سردمدارانشان (لنین، ستالین، خروسچف، برژنف...) قرار گرفت و برای هفتادو دو سال نه تنها انحطاط را درساحه های مختلف در جامعه، شوروی باعث گردید، بلکه عالمی از مصایب و بدبختی ها را اگر از یکسو برنیمی ازجهان تحمیل کرد از سوی دیگر به میراث گذاشت.

آقایون حالا بعد از ۷۲ سال حاکمیت نظام شکنجه و ترور می گویند که مارکس در اشتباه بود و لنین از اهداف مارکسیزم عدول ورزید و ستالین و برژنف وفلان وفلان چنین وچنان خباثت کردند و ... این در حالیست که مارکس خود نیز مارکسیست نبود و چنانچه خودش گفته که سوسیالیست ها (آنهایی که قبل ازوی آنرا مطرح کرده اند) خیال پردازانی بیش نیستند.

او(مارکس) همه مسایل را از دید خویش به جهان و جهانیان طرح کرده و نظریات و تیوری هایش را در رابطه، از بین بردن مشکلات(از هر نوعی که باشد) صائب تصور نموده که این خود با خردمندی و «خرد» در تضاد است. زیرا ممکن نیست دید انسان(یك فرد) به جهان و «برداشتن از جهان» درهمه رابطه ها و زمینه ها صائب و درست باشد.

نکته، دیگری که درخور توجه جدی باید باشد، همگانی بودن تغییرات و تحولات است که اگر چنین باشد«بیرحمی» تغییرات مذکور دامنگیر تز های هگل ومارکس و انگلس ومائو نیز باید باشد، زیرا ما استثنی را در نظریات شان نمی بینیم. تغیرات ودگرگونی ها، چرا؟ اما عوامل زیادی درکار است تا باعث دگرگونی دریك پدیده گردند.

اگر به مثال آب توجه کنیم، تا به آب حرارت ندهیم به جوش نمی آید و زمانی هم که به جوش آمد عامل جوش دادن زمینه دوام جوش را باید فراهم آورد تا امکانات تبدیل شدن آب

به بخار بوجود بیاید. بعد از آنهم اگر بخواهیم عملیهء دیگری انجام دهیم باید از وسایل دیگری بهره گیریم. مثلاً اگر بخار را در ظرف مخصوصی جا دهیم باز هم خواهیم دید که حجم های مشخص اکسیجن و هایدروجن در آن نمایان اند و اگر دوباره سردش (با وسایل) کنیم خواهیم دید که همان آبی که بود، حاصل شده است. بناءً با وضاحت و بدون پیچیدگی دیده می شود که عوامل و وسایلی در کار بوده اند که آب را از شکلی به شکلی در آورده اند. یعنی اینکه همان عوامل ووسایل اند که باعث یك سلسله تغییرات در پدیده ها می گردند. تبخیر آب دریا و تبدیل شدن دوبارهء آن به قطرات آب و سرازیر شدن آن به شکل باران نیز از قانون فوق مستثنی نیست.

نمیتوان انکار کرد که حتی قوانین فیزیك و سایر علوم نیز ممکن است یا مهر ابطال بخورند و یا کاملتر گردند. زیرا کشف قوانین مذکور بوسیلهء بشر صورت میگیرد و انسان که احاطه برهمهء معلومات درطبیعت ندارد درکشف قوانین همواره ممکن است اشتباه نماید طوریکه یا از اثر عدم احاطه به ابطال مبادرت می ورزد ویا ازآنچه حاصلش شده به تکمیل می پردازد.

علاوتاً سلسلهء بی شماری از قوانین عملی موجود است که هیچگونه ربطی به تز و انتی تز و سنتز ندارند بلکه در زیر شرایط خاص اثر پذیری و اثر گذاری های خاصی را ازخود نشان میدهند، مثلاً اثر گذاری انرژی روی مواد درقوانین فزیك و...

در جامعه هم تا زمانی که شرایط برای بوجود آوردن یك تحول و دگرگونی فراهم نگردد، شرایط حاکم مسلط خواهد ماند. یك حرکت در اجتماع در هر رابطه که باشد بدون چون وچرا به محرك و انگیزه ضرورت دارد. یعنی اینکه بدون آن راه نمی افتد.

اگر بازهم به مثال آب مراجعه کنیم، می بینیم که حرارت آب را گرم میکند «ادامهء حرارت» به غلیانش می آورد و تداوم بیشتر آن به غبار مبدلش می سازد.

همچنان اگر مثالی از پیدایش و مرگ انسان بیاوریم، وضاحت بیشتر را در آنچه می خواهم گفته باشم، زمینه سازی میکند.

ممکن نیست انتی تز(طفل) در رحم تز(مادر) بدون اثر گذاری یك تز دیگر(پدر) بوجود بیاید. حالا اگر مارکس و فرزندانش! بدون پدر ومادر، خود بخودی از زمین روییده باشند، در آنصورت حرف شان جا دارد و ...

مضاف برآن بین به اصطلاح« تز» و «انتی تز» فوق الذکر نه تنها اینکه مبارزه و مجادله طبقاتی صورت نمی گیرد بلکه تمام و رابطه های هر دو طرف به اساس محبت،

عطوفت، گذشت و مهر استوار می باشد.

همچنان در درون عالم ماده می بینیم تا زمانیکه پروتون ها والکترون ها زیر «بمباران» بیرونی واقع نشده اند در مدارهای مشخص خویش حرکت میکنند و اثری هم از تزها و انتی تزها و ... به مشاهده نمی رسد.

عالم طبیعت را اگر با دقت ارزیابی کنیم، درخواهیم یافت که بیشتر عالم« ازواج» است تا عالم افراد مؤلد اضداد.

اکثریت پدیده ها در جهت ترکیب و یا هم تحلیل به سوی هم در حرکت بوده وهستند.

در جوامع انسانی تاجایی که حافظه تاریخ به خاطر دارد، مبارزات، جنگ ها و درگیریهای خونین و ویران گر انسانها را هیچ زمانی«انتی تز» ها رهبری نکرده، بلکه اکثراً روی مال و ملك و متاع وجاه و مقام وشهرت وشهوت و غصب و انحصار بوده اند.

مائو که نظرش را قبلاً اقتباس کردیم، یا خیلی جاهل بوده ویا هم حیله گر که گفته است:« ... علت اساسی نشو و نمای در هر چیز از درون آن شی و ناشی ازسرشت متضاد خود شئ یا پدیده است... »

اگر هم کسی به او گفته باشد که «بابه جان» آخر ما رابطهء فلان درخت را در فلان باغ با آب و آفتاب و زمین و... قطع کردیم، خشکید. بنا برآن آنچه شماو مارکس عنوان کرده اید، خیال پردازی های بیش نبوده است. در هرحال، ممکن است وی(مائو) تا سرحدی در تصورات واهی اش فرو رفته بوده که توجه به همچو مسایل را نمیتوانسته داشته باشد.

موتوری را تصور کنید که تمام امکانات به حرکت آمدن را درخود دارد، یعنی اینکه از دیزل گرفته تا سایر مواد مورد ضرورت برای به حرکت آمدنش را تهیه دیده و جابجا کرده اند و ازنظر تخنیکی چك شده و آماده، حرکت است. ولی اگر دستی از بیرون در روشن ساختن و به حرکت در آوردنش مداخلت ننماید، اصلاً به حرکت نخواهد افتاد.

اجتماعی را تصور کنید که بدست دیکتاتور ویا گروهی از ستمگران به اسارت کشیده شده و برآن حکومت می رانند. باوجود موجودیت عوامل نفرت از ظلم وظالم و از مستبد و استبداد، در جامعه و باوجود اینکه همه میدانند که نتیجهء یك جو ستمزا وظلم آفرین در جامعه، ذلت است وظلمت، مصیبت است و بدبختی، ولی تا زمانیکه مردم و اکثریت جامعه به آن تن دهند و علیه آن به پا نخیزند(باوجود موجودیت نیروی مقاومت و ایستادگی و به پاخیزی ودلیل وحتی دلایل آن) نظام ظلم وستم همچنان به حاکمیت خویش ادامه خواهد داد و هیچگونه «جهش آنی» صورت نخواهد گرفت تا زمام امور را از حکام (بورژواها و...) به

«پرولتاریا» انتقال دهد. اگر قرار باشد چنین چیزی (تحولی) به وقوع بپیوندد باید اولین گام را که همانا معتقد شدن به مبارزه با نظام و طرح برنامه دیگری به خاطر جایگزینی نظام وآنگاه دعوت به مبارزه است، باید برداشت. همین گام اولی خود خواهان یك سلسله مقدماتیست که به سهولت، سادگی و بیمایگی و همچنان در وقت و زمان تحدید شده میسر نیست وچه خاصه اینکه «آنی» و«خود بخودی» صورت گیرد.

علاوتاً ممکن است مبارزان برعکس تخیلات مارکس و فرزندانش ناکام وسرکوب و محکوم به تحمل نظام ظلم و استبداد و شکنجه گردند و عوامل ستم هم چنان تا قیام دیگری که بازهم معلوم نیست چه زمانی برای راه افتادن آن شرایط و امکانات و اسباب آماده خواهد شد و راه خواهد افتاد، مسلط بماند. یعنی اینکه مبارزه ناکامی خواهد آورد نه پیروزی و آشکار است که ناکامی مذکور معنی اش سلطهء همان استبدادیست که می خواستیم سرنگونش کنیم واستبداد هم برای پرورش خویش بستر بهتر از «انحطاط» نمی یابد.

لنین خود زمانی که پیشرفت جامعه و یا بهتر است بگویم جوامع سرمایه داری وفاصله گرفتن آنها را ازنظر پیشرفت و ساحات مختلف اجتماعی، اقتصادی مخصوصاً تکنولوژی مشاهده کرد، بی سر وصدا انحرافی را (اولین وآخرین آن نیز نبود) ازخط دیالیکتیك قبول کرد وپذیرفت که به قدرت جبری دیالیکتیك وانقلابهای خود بخودی نباید اعتماد مطلق نمود. زیرا یك تحریك انساني، رهبری و بر این مبنا اختیاری لازم است دخالت نماید تا انقلاب تحقق یابد و مطمئناً که خواننده دراك می داند که معنی جملهء مذکور چیست. مارکس زمانیکه مسألهء اشتراکیت را مطرح می کند، کم سواد ترین افراد هم می دانند وبا وضاحت درمیابند که وی(مارکس) ازیك اجتماع وحشی حرف میزند که در آن همه چیزمال هرکس است حتی زن.

این اندیشهء مارکس و ... زمانی ممکن است به واقعیت راه برد که ما انسان را با فطرتش بیگانه نماییم، انسانیتش را بگیریم، قوهء تمیزش سلب کنیم، درك و تشخیصش را پامال نماییم، ضمیرش را به نابودی بکشانیم، روح و روانش را درهم بکوبیم و از شناخت و درك محرومش سازیم و خلاصه اینکه همه چیزش را که به خاطر همان ها انسانش نامیده اند، بگیریم و حیوانش بسازیم، چیزی که انسان نه به آن تن داده و نخواهد داد و نباید تن دهد.

عدالت اجتماعی، چرا؟

تقسیم عادلانهء امکانات، چرا؟

استـفـاده از امکانات جـامـعـه به شکل عـادلانهء آن، چرا؟ ولی همـهء این ها با در نظرداشت حفظ تمام ارزشهای انسانی وسهم هر فرد به اندازهء توان، استعداد و ازهمه مهمتر به اندازهء سهم گیری او در سازندگی اجتماع در عملیه حرکت و جریان تعالی وتکامل جامعه ورهمهء رابطه ها. البته درخور تذکر است که عده ای از افراد بشر، ناتوان خلق شده اند که رسیدگی به آنها برخلاف نظریات وتصورات غیرانسانی تیوری پردازان بقای اصلح، وجیبهء هر فرد سالم است.

همچنان علاوه باید کرد که مارکس نتوانسته ضرورتها و احتیاجات وشرایط کسی را که یك جامعه را رهبری می کند و آن یکی را که سه تن کارگر را دریك دستگاه کوچك تولیدی راهنمایی مینماید و آن دیگری را که تنها از عهده یافتن راه برای خویش برمی آید، درك نماید.

به قول یکی از دانشمندان که گفته است، اگر قرار باشد همه چیز به همه کس تعلق بگیرد، هیچ چیز به هیچ کس تعلق نخواهد داشت. زیرا در اینصورت شاهد حرج ومرج و انارشیزمی خواهیم بود که هیچ کس به آنچه درساحهء حقوقش قرار دارد، اکتفاء نخواهد کرد و بدبختانه که در«بهشت خیالی» مارکس حکومتی هم وجود ندارد تا باعث برقراری نظم گردد.

در رابطه با سرمایه داری مارکس مدعیست که این نظام چنان از امکانات وسیع تولید برخوردار است که میتواند برای همهء مردم وسایل راحتی و رفاه را فراهم آورد، ولی همچو امکاناتی را فراهم نمي آورد. زیرا خاصیت این چنین نظام چنین است وبه همین دلیل باید این شیوهء تولید عوض گردد.

وی می افزاید که مسألهء رقابت باعث مازاد تولید میگردد و کارگران هم که مزد کافی دریافت نمیدارند توان خرید را در بازار رقابت آزاد ازدست میدهند و با فقر روبر می شوند. این جاست که در اثر عدم توان و نیروی خرید کارگران، اجناسی که به شکل مازاد تولید به بازار عرضه گردیده در بازار میماند و عده ای زیادی از سرمایه داران کوچك به ورشکستگی روبرو می شوند تا اینکه سرمایه درپایان مبارزه دردست عدهء محدودی ازسرمایه داران بزرگ تراکم مینماید و به این ترتیب برای فقر قشر مؤلد و رفاه عدهء انگشت شماری امکانات فراهم می آید... از همین سبب است که پرولتاریا باید جای این نظام(سرمایه داری) را بگیرد.

وی در مانیفست حزب کمونیست مدعی شده که حرکت پرولتاریایی حرکت آگاهانه اکثریت قاطع توده هاست که درجهت رهایی خویش دست به مبارزه زده و قیام می کنند و انقلاب جهانی را بوجود می آورند.

وی علاوه می کند که تاکنون کارگر برای سیر شدن شکمش رفاه دیگران را تأمین می کند. اما زمانیکه ملکیت خصوصی ازبین برود و دست مزد کارگر به کس دیگری تعلق نگیرد و«ارزش اضافی» به خودش داده شود، رابطه اش با کار نیز تغییر خواهد خورد و علاقه و دلچسپی بیشتر و بهتر به کارش نشان خواهد داد. زیرا خواهد دید که از کارش دیگران نمی توانند سود ببرند بلکه همه سود به خودش تعلق خواهد گرفت. این جاست که تمام روبناهایی که روی اقتصاد ملی بنا یافته ازقبیل سیاست و دین وقضا وحقوق و اخلاق و کلتور و... نیز دستخوش تغییرات ودگرگونی خواهد گردید. طوریکه صلاحیت و تصمیم در همه رابطه ها به پرولتاریا یعنی اکثریت قاطع توده ها انتقال خواهد یافت. به کلام دیگر، پرولتاریا صلاحیت و تصمیم را ازبورژواها گرفته در دست خویش متمرکز خواهد ساخت.

ناگزیریم بازهم در رابطه های فوق مطالبی ولو با اختصار عنوان کنیم. به نظر من چهره نظام پول و سرمایه کریه تر از آن است که مارکس و انگلس و لنین و مائو وغیره تصور کرده اند. اما نسخهء که آنها جهت درمان ارایه میدهند، چنانچه باهم خواندیم نه تنها مرض را درمان نمی کند- که نکرد- بلکه باعث هزاران مصیبت، بدبختی و فلاکت وبیماری دیگر می گردد - چنانچه گشت-.

راه و طریقهء از بین بردن تراکم سرمایه در دست گروهی ازسرمایه داران تراکم بخشیدن آن دردست حزب کمونیست و... نیست بلکه به وجود آوردن نظام عادلانه ایست که ازیکسو جلو همچو تراکمات را بگیرد و زمینه های عینی وعملی را برای تحقق عدالت اجتماعی فراهم آورد و ازسویی هم جریان تولید، عرضه وتقاضا و ازهمه مهم تر ضرورت تولید (چه تولید گردد)، اندازهء تولید(چقدر)، هدف تولید(برای کی و برای چه)، سیستم تولید و سیستم عرضه(البته منظور ما بهیچ صورت درین جا سیستم پلان شده نیست)، شناخت ضرورتها و احتیاجات مردم وتشخیص و تثبیت سرحد نیازمندی ها تاسرحد کفاف، تشخیص و تثبیت توان ونیروی خرید همگانی و عیار ساختن سیستم تولید و عرضه به اساس نیرو وتوان مردم و... همه مسایلی اند که با ازبین بردن یك سیستم غیرعادلانه ازراه درگیری و کشت وخون وویران گری وحاکمیت سیستم استبدادی تر دیگری که به عنوان عدالت به انحصار امکانات بپردازد و ملت ها را از امکانات بخور و نمیری که دارند نیز محروم کند، زمینه تحقق نمی یابند. از همه مهمتر سیستم بازار آزاد است یعنی پیاده کردن سیستم مذکور ولی نه به شیوهء حاکم درجوامع سرمایه داری که «چاق ها» «لاغرها» را ببلعند و نه در زیر فشار آن نظامی که کارگر را بنام نظام کارگرا ن از علاقه به کار به سرحد نفرت از کار بکشاند و فکر

کند که روزانه از سه صد گرام نان و دوصد وپنجاه گرام پنیر وچند گرام چه وچه بهرحال نصیبش نمی گردد. بنا برای آن جان کندن حماقتی بیش نیست وبه این ترتیب روز به روز ازکار دلسرد میگردد و دلسردی اش طبعاً بر عملیهء تولید اثر می گذارد و ازسطح تولید کاسته می شود که توأم با آن بدون چون وچرا رشد اقتصادی متوقف گردیده و زمینه های فقر اکثریت فراهم می آید و به این اساس زندگی همان کارگریکه مارکس و ... مدعی رفاه او از راه پیاده کردن نظام پرولتاریا و از بین بردن مالکیت فردی گردیده اند، زارتر و غیر قابل تحمل تر خواهد گردید. اینکه جامعه ازکاروان انکشافات علمی وصنعتی تا کجا عقب می ماند خود مسأله ایست که اثراتش برتمام جوانب حیات یك اجتماع غیرقابل انکار است.

از بین بردن مالکیت فردی اگر از یکسو برداشتن گامی درجهت بیگانه ساختن انسان با فطرتش به شمار می رود ازسوی دیگر با کشتن استعداد ها، جامعه را به پیمودن سیر قهقرایی و انحطاط محکوم می کند. زیرا کسی«کارگر» که نتواند از ثمر تلاشها و زحماتش بهره گیرد به نحوی از انحاء سعی خواهد کرد از پذیرفتن زحمت بی ثمر سرباز زند و «باید» هم همین کار را بکند.

اینکه او(مارکس) می گوید که بعد از پیروزی پرولتاریا در سراسر جهان ضرورت به دولت نمی ماند و بالاخره از بین می رود و رفیقش! انگلس اضافه می کند که جای نیروی نظامی وامنیتی و حکومت را ادارهء اشیا و عملیه تولید خواهد گرفت و حتی پول هم از جریان باز خواهد ماند و از بین خواهد رفت و... به نظر من رویای احمقانه ای بیش نبوده وجز بیمارانی مانند ایشان همچو تصورات واهی را عنوان نخواهند کرد.

گیرم«پرولتاریا» به همان شکلی که مارکس وانگلس مدعی اند، همه چیزرا درهمهء جهان در اختیار خویش بگیرد بازهم ضرورت حکومت و رهبری انسان در اجتماع بشری مرفوع نمی گردد چه این انسان نقش و رول کارگری را دراجتماع داشته باشد و یا مربی وسیاستمدار و اقتصاد دان و غیره وغیره باشد.

حکومت(می گذریم از نوعیت وماهیت آن) ضرورت جامعه بشریست. زیرا بدون موجودیت حکومت جامعه، فیلسوفان هم به حرج ومرج وانارشی روبرو خواهد شد. انسان فطرتاً وطبیعتاً اگر نیروی باز دارنده ای وجود نداشته باشد، (دین خود بزرگترین نیروی باز دارنده از انحرافات است) به سرکشی طغیان و بیراهه رفتن توسل می جوید. بنا برآن حکومت برای بوجود آوردن وقایم نمودن وتداوم نظم(نوعیت آن مورد بحث ما نیست) اساسی ترین، مهم ترین و غیر قابل انکار ترین ضرورت جامعه بشریست. همینکه گفتیم که حتی

جامعهء فیلسوفان هم به نظم ونظام و ناظم ضرورت دارد، فکر می کنم احتیاج به بحث بیشتر درین مورد را مرفوع می سازد.

در مورد پول، می بینیم که امروز در مسألهء داد و گرفت روزانه جایش را آهسته آهسته به «کارت های تضمین شده ازطرف بانکها» می سپارد و این موضوع آنقدر درخور اهمیت هم نیست که مارکسیست ها عنوانش کرده اند. زیرا برای یك مشتری(درین مورد کارگر) مهم نیست که پول نقد تادیه نماید ویا سند تضمین شدهء اعتباری دیگری را عرضه بدارد ویرای فروشنده هم مهم نیست دربرابر جنسش پول بدست می آورد ویا سند ارزش دار و تضمین شده، معادل پولی که می طلبد.

بلی، آنچه درخور اهمیت است، این است که مشتری اعتباری در بانك داشته باشد و فروشنده به اساس همان اعتبار جنس مورد نظر مشتری را به وی عرضه بدارد.

ناگفته نماند که پول چنانچه تا امروز وسیلهء خوب مبادله ومعاملات در جهان است ممکن تا فرداهای زیاد آینده نیز چنین باشد.

... و اما حکومت ادارهء اشیا و آنهم به نحوی که ارایه داده اند، جز اینکه دیوانگان آنرا صحه گذارند برای آنهایی که از سلامتی فکری برخوردار اند اصلاً ارزش طرح کردن را هم ندارد.

ترکیب عناصر خلقت انسان طوریست که عملی شدن همچو برنامه های خیالی را نفی می کند و این خود«حکمت» بزرگ نهفته درخلقت بشر است.

همرنگی کامل درهمه رابطه ها در زندگی انسان اولاً ممکن نیست وثانیاً درصورت احتمال، حیات انسان را بی هدف، خسته کن ودرموارد زیادی بدون تحرك ساخته وزمینه های تکامل را از بین می برد.

از بهشت خیالی ایکه مارکس حرف زده که درآن حکومتی وجود ندارد و هرکس به اندازهء ضرورت ازهمه چیز بهره می گیرد یك اندیشهء خیالی ویك رویای محض و مسخره است. زیرا اول اینکه ضرورت انسان حد و مرزی نمی شناسد و این خود حکمت شایسته است، آنهم به دلیل اینکه خواست بعدی انسان باعث حرکتش در جریان تکامل خودش و زندگی او می گردد و از رکود و ایستایی وغفلت بازش می دارد.

درگذشته در شهر«گردیز» درچارسوی بازار زمامداران محل یك لودسپیکر خیلی ابتدایی را به خاطر محبت! با مردم نصب کرده بودند، کاسبان ودکانداران وبیکاران که شمار شان کم هم نبود، و در روزهای جمعه عساکری که از قرارگاه های شان اجازهء رفتن به بازار

می یافتند، صدای میرمن پروین و میرمن لیلا و اولمپر ورخشانه و شیدا وکی و کی را از آن شنیده و لذت میبردند و تنی چند هم که به اخبار علاقه میداشتند بهرحال نکاتی دستگیر شان می شد و مطالبی از این جا وآنجا از راه همین وسیله به گوش های شان راه می یافت. این داستان به حدود چهل سال قبل تعلق دارد. مدتها بعد می دیدیم که ازهر رستورانت و گوشه وکنار نغمه های مذکور پخش می شود.

اگر قرار می بود که انسان به همان چیزی که داشت اکتفاء میکرد، به برداشتن گام های بعدی حاجتی نمی ماند. ولی حالت مذکور اقنایش نمی کرد و مغازه داری که از بیرون صدای «قمرگل» را می شنید راضی نبود و در فکر آن بود که صدا را به داخل مغازه اش بکشاند که همین کار راهم کرد و باید میکرد. اگر برعکس به آنچه می شنید قناعت می کرد، به آنچه می خواست نمی رسید. امروز هم اگر به آنچه داریم قناعت ورزیم، فردا به آنچه که باید داشته باشیم، دسترسی نخواهیم داشت.

امام دیروز دربام مسجد هرچه زور می زد صدای اذانش را به مقتدیان دورتر ازمسجدش نمیتوانست برساند، ولی امروز هیچ آخوندی حاضر نیست بدون مکروفون صحبت کند.

یك زمانی طی کردن فاصله، بین خوست وگردیز و گردیز- کابل بالترتیب با سرویس های آنوقت در دوازده ساعت وحدود هشت ساعت، ممکن بود، ولی بعداً همین فاصله ها درحدود یك ونیم ساعت و دو ساعت با وسایل سریعتر طی می شد. به خاطریکه انسان میخواست بازحمت کم و در زمان کم و وسایل راحت تر فاصله ها را طی نموده وخود را به هدف برساند. این خواست (سهولت خواهی انسان) ایجاب میکند که انسان ازهر امکان در جهت رفاه خویش و فراهم آوردن سهولت ها در زندگی فردی و اجتماعی خود استفاده نماید.

انسان مانند حیوان منتظر شکار نمی ماند بلکه می ایستد و تخم وقلبه وبیل وسایر وسایلش را بر می دارد و زمین را شخم می زند و می کارد و آنگاه می درود و ... ثمر می گیرد. اگر دید با گاو و خر کارش حسب دلخواهش راه نمی افتد، آنگاه دست به ابتکار زده ووسایلی را اختراع می کند تا با زحمت کمتر حاصل بیشتر بدست آورد.

علاوتاً تذکر باید داد که مسأله، ضرورت خود مسأله نسبی است که از یکطرف ازفردی تا فرد دیگر نظر به ذوق، سلیقه، استعداد وسایر عناصر ترکیب دهنده، شخصیت انسان وجسم و روان و... فرق می کند و از سوی دیگر تفاوت مذکو در ذات خود خیلی با ارزش و سازنده است. زیرا همین خواستهای متفاوت اند که زمینه های متفاوت تعالی و پیشرفت را در شئون مختلف زندگی انسان فراهم می آورند.

شرایط اقلیمی و کلتوری و فرهنگی هم از محیطی تا محیط دیگر خیلی ها فرق میکند و همچو تفاوتها باعث رشد فرهنگهای مختلف گردیده و از مجموع آن یك نمای کلی ازداشته های انسان تشکیل میگردد. بنا بران به همان اندازه ایکه تفاوتهای مذکور در حیات انسان انکار ناکردنی وحتی چنانچه گفتیم خوب اند، افراد بشر نیز در برخورد های شان، دربرداشتهای شان، در تحلیل ها و تفسیرهای شان و درنگرش ها و شناخت های شان از هم تفاوت دارند که تفاوت های نام برده باز ایجاب میکند به خاطر اینکه استفاده سالم از آنها صورت گیرد، توحید شوند نه به مفهوم اینکه باید همهء شان را جامه یکرنگ بپوشانیم بلکه به این معنی که همه را در چارچوب یك نظم طوری درپهلوی هم قرار دهیم که همدیگر را تحمل کنند، یکی به دیگری صدمه نرساند و نه تنها این که درجهت اکمال هم به حرکت آیند و آنهایی را که ضرر زا اند طوری کنار کشند که زیان ونقصان به جانگذارند و این امر ممکن نیست مگر اینکه نظامی را برای بوجود آوردن همچو یك نظم بوجود آوریم که خود ضرورت یك حکومت و مؤسسات مربوط به آن را دراجتماع بشری می نماید.

در طرح تخیلی ادارهء اشیا (درصورت پذیرش احتمالی) بازهم برای راه انداختن آن به رهبری انسان ضرورت است و از آن گذشته باید گفت که مدعیان همچو یك اداره خود در علمکرد های توسعه طلبانه، زشت و تجاوزگرانهء شان ثابت کردند که به سهم خویش قناعت نداشته اند و همواره در پی غصب و انحصار بوده اند که مثالهای آنرا در جامعهء روسیه شوروی وقت و چین و کشورهای بلوك شرق سابق باوضاحت شاهد بوده ایم. همه دیدیم که مدعیان نظام پرولتاریایی خود به بورژواهای تنعم پرست و تجمل پرست مبدل گردیدند. یعنی اینکه حزب کمونیست شوروی وقت امکانات مردم را از تزار گرفت و در انحصار خود در آورد و این همان چیزی بود که برای آن خون ریختند، ولی به خاطر رسیدن به آن از شعارهای مردم فریب بهره گرفتند.

در هیچ کشوری ازجهان که شعار کمونیزم برآن مسلط بوده، ندیده ایم که حیات پر از زرق وبرق و پر از تنعم و تجمل زمامداران شان(مدعیان رهبری پرولتاریا) با حیات حتی افراد عادی مرفه جامعه شباهت داشته باشد بلکه خیلی رنگینتر از آنها بوده و هست.

مانیفست حزب کمونیست هم چنان مدعیست که بدون ارتباط به این مسأله که یك کارگر چه کار میکند، مواد مورد احتیاج خویش را به اندازهء ضرورت دریافت خواهد داشت. به این ترتیب آزادی حاکم خواهد شد و یك حالت واقعاً انسانی که درآن انکشاف آزاد یك فرد واقعیت یافته، برای دیگران نیز امکانات توسعه آزادی را مهیا خواهد ساخت.

همچو یك جامعه را مارکس آغاز کمونیزم نامیده است که پرولتاریا بعد از گذر از مرحلهء کوتاه سوسیالیزم به آن دست می یابد.

فردیناندلازال آلمانی هم چنین نظری داشته است ولنین این مرحله(سوسیالیزم) را مرحلهء فارق بین مرحلهء نهایی عنوان کرده است.

مارکس می گفت که درانگلستان و امریکا و شاید هم هالند، خود مردم به سوسیالیزم پناه خواهند برد که این پیشگویی او مانند سایر رویا هایش به واقعیت نپیوست زیرا به عوض انگلستان و امریکا و هالند که به گفتهء وی شرایط عینی و... برای پذیرش سوسیالیزم مارکس و... وبعداً کمونیزم ، آماده بود، انقلابهای خونین و ویرانگری زیر شعارهایی که مارکس و ... عنوان کرده بودند، درچین و روسیه براه افتاد و میلیونها انسان را به خاك و خون کشاند و چندین دهه هرچه ملت ها داشتند بنام کمونیزم به آتش کشیده شد و درچین متأسفانه هنوز هم این فاجعه جریان دارد.

کارگران در روسیهء شوروی وقت وچین و... نه تنها از آنچه تولید کردند، بهره نبردند، بلکه آنچه داشتند(مخصوصاً آزادی) نیز ازدست دادند.[۱]

در رابطهء فوق به نمونهء ذیل میخواهم جلب توجه کرده باشم:

درچین در سال ۱۹۹۵م ارزش مجموعی تولیدات به ۲۳۸۶ میلیارد ینگ رسید که از آن جمله کارگران محض ۱۲ فیصد را دریافت داشتند. یعنی صرف ۲۹۶ میلیارد آن به کارگران تعلق گرفت و حزب کمونیست ۷ برابر سهم کارگران را تصاحب نمود.

خواننده توجه می فرماید که بین ارقام فوق یك تفاوت بزرگی وجود دارد. تفاوتی که فاصله طبقاتی آنهم فاصله وحشتناکی را درجامعه بدون طبقهء مائو- مارکس، نشان می دهد.

علاوتاً چنین نبوده و نیست که ثمره عرق جبین و آبلهء کف دست کارگر و دهقان که به کیسهء حزب کمونیست واریز گردیده، در جهت بهتر شدن وضع زندگی کار و کارگر بکار گرفته شده باشد. نه چنین نبوده ونیست. بلکه رفاه اعضای بلند پایهء حزب کمونیست و دستگاههای مخفوف اطلاعاتی شانرا تأمین نموده است وبس.

روسیهء شوروی ۲۰۰ میلیارد ربل(سالانه) صرف رقابت با چین کمونیست می کرد، ولی کارگرانش برای دسترسی به نان جیره بندی شده هم باید در صف در هوای سرد و بارانی ساعتها منتظر می ماندند و یك عمر بافامیل های شان در دو اطاق به انتظار دسترسی به سرپناهی در اسارت به سر می بردند.

انقلاب به اصطلاح فرهنگی چین که در واقعیت امر مبارزه بر سرقدرت بین اعضای حزب کمونیست و مائو بود، به قیمت ۳۰۰ میلیارد ینگ برای مردم چین تمام شد(از قربانیان این فاجعه ممکن است درجای دیگری صحبت کنیم) و این رقم بالاتر از مزد کارگران مراکز صنعتی چین دریك سال است.

ستالین در روسیه شوروی وقت درسال ۱۹۳۶م در قانون به اصطلاح اساسی روسیه شوروی این ماده را که کسی که کار نمی کند، باید نخورد، جا داد. یعنی کسی که کار نمی تواند، حق زندگی ندارد.

وی(ستالین) به این عقیده بود که دیموکراسی پارلمانی درکشورهایی که سیستم جمهوری حاکم است، یك سیستم ایدیال برای سازماندهی سیاسی به خاطر عبور ازمرحلهء سرمایداری به سوسیالیزم است. نه تنها ستالین بلکه تا فبروری ۱۹۱۷ عدهء زیادی از مارکسیست ها به این عقیده بودند.

ترجمان ستالین(والنتین بیریشکوف) می پرسد که آیا هفتاد سال مبارزه برای حاکمیت سوسیالیزم و ۱۰۰ میلیون قربانی دراین راه عبث بود؟

گورباچف در سال۱۹۸۷م به پرسش فوق جواب داد که نی، عبث نبود، اما دوباره درسال در فبروری ۱۹۱۹م گفت که پیشرفت ما خیلی بطی بود و به خاطر گریز از مسألهء حواله داد که معلومات بیشتر درین مورد باید از مؤرخین خواسته شود.

سه هفته قبل از کودتایی که درماه اگست علیه او(گورباچف) تدارك دیده شده بود، به حزب کمونیست توصیه نمود که اصلاحات را دربین خویش راه اندازد و خود را بازسازی نماید. اما باوجود اعترافات کنایه آمیز به فاجعه ای که کمونیزم بوجود آورده بود، و بهتر است بگوییم بنام کمونیزم آفریدند، اعتراف نکرد و با وقاحت از انقلاب اکتوبر به دفاع پرداخت که زمینه های از قدرت برکنار شدنش را نیز باید در همچو مدافعاتش جستجو کرد، چیزی که وی عکس آنرا انتظار داشت.

بهرحال، تا این جا به اختصار در مورد آغازگران فاجعهء کمونیزم مخصوصاً مارکس و انگلس و تاحدی در رابطه با نظریات شان اشاراتی داشتیم و اکنون درپی آنم تا به آنچه عنوان شد درین جا بسنده کنم و در آینده تماسهای زیادی با نظریات شان خواهیم داشت. اکنون می پردازیم به صحبت در بارهء سقوط نظام تزاری و حاکمیت خونین کمونیزم در روسیهء شوروی.

سقوط نظام تزاری و حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا

حکومت تزاری در ورطهء سقوط:

عده ای زیادی از مؤرخین و دانشمندان جهان را عقیده بر این است که یك روز قبل از آغاز جنگ ویرانگر جهانی اول، حکومت تزار در وضع خطرناکی قرار گرفته بود، زیرا مشکلات بزرگ اقتصادی و اجتماعی در سرزمین تزار ها به تظاهرات بزرگی در ماه جولای ۱۹۱٤م انجامید.

مردم اعتماد شان را بر رژیم تزاری از دست داده بودند، مشکلات مالی و اقتصادی و فساد اداری و اجتماعی دستگاه حاکم، آبستن حوادث خطرناکی بود و از طوفان قریب الوقوعی در سرزمین تزارها حکایت میکرد.

درعین زمان(تابستان ۱۹۱٤م) جنگ خانمانسوز جهانی اول، سایهء شومش را بر اروپا گسترد و بر وضع فلاکتبار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روسیهء تزاری تاثیرات عمیق و ژرفی به جا گذاشت:

مطبوعات آن زمان روسیه سعی کرد ذهنیت عامه را از مشکلات و نابسامانی های داخلی به بیرون یعنی آغاز و آغازگران جنگ جهانی اول متوجه سازد که نتیجه ای نداد.

روس ها هم از نگاه نیروی نظامی و هم از نظر تسلیحات وتجهیزات و اکمالات و هم از نظر اقتصادی درموقعیتی نبودند که به میدان جنگ پا گذارند. به همین دلیل وزیر خارجهء تزار(ساسونف) بعد از آنکه اطریش علیه صرب ها اعلام جنگ را صادر نمود، تلاش کرد تا از شعله ور شدن آتش جنگ جلوگیری بعمل آورد. ولی باوجود آن تزار«Nikolaus» زیر فشار نظامیان خویش به نیروهای نظامی اعلان آماده باش را صادر نمود، ممکن است یکی از دلایل این آماده باش، حمایت از صرب ها و دلیل دیگر آن جلوگیری از توسعه طلبی های آلمان در سر زمین های تحت تسلط تزار باشد.

یکی از مسایلی که می خواستند ذهنیت مردم روسیه را در آن زمان به آن معطوف و مصروف نمایند و به جنگ تشویق و ترغیب شان کنند، چنانچه گفتیم حمایت ازنژاد«سلاوها»

وپشتیبانی از آنها در برابر «ژرمن» ها بود. این موضوع را برای مردم روسیه که آنها نیز از نژاد سلاوها اند، منحیث مکلفیت و وظیفه مطرح می کردند.

اتحادیه های کارگری روسیه در مورد سهم گیری ویا عدم سهم گیری درجنگ موقف ویا موضع روشن نداشتند.

بلشویکها به رهبری لنین معتقد بودند که سهم گیری در جنگ باعث درگیریهای داخلی و در فرجام آغاز انقلاب می گردد و این خطر ویرانگر(درگیری داخلی و آغاز انقلاب) را عده ای از بیروکراتهای رژیم تزار نه تنها احساس می کردند، بلکه باور داشتند که درگیری روسیه در جنگ برای یك انقلاب در روسیه زمینه های بیشتری را فراهم خواهد آورد.

وزیر داخله تزار(P.N. Duranowo) در فبروری ۱۹۱٤م به تزار نوشت که:«... اگر در جنگ پیروز شدیم ازدست جریانات سوسیالیستی در روسیه علیه نظام، کاری ساخته نخواهد بود. ولی در صورت شکست در جنگ ابرهای غبارآلود فضای روسیه را تیره خواهد ساخت، طوریکه نخواهیم توانست از انقلاب سوسیالیستی جلوگیری نماییم...»

وزیر«جنگ» تزار سوخوملینف(W.A.Suchomlinow) در اگست ۱۹۱٤م توضیح داد که نیروهای روسیه قوای متجاوز آلمانی را عقب خواهد زد. وی مانند عدهء دیگری از نظامیان روسیه به اتکاء به ذخایر مهمات و اسلحهء روسیه، چنین موضع وموقفی گرفته بود.

در روسیه در سالهای ۱۹۰٤-۱۹۰٥م یعنی زمانیکه روسیه با جاپان درگیر بود، اسلحه ومهمات زیادی انبار شده بود که نظامیان تزار به آن می نازیدند. اما در واقعیت، به هیچ صورت امکان مقایسه بین نیروهای روسیه تزاری و قدرت توسعه طلب و متجاوز آلمان، از نظر اقتصادی و از نگاه تولید و کاربرد و اثرگذاری تسلیحات و تجهیزات و همچنان اکمالات، وجود نداشت.

به کلام ساده تر محاسبات نظامیان بلند پایهء تزار پُر از اشتباه بود. زیرا از نگاه تولیدات مخصوصاً مواد اولیه، مقایسه بین روسیه آنوقت و توسعه طلبان آلمانی ناممکن بود. گرچه درروسیه بصورت عموم سطح تولیدات مواد اولیه یك افزایش پنجاه در صد را نشان میداد، ولی با از دست دادن منابع تولیدی مختلف که تا آنوقت در اختیار روسیه بود(بالکانات وپولند) کار اکمالات نظامی و نظامیان را در جریان جنگ به جایی کشاند که شکل یك فاجعه را به خود گرفت. نه تنها این، که سازماندهی نیروهای روسی به حدی خراب بود که برای سپاهیان هیچ چیز نمی رسید.

رویارویی با آلمان وضع فلاکتباری را در روسیه بوجود آورد تا جایی که مردم با مصیبت

های بزرگ از ناحیه، کمبود مواد اولیه روبرو شدند و این موضوع باعث گردید که مخالفین نظام(همان طور که پیش بینی کرده بودند) روز بروز بیشتر تقویه گردند.

ورود روسیه تزاری در معرکه جنگ، همان امکانات ناچیزی را که مردم روسیه داشتند، نیز از ایشان گرفت و این امر برای مخالفین امکان داد تا رژیم تزاری را که به هر صورت فرسوده و بیمار بود، به مردم یك اداره، بی کفایت و بی درایت معرفی نمایند. همچنان توانستند از وضع نابسامان حاکم به نفع خویش تا آخرین حد ممکن، بهره برداری کنند.

به هر اندازه ایکه جنگ تداوم می یافت بر مخالفت با رژیم تزار نیز افزوده می گردید. مؤرخین می نویسند که از آغاز سال ۱۹۱۵م بیزاری کارگران در روسیه روبه افزایش نهاد.

گرچه در ابتداء همه از کمبود و گرانی مواد اولیه می نالیدند، ولی بعداً نارضایتی های مذکور ابعاد گسترده تر سیاسی پیدا کرد و روز بروز وسیع تر و گسترده تر می گردید و مخالفین نظام در گسترش بیشتر آن سهم بارز داشتند ونقش محوری بازی می کردند.

در اکتوبر ۱۹۱٤م شعارهایی را که کارگران در جریان اعتصابات و تظاهرات بر می افراشتند، این بود که مرگ برجنگ ومرگ برحاکمیت فردی و ... در جبهات جنگ وضع به حدی خراب بود که بعضاً یك قطعه، نظامی بصورت کُل از جنگ دست می کشید و این امر خود در سرنگونی رژیم نقش مؤثری بازی می کرد.

تظاهرات و اعتصاب های طولانی کارگران و موج فزاینده نارضایتی های مردم وجنگ با عواقب مصیبت بار آن، در جریان سال های ۱۹۱٤ و ۱۹۱۷م این واقعیت را بازگو می کرد که انقلاب سوسیالیستی ای که عده ای در پی آن بودند، به وقوع می پیوندد.

در فبروری و مارچ ۱۹۱٤م قلت نان مردم را به جاده ها کشاند.

بتاریخ هشتم مارچ(۲۳ فبروری به اساس تقویم روسی) ۱۹۱۷م تظاهرات و اعتصابات زنان صورت گرفت که در حقیقت آخرین پایه های رژیم تزار را نیز ویران کرد. تظاهرات واعتصابات زنان را کارگران کارخانه «پوتیلوف» حمایت وهمراهی کردند. در شام روز پانزدهم مارچ(دوم مارچ تقویم روسی) ۱۹۱۷م ستاره قصر «رومانوف» که بیشتر از ۳۰۰ سال تزاران در آن بساط حکمرانی شانرا گسترده بودند، افول کرد و پیروزی این تحول که برپایه های سقوط و از بین برداشتن رژیم تزار استوار بود زمینه یافت، ولی تحول مذکور برای در حاکمیت «نظم جدید» هیچگونه پلان وبرنامه ای نداشت.

انقلابیون که در مارچ ۱۹۱۷م جهت سقوط رژیم به پا خاسته بودند، عبارت از کارگرانی بودند که نان می خواستند و دهقانانی که خواستار زمین بودند، و نظامیانی که

جنگ را لعنت می فرستادند.

یك حلقه، رهبری از نیروهای مخالف تزار(نه به مفهوم طرفداران انقلاب سرخ) بوجود آمده بود و عده، زیادی از شاملین حلقه، مذکور باوجود مخالفت با تزار به طبقه، بالایی تعلق داشتند. در پهلوی این حلقه یك کمیته، انقلابی اجرائیه مؤقتی از نمایندگان سوسیالیست پارلمان سابق تشکیل گردید که بعداً به تاریخ ۱۳ مارچ (مطابق به ۲۸ فبروری تقویم روسی) ۱۹۱۷ شورای کارگران و نظامیان از همین حلقه و یا کمیته بیرون آمد و جای نظام سابق را گرفت. ساده تر بگوئیم که قدرت در دست دو جناح متمرکز گردید و جناحی که متمایل به حفظ بعضی از جنبه های نظام سابق بود، آهسته آهسته تضعیف می گردید. زیرا مردم بیش از آن به جناح مذکور اعتماد نمی کردند و نه میل به تداوم حاکمیت شان نشان میدادند. مخصوصاً اینکه نمی توانستند دریابند که چه مصیبت بزرگی(استبداد سرخ) در انتظار شان است.

در حالیکه حلقه حاکم خواستار ادامه، جنگ تا پیروزی بود، سوسیال دیموکراتها و سوسیالستها طرفدار خاتمه، جنگ به شکلی بودند که چیزی از دست ندهند. بالاخره زمانی که لنین به همکاری رژیم حاکم برآلمان از سویس به پتروگراد رفت، پله به نفع چپی های مخالف در روسیه سنگینی کرد. لنین همه توان وهمه نیرویش را به خاطر ر سیدن و دست یافتن به قدرت بکار بست. وی تلاش کرد تا کشور به اصطلاح شورا های شورروی را بوجود بیاورد و زمینه های تحقق اهداف خویش را فراهم نماید. او نه تنها اینکه سعی کرد از توان همه، نیروها بهره گیرد، بلکه کوشید از طرفداران خویش انقلابیون حرفوی بسازد طوریکه هر صدای مخالفت علیه لنین را در گلو خفه نمایند.

در جریانی که حلقه رهبری مؤقت، قدرت را در دست داشت، اعضای حلقه، مذکور تلاش می کردند از سقوط کامل خویش جلوگیری نمایند، ولی هر روز به مخالفت بیشتری روبرو می گشتند و لنین و طرفداران حلقه او برخلاف تقویت می شدند و شعارهای نان، خانه و زمین و ... از امروز تا فردا خریداران بیشتری پیدا می کرد.

زمانی که بلشویکها در سال ۱۹۱۷م مؤفق شدند«تروتسکی» را به حیث رئیس کمیته، انقلابی(نظامی) شورای پتروگراد طی انتخاباتی، انتخاب کنند، لنین یك گام دیگر به اهدافش که در رأس آن در آن مقطع سقوط و از بین برداشتن بازماندگان نظام سابق (حلقه، رهبری حاکم) بود، نزدیك تر گردید.

هنگامیکه رئیس الوزرای حلقه، حاکم«کرنسکی» در جریان بازدیدش ازجبهات جنگ

تلاش کرد که کم از کم، از هم پاشیدگی اردو جلوگیری نماید، بلشویکها سعی کردند همه قدرت را تصاحب کنند، زیرا هراس داشتند که در صورت موفقیت نسبی «کرنسکی» کمونیستها نیز به اهداف شان دست نخواهند یافت.

صبح روز هفتم نومبر(۲۵ اکتوبر تقویم روسی) ۱۹۱۷م زمانیکه کانگرس دوم روسیه افتتاح می شد، گاردستهای سرخ«تروتسکی» بعضی از ادارات پتروگراد را اشغال کردند و اعضای رهبری را تا آنجایی که برای شان مقدور بود، دستگیر نمودند.

کرنسکی(رئیس وزیران یا رئیس حلقه رهبری موقت) موفق گردید فرار نماید. سوسیالیست های انقلابی وسوسیال دیموکرات ها از اینکه بلشویك ها در جریان دایر شدن کانگرس دوم اخلال کردند و باعث حرج ومرج گردیدند، بلشویکها را مورد انتقاد قرار دادند و تالار کانگرس را به عنوان اعتراض ترك گفتند چیزی که تروتسکی از ته دل می خواست و به همین دلیل هم برآمدن آنها را با تمسخر وخنده بدرقه نموده بود.

سرآغـاز حاکمیت کمونیزم

بتـاریخ هشتم نومبر ۱۹۱۷م بلشـویك ها اعـلان کـردند کـه به اساس تعهدات قـبلی اصلاحات اراضی را عملی می نمایند که به اساس آن هرکس خواهد توانست زمین مـزروعی بدست آورد. این اعلان باعث جذب عده ای زیادی از دهقانان بی زمین گردید.

در مـورد برقـراری صلح کـه کـارگران، عـده، زیادی از نظامیان و سـوسـیـالیـست های انقلابی نیز خواستار آن بودند، بلشویکها به جناحهای درگیر در جنگ پیشنهاداتی را ارایه دادند که باعث دلگرمی مردم روسیه گردید.

تمام تلاش های لنین روی این نکتـه مـتـمـرکـز بود کـه زمـینه را برای حـاکـمـیت یك حزب(مسلط ساختن سیستم یك حزبی) مساعد گرداند. زیرا کمونیست ها حاضر نبودند به تقاضای اکثریت که خواهان یك نظام دیموکراسی و آزاد بودند، تن در دهند.

بتـاریخ ۱۸ جنوری ۱۹۱۸م مـجـمعی دایر گردید تا اسم و رسم نظام را تعین کند، این مجمع با اکثریت آرا، پیشنهاد بلشویك ها را در رابطه به نام(اتحاد جماهیر شوروی) رد کرد و در عـوض به نام (جـمـهـوریت فـدراسـیـون آزاد) رأی داد. بلشـویك ها یك روز بعـد از این فیـصله دست به اسلحه برده و از راه کاربرد زور مـانع تطبیق فیـصله های مجمع گردیدند و به این ترتیب بلشویك ها جنازه آزادی را در روسـیـه شـوروی وقت وعـده، دیگری از کـشـورهای جهان به خاك سپردند و برای هفـتادو دو سـال مردم را نه تنهـا از نعمت آزادی های انسـانی محروم ساختند بلکه انواع مظالم را بر آنها تحمیل نمودند.

بلشـویك ها پارلمانی را کـه از دیموکـرات ها، کـارگـران و نمایندگـان سـوسـیـالیـست های انقلابی تشکیل گردیده بود به زور اسلحه منحل نمودند و علیه مخالفین خویش از استعمال اسلحه کارگرفتند و هرصدای مخالفی را در نطفه خاموش کردند. آزادی مطبوعات را کُلاً از بین بردند و مخالفین بهای مخالفت خویش را به قیمت جان پرداختند.

به خاطر ایجاد ترس و رعب و سرکوبی بیشتر مخالفان در دسامبر ۱۹۱۷م بلشویك ها سازمان هولناك وجنایتکار «چکا» را اساس گذاشتند. سازمان مذکور به وحشیانه ترین شکل آن درجهت مسلط ساختن«دیکتـاتوری پرولتاریا» به ترور و از بین بردن مـخالـفان پرداخت. سازمـان چکا و درکُل کـمـونیـست ها نه تنهـا علیـه آنهـایی کـه صـاحب ملك و مـال و دارایی بودند، دست به ترور وکشتـار زدند، بلکه به ترور قشـر روحانی و سایر اقشـار اجـتـمـاعی



لنین با همراهانش در سال ۱۸۹۷م در پترزبورگ. (عکس از موسسهء نشراتی شپیگل آلمان)



نظامیان را درحال حمله بر قصر زمستانی تزار در سال ۱۹۱۷ نشان می دهد.



دیکتاتوران پرولتاریا



دهقانان درمنطقهء ولگا درسال ۱۹۲۸م در زیر سایه حکومت شوری ها



ارمغان دیکتاتوری پرولتاریا برای پرولترها!

کار اجباری و از بین بردن انسانها. صحنه ای از کار اجباری در سایبریا در ۱۹۳۷

جامعهء روسیه باوجود اینکه بابلشویك ها مخالفت نمیکردند، ولی توافق هم نشان نمیدادند، نیز پرداختند.

اولین رئیس سازمان «چکا» که اصلاً از پولند و از اعضای بلشویك بود، فیلکس چیرچینسکی نام داشت. وی عملیات تروریستی سازمان «چکا» را علناً یك ضرورت انقلابی وانمود می کرد. چکا معتقد بود که از انقلاب باید دفاع نمود. یعنی اینکه از همه مامورین چکا می گفتند که در جهت دفاع از انقلاب، همه مخالفین را باید از بین برد. حتی اگر در جریان این دفاع افراد بیگناه هم از بین بروند، مانعی ندارد و در مقایسه با دفاع از انقلاب بی ارزش است. به این ترتیب ترور سرخ در جامعهء روسیه اساس گذاشته شد و از روی ارقامی که با احتیاط داده شده، چکا در همان آغاز تقریباً پنجاه هزار انسان را ترور نمود.

بتاریخ سه مارچ ۱۹۱۸م «نیکولای بوخارین» در کمیتهء مرکزی بلشویکها به ادامهء جنگ تا پیروزی روسها به این دلیل پافشاری می کرد که اگر انقلاب ما بخواهد تنها در جهت نجات خویش دست بکار شود، کمونیست های آلمان و سایر کشورها و سوسیالیست های بین المللی را نادیده گرفته خواهیم بود.

تروتسکی که بصورت متناوب رئیس هیأت رهبری شوروی بود، ازطرف روس ها برخلاف نظر«بوخارین» جنگ را خاتمه یافته اعلان نمود و لنین هم ادامهء عملیات نظامی را بی هدف خوانده و گفت به خاطر اینکه بتوانیم امکانات نفس تازه کردن را برای مردم شوروی فراهم آوریم، چاره ای نیست مگر اینکه تاحدودی دربرابر نظامی گری های آلمان سرخم نماییم. درغیر آن اگر روسیه بدست نیروهای نظامی آلمان از هم بپاشد، نه تنها اینکه تمام تلاش های ایشان(بلشویك ها) برباد خواهد رفت، بلکه در همه اروپای شرقی این حرکت نیست و نابود خواهد گشت. بعد از حاکمیت بلشویك ها، تلاش صورت گرفت تا از یکسو ادارهء مقتدر و مخوف مرکزی به اسم پرولتاریا به وجود بیاید و از طرف دیگر همهء دارایی ها و ملکیت ها دولتی اعلان شود.

با به قدرت رسیدن «هتلر» در آلمان و کناره گیری آلمان و جاپان از جامعهء ملل در سال ۱۹۳۳م و تلاش های بی ثمر جامعهء ملل در جهت خلع سلاح اتحادیهء ضد کمونیستی توکیو- برلین در سال ۱۹۳۳م و آغاز جنگ بین چین و جاپان در جولای ۱۹۳۷ این روحیه در مسکو هر روز به خورد مردم داده می شد که جنگ دوم بدست امپریالیست ها آغاز گردیده است.

اکنون که تاحدودی راجع به آغاز فاجعه کمونیزم صحبت کردیم و بصورت ضمنی از جنگ جهانی اول مطالبی عنوان نمودیم، لازم است راجع به این فاجعه بزرگ و وحشتناك هم تاحدی به تفصیل حرف بزنیم.

جنگ جهانی اول

ورودیه:

بشریت امروز در هرگوشه ای از این دنیای پر از فتنه و فساد و آشوب با سرعت سرسام آوری در جهت نابودی خویش گام می گذارد و به اصطلاح گور خویش را بدست خود می کند و از آن با سرور و شعف وصف ناپذیری استقبال نیز می نماید.

فساد تقریباً در همه چیز و همه جا راه یافته ورخنه نموده است. عدهء زیادی را فاسد نموده و همچون مکروب ساری در جهت بیمار ساختن آنکه سالم مانده، کار می کند و در جهت نابودی ومحوه و ریشه کن کردن و از بین بردن و یا حد اقل وارونه جلوه دادن ارزش های سازنده و انسان ساز تلاش می نماید. چنانیکه اگر دیر بجنبیم برعکس تصورحاکم، نه تنها مسیر«تکامل» را نخواهیم پیمود ، بلکه درسراشیبی وحشتناکی از انحطاط سقوط خواهیم کرد.

سیاست را فساد و فاسدان بدام انداخته اند، طوریکه در اکثر موارد تزویر و فریب و توطئه و دسیسه و همچنان هرج و مرج را جایگزین راستی و تدبیر و اهلیت ونظم گردانیده است و با تأسف باید گفت که این واقعیت تلخ را در هر اجتماع به وضاحت می توان مشاهده کرد. امروز حتی راه رسیدن به مقامات تصمیم گیری در رابطه با سرنوشت یك توده در یك جامعه از راه های درستِ و مشروع آن کمتر میسر است وعدهء زیادی راه های سرنیزه، فریب و تزویر و زور را انتخاب می کنند.

سیاست را تاجایی از مسیر صدق واخلاص و وفا و درستی و درست کاری به انحراف برده اند که در محافل اخلاقی اسم کثیف ترین مسلك وپیشه را روی آن گذارده اند. از همین جاست که می بینیم ازصد شعار یك حاکم، زمامدار و... بیست وپنج تای آن نیز جنبهء عملی نیافته است و اکثراً آنهایی که تازه به«معرکه» سیاست گام می گذارند در جهت فریب توده ها از اسلاف خویش نه تنها پیروی می کنند که پیش قدم تر اند.

اقتصاد هم طوری در گرداب فساد «سود» و اصراف، غصب، کندن و... فرو رفته که هریکی از ما! دام هایی را در راه دیگران به منظور «کندن» ازدیگران و پیوند زدن به خود گسترده ایم.

در آسیا ، افریقاو امریکای لاتین می بینیم که گرسنگی و فقر و بی درمانی

بیداد می کند و روزانه هزاران طفل و زن و مرد را به کام مرگ میفرستد. ولی در همین جهان در گوشه دیگرش شاهدیم که نه تنها مازاد تولید مواد اولیه را به بحر می ریزند و در گودالها گور می کنند، بلکه چنان در گنداب فساد یك زندگی تجملی فاسد کننده فرو رفته اند که میلیونها و میلیارد ها دالر را به خاطر هیچ وپوچ به مصرف می رسانند. گذشته از آن خود نمیدانند که بامواد فاصله اضافه مصرف شان چه کنند و آنرا در کجا مدفون نمایند.

نه تنها در قاره های نامبرده بلکه در اروپای متمدن وپیشرفته و در امریکایی که از حقوق بشر داد می زند، شاهدیم که میلیونها انسان در عالی ازبدبختی وفلاکت به سر می برند که بیکاری یکی از مثالهای آن است. این درحالیست که حکام جوامع مذکور به خاطر رفع عطش «بیشتر داشتن» خویش از یك سو صدها هزار انسان را از راه تولید و فروش وسایل واسباب آتش زا، ویرانگر و مرگ آفرین، به کام مرگ می کشانند و از جانب دیگر در جهت تأثیر تخریبی زیاد تر وسایل مذکور میلیارد ها دالر دیگر را سرمایه گذاری می نمایند و مضحك تر اینکه برقربانیان نیز اشك تمساح می ریزند و رول دایهء مهربانتر از مادر را در مورد آنهایی که قربانی شهوت حرص و آز شان گردیده اند، میخواهند بازی کنند.

همچنان به خاطر بوجود آوردن حوادث، واقعات و رویداد های خونین و گرم نگاه داشتن معرکه های کشت و خون و ویرانی وهم چنان غارت هستی مادی ومعنوی «انسان» بدست «انسان» به خاطر فروش مازاد تولیدات تسلیحاتی ومشق و تمرین های نظامی به منظور اثبات برتری (زورگویی وقلدری)خویش و ... بازهم میلیارد ها دالر را به مصرف می رسانند.

نه تنها اینکه، اینك مذاهب را عده ای از متولیان بدنام و کاذب، بدنام ساخته و می سازند و آنها(مذاهب) را وسیله رسیدن به امیال و اهداف و آرزوهای پلید و زشت خویش ساخته و به نامش هر بدنامی ایرا که در توان شان است عنوان می کنند و عمل می نمایند.

این یکی! به خاطر فریب دیگران جامه ریا به بر کرده و در جهت رفع عطش تبارز شخصیت و کسب اهمیت چنان به نیکی ها تظاهر می کند که جز ازراه بصیرت که آنهم متأسفانه اکثراً در گرو قدرت رفته، نمیتوان به بدیهایش که در سایه«عبا » و «قبا » پش پنهان کرده شده، پی برد.

آن دیگرا را می بینیم که به منظور دست یافتن به قدرت و سلطه و وجاهت مذهب را ماهرانه به خدمت کشیده آنهم طوریکه سر تا پایش را با زنجیر های ویرانگر تعصب و ناروا بسته و چنان می اندیشد و عمل می کند و دعوت! می کند که توگویی اصلاً مذهب است که این همه تعصب و ناروا می آفرینند و به آن دعوت می کند و در جهت مسلط ساختن یك نظام

تعصب بر انگیز، همه را به پذیرش و مطلوب بودن آن (تعصب) فرا می خواند.!

بلی، ما باید «انسان» را به پذیرفتن تغییر در شیوه برخوردش با انسان و برداشتش از «انسان» و از تاریخ و زمان و بهره برداری از منابع طبیعت و تفسیر از تاریخ و زمان و طبیعت و... دعوت نماییم تا باز عامل فاجعه هایی مانند جنگ جهانی اول و دوم و ... نگردد و از ویرانی دست بردارد و به عمران و ترمیم بپردازد، تا به درك خویش و به شناخت خویش و درك و شناخت دیگران اقدام نماید و ...

اگر چنین نکنیم و فرصت ها فوت شوند وقوع فاجعه های بزرگتر از فاجعه های جاری و گذشته حتمیست.

اگر به خود نیاییم، باید بپذیریم که همه قربانیان شرایط بیمار و بیمار کننده خواهیم بود. این از یکسو و از سوی دیگر«رسالت» ما نیز انجام ناشده خواهد ماند.

اگر دور نرویم وحوادث دردناك وخونین کشور خویش افغانستان را از ثور ۱۳۵۷ تا امروز(۱۹۹۹/۵/۲۵م) از نظر بگذرانیم، خواهیم دید که چه مصیبت بزرگی بریك ملت رفته و جاریست. مدعیان رفاه و سعادت ملت، چطور همهء آن روشها را به بازی گرفتند و زیر پا نمودند و مینمایند که یك عمر شعار آنها را بدوش می کشیدند و آنهایی که جز از سازندگی دم نمی زدند، چطور ویران گرانه و جنایتکارانه عمل کردند.!

نه تنها کمونیست ها که در رأس برنامهء شان استبداد و ترور و شکنجه وظلم قرار داشت، بلکه مدعیان نظام اسلام هریك به نوبهء خویش جز مصیبت برملت تحمیل نکردند.

می خواستم (در زمانش این کار را خواهم کرد) عمل کردها، موضع گیری ها، خواست ها، اهداف، برخورد ها و امیال ناپسند و نامطلوب و نامقبول و خلاف معیار های دینی و اخلاقی و انسانی مدعیان کاذب دین خدا را در ملا عام و در برابر دیدگان شان با صراحت و قاطعیت و با وضاحت کامل عنوان نمایم تا این ملت بیشتر از این «مرید بی اراده» این همه «پیر بی طریقه و بی مذهب و بی درك و بی شناخت و ...» نگردد که همهء شان جز قدرت و وجاهت وحاکمیت و سلطه وبیاداری و حکمروایی و رفاه فردی و ... چیزی نمی خواهند و نه می بینند و جز چاپلوسی و تملق چیزی نمی شنوند و جز در جهت تباهی منافع مردم و خلاف آن، گام نگذاشته و نمی گذارند و ملت را جز در جهت دست یافتن به هوا و هوس خویش تحریك نمی کنند و ... ولی افسوس که شرایط دردناك این زندگی در بند همه امکانات را گرفته و جامعه را چنان بدام طلسم ریا و تزویر و زور انداخته که از حلقه های آگاه و روشن و دردمند هم توقع حرکتی که «باید» برود، نمی رود.

همه، امکانات به انحصار رفته و حرف بیرون از آن محدوده، انحصاری متأسفانه که ارزش عنوان کردن را هم ندارد.

تنها راهی که میتوانم اقلاً خود را به وسیلهء آن قناعت و یا بهتر است بگویم تسلی دهم نوشتن همین سطور به امید رسیدن آن بدست نسل های آینده است. اینکه خواهد رسید و یا نه، خود مسأله دیگریست که بستگی به آینده خواهد داشت. اما اظهار دردها و بروی کاغذ آوردن شان خود مایهء تسلی من می گردد.

می خواهم نسل های آینده کشورم بدانند که قلدران گردنکش با چه نوع حیله ها و نیرنگ ها (نان، لباس، خانه) حتی به نام خدا، هستی مادی و معنوی بندگان خدا را در معابد خواسته های شیطانی شان قربان کردند. آنهم طوری که صدای ناله وفریاد و شیون و گریه و اعتراض قربانیان در سراسر عالم پیچید ولی هیچ کس بدرد این دردمندان نرسید.

به نام اسلام مسلمانان را کشتن و به نام خدا، خدا پرستان را به گلوله بستن و به نام ملت با قاتلین و غارتگران ملت به زد و بند های ننگینی متوسل شدن و به نام اعمار و عمران، ویران کردن و به آتش کشیدن وآنگاه در هر زمینه و رابطه توجیه کردن آنهم با استفاده، ناروا از کتب آسمانی و... همه و همه شکل عادی به خود گرفته، طوریکه تو گویی درین جامعه جز در مسیر حق و عدالت و برادری و آزادی و وحدت و محبت... عمل نشده است. چرا؟

چرا این همه نابسامانی ها و بدبختی های گوناگون دامن گیر بشر گردیده و روز به روز وسعت می یابند؟

چرا این بشری که خداوند اشرف مخلوقاتش خوانده، بدون آنکه راه را ازچاه تمیز دهد، وسایل تباهی خویش را خود فراهم می آورد؟

چرا این انسانی که«باید» خلیفهء خدا در روی زمین باشد، مسؤولیت ها و رسالت خویش را یا فراموش نموده ویا انجام نمیدهد و به سوی ذلت و ظلمت و تباهی راه می پیماید؟

متأسفانه که انسان امروز به بیماری فراموشی رسالت خویش دچار گردیده است. وظیفه اش را از یاد می برد و هدفش را عوضی می گیرد وبه همین علت هم در سراشیبی سقوط و نابودی قرار داشته و دارد.

نسلی که هدفش را عوضی بگیرد و نداند که از کجا آمده و چرا و به کجا میرود و اگر هم بداند، نتواند عمق پرتگاهی را که برلب آن ایستاده تخمین زند واگر بتواند، بازداری وخود داری تواند و نه باز گردد و... از همین جاست که درجاده، ویرانی به پیش روی می پردازد و به ناچار«باید» سقوط کند تا آنکه رسالتش را شناخته، مسوولیتش را درک کرده و وجیبه اش را تشخیص داده و هدفش را می شناسد و... جامعه ای از نو بنا نهد و در ساختن

آن تلاش نماید. زیرا بدون ساختن خود و شناختن خود، دیگران را شناختن میسر نیست و بدون اینکه در خود و شخصیت و خواست خود که اگر با خواست و شخصیت «سالم» در تضاد باشد تغییر نیاوریم، امکان آوردن دگرگونی های مطلوب و سازنده در دیگران وبرای دیگران، میسر نیست. از تغییر و دگرگونی گفتیم که به نظر من امر حتمی و ضروریست اما نه به نحو انقلاب پرولتاریا، زیرا هدف ما سازندگیست نه ویرانی و سازندگی در کاربرد زور و حاکمیت خفقان و ترور و وحشت مطرح نبوده و نیست، بلکه در دعوت انسان به آنچه نیکو است و زیبا وآنهم از راه نیکویی و دعوتش به پرهیزکردن از زشتی و زشتکاری و از کینه ونفرت و از عداوت ودشمنی و ...

میل مسلط شدن از راه بکارگیری و استخدام هر ناروا وانحراف و بهره مند شدن به بهای بهره کشیدن و مکیدن شیرهء حیات وهستی دیگران گلوی انسان و «انسانیت» را می فشارد و هر روز بر این فشار افزوده میگردد.

توده های محروم و ناتوان که هم بار ناتوانی را در بستر پهن وطولانی تاریخ از «آدم» تا امروز بدوش داشته اند وهم آنچه در توان شان مانده از «دم صبح» تا«دل شب» به خرج میدهند و هی میدوند و جان میکنند تا مگر از ناتوانتر شدن خویش بکاهند و جلوگیری نمایند. اما «انگل ها» که بدون استثنی در هر اجتماع بشری به کثرت وجود دارند، با بکار بستن صدها حیله و نیرنگ در جهت به غارت بردن آنچه که توده های مردم را زنده نگهمیدارد، عمل مینمایند و اگر از این راه موفق نشدند آنگاه به زور و سر نیزه طوری مبادرت می ورزند که همین تودهء محروم را که همهء شان سرنوشت مشابه دارند، به جان هم انداخته و هستی باقی ماندهء شان را در معابد غرایض شوم خویش به سادگی و سهولت به قربانی میگیرند. توجه بفرمایید به فاجعه روان و جاری درافغانستان.

متأسفانه که ما(تودهء مردم) همه ابزار و وسایل صحنه های غم انگیز و از طرفی هم خود تماشاچی صحنه بوده و هستم. صحنه ای که جنازه ما را بدست خود ما به گودال نیستی می اندازد. در غیر آن چه شده که نه تنها اینکه می بینیم که چه برسر ما آورده و می آورند، بلکه آنچه آورده و می آورند وسیله آن خود ما بوده و شده ایم و این ماییم که «هیزم» برای سوختن خویش بدست خویش تهیه کرده و می کنیم و این ماییم که وسیلهء نابودی خویش را به دست خود مگر به خاطر منافع آنان! مهیا میسازیم، ولی از درک فاجعه عاجزیم.

این همه مصارف گزافی که خارج از تصور است و در جهت تسلیحات اعم از اتمی و غیر اتمی صورت می گیرد و مبالغ حیرت انگیزی که به منظور تجهیز و اکمال نیروهای نظامی نه

به منظور دفاع بلکه به خاطر حمله و تجاوز به مصرف می رسد و آن همه تپ و تلاش هایی که در راه تبلیغات این مسایل صورت میگیرد ومصارف گزاف بر می دارد، از یك طرف بشر را با فقر وفاقه و گرسنگی و بیماری و مهاجرت وآوارگی و غربت روبرو ساخته و از جانبی هم باعث بوجود آمدن رقابت ها، دشمنی ها، کینه توزی ها و تجاوزات و مظالم گوناگون در ساحات ملی و بین المللی گردیده طوریکه از اثرات غم انگیز و مرگبار آن درین جهان هیچ گوشهء مصئون نمانده و نخواهد ماند.

نتایج وحشتناك همچو اقدامات فاجعه آور، خانمانسوز و ویرانگر را بشر بارها شاهد بوده(جنگهای اول و دوم جهانی و سایر درگیری ها) و شاهد است و میداند که اگر در جاده ای که در پیشرو دارد، به همین منوال به پیش برود، شعله های روشن کنونی یکبار دیگر و حتی بارها به آتش مدهشی مبدل گردیده و خشك و تر و خام وپخته را بکام خود خواهد کشید و آنهایی هم که «پکه» می زنند، جان به سلامت نخواهند برد.

بلی، ما! میدانیم، همهء این ها را همهء ما میدانیم، ولی نمیدانیم چه کُرده ایم و چه میتوانیم وچه«باید» بکنیم تا از همچو فاجعه ها جلوگیری نماییم، باوجود اینکه امکانات جلوگیری همواره دراختیار ما بوده است.!

درگیری های فاجعه آمیز اول ودوم جهانی و جنگ هایی که هم اکنون در گوشه وکنار این دنیای پر آشوب از جمله افغانستان جریان دارد، جز اینکه هستی انسان را بکام اهریمن جنگ سپرده باشد و بسپارد و زمینه های رشد و تعالی و رفاه انسان را نیست و نابود نماید و از بین ببرد. نتیجهء دیگری روی آن مرتب نبوده و نیست.

بلی، جنگ و«آمادگی» برای جنگ که از عوامل اساسی آلوده ساختن محیط زیست انسان در پهلوی عواقب ویرانگرانه دیگر آن است و در جهت دسترسی به اسباب و وسایل بیشتر تجمل از بین بردن محیط سالم برای زندگی و حیات انسان، توسعه وگسترش زرادخانه های اتمی و غیر اتمی، ایجاد فضای رعب و ترس و وحشت و خفقان و وسعت یافتن دامنه فساد و فحشاء، حاکمیت زور وظلم واستبداد درین وآن گوشهء جهان با انواع و اقسام مختلف و پشت پا زدن به ارزشهای انسانی و زیر پا نمودن اصول و مقررات سازنده ومطلوب و گسترش دامنه اعتیاد و از این قبیل عواملی اندکه حیات انسان را به نابودی تهدید میکنند.

اگر از نظر فزیکی همچو تهدیدات اکنون با وضاحت نمایان نباشد، از نظر روانی اینك بشر با سرعت سرسام آوری به همان سو درحرکت است.

این فسادی که(اعم از اداری و اخلاقی و ...) امروز بر جوامع بشری درحال حکومت کردن است، اگر باهمین سرعت به پیش برود ، از عوامل مهم تباهی بشریت خواهد گردید. مخصوصاً اینکه خیلی هم مؤثر تر وسوزنده تر از آتش سلاح های دیگر است.

تبعیض نژادی که اینك در اروپا باز هم رویه قوت گرفتن است و در امریکای متمدن هم از دورنمایان و... امروز از هر وقت دیگر خطرناکتر گردیده است. زیرا وسایل تباهی و بربادی امروز تباه کننده تر و ویرانگر تر از وسایل دیروز اند.

روحیهء ملیت گرایی و قوم و زبان و منطقه ومذهب پرستی حتی در جوامع اسلامی به جای حق وعدالت و برادری، حکومت می کند و دامنگیر افرادی، هم گشته که جز از«خدا » و «کتاب خدا » دم نمی زنند.

خودخواهی ها ، جاه طلبی ها ، خود محوری ها و خود برتر بینی های حاکم و مسلط کارد را به استخوان توده های متحیر و درمانده رسانده است. از همه مهمتر اینکه دستگاه های تبلیغاتی جهان آگاهانه ویا ناآگاهانه برای بیماری های فوق مواد تهیه می کنند وآغاز فاجعه را سرعت می بخشند. فاجعه ای که بازهم هستی انسان را به آتش خواهد کشید.

به خاطر اینکه «من»، من گردن کلفت و قلدر و زورگو و زور پرست و زرپرست و... باید به اثبات رسانم که ازهمه قلدرتر و «بدماش» تر و زورگوتر هستم و جایگاهم باید در صدر همه بدمنشان وبد اندیشان باشد و آنگاه با انواع تحریکات لفظی وتحریری و لفاظی ها و سفسته سرایی ها توده(... چه بگویم از دست این توده که این همه از دردش می نالم و از این همه نادانی او رنج می برم و می بینم که بدنبال هرکس وناکس راه می افتد و به خاطرش می کشد و ویران می کند و خود نیز کشته میدهد و می سوزد و ...) را به حرکت می آورد و به کشتنش می دهد و بدستش می کشد و ویران می کند. طوریکه اصلاً پی هم نمی برد که «بابا » اصلاً این همه داد و فریاد و شیون و ناله و حرف و سخن و جنگ و معرکه و دعوی و درگیری و غیره وغیره همه برسر «لحاف ملا » است و بس و از اسلام و انسانیت و نان، لباس، خانه و دلسوزی به ملت و مردم و غم خواریش و... خبری هم نیست. در غیر آن چرا این حضرات آدم نما که این همه از شهادت و جهاد و مبارزه صحبت کرده وگلو پاره کرده و می کنند، خود برای رسیدن به این نعمت بزرگ پیشتازی نمی کردند و نمی کنند!؟

یا اینکه خون حضرات! رنگین تر از خون توده های مظلوم و محروم است و یا اینکه فکر می کردند و می کنند که بدون موجودیت ایشان نه تنها این ملت(ملت افغان) بی "پدر" و بی "پیر" و بی "مرشد" و بی "رهبر" و بی "حاکم" وبی "خلیفه" و بی "رئیس" و بی "امیر" و

بالاخره بی همه چیز خواهد شد. (الهی زود تر این توده را از شر شان نجات بخش) که خداوند هم نعوذباالله برگزیدگان خویش در روی زمین را از دست خواهد داد و آنگاه شیرازهء نظام الهی در روی زمین از هم خواهد پاشید و دیگر نامی از حق و عدالت برده نخواهد شد. پناه به خدا از همچو تفکر جاهلانه و شیطانی ایکه عده ای را رهبری می کند و وای از این همه شرك و شرك گرایی که در لباس «وحدت گرایی» به مردم عرضه می گردد.

خدایا! چقدر این فضا و این جو تیره وتار و شرك آلود، ذلیل کننده، بیمار وظلمت آفرین است که «من» و «ما» همه درآن قرار داریم و چقدر دردآور و ظلمانیست، جو و فضایی که درآن اسلام و انسانیت و انسان ومسلمان را به قربانگاه برند، آنهم به نام اسلام وانسانیت درپیش دیدگان«ما» و در حالیکه همه با حیرت نگاه و تماشا می کنیم و حتی این «قربانی» و این «معبد» را هم خواسته ویا نخواسته مهر تائید می زنیم، به قربانی بکشند.

ببینید آن یکی را که چطور در فساد تجمل فرو رفته تاجایی که میتوان زندگی او را با تجمل پرستان جوامع غنی مقایسه کرد و آنهم در بطن یك تودهء محروم و مصیبت کشیده و بلا دیده وبه فقر و ناتوانی کشیده شده. آنهایی را تماشا کنید که جز ازعدالت و برادری داد نزدند و نمو زنند ولی کوچکترین گامی هم درین جهت نبرداشتند ونه نیت آنرا داشتند.

چطور میتوان ادعای برادری و برابری کرد، آن جایی که یکی در زیر خیمهء کهنه و سوراخ، سوراخ شده از بی درمانی و گرسنگی جان میدهد و دیگری از همان گونه خیمه برخاسته و از نشهء سیری جان میگیرد!؟

درجایی که گرگان نگهبانی گلهء گوسفندان را ادعا نمایند. پذیرفتن هچو ادعا به همان اندازه احمقانه و مسخره است که قبول کنیم که عده ای از دزدان معتاد! و مجرب و شناخته شده با «اخلاص!» مدعی شده اند که از مال و ناموس و هستی مردم محافظت خواهند کرد!؟

همه می بیئیم آن یکی را که شب را تا سحر در خمار و کیف و نشه«شراب کهنه» به سر می برد ولی بعد از طلوع آفتاب که خمار دوشینه هنوز در سرش باقیست بر مسند قضا و رهبری تکیه می زند و ادعای نظام عدل و داد و... را می کند.

همچو عناصر چطور می توانند امروز که فردای دیشب است در رابطه با رنج و الم و درد و مصیبت وبدبختی و فلاکت و محرومیت ومظلومیت دیگران اندیشیده و راه، چاره وعلاج جویند... علاج درد و یا دردهایی را که خود اصلاً احساس نکرده اند وحتی نمی شناسند. آیا آن کسی را که از سر تاپای خواسته هایش را عقدهء رسیدن و دست یافتن به قدرت، به ریاست و حکمرانی، و به سلطه گری و باداری و... تشکیل میدهد، میتواند به

خاطر حفظ سلامت مردم عقده وبیماری خویش را مهار نماید!؟

... و آن دیگری که باهمه درهم و دینارش! که نه تنها به وسیلهء آن سلاح ومهمات بلکه انسانها را خرید، چسان از خریدن چوکیهای حکومت برقبرستان های افغانستان، خودداری خواهد کرد؟

نه هموطن عزیز!

ای همراه صادق و آگاه و با شناخت و بادرد!

... و ای کسیکه این همه ظلمت وذلت را می بینی و حتی خود در آن دست و پا می زنی، ولی سکوت و خاموشی پیشه کرده و هرگز برخلاف آن دم نمی زنی.

ای انسان، ای رسالتمند تاریخ وزمان!

ای کسی که مسؤولیت را مسؤولانه احساس و راهت را آگاهانه انتخاب کرده یی و... همه «باید» دریافته باشیم و یا «بایست» دریابیم که تا «ما» مای «ما!» همه خود را نساخته ایم دیگران را ساخته نخواهیم توانست. زیرا این ماییم که می سازیم و تا زمانی که نساخته ایم در ذلت به سر خواهیم برد و حتی ذلیل کنندگان را سپاس خواهیم گفت و این اوج فاجعه است. درست است که راه ساختن و ساخته شدن دشوار است وطولانی و پُر از موانع، ولی آنرا باید رفت.

مگر ما چه داریم که به خاطر از دست ندادن آن این همه بدبختی را که بر مردم ماتحمیل میشود، تحمل کنیم؟ تنها سرمایهء ما ایمان ما، آزادی ما، رسالت ما، وجیبهء ما، اخلاص ما، شناخت ما، و درك ما بود و هست، ولی اینك بنام ایمان، بی ایمان ما می سازند و آزادی را هم که سرسخت ترین دشمن سودجویان انگل وزرپرست و زورگویان قدرت پرست وخودخواه و خود محور وسلطه جو و متجاوز و ستمگر وحیله گر بوده و می باشد، به قربانگاه رسانده اند و اگر نه جنبیم شاهرگش را خواهند برید و آنگاه باید از تهء دره آغاز کنیم. از زیر سفر و از نقطه ای که... بلی میدانی که از زیر صفر باز تا صفر رسیدن نیز راه طولانی و پر از مصایب است. بناءً قبل از آنکه جرف ما به آنجا ها بکشد، ای همراه وهمسفر، بخود آ و این پژمرده باغ خزان زده را با شیره آگاهی و... آبیاری کن و با نور ایمان ودانش از این «باغ» محافظت نما تا باشد که نسیم جان بخش و روح پرور بهاری یکبار دیگر درکالبد پژمرده و یخ بسته ویخ زدهء تك تك موجودات این ویرانه افسرده، وزیدن گیرد و نشاط از دست رفته را باز یابد. ولی نباید فراموش کرد که رسالت من وتو و ما و شما تنها در چارچوب خانهء مان محدود نیست و نه هم میتوان آنرا محدود ساخت بلکه با ساختن این خانه بایست به ویرانه

های همسایه نیز رسید و آنگاه ازهمسایهء دیگر و دیگر... زیرا درخانواده ای که یك تن بیمار باشد همه اعضایش احساس ناراحتی و درد میکنند. اجتماع بشری هم خانوادهء بزرگیست که تك تك خانواده های کوچك ما اعضای آن اند و ما درراحت به سر نخواهیم برد مگر اینکه همه در راحت باشیم. بیا که باهم فاجعه بزرگ جنگ جهانی اول را مطالعه کنیم آنگاه خواهی دید که این مصیبت به هیچ صورت در چارچوب محدودی باقی نماند بلکه اثرات مرگبار و زیانبار آن به فرد فرد انسان رسیده و درآینده هم اگر خدای نکرده همچو آتشی روشن می گردد، مصؤنیتی برای افراد بشر وجود نخواهد داشت، بناءً یگانه مصئونیت فقط وفقط جلوگیری از آن است وبس.

جنگ جهانی اول

بتاریخ ۲۸ جون ۱۹۱٤م ولیعهد اتریش- هنگری در سارایوو پایتخت بوسنه هرسی گووینای امروز، به قتل رسید. حکومت هنگری از ناحیهء این قتل خشمگین گردید و در ابتداء از صربی ها خواست که از هر نوع عملیات تخریبکارانه علیه حکومت هنگری- اتریش به جدیت جلوگیری نماید ولی توأم با تقاضای مذکور به تدارك حمله بر صربستان پرداخت و بعداً علیه صربی ها اعلان جنگ نمود.

روسها که می خواستند از صربی ها حمایت کنند به تعقیب اعلان مذکور، بتاریخ ۳۰ جون ۱۹۱٤م به نیروهای نظامی خویش امر آماده باش دادند.

آلمانی ها به تاریخ اول اگست به حمایت اتریش- هنگری علیه روسها اعلان جنگ کردند و بتاریخ دوم اگست لوکزامبورگ را اشغال نمودند و در عین زمان از بلجیم تقاضا نمودند تا راه را بروی عبور نیروهای آلمانی به سوی فرانسه باز نماید. بلجیم امتناع ورزید و بالاخره نیروهای آلمانی به تاریخ ٤ اگست بربلجیم تجاوز کردند.

آلمانی ها که بتاریخ ۳ اگست علیه فرانسه اعلام جنگ نموده بودند، با انگلستان نیز رابطهء شان قطع گردید. نیروهای آلمانی بتاریخ ۲۰ اگست به بروکسل رسیدند و دریك درگیری خونین با فرانسوی ها از پیشرفت ایشان جلوگیری نموده ومستقیماً پاریس را مورد تهدید قرار دادند.

یادآوری باید کرد که بتاریخ ۲-۵ نومبر ۱۹۱٤ بین نیروهای بحری روسیه و نیروهای بحری ترکیه در بحیرهء سیاه تصادماتی به وقوع پیوست که باعث کشیده شدن مستقیم ترکیه

در معرکه جنگ گردید. زیرا به تعقیب تصادمات مذکور، روسیه، فرانسه و انگلستان با ترکیه نه تنها اعلام جنگ دادند که عملاً علیه ترکیه وارد جنگ شدند. و در جریان درگیری ها، انگلیس برقبرس مسلط گردید.

برای اولین مرتبه در تاریخ جهان عدهء زیادی از ملتها از ۱۹۱۴-۱۹۱۸م بطور مستقیم در یك جنگ خانمانسوز وخونینی که بدست توسعهء طلبان و متجاوزان آغاز شد، سهیم گردیدند تا جایی که آتش جنگ تقریباً همهء قاره ها و حتی بحرها وبحیره ها را فراگرفته بود.

این درگیری ویرانگر و آتش زا که بالاخره به یك جنگ مصیبت بار فرسایشی مبدل گردید، درمرحلهء خاص و در نقاط خاصی از جهان به بن بست های چنان مبدل گردید که نیروهای متخاصم به خاطر تسلط و تصرف یك منطقه کوچك تلفات وقربانی های بیشماری را متحمل می گردیدند.

اختراعات وانکشافات تازه ونو درساحه وسایل نظامی ازقبیل تانك ها، طیاره های بم افگن و شکاری و ترانسپورتی، زیر دریایی ها و حتی گازهای کشنده به وسعت ساحهء جنگ، شدت وساحهء تخریب و اندازهء تلفات به مراتب افزود.

رنج و المی که غیر نظامیان در جریان جنگ اول جهانی متحمل شدند به گمان اغلب نمونهء آنرا در تاریخ سراغ نمیتوان کرد.

در پهلوی بمباردمان های غیر قابل تصور و گلوله باران های متوالی و متواتر، فقر و گرسنگی هم قربانی های بی شماری از غیر نظامیان گرفت.

جنگ اول جهانی نه تنها بر بازندگان جنگ تلفات و خسارات جانی و مالی سنگینی را وارد آورد، بلکه آنهایی که به اصطلاح پیروز شدند، نیز همانند و حتی بیشتر از بازندگان خسارات و تلفاتی را متحمل شده بودند.

گفته میشود که در همهء جهان در حدود هفتاد ویك میلیون انسان به نحوی از انحاء درین درگیری وحشتناك سهیم بودند و از آن جمله ۹,۲ میلیون نفر آن از بین رفت.

مؤرخین نوشته اند که تنها آلمان در جنگ اول جهانی دو میلیون تن تلفات انسانی داشته است و روسیه ۱,۷ میلیون تن از افراد خودرا ازدست داده است.

گفته میشود که طی این جنگ بیست میلیون تن جراحت برداشته و معلول گردیدند و عده ای از مؤرخین تعداد اسیران جنگی را شش میلیون تن تخمین زده اند.

مکرراً باید یادآور شد که تلفات و خسارات زیادی در این جنگ متوجه افراد غیر

نظامی بوده است. منابع آگاه تعداد تلفات غیر نظامیان را تنها در آلمان ۷۵۰ هزار تن تخمین می زنند.

جناح های درگیر در جنگ اول جهانی ۹۵٦ میلیارد مارك(سکه طلا) بهای این جنگ را پرداخته اند و این در حالیست که خسارات سنگینی که ازناحیهء متوقف شدن و از بین رفتن تولیدات و منابع تولیدی در جریان جنگ و حتی مدتها بعد از آن وارد آمده شامل رقم فوق نمی باشد.

جنگ اول جهانی تقریباً همهء مناطق زراعتی را در اروپای مرکزی یا کُلاً از بین برد و یا هم متضرر وخساره مند ساخت تا جایی که مینهای گذاشته شده سالها بعد از جنگ هم خساراتی ببار آورده است.

یاد آور باید شد که جنگ اول جهانی برای از بین رفتن نظامهای مونارشی خیلی زمینه سازی کرد که از جمله رژیم تزاری و در رأس آن رومانوف را به ضعف و در فرجام در جریان انقلاب ۱۹۱۷ با سقوط روبرو ساخت. در کشورهای آلمان، اتریش و هنگری امکانات از بین بردن رژیم های مونارشی را بوجود آورده و علاوتاً امکانات سقوط امپراطوری ترکیه عثمانی را فراهم کرد. گرچه انگلستان و فرانسه درین جنگ پیروز گردیدند، ولی رول و نقش شانرا به حیث نیروهای بزرگ نظامی در جهان از دست دادند، زیرا نیروهای بزرگتری عرض وجود کردند.

امریکا به حیث قدرت بزرگ نظامی در جهان تبارز نمود و روسیه شوروی با رهبری دیکتاتورانهء ستالین بعد از ۱۹۲٤ به سرعت درجادهء انکشاف تکنولوژیك مخصوصاً سلاح به حرکت درآمد و طی مدت کمی به حیث قدرت بزرگ نظامی موقف خویش را درجهان تثبیت نمود.

ساده تر بگوییم که جنگ اول جهانی باعث گردید تا قدرت های نظامی آنوقت و استعمارگران جای شانرا به قلدران و گردنکشان جدید استعمارگر بدهند.

در سال ۱۹۱٤ زمانی که آلمانی ها برفرانسه تجاوز نمودند هیچ کس فکر نمیکرد که دامنه این جنگ روزی به قسمت های زیادی از جهان خواهد رسید و باعث کشت وخون و ویرانی خواهد شد.

ارقام رسمی ایکه در اروپا بعد از جنگ اول جهانی در مورد تلفات انسانی وخسارات، نشر شده ازهم تفاوت دارند تا جایی که در مواردی تفاوتهای مذکور زیاد است و فکر میشود که عده ای در ارایهء ارقام مبالغه نموده اند. من درین جا در ابتداء ارقامی را ارایه میدارم که

به نظر من بعد از یك بررسی درخور قبول به نظر می آید و آنگاه ازمنبع دیگری نیز ارقامی ارایه خواهیم کرد که من شخصاً به آن(ارقام) اعتماد ندارم.

در جریان جنگ اول جهانی آلمان در حدود دو میلیون تن.

روسیه در حدود ۱,۷ میلیون تن.

فرانسه درحدود ۱,٤ میلیون تن.

اتریش و هنگری در حدود ۱,۲ میلیون تن.

انگلستان و مستعمراتش در حدود ۰,۹ میلیون تن.

ایتالیا در حدود ۰,٦ میلیون تن.

امریکا در حدود ۰,۱ میلیون تن.

منبع دیگری (تاریخ جنگ های جهانی نوشته پروفیسور Gottfried Niederhart) تلفات جنگ جهانی اول را چنین ارایه داشته است:

آلمان ۱۸ میلیون وهشت هزار کشته ، ٤ میلیون و ۲٤۷ هزار زخمی و ٦۱۸ هزار اسیر.

فرانسه یك میلیون و ۳۸۵ هزار کشته، ۳ میلیون و ٤٤ هزار زخمی و ٤٤٦ هزار اسیر.

انگلستان ۹٤۷ هزار کشته ، دومیلیون و ۱۲۲ هزار زخمی و ۱۹۲ هزار اسیر.

ایتالیا ٤٦۰ هزار کشته، ۹٤۷ هزار زخمی و ۵۳۰ هزار اسیر.

هنگری واتریش یك میلیون و ۲۰۰ هزار کشته، سه میلیون و ٦۲۰ هزار زخمی و دومیلیون و ۲۰۰ هزار اسیر.

روسیه یك میلیون و هفتصد هزار کشته، چهارمیلیون و ۹۵۰ هزار زخمی و دومیلیون و ۵۰۰ هزار اسیر.

ترکیه ۳۲۵ هزار کشته و ٤۰۰ هزار زخمی داشته است.

. آنچه برای من در ارقام فوق تا حدی دور از واقعیت جلوه می کند، یکی تلفات انسانی آلمان و در جدول قبلی از امریکاست که به نظر من باید کمتر از ارقام ارایه شده باشند.

چنانچه اشاره کردیم جنگ جهانی اول خسارات سنگین مالی هم دربرداشت که از جمله:

انگلستان ۲۰۸ ملیارد سکه طلا.

آلمان ۱۹٤ ملیارد سکهء طلا.

فرانسه ۱۳٤ ملیارد سکهء طلا.

امریکا ۱۲۹ ملیارد سکهء طلا.

روسیه ۱۰٦ ملیارد سکهء طلا.

اتریش وهنگری ۹۹ میلیارد سکه، طلا و ایتالیا ۶۳ میلیارد سکه، طلا از ناحیه، جنگ متضرر شدند و اگر خسارات دیگری را که در جریان این جنگ بصورت غیرمستقیم و بعد از آن از ناحیه، جنگ برملتها وارد آمده شامل ارقام فوق نماییم یك رقم وحشتناکی را تشکیل خواهد داد.

از عواقب نهایت در دبار این جنگ یکی هم آماده شدن زمینه ها برای ساختن و بوجود آوردن دستگاه ها و فابریکه های بزرگ صنعتی در جهت تولید تسلیحات مدرنتر، کشنده تر، وحشتناکتر و ویرانگرتر بود که از نظر روانی هم زمینه های یك درگیری وحشتناکتر دیگری را فراهم آورد.

این جنگ همچنان فاشیزم را در آلمان زنده کرد و آنها هم که خود را از نظر تسلیحات و تجهیزات پیشرفته او پرقدرت تر احساس کردند آتش جنگ جهانی دوم را شعله ور ساختند.

فاشیزم از کلمه، یونانی Fascis که به معنی رشته های سرخ می باشد، مشتق گردید که در زبان ایتالیایی Fascis خوانده می شود و معنی بسته، هیزم را می رساند.

گویند که بسته، هیزم در روم باستان علامت اقتدار تلقي میشد. موسولینی با الهام از علامت مذکور در ۱۹۱۹ کلمه، فاشیزم را وارد ادبیات سیاسی کرد و آنرا اساس و سمبول یك حرکت سیاسی قرار داد.

در آغاز حرکت مذکور در محدوده، یك اتحادیه که آنرا پیراهن سیاه ها می نامیدند اساس گذاشته شد و آنگاه به حزب فاشیستی ایتالیا مبدل گردید.

فاشیزم یك نگرش ناسیونالیستی بود که هدفش گسترش قدرت در حوضه مدیترانه و مستعمرات بود و از نظر سیاست داخلی هدفش نظامی ساختن زندگی همه، افراد جامعه بود.

در سال ۱۹٤۲ دیکتاتور فاشیست ایتالیا بوسیله، کودتایی که پادشاه ایتالیا ویکتور ایمانوئیل سوم و مارشال قوای نظامي Badoglio راه انداختند بر کنار کرده شد. در انقلاب فرانسه و هم چنان فاشیزم در ایتالیا به سمبول حرکات انقلابی اطلاق می شد.

موسولونی در ایتالیا در سال ۱۹۱۹م کلمه، مذکور را به قاموس سیاست ایتالیا راه داد و از ۱۹۲۲-۱۹٤۲در ایتالیا مسلط کرده شده بود.

فاشیزم یك تفکر ملیت خواهی، ضد سیاست لیبرال، خلاف سیستم اجتماعی سوسیالیزم و مخالف پلورالزم می باشد و در جایی که منافع فاشیست ها ایجاب نماید در هیچ رابطه

هیچگونه حد و مرزی را نمی شناسند که کشتار دسته جمعی یهودیان به وسیلهٔ گاز از نمونه های آنست.

در جریان جنگ جهانی اول برای نخستین بار در تاریخ در جهت نابودی انسان از گازهای کشنده استفاده به عمل آمد. آلمانی های نازی بتاریخ ۱۹۱۲۲ /۱۹۱۵/٤ بر مواضع «متحدین» در نزدیکی شهر«اپرن» بلجیم با استفاده از گاز«کلور» حمله کردند. عساکر انگلیسی و فرانسوی که ماسك های ضد گاز نداشتند در ظرف چند دقیقه محدود بیشتر از پنج هزار تن تلفات دادند و بیشتر از ده هزار تن دیگر به شدت صدمه دیدند.

در خزان ۱۹۱۵ متحدین هم به استعمال گازهای کیمیاوی علیه دشمن دست زدند و بعد از سال ۱۹۱۷ به استعمال گازهایی که جلد را به شدت صدمه می زند نیز توسل جستند و تا پایان جنگ طرفهای متخاصم گازهای کشنده ای غرض نابودی یکدیگر بکار بستند، طوریکه طرفین کم از کم ۱۱۳ هزار تن مواد زهردار کشندهٔ کیمیاوی را در جهت نابودی یکدیگر استعمال نمودند.

یکی از نتایج دردبار جنگ جهانی اول تلاش در جهت دست یافتن به تجهیزات و تسلیحات پیشرفته تر و کشنده تر بود.

در خاتمه باید گفت که جنگ اول جهانی باوجود اینکه در ۱۹۱۸ پایان یافت، ولی عواقب ناگواری در ساحات مختلف از خود به جا گذاشت و از جمله برای تحریك انسان به خاطر دست یابی به انواع مختلف جنگ افزار ها مخصوصاً سلاح اتمی زمینه هایی را فراهم آورد، چیزی که انسان باوجود تجارب تلخ و خونین باز هم به تولید آن دست می زند و متأسفانه که هنوز هم در مسیر ویرانی به پیش در حرکت است.

مصارف مادی و نیروهای انسانی ایکه در جنگ اول و هم چنان جنگ دوم جهانی به هدر رفته اگر در جهت سلامت بشر و رفاه و سعادت انسان به کار گرفته می شد، همه بیماری های فردی و اجتماعی و مشکلاتی که دامنگیر بشر است، به صورت احسن مهار می گشت. ولی بدبختانه که درین زمینه انسان(اشرف مخلوقات) یا اصلاً دست بکار نمی شود و یا به تردید عمل می نماید و آنهایی هم که اخلاصمندانه درین راه فعالیت می نمایند کوه هایی از موانع را باید عبور نمایند تا به هدف برسند ولی در طرفة العین هزاران دست برای کمك در ویران کردن دراز می شود که همچو معامله اشرف بودنش را زیر سوال برده بلکه پامال کرده است.

معاملات روسیهء شوروی بر ضد آنچه به آن اظهار عقیده می کرد

چنانچه قبلاً عنوان گردید بوخارین طرفدار ادامهء جنگ اول جهانی بود، ولی تروتسکی آنرا خاتمه یافته اعلان کرد و بلشویکها با ترور وسیعی که در روسیه راه انداخته بودند، سعی می کردند یك قدرت مرکزی مخوفی را بوجود بیاورند.

با آغاز جنگ جهانی دوم، روسیه شوروی به خاطر استحکام بیشتر پایه های قدرت درداخل و عدم توانایی رویارویی با نازیها، در اگست ۱۹۳۹ معاهدهء عدم تجاوز را با هتلر به امضاء رسانده وهم چنان با جاپان در سال ۱۹۴۱ معاهدهء آیرا درچارچوب پیش گرفتن سیاست بی طرفی، امضاء کرد.

مشکلات زیاد داخلی روسیه ووضع متزلزل حاکمیت، ستالین را وادار ساخته بود تا با حاکم فاشسیت آلمان کنار بیاید آنهم طوریکه نظام به اصطلاح پرولتاریای حاکم استعمال کلمات فاشیست وفاشیزم را برای هتلر و هتلری ها در روسیه ممنوع اعلان کرد و دستگاه تبلیغاتی آنوقت روسیه سعی داشت ذهنیت مردم را قانع سازد تا به زیست باهمی با فاشسیت های آلمان تن در دهند.

گفته می شود که روسیه ستالین در آغاز جنگ جهانی دوم از نظر اقتصادی هتلر را مدد میکرد. زیرا مواد خام زیادی را در دسترس آلمان قرار میداد ومواد مذکور نه تنها ذریعهء کشتی ها، بلکه به وسیله قطار های روسی به آلمان نازی انتقال می یافت.

روابط آلمان هتلری و روسیه ستالینی در شش ماه اول ۱۹۴۱ تیره گشت، زیرا ستالین به قراردادهایی که با برلین و توکیو بسته بود، به جدیت عمل نمیکرد.

زمانیکه نازی ها برای حمله بر روسیه آمادگی می گرفتند، دستگاه اطلاعاتی انگلیس آنرا افشاء نمود، ولی ستالین تاحدی از روحیهء زیست باهمی با نازی ها اطمینان داشت که اطلاعات استخبارات انگلستان را پروپاگند های امپریالیزم وانمود ساخت. تا اینکه در تاریکی های صبح ۲۲ جون ۱۹۴۱ نازی ها حمله را بر روسیه آغاز کردند. می گویند ستالین از شنیدن خبر حملهء نازی ها شوکه شده بود طوریکه خودش نتوانست خبر حمله نازی ها را بامردم روسیه درّ میان بگذارد و این کار را مولوتف، معاونش انجام داد.

طوریکه یادآور شدیم، ستالین با جاپان متجاوز وآلمان فاشیست تعهدنامه ها ومعاهداتی را برخلاف اساسات نظام به اصطلاح پرولتاریا بست و در زمان حمله نازی ها(۱۹۴۱) بازهم برخلاف تفکری که به خاطر آن هزاران مصیبت را بر مردم روسیه تحمیل کرد و ده ها هزار انسان را به جرم مخالفت با تفکر مذکور، نیست و نابود نمود، به منظور نجات خویش از شر هتلر به دامن امپریالیزم غرب پناه برد و درمسکو همه را عقیده چنین بود که اگر می خواهیم زنده بمانیم باید باهمه نیروهای ضد فاشیستی آلمان نازی دست همکاری بدهیم.

یاد آوری باید کرد که برای کمونیست ها فاشیزم آلمان نه تنها درخور تشویش و اندیشه نبود، بلکه با هتلری ها درمعامله بودند تا اینکه آتش فاشیزم به پوستین کمونیزم نیز رسید و آنگاه بنای همگامی با امپریالیستهای غرب را به اصطلاح مروج در بین خود شان، علیه فاشیزم آغاز کردند.

توافقات مسکو با قدرت های ضد هتلری در غرب، شش ماه بعد ازحمله نازیها بر روسیه به عمل آمد.

بعد از پیشنهادات چرچیل در شام ۲۲ جون ۱۹۴۱ که ستالین با تزلزل در بارهء آن موضع گیری کرد، هیأت های انگلیسی و امریکایی درمسکو و هیأت روسی درلندن و واشنگتن اساسات معاهدهء ائتلاف را علیه هتلر آماده ساختند که به اساس آن انگلستان می بایست کمك هایی به روسیه می نمود. انگلستان از اثر مشکلات مالی نتوانست به تعهدات خویش عمل نماید. امریکا برعکس به ارزش ۱۴۵ میلیون دالر مواد کمکی برای روسیه آماده کرد و گفته می شود که تا می ۱۹۴۵ امریکا به ارزش یازده میلیارد دالر مواد کمکی به روسیه تحویل داده بود در جملهء مواد مذکور، مواد سوخت طیاره، سامان وآلات کار آمد کارخانجات، تانکها، لاری ها، لوکوموتیف ها، تجهیزات، اسلحه، ادویه، لباس، مواد غذایی و غیره شامل بود. به مجرد آنکه در داخل پایه های قدرت کمونیست ها استحکام یافت، حزب کمونیست به انحصار و غصب بیشتر وبیشتر تر مبادرت ورزید. گذشته از این نه تنها در کشورهای دیگر جهان به تحریکات پرداخت که مخالفین حکومت ها را هر روز بیشتر از پیش با پول و اسلحه آماده درگیری و کشت وخون می نمود و با آغاز جنگ سرد دنیا را در پهلوی امریکا به چند متری یك جنگ خانمانسوز و تباه کن اتمی کشاند.

دریك نظر خواهی که ازطرف حزب کمونیست در اپریل ۱۹۹۱ در روسیه صورت گرفت، ۵۲,۲ فیصد مردم شوروی انقلاب بلشویکی اکتوبر ۱۹۱۷ را یك گام درست درجهت انکشاف و پیشرفت روسیه شوروی قلمداد کردند.

درین مسأله به نظر من چندین فکتور نقش داشته است: از آن جمله یکی هم اینکه نظرخواهی را حزب کمونیست انجام داده که به هرحال مردم تا آنزمان هم احساس خوف عمیق ازحزب کمونیست می کردند و این امر خواهی نخواهی نظر شان را زیر تأثیر آورده است. دوم اینکه ملت های محکوم در روسیه شوروی هفت دهه در اسارتی به سر برده اند که جز از آنچه که بود و هست به آنچه که باید می بود و باشد ویا نمی بود و نباشد، در آن وقت به دشواری سر درمی آوردند و سوم اینکه از کجا معلوم که حزب کمونیست در ارایه نتایج نظرخواهی امانت را حفظ نموده باشد. این موضوع زمانی زیر سوال می رود که عین نظر خواهی در شهرها مخصوصاً شهرهای بزرگ صورت میگیرد و برعکس اکثریت مردم(نظردهندگان) انقلاب اکتوبر را یك اشتباه تاریخی نامیدند.

هشتاد فیصد جوانان روسیه(پایین تر از ۲۵ سال) ملکیت خصوصی و بازار آزاد را نه تنها پیشنهاد که تقاضا نمودند.

گورباچف دریکی ازکارخانه های اسلحه سازی از کارگران پرسید که آیا آنها آماده اند زیر فرمان سرمایه داران خصوصی کار کنند؟

درجواب همه گفتند که اگر مزد خوب بدهند، چرا نه.!

یکی از نویسندگان مسکو (Nikolai Schulgin) بعد از اضمحلال شوروی نوشت که:

«... خداحافظ سوسیالیزم، جامهء خوبی بودی برای بهره کشی و در صورت دسترسی به عملکرد های زشت تر... »

«... وقت تو گذشت. امروز سوسیالیزم شعاری را می ماند که افراد تخیل پرست وفرورفته در رویاها وبیروکراتها وغفلت زدگان به آن می اندیشند... »

آیا این یک خداحافظی دایمی است و یا اینکه بازهم سوسیالیزم جان خواهد گرفت؟

به پرسش فوق نمیتوان دقیقاً جواب درست ارایه کرد. از یکسو البته با جامهء رنگین تر هنوز درجهان عدهء زیادی به آن اعتقاد دارند و در چین فلم مذکور هنوز هم بروی پردهء حیات مردم جریان دارد. از سوی دیگر ما شاهد تکرارها در تاریخ بوده ایم مخصوصاً اینکه سرمایه داری غرب به سختی تلاش می نماید حاکمیت خویش را بر همه جهان تثبیت نماید و طبیعی است که اگر بدیل دیگری درصحنه نباشد روزی شاهد انقلاب سوسیالیستی! درگوشهء دیگری از جهان باشیم.

علاوتاً درجوامعی که نظام استبداد سرخ حاکمیت داشت مخصوصاً روسیه، اگر مردم

در سایهء سرمایداری واقتصاد آزاد به آنچه برای شان وعده داده شده نرسند بعید نیست یکبارد یگر مارکس را از زیر خاك درآورند و برمسند قدرت نشانند.

درین جا می خواهم بخش هایی از مصاحبه مجله شپیگل آلمانی را که در سال ۱۹۸۸ با گورباچف نموده ارایه نمایم زیرا هم به بحث های گذشته و هم با مسایل فوق و هم چنان با آنچه درآینده طرح می گردد، رابطه میگیرد. تذکر باید داد که گورباچف درسال ۱۹۳۱ تولد گردیده و از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۹۱ سکرترجنرال حزب کمونیست و از ۱۹۹۰ به بعد علاوتاً رئیس جمهور روسیه تا آمدن یلتسین بوده است.

سوال: جریان پریستوریکا را چگونه می بینید، دست آورد تان چیست؟

جواب: مسألهء مهم درین جریان حالت جدید روحی و اخلاقی جامعه ماست. مردم بیدار شده اند، زیرا ما علاقمندی توده را به حیث نکته اساسی و مرکزی در زندگی روزمره اجتماعی قرار داده ایم.

سوال: چطور این همه تحولات آغاز گردید؟

جواب: ما درنظر داریم ازنظر سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی جامعه را ارزیابی نماییم و این ارزیابی می آموزاند که ضرورت به تغییرات اساسی در همهء رابطه ها درجامعه احساس می شود.

مادرك کردیم که کارهای زیادی صورت گرفته ولی درمواری زیادی هم ناتوان مانده ایم وهمهء انتظارات توده برآورده نشده است.

اشتباهات زیادی درجهت تطبیق سوسیالیزم رخ داده است و به خاطر جلوگیری از تکرار آنها باید برای دیموکراسی و یك فضای باز زمینه آماده گردد. راه حل ما عبارت است ازاجتماعی شدن بیشتر مردم وجامعه ما دریك جو آزاد دیموکراسی.

سوال: آیا این مطلب در مورد اقتصاد هم صدق می کند؟

جواب: بلی این پرنسیپ درمورد اقتصاد هم صادق است.

سوال: آیا مقاومت در برابر پریستوریکا وجود دارد و اگر دارد کدام ها اند؟ •

جواب: مشکلات زیاد است که همهء شان درساحهء شناخت قرار ندارند، ولی مهم این است که ما به یك انتخاب مهم دست یافته ایم. تغیرات در مواردی خوب جریان دارد و در مواردی هم دلخواه نیست. این یك مسألهء نقاشی ورسامی نیست بلکه دگرگونی های عمیقی اند که دریك اجتماع رخ میدهند، طبیعی است که با دشواریها همراه خواهند بود.

سوال: میتوانید بگویید که این تحولات چقدر وقت را دربر خواهد گرفت؟

جواب: وقت زیادی را دربر میگیرند ولی مهم اینست که حرکتی درجهت هدف راه افتاده است.

سوال: آیا تضمینی برای پریستوریکا وجود دارد؟

جواب: این مشکل اساسی در جهت رسیدن به جامعهء سوسیالیستی واقعیست و ما هم قاطعانه تصمیم گرفته ایم با سهم گیری و همکاری مردم جریانات مخالف را خنثی نماییم تا آزادی و حقوق مردم طوریکه درقانون اساسی ذکر گردیده، تأمین و تضمین گردد و قانون را هم تصحیح خواهیم کرد. ما مجبوریم یك سلسله اصول غیر قابل تغییر را حفظ نماییم یعنی اصولی که قانونیت یك جامعه سوسیالیستی را تضمین می نمایند. از آن جمله یکی هم این است که قدرت باید برای یك وقت محدود و تعین شده به وسیلهء قانون در دست افراد باشد و نباید به افرادیکه از آن سوء استفاده می کنند سپرده شود. طبعاً گفتن این حرف ساده است ولی عملی کردن به آن دشوار ولی ماهمه مساعی خویش را در زمینه بکار خواهیم بست. همچنان قدرت نباید به یك گروه کوچك سپرده شود و ما درین مورد کار می کنیم که قدرت را درین حزب و قوه اجرائیه و قوه مقننه و قوه قضائیه تقسیم کنیم و هرچهار قوه باید تغییراتی را که با شرایط جدید صدق می نماید، بپذیرند.

سوال: باید حزب کمونیست بعد از این رول دیگری را ازآنچه تاکنون بازی کرده درجامعه عهده دار گردد؟

جواب: حتی در حزب دگرگونی ها جریان دارد، زیرا درگذشته مسؤولیتهای زیادی را بخود اختصاص داده بود، که خیلی از آنها را نتوانست انجام دهد. نه تنها نقش حزب که شیوه های رسیدگی به مسؤولیت هایش باید تغییر بخورد.

سوال: درشرایط موجود در روسیه شوروی مردم با مشکلات زیادی از نگاه اعاشه و درمان و سایر مسایل روبرویند، چرا چنین شد؟

جواب: مارکس گفته بود که یك اجتماع زمانی به ناتوانی روبرو می گردد که از کارکردن امتناع ورزد و این خود یکی از عوامل مشکلات ماست.

مصاحبه، فوق هر جمله اش ایجاب تحلیل و آنگاه مقایسه با آنچه در روسیه شوروی وقت حاکم بود را می نماید و از هر کلمه اش پیداست که کمونیست ها راهی را که به قیمت حون ملیونها انسان به سوی بهشت خیالی پیمودند، جز مصیبت، بدبختی، ناتوانی، فقر و سایر امراض اجتماعی که اسارت وحشتاکتر از همه آنها بود، به ارمغان نیاورد.

مطالب مصاحبه، گورباچف را به خاطری مخصوصاً درین بخش این نوشتار جا دادم تا خواننده بعداً مسأله را ازجایی که قبل از جنگ جهانی اول و بعد از آن قطع کرده بودیم، بتواند تعقیب نماید.

* * *

یکی از مورخین آلمانی به نام هاینریش فون ترایشکه می گفت که:«... افراد، یعنی مردانند که تاریخ می سازند...»

کارل هاینریش مارکس یهودی الاصل برعکس می گفت :«... توده های مردم تعیین کننده لحظه های تاریخی اند. مبارزات طبقاتی انسانها خود تاریخ شانرا می سازد و ...»

اما هیچ کدام شان نگفته که چه نوع تاریخ!؟

تاریخی که با خون میلیونها انسان نوشته می شود و تاریخی که از فجایع و جنایات و ستمگری ها و استبداد و اسارت انسان توسط انسان حکایت می نماید ویا تاریخی که از رفاه و امنیت و مصئونیت و آزادی و سعادت مردم بیان می کند.

تاریخی را که مارکس از آن یادآوری می نماید چون آغازش با جنون و دیوانگی و خشونت و قتل و ویرانگری صورت گرفت، پایانش نیز حکایت از مصیبت های رفته برتوده ها چیز دیگری بازگو نخواهد کرد.

بلی، مارکس وانگلس و لنین وستالین ومائو و برژنف و کاسترو و... حوادث و وقایعی را بوجود آوردند که ثبت تاریخ گردید، ولی چنان وحشتناك، مصیبت زا، دردانگیز و ویرانگر که واقعاً تاریخ نمونه اش را کمتر ثبت نموده است.

به اساس خیالپردازی های مارکس می بایست کارگران در رأس امر جوامع سوسیالیستی، قرار گیرند. در حالیکه در کمیته، مرکزی حزب کمونیست در وقت لنین صرف یك نفرکارگر(به فامیل کارگری تعلق داشت) رومان مالینوفسکی به کمیته، مذکور پذیرفته شده بود. وی که سخنگوی بلشویکها در پارلمان تزاری بود، به وسیله، لنین متهم و توهین گردید.

تروتسکی و مائو، هر دو از خانواده های متمول و صاحب ثروت بودند. نه کاسترو کارگر بود ونه لنین(هردو وکلای مدافع بودند) هوچی من وپُل پُت هردو تا حدی امکانات داشتند که می توانستند در پاریس تحصیل کنند. اصلاً تفکر مارکسیستی ثمره، افکار کارگر نبوده بلکه مارکس که فرزند وکیل و فریدریش انگلس که مدیر عامل یك فابریکه بود، مدعی آن شدند.

این دوتن اخیر مخصوصاً درعمر شان کاری را که یك کارگر انجام میدهد، نکرده اند و مارکس اصلاً فابریکه وکارخانه را از درون ندیده است، نه تنها این که به استثنای مدتی که به حیث مدیر مسوول یك نشریه میتوانست مصارف زندگی اش را تأمین نماید. اصلاً از تهیه مخارجش از راه کار عاجز بود و این خود تأثیرات منفی در افکارش بجا گذاشت. درد و مشکلات واحساس و تقاضا و خواست وآرمان یك کارگر وطبقات محروم اجتماع را آنهایی احساس می توانند بکنند که خود آنرا لمس کرده باشند نه آنهایی که خود در قصر پرورده شده وبه سر می برند ولی مدعی درمان دردهای کاخ نشینان آنهم از راه خیالپردازی های غیر واقعی و دور از ریالیزم و بیگانه با فرهنگ وکلتور و رسم و رواج و آرمانها وخواستهای مردم ویا به گفته ایشان توده ها می گردند.

در افغانستان مخصوصاً جناح پرچم به طبقهء مرفه جامعه وبرخوردار از امکانات بهتر زندگی در مقایسه با اکثریت مردم جامعه ما تعلق داشت، چنانچه رفقای خلقی شان برحق پرچمی ها را اشراف می نامیدند.

رفقای اتحادیهء دادخواهان که یك سازمان سری کارگری(کارگران و کسبه کاران) آلمانی در خارج بود، مارکس وانگلس را در سال ۱۸٤٦ متهم ساختند که می خواهند نظام اریستوکراسی را حاکم سازند و خود از جو آن بهره برداری کنند.

در ۱۸۵۰ اتحادیهء کمونیست ها مارکس و انگلس را اخراج نمودند. زیرا اتحادیه مدعی بود که دو تن مذکور می خواهند سازمان را در جهت ارضای خویش و رسیدن به قدرت خویش بکار گیرند.

مارکس وانگلس درمواردی که ناخن شان کار می کرد، کلاً دیکتاتورانه عمل می کردند، ازآن جمله است محل کار مارکس(روزنامه راین جدید) که درنوشته هایش با استبداد خاص با مردم و مسایل برخورد می نمود.

وی(مارکس) می گوید که :«... به حیث نمایندگان پرولترها ازهیچ کس جز از خود، اوامر نمی گیریم...»

مارکس شخص عقده دار بود، او در مورد پدر انگلس به انگلس مینویسد که: «... به خاطر دست یافتن به پول پدرت، پلان خوبی طرح کرده ام...» و انگلس هم با او باهمان کلمات مشابه مراوده می کرد.

مارکس آنعده از افرادی را که از طبقهء کارگر برخاسته و به رهبری رسیده بودند، بنام گله گوسفند وگله خر، یاد می کرد.

وی(مارکس) رهبر سازمان کارگران «ویلهلم لیب کنشت» را بنام Vogelscheuche(آدم نماهایی که به خاطر ترساندن پرنده ها درکشتزار ها نصب میکنند) یاد می کرد. او حتی یکی از رفقای همفکر خود (فردیناندفرای لیگارتن) را حیوان خطاب کرده بود.

انگلس یهودیان پولند را بنام کثیف ترین مردم جهان عنوان می کرد و مارکس که خود یهودی بود، درنامه هایش یهودیان را تمسخر نموده می نوشت که:«... همهء شان سیر بوی میدهند...»

در سال ۱۸٤۳ در مورد یهودیان می نویسد که یهودیان پول را به خدایی گرفته اند و یهودیان همه چیز جهان را در رسیدن به قدرت خویش خلاصه میکنند.

مارکس لازال را که یکی از مخالفینش بود، به نام یهودی سیاه یاد می کرد و می گفت که قواره(چهره) و مویش خود نمایندگی از این امر میکند.

به خاطر بهره مند شدن از ارث کاکای زنش، مارکس می گوید که:«... اگر این سگ بمیرد از مشکلات مالی رهایی خواهیم یافت ...»

در مورد مرگ مادرش زمانی که می خواهد با انگلس درد دل کند میگوید که: «... درحالت کنونی من مهم تر از پیره زن هستم...» یعنی اینکه زود تر بمیرد تا من به پولهایش دست یابم.

وی علاوتاً گفته است که ما باید از انسانها نیروی شانرا بگیریم تا بتوانیم نیروی خویش را برای شان به ارمغان دهیم. توانمندی های انسان را باید گرفت تا محتاج توانمندی ماگردد و خودش به تنهایی نتواند از توانش بهره مند گردد مگر اینکه از دیگران کمک بطلبد.

درسال ۱۹٤۸ اعلام کرد که ترور انقلابی مجاز است و به توجیه آن چنین پرداخت که این مسأله به کار نرسی می ماند که عملیهء زایمان را آسان میسازد و به خاطر اینکه اجتماع کهنه را در مسیر نو قرار دهیم به توسل به زور ضرورت داریم.

وی علاوه می کرد:«... راه حل همین است که باید فرد با فرد به خاطر پیروزی کمونیزم به جنگ برخیزد...»

وی همچنان به خاطر حاکمیت کمونیزم دیکتاتوری پرولتاریا را تجویز کرد بدون اینکه قید نماید که دیکتاتوری نامبرده علیه کی باید بوجود بیاید و زیر نظر و کنترول کی و درچه حد و درکدام وقت و تاکی و...

انگلس که آدم خوش برخوردی به شمار می رفت و به شکار علاقه مند بود و عضویت

مرکز اشعار لندن را نیز داشت، در زورگویی و کاربرد زور از مارکس هم پیشی می گرفت.

در ۱۹٤۸ در روزنامه«راین نو» که مارکس مدیریت آنرا به عهده داشت، انگلس نوشت که:«... به هر اندازه ایکه درتاریخ بیشتر فرا می روم، به همان اندازه برایم واضح میشود که ملت پولند یك ملت ناتوان و از بین رفتنیست و تاوقتیکه روسیه با انقلاب دهقانی روبروست باید از پولند درجهت خواسته های این انقلاب، به حیث وسیله استفاده شود و از آن به بعد این ملت(پولندی ها) ارزش خود را ازدست میدهند....»

انگلس در مورد یك جنگ جهانی در ۱۸٤۹ چنین اظهار نظر کرده بود که :«... جنگ جهانی آینده حتی همه، ملتهای متمدن را نابود خواهد کرد واین خود یك پیشرفت است...»

هگل، چنانچه در گذشته اشاراتی داشتیم، استاد مارکس به شمار میرود، باری نظر داده بود که در برابر حق مسلم یك ملتی که آنرا تاریخ برگزیده به خاطر اینکه درمقطع های خاص درجهت تطبیق برنامه های خاص، عمل کرده بتواند، حقوق سایر ملت ها ارزش خویش را از دست میدهند و به تاریخ سپرده می شوند.

شاگرد هگل، لازال مسأله، فرق را با تفاوت کم با هگل چنین بررسی میکند: «... حقوق ملیت ها در رابطه با ادامه، موجودیت شان بستگی به سهم گیری شان در پروسه همگانی کلتوری دارد.» به این معنی که اگر همچو نقشی را بازی کرده نتوانست باید به ملیت دیگری تسلیم شود وگردن به اسارت نهد وبه حیث یك ملیت ازحقوقش محروم کرده شود.

درین جا یادآوری این مطلب در مورد مارکس ضرور است که وی در برلین و بن فلسفه وحقوق و تاریخ خواند و زیر تاثیر نظریات هگل قرار گرفت.

هگل، فیلسوف پروسی آلمانی، تاریخ را به حیث یك وسیله، انکشافی درجهت رسیدن به اهداف بزرگ از جمله بیداری روحیه آزادیخواهی می داند که ازمنبع مافوق(خارق العاده) یعنی روان جهان آب می خورد و اکتور های بزرگ تاریخ هم به این اساس تنها مدیرانی اند که خود تا وقتیکه اهداف تاریخ حاصل نشده ازنقش خویش چیزی نمیدانند.

این ایدیالیست آلمانی که اکتورهای تاریخ را مدیران جریانات تاریخی میداند و می گوید که از نقش خویش آگاهی ندارند تا اهداف جریانات روشن گردد، روان جهان را مافوق همهٔ چیز می داند.

وی انسان را نکته اساسی و مرکزی قلمداد کرده و می گوید که خود میخواهد حقیقت خویش را به اثبات برساند، ولی تا زمانیکه به حیث کارگر دربرابر روزمزد نیرویش را به

حیث متاعی از ناچاری بفروش می رساند، ولی از محصول کار و سرمایه ایکه از آن بدست می آید نمی تواند چیزی بدست آورد، ناگزیر می گردد که ازمحصول کارش نفرت نماید.

وی همچنان گفته است که کار در جوامع طبقاتی وسیلهء فشار بر کارگر می گردد تاجایی که به سلامتی اش صدمه می زند و روانش را نابود میسازد. و کارگر تنها در وقت فراغت از کار دوباره خودی خویش را می یابد. انسان کارگر در همچو یك فضا باخود بیگانه می گردد، نه تنها باخود که با دیگران هم بیگانه می شود تاجایی که همه را وسایل تولید می پندارد. همچنان آنهایی که اصل سرمایه از آنهاست، نیز با طبیعت خویش بیگانه می شوند. این از خود بیگانگی باید تشخیص گردد و از بین برده شود.

انگلس درسال ۱۸٤۳ اعلام نمود که موضع گیری های ایدئولوژیکی تاکنون حقایق خیلی ساده در باره حیات انسانی را پوشانده گذاشته که نظر به همه چیزها مقدمتر اند. مثلاً مسألهء خوردن، نوشیدن، داشتن سرپناه وهم چنان داشتن لباس، حق اولیت نظر به همه چیزها دارند. بعد از رفع این ضرورت ها باید در رابطه با سیاست وعلم ودانش و هنر و مذهب وغیره وغیره اندیشید.

مارکس در رابطه با پول، چنانچه درگذشته هم اشاره، درین مورد داشتیم، دنیایی را در تصور می پروراند که درآن پول نقد درگردش نباشد و اصلاً وجود نداشته باشد ومسألهء مبادله حاکمیت داشته باشد. درین رابطه وی از ارزشهای انسانی درمبادله با ارزشهای انسانی صحبت میکرد. وی می گفت که هیچ کس نباید قربانی بدهد و نه هم از چیزی چشم پوشی نماید. نه گناهی و نه هم مسؤولیتی. نه عفوی و نه هم مجازاتی، طوریکه مذاهب مردم را به آن دعوت می کنند.

وی(مارکس) بعد از آنکه درسال ۱۸٤۳ در فرانسه سکونت اختیار نمود دوباره به آلمان برنگشت و«مانوسکریپت» پاریس را تهیه کرد و از اثر تعقیب دولت آلمان، فرانسه را ترك نمود وبه بروکسل مرکز کشور بلجیم رفت. در بروکسل جمع بندی نظریات سیاسی اش را زیر عنوان«بدبختی فلسفه» نوشت که در ضدیت بانظریات پرودون به رشتهء تحریر درآمده بود.

پرودون که ازتیوریسنهای انارشیزم به حساب می رفت، مارکس را سوفستایی خوانده و ازجمله افراد عادی قلمدادش کرده است.

در ارزیابی ها و نظریات سیاسی اش مارکس همواره به خطا میرفت. وی عقیده داشت که انقلاب کمونیستی در آلمان وانگلستان پیروزخواهد شد و اینکه پیروان وی اهدافش را در روسیه پیاده نمایند، تصورش را هم نکرده بود.

مارکس وانگلس همواره سوسیال دیموکراتهای آلمان را مورد انتقاد قرار می دادند، ولی سوسیال دیموکراتها بدون توجه راه شانرا ادامه میدادند. در حزب کارگران اجازه نبود که کمونیستها پرنسیپ های مشخصی را وضع نمایند و به اساس آن مودل حکومت پرولتاریایی را بسازند.

گفته می شود که در هیچ جای دنیای آزاد بر تیزهای مارکس که مدعی رفاه طبقهء کارگر از راه تحقق آنها بود، صحه گذاشته نشده است.

یک ارزیابی کوتاه:

هر خواننده ایکه نظریات مارکس وانگلس را با کمی دقت ارزیابی کند درمی یابد که این دو منبع بیماری باعث چه نوع فتنه و فساد گردیدند.

من در این جا از ارزیابی سایر مسایلی که در مورد مارکس و انگلس و هگل و لازال عنوان شده، صرف نظر می کنم زیرا بیماری نهفته در آن از دور نمایان است. ولی نظر مارکس وانگلس در مورد ملت پولند و یهودیان به حدی زشت و جنایتکارانه است که عبور بی تبصره از آن گناه شمرده میشود.

انسانها در مجموع افراد یك خانواده اند. رنگ ولسان و... به هیچ کس حق تائید یکی و تردید دیگری و یا حمایت از یکی و سرکوب دیگری را نمیدهد. چنانچه فرزانه شرق می گوید که :«تمیز رنگ و بو برما حرام است که ما پروردهء یك نوبهاریم»

هر فردی در جامعهء بشریت «می گذریم از رنگ و لسان ومحیط زندگی اش» در هر مقام ومنزلتی که باشد هیچگونه تفوقی برسایر افراد بشر ندارد. آنکه نیکوکار است درخور ستایش است چه در قارهء افریقا به سر برد ویا در امریکای لاتین و آنکه بدکار و بد اندیش است، درخور نکوهش است، چه در قلب اروپای متمدن زندگی نماید و یا درگوشهء دیگری ازجهان.

مارکس و انگلس حتی خاطر پرولترهای پولند و ملت یهود را نیزحرمت نکرده اند ویا موضع گیری های خویش بزرگترین ارزش های انسانی را پامال نموده اند.

همچو افراد بیمارانی اند که در جهت گشودن عقده های شان راه های توجیه هرگونه جنایات را جستجو می نمایند. چنانچه هگل و لازال با وقیحانه ترین شکل آن به این کار مبادرت ورزیده اند. عمق فاجعهء نظریات، همچو بیماران را زمانی میتوان حدس زد که جنایات فاشیزم آلمان را به ارزیابی بگیریم. هتلر پایه های نظام فاشیستی اش را بر نظریات



مجسمه های مارکس و انگلس
در زیر مجسمه های فوق که در برلین در برابر ساختمان شاروالی قرار دارند نوشته است که: «ما بی گناهیم!»

ایشان بنا گذاشت و مدعی حاکمیت نژاد برتر (آلمانی ها) برجهان گردید که در جهت تحقق این تفکر جنون آمیز و ویرانگر میلیونها انسان را به وحشتناکترین شکل آن به نابودی کشاند.

انسانهای والا، اندیشه های والا دارند، وهمه اش درجهت سازندگی و جلوگیری از ویرانی می اندیشند و آنهایی که درمغز شان آشوب فتنه و فساد برپاست، فتنه می آفرینند و فساد خلق می کنند. فساد کمونیزم که هفت دهه جز اسارت وبردگی و فقر ومصیبت برای نیمی ازجهان به ارمغان نیاورد، تراوش فکری افرادیست که حتی به «مادر» محبوب ترین کسی که انسان در زندگی ساحه و سرحد قیمت وی را نمی تواند مشخص سازد و تعین کند، نه تنها توهین می کنند بلکه وجود و زندگی وی را مانع تنعم خویش می پندارند.

«ترور انقلابی»!

یعنی کشتن دیگر اندیشان به ناجوانمردانه ترین و بدترین شکل آن، من زمانیکه بتوانم از نظریاتم با منطق و استدلال دفاع نمایم، با پسندیده ترین شکل آن به مدافعه می پردازم. ولی اگر دیدم که نظریاتم درخور مدافعه نیستند، آیا جنون و دیوانگی نخواهد بود که از راه زور به مدافعهء آنها برخیزم. کمونیزم چنین یك تفکری بود که باید از راه ترور، طوریکه مارکس گفت و لنین و ستالین عملی کرد، پیاده می شد. هر تفکری که با زور زمینه تطبیق پیدا کند، زور باعث از بین بردن آن نیز خواهد گشت، چنانچه دیدیم و شاهد بودیم که همینطور شد.

علاوتاً، ترور انقلابی یا مخالفین را ترور کردن، جز اینکه بگوییم خاستگاه همچو تفکر ویرانگر بیمار و بیماری زا بوده چیز دیگری نمیتوان گفت. زیرا هر فرد حق اندیشه وتفکر را داراست و من که چنین می اندیشم به هیچ صورت حق تحمیل اندیشه ام را بر دیگران ندارم چه خاصه اینکه دیگران را به زور به پذیرش آنچه می اندیشم وادار نمایم. در جهان کمونیزم عدهء انگشت شماری بودند که برای همه می اندیشیدند، ولی در حقیقت از توان اندیشیدن در مورد خود نیز عاجز بودند.

بلی، آنکه او به ساختن بهشت خیالی به بهای خون ملیونها تن، هفت دهه مشغول بود به مجردیکه دروازه هایش را گشود، همه جهان دید که آتش است و سوختن، اسارت است و زنجیر، مصیبت است و فقر و دیگر هیچ.

چرا؛ به خاطریکه بیمارانی چون مارکس و انگلس چنین گفته بودند وجنایت پیشه گانی چون لنین وستالین و برژنف و... چنین پذیرفته بودند و ...

قراردادن اجتماع کهنه درمسیر نو(کهنه تزار و نو مارکس) به توسل به زور ضرورت دارد....

میگویم«نو» اگر مفید باشد و سازنده، ارزنده باشد و مقبول ضرورت به زور درجهت تحقق آن وجود ندارد و ضرور نیست که همین اکنون تحقق یابد، بلکه اول اینکه مرد. خو: به آن می گرایند به شرط آنکه وسایل گرایش مردم استخدام شود و دیگر اینکه این نقش و مسوولیت و وجیبه آنهایی است که به سودمندی«نو» پی برده اند و دریغ شان می آید که جامعه شان از آن محروم باشد، بنا برآن از راه های مطلوب به استقبال مردم می روند.

این نکته را وضاحت بیشتر داده باید گفت که به همان اندازه ایکه«نو» سودمند ارزش دارد، انسان وحیاتش صدها مرتبه ارزش بیشتر از آنرا دارد. زمانیکه انسان از پذیرش آنچه ما«نو» و سودمند نام نهاده ایم سر باز زند. ارزشمندتر بودن«انسان» باید برای ما کافی باشد که این یکی را برآن دیگری ترجیح دهیم نه به شکلی که آن «نو» را فراموش کنیم بلکه با حفظ «این» باید برای تحقق آن دیگر از راه های سازنده تری اقدام ورزیم. نه اینکه چون نمی پذیرد باید «ترور انقلابی» اش کرد. ترور انقلابی مارکس جز تداعی نظام جنگل چیز دیگری نیست.

به عوض اینکه بگوید فرد باید با فرد در جهت توجیه یك نظام انسانی به استدلال توسل جوید و نظام را تشریح کند و الگوهایی از آن را نشان دهد و خوبی های نهفته و ارزشهای نهفته در آن را عیان کند و از باروری اش اطمینان بخشد و یاری وهمگامی اش را از راه محبت و کاربرد استدلال سالم، جلب نماید، می گوید فرد با فرد باید بجنگد تا کمونیزم پیروز شود. همچو موضع گیری کار آنعده از افراد است که زور را از راه کاربرد زور می خواهند حق جلوه دهند.

ملت پولند را که انگلس ناتوان و از بین رفتنی اعلان نموده بود، می بینیم که هنوز هم زنده است و زنده خواهد ماند و ملتی است که بساط کمونیزم را از همه اولتر در بلوك شرق جمع کرد. نمی دانم چطور ممکن است افراد، ملت ها را در جهت اهداف شان به حیث وسایل بکار گیرند. اگر اهداف انسانی باشد، ملتها خود در جهت تحقق آن کمرهمت می بندند در غیر آن ملتها ولو ناتوان باشند افکاری را که مخالف داشته های خویش یافتند از پذیرش آن سر باز می زنند ولو در جریان مبارزه در کوتاه مدت به ناکامی روبرو گردند. آنچه به زور تحمیل گردد، هیچگاه زمینه نشستن به دل را نیابد و دیر یا زود با زور از بین خواهد رفت. علاوتاً برخلاف تصورات واهی مارکس، افراد می روند ولی ملتها ماندگار اند، چنانچه

ستالین و لنین ومائو ومارکس جنایتکاری ها کردند، ولی رفتند و ملت ها را می بینیم که هستند و خواهند ماند.

دیوانگی و جنون این دوتن تا سرحدی بود که جنگ و ویرانی را پیشرفت قلمداد می کردند. چنانچه انگلس جنگ سوم جهانی را باوجود اینکه میگوید، ملتها در جریان آن از بین خواهند رفت، پیشرفت می داند و این اوج بیماری و بیماراندیشی شانرا نشان میدهد.

جنگ برعلاوه اینکه جلو هرنوع پیشرفت وترقی را سد می گردد، نیروهای مترقی و اندیشمند را می بلعد، ملت ها را از مسیر تمدن باز می دارد، امکانات مادی و معنوی جامعه را به آتش می کشد و ارزشهای انسانی حاکم را نابود می سازد و نسلها را با مصیبت و بدبختی و فقر روبرو می سازد و تمام زمینه های رشد را در هر رابطه از بین می برد و خلاصه جنگ جز مصیبت و درد و الم و ویرانی چیزی به بار نیاورده و نخواهد آورد. آنهایی که مدعی اند خود را ساخته اند و می خواهند بسازند، جنگ را عامل تباهی و ویرانی می انگارند، ولی جنون زدگانی چون انگلس و مارکس پیشرفتش می دانند.

لازال که حقوق یك ملت و حتی موجودیتش را بسته به سهم گیری اش در پروسه همگانی کلتوری میداند، چنین تصور دارد که اگر ملتی نتوانست به وجه احسن این نقش را بازی کند، مستحق اسارت است و اگر سرباز زد، باید نابودش کرد.

اول اینکه «پروسهء همگانی کلتوری» مسألهء درخور بحث است و دوم اینکه ناتوانی انسان که عوامل زیاد دارد، در بسا موارد از انسان ها نیروی، نقشی را که میخواهند بازی کنند، می گیرد که در هر دو حالت یعنی هم زمانی که از پذیرش پروسهء کلتوری همگانی سرباز زند وهم زمانیکه نقش را نتواند ایفاء نماید نباید به مظلومیت و محکومیت کشانده شود و ازحقوقش محروم گردد. ما در اجتماع افراد بیشماری داریم که بنا بر دلایل زیادی از تعقیب پروسهء جاری درجامعه عاجز اند. عاقلانی! چون لازال و هگل ومارکس و انگلس و داروین و... حکم خویش را در بارهء آنان صادر نموده اند و آن به اساس تنازع بقا و بقای اصلح! نابودی همچو انسانهاست.

تازه این جنون زدگی به همین جا پایان نمی یابد، بلکه عده ای آستین ها را بر می زنند و این اندیشه ویرانگر را می خواهند درعمل پیاده نمایند. هتلر به شکلی و ستالین هم به نحوی به آن جامهء عمل پوشاند. با این مختصر این بخش را به پایان می بریم و می پردازیم به صحبتی در بارهء اکتور دیگر تراژیدی غم بار کمونیزم.

لنین:

اسمش ولادیمیر ایلیچ اولیانوف بود و با پاسپورت یکی از کارمندان مالیه و املاك که اسمش نیکولالنین بود به خارج پناهنده شد و اسم صاحب پاسپورت را برای خود حفظ نمود. وی در ۲۳ سالگی عضویت یك حلقهء چپی در سمره در ساحل ولگا را حاصل کرد. پدرش مدیر مدرسه بود و به ملیت تاتار ها نسبت می رساند.

لنین گفته بود که در روسیه کارگران به اندازه ایکه در زیر فشار سیر بطی انکشافات جامعه رنج می برند، از حاکمیت کاپیتالیزم رنج نمی برند و به همین خاطر به انکشافات سریع و وسیع جوامع سرمایداری علاقمند اند. مطلب فوق را در جریان سال ۱۹۰۵ اعلام نموده بود.

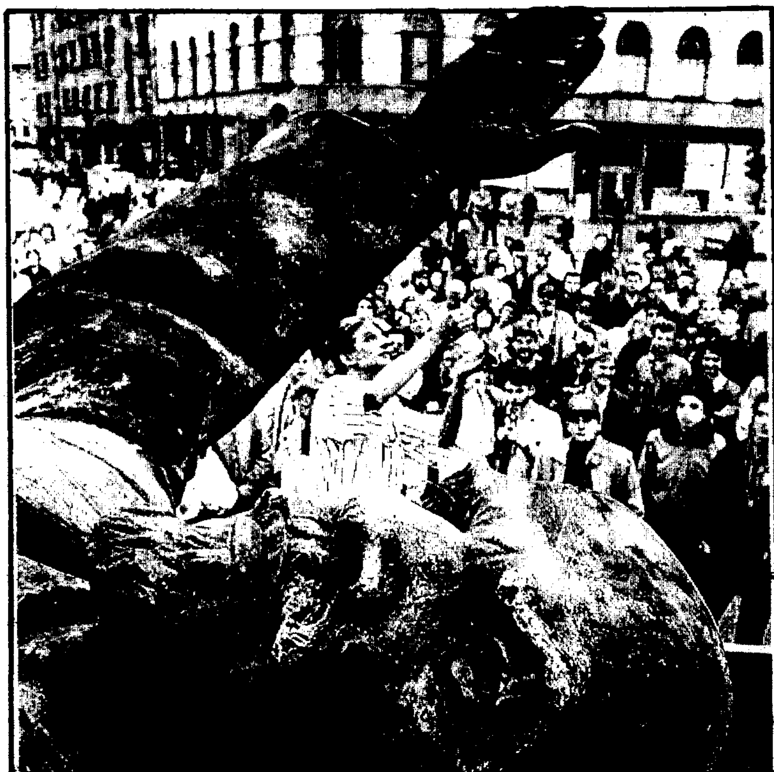
از زمان طفولیت ولادیمیر اولیانوف(لنین) اطلاعات زیادی در دست نیست. خواهر بزرگتر وی به نویسنده کتاب«سازمان دهندهء انقلاب روسیه» جین مارابینی Jean Marabini که مؤسسه نشراتی آلمانی در Wiesbaden آنرا به آلمانی ترجمه کرده، حکایت کرده که وی(لنین) راه رفتن را دیر تر آموخت وخیلی هم می افتاد طوریکه اکثراً از ناحیهء سر به زمین اصابت می کرد و شاید هم علت آن این بود که در آن زمان کله اش بر بدنه(بدن) اش سنگینی میکرد. زمانی هم که راه رفتن را آموخت، همواره در حرکت بود و هرچه بدستش می رسید، خراب می کرد و کله اش شباهت زیاد به تخم داشت. وی همچنان به نویسنده مذکور حکایت کرده است که «لنین» به دروغ گویی عادت داشت. وی زمانیکه یکی از لوازم خانهء خاله اش را شکست و وقتی مورد سوال قرارگرفت که چرا آنرا شکسته است، جواب داد که وی آنرا نشکستانده بلکه خودش شکسته است. اما بعد ها نمیتوانست دروغ بگوید و هرچند بر سن و سالش افزوده می گردید، آرام تر می شد و به تنهایی بیشتر علاقه می گرفت و همواره کوشش می کرد خوددار باشد. کمتر حرف می زد و با الفاظ و کلمات محدود به ادای مطلب می پرداخت.

لنین بتاریخ هشت نومبر ۱۹۱۷ یعنی زمانیکه تروتسکی به حیث رئیس گروه رهبری تعیین شده بود، به پتروگراد رسید.

وی در سال ۱۸۹۸ در زمان تبعیدش به سایبریا، انکشافات کاپیتالیزم در روسیه را بررسی کرد ودرجایی که او شکار میکرد از کمبود خوکها شکایت می نمود و در همان جا عروسی هم کرد.

دکتور ایکارت تایشرت آلمانی می گوید که: «... لنینیستها از سیر بطی انکشافات در روسیه تزاری انتقاد می کردند در حالیکه این عملیه در حدود ادعای آنها بطی نبود...»

نامبرده هم چنان می افزاید که کمونیست ها می توانستند بدون مانع روزنامه، متعلق به خود (پراودا) را نشر نمایند و گذشته از آن در سال ۱۹۰۵ در روسیه شرایطی مشابه به زمان گورباچف بوجود آمد. چنانچه پارلمانی از نمایندگان مردم تشکیل گردید که بلشویك ها در آن رول فراکسیون را بازی میکردند. همین نویسنده ادامه داده می نویسد که درسال ۱۸۸۰ حدود دوهزار نفر بنابر دلایل سیاسی به سایبریا تبعید شده بود. درسال ۱۹۰۱ حدود ۱۸۰ نفر به کار اجباری گماشته شده بود و در سال ۱۹۱۰ حدود ۱٦۸ هزار نفر جمعاً در روسیه زندانی بودند که این رقم در زمان ستالین حدود صد برابر افزایش را نشان میدهد. از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ در روسیه ۱۷ نفر اعدام شده بود که در زمان بلشویکها این رقم میلیون مرتبه افزایش را نشان میدهد.



ترأم با جمع شدن بساط دیکتاتوری پرولتاریا! مردم مجسمه های لنین را نیز سرنگون کردند.

لنین در آغاز مدعی بوجود آوردن یك حکومت دیموکرات بود و می گفت که مسوولین آن باید به وسیله مردم انتخاب شوند. از سخنان آنوقت وی است که:« ... دریك کشور آزاد، رهبری مردم در دست آنهایی خواهد بود که خود مردم آنها را انتخاب کنند. انتخاب کنندگان در وقت انتخاب به احزاب تقسیم می شوند و یك مبارزه آزاد بین احزاب در ایالات راه می افتد و در نتیجه همین احزاب جامعه را رهبری خواهند کرد... » اما در عمل!

وی که مدت کوتاهی به حیث وکیل کار می نمود مصارف زندگی اش را به مشکل دست و پا می کرد. وی زمانی که مدعی نماینده، طبقه کارگر وحاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا گردید ادعا داشت که با تطبیق برنامه هایش روسیه را در مدت کم یك کشور صنعتی پیشرفته جهان خواهد ساخت.

وی کوچکترین اندیشه ای از ناحیه، مالکین، کارگران، دهاقین و از همه مهمتر از ناحیه، مخالفین سیاسی نشان نمیداد و در مواردی افکار لنین کوچکترین تشابه با اصل مارکسیزم نمی رساند.

تروتنسکی در سال ۱۹۰٤ بعد از ارزیابی نظریات لنین پیشگویی کرد که میتودهای لنین اگر تحقق یابند، نتیجه، آن چیزی جز این نخواهد بود که:« ... سازمان حزبی جای حزب را اشغال خواهد کرد، کمیته مرکزی جای سازمان حزبی را و در فرجام دیکتاتور همه، قدرت کمیته، مرکزی را غصب خواهد نمود... »

افراد لنین در بین سوسیال دیموکراتها(RSDRP) برای خویش یك فراکسیون کوچك را بوجود آوردند.

در سال ۱۹۰٦ لنین نتوانست به حیث عضو اصلی کمیته، مرکزی (RSDRP) رای کافی بدست آورد و در سال ۱۹۱۲ بلشویکها را از کارگران و سوسیال دیموکراتها جدا کرد و خود به خارج از روسیه پناه برد.

وی از وقوع جنگ خانمانسوز جهانی اول نه تنها متأثر نشد بلکه آنرا در جهت به قدرت رسیدن خویش وسیله، خوبی قلمداد کرد. زیرا میخواست جنگ جهانی را همزمان به جنگ خانگی مبدل سازد و از جو خونین جنگ به نفع قدرت خویش بهره برداری نماید و اینکه همچو درگیریها برای مردم به چه قیمت تمام می شوند اصلاً برایش مطرح نبود.

وی باری به رفیقه اش (Ines Armand) گفته بود که مارکس بیشتر ازیك مرتبه به درگیری های ملی مردم را دعوت کرده است. به کلام دیگر چون مارکس مردم را به کشت وخون دعوت کرده است بناءً مردم را به جان هم انداختن وجریان قتل وقتال و کشت وخون

وویرانی را تشویق وترغیب کردن کار درست ومطلوب است مخصوصاً اینکه مارکس هم این کار را کرده است. بنا بران در خور توجیه است.

در فبروری ۱۹۱۷ حدود ۲۵۰ هزارکارگر در پتروگراد به اعتصاب دست زدند. عدهء زیادی از زنان هم از اثر کمبود وعدم موجودیت مواد غذایی وغیره به اعتصاب و تظاهرات پرداختند که به وسیلهء نظامیان تزار مورد حمله قرار گرفتند و ۱۶۵ تن آنها را به قتل رسید.

تظاهرکنندگان (زن ومرد) که شدیداً از اثر کشته شدن ۱۶۵ زن بدست نظامیان تزار، تحریك شده بودند، درجهت سرنگونی نظام دست بکار شدند و نظام را سرنگون کردند.

تظاهرکنندگان که همه کارگر بودند، بعد از سرنگونی رژیم به رهبری سوسیال دیموکرات ها به انتخاب شوراها دست زدند.

بعد از استعفی تزار یك حکومت مؤقت در اثر ائتلاف سوسیالیست ها و لیبرال ها بوجود می آید که در رأس آن الکساندر کرنسکی قرار می گیرد. یادآوری باید کرد که پدر کرنسکی مدیر مکتب لنین بوده است.

لنین در آغاز جنگ جهانی اول که هنوز در سویس به سر می برد به وسیلهء پاروس(Parvus» که مارکسیست دو آتشه به شمار می رفت، ولی به حیث جاسوس دولت آلمان کار می کرد و Jakub Hanecki(یا کوب هانکی) که عضو کمیتهء مرکزی لنین بود، توانست ۸۲ میلیون مارك(مارك طلا) را ازدولت آلمان بدست آورد و در عوض لنین قبول کرد که در روسیه تحریکات وسیعی را راه اندازد تا روسها مشغول درد سر خویش گردند و دولت وقت آلمان بتواند کمر مخالفان خویش در جنگ را به آسانی و راحتی بشکنانند. پاروس به همین دلیل چنان زمینه سازی کرد تا نظامیان آلمان، لنین و رفقایش را با ترتیبات شدید نظامی، از سویس به روسیه انتقال دهند تا وی در آنجا به کار تحریکات وشورش ها آغاز نماید.

سکرتر امور خارجی آنوقت دولت آلمان Zimmermann درآنوقت گفته بود که ما علاقه مندیم ایشان(لنین) در روسیه مؤفق شوند.

بعد از آغاز شورش ها در روسیه، گفته می شود که آلمانی ها بازهم چهل میلیون مارك به بلشویکها پرداختند.

بتاریخ دوم اپریل ۱۹۱۷ گراف فون بروك دورف Graf. von. Brok dorf که بعداً به حیث سفیر آلمان در روسیه شوروی تعیین گردید، به وزارت خارجهء آلمان چنین مشوره داده

بود: «... ما باید به هر صورت تلاش کنیم در روسیه حرج و مرج شدید ایجاد گردد...»

یکی از آلمانی ها که در ایستگاه قطار سرحدی سویس (Gottmadringen) همقطاران لنین را شمرده بود که به وسیلهء نظامیان آلمانی به روسیه انتقال داده می شدند، ۳۲ تن را گزارش داده است. افراد مذکور به وسیلهء قطار از آلمان عبور داده شده به Sassnitz برده شدند و از آنجا به سویدن و آنگاه به فنلند و بالاخره به پتروگراد منتقل گردیدند.

بتاریخ ۱۷ اپریل ۱۹۱۷ نیروهای دفاعی آلمان ازستاکهلم به مرکز خویش اطلاع دادند که لنین به روسیه رسید و کارها را به میل ما انجام میدهد.

این گروه و رفقا! تلاش می ورزند رهبری دیموکرات مؤقت را سرنگون نمایند و زمام امور را خود در دست گیرند.

لنین زمانیکه به روسیه برگشت دریافت که مردم چه میخواهند و به چه چیز ضرورت و نیاز دارند و آنگاه بدون تأخیر به مردم وعدهء تحقق آنها را داد. چنانچه بمردم وعدهء تأمین صلح، به کارگران وعدهء کار ومزد و حقوق بهتر و بیشتر و به دهاقین وعدهء زمین را داد. ولی به مجرد به قدرت رسیدن، کارگران را به بردگی حزب وکارخانه ودهاقین را به بردگی خود و حزب وزمین کساند و ازهمهء مردم آزادی را گرفت و درسراسر روسیه شوروی نظام ترور و وحشت را حاکمیت بخشید، چنانچه میلیونها انسان را درجهت اهداف مذکور قتل عام نمود.

پول آلمان لنین را در زمینه های زیادی برای دسترسی به قدرت کمك کرد. چنانچه ارگان تبلیغاتی بلشویکها (پراودا) و سایر وسایل تبلیغاتی شان به تیراژ ها و ساحه تبلیغات شان افزودند و همین پول باعث تقویه بیشتر «گارد سرح» گردید، طوریکه به فعالیتهای وسیع تر وخشن تری علیه مخالفین خویش وارد عمل شدند.

طرفداران لنین سه ماه بعد از ورود وی به پتروگراد کودتایی را راه انداختند که به ناکامی انجامید و لنین مجبور شد به فنلند فرار نماید. زیرا که به اتهام جاسوسی برای آلمان علیه روسیه مورد تعقیب قرارگرفت. (در اگست سال ۱۹۹۱ زمانیکه آخرین بازماندگان لنین درمسکو دست به کودتا زدند، ولی چیزی دستگیر شان نشد، موزیم لنین بعضی اسناد را به نمایش گذاشت که در آنها سندی مبنی برجاسوسی لنین برای آلمانها وجود نداشت.)

وی در فنلند یکبار دیگر شیوه های رسیدن به قدرت وصنعتی ساختن روسیه را مخصوصاً ازنگاه تسلیحات ارزیابی نمود و درنتیجه میتودهای آلمان را سرمشق برای تداوم کارش ساخت یعنی آنچه که مارکس و انگلس تقاضا کرده بودند.

او درین وقت به این نتیجه رسیده بود که قدرت یعنی آنچه که Wumba در آلمان می کند. Wumba اداره، آماده کردن سلاح ومهمات آلمان بود.

لنین سعی کرد از فنلند به طرفدارانش در پتروگراد راه انداختن کودتای دیگری را تجویز نماید.

از یك طرف حکومت مؤقت سوسیال دیموکرات ها برای حمله بر آلمان ها آمادگی می گرفت، از سوی دیگر لنین به اساس تعهدش با آلمان تلاش می ورزید امکانات همچو یك حمله را کلاً از بین ببرد. به همین مبنا تروتسکی که به بلشویکها پیوسته بود، سقوط حکومت مؤقت را سازماندهی کرد و شورش علیه حکوت مؤقت را که در رأس آن کرنسکی قرار داشت، بروز تولد خویش آغاز نمود.

درجریان روز ۲۵ اکتوبر ۱۹۱۷ گارد سرخ با عده، دیگری از نظامیان، پل های پتروگراد را اشغال نموده و اداره، مرکزی تلگراف را نیز متصرف شدند.

شام همان روز قصر زمستانی را به تصرف خویش در آورد و عده ای از اعضای کابینه کرنسکی را دستگیر کرد ولی خود کرنسکی مؤفق شد فرار نماید. درین جریانات مجموعاً شش نفر به قتل رسید، و اکثریت مردم پتروگراد اصلاً از عملیات خبر نشدند.

بعد از آن لنین برگشت و زمانی که کانگریس دایر گردید سوسیالیستهای انقلابی و سوسیال دیموکراتها به خاطر مخالفت شان به عملکرد بلشویکها تالار کانگرس را ترك گفتند که به این ترتیب صحنه را برای بلشویکها خالی کردند و زمینه ریخته شدن خون میلیونها انسان را فراهم آوردند.

یك روز بعد از این واقعه بازهم آلمانی ها پانزده میلیون مارك به بلشویکها دادند.

دو هفته بعد از آن انتخاب سراسری صورت گرفت که کمونیستهای لنین تنها مؤفق به بدست آوردن ۲۳,۹ فیصد آراء شدند.

لنین در اولین نشست نمایندگان تلاش کرد جریان نشست را مختل نماید و روز بعد افرادش محل نشست را اشغال نمودند و به این ترتیب نظام پارلمانی برای هفت دهه در آن سرزمین ازبین رفت وجایش را مخوف ترین نظام دیکتاتوری (استبداد بلشویکها) اشغال نمود.

همه، احزاب ممنوع اعلام شد و تقریباً همه رهبران شان بازداشت گردیدند. چاپ و نشر همه نشرات(به استثنی نشرات سرخ) ممنوع گردید.مارکس در ۱۸٤۲ در مورد مطبوعات حکومتی نوشته بود که در مطبوعات حکومتی، حکومت تنها صدای خودش را می شنود و

می اندیشد که صدای مردم است و از مردم هم تقاضا می کند که چنین بیندیشند...» یعنی اینکه مردم قبول کنند که مطبوعات حکومتی صدای مردم را بلند می کند. ولی چنانچه گفتیم برخلاف نظر مارکس، لنین هرچه نشریه و اخبار و جریده و... بود و به بلشویکها تعلق نداشت را، بست تا برمردم خواست خود را به نام خواست مردم تحمیل نماید.

شرکت های بی شماری دولتی شدند و حدود پنجاه میلیون هکتار زمین نیز دولتی اعلام گردید.

لنین اعلام کرد که اگر در مدت کوتاهی مؤفق به سیستم کاپیتالیزم دولتی شویم مؤفقیت بزرگی را کمایی خواهیم کرد. او هم چنان می گفت که آنهایی که دیوانه نشده اند و کله های شان را حقایق کتاب ها (مارکسیزم) پُر نکرده، زمانیکه از کاپیتالیزم دولتی می شنوند، می گویند که فقط کاپیتالیزم دولتی راه نجات ماست.

به اساس احصائیه ایکه دکتور «میشتیلد ایپکی» اعلام نمود، لنین در سال ۱۹۱۸ حدود ۸۹ فیصد کارمندان مالیات رژیم تزار را به خاطر اهداف خویش حفظ نمود و همچنان قسمت زیاد پولیس و دستگاه پولیسی تزار را درجهت تطبیق اهدافش به کار گماشت و ٤١ فیصد ارتش سرخ از نظامیان تزار به وجود آمد.

در سال ۱۹۱۸ در پتروگراد قحطی حاکم شد، طوریکه برای هر فرد بیشتر از ۱۲۵ گرام نان میسر نبود. ولی در عین زمان کمونیست ها تقاضا داشتند که باید رستورانتهای مخصوص برای ایشان با خدمات وسرویس بهتری به وجود آید. یك اقلیت در حزب کمونیست هم به این نظر بودند که ماهم باید مثل مردم خویش آماده، پذیرش عین شرایط باشیم وتقاضای بیشتر از آنچه به مردم می رسد، نداشته باشیم. این عده داوری را به لنین ارجاع کردند. وی(لنین) نتیجه، داوری را چنین اعلان کرد که ضعف جسمی اعضای جزب کمونیست که کارگران را رهبری می کند، نتیجه ای جز این نخواهد داد که کارگران بی رهبري و راهنما شوند، بنا بر ان تقاضاي قرباني درین رابطه از ایشان (اعضای راحت طلب حزب کمونیست) تقاضای درست نیست. زیرا ایشان به خدمات بهتری ضرورت دارند. به همین اساس رستورانتی را در پتروگراد بوجود آوردند که تنها و تنها از کمونیست ها پذیرایی می کرد و هم چنان شفاخانه های مخصوص و محلات رهایش، بازهم مخصوص برای کمونیست ها را ساخت.

لنین هم موتر مخصوص رولسس رویز انگلیسی را برایش ریزرو نمود و علاوتاً قصری را که در نزدیکی مسکو در شهرك گورکی واقع بود، مخصوص خود اعلام کرد و...

اختلافات طبقاتی که حزب کمونیست لنین به خاطر ازبین بردن آن اعلام مبارزه کرده بود، به شکل فاجعه آمیزتر آن حاکم گردید و درد بارتر آنکه این بار نه تنها صنایع تولید بلکه نیروهای تولیدی هم در انحصار طبقهء خاص درآمد و این طبقه حزب کمونیست بود.

حزب کمونیست همه چیز را از کارخانه تا زمین و مغازه و وسایط و وسایل نقلیه و محلات رهایش و ... به انحصار خویش در آورد و طوری آنرا قبضه کرد که مثال و نمونهء آنرا درتاریخ سراغ نداریم. رهبر حزب هرطور میلش می شد تقسیم می کرد، قیمت گذاری می نمود، تعین مزد می کرد و از همه مهمتر تصمیم میگرفت که چه تولید گردد و ازتولید چه چیزی جلوگیری بعمل آید و چقدر تولید شود (اقتصاد رهبری شده)، نان تولید شود یا توپ و تفنگ وتانك و... که نه تنها تصامیم بلکه همه امکانات در دست حزب کمونیست بود و بس و هر طور میل داشت عمل میکرد طوریکه به احتیاجات و ضرورتهای مردم اصلاً توجه صورت نمي گرفت.

کارگران لنین گراد برضد تصامیم لنین و حزب کمونیست سه سال بعد ازحاکمیت لنین دست به اعتصاب زدند، ولی ارتش سرخ این فریاد ها را چنان خاموش کرد که باز تا زمان گورباچف فریادی در سرزمین به اصطلاح شوری ها و جامعه بی طبقه تولیدی، شنیده نشد.

لنین حتی در درون حزب اجازه بلند شدن فریادی را برای هیچ کس نمیداد و با شدت با آنهایی که می توانستند فراکسیون هایی را در داخل حزب بوجود بیاورند، برخورد نمود.

ماکسیم گورکی نوشته که:«... باید دریافت که لنین جادوگر نیست، بلکه شعبده باز خونسردیست که نه به فکر شرافت وکرامت است ونه هم درفکر زندگی طبقهء کارگر...»

باری یك تن ازسوسیال دیموکراتها از ناحیهء عملکرد های وحشیانهء کمونیست ها شکایت کرد و گفت که این انقلابیون کارهایی کردند که نباید می کردند و لنین در جواب او گفته بود که :«... زمانی که شما می گویید که انقلابیون کارهایی کردند که نباید می کردند، اگر خواسته باشم به شما جواب بگویم که شما را باید پشت به دیوار در برابرجوخهء اعدام قرار داد...»

وی از تروتسکی پرسیده بود که :«... ممکن نیست بیست هزار تن ازکارگران پتروگراد را با مسلسل های خودکار، درعقب ده هزار تن ازبورژواها قرار دهید و عده ای از آنها را تیر باران کنند...»

وی هم چنان اعلام کرد که:«... هرکس که در پولند یك تن از پارتیزانها (منظور آنهایی

اند که برضد کمونیزم به حملات پارتیزانی دست می زدند) و ملاکها وکولاکها ویاهم افراد متعلق به کلیسا را حلق آویز نماید، یکصد هزار روبل جایزه دریافت خواهد کرد...»

باری به مسؤولی امر کرده بود که :«... رفیق محترم! باید مردم مسکو را وظیفه داد که هریك شان به اندازه، یك متر مکعب چوب را با دست از جنگل تهیه و به شهر بیاورند. اگر این اوامر پیاده نمیشوند، خودم در شورای دفاع، امر دستگیری مخالفان را نه بلکه امر تیرباران شانرا صادر خواهم کرد...»

موضوع تیرباران مانند زمامداران بعدی شوروی برای لنین شکل بازی وتفریح را گرفته بود، طوریکه ارضای خودرا از آن راه بدست می آورد.

یکی ازجلادان آنوقت(جیرشنسکی) درجریان ۱۸ ماه به وی گزارش داد که ۸۳۸۹ نفر را (بدون دلایل ومحاکمه) تیرباران و ۸۷ هزارتن را بازداشت نموده است.

در منطقه ولگا درسال ۱۸۹۲ قحطی رخ داد و لنین را در زمینه نظر چنین بود که باقحطی زدگان نباید کمك صورت بگیرد زیرا قحطی به پروسه، پیشرفت کمك می کند.

در زمان سکونتش در سویس در ۱۹۰۸ یکی از رفقایش که به گمان اغلب ولادیمیر ادوراتسکی نامیده می شد، از وی پرسیده بود که در صورت پیروزی با کارمندان رژیم چه معامله خواهد کرد؟ و وی در جواب گفته بود که:«... ما ازهرکدام شان سوال می کنیم که طرفدار انقلاب است یامخالف آن و هرکسی که مخالف انقلاب بود تیر باران خواهد شد و اگر موافق بود همکار ما خواهد گشت...»

زمانی هم به رفقا! گفته بود که : «... واقعاً عقیده دارید که ما بدون اینکه به ترورهای وحشتناك دست بزنیم، پیروز خواهیم شد!؟...»

«... وآیا بدون غصب و انحصار و... پیروز می شویم!؟...»

لنین را عقیده بر این بود که سرزمین روسیه باید از وجود حشرات مضره! تصفیه گردد.

منظور وی، نظر به عمل کردش، از حشرات مضره در پهلوی دیگران طبقه انتلکتویل و هم چنان کارگرانی(مخصوصاً کارگران پتروگراد که علیه دیکتاتوری بلشویك ها دست به اعتصاب و تظاهرات زده بودند) بود که علیه دیکتاتوری استبداد سرخ یا تظاهرات ویا هم اعتصاب کرده بودند.

لنین برای اولین بار حرف(ZK) را بکار برد که بعداً شامل ادبیات اداری روسیه گردید و

مخفف کلمه روسی ایست که معنی اردوگاه های کار اجباری و مرگ را می رساند و د رآلمان Konzentrierungs Lager خوانده می شود. فاشیزم آلمان هم کلمهء مذکور را وارد زبان اداری خویش ساخته بود.

لنین به تاریخ نهم اگست ۱۹۱۸ گفت که: «... بدون ملاحظه باید به ترور مخالفین مبادرت ورزیم و آنهایی را که مورد شك، قرار میگیرند باید در خارج ازشهر دریك اردوگاه(Kz) زندانی سازیم...»

به اساس ارقام نشر شده در زمان قدرت لنین(دسامبر ۱۹۱۷ الی فبروری ۱۹۲۲) بیشتر از ۲۸۰ هزار تن بدست کمونیست ها کشته شده بودند.

... و اما اینکه لنین یك مارکسیت بود یا خیر، می توان گفت که چنین می نمایاند و علاوه باید کرد که عدهء زیادی از سوسیالیست های آن زمان از وی دوری می جستند.

بتاریخ ٢٤ سپتامبر ۱۹۲۲ بعد از آنکه لنین برای دومین مرتبه به ناراحتی قلبی روبرو گردید، ستالین را به حیث سکرتر جنرال حزب کمونیست اعلان نمود و به زودی دریافت که ستالین از نیروی زیادی برخوردار است، نیرویی که لنین فکر می کرد برنامه هایش را تحقق خواهد بخشید.

او می گفت که من مطمئن نیستم که ستالین دریافته باشد که از این نیرو با احتیاط و به اندازهء کافی استفاده صورت گیرد.

ولی طوریکه معلوم شد تشویش لنین مورد نداشت، زیرا ستالین در زندگی لنین بعد از تائید بیروی سیاسی، لنین را بنام بیماری، خانه نشین ساخت و از دسترسی به هر نوع اطلاعات و معلومات محروم گردانید.

اینك در پایان این بخش توجه را به مطالبی از مصاحبه شپیگل باکولاکووسکی فیلسوف پولندی که در ۱۹۲۷ متولد شده و از متخصصین مارکسیزم به شمار می رفت و هم چنان تا ۱۹٦٦ عضو حزب کمونیست بود، جلب می نماییم، این مصاحبه در سال ۱۹۸۰ صورت گرفته است.

سوال: آیا در اپوزیسیون کارگران پولندی، مارکسیست هایی که خواهان اصلاحات و یك سوسیالیزم دیموکراتیك باشند، وجود دارند؟

جواب: در پولند مارکسیزم فعلاً مطرح نیست و مرده است و آنچه هم باقی مانده از

سال ۱۹٦۸ به این طرف به سوی نیستی و مرگ در حرکت است. یعنی اینکه مرگ مارکسیزم از همان وقت آغاز گردید.

به نظرمن در هیچ جایی از دنیا با سوسیالیزم حتی با این کلمه آنقدر«بازی» نشده که در جوامع سوسیالیستی به آن به شکل مسخرهء آن بازی کردند.

سوال: خروسچف در سال ۱۹۵۹گفت که در سال ۱۹۸۰ عاید سرانه افراد روسیه شوروی در مقایسه با امریکایی ها بلند تر خواهد بود، نظر شما در این مورد چیست؟

جواب: برای کمونیست ها همچو مطالب یك ایدئولوژی فرعی وجانبی است و بود که مردم را از این راه فریب می دادند...

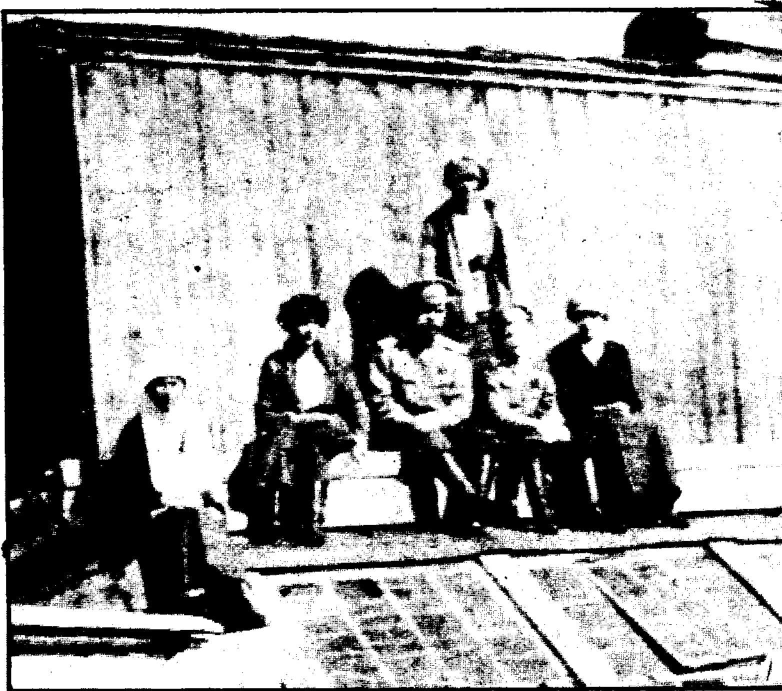
ارزیابی مسایلی که در مورد لنین مطرح شد و قضاوت در مورد آنها را به خاطری به عهده خوانندگان مخصوصاً آنهایی که در زیر شعار خلق و پرچم بیشتر از دو میلیون از هموطنانم را به وحشتناکترین شکل آن قتل عام کردند و ۸۰ در صد کشور را به ویرانه مبدل ساختند، ولی تا به امروز هم نمیدانند که بنام «کی» و برای «چه» این همه جنایت را مرتکب شده اند، می گذارم تا در یابند که بنام«کی ها » این همه جنایتها را مرتکب شده اند.

گذشته از آن طولانی تر شدن این نوشتار که در هرحال هنوز در پیچ و خم مقدمات آن سرگردانیم، ایجاب نمی کند تك تك مسایل بخش گذشته را که در هر صورت از وضاحت کامل برخوردار اند، ارزیابی و تحلیل نماییم.

قتل تزار و اعضای فامیلش:

شب هژدهم جولایی ۱۹۱۸در Jedaterinburg تزار و اعضاي فاميلش به اساس حکم لنین و به دست مسؤلین چکا تیر باران شدند. در مورد قتل مذکور تا سال ۱۹۹۱ خيلي از اسرار پوشیده مانده بود تا اینکه در ۱۹۹۱ از روي آن پرده برداشتنند.

مجلهء شترن به اساس اطلاعاتی که به دست آورده مطالب ذیل را در شمارهء ۲۷ خود به تاریخ ۲۵ جون سال ۱۹۹۲ خود به نشر سپرده است.



تزار (نیکولاوی) و پنج فرزندش را درحال آفتاب گرفتن می بینید.

Zar Nikolaus und
seine fünf Kinder
sonnen sich auf einem
Dach in ihrem Verban-
nungsort Tobolsk,
von wo sie nach Jekata-
rinburg verfrachtet
wurden. Der dortige
Geheimdienstchef
Jakow Jurowskij leitete
die Hinrichtung



عکس رئیس پولیس مخفی محل را نشان میدهد.

عکسها از مجلهء شترن آلمانی



تزار با دو دخترش

عکس های تزار درجریان تحقیقات کمپیوتری
(عکسها از مجله‌ء شترن آلمان)

ســـتالین:

وی می گفت که: «... روسیه درطول تاریخ یا بوسیلهء بیگهای ترکی، یا خان های مغول، یا فیودالهای سویدن، یا کاپیتالیستهای انگلیسی و فرانسوی یا بارونهای جاپانی وغیره سرکوب گردیده است. باید درمدت کم یعنی در جریان ده سال برای تسلیحات زمینه های وسیعی را فراهم آوریم واگر به تسلیحات وسیع دست نیابیم، پامال خواهیم شد...»

مطلب فوق را ستالین قبل ازحملات آلمان بر روسیه، عنوان کرده بود، ولی درجهت دستیابی به هدف فوق عدهء بی شماری از کشاورزان را زیر شعارهای کلخوز و سوخوز مجبور نمود، روی زمین ها کار کنند و بقیه را جبراً به کار در دستگاه های تولید اسلحه، مهمات وتجهیزات وادار کرد وعده ای را هم به کندن کانالها وساختن بند ها گماشت. همه دهات را به وسیلهء نظامیان سرخ محاصره می کرد و به زور سرنیزه وگلوله ملکیت های مردم را غصب می نمود که در جریان اقدامات مذکور، هفت میلیون انسان ازگرسنگی تلف گردید و منطقه اوکراین از همه مناطق بیشتر تلفات داد.

یکتن از دانشمندان احصائیه روسیه شوروی، لیونید پیریواسییف ارقام تلف شدگان را در بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ شش میلیون تن قلمداد میکند که عدهء زیادی از آنها در جنگ های داخلی کشته شده بودند. ولی شمار تلف شدگان در جنگهای داخلی را ۴,۸ میلیون تن وانمود ساخته است. صحت و نادرستی ارقام فوق به دانشمند موصوف ارتباط دارد، ولی آنچه پیداست این است که کمونیست ها در هیچ رابطه ازکشتن مردم ابا نورزیده اند.

در زمان ستالین بیشتر از سه میلیون دهقان به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شد و ۲۴ میلیون دیگر ناگزیر به کارکردن در کارخانه های نوتاسیس سلاح سازی شدند.

اتحادیه های باقی ماندهء کارگری را کُلاً از بین برد و درجریان کار مقررات وحشتناکی را برای کارگران وضع کرد تا جایی که تأخیر ۲۱ دقیقه یی کارگر به بازداشت و زندانش می انجامید.

به اساس اسناد کاگی بی که در غرب انتشار یافته و وسایل مفاهمه دسته جمعی به آن استناد نموده اند، گفته میشود که درسال ۱۹۳۸ حدود ۱,۹ میلیون تن از افراد روسیه شوروی در لاگرها زندگی می کردند که در سال ۱۹۵۰ این رقم به ۲,۵ میلیون تن افزایش یافته بود.



قربانیان خمر های سرخ در کمبودیا



عکس فوق صحنهء کشتن فردی را به دست خمر های سرخ در ۱۹۶۸ نشان می دهد

به اساس ارقامی که یك محقق انگلیسی بنام رابرت کونکویست نشر کرده و من از راه نشرات آلمانی به آن دست یافته ام، گفته میشود که در جریان سالهای ۱۹۳٦ و ۱۹۵۰ هشت میلیون تن در روسیه بصورت دایمی به کار های اجباری مشغول بوده اند.

برنامه ها وادعا های ستالین را که درسال ۱۹۱۷ عضویت کمیته مرکزی را حاصل کرده بود، ارگان مرکزی حزب کمونیست درسال ۱۹۸۸ چنین بررسی کرده است:«... اهداف پلانهای پنج ساله اصلاً چنانچه ادعا شده، تحقق نیافته است. ستالین مدعی بود که درسال ۱۹۳۲ بیست و دو میلیارد کیلوات برق تولید گردیده است درحالیکه رقم درست و صحیح ۱۳،۵ میلیارد را نشان میدهد و به اندازهء نصف همین رقم آهن وکاغذ تولید شده است و حدود ۲۳۹۰۰ عراده موتر تولید شده که ستالین یکصد هزار را مدعی بود...»

ستالین در سال ۱۹۳٤ ادعا کرد که در روسیه شوروی ۱٦۸ میلیون تن زندگی می کنند درحالیکه رقم اصلی ۱٦۰،۵ میلیون تن را نشان میدهد، باوجود ادعاهای ستالین که درجعل ارقام مخصوصاً مهارت خاص داشته، مؤرخ روسی بنام الکساندر سامسونف می نویسد که:«... از جریان سالهای حاکمیت ستالین (می گذریم از جنبه های غیر اخلاقی و غیر انسانی نظام) بر می آید که روسیه شوروی آمادگی دفاعی خویش را نیز از دست داده است...»


صحنهء از قربانیان ظلم ستالین در اطراف اورال

در واقعیت امر در زمان ستالین برای بوجود آوردن طبقات مانند دوران تزار تلاش صورت میگرفت، مثلاً کارگران عادی ۳۱ مرتبه مزد کمتر نسبت به آنهایی دریافت می داشتند که در رده های بالایی قرار داشتند(رقم مذکور شرایط ۱۹٤۰ را بازگو می کند.)

تقسیم بندی مذکور به اساس ضرورت و احتیاج افراد نبوده بلکه در آن یا پرنسیپ کار بیشتر و مزد بیشتر نقش بازی کرده ویا به درجهء دوری و نزدیکی افراد به حزب ارتباط داشته است.

تبعیض طبقاتی در زمان ستالین به حدی رسیده بود که در ایستگاه های قطار برای نظامیان سه غرفه جداگانه را بازکرده بودند، بطوریکه صاحب منصبان غرفه جدا، برای عساکر غرفه جدا وبرای آنهایی که درمرحلهء آموزش بودند، غرفه دیگری وجود داشت.

تاسال ۱۹۵۶ حتی مستفید شدن ازتحصیلات عالی مستقیماً به اندازهء مزد والدین ارتباط می گرفت. در سال ۱۹٤۰ ستالین برای استفاده از تحصیلات عالی مقرراتی را وضع کرد که به اساس آن متقاضیان باید هزینه هایی را پرداخت می کردند وآنهایی که از عهدهء پرداخت هزینه های مذکور برآمده نمی توانستند(که اکثریت جامعه بود) خود بخود محروم شناخته می شدند و به کارهایی که شکل اجباری داشت، سوق داده می شدند.

سیاست طبقاتی ستالین مخصوصاً درمورد معارف باعث آن گردید که عدهء زیادی از اتباع روسیه شوروی ازتحصیلات عالی محروم گردند.

احصائیهء سال ۱۹۵۹ نشان میدهد که چیزی کم سه ربع افراد بالاتر از ۱۵ سال تنها چهارسال به مکتب رفته بودند و ربع دیگر مردم مؤفق شده بودند مکتب را الی صنف هفتم تعقیب نمایند و قسمت باقی مانده هم توانسته بودند صنف دوازدهم را به اتمام برسانند. از سوی دیگر ستالین حتی از کشتار همراهان خویش هم امتناع نمی ورزید. چنانچه در سال ۱۹۳٦ شانزده تن از به اصطلاح رفقا! را که دربین ایشان سینویف و کامینیف هم بودند، اعدام کرد و درسال ۱۹۳۷ دومین دسته را محکوم به اعدام نمود که در بین آن ۱۷ نفر بلشویك انقلابی آلمانی-روسی بنام کاری رادك هم شامل بود و در سال ۱۹۳۸ به شمول بوخارین ۲۱ تن دیگر از رفقا! را اعدام کرد.

در آن زمان در یکی از شب نامه ها جملات ذیل بوخارین پخش گردیده بود: «... ستالین شخص بی پرنسیپی است که عطش قدرت را مانند چنگیز خان به هر وسیله ای باشد، می نشاند...»

ستالین در بین سالهای ۱۹۳٦ و ۱۹۳۹ نیمی از اعضای حزب را که به نحوی از انحا از آنها احساس ناراحتی می کرد، زندانی ساخت. مجموع اعضا را در آن زمان ۲,۱ میلیون تن وانمود می کردند که از جمله بازداشت شدگان تنها ۵۰ هزار تن آن جان سالم بدر برده و زنده مانده بودند. ازهر دو تن بازداشت شده ، یك تن آن یا در جریان تحقیقات از اثر شکنجه، جان داده و یا هم اعدام گردیده است.

بتاریخ ۲۰ اگست سال ۱۹۳۸ رئیس پولیس مخفی بنام یشُف Jeshow به ستالین نوشت که :«... به رفیق ستالین ! من به خاطر تائیدی شما چهار لیست را که حاوی شهرت

افرادیست که باید محاکمه شوند، می فرستم. یکی از آنها حاوی شهرت ۳۱۳ نفر و دیگری حاوی شهرت ۲۰۸ نفر ولیست سومی حاوی شهرت ۱۵ زن خانه دار وآخری حاوی شهرت ۲۰۰ تن از افراد نظامی می باشد. خواهش می کنم اجازه دهید همه را به مرگ محکوم کنم. Jeshow ۲۰/۸/۳۸...»

ستالین جواب مثبت می دهد و می نویسد که:«... موافقم. J.St. W.»

کشتارگاههای ستالین همواره فعال بوده طوریکه تنها در بین سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ هشت میلیون انسان بازداشت شده بود که از هر دوتن گفته میشود که یکتن آن اعدام گردیده است.

می گویند که در زمان ستالین ارتش سرخ و نظامیان آلمان در موارد گوناگون باهم همکاری می کردند. از جمله در تولید گازهای سمی و تانك ها و هواپیماهای جنگی باهم همکاری داشته اند.

در سال ۱۹۲۹ ستالین حزب سوسیال دیموکرات زمان وایمر را خطرناکتر از نازی های آلمان قلمداد کرد.

مارگاریتی بوبرMargarete Buber خانم هانس نویمن Hans Neu mann کمونیست آلمانی، گفته بود که:«... ستالین همه، امکانات را بکار بست تا توان مبارزه، کمونیستهای آلمان (KPD) را بصورت سیستماتیك از بین ببرد تا از انقلاب کمونیستی در آلمان جلوگیری نماید...»

همچنان یك تن از کمونیست های وقت آلمان بنام Karl wittvogel گفته بود که :«... سیاست ستالین امکانات به قدرت رسیدن را برای هتلر مهیا ساخت...»

بعد از به قدرت رسیدن هتلر وزیر خارجه ستالین (لیت وینوفLitwinow) به مشاور سفارت آلمان گفته بود که اگر شما در آلمان کمونیستها را اعدام میکنید، این مسأله به ماهیچ ارتباط ندارد.

یکی ازمحققین آلمانی بنام Hermann Weber که درمورد کمونیزم وکمونیستهای آلمان تحقیق کرده می نویسد که ازجمله ٤۳ تن از رهبران کمونیزم درآلمان ۱۲ تن آنها به قتل رسیدند که پنج تن آن درآلمان در زمان حاکمیت نازیها و هفت تن آنها در روسیه ستالینی کشته شدند.

انستیتوت تحقیقات تاریخ حرکات کارگری در برلین شرقی مدعی شده که یکهزار و یکصد تن کمونیست های آلمانی که درزمان هتلر در روسیه به سر میبردند، به قتل رسیده اند

و چنانچه قبلاً اشاره کردیم ستالین و... از «ترور انقلابی» رفقا! هم ابا نمی ورزیدند. ما این پدیده وحشتناك را دهها سال بعد از ستالین در افغانستان هم به چشم سر دیدیم و شاهد بودیم که نه تنها دو جناح خلق و پرچم به قتل همدیگر در پهلوی کشتار عام مردم دست زدند بلکه در بین گروه خلق شاهد قتل خلقی ها به دست خلقی ها و در بین گروه پرچم شاهد قتل پرچمی ها بدست پرچمی ها بودیم.

ستالین همچنان از ائتلافش با هتلر(پیمان عدم تجاوز ۲۳ اگست ۱۹۳۹) استفاده زیاد برد. به این مفهوم که بالکانات را که در جریان جنگ اول جهانی روسیه از دست داده بود، دوباره زیر سلطهء خویش آورد و همچنان پولند شرقی و بوکووینای شمالی را نیز متصرف گردید. فنلند مقاومت کرد وبا آنهم بعضی از قسمتهای شرقی خاکش را از دست داد.

انگلس می گفت که دیپلوماسی تزار تکتیکی را خلق کرده بود که به اساس آن می شد از قدرت های دیگر به نفع خویش بهره گرفت و آن این بود که قدرت های دیگر را به جان هم اندازیم وخود از درگیریهای شان بهره گیریم ومتصرفات بیشتری را کمایی کنیم و ...

عین روش را ستالین به کمیتهء مرکزی چنین پیشنهاد کرد:«... اگر جنگ آغاز یابد، نباید تماشا گر بمانیم. ما مجبوریم در جنگ داخل شویم، ولی بعد از دیگران، یعنی وقتیکه بتوانیم پله را به نفع خویش سنگین نمائیم...»

زمانیکه میخواست با هتلر معامله نماید وزیر خارجهء خویش را چون یهودی بود و هتلر هم کمر به نابودی یهودیان بسته بود، سبکدوش نمود وعوض وی مولوتف را به حیث وزیر خارجه تعیین کرد.

ستالین با وجودیکه از سوی امریکا و انگلستان به خاطر درگیری روسیه با نازی ها حمایت می شد، درفرانسه به کمونیستها امکانات و سلاح می داد تا نظام را سرنگون کنند. همچنان تلاش کرد با استفاده از جو جنگ، یونان و ترکیه و برلین غربی را نیز زیر سیطره خویش در آورد که بامخالفت امریکا روبرو گردید، سعی وی در زمینه متکی بر این هدف بود تا توان امریکا و موضع گیری اش را آزمایش نماید که اساس جنگ سرد را از همین جا با غرب گذاشت و با آغاز جنگ سرد مردمیکه در زیر فشار کمونیزم به سر می بردند، بهای آنرا(جنگ سرد را) به قیمت هستی خویش می پرداختند.

وی (ستالین) پیشنهاد کمکهای امریکا را زیر عنوان مارشال پلان رد کرد وهم چنان جنگ سرد باعث آن گردید تا ستالین دستگاه مخوف اطلاعاتی روسیه یا کا.گی. بی را مخوف تر وگسترده تر سازد. دستگاه مذکور بعداً نه تنها در داخل روسیه شورروی بلکه در

بیرون هم به اعمال وحشیانه تر در پهلوی رقیبش(سی، آی، ای) مبادرت می ورزید.

از نظر نظامی، روسیه شوروی درین زمان به حیث یك قدرت بزرگ عرض وجود کرد، طوریکه در سال ۱۹٤۹ بم اتم را ساخت و به این اساس ساحه نظامی گریبهایش را نیز وسعت بخشید.

زمانی که چین هم به حیث قدرت بزرگ نظامی در بین سایر قدرتها برایش راه باز کرد، ستالین ازدر دشمنی با آن برخورد نمود. بخصوص اینکه چینایی ها تقاضای استرداد مناطقی را از روسیه داشتند و هنوز هم دارند که در زمان تزارها تحت تسلط روسها در آمده اند.

وی(ستالین) در ٥ مارچ ۱۹٥۳م مرد و درجایی که لنین را«گور» کرده بودند، اورا نیز «گور» نمودند، ولی بعداً در سال ۱۹٦۱ کنگرهٔ حزب کمونیست فیصله کرد تا جسد ستالین را بیرون آورده و در جای دیگری«گور» کنند.

اکنون فکر می کنم قبل از آنکه به جریانات بعد از ستالین بپردازم مطالبی هم در مورد جنگ ویرانگر و خونین جهانی دوم عنوان نمایم.

جنگ جهانی دوم

نازی های آلمان به رهبری ادولف هتلر که می خواستند از یکسو ساحهء تسلط استعماری آلمان را وسیع تر سازند و از سوی دیگر تفکر برتری خواهی خویش را که هگل پایه های آنرا گذاشته بود، برجهان تحمیل نمایند. بتاریخ ششم ماه مارچ سال ۱۹۳۹ بر چکوسلواکیا یورش بردند و با تجاوز و حمله بر پولند بالاخره زمینه را برای یك جنگ ویرانگر جهانی مساعد ساختند.

جاپان وایتالیا در سال ۱۹٤۰ با آلمان پکت نظامی واحدی را بوجود آوردند، طوریکه دوکشور مذکور از نظر عامل شدن و تداوم این جنگ ویرانگر اگر به اندازه نازیهای آلمان مسؤولیت نداشته باشند، کمتر از آنها هم ندارند، درخور یادآوری است که بگویم پای آلمانها نیز به وسیلهء ایتالیا به افریقا کشانده شد.

نازی های فاشیست بتاریخ ۲۲ جون ۱۹٤۱ میلادی در غرب با انگلستان و در شرق با روسیه شوروی درگیر شدند.

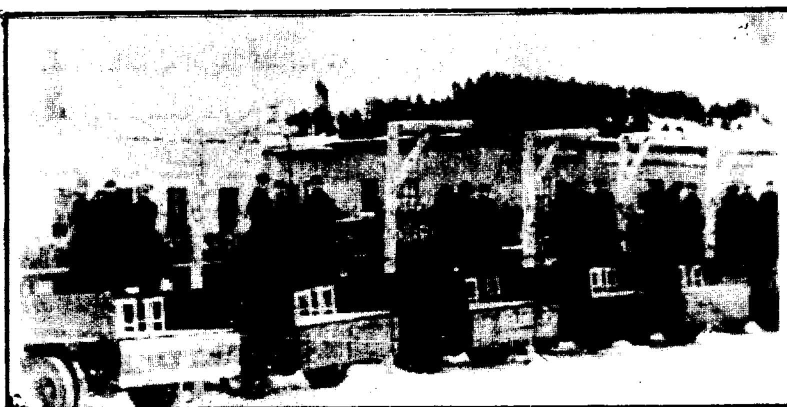
آلمان نازی بزرگترین خسارات را در جریان جنگ دوم جهانی بر روسیه شوروی وارد آورد، طوریکه گفته میشود حدود ۵،۷ میلیون تن از نظامیان شوروی به اسارت نازی ها در آمده بودند که از آن جمله ۳،۳ میلیون تن شان در جریان اسارت، ازبین رفتند.

در تابستان سال ۱۹٤۲ توسعه طلبی های آلمان نازی به اوج خود رسیده بود. زیرا نظامیان هتلر درین زمان تا ستالینگراد، قفقاز و حتی نزدیکی های مصر از راه افریقا رسیده بود.

زیردریایی های آلمان نازی در سواحل شرقی امریکا دست به عملیات ویرانگرانه نظامی می زدند. اما در سال ۱۹٤۲ در جنگهای ستالینگراد به یکبارگی سرنوشت جنگ تغیر خورد و باوجود آنکه هتلر نوجوانان ۱٦ ساله و پیرمردان ٦۰ ساله را وادار به رفتن کرد در جبهه های جنگ کرد، با آنهم نتوانست در برابر روسیه و امریکا وانگلستان و فرانسه مقاومت نماید.



عکس های فوق جنایات نازی های هتلر را نشان می دهد .
عکس اول خانم یهودی ای را در حالت دردناکی نشان می دهد و عکس دومی که یکی از قبر های دسته جمعی یهودیان است از وحشتناکترین جنایت نازی ها حکایت می کند.



عکس فوق صحنهء به دار زدن بعضی عساکر آلمانی به دست ارتش سرخ را نشان می دهد.

„OPERATION BLAU" – DER ANGRIFF AUF STALINGRAD

Frontverlauf Sommer 1942
Grenzen von 1937

از پلان نقشه، بالا توسعه طلبی های غیر قابل تصور هتلر را می توان تخمین زد



صحنه، فوق پیشروی ارتش سرخ را به طرف برلین نشان می دهد.

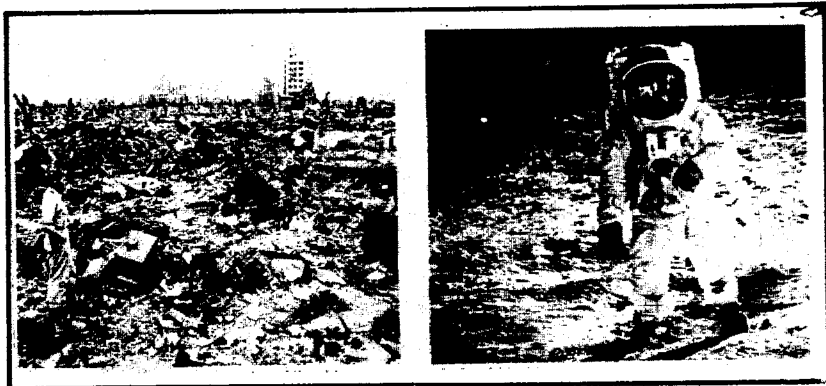


دو تن از ارتشیان سرخ در حال وادار کردن و کشاندن یك دختر آلمانی به عزم تجاوز در ۱۹٤۵ ارتش سرخ در زمان تسلط بر قسمتي از آلمان عالی از تجاوزات را علیه زنان آلمان، مرتکب گردید.



لاش های ارتش نازی آلمان که در جریان حمله به ستالین گراد کشته شده اند.





انسان درجهت رسیدن به کوره های دیگر

هیروشیما در ۱۹۴۵/۸/۶ بعد از
استعمال بم اتمی به وسیلهء امریکا



صحنه ای انفجار اتمی



صحنه یی از نمایش اتمی امریکا درسال ۱۹۵۱



نمایی از تظاهرات ضد اعمار کوره های اتمی در آلمان



کوره‌ء اتمی چرنوبیل بعد از حادثه ای که در سال ۱۹۸۶ در آن رخ داد و فاجعه به بار آورد



صحنه یی از عملیات ۱۹۹۰ در آلمان علیهٔ ترانسپورت مواد فاضله اتمی به وسیله‌ء قطار

تذکر باید داد که بعد از شکست فاجعه آمیز لشکر ششم قوای آلمان در جنگ ستالینگراد نه تنها توسعه طلبی های نازی ها که درسال ۱۹٤۲ به اوج خود رسیده بود، با موانع روبرو گردید، بلکه در واقعیت شکست هتلر را زمینه سازی کرد، طوریکه بتاریخ ۳۱ جنوری ۱۹٤۳ وادار گردید به شکست خویش اعتراف نماید.

شاید خالی از مفاد نباشد که یادآوری نماییم، کدام کشور به کدام تاریخ پایش به این درگیری خونین کشانده شد.

پولند بتاریخ۱/۹/۱۹۳۹پایش به این درگیری کشانده شد.

انگلستان و فرانسه هردو بتاریخ ۳/۹/۱۹۳۹ وارد جنگ شدند.

ناروی و دنمارک ۹/٤/۱۹٤۰وارد معرکه گردیدند.

بلجیم و لوکزامبورگ بتاریخ ٤/٦/۱۹٤۱ درین درگیری داخل گردیدند.

هالند بتاریخ ۱۰/٥/۱۹٤۰ به جنگ کشانده شد.

یونان و یوگوسلاویا بتاریخ ٦/٤/۱۹٤۱ در جنگ داخل شدند.

روسیه شوروی بتاریخ ۲۲/٦/۱۹٤۱ وارد معرکه جنگ گردید.

چین بتاریخ ۹/۱۲/۱۹٤۱ داخل جنگ شد.

امریکا بتاریخ ۱۱/۱۲/۱۹٤۱ داخل جنگ شد.

مکسیکو بتاریخ ۲۲/٥/۱۹٤۲ داخل جنگ شد.

برازیل بتاریخ ۲۲/۸/۱۹٤۲ داخل جنگ شد.

ایران بتاریخ ۹/۹/۱۹٤۳ داخل جنگ شد.

پیرو بتاریخ ۱۲/۲/۱۹٤٥ داخل جنگ شد.

عربستان سعودی بتاریخ ۲۸/۲/۱۹٤٥ درگیر جنگ شد.

ترکیه بتاریخ ۱/۳/۱۹٤٥ در معرکه داخل گردید.

فنلند بتاریخ ۳/۳/۱۹٤٥ پایش به جنگ کشانده شد.

ارجنتاین بتاریخ ۲۷/۳/۱۹٤٥ داخل معرکه جنگ شد.

در جنگ جهانی دوم که به وسیلهء نازیهای فاشیست در سال ۱۹۳۲ آتش آن شعله ور گردید، در سراسر جهان ۱۱۰ میلیون انسان وادار گردید دست به سلاح ببرد که در اثر آتش سلاحهای مذکور بیشتر از ۲۷ میلیون نظامی از بین رفت و شش میلیون دیگر هم مفقود الاثر گردید.

این جنگ وحشتناک نه تنها شمار غیر قابل تصور نظامیان را به قربانی گرفت، بلکه

رقم وحشتناك غیر نظامیان را هم به خاك و خون كشاند. مثلاً تنها در روسیه شورروی هفت میلیون غیر نظامی تلف شدند و آلمان هم چهار میلیون غیر نظامی را از دست داد.

اینك شمار تلف شدگان درین جنگ را در كشورهای مختلف مطالعه بفرمایید.

تعداد تلف شدگان نظامی شورروی ۱۳ میلیون و ٦۰۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی شورروی ۷ میلیون و مجموعاً ۲۰ میلیون و ٦۰۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی آلمان ٥ میلیون وچهارصدوهفتاد ویك هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی آلمان سه میلیون و ۹۳۹ هزار و مجموعاً ۹ میلیون و ٤۱۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی پولند ۳۲۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی پولند ٤۲۰ هزار تن ومجموعاً ۷٤۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی یوگوسلاویا ٤۱۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی یوگوسلاویا ۱۲۸ هزارتن ومجموعاً ٥۳۸ هزارتن.

تعداد تلف شدگان نظامی فرانسه ۳٤۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی فرانسه ٤۷۰ هزار تن و مجموعاً ۸۱۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی هنگری ۱٤۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی هنگری ۲۸۰ هزار تن، مجموعاً ٤۲۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی رومانیا ۳۷۸ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی رومانیا (معلوم نیست یا اقلاً من بدست آورده نتوانستم).

تعداد تلف شدگان نظامی انگلستان ۳۲٦ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی انگلستان ٦۰ هزار تن و مجموعاً ۳۸٦ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی ایتالیا ۳۳۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیر نظامی ایتالیا (نتوانستم دقیقاً به آن دست یابم)

تعداد تلف شدگان نظامی امریکا ۲۲۹ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیر نظامی امریکا (نتوانستم بصورت دقیق به آن دست یابم)

تعداد تلف شدگان نظامی هالند ۱۲ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی هالند ۱۹۸ هزار تن و مجموعاً ۲۱۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی یونان ۲۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی یونان ۱٤۰ هزار تن ومجموعاً ۱٦۰ هزار تن.

تعداد تلف شدگان نظامی بلجیم ۱۲ هزار تن.

تعداد تلف شدگان غیرنظامی بلجیم ۷۶ هزار تن و مجموعاً ۸۸ هزار تن.

از سایر کشورهایی که به طور مستقیم و یا غیر مستقیم در جنگ سهم داشته اند، ارقام مورد اعتبار را نتوانستم بدست بیاورم، ولی تنها ارقام فوق کفایت می کند تا درجه و ساحه وحشت درین جنگ را دریابیم.

موضوع نهایت وحشتناکی که برعلاوه سایر ویرانگریها در جریان این جنگ رخ داد استعمال بم اتمی توسط امریکایی ها بود.

امریکایی ها بم های اتومی را به تاریخ های ۱۹۴۵/۸/۶ و ۱۹۴۵/۸/۹ به ترتیب بر هیروشیما و ناکازاکی در جاپان فرو ریختند که ۱۵۰ هزار تن قربانی دربر داشت.

این مطلب را هم نباید نادیده گرفت که فاشیست های نازی آلمان در جریان جنگ خانمانسوز جهانی دوم یعنی از آغاز ۱۹۴۲ الی اکتوبر ۱۹۴٤ حدود شش میلیون یهودی را با وسایل و طرق گوناگون مخصوصاً بوسیلهء گاز در لاگرهای شیلمنو، بلسیك، تری بلیکا، مجانیك و غیره در پولند و مناطق دیگر از بین بردند.

همچنین جنگ دوم جهانی باعث گردید که آلمان وجاپان جاهای شانرا برای امریکا و روسیه به حیث قدرتهای نظامی جدید خالی کنند.

گرچه جنگ دوم جهانی باعث بوجود آمدن سازمان ملل گردید، که هدف از آن جلوگیری ازهمچو درگیریهای جهانسوز بود، ولی از سوی دیگر عدهء زیادی از ملت های جهان را در دامن استبداد سرخ ستالینی سقوط داد و الی ۷ دهه بار مدهش آنرا بدوش می کشیدند که جز ستم و بدبختی و مصیبت ندیدند.

آغاز جنگ سرد بین شرق و غرب که میلیارد ها دالر مصرف برداشت و سالها باعث ترس و واهمه ازناحیهء یك جنگ تباه کن جهانی دیگر در بین اجتماعات جهان گردید، خود یکی از دست آوردهای این جنگ بود. تشنجات سیاسی در جریان جنگ سرد بین شرق وغرب باعث شد که قدرت های قلدر و زورگو و استعماری بزرگ دنیا، جهان را بین هم تقسیم نمایند، طوریکه هر یکی از آنها به هرجایی که بتواند حاکمیت خویش را تحمیل و راه تسلط خوش را به زور بازنماید.

جنگ دوم جهانی و در جریان آن استعمال بم اتمی بوسیلهء امریکا برجاپان وتاثیرات ناگوار و وحشتناك آن، درکشورهای دیگر جهان هم این روحیه را خلق کرد که به هر صورت باید به این اسلحه دست یابند و این خود دست آورد دیگر این جنگ وحشتناك بود.

در سال ۱۹٤۹ روسها بعد از تلاشهای زیاد مؤفق شدند در پهلوی امریکا به این سلاح مدهش دست یابند. در سالهای بعد از آن انگلستان و فرانسه و چین آن را ساختند. بعداً هندوستان نیز مؤفق به ساختن آن گردید و درین اواخر پاکستان نیز به آن دست یافت و از تبصره های مطبوعات معتبر غرب چنین بر می آید که اسرائیل هم آنرا ساخته است و افریقای جنوبی هم مؤفق به ساختن آن شده است. اکنون که اتحاد شوروی ازهم پاشیده و در دستگاه های اتمی اش بی نظمی های غیر قابل تصور حاکمیت یافته و از طرفی هم توجه جدی به وضع دانشمندان در روسیه امروز صورت نمی گیرد بعید نیست در آینده عده، دیگری از کشورها نیز به ساختن سلاح اتمی مؤفق گردند که به این ترتیب انحراف کوچکی در یك گوشه ای از جهان باعث نابودی همه جهان خواهد شد.

علاوتاً گفته میشود که قدرتهای بزرگ نظامی درجریان چند سال اخیر به راکتهای قاره پیمایی که سرگلوله های اتمی را حمل می کنند و اهداف خویش را در ۲۰ هزار کیلومتری نابود می کنند، نیز به پیمانه، وسیعی دست یافته اند.

به اساس نتایجی که از نظریات و تحقیقات دانشمندان بدست آمده، گفته میشود که اگر یك جنگ و درگیری اتمی رخ دهد، به اندازه ای سلاح اتمی وجود دارد که باعث از بین رفتن همه، بشر یعنی محو حیات انسانی بر روی کره، زمین و خاکستر ساختن همه، جهان گردد.

تنها امریکا و روسیه توانایی آنرا دارند که دنیا را چنانچه گفتیم با استفاده از این سلاح به خاکستر مبدل سازند.

طوریکه اشاره رفت، جنگ دوم جهانی نه تنها اینکه زمینه های وسیعی را برای رقابتهای تسلیحاتی در همه، جهان فراهم آورد، بلکه دست یافتن به مخرب ترین و مهلك ترین سلاح شکل یك مسابقه مشروع را به خود گرفت و هنوز هم با وجود تجارب ناگوار و غم انگیزی که از جنگهای اول و دوم جهانی و درگیریهای منطقوی در دست است، متأسفانه جهان بصورت کُل در همین مسیر (مسابقه، تسلیحاتی) در حرکت است. در همین زمینه سالانه میلیارد ها دالر مصرف می گردد، یعنی در جهان میلیارد ها دالر خرج تسلیحات و تطبیقات و تحقیقات در مورد تسلیحات می شود. به کلام ساده تر بشر ملیاردها دالر را در جهت نابودی خویش خرج می کند. حتی بعد از پایان جنگ سرد بین سرمایه داران غرب و روسیه هنوز هم تسلیحات درجهان مصرف یك بیلیون دالری را نشان می دهد و این در حالیست که در سایر ساحات زندگی اجتماعات بشری هر روز به مشکلات بیشتری از قبیل فقر و بیماریها و بیکاری و... روبرو میگردد. به این معنی که مصارف گزاف و حتی غیرقابل

تصور درساحهء تسلیحات باعث آن گردیده که رسیدگی به ضرورت های حیاتی و اجتماعی بشر طوریکه شایسته وحتی ضروریست، صورت نگیرد. نه تنها این که از مصارفی که «باید» در جهت رفع نیازمندیهای حیاتی بشر صورت بگیرد، نه تنها می کاهند که در مناطقی از جهان، و در مواردی کلاً از آن صرف نظر می کنند و این کار اوج انحراف انسانیت را از مسیر انسانی به نمایش می گذارد.

این نوع عملکرد «نظامی گری» نه تنها در روسیه شوروی وقت و روسیهء امروز جامعه را به ورشکستگی اقتصادی، فقر و ناتوانی مردم حتی«گدایی» کشاند که در امریکای پیشرفته هم بیماری های گوناگون اجتماعی از جمله فقر و بی سرپناهی را بر عدهء زیادی از امریکایی ها بخصوص سیاه پوستان و سرخ پوستان و... تحمیل کرده است.

گرچه در نتیجه از هم پاشیده شدن روسیه شوروی وقت، پکت وارسا که درسال ۱۹۵۵ علیه پکت ناتو(۱۹۴۹) بوجود آمده بوْد، ازبین رفت. ولی پکت ناتو هم چنان فعال است. با آنکه سردمداران ناتو ظاهراً از تغییرات ستراتیژیك، داد می زنند ولی از یکسو معلوم میشود که از مصارف آن نه تنها کاسته نشده است که از قرار معلوم کاسته هم نخواهد شد. از جانب دیگر فکر می کنم ناتو که اینك دشمن خویش(وارسا) را از بین رفته می بیند، به جاهای دیگری توجه اش را معطوف داشته است. زیرا امروز در برابر زورگویی های سرمایه داری غرب مقاومتی جز مسلمانان وجود ندارد و این خود بهانه ایست در دست ناتو تا هم زنده ماندن خود را روی این بهانه پایه ریزی نماید وهم در واقع درهمین مسیر عمل کند.

درین جا می خواستم بعرض برسانم که موجودیت این همه سلاحها از اتمی گرفته تا بیولوژیکی و کیمیاوی و سایر انواع آن، حیات انسان را بصورت مستقیم تهدید می نماید. زیرا درین گوشه و یا آن گوشهء جهان دیوانگانی هستند چنانچه تا کنون بوده اند، که روی سوچی یا دکمه ای انگشت گذارند و همه چیز را به آتش کشند. نمونهء همچو انسانها در تاریخ زیاد بوده و در قرن بیستم، جهان شاهد بود که برای اثبات همچو جنون حتی به استعمال بم اتمی هم مبادرت ورزیدند.

این همه انبارهای سلاح نه به منظور نمایش بوده و نه هم تولید کنندگان آن اهداف نمایشی دارند بلکه چنانچه تاکنون از آنها کارگرفته اند در آینده هم از استعمال آنها در جهت نابودی بشر کار خواهند گرفت، ولی این بار عمق و وسعت فاجعه مثل دیروز نخواهد بود بلکه این آتش به دامن روشن کنندگان آن نیز خواهد رسید.

بهرصورت، می خواستم در ادامه صحبت به این مطلب تماس بگیرم که برعلاوهء دوپکت

نظامی ناتو و وارسا، یك پکت سومی بنام سیاتو هم درمحدوده، جنوب شرق آسیا درسال ۱۹۵۵ به وجود آمد، ولی نظر به عدم توانایی و عدم توان رقابت با دوپکت ناتو و وارسا، درسال ۱۹۷۷ منحل گردید. اما از شرایط حاکم امروزی برجهان و تحولاتی که در جهان مخصوصاً جهان اسلام جریان دارد، بر می آید که امکان بوجود آمدن یك اتحادیه، نظامی-اقتصادی درکشورهای اسلامی، دور از تصور نیست.

یکی از توجیهات نهایت مسخره واحمقانه ای را که فروشندگان مرگ(تولید کنندگان وعرضه کنندگان سلاح) در رابطه با تسلیحات و ادامه تحقیقات واختراعات تازه تر و دست یافتن به سلاحهای کشنده تر عنوان می کنند، این است که می گویند تسلیحات درجهان باعث حفظ موازنه قوا و در نتیجه جلوگیری ازجنگ و برقراری صلح می گردد. این حرف شباهت نزدیك به آن نظر مارکس می رساند که گفته بود که درگیریها وجنگها نیز باعث پیشرفت می گردند. پیشرفت ، چرا؟ ولی درچه موردی و درکدام جهت!؟

متأسفانه همین نوع توجیهات فروشندگان مرگ بود که زمین را در سالهای بین ۱۹۵۰ و ۱۹۹۰ و تا همین دم برای تحقیقات بیشتر، اختراعات بیشتر، فروش وخریداری بیشتر سلاحهای ویرانگر مساعد ساخت. مصارفی که درین مورد بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۹۰ صورت گرفته، ۱۲۶۰۰ فیصد بالاتر ازمصارف سالهای قبل بوده است که تنها و تنها فروشندگان مرگ از آن بهره برده اند.

کشورهای پیشرفته، صنعتی در پی آنند تا به سلاحهای مخرب تر از آنچه دارند، دست یابند تا جایی که مکروالکترونیك را نیز استخدام نموده اند. درین رابطه میلیارد ها دالر درحالی به مصرف می رسد که درگوشه های زیادی از جهان حتی در کشورهای تولید کننده همچو سلاحها، «انسان» را فقر و بیماری ها و محرومیت ها و آلوده شدن محیط زیست ... به سرعت سرسام آوری به نابودی تهدید می کند.

در لابراتوار های کیمیا وبیولوژی و فزیك همواره سعی قدرتهای زورگوی نظامی این است تا به کشنده ترین سلاحها دست یابند و با وجود اینکه به آنچه دست یافته و استعمال کرده اند، نمایانگر وحشتناکترین عمل انسان در برابر انسان است، با آنهم همه اینها را مکفی ندانسته و درپی وسایل وامکاناتی اند که ویرانگری های بیشتری به بار آورند.

اگر انسان همین توانمندی ها، امکانات، وسایل و نیروهایی را که در جهت ویرانی بکارگرفته و به استخدام کشیده در جهت سلامتی«انسان» بکار گیرد به یقین کامل بیشتر از هشتاد در صد مردم به راحتی دست خواهند یافت.

برگردیم، درجنگ جهانی اول از گازهای کشنده هم استفاده به عمل آمد(صدام حسین هم از استعمال آن علیه کُردها ابا نورزید) و آلمانها در سال ۱۹۳۶ گازی بنام«تابون» را که خردکننده، اعصاب است، اختراع کردند. در اواخر سالهای ۶۰ امریکایی ها به اختراع گاز «VX» که مرگ تدریجی را سبب می گردد، دست یافتند. انگلیسها هم از ایشان عقب نمانده و بعد از اختراع نوعی ازگاز درسال ۱۹٤۵ آنرا بر مالیزیایی ها استعمال نمودند.

امریکایی ها دربین سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۷۱ درویتنام ۹۰ میلیون لیتر مواد زهر آلود کیمیاوی و انواع مختلف آنرا علیه مردم و مواشی وجنگلات و کشتزار های ویتنام بکار بردند.

قدرتهای توسعه طلب و زورگوی استعماری وقلدر نظامی در جهت کشف و دست یافتن به سلاحهای مکروبی هم ازسعی و تلاش ابا نورزیدند و گفته میشود که هم اکنون هم تحقیقات پر مصرف در مورد مذکور ادامه دارد.

جاپان برای اولین مرتبه درجریان جنگ عمومی دوم به کشف سلاح مکروبی دست یافت، ولی از جهت اینکه کنترول این سلاح ومحدود ساختن تأثیرات آن تنها در ساحه مواضع به اصطلاح دشمن، ناممکن است تاکنون از استعمال آن خود داری ورزیده اند. به عبارت دیگر باید قاطعانه گفت که این احساس انسانی نیست که زورگویان را ازکاربرد این اسلحه برحذر داشته، بلکه ترس از اینکه خود نیز دربن آتش بدون چون و چرا خواهند سوخت، باعث گردیده که از استعمال آن خودداری ورزند.

اکنون ببینیم که کدام سلاح بوسیله، کدام کشور کشف گردیده است.

- طیارات یونکریك در ۱۹۱۵ به وسیله، آلمانها ساخته شد و مورد استفاده قرار گرفت.

- تانك در ۱۹۱۶ به وسیله، انگلیس ها ساخته و بکار گرفته شد.

- سلاح های کیمیاوی درجریان جنگ اول جهانی به وسیله، عده، زیادی از کشورها کشف و حتی مورد استفاده قرار گرفت.

- بم های ناپالم را در جریان جنگ جهانی دوم امریکایی ها ساختند و بکار گرفتند. قابل یاد آوریست که بم ناپالم تا ٤ هزار درجه سانتی گراد حرارت تولید میکند و از جمله سوزنده ترین سلاح در جهت نابودی انسانها، به شمار میرود.

- راکتهایی که بنام(V-1) و (V-2) یاد میشوند برای اولین مرتبه درسال ۱۹٤۲ بوسیله، آلمانی ها اختراع گردید.

- طیارات جنگی پیشرفته تر بنام ME 262 درسال ۱۹٤٤ به وسیلهء آلمانیها ساخته شد.
- بم اتم به وسیلهء امریکایی ها در ۱۹٤٥ساخته شد وبالای جاپان استعمال گردید.
- روسها در ۱۹۵۰ به ساختن بم اتم دست یافتند.

عـلاوتاً بم های هایدروجنی و طیـارات دور پرواز جنگی و هم چنان طیـارات جنگی پیشرفته تری که در فاصله های متوسط بکار گرفته می شوند، راکتـهای بُرد متوسط با سرگلوله های اتمی، راکتهای قاره پیما از همین نوع و راکتهایی که در فاصله های نزدیك بکار گرفتـه می شوند. هلی کـوپتـرهای زرهی توپدار، سـلاحهـای تاکتیکی هستـوی، زیر دریایی های مجـهز با سـلاح های هستـوی، راکتـهـای ضد راکت، راکت های دارای چندین سرگلوله اتمی و... که این کشور جنگ طلب و آن کشور زورگو اختراع کرده و بکار گرفته و بکار می گیرد.

ناگفتـه نماند که به غیـر از سلاح بیـولوژیکی بقیـه همه سـلاح ها از جنگ اول و دوم جهانی باز تاجنگ ویتنام، جنگهای اعراب و اسرائیل، در جریان تجاوز روسها برافغانستان، جنگ کوریا، در درگـیریهـای عـراق و ایران و درین اواخـر در درگـیریهـای خلیج علیـه عـراق، استعمال گردیده اند.

یاد آوری باید کـرد که هیـچ کشـوری در جهان وجـود ندارد مـخصـوصـاً در کشـورهای زورگوی نظامی که تحقیقات در مورد کشف و اختراع سلاحهای مهلك تر را به تنها متوقف نه ساخته که با مصارف گزاف تری کشفیات بیشتری می نمایند.

اکنون تـوجه خواننده را می خواهم به این مطلب جلب نموده باشم که کـدام کـشـورها از ناحیـهء تولیـد و فـروش سلاح در کدام سال، چقدر پول بدست آورده و کـدام کـشـور ها به چه قیـمت سلاح صادر نموده و کدام کشورها هم به چه قیـمت سلاح وارد نموده و در جـهت تولیـد سلاح چقدر مصـرف صورت میگیـرد. البتـه این تحقیقات درحد توان بندهٔ صورت گرفتـه که ممکن است به ارقـام زیادی نتوانستـه باشم دست بیابم، ولی در هر حال آنچه تقدیم می گردد بخوبی چهره تلاشهای زورگویان را درقرن بیستم تمثیل می کند.

بلی، از پدیده های خیلی وحشتناك قرن بیـستم یکی هم تولید سلاح است که همه دنـیا را به یك زراد خـانه و ذخـیره خـانه بزرگ سـلاح مبـدل ساختـه است. بدبختـانه که سرمـایه گذاریهای بیشـتـر در زمینـه دسـتـیابی به مهلك ترین انواع آن هم در جریان قـرن بیـستم دوام داشتـه و هم اکنون در آغاز قرن بیست ویکم شاهد آنیم.

سـعی می کنم به عدهء از پدیده های قـرن بیـسـتم مـانند تسلیـحات، فقر و... در چوکات

های جداگانه قبل از ادامه بحث درمورد کمونیزم و کمونیستها سلسله مطالبی را درین مجموعه تقدیم خوانندگان نمایم. زیرا کمونیزم و کمونیست ها هم به حیث عوامل اساسی پدیده های مذکور در جریان قرن بیستم نقش بازی نموده اند طوریکه چشم پوشی از آن، یك سلسله واقعیتها را نادیده گرفتن است.

... و اما ادامه صحبت:

کشورهایی که بلند ترین مصارف نظامی را می کنند عبارت اند از:

- امریکا که در سال ۱۹۸۹ بیشتر ۱ , ۲۸۹ میلیارد دالر امریکایی مصارف نظامی داشته و از آن سال تاکنون فیصدی زیادی ممکن است افزایش یافته باشد.

- روسیه شوروی وقت در سال ۱۹۸۹ بیشتر از ۸ , ۱۳٤ میلیارد دالر امریکایی مصارف نظامی داشته است که ممکن با از هم پاشیدگی امپراطوری سرخ مصارف فوق کاهش یافته باشد.

- فرانسه درسال ۱۹۸۹ در حدود ٤ , ۳٦ میلیارد دالر امریکایی مصارف نظامی داشت.

- آلمان غرب ۳۵ میلیارد دالر امریکایی درجریان سال ۱۹۸۹ در مورد مذکور مصرف کرده است.

- انگلستان ٤ , ۳٤ میلیارد دالر در سال ۱۹۸۹ مصارف نظامی داشته است.

- مصارف نظامی جاپان درسال ۱۹۸۹ رقم ٤ , ۲۹ میلیارد دالر امریکایی را نشان میدهد.

- ۸ , ۲۰ میلیارد دالر امریکایی درسال ۱۹۸۹ ایتالیا در رابطه ذکر شده مصرف کرده است.

- کانادا در سال ۱۹۸۹ حدود ۹ , ۹ میلیارد دالر امریکایی مصارف نظامی داشته است.

- مصارف نظامی هندوستان یك رقم ۹ میلیارد دالر را درسال ۱۹۸۹ نشان میدهد.

* خوانندهء عزیز توجه بفرماید که در هندوستان فقر وگرسنگی بیداد می کند. بی درمانی، بی سرپناهی و سایر ناتوانی ها درین کشور کارد را به استخوان مردم رسانده ولی با آنهم ۹ میلیارد دالر در یك سال صرف ارضای حس جنگجویی و جنگ افروزی و جنگ طلبی اش مینماید. البته سایر کشورها ازجمله پاکستان، ایران، کشورهای شرق میانه و... نیز از این امر مستثنی نیستند و همه شان مبالغ هنگفتی را در ارضای نظامی گری های شان صرف

مي نمايند، درحالی که ملت های شان در موارد مختلف زندگی نیازمندی های شدیدی را تحمل می کنند.

- کوریای جنوبی درسال ۱۹۸۹ بیشتر از ۸ میلیارد دالر امریکایی مصارف نظامی داشته است.

بزرگترین تولید کنندگان سلاح و مفادی که از ناحیهء فروش سلاح بدست آورده اند:

- شرکت امریکایی مك دونالد دگلاس درسال ۱۹۸۹ از ناحیهء فروش سلاح های تولیدی بیشتر از ۸۵۰۰ میلیون دالر مفاد خالص کرده است.
- شرکت امریکایی جنرال دینامیك در سال مذکور از ناحیهء فوق ۸٤۰۰ میلیون دالر مفاد خالص داشته است.
- شرکت امریکایی لوکهید درسال ۱۹۸۹ از ناحیهء تولید و فروش سلاح بیشتر از ۷۳۵۰ میلیون دالر مفاد خالص برده است.
- شرکت انگلیسی بریتش ایروسپیس ٦۳۰۰ میلیون دالر مفاد خالص از ناحیهء تولید و فروش اسلحه در ۱۹۸۹ داشته است.
- شرکت جنرال الکتریك امریکایی یك رقم ٦۲۵۰ میلیون دالری را از ناحیهء فروش تسلیحات به شکل مفاد خالص بدست آورده است.
- شرکت جنرال موتور امریکایی درسال ۱۹۸۹ مفاد خالص ۵۵۰۰ میلیون دالری را از ناحیهء نامبرده نشان میدهد.
- شرکت دایتون امریکا مفاد خالص خویش را در سال ۱۹۸۹ از ناحیهء مذکور ۵۳۳۰ میلیون دالر نشان داده است.
- شرکت بوینگ امریکایی رقم ٤۸۰۰ میلیون دالر مفاد خالص را نشان میدهد که در سال ۱۹۸۹ ازناحیهء فروش سلاح بدست آورده است.
- شرکت نور تروپ امریکایی مفاد خویش را ٤۷۰۰ میلیون دالر اعلام کرده است.
- شرکت امریکایی روك ویل انترنیشنل طی سال ۱۹۸۹ بیشتر از ٤۵۰۰ میلیون دالر از ناحیهء فروش سلاح مفاد خالص برده است.

اینك توجه خواننده را به بزرگترین صادر کنندگان سلاح در سال ۱۹۹۰ جلب مینمایم:

- امریکا در رأس صادرکنندگان سلاح در سال ۱۹۹۰ به ارزش بیشتر از ۸۷۳۸ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- روسیه شوروی وقت در ۱۹۹۰ به ارزش ٦۳۷۳ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.

- فرانسه در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۱۷۹۹ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- انگلستان در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۱۲۲۰ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- آلمان در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۹۶۳ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- چین در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۹۲۶ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- چکوسلواکیا (که اکنون به دو کشور مستقل چک و سلواك تجزیه شده است) در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۳۵۵ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- هالند در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۱۵۲ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- سویدن درسال ۱۹۹۰ به ارزش ۱۱۵ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.
- ایتالیا در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۹۶ میلیون دالر سلاح صادر کرده است.

اکنون ببینیم که کدام کشور در ۱۹۹۰ به چه قیمت سلاح خریداری و وارد کرده است:

- عربستان سعودی در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۱۵۵۲ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- جاپان در ۱۹۹۰ به ارزش ۲۰۸۳ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- هندوستان در ۱۹۹۰ به ارزش ۱۵٤۱ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- حکومت کابل در ۱۹۹۰ به ارزش ۱۰۹۱ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- هسپانیه در سال ۱۹۹۰ به ارزش ٦۲۳ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- ترکیه در سال ۱۹۹۰ به ارزش ٦۱۳ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- یونان در سال ۱۹۹۰ به ارزش ٦۱۳ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- کوریای شمالی در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۵۱٦ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- انگولا در سال ۱۹۹۰ به ارزش ۵۰۸ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- چکوسلواکیا در ۱۹۹۰ به ارزش ٤۲۲ میلیون دالر سلاح خریداری و وارد کرده است.
- و......

یادآوری باید کرد که در رأس تولید کنندگان، صادرکنندگان و فروشندگان سلاح امریکای متمدن وصلح طلب! و روسهای طرفدار کارگر ودهقان! قرار دارند و بس تأسف آور اینکه در رأس کشورهای تورید کننده آنهایی قرار دارند که فقر در چار اطراف شان بیداد می کند.

بعد از طرح مسایلی در مورد جنگ جهانی دوم موضوعات فوق را به خاطری عنوان

نمودم که مسأله تسلیحات مخصوصاً در جریان جنگ دوم و بعد از آن تا امروز شکل یك فاجعه را بخود گرفته وهریك درین مسابقه ای که جز ویرانی نتیجهء دیگری روی آن مرتب نیست، سعی می کند از دیگران پیشی گیرد و این در حالیست که روزانه در جهان هزاران انسان مخصوصاً در آسیا و افریقا و امریکای لاتین از گرسنگی تلف می گردند.

حالا بر میگردیم به ادامه صحبت در مورد جنگ جهانی دوم.

قبلاً ارقامی را راجع به تلفات انسانی جنگ جهانی دوم ارایه کردم که با استفاده از نوشته های آقای دوکتور یوسف دولفرYoset Dolfer آلمانی ارایه گردید، ولی در عین زمان به ارقام دیگری هم در جریان تحقیق دست یافتم که منابع دیگر ارایه کرده اند. بنا برآن خود را ناگزیر می بینم که ارقام مذکور را نیز درج نمایم. اما قبل از آن باهم توجه می کنیم به شمار یهودیانی که درکشورهای مختلف بدست نازی های آلمان به قتل رسیده اند.

در پولند دو ملیون و سه صدو پنجاه هزار نفر.

در روسیه شوروی ۷۰۰ هزار نفر.

در چکوسلواکیا ۲۳۳ هزار نفر.

در رومانیا ۲۰۰ هزار نفر.

در هنگری ۱۸۰ هزار نفر.

در آلمان ۱٦۰ هزار نفر(شاید به مراتب بیشتر باشد).

در هالند ۱۰٤ هزار نفر.

در فرانسه ٦۰ هزار نفر.

در اطریش ۵۸ هزار نفر(این رقم هم مطمئن نیست).

در یونان ۵۷ هزارنفر.

در یوگوسلاویا ۵۵ هزار نفر.

در بلجیم ۲۵ هزار نفر.

در ایتالیا ۸۵۰۰ نفر(شاید خیلی بیشتر بوده باشد).

در لوکزامبورگ ۳۰۰۰ نفر.

حالا بار دیگر توجه بفرمایید به شمار تلفاتی که در جریان جنگ دوم جهانی صورت گرفته و منابع دیگری آنرا ارایه کرده اند، ارقام ذیل در مواردی با آنچه در گذشته ارایه گردید مغایرت دارد و متأسفانه باوجود مراجعه به منابع زیاد تفاوتها در هر صورت رفع نگردید.

تلفات انسانی در جریان جنگ جهانی دوم:

- آلمان ۵٫۲۵ میلیون تن از آن جمله ۵۰۰هزار تن غیر نظامی.
- روسیه شوروی ۲۰٫۶ میلیون تن از آن جمله هفت میلیون تن غیر نظامی.
- امریکا ۲۵۹ هزار تن.
- انگلستان ۳۸۶ هزار تن از آن جمله۶۲ هزار تن غیر نظامی.
- فرانسه ۸۱۰ هزار تن از آن جمله ۴۷۰ هزار تن غیر نظامی.
- پولند ۴٫۵۲ میلیون تن از آن جمله ۴٫۲ ملیون تن غیر نظامی.
- ایتالیا ۳۳۰ هزار تن .
- رومانیا ۳۷۸ هزار تن.
- هنگری ۴۲۰ هزار تن از آن جمله ۲۸۰ هزار تن غیر نظامی.
- یوگوسلاویا ۱٫۶۹ میلیون تن از آن جمله بیشتر از یك میلیون غیر نظامی.
- فنلند ۸۴ هزار تن.
- ناروی ۱۰ هزار تن.
- دنمارك ۱۴۰۰ تن.
- بلغاریا ۲۰ هزار تن.
- یونان ۱۶۰ هزار تن از آن جمله ۱۴۰ هزار تن غیر نظامی.
- بلجیم ۸۸ هزار تن از آن جمله ۷۶ هزار تن غیر نظامی.
- هالند ۲۱۰ هزار تن از آن جمله ۱۹۸ هزار تن غیر نظامی.
- جاپان ۱٫۸ میلیون تن از آن جمله ۶۰۰ هزار تن غیر نظامی.

و......

در هر صورت باوجود تفاوتهایی که مشاهده می شود ارقام ذکر شده، چهرهء زشت و کریه جنگ را با وضاحت به نمایش میگذارد و اینکه چقدر ویرانی در سراسر جهان در جریان این جنگ خانمانسوز صورت گرفت خود مسأله وحشتناکیست. حالا اگر این همه نیرو وامکانات و وسایلی که در جریان دو جنگ جهانی در جهت تباهی بشر بکار گرفته شد، در مورد سلامت و رفاه و سعادت بشر، بکار می رفت به اطمینان کامل می توان گفت که آبادی و سلامتی را در همه جهان تأمین می کرد. ولی متأسفانه که هتلر ها و ستالین ها و مائو ها و... توانمندی های انسان را در جهت نابودی انسان و انسانیت به کار گرفته اند و بدبختانه

که توده ها هم تعقیب شان کرده اند.

به همه حال، چون در جریان مطالب گذشته اشاره به قرن بیستم و دست آورد های آن داشتیم، اکنون لازم میدانم با تفصیل بیشتری در مودر مسایل مذکور صحبت کنیم.

در نظر دارم موضوع تسلیحات در قرن بیستم، انرژی اتمی، وحشیگری های امریکا در ویتنام، درگیرهای اعراب و اسرائیل، دستگاه های اطلاعاتی، بیداری ملتها، سازمان ملل، امراض وبیماری ها، فقر و رفاه، انتخاب و یك سلسله مسایلی را با تفصیل بیشتر ارایه نمایم و آنگاه مطالبی در مورد جنگ خلیج عنوان نموده و بعداً به ادامه بحث کمونیزم بپردازم.

تسلیحات در قرن بیستم

تاریخ تسلیحات در قرن بیست را نمیتوان از پیشرفت علوم طبیعی و ابتکارات و اختراعات وانکشافات تازه در ساحهء تخنیك و تکنولوژی جدا ساخت. هم چنان این مسأله مستقیماً به حس تفوق طلبی، توسعه طلبی، برتری خواهی، بیشترخواهی و... ارتباط دارد. این عوامل باعث می گردد که انسان با استفاده از علوم یك گام در جهت تخریب خویش و دیگران جلو تر بگذارد.

طیارات بم افگن و شکاری و ترصد، راکتهای مختلف دور بُرد و دارای بُرد متوسط و نزدیك با تأثیرات گوناگون وتفاوت اندازهء ساحه تخریب، کشتی های جنگی مجهز به راکتهای اتمی و ... زیر دریایی ها وعلاوه برآن کشف و اختراع بم اتمی (۱۹۴۵) و سلاحهای کیمیاوی، بیولوژیکی و مکروبی و ... از اثر روحیهء مجهزتر شدن و نیرومند تر شدن در ساحهء نظامی و رشد روحیهء تفوق طلبی و سلطه جویی وهمچنان احساسات ملیت خواهی و تبعیضی ومذهبی، کشف و ساخته شده و بدبختانه که مورد استفاده هم قرار گرفته اند.

وسایل مفاهمه جمعی از قبیل رادیو، تلویزیون و مطبوعات و درین اواخر انترنیت هم که پیشرفتهای فوق العاده درجریان چند سال اخیر داشته اند، بدبختانه در بسا موارد نقش این همه جنگ افروزانه بوده تا باز دارنده.

با اختراع بم اتمی، انسان وارد مرحلهء جدید تسلیحات یعنی قرن اتمی گردید.

تنها ایالات متحدهء امریکا و روسیه چنانچه قبلاً اشاره کردیم، توان آنرا دارند که با

استفاده از سلاح های اتمی خویش، حیات و زندگی را به روی کرهء زمین کُلاً محو و نابود نمایند. متذکر باید شد که مصارف تسلیحات در جهان بیشتر از مخارجیست که در موارد دیگر صورت میگیرد.

اگرچه در اثر اضمحلال امپراطوری روسیه شوروی و درهم شکستن طلسم کمونیزم دربلوك شرق تا حد زیادی از مصارف تسلیحاتی درین کشور ها کاسته شده است، ولی با آنهم مصارف تسلیحاتی جهان یك رقم یك بیلیون دالری را درسال نشان میدهد.

یادآوری باید کرد که مصارف تسلیحاتی درجهان نه تنها اینکه تاثیر مستقیم بلکه ناگواری بر زندگی وحیات انسانها درجهان و لو جنگ نباشد، داشته ودارد. زیرا به خاطر پوره کردن وپرداختن مبالغ هنگفتی که درین راه مصرف می شود، باید از سایر مصارفی که بایست درموارد مهم وحیاتی صورت گیرد، کاسته شود.

در ایالات متحدهء امریکا اصلاً بیمهء صحی مطلوب که به حالت بیماران کم توان و ناتوان رسیدگی درست و انسانی نماید، وجود ندارد وعدهء زیادی از امریکایی ها مخصوصاً سیاه پوستان اصلاً زندگی محقر و توأم با بدبختی ها و فلاکت های گوناگون را می گذرانند.

در روسیه شوروی سابق مخصوصاً در سالهای ۸۰ مصارف گزاف تسلیحاتی، اقتصاد آن کشور را به ورشکستگی کشاند، آنهم به شکلی که امروز راه درمان بیماری های زاییده از این ناحیه را گم کرده است. یعنی اینکه روسیه امروز و همه کشورهای آزاد شده از استبداد سرخ، در شرایط دردناکی به سر می برند. همچنان در کشورهای فقیر جهان متأسفانه شرایط طوریست که قسمت اعظم ثروت ها و سرمایه های ملی، حتی کمکهای خارجی صرف تسلیحات میشود. به همین علت است که نه کمکهای بین المللی و نه هم سرمایه ها و ثروتهای ملی، قادر به از بین بردن و یا حد اقل مهارکردن فقر وگرسنگی و سایر بیماری های اجتماعی می گردد.

اگر فروشندگان و خریداران وسایل مرگ و ویراني، بالاخره به خود آیند و از مصارف وحشتناکی که در ساحهء تسلیحات مینمایند، صرف نظر کنند ویا اقلاً بکاهند زمینه های مهار نمودن فقر و سایر امراض اجتماعی در سطح جهان فراهم خواهد آمد.

همچنین یادآور باید شد که به دلیل پیشقدمی ایالات متحدهء امریکا در ساحهء تکنولوژی، کشورهای دیگر صنعتی به خاطر اینکه عقب نمانده باشند، مصارف گزاف و کمرشکنی را درجهت همسانی با امریکا متحمل می شوند که روسیه شوروی وقت ازاین

ناحیه زیانهای کمرشکنی را متحمل گردید.

دکتورین نظامی امریکا که در ۱۹۶۷ در زمان آیزن هاور، پایه گذاری شده و معنی جواب مناسب! به وقت مناسب! و نیروی فوق العاده را دارد، زمینه مصارف گزاف را نه تنها درخود امریکا بوجود آورد، بلکه برکشورهای دیگر هم تحمیل کرد.

بعد از جنگ جهانی دوم که قبل از آن بین کشورها اتحادیه های نظامی تشکیل می گردید، دو پکت نظامی ناتو در ۱۹٤۹ و وارسا در ۱۹۵۵ پایه گذاری شد، درآن وقت تا اضمحلال شوروی دنیا را به دو قطب نظامی تقسیم کرده بود. اگرچه پکت نظامی سیاتو(جنوب شرق آسیا) چنانچه قبلاً اشاره کردیم، هم بوجود آمد، ولی نتوانست موجودیت خودرا حفظ نماید. زیرا از یکسو ازنگاه کیفیت بادو پکت ناتو و وارسا رقابت نمی توانست و از سوی دیگر کشورهای عضو پکت مذکور از نظر مصارف گزاف نمی توانستند از عهدهء آن برآیند.

پکت نظامی وارسا هم با از هم پاشیدگی روسیه شوروی و بلوك شرق از بین رفت(۱۹۹۰) و اکنون ناتو برنامه و ستراتیژی جدیدی را روی دست گرفته است و ظاهراً چنین بر می آید که پکت ناتو از تعداد عساکر خود می کاهد. منابع خبری گزارش دادند که ناتو در آینده مثلاً در آلمان به عوض ۳۲ لشکر ۱٤ لشکر دراختیار خواهد داشت.

در غرب عدهء زیادی به این عقیده اند که سلاح تأمین کنندهء صلح در جهان است. درین باره باید گفت که در دوران اتم، اروپایی ها پروسهء صلح را در سایهء موجودیت سلاح های اتمی تصور می کنند و بدبختانه که همین زمان وجریانی را که ایشان صلح می نامند در دنیا شاهد درگیریهای خونین و ویرانگری بوده ایم که به وسیلهء سلاح های آتایون به وجود آمده است.جنگ عراق و ایران درین اواخر یکی از نمونه های آن به شمار می رود.

می گویند که موجودیت سلاح های وحشتناك، خطر یك جنگ جهانی دیگر را کمتر می سازد و کمتر ساخته است. ولی متوجه نیستند که اگر جنگی به میان آید بشریت را کُلاً به نابودی خواهد کشاند.

نظر به ارقام رسمی که در مطبوعات نشر شده گفته می شود که از سال ۱۹۵۰ به اینطرف تسلیحات در جهان به شکل سرسام آوری افزایش یافته است بطوریکه عدهء زیادی از فابریکه های سلاح سازی مفاد های خالص غیر قابل تصوری را بدست آورده اند.(قبلاً ارقام ۱۹۸۹ ارایه گردید).

ابر قدرت ها مخصوصاً امریکا تلاش دارند تا سیستم های جدید و کشنده تر سلاح ها

را اختراع نمایند. ناگفته پیداست که تحقیقات، اختراع و کشف سلاح های مذکور ایجاب مصارف گزافی را می نماید و این در حالیست که نه تنها در همهء جهان بلکه در خود امریکا بیکاری، گرسنگی، بی سرپناهی، جنایت، فساد، آلوده شدن بیشتر محیط زیست و بی درمانی و از این قبیل روز بروز مشکلات بیشتر و تازه ای را دامنگیر بشر می سازد(قیام سیاه پوستان در لاس انجلس امریکا و شهرهای دیگر در ماه می ۱۹۹۲ یکی از مثالهای عینی مشکلات اجتماعی و اقتصادی امریکاست). باوجود این هم درهمهء جهان آنهایی که در رأس قدرت قرار دارند، همه تلاش شان متوجه این امر است که چطور و به چه ترتیب و از کدام راه به کشنده ترین سلاح می توانند دست یابند. اینکه به چه قیمت برای شان تمام میشود و اجتماعات انسانی تاکدام سرحد از پرداخت مصارف آن با بدبختی روبرو گردیده و می گردند و درصورت استعمال آن چه جنایاتی را مرتکب می شوند، اصلاً برای اربابان زور و قدرت مطرح نیست.

امروز کمپیوتر کشتارها را درکشتارگاه ها راهنمایی می کند:

وارد ساختن میکروالکترونیك درتکنولوژی سلاح یا صنعت سلاح سازی از ناحیه هدف گیری وازبین بردن هدف بصورت دقیق، چه درساختمان راکت های مختلف و چه در انواع سلاح های دیگر از قبیل طیارات جنگی و هلی کوپتر ها وغیره، ازدههء هفتاد به این طرف، رول و نقش مؤثری را در نابودی و ویرانی بازی کرده وهمچنان بازی می کند. برای اولین مرتبه دردههء هفتاد راکتهای پریشنگ ۲ طوری ساخته شد که هدف قبلاً به کمپیوتر داده می شود وراکت بعد از شلیك ازسکوی پرتاب الی هدف به وسیلهء کمپیوتر راهنمایی می گردد.

همچنان درطیارات جنگی ازسالهای(دههء ۶۰) سیستم های فرمان اتوماتیك کمپیوتری نصب گردیده که روز بروز شکل پیشرفته تری را بخود گرفته است. در درگیری خلیج، امریکا، فرانسه و انگلستان همه سلاحهایی را که به وسیلهء کمپیوتر رهنمایی می شدند، تمرین کردند.

سلاح های کیمیاوی و بیولوژیکی:

درجریان جنگ اول جهانی، دو نوع گاز بنام های فوسگن و زنف بکار برده شد و درسال ۱۹۳۶ آلمانهای نازی گازی را بنام تابون که درحقیقت اولین اختراع گازی در جهت تخریب واز بین بردن سیستم عصبی انسان است، کشف کردند.

درپایان دههء ۶۰ امریکا، گاز کشنده ای را بنام (VX) کشف کرد. گازی که زیاد استعمال گردیده در زبان آلمانی آنرا بنام Entlaubungsmittel یاد می کند که هم در آلمان زیاد استعمال شده وهم در ۱۹۴۵ انگلیس ها آنرا درمالیزیا استعمال کردند و هم امریکایی ها از ۱۹۶۲ الی ۱۹۷۱ درویتنام از آن کار گرفتند. علاوتاً سلاح بیولوژیکی ازقبیل مکروبها، ویروس ها و باکتریاهای گوناگون نیز در لابراتوارهای جنگی کشورهای پیشرفته صنعتی وقلدر نظامی زیر آزمایش قرار دارد. در جریان جنگ دوم جهانی متخصصین جاپان هم سلاح خطرناك مکروبی را کشف و حتی تولید نمودند، ولی به علت اینکه اثرات همچو میکروبها، ویروس ها و باکتریاها، غیر قابل کنترول میباشد و جلوگیری از تکثیر و رشد وسرعت تکثیر و وسعت ساحه و محیط رشد آن غیر قابل محاسبه و پیشبینی است، تاکنون در جنگها از آنها استفاده نشده است.

مرحلهء عبوری ازجنگهای زمینی به جنگهای اقمار:

سلاحهایی که در ابحار از آن استفاده می گردد، از قبیل کشتی های جنگی و تحت البحری های ذروی که در جنگ دوم جهانی نقش خیلی مؤثر داشتند و سلاحهای ستراتیژیك اتمی دارای بُرد دور و علاوه بر آن سلاحهای تاکتیکی با اثرات قوی دارای بُرد متوسط زمینی و هوایی و غیره به ابرقدرتها توان تخریب و کشتار بیشتر داده است. باوجود این، اینك امریکایی ها دست به تحقیقاتی زده اند تا به اختراعی نایل آیند که به وسیلهء آن فضا را نیز کنترول نمایند. گرچه دشمن درجه یك امریکا (روسیهء شوروی) مضمحل گردیده است، ولی امریکایی ها باوجود آن سعی می کنند به امکانات تکنولوژی نظامی جدیدی دست یابند که ازیکطرف بوسیلهء آن از زمین فضا را کنترول نمایند و از جانب دیگر اهداف زمینی را بوسیلهء اقمار از بین ببرند. پروگرام تحقیقاتی امریکا که هدف مذکور را تعقیب میکند، بنام پروگرام «S.D.I» یاد می شود که مخفف کلمات ستراتیژیك، دیفنسی، انسیاتیف میباشد.

اثرات زیانبار تمرینات نظامی روزبه روز بیشتر می گردد:

مانورهای نظامی بی شماری سالانه در سطح جهان صورت میگیرد که نه تنها اثرات زیانبار آن در محیط زیست باوضاحت پیداست بلکه حیات عدهء زیادی از انسانها را در مناطقی که مانورهای نظامی، مخصوصاً آزمایش های اتمی صورت میگیرد، در معرض خطر و تهدید جدی قرار داده است.

تلویزیون آلمان مدتی قبل فلمهای را از قزاقستان مخصوصاً منطقه ای که روسیه شوروی سابق آزمایش اتمی را در آنجا انجام میداد، به نمایش گذاشت که نشان می داد اطفال یا معیوب تولد می شوند و یا بعد از مدتی معیوب می گردند وعده‌ء از آنها هم با چهره های غیرعادی و حتی وحشتناك تولد می شوند.

متخصصین را عقیده بر این است که همهء بدبختی های مذکور نتیجهء آزمایش های اتمیست.

از سال ۱۹٤۵ به این طرف قدرتهای اتمی امریکا، انگلستان، فرانسه، چین و هندوستان ۱۷۰۰ بم اتمی را انفجار داده اند. همهء این آزمایشها یا در زیر زمین و یا هم در ابحار صورت گرفته است.

تاجایی که مبصرین علنی ساخته اند، تاثیرات آزمایش های مذکور، به روی زمین هم مشاهده شده است. در نزدیکی مناطقی که تست های اتمی صورت گرفته، بیماری سرطان شیوع یافته، تولدات قبل از وقت و همچنان ولادت های ناقص و یاهم مرده و سقط جنین روز بروز بیشتر شده است.

تنها در قزاقستان ۵۰۰ بم اتمی انفجار داده شده که قدرت تخریبی آنها ۲۵۰۰ مرتبه از بمی که امریکا بر هیروشیما استعمال کرد، بیشتر بوده و قدرت انفلاقی بیشتری داشته است.

قابل یاد آوریست که پاکستان هم در جریان سال ۱۹۹۸ میلادی به آزمایش های اتمی دست زد و به این ترتیب برقدرت تخریبی جهان افزود گردید.

علاوه بر آزمایش های اتمی، هر نوع مانور نظامی بر محیط زیست تأثیرات ناگواری را بجا می گذارد که سلامت انسان را تهدید می نماید. گذشته از این همه مصارف گزافی را ایجاب می کند که در واقعیت امر به آتش کشیدن هستی ملت هاست.

در پایان این بخش یادآوری می کنم که لست تولید کنندگان، مصرف کنندگان و فروشندگان سلاح و اندازه مصارف و عواید بعضی از کشورها را قبلاً ارایه نمودم و مجدداً طرح کردن آن را در این جا ضرور نمی دانم. اما این مطلب را می خواهم علاوه کنم که دنیایی که در آن زندگی می کنیم، متأسفانه به زرادخانه و انبار اسلحه مبدل گشته، اسلحه ای که کوچکترین دیوانگی ممکن است باعث نابودی هرچه بشر است، گردد. بنابرآن برعهدهء همهء ماست که این بدبختی را دریابیم و تلاش نماییم تا راه های نجات انسان را از این آتش مدهش که هر آن امکان شعله ور شدنش وجود دارد جستجو نماییم.

دســـتگاه هــای اطلاعاتی جهان
(در قرن بیستم)

اطلاعات و جاسوسی سابقهء بس طولانی در تاریخ و حیات بشری دارد. جواسیس و خبرچینان که هم در داخل یك جامعه به اساس ماموریتی که از طرف کُل دستگاه حاکم می گرفتند و می گیرند، حرکات و طرزالعمل ها و عکس العملهای افراد، مخصوصاً در رابطه با نظام حاکم و زمامداران را سایه وار تعقیب نموده ومینمایند. در بیرون از مرزهای یك کشور نیز در جهت خبرچینی و جمع آوری اطلاعات و معلومات و کشف اسرار نظامی وسیاسی سایر کشورها مخصوصاً همسایگان و منطقه، فعال بوده وهستند.

به کلام دیگر، جاسوسان وجاسوسی و خبرچینان از گذشته های دور حیات اجتماعات بشری را همراهی کرده و به مرور زمان این همراهی از اشکال ابتدایی به شکل پیشرفته و خیلی پیچیدهء امروزی اش رسیده و هنوز هم پیچیده تر شده می رود، تاجایی که درعدهء از کشورها دربین اعضای یك فامیل هم روحیهء اعتماد وجود ندارد و از ترس اینکه مبادا یکی از اعضای فامیل مامور ویا جاسوس دستگاه اطلاعاتی حاکم باشد. از کوچکترین اظهار نظر حتی در چاردیواری فامیل و خانواده هم خودداری صورت میگیرد. ادارهء کاگی بی و موساد اسرائیل چنین عمل می کردند و موساد هنوز هم چنین عمل می کند که زمینه راستین اعتماد افراد را برهمدیگر از بین برده است.

ناگفته پیداست که از یکطرف پیشرفت تکنولوژی وسایل وتجهیزات وامکانات زیادی را دراختیار دستگاه های اطلاعاتی گذاشت و از جانبی هم توأم با کثرت نفوس و رشد صنعت و حاکمیت بیشتر روحیهء توسعه طلبی و استعمار و استثمار، دستگاه های اطلاعاتی و جاسوسی هم روز بروز گسترش یافته وبیش از پیش مجهزتر و از امکانات و سهولت های زیادتری برخوردار گردیده اند و توانسته اند برساحهء بیشترتری تسلط خویش را قایم نمایند.

وسعت، پیچیدگی، حاکمیت و تسلط بیشتر بر ارگانهای اجرایی و حتی قانونی، نظامی، اقتصادی و امنیتی وکشف واستخدام نیروهای متخصص وماهر و از این قبیل امکانات دیگر، به دستگاه های اطلاعاتی آنقدر قدرت و نیرومندی بخشیده که در اکثر اجتماعات توانایی در دست گرفتن سرنوشت مردم را کسب نموده اند و هر طور میلشان می

کشد، همانطور عمل می کنند. نه تنها این که امروز ساحهء تسلط و فعالیت دستگاه های مخوف اطلاعاتی در محدوده کشورهای خود شان و منطقه محدود نمانده بلکه همهء جهان را دربر گرفته است که نمونهء بارز آن امروز سی آی ای امریکاست.

تاجایی که بررسی ها اجازه میدهد، با صراحت میتوان مدعی شد که دستگاه های اطلاعاتی امروز نه تنها اکثراً، که همه شان از مرز های تأمین امنیت ملی و تلاش در جهت تأمین امنیت بین المللی آنقدر فراتر رفته اند که اصلاً عنوان کردن لفظی مسایل فوق در رابطه با آنها صدق نمی کند.

دستگاه های مذکور امروز عامل ایجاد ترس و وحشت و شکنجه و اختناق و به زنجیر کشیدن و به زندان انداختن و به دار زدن و به غارت بردن اند.

اگر از دستگاه های بزرگ اطلاعاتی جهان که در رأس آنها سی آی ای، کاجی بی، سرویس جاسوسی انگلیس و موساد قرار دارند، بگذریم که در عقب هر حادثهء غم انگیز قد و قوارهء آنها نمایان می گردد، در جامعهء خود ما جنایاتی که «خاد» واخلاف واسلافش مرتکب شده اند و ادارهء اطلاعات پاکستان و ساواك ایران و... جز در جهت اختناق و ترور و وحشت در بین تودهء مردم و به غل و زنجیر کشیدن، عمل نکرده اند. به هرجا دست شان رسیده آتش افروخته اند، ترور کرده اند، به زنجیر کشیده اند و رعب و وحشت آفریده اند...

دستگاه های اطلاعاتی که به نحوی از انحاء به سیاست وسیاستمدار ویا به نظام های حاکم وحکام وتفکر حاکم درجوامع بستگی دارند، در خدمت آنها به سربرده و اینکه نظام وزمامدارانش به نفع اکثریت توده عمل کرده یا نکرده و... اکثراً برای دستگاه های مذکور مورد سوال ومهم نبوده است.

به کلام ساده تر، درخدمت زمامداران وحکام صرف نظر ازعملکرد و تفکر وشخصیت شان بوده و هستند.

متأسفانه درجریان قرن بسیتم نه تنها درسطح جهان، چنانچه قبلاً نیز یادآور شدیم، درهر حادثهء خورد و بزرگ، ملی وبین المللی پای دستگاه های اطلاعاتی در میان بوده وهست که در مواردی مخصوصاً در اجتماعاتی که نظام های فردی- نظامی و دیکتاتوری مسلط بوده، تعیین کنندهء سیاستها، روشها وعملکردهای زمامداران، نیز بوده اند.

دستگاه های اطلاعاتی که مصارف شان کمتر از مصارف نظامی دریك کشور نیست، در هر کشور سایه شومش را بر سر ملت ها میتوان مشاهده کرد. شوم و هولناك به خاطری که تاکنون دستگه های مذکور درجهت تأمین منافع همگانی اجتماعی بشری عمل نکرده اند

و اگر کرده اند آنقدر ناچیز بوده که درمقایسه با عملکرد های ضد منافع همگانی شان، اصلاً در خور یادآوری نیست.

برای اولین بار بصورت منظم و متشکل در سال ۱۹۰۹م در انگلستان اساس دستگاه اطلاعاتی به منظور کشف ودستگیری جاسوسان آلمانی، گذاشته شد که بعداً کشورهای دیگر بزرگ نظامی هم درجهت منظم نمودن ومتشکل گردانیدن جاسوسان و خبر چینان خویش اقدام کردند. آلمان در سال ۱۹۱۳، روسیه شوروی در ۱۹۱۷، فرانسه در سال ۱۹۳۵ وامریکا در سال ۱۹٤۲ م اقدام به تأسیس دستگاه های منظم ومتشکل اطلاعاتی نمودند.

در پهلوی این دستگاه های مخوف وبزرگ که در ساحهء ملی و بین المللی فعالیت دارند، دستگاه های خصوصی دیگر که در سطح ملی فعال اند، نیز عرض وجود کرده اند. چنانچه در روسیه شوروی در پهلوی کاجی بی، دستگاه G.P.U را به وجود آوردند. همچنان در کشور های دیگر هم به منظور سرکوبی ملت ها، دستگاه هایی را تشکیل کردند که از جمله باید از سیکوریتات در رومانیای سابق(عضو بلاك شرق)، در هنگری H.V.A و در ایران از ساواك نام برد. درکشورهای دیگر هم به نام های مختلفی چنین اداراتی وجود دارد.

هدف از به وجود آوردن دستگاه های مذکور چنانچه اشاره شد، کشف و خنثی نمودن حرکت ها و قیام های ضد نظام حاکم و جلوگیری و حتی در گلو خفه کردن هر نوع صدا وفریاد اعتراض آمیز و از این قبیل می باشد.

یادآوری باید کرد که تاکنون در رابطه با تعداد اعضای سازمانهای اطلاعاتی ومبالغ هنگفتی که درین مورد مصرف شده و به مصرف می رسد، آمار مستندی در دست نیست، ولی عده ای از آگاهان حدس می زنند که در امریکا در اواسط سال های ۸۰ دستگاه سی آی ای، ۷,۵ میلیارد دالر مصرف داشته است.

همچنان امکان دارد روسیهء شوروی وقت برای سازمان جاسوسی و اطلاعاتی خود، یعنی K.G.B در اواسط سالهای ۸۰ مصرف ۱,٦۵ میلیارد دالر را متحمل شده باشد.

گزارشها (غیر رسمی) می رساند که در دستگاه های مختلف جاسوسی و ضد جاسوسی امریکا ۱۵۰ هزار نفر مصروف فعالیت اند و در ادارات کاجی بی، ۵۰۰ هزار تن فعالیت داشتند. در انگلستان هم ۲۵هزار تن در شاخه های مختلف انتلجنت سرویس فعالیت دارند. بعداً در رابطه های فوق بازهم صحبت خواهیم کرد.

از معلومات ها، گزارش ها و همچنان حدسیات چنین بر می آید که در اواسط سالهای ۸۰ درسه دستگاه اطلاعاتی فوق الذکر، مجموعاً ۱,۲۵ میلیون نفر فعالیت داشته اند که

امکان دارد مجموعاً حدود ۵۲ میلیارد مارك آلمانی مصرف برداشته باشد.

جالب است بدانیم که رقم فوق به اندازهء مالیهء سال ۱۹۹۰م جمهوریت اتحادی آلمان بوده است. ناگفته نماند که تاکنون هیچ سیاستمدار و یا نظام سیاسی نخواسته ویا نتوانسته دستگاه ها ویا دستگاه اطلاعاتی حاکم در جامعه را یا از بین ببرد و یا اقلاً مهار نموده و قطعاً در ساحهء کنترول خویش درآورد و یا در مسیر قابل پذیرش از نظر فلسفه سیاست رایج سوق دهد.

امروز دستگاه های اطلاعاتی به مراکز قدرت در اجتماعات بشری تبدیل شده اند. یعنی اینکه دستگاه های مذکور در یك اجتماع به هر نحوی که بخواهند سیاست و افرادی را که در رأس قدرت های سیاسی قرار دارند، چرخانده و می چرخانند.

پولیس مخفی که یکی از شاخه های مخفی داخلی دستگاه های اطلاعاتی می باشد، از وسایل مؤثر در دست حکومتها و رژیم های دیکتاتوری و فردی و نظامیست که علیه مخالفین خویش از آن استفاده می نمایند. از مثالهای خیلی وحشتناك در تاریخ پولیس مخفی«گشتاپو» بود که در پهلوی «S.S» نازی در جهت سرکوبی مخالفین نازی و نظام هتلری به وحشتناکترین شیوهء که تاریخ تاکنون به یاد دارد، عمل کرده است.

همچنان کا.جی. بی روسیه شوروی یکی از مخوف ترین دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی جهان بود و هنوز هم فکر می کنم باشد که پولیس مخفی اش در جهت سرکوبی مخالفین داخلی به وحشتناکترین شکل آن عمل می کرد. دستگاه مذکور که میلیونها انسان را در روسیه شوروی نیست و نابود کرد، از امکانات نامحدودی برخوردار بود واقتدار وتوانمندی وصلاحیت های خاصی داشت. جنگ اول و دوم جهانی همچنان جنگ سرد بین «شرق» و«غرب» و درپهلوی آنها تصادمات و درگیری های خانمانسوز میان عدهء از کشورهای جهان زمینه های خوبی بودند و هنوز هم هستند برای زنده ماندن و در اقتدار بودن، وسعت یافتن و نفوذ بیشتر شان درحلقه های تصمیم گیری دریك جامعه.

در پهلوی اینکه دستگاه های مذکور روز بروز وسیع ومسلط تر شده رفتند، به وسایل و تجهیزات بیشتر و ظریفتر جاسوسی و ضد جاسوسی تخنیکی هم دست یافتند.

اما امروز، دستگاه جاسوسی مؤثر تری در دست ابرقدرتها قرار گرفته که عبارت از«اقمار» جاسوسی می باشد. دستگاه های مذکور نه تنها اینکه کار ابرقدرتها را ساده تر بلکه تاحدودی هم مؤثق تر ساخته تاجایی که درست بودن معلومات دستگاه های مذکور خیلی مطمئن تر گردیده است، البته معلوماتی که متکی برنقشه برداری ها و نقل و انتقالات

و توضیحات و از این قبیل مسایل باشد.

یکی از وظایف حساس دستگاه های اطلاعاتی قدرت های استعماری را فقط و فقط نگهبانی منافع استعماری شان در کشورهای عقب مانده و رو به انکشاف تشکیل میدهد. دستگاه های مذکور اکثراً زمانی که زمینه ها را به نفع خویش مساعد نیافتند با تطمیع افراد، خریدن شان، تهدید کردن و زیر فشار قرار دادن و یا با وعده و وعید ها، آن ها را تحریك و ترغیب به کودتا نموده و از راه ها و طرق مختلف به یاری شان می شتابند. از کودتای سال ۱۳۵۷ تا امروز، در افغانستان شاهد گویای گفتار بالاست.

دستگاه های سی.آی. ای و کا.جی. بی هردو در عملکرد های وحشیانهء شان در رابطه های مختلف از قبیل سقوط دادن رژیم ها، روی قدرت آوردن نظام های دلخواه وحتی زمینه سازی برای قیام ها، بوجود آوردن احزاب به نام ها و عنوان های مختلف و امثالهم، از راه های مختلف دست زده و می زنند. از جمله مثالهای علنی درین رابطه میتوان از سقوط دکتور مصدق صدراعظم ایران که در سال ۱۹۵۳م صنعت نفت ایران را برخلاف توقع غرب، ملی اعلام نمود و مورد خشم استعمارگران قرار گرفت، نام برد. مثال دیگر آن سقوط دادن رئیس جمهور گواتیمالا (یاکوبوآربنس) در سال ۱۹۵۶م است وهمچنان نمونهء دیگر آن سقوط آلنده سوسیالیست، رئیس جمهور چلی در سال ۱۹۷۳ میباشد.

چنانچه گفتیم، زمینه سازی برای کودتای کمونیستی در افغانستان از طراحی های کاجی بی بود که به حمایت مستقیم همین دستگاه راه افتاد. کاجی بی نه تنها در افغانستان که در دیگر کشورها از قبیل عراق، سوریه، لیبیا و... هم کودتاهایی را زمینه سازی کرد. کشته شدن اسرارآمیز ضیاء الحق خود یکی از توطئه هایی است که ممکن نیست دستگاه های اطلاعاتی استعمارگران درآن نقش نداشته باشند.

ناگفته نماند که در مواردی هم تلاشهای شیطانی دستگاه های اطلاعاتی به ناکامی انجامیده اند، ازجمله بی نتیجه ماندن فعالیتهای «سی.آی.ای» در البانیه در سال ۱۹۵۳م است که در نتیجهء آن صدها تن ازمخالفین رژیم جان شان را ازدست دادند. همچنان فعالیتهای سی.آی.ای که زمینهء یك حرکت براندازندهء را در کیوبا در سال ۱۹۶۱م، آماده ساخته بود، به ناکامی انجامید.

در اینجا بد نیست کمی هم در مورد عناصر و افرادیکه در همچو دستگاهها جذب می شوند و استخدام می گردند، حرف بزنیم.

اکثراً عناصرماجراجو، غیر پابند به اصول و ارزشهای اخلاقی و انسانی، ناترس وگردن

کش و خون سرد، و قاتل و جنایت پیشه و متجاوز و... به وسیله، دستگاه های مذکور استخدام می شوند و در موارد مختلف از آنها کار میگیرند.

گفته می شود که در دستگاه های بزرگ از قبیل سی آی ای و کاجی بی وغیره ، متخصصین خیلی ورزیده وماهر در شقوق و رشته های روانشناسی، تاریخ، جامعه شناسی، تخنیکی، نظامی، سیاسی، مذهبی، اقتصادی وغیره کار می کنند. پلانها و برنامه های ادارات بزرگ مذکور بعد از ارزیابی ها و مطالعات دقیق و ژرف تخصصی و فنی برای تطبیق پیشکش می شود.

برای ادارات مذکور پی بردن به برنامه ها و پلان های طرف مقابل به اندازه، غور و دقت روی پلانهای خود شان و حتی بیشتر از آن، اهمیت دارد. به همین دلیل تلاش می ورزند از برنامه های طرف مقابل دقیقاً کسب اطلاع نموده و آنگاه داخل اقدام شوند.

ضمناً برای دستگاه های مذکور به همان اندازه ای که حفظ و نگهداری اسرار خود شان درخور اهمیت است، چنانچه اشاره کردیم، سر درآوردن از اسرار دیگران نیز برای شان ارزش دارد.

علاوتاً در خور تذکر است که یك سازمان اطلاعاتی به همان اندازه ایکه در جهت حفظ و ثبات نظام حاکم در یك جامعه نقش بازی می کند، به همان اندازه هم می تواند نقش سرنگون کننده داشته باشد.

درین بخش اگر با اختصار سلسله مطالبی را در مورد چهار سازمان جاسوسی بزرگ دنیا یعنی سی.آی. ای یا سیا ، کا.جی.بی ، سازمان جاسوسی اسرائیل یا موساد و دستگاه اطلاعاتی انگلیس و همچنان اداره، اطلاعات فرانسه، ارایه کنیم ، برای خوانندگان ممکن است خالی از دلچسپی نباشد بحث خویش را از اداره، اطلاعات انگلیس آغاز می کنیم.

انتیلجنت سرویس انگلستان:

گویند معنی لغوی انتیلجنت سرویس«سازمان اطلاعات» می باشد و انگلستان از آنجایی که کشور باسابقه، طولانی استعماریست، سازمان اطلاعاتی اش نیز: پیرتر و کهنه کارتر در مقایسه با سایر سازمانهای جاسوسی در جهان است.

انگلستان از زمانی که هنوز چیزی در جغرافیای جهان بنام امریکا وجود نداشت، به حیث یك نیروی استعماری و استثماری دردنیا مطرح بود. دستگاه اطلاعاتی انگلستان مانند ماهیت استعماری کشور مذکور کهنه کار، مجرب و «پیر» است.

شبکه های اطلاعاتی انتیلجنت سرویس انگلیس در طول سالهای متمادی گذشته چنان درپرده های از ابهام نگهداشته شده که کمتر امکانات سر درآوردن از تشکیلات داخلی و چرخانندگانش میسر بوده و است.

مقرری هایی که دردستگاه مذکور صورت می گیرد هرگز اعلان نمی شود و هیچگونه اطلاعاتی در مورد تغیراتی که در دستگاه نامبرده صورت گرفته و می گیرد به طور مؤثق دردست نیست وحتی مردم انگلستان از کیفیت فعالیتهای داخلی و خارجی سازمان مذکور اطلاعات دقیق وکافی ندارند.

تشکیلات مذکور در قرن شانزدهم میلادی(۱۵۷۶) به وسیلهء یکی از وزرای انگلیس(فرانسیس واتینگلهام) در دوران سلطنت الیزابت اول در لندن اساس گذاری شد که اکثریت اعضای آن از فارغ التحصیلان پوهنتون کمبریج و پوهنتون اکسفورد لندن، انتخاب شده بودند.

سازمان مذکور از آغاز دارای ادارات شش گانهء ذیل بود:

- ادارهء اطلاعات سیاسی خارجی.
- ادارهء اطلاعات دریایی.
- ادارهء اطلاعات تجارتی وصنعتی.
- ادارهء اطلاعات نظامی.
- ادارهء اطلاعات داخلی.
- ادارهء اطلاعات برای مستعمرات.

وظایف تشکیلات فوق به ترتیب مراقبت از سفارتخانه های انگلیس، نظارت بر افراد سفارت خانه ها و نظارت بر امور استخدام افراد خارجی در سفارت خانه ها و نظارت بر رفت و آمد افراد به سفارت خانه ها وغیره می باشد

شبکه دوم وظیفهء توسعه سلطهء انگلیس را در دریاها، جزایر و ابحار و مراقبت مخفی از نیروهای دریایی انگلیس و... داشت ودارد.

جمع آوری اطلاعات و معلومات لازم در مورد وضع اقتصادی، تجارتی و صنعتی و همچنان دست یابی به اطلاعات محرمانه، کامپیوتری و سایر ساحات تخنیکی کشورهای دیگر جهان وظیفهء ادارهء اطلاعات تجارتی وصنعتی سرویس جاسوسی انگلیس است.

ادارهء اطلاعات نظامی مسؤول جمع آوری اطلاعات لازم در بارهء نیروهای مسلح سایر کشورهای جهان است.

نفوذ در شبکه های خارجی که در انگلستان فعالیت می کنند و مبارزه با آنها وظیفهء ادارهء اطلاعات داخلی است.

ادارهء اطلاعات مستعمرات هم وظیفهء تأمین امنیت سیاسی مستعمرات انگلیس در سراسر جهان را دارد.

ادارات فوق هریك در محل جداگانه فعالیت دارند و از مستقیماً صلاحیت های زیاد برخوردار اند. هر شش ادارهء فوق زیر نظر ادارهء مرکز(انتیلجنت سرویس) که در «هوریت هال لندن» موقعیت دارد، کار می کنند.

رئیس ادارهء مرکزی به وسیلهء ملکه و از بین رؤسای ادارات شش گانه فوق تعیین می گردد. به جز شخص ملکه وصدراعظم انگلیس، هیچ کس از تغیراتی که در مورد مسؤولین و سایر زمینه های دستگاه اطلاعاتی انگلیس رخ می دهد، مطلع نمی گردند.

از نظر سازمان اطلاعاتی انگلیس در امر استخدام افراد مهمترین فکتورها جرأت و پر رویی و بی پروایی و شجاعت! است.

در دستگاه مذکور سعی می شود برای جاسوسان زبان وکلتور وفرهنگ وسنت های رایج در کشوری که در آن به کار گمارده می شوند، تعلیم داده شود و حتی از طفولیت افراد را زیر تعلیم می گیرند. درین مورد بدنیست به یکی از نمونه ها اشاره کنیم.

در سال ۱۸۷۵م در شهر«بنارس» هندوستان کودکی در یك خانوادهء فقیر و مسلمان به دنیا آمد که تیزهوشی وذکاوت کودك در محل، توجه مربیان انگلیسی را به خود معطوف داشت. وی(کودك) که مصطفی نام داشت با رضائیت والدین تحت مراقبت وتربیهء انگلیس ها قرار گرفت تا برای تعلیمات عالی به پوهنتون اکسفورد در انگلستان فرستاده شد. بعد از آن برای دوسال تحت تعلیمات وآموزشهای جاسوسی قرار گرفت و جاسوس تیزهوشی به بار آمد و در ۳۵ سالگی به وی ماموریت نفوذ در بین مسلمانان مصر را محول کردند. مصطفی اطلاعات دقیقی در رابطه با محافل و سازمانهای اسلامی در مصر به مرکز جاسوسی انگلستان داد. به افغانستان(کابل، قندهار، مزارشریف) فرستاده شد تا از نیروی مقاومت ملت افغان دربرابر نیروهای متجاوز انگلیس به ایشان معلومات دهد.

بعداً مصطفی را به ترکیه فرستادند تا از برنامه های اتاترك که باعث تشویش انگلستان گردیده بود، اطلاعات ضروری ولازم راجمع آوری نموده وگزارش دهد. دو سال اول درکارهایش مؤفق بود، ولی ترکها به ماهیتش پی بردند و گرفتارش کردند و بعد از یك سلسلهء تحقیقات ها اعدامش نمودند.

گویند مصطفی لحظاتی قبل از اعدام تقاضا کرد اجازه دهند چیزی بنویسد و به مقامات انگلیسی ارسال نماید. بعد از کسب اجازه متن زیر را خطاب به سفیر انگلیس نوشت:

«... شما خائن هستید. من عمر خودرا درخدمت به شما سپری کردم... شما به مامورین خود تا زمانی که دستگیر نشده اند، توجه دارید. ولی وقتی دستگیر شد آنگاه چنان وانمود می سازید که گویی اصلاً مامورین شما نبوده اند و همه چیز را تکذیب می کنید. من فریب شما را خوردم و معلوم نیست چه تعداد دیگری ازافراد نگون بختی مانند من با ملیت های گوناگون را دردستگاه جاسوسی خود استخدام کرده اید...»

سازمان اطلاعاتی انگلیس، اکثراً دختران جوان، زیبا وخوش اندام را هم استخدام می کند، تا با استفاده از زیبایی خود روی مردانی که پست های حساس دارند، اثر بگذارند و به دام شان اندازند و کسب معلومات نمایند.

در زمان «برژنف» کا.جی.بی هم با پیروی از انگلیسها به استخدام دختران زیبا پرداخت.

سرویس اطلاعاتی انگلیس همچنان سعی می کند مامورین خویش را ازین افراد مجرد برگزینند تا قید و بند های زندگی زناشوهری مانع ماموریت شان نگردد و از سوی دیگر در صورت از بین رفتن، زنی و پسری و یا دختری بازخواستش را نه نماید و ضمناً رازهای دستگاه تا آخرین حد ممکن محفوظ نگهداشته شود.

سی آی ای امریکا و سرویس جاسوسی انگلیس در جریان جنگ های جهانی باهم همکاری نزدیك داشتند که تاهنوز هم جریان دارد.

در جریان جنگ جهانی دوم، سرویس جاسوسی انگلیس پیچیده ترین و منسجم ترین سرویس اطلاعاتی جهان به شمار می رفت و با سازمان اطلاعاتی امریکا (در آن وقت O.S.S نامیده می شد) همکاری میکرد.

امروز سرویس اطلاعاتی انگلیس زیر نظر اردوی سلطنتی کار میکند تا برنامه هایش با پلانهای اردو هماهنگ باشد اما در تشکیلات بیرونی دستگاه تغیراتی به وجود نیامده، ولی در سه اداره، جاسوسی سیاسی، جاسوسی نظامی وضدجاسوسی منظم و منسجم گردیده است.

اداره، جاسوسی سیاسی سرویس اطلاعاتی انگلستان بنام Intelligence D1-6 و اداره، جاسوسی نظام آن بنام Militari Intelligence M1-6 و اداره، ضد جاسوسی آن را Defence Intelligenc D1-5 نامیده شده است.

دستگاه اطلاعاتی فرانسه:

سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی فرانسه که جوانتر از انتیلجنت سرویس و سابقه دارتر از «سیا» و «کاگی بی» میباشد، مانند سرویس جاسوسی انگلیس خیلی مرموز و مجرب است.

اساس سازمان مذکور در قرن نوزدهم در زمان ناپلیون گذاشته شد. ناپلیون که در اواخر قرن هژده درسیاست فرانسه ظهور کرد وبعداً وقتیکه از قوای آلمانی(پروس)، اطریش، روسیه وانگلیس شکست خورد به جزیره، آلپ در ایتالیا فرار کرد و اساس اداره، جاسوسی ای را که گذاشته بود، به شکل ابتدایی آن باقی ماند. در زمان لویی هژدهم زمانی که در اردو شورش ها به وجود آمد، ناپلیون به فرانسه برگشت ولویی هژدهم فرار اختیار نمود و ناپلیون به این ترتیب یکبار دیگر قدرت را دردست گرفت وبه اساس اهداف توسعه طلبانه ای که داشت یك سازمان اطلاعاتی مجهز و آزموده را برای برآورده ساختن اهداف خویش امر ضروری و لازمی، می دانست. گرچه ناپلیون باردوم بیشتر از یکصد روز نتوانست قدرت را دردست خویش نگهدارد، اما در همین مدت کوتاه مؤفق گردید اساس یك دستگاه منسجم جاسوسی وضد جاسوسی را بگذارد.

وی به «ژوزف فوشیه» که در دوران امپراطوری ده ساله وی عهده دار ریاست اداره، امنیت فرانسه بود، در سال ۱۸۱۵ وظیفه داد تا تشکیلات منظم یك دستگاه اطلاعاتی را به وجود بیاورد و آنرا رهبری کند. ژوزف فوشیه از آنجایی که مال پرست بود و در برابر دریافت مقدار گزاف پول اطلاعات مهمی را به آلمان ها داد و به حیث عامل اساسی در جهت بی نظمی سازمان اطلاعاتی فرانسه، اثر گذاشت.

سازمان مذکور در خلال دوجنگ جهانی همچنان غیر منظم و ضعیف ماند ولی جنگ جهانی دوم باعث گردید که سازمان مذکور از نظم و تشکل برخوردار گردد.

مؤرخین بدین باور اند که سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی فرانسه در حقیقت در سال ۱۹٤۷م شکل گرفت و رشد کرد. سازمان مذکور بعد از جنگ جهانی دوم تحت کنترول نظامیان قرار گرفت. رئیس اردوی فرانسه با مشوره، رئیس جمهور، صدراعظم، وزیرخارجه و وزیر داخله، رؤسای سازمان اطلاعات فرانسه را نصب یا عزل می نماید.

از سال ۱۹٤۷-۱۹۵۰ رئیس عمومی نیروهای نظامی فرانسه شخصاً امور سازمان اطلاعات فرانسه را اداره می کرد. در سال ۱۹۵۰ شخصی بنام«بیابورسیکو» که گرایشهای

سوسیالیستی داشت به ریاست سازمان مذکور منصوب گردید. بعداً در سال ۱۹۷۰ جنرال دوگول اداره سازمان اطلاعات فرانسه را به وزارت داخلهء آنکشور واگذار کرد و در اکتوبر همان سال «الکساندر دومارانش» به حیث رئیس سازمان مذکور نصب گردید.

بعد از استعفای جنرال دوگول، سازمان اطلاعات فرانسه به حدی به فساد گرایید که عملاً به قاچاق مواد مخدر دست می زد، یعنی دست سازمان مذکور در قاچاق مواد مخدر از دور نمایان بود. درسال ۱۹۷۱ م یك مامور دستگاه مذکور بنام «پل فورنیه» در نیویارك امریکا به اتهام همکاری با شبکه های قاچاق هیروئین دستگیر شد و در امریکای مرکزی(هائی تی) مامور دیگر دستگاه مذکور در حالیکه ۱۰۶ کیلو هیروئین را در موتر خود جابجا کرده بود، عملاً وبالفعل دستگیر گردید. سازمان مذکور بعداً در سال ۱۹۷۵م دوباره زیر نظر و کنترول وزارت دفاع فرانسه در آمد، ولی با فساد در سازمان مذکور مبارزه نشد و هم چنان فاسد است.

اکنون دستگاه مذکور در دو بخش جاسوسی و ضد جاسوسی فعالیت میکند. اداره، ضد جاسوسی آن زیر نام D.S.T که معنی مخفف مذکور اداره، امنیت میهنی است فعالت دارد و اداره، جاسوسی اش زیر نام مخفف «S.D.E.C.E» که سرویس اطلاعات خارجی معنی آن است، کار میکند.

موساد یا دستگاه اطلاعاتی اسرائیل:

اولین سازمان مخفی یهودی که به نفع صهیونستها فعالیت می کرد بنام «موسادالیابت» یعنی سازمان مهاجرت یهود درسال ۱۹۳۷ در زمان سلطهء انگلیسها بر فلسطین در فرانسه بوجود آمد. وظیفهء سازمان مذکور ظاهراً گرد آوردن یهودیان و اعزام شان به فلسطین به خاطر بوجود آوردن دولت یهودی بود.

* تیودورهرتصل پایه گذاز صهیونیزم که در سال ۱۸۹۷ م در نخستین کنگره، صهیونست ها به ریاست آنها در سویس انتخاب شد و آرتوجیمزبالفور وزیرخارجهء وقت انگلیس و طرفدار دولت مستقبل یهودی در سرزمین فلسطین که در سال ۱۹۱۷ بتاریخ دوم نومبر به اساس اعلامیه ای که به نام وی نامیده شد، اهداف دولت انگلیس را مبنی بر تشکیل یك دولت یهودی در فلسطین آشکار می سازد. هر دو تلاش داشتند دولت یهودی را در سرزمین فلسطینی ها اساس گذارند.

به تاریخ ١٤ ماه اپریل ۱۹٤۳ بعد از خروج کامل انگلیسها از فلسطین «دیوید بن

گوریون» که خود یکی از رهبران سازمانهای مخفی بود، موجودیت دولت اسرائیل را اعلام کرد و توأم با آن همهء سازمانهای مخفی را که دررقابت با همدیگر به سر می بردند در سازمانی بنام «شای» یعنی اطلاعات ادغام نمود.

مقر«شای» تا تجزیهء فلسطین در دوران سلطهء انگلیسها در ۱۹٤۷ در طبقهء دوم یك عمارت مسکون در شهر «تل ابیب» قرار داشت.

درسال ۱۹٤۸ تشکیل دهندگان «شای» آنرا رسماً منحل اعلام نمودند و سازمان دیگری را که متشکل از پنج اداره بود، جاگزین آن کردند.

ادارات مذکور اهداف زیر را تعقیب می نمودند:

- ادارهء اول(امان) وظیفهء گرد آوردن اطلاعات نظامی در بیرون از اسرائیل را عهده دار گردید.
- ادارهء دوم(رامان) گرد آوری اطلاعات سیاسی را به عهده گرفت.
- ادارهء سوم«شین بث» توظیف گردید با جاسوسان خارجی در اسرائیل مبارزه نماید.
- ادارهء چهارم وظیفه گرفت از امنیت داخلی در اسرائیل در پهلوی بررسی و تحقیقات، حفاظت نماید.
- ادارهء پنجم ماموریت اجرای ترورها وتخریبات را در داخل و خارج از اسرائیل عهده دار شد.

سازمان جدید باوجود اینکه زیر نظارت وزارت دفاع اسرائیل قرار داشت به مراتب باصلاحیت تر از وزارت مذکور عمل می کرد.

در سال ۱۹۵۳م بن گوریون یکبار دیگر به خاطر انسجام فعالیت های متشتت سازمانهای اطلاعاتی اسرائیل آنها را در یکدیگر مدغم نمود و زیر نام«موساد» در دو بخش ضد جاسوسی(شین بث) و جاسوسی فعالیتهایش را تنظیم کرد.

شین بث متشکل از هشت ادارهء ذیل است:

- ادارهء امور اعراب.
- ادارهء امور غیر اعراب.
- ادارهء امنیت حفاظتی یعنی حفاظت از تعمیرات دولتی در داخل و خارج از اسرائیل.
- ادارهء پشتیبانی عملیات ها.
- ادارهء تکنولوژی یعنی ادارهء مسؤول کسب اطلاعات نوتکنولوژیکی.
- ادارهء مشوره های حقوقی و تحقیقات یعنی تحقیقات مربوط به جاسوسی در داخل.

- اداره، طراحی ها یعنی اداره ای که هم در مورد اعضای سازمان تحقیقات می نماید و هم مسؤول صدور کارت به آنهاست.

- اداره، امور اداری(اداره، رسیدن به امور عادی کارکنان)

رئیس شین بث مستقیماً به وسیله، صدراعظم انتخاب می گردد.

اولین رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی موساد«ایزرهارل» بود که از ۱۹۵۳-۱۹۶۳ امور موساد را به عهده داشت. بعد از وی پنج سال«مایر آمیت» جایش را گرفت وسومین رئیس موساد«زوی زمیر» بود که تا ۱۹۷٤ موساد را رهبری می کرد و بعد از وی «اسحق هوفی» جایگزین وی شد. اینکه امروز چه کسی در رأس موساد قرار دارد باوجود کاوش در مطبوعات چیز مستندی بدستم نرسید و از آنرو نمیدانم.

رقم دقیق مامورین موساد در دست نیست، ولی گفته میشود که حدود یك هزار مامور مخفی تنها درکشور های عربی دارد.

کا.جی.بی روسیه شوروی سابق معتقد بود که موساد در هفتاد کشور جهان مامورین خود را جابه جا کرده است.

در سال ۱۹۷۵ عبدالناصر توفیق رئیس سازمان ضد جاسوسی مصر اعلام نمود که در جریان سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۵ سی شبکه، جاسوسی اسرائیل را کشف و جاسوسان اسرائیل را دستگیر نموده است.

سی.آی.ای امریکا و موساد اسرائیل باهم همکاری نزدیك دارند که از اوایل دهه، ۱۹۵۰ آغاز شده است.

سی.آی.ای امریکا برای هماهنگ کردن فعالیتهایش با موساد یك شاخه، محرمانه دارد که رئیس آن از ۱۹۵۰-۱۹۷٤ یکی از صهیونست های امریکایی بنام جیمزانگلتون بود.

سی. آی. ای:

قبل از اینکه سی.آی.ای را اساس گذراند(اف، بی،آی) مسؤول حفظ امنیت داخلی بود که در زمان ریاست«هاردینگ» در سال ۱۹۲۲م بعد از جنگ اول جهانی به وجود آمد. در امریکا تاجنگ جهانی دوم سازمانی که در بیرون از امریکا به نفع این کشور فعالیت های اطلاعاتی داشته باشد وجود نداشت.

در جریان جنگ جهانی دوم،«روزولت» اساس اولین اداره، اطلاعاتی امریکا را که هدف جاسوسی در خارج از امریکا را تعقیب می کرد، به نام اداره، خدمات نظامی (O.S.S)

گذاشت که مخفف(The Office of trategic Service» می باشد.

اداره، جاسوسی مذکور بعداً از اثر فشار «اف. بی.آی» در زمان «هاری ترومن» منحل گردید و کمیسیونی که وی وظیفه دار ساخته بود، تا تشکیلات مجهزتری را اساس گذارد در سال ۱۹٤٦م سازمان سی.آی. جی را به وجود آورد که مخفف (Central Intelligent Group) می باشد.

بعداً در سال ۱۹٤۷ سازمان مذکور بازسازی شد و به «سی.آی .ای» تغیر نام داد.

ریاست سازمان «سیا» از ۱۹٤۷-۱۹۵۰ به عهده، «هیلن کوتر» بود و از ۱۹۵۰ تا فبروری ۱۹۵۳ «جنرال اسمیت» مقام مذکور را عهده دار گردید و از ۱۹۵۳-۱۹٦۲ «آلن دالاس» سیا را رهبری می کرد. بعد از وی کندی «مك کاون» را مسوول ریاست سی. آی. ای تعین کرد. وی از عهده، امور سیا برآمده نتوانست وبه ناچار مدتی بعد برای«رابرت رایان» جا خالی کرد. یکسال بعد جانسون«ویلیام را بورن» را جاگزین وی نمود.

در سال ۱۹٦٦م جانسون «ریچاردهلمز» را رئیس سی.آی.ای ساخت.

درجریان رسوایی واترگیت در سال ۱۹۷٤«هلمز» استعفی داد و نیکسن فرد دیگری بنام «جمیزشلزینگر» را مسؤول امور سی.آی.ای ساخت، ولی وی بعد از چهار ماه کنار رفت وجایش را «ویلیم کولبی» گرفت. وی در سال ۱۹۷٦ بعد از اعلام استعفی خود با افتخار عنوان نمود که: «... بیش از بیست هزار ویت کانگی تحت رهبری بلاواسطه، ما کشته شدند و ماجرای ویتنام فرصت خوبی برای آزمایش سلاح های ما بود...»

بعد از کولبی «جورج بوش» عهده دار امور سیا گردید و بعد از بوش«ترانسفیلدترنر» تا سال ۱۹۸۱ سازمان سیا را رهبری کرد و آنگاه مقام مذکور به «ویلیام کیسی» سپرده شد.

فعالیت های سی.آی.ای در سه واحد تشکیلاتی شکل میگیرد که عبارت اند از:

- سرویس گردآوری اطلاعات خارجی.
- سرویس عملیات ضدجاسوسی
- سرویس مداخلات مخفی در کشور های خارجی.

دو سرویس اول از کنگره امریکا پاس شده ولی سرویس سومی به شکل مخفی درکشورهای خارجی به عملیات خویش ادامه میدهد.

«فکر نمی کنم کنگره، امریکا از عملکرد سرویس مذکور اطلاع نداشته باشد. زیرا اگر بدون اطلاع باشد اگر از یکسو بی کفایتی کنگره را نشان میدهد ازسوی دیگر مردم امریکا باید در سایر زمینه ها نیز کردار کنگره، امریکا را به شدت زیر سوال برند».

مامورین سی. آی.ای که در کشور های خارجی فعالیت می کنند. معمولاً اعضای سفارت خانه های امریکا در آن کشور ها می باشند.

سازمان سیا طی پانزده سال (۱۹۶۱-۱۹۷۶) بیش از ۹۰۰ فقره، عملیات محرمانه علیه رژیم هایی که به نظر امریکا مطلوب نبوده، انجام داده است.

در امریکا در سال ۱۹۴۹ قانونی به تصویب رسید که به اساس آن سازمان سیا مکلف نیست بودجه خود را به کنگره پیش کند، بلکه صلاحیت مصارف گزاف را بدون کسب اجازه از کنگره امریکا دارد.

امریکایی ها مامورین سی.آی.ای را مامورین«سیاه» و مامورین«سفید» می نامند. تقسیم بندی مذکور به اساس رنگ نبوده، بلکه دلیل دیگری دارد و آن اینکه، آنعده ازمامورین سی.آی.ای که وظایف غیر ازجاسوسی مستقیم را انجام میدهند، سفید نامیده میشوند. اما اعضای«سیاه» سازمان سیا، مامورینی اند که عهده دار جاسوسی اند وشناخته نمی شوند. اینان معمولاً بانام ها و پاسپورت ها و غیره اسناد جعلی وحتی همسر وفامیل های جعلی درین و آن گوشه، جهان بکار مشغول اند.

سی.آی.ای امریکا مجهز به وسایل و امکاناتیست که به وسیله، آن میتواند به شستشوی مغزی مامورین خود زمانی که به عدم مطلوبیت شان برای دستگاه پی برد، بپردازد. مثلاً ماموری که با انواع مکالمات رمزی آشناست وکُدهای رمزی سازمان را نیز می داند، به محض اینکه سیا بر وی بی اعتماد شد، همه، علایم و رمزهای مغزی وی را می شوید. یکی از افرادی که در سال ۱۹۷۳ از طریق شستشوی مغزی، همه رمزها را فراموش کرد «فرانك اولسون» بود.

بدنیست بدانیم که در امریکا غیر از سی.آی.ای سازمانهای جاسوسی خورد و بزرگ دیگری نیز وجود دارند که مهم ترین آنها عبارت اند از:

– آژانس اطلاعات دفاعی امریکا یا سرویس اطلاعاتی اردوی امریکا که D.I.A نامیده می شود، این سازمان در امور جنگی از جمله مهمترین سازمانهای جاسوسی به شمار می رود. D.I.A مستقیماً زیر نظر«پنتاگون» کار می کند و به اساس آمارهای نشر شده ولی

تائید نشده، دارای پنج هزار مامور می باشد.

- آژانس امنیت ملی کــه به N.S.A معروف است، سازمان جاسوسی الکترونیك امریکاست که در جهت کمك به نیروهای ضربتی امریکا فعالیت میکند و دارای چهار واحد تشکیلاتیست. ادارات مذکور عبارت اند از:

اداره، رمز وکشف دولتی، اداره، دیپلوماتیك، اداره، تحقیق و تکمیل و اداره، امور کارکنان که ۱٤ هزار مامور دارد.

F.B.I اداره، تحقیق فدرال وظایف جاسوسی و ضد جاسوسی و امنیت ملی و پولیس قضایی را در ایالات متحده، امریکا عهده دار است.

کا. جی. بی K.G.B:

دستگاه اطلاعاتی روسیه شوروی سابق و روسیه، امروز:

در مورد تشکیلات امروزی کا.جی.بی اسنادی که در مطبوعات پخش گردیده باشد، در دسترس من نبوده تا در رابطه، مذکور بتوانم چیزی به استناد بر مطبوعات غرب بنویسم. آنچه درین بخش تقدیم می گردد، مربوط به دستگاه اطلاعاتی روسیه شوروی سابق است که از این مأخذ و آن کتاب جمع آوری شده وارایه میگردد.

تشکیلات مخوف کا.جی. بی یکی از پدیده های نادر جهان امروزیست و نمونه، آن از ناحیه، ایجاد وحشت وترس ورعب و... دیده نشده است.

کا.جی.بی که مفهوم«کمیته، امنیت دولتی» را به زبان روسی می رساند در زمان حاکمیت لنین در ۱۹۱۷م اساس گذاری شد و از دو اداره متشکل بود که یکی آن اداره، سیاسی امنیتی بود و مسؤلیت امنیت داخلی و جاسوسی در خارج را به عهده داشت و دیگر آن اداره، عمومی اطلاعات ارتش سرخ یا (گ.آر.یو) بود که وظیفه، نظارت و کنترول دقیق نظامیان و یکپارچه نگهداشتن اردو را به عهده داشت.

مرکز کا.جی.بی در فاصله، کمی از قصر کریملین درمسکو در ناحیه، «زرزینسکی» قرار دارد و زرزینسکی اولین رئیس کا.جی.بی در ۱۹۱۷م بود که محله، مذکور را بنام وی نامگذاری کردند.

گویند که در دیوارهای همه، اتاقها «زره» به کار رفته و دروازه های ساختمان از آهن های خیلی ضخیم ساخته شده است.

تعمیر«کا.جی.بی» به دو قسمت تقسیم شده که یکی بخش اداری بوده و در بخش دیگر آن زندانیان سیاسی نگهداری می شوند.

مرکز اداره، عمومی اطلاعات اردو(G.R.U) نیز در همین محل و روبروی تعمیر «کا.جی.بی» قرار دارد.

تعمیر«کاجی.بی» دارای حویلی بزرگیست که در یك طرف آن زندان «لوبیانکا» و در طرف دیگرش تفریحگاه «کاجی.بی» واقع شده ودارای سالن غذاخوری مسوولان زندان ومحل تفریح و ورزش ایشان است.

دفتر مدیر داخلی«کا.جی.بی» نیز در همین محل است، ولی ادارات عملیاتی «کا.جی.بی» در شهر مسکو درین جا و آنجا بصورت پراگنده جابه جا شده است. عملیات های عمده، «کا.جی.بی» را معمولاً حزب کمونیست تصویب می کرد و درموارد زیاد حتی ابتکار عمل را در دست می گرفت.

مامورین «کا.جی.بی» از زمان استخدام تا زمان تقاعد زیرنظر حزب کمونیست قرار داشتند. تشکیلات «کا.جی.بی» چهار اداره، عمومی وهفت اداره، مستقل و شش بخش کوچکتر را دارا بوده است.

اولین اداره، عمومی مسوول عملیات خارجی بود.

دومین اداره، عمومی برخارجیان در روسیه شورروی نظارت می کرد.

سومین اداره، عمومی ژاندارم شورروی را درمرزها نظارت می کرد.

چهارمین اداره، عمومی وظیفه، عملیات داخلی وحفظ امنیت سیاسی را در شورروی سابق عهده دار بود.

ادارات هفتگانه، مستقل عبارت بودند از اداره، نیروهای مسلح، اداره، عملیات فنی، اداره، واحد اداری، اداره، واحد تعقیب، اداره ویا شبکه مخابرات و اداره، رمز.

همچنان قسمت ها و یا بخش های ششگانه، مستقل عبارت بودند از شعبه، تحقیقات مخصوص، شعبه، مالی، شعبه، تجزیه وتحلیل عملیات، شعبه، مخابرات دولتی و شعبه، حفاظت فزیکی.

شمار ماموران «کا.جی.بی» دقیقاً معلوم نبوده ولی گفته می شد که «کا.گی.بی» ۲۵ هزار مامور رسمی درخارج از روسیه شورروی داشته است وآنها نیز درکشورهای مختلف شبکه هایی ساخته بودند که عده، زیادی از جواسیس برای مسکو درشبکه های مذکور فعالیت می کردند.

متخصصین غربی تعداد اعضای «کا.گی.بی» را نیم میلیون تن تخمین زده بودند. جالب ترین مطلب در مورد «کا.گی.بی» این است که این دستگاه در سال ۱۹۷۱ پوهنځی مخصوصی را برای تربیه جاسوسان که روشهای مخصوص جاسوسی درچین رامی آموختند، به وجود آورد.

دستگاه اطلاعاتی «کا.جی.بی» بارها تغیر نام داده است. چنانچه در ابتداء(۱۹۱۷) زیر نام«چکا» یعنی کمیتهء فوق العاده مبارزه با عناصر ضد انقلاب، خرابکاری و نفوذ غیر مجاز، عرض وجودکرد و رئیس آن چنانچه گفتیم«فیلکس ادموند زرزینسکی» مقرر گردید. وی که از یك خانوادهء پولندی بود در بی رحمی همتا نداشت. چنانچه خودش در سال ۱۹۱۸م گفته بود که:«چکا یك محکمه نیست بلکه یك سازمان مسلح زیر زمینیست و ما طرفدار ترور متشکل هستیم و به خاطر شرایط خود ناگزیریم حتی اگر گاهی هم لبهء شمشیر ما تصادفاً برفرق بیگناهی فرود آید، از انقلاب دفاع کنیم...»

چکا تنها در زمان سلطهء لنین سه صد هزار انسان را تیر باران کرد و از بین برد. لنین معتقد بود که چکا فقط برای محو بورژوازی بوجود آمده است، ولی مامورین چکا هر شخصی را که خوش شان نمی آمد، دستگیر و سر به نیست می کردند.

یکی از رؤسای چکا بنام «لاتسیس» در احکامی برای مامورین خویش می نویسد که:«هدف از میان بردن بورژوازی به عنوان یك طبقه است برای دستگیری افراد ضرورتی نیست دلیل و مدرکی در مورد فعالیت آنها برضد حکومت شوروی یا اظهار مطلبی برضد حکومت وجود داشته باشد. اولین سوال شما از دستگیر شدگان باید این باشد که از کدام طبقه است، فرزند کیست، کجا تحصیل کرده و چه شغلی داشته است؟ پاسخ به همچو سوالات برای تعیین سرنوشت شخص کافیست.»

لنین دربرابر انتقاداتی که از جنایات «چکا» می شد حساسیت نشان میداد. باری در اواخر ۱۹۱۸ گفت که:«... من ازشنیدن این همه شکایت و انتقاد از«چکا» متحیرم ونمیدانم چرا عده ای ناخودآگاه تحت تأثیر بورژوازی قرار گرفته و لزوم چنین شدت عملی را در یك جامعهء انقلابی درك نمی کنند. ممکن است چکا مرتکب اشتباهاتی هم شده باشد، ولی این اشتباهات در مقابل خدمات چکا درجهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا که هدف نهایی ماست، ناچیز به نظر می رسد...»

در سپتامبر ۱۹۱۸ چکا پس از اعلام فرمان «ترور سرخ» صلاحیت یافت افراد را به میل خود وبدون مراجعه به محکمه اعدام ویا زندانی کند.

در جریان سه سال، چکا به سازمان دیگری بنام «گ.پ.او» تعویض گردید که معنی اداره، سیاسی دولتی را می رساند و بعداً نام مذکور به «او.گ.پ.او» عوض شد که معنی آن اداره، سیاسی دولت متحده، است. این زمانیست که مسکوجمهوری های دیگر را در زیر فرمان دارد.

بعد از لنین در دوران ستالین، نام دستگاه اطلاعات شوروی تغیر خورد و به نام« N.K.V.D » یعنی کمیساریات خلق در امور داخلی، مسمی گردید و شخصی به نام «لاورنتی . . » را برآن گماشتند و شکل منفور ترین و سهمناکترین دستگاه پولیسی جهان را به خود گرفت.

«بریا » و سازمانش زمینه تصفیه های خونین ستالین را مهیا ساختند وصدها هزارتن را به قتل رسانیدند که عده، زیادی از افراد میانه رو حزب کمونیست در جمله، کشته شدگان شامل بودند.

در فاصله سال های ۱۹۳۳-۱۹۳۹ حدود پنج میلیون تن از اعضای حزب کمونیست شوروی تصفیه شدند.

از جمله ۱۳۹ عضو کمیته مرکزی منتخب کنگره هفدهم ۹۸ عضو یعنی نزدیك به ۷۰ در صد اعضای آن مشمول تصفیه قرار گرفته و اعدام شدند.

همچنان از مجموع ۱۹۶۶ عضو کنگره، حزب کمونیست تعداد ۱۱۰۸ تن آن یعنی بیش از نیمی از اعضای کنگره معدوم گشتند بطوریکه در میان ۱۳۹ عضو کمیته، مرکزی سال ۱۹۳۹، هیچیك از اعضای منتخب کنگره دیده نمی شد یعنی همه را «بریا» نابود کرده بود.

بریا که مدت طولانی سازمان اطلاعاتی شوروی وقت را رهبری کرد و به قولی ۲۰ سال و هشت ماه، بعد از مرگ ستالین در زمان خروسچف دستگیر و به اتهام خیانت به دست آوردهای انقلاب لنین، اعدام گردید. و با وی ۲٤ تن دیگر نیز تیرباران شدند.

خروسچف در ۲۵ فبروری ۱۹۵۸ از جنایات ستالین و بریا پرده برداشت و بعداً عده ای از اردوگاه های کار اجباری را بست وعده ای از زندانیان سیاسی را آزاد کرد.

بعد از مرگ ستالین(٦مارچ ۱۹۵۳) رهبران جدید سازمان امنیت وپولیس سیاسی را باهم مدغم کردند وسازمان جدیدی را بنام« کا.جی. بی» اساس گذاشتند.

باوجود تغیر نام و تغیرات تشکیلاتی، در عملکرد سازمان اطلاعاتی روسیه، شوروی که حیثیت یك قصاب خانه و مسلخ را بخود گرفته بود، تغییری بوجود نیامد.

خروسچف در جهت تقدیر از «کا. جی. بی» ابتداء دستور داد مجسمهء«زرزینسکی» را در بیرون زندان «لوبیانکا» بسازند. و در ۱۹٦۱بر بودجهء «کا.جی. بی» یك رقم قابل ملاحظه ای را افزود. در سال ۱۹۵٤ خروسچف جنرال سروف را بر سازمان «کا.جی.بی» گمارد و تا ۱۹۵۸ در آن سمت باقی ماند. بعد از وی «شلپین» عضو کمیتهء مرکزی حزب کمونیست تا ۱۹٦۱ آنرا اداره کرد. در سال ۱۹٦۱ خروسچف«سیمچانسی» را مسوول کاجی بی ساخت. وی تا ۱۹٦۷ مقام ریاست «کا.گی.بی» را داشت تا اینکه« اندروپف» جاگزین وی گردید.

اندروپف زمانیکه در رأس قدرت قرار گرفت(۱۹۸۲) ویتالی فیودورچوك را بریاست «کا.جی.بی» نصب کرد، وی دو ماه بعد جایش را به «ویکتورچریکوف» داد.

اناتولی کوزنتسف نویسندهء روسی در ۱۹٦۹ بعد از فرار به انگلستان، کتابی زیر عنوان« ترور و وحشت در روسیه» انتشار داد که در آن آمده است: «همه میدانند تعداد افرادی که توسط پولیس مخفی شوروی به قتل رسیده اند، به میلیون ها نفر می رسند. اما اگر بخواهیم تعداد افرادی را که توسط این سازمان از انقلاب اکتوبر تاکنون دچارترس و وحشت شده ویا مورد تهدید قرار گرفته اند نیز به حساب بیاوریم باید همه مردم شوروی را نام ببریم.»

ساخاروف در نامهء خویش به کمیتهء مرکزی حزب کمونیست نوشته بود که :«... کسانی که تحت سرکوبی های خاص قرار گرفتند، آنهایی که درشفاخانه های روحی شکنجه شدند و در اردوگاه های کار اجباری گرفتار گشتند، تنها قربانیان سازمان پولیس مخفی کشور نیستند. زیرا تمام مردم شوروی قربانی هایی هستند که باید نسبت به یکدیگر درترس وبی اعتمادی زندگی کنند...»

سفارت خانه های روسیه شوروی سابق مملو از اعضای «کا.جی.بی» که گاهی به نام دیپلومات و زمانی به اسم آتشه نظامی و آتشهء فرهنگی و چه و چه در سفارت خانه ها مامور فعالیت های اطلاعاتی یعنی جاسوسی در کشورهای میزبان برای مسکو بودند و هنوز هم هستند. معمولاً هشتاد در صد پرسونل سفارت خانه ها را اعضای «کا.جی.بی» تشکیل میداد.

جالب است یادآور شویم که مشاور خصوصی«اوتانت» سرمنشی وقت سازمان ملل (۱۹٦۱-۱۹۷۱) یکی ازجاسوسان ورزیدهء کا.جی.بی به نام «ویکتورلسیووسکی» بود.

«کا.جی.بی» درافغانستان هم جنایات بزرگی را با همکاری مزدوران شان(پرچمی ها وخلقی ها» مرتکب شده است. مخصوصاً بدست نجیب جنایات وحشتناکی را برملت افغان تحمیل کرد که ممکن است در آینده به مجرد دسترسی به آنها افشاء گردند.

مطالبی را که درمورد دستگاه های اطلاعاتی ارایه کردیم باوجود اینکه حیثیت برداشتن قطره ای از دریا را دارد، با آنهم با صراحت ازستم گری های استعمارگران بزرگ درجهان، بازگویی می کند مخصوصاً آنچه در مورد نمایاندن چهره «کا.جی.بی» ارایه گردید. نیات زشت و پلید واعمال سیاه وجنایتکارانهء دستگاه مذکور را به نمایش می گذارد.

دیدیم که از «زرزیسنکی» تا «بریا» و«اندروپوف» و کی و کی همه دریك جهت گام برداشتند و آن اعمال تروریستی و وحشت آور دستگاه مذکور و دست زدن به جنایات بزرگ به منظور بقا وسلطهء یك حزب ماجراجو، ستمگر، خونریز، تك رو ومخالف ارزشهای معنوی که «انسانیت» انسان از راه تحقق آنها در زندگی تجلی می یابد، بوده است.

حزب کمونیست شوروی سابق از زمان لنین تاگورباچف برعلاوهء اینکه دوعنصر خیلی بنیادی و سازنده در حیات انسان را در جامعهء روسیه شوروی پامال کرد، خیانتهای غیر قابل وصف وبی شماری را در قبال ملت هایی که به زور در زیر چتر استبداد سرخ گرد آورده بود، مرتکب شد و به جنایتهایی در جهت تداوم حاکمیت خویش دست زد، مخصوصاً در زمان ستالین، که مرور آن در نشرات مو را بر اندام راست میکند و من درجریان مباحث بعدی جسته جسته به آن اشاره خواهم کرد.

چنانچه در جای دیگری نیز اشاره داشته ام، قبل از ادامهء سخن درمورد کمونیستها و کمونیزم مطالب دیگری را که یا زائیده جنگ های جهانی و توأم با آن پیشرفت ساینس و تکنولوژی است و یا هم از توسعه طلبی های استعمارگران منشأ می گیرند ویا به فاصله گرفتن انسان ازعده ای از ارزشهاست و نمایانگر کمبودهایی در شخصیت انسان امروز است ویا هم اینکه تکامل انسان را در جهان نشان میدهند، ارایه میکنم.

تنها اشکالی که ممکن است برای خوانندگان خلق شود، حفظ پیوند مطالب است که امیدوارم خوانندگان به بزرگواری شان در صورت روبرو شدن با همچو اشکالات، مرا عفو فرمایند و از تقصیرم درگذرند.

اینك درین بخش مطالبی را در مورد«انرژی اتمی» باخوانندگان در میان می گذارم.

انــرژی اتمی
درقــرن بیستم

استفاده از هسته های اتمی در جهت کمایی کردن انرژی درقرن بیست رول و نقش به سزایی در حیات انسان داشته و دارد. مخصوصاً درکشور های صنعتی و پیشرفته، جهان انرژی اتمی نقش مهمی را درجهت حاصل کردن وبدست آوردن انرژی بازی می کند.

گفته میشود که درسال ۱۹۸۷م درهمه جهان ازمجموع ۴۰۰ دستگاه انرژی اتمی بیشتر از ۳۰۰ گیگاوات(یك گیگا وات مساویست به یك هزار میگاوات) انرژی استحصال شده است.

می گویند که استفاده از دستگاه های انرژی اتمی در حالت عادی و نورمال زیان آور نیست ولی با آنهم استفاده وبهره برداری درازمدت از دستگاه های مذکور امکان دارد امراض وناراحتی های گوناگونی را سبب شود. چنانچه دستگاه های فرسوده، انرژی اتمی در بلوك شرق سابق حیات عده، زیادی از انسانها را تهدید می کند.

عده ای از متخصصین را باور بر این است که اگر دراعمار و ساختمان دستگاه ها تدابیر لازم وضروری دقیق و مدرن تخنیکی درنظر گرفته شود و بررسی های دقیق و همه جانبه همواره ازکُل دستگاه ها به عمل آید و به صورت دایمی زیر کنترول و مراقبت دقیق وعمیق متخصصین قرار داشته باشد، ممکن است خیلی زیان آور نباشد. اما اگر تصادمات واتفاقاتی دریك دستگاه بوقوع بپیوندد درین صورت مواد رادیواکیتوآزاد می گردد و باعث آلودگی محیط زیست و بیماری های گوناگون مخصوصاً سرطان می شود.

یکی از مشکلات عمده در رابطه با استفاده از کوره ها ودستگاه های اتمی به خاطر استحصال و بدست آوردن انرژی، مسأله، جابه جاکردن مواد فاضله، دستگاه های مذکور است که تاکنون به حیث یك معضله، بزرگ مطرح بوده ومطرح خواهد ماند. به نظر من یافتن راه حل برای این معضله دشوار خواهدبود. زیرا در هر صورت باید مواد مذکور درین جا و آنجا، در روی زمین ویا در زیر زمین جابجا گردند که در هر حال روی سلامت انسان و محیط زیست تأثیرات ناگوار داشته وخواهد داشت.

متخصصین فن بدین باور اند که مواد فاضله کوره های اتمی در هرصورت مقداری از

رادیواکتیو را باخود دارد و بنا برآن ضرور و حتمی است که برای سالیان متمادی درجاهای مخصوص از یکسو و مطمئن از سوی دیگر وبهتر است در زیر زمین انبار و حفظ گردند. تا خطرات ناشی از آن حیات انسان و سلامتی محیط زیست را تهدید نکند و از جانبی هم باگذشت سالهای طولانی مؤثریت خویش را از دست بدهد.

همچنان موادیکه اندازهٔ رادیواکتیو آن بیشتر از حد معمول باشد باید صدها سال بصورت مطمئن در زیر زمین درعمق بیشتر انبار گردند.

ناگفته نماند که اگر گدام هایی که به منظور فوق در کشورهای صنعتی ساخته شده است درجریان حوادث و واقعات، از هر نوعی که باشند، قرار گیرند عواقب فاجعه آمیزی به بار خواهند آورد.

کوره ها و دستگاه های اتمی که به منظور استحصال انرژی به کار انداخته شده اند، باید تحت مراقبت وکنترول جدی وشدید متخصصین قرار داشته باشند.

فاجعهٔ کوره اتمی چرنوبیل درروسیهٔ شوروی وقت در سال ۱۹۸٦، فاجعهٔ کوره اتمی هارس برگ امریکا و همچنان حادثه ای که در دستگاه اتمی سیلافلد انگلستان رخ داد و... نشان می دهد که کوچکترین اشتباه ویا بی توجهی، بزرگترین مصیبت ها را باعث می گردد، محیط زیست را آلوده وسلامت انسان ها را به شدت مورد تهدید قرار می دهد.

برای جلوگیری از همچو مصیبت ها در سال ۱۹٦۳ امریکا، روسیه شوروی وقت و انگلستان روی قراردادی باهم توافق کردند تا از تمرینات و آزمایشهای اتمی در زیر آب وفضا و هم چنان درمناطقی که طی قرارداد مذکور توضیح گردیده، صرف نظر نمایند، ولی متأسفانه که باوجود تفاهم فوق مخصوصاً روسها چندین آزمایش را بعد از قرارداد مذکور ومخالف بامواد آن انجام دادند که عواقب دردانگیز آن راهمه مخصوصاً درقزاقستان به چشم سر مشاهده می کنند. ازجمله تولد اطفال معیوب وبعضاً بدون دست وپا، سقط جنین وشیوع بیماری ها مخصوصاً سرطان و از این قبیل که همواره درمطبوعات روی آن بصورت مستند تماس گرفته شده و می شود، همه ناشی ازعملکرد های غیر انسانی اربابان قدرت درکشورهایی که به اسلحه اتمی دست یافته اند، میباشد.

مطبوعات جهان بعد از آنکه روسیه شوروی محکوم به از هم پاشیدن شد، راپورهای مستند ووحشتناکی را در مورد اثرات وعواقب وحشتناك آزمایشهای اتمی روسیه شوروی وقت، در مناطقی که آزمایشهای مذکور صورت گرفته نشر و پخش نمودند.

ناگفته نماند که درسال ۱۹۸٦م قراردادی به وسیلهٔ ۱٤۱ کشور جهان به امضاء رسید

که طی آن هرکشوری که درپای قرارداد مذکور امضاء نموده مکلف است ازتوسعه اسلحه اتمی جلوگیری نماید. چین، هندوستان و فرانسه قرارداد مذکور را امضاء نکرده اند و از جمله سه کشور نام برده مخصوصاً فرانسه بیشتر ازهندوستان و چین به آزمایش های اتمی توسل جسته است، نه تنها این که اسرائیل را نیز درجهت دستیابی به سلاح اتمی یاری داده است.

درین بخش صحبت میخواهم روی دو مطلب که درفوق عنوان گردید، تماس بگیرم که یکی آن مراقبت و کنترول شدید وجدی تخنیکی ازدستگاه های اتمی به منظور جلوگیری از تصادمات در دستگاه های مذکور ودیگر آن قرارداد جلوگیری ازتوسعه اسلحهء اتمی است.

در مورد مطلب اول باید گفت که تنها مراقبت های فنی-تخنیکی از دستگاه های استحصال انرژی اتمی برای جلوگیری از فاجعه ها کافی نیست؛ زیرا توأم با کنترول و مراقبت های جدی و شدید و عمیق تخنیکی باید دستگاه های نامبرده از هرجهت طوری زیر مراقبت وکنترول باشند که نه تنها امکان بلکه احتمال تولید اسلحهء کشتار جمعی از آن نیز متصور نباشد. از جمله باید متخصصین دستگاه های مذکور به شدت زیر کنترول باشند که بزرگترین، مهم ترین و اساسی ترین کنترول کننده درین رابطه وجدان متخصص و ایمان و مصئونیت و محبت او با انسان و ارزشهای انسانیست که اگر متخصصی آنها را نداشته باشد کارکردنش در همچو دستگاه ها جز فاجعه به بار نخواهد آورد.

در مورد دوم، باید خیلی با صراحت این مسأله را وضاحت داد که امضای کشورهایی که خود دارنده، تولید کننده و آزمایش کننده اسلحه اتمی اند، در پای قرارداد جلوگیری از توسعهء اسلحهء اتمی ضمانت اجرایی نداشته و نباید داشته باشد. زیرا خود داشتن اسلحه وتولید وآزمایش آن بصورت مکرر بوسیلهء امضاء کنندگان درین امضاء کنندگان همچو یك ضمانت را ازبین می برد. معنی این حرف آن است که «آقا!» ما اسلحه اتمی داریم ولی از توسعهء آن جلوگیری میکنیم! یعنی به شمایی که ندارید، نمیدهیم وشما هم اجازه ندارید ازآنهایی که دارند و درپای این توافق امضاء نکرده اند، برای ساختن آن کمك بگیرید و...

بکلام ساده تر، «من» تفنگ دارم و می توانم ترا بکشم، ولی به تو نمیخواهم این تفنگ را بدهم وتو هم اجازه نداری که ازدیگری آنرا دریافت نمایی...

خواننده ظریف می تواند دریابد که همچو قرارداد صرف برای فریب دادن اذهان است وبس.

امریکا اولین کشور تولید کننده و بکار گیرنده اسلحه اتمی در جهت نابودی انسان (هیروشیما وناکازاکی) بود، ولی همین امریکا و یارانش از عراق، پاکستان و ایران و

افـريقـای جنوبی! می خواهند کـه اسلحـه اتمی نداشتـه باشند. خـوب این خـواست در اصل انسـانیـست وبه خـاطر سـلامت انسـان ولی از سـوی دیگر مگر خـود این کـشـور ها (امـریکا، انگلستـان، روسیه و...) مکلف نیستند به خواست مذکور تن دهند و درجهت ازبین بردن ذخایر ودستگاه های تولیدی سلاح مذکور اقدام نمایند و...

از سوی دیگر سایر کشورهای جهان (آنهایی که اسلحهء اتمی ندارند) این پرسش را باید بکنند که خیلی خوب ما همین کار را می کنیم، ولی چرا شمـا خود به این خواست گردن نمی گذارید و...

جواب درست به پرسش فوق و همـانند آن وجـود ندارد، مگر اینکه امریکا وانـگلیس و فرانسه وچین و روسیه و... بگویند آقایون ما داریم و نمی گذاریم شما داشته باشید که همین «مـا داریم» و «نمی گـذاریم و...» پاکـستـان و عـراق و ایران و... را تحریك به تلاش درجـهت رسـیـدن به «مـاهم داریم» می کند که بالاخره دیدیم پاکـستـان بـه آن «مـاهم داریم» رسـیـد و ایران هم به همـان طرف درحـرکت است و می ترسم روزی برسـیـد کـه هر «سـپـاهی» به عـوض «کلاشینکوف» اسلحهء اتمی باخود حمل کند، زیرا خریدن دانشمندان فزیك اتمی برای پولداران امر پیش پا افتاده است چنانچه مطبوعـات داستانهای دانشمندان روسی را پخش و نشر می نمایند. راه و طریق درست و اساسی و انسانی این معضله بزرگ فقط و فقط یك راه است و آن از بین بردن اسلحه اتمی وهمه امکانات تولیدی آن بصورت قطعی در سطح جهان است وبس، طوریکه مراقبت های بعدی آن ایجاب یك کمیته بزرگ بین المللی را در سطح همه کشورهای جهان، با صلاحیت و امکانات وسیع می نماید و در غیر آن همچو قراردادها که در فوق به آن اشاره کردیم هیچگونه اثر گذاری مثبتی را در جهت جلوگیری ازیك فاجعه بزرگ جهانی نخواهد داشت.

آزمایش های اتمی ایکه در بین سالهای ١٩٤٥-١٩٨٩ صورت گرفته و کشف شده اند قرار ذیل اند:

١- امریکا در جریان سالهای بین ١٩٤٥ و ١٩٨٩ بیشتر از ٩٢١ آزمایش را انجام داده است.

٢-روسیه شوروی در جریان سالهای بین ١٩٤٥ و ١٩٨٩ بیشتر از ٦٤٣ آزمایش را انجام داده است.

٣- فرانسه در جریان سالهای بین ١٩٤٥ و ١٩٨٩ بیشتر از ١٧٧ آزمایش را انجام داده است.

۴- انگلستـان در جریان سالهای بین ۱۹۴۵ و ۱۹۸۹ بیشتر از۴۲ آزمایش را انجام داده است.

۵- چین در جریان سالهای بین ۱۹۴۵ و ۱۹۸۹ بیشتر از ۴۲ آزمایش را انجام داده است.

امریکا چین و فرانسه بعد از ۱۹۸۹ هم آزمایشهایی را انجام داده اند که من نتوانستم دسترسی درستی به شمار آنها در مطبوعات بیابم.

همچنان هندوستان و پاکستان درین اواخر به آزمایشهای اتمی دست زدند که مطبوعات همه را در جریان آنها قرار داد، ولی متأسفانه رقم دقیق آنها در دسترس من نیست.

علاوتاً گفته میشود که اسرائیل و افریقای جنوبی هم آزمایشهای اتمی داشته اند. این درحالیست که کشورهای مذکور رسماً همه چیز را در رابطهء فوق تکذیب و رد می کنند، ولی منابع اطلاعاتی و مطبوعات جهانی تبصره ها و راپورهایی را در مورد آزمایشهای اتمی کشورهای فوق پخش کرده اند.

امروز موضوع نیروی اتمی در جهان در محافل آگاه شدیداً مورد انتقاد است و باوجود اینکه دردههء پنجاه، این موضوع را بنام پیشرفت علم وتکنولوژی قلمداد می کردند، طوریکه گفته می شد این گام(کشف و دست یافتن به انرژی اتمی) خدمت بزرگی به بشر بوده و هست ولی امروز عدهء زیادی را عقیده بر این است که درآن زمان هنوز دانشمندان به اضرار و عواقب زیانبار نیروی اتمی پی نبرده بودند، ولی اینك حتی مطبوعات کشورهای پیشرفته صنعتی هر روز از فاجعه هایی حرف می زنند و به بشریت هوشدار می دهند که از ناحیه نیروی اتمی متوجه حیات انسانی است.

نظامیان و محققین اتمی امریکا در مشاهدات و تحقیقات شان که طی سال ۱۹۵۱م ازمناطقی که درآن آزمایشهای اتمی صورت میگرفت، به عمل آورده بودند، اعلان کردند که بعد از یك انفجار اتمی در یك منطقه بعد از ۹۰ ثانیه انسان میتواند وارد آن منطقه شود، بدون اینکه از نظر صحی ضرری متوجه وی گردد. درحالیکه این مطلب کلاً نادرست است، زیرا ما حتی امروز می بینیم که انفجارهای ۱۹۸۶ درنیروگاه اتمی چرنوبیل هنوز هم این امکان را از بین برده که انسان در منطقه مذکور زندگی کند و امکان دارد این مشکل سالهای زیادی در آینده هم چنان مطرح بماند.

نظر به عواقب و خطرات زیانباری که از اثر رخ دادن واقعات در نیروگاه های اتمی برای انسان مطرح است، دانشمندان درکشورهای صنعتی تلاش میورزند تا منابع دیگر انرژی را که

از یك طرف ارزان و از سوی دیگر مضر برای سلامت انسان نباشد، کشف نمایند. در همین مورد تاکنون مؤفق شده اند از انرژی آفتاب از راه استفاده ازسیستم Solar و انرژی باد از راه ساختن «آسیاب های بادی» بهره برداری نمایند. گامهای مذکور را در ساحهء تخنیك و تکنولوژی خیلی ارزشمند می دانند و این امیدواری وجود دارد که در آینده جاگزین انرژی اتمی گردد.

علاوتاً یادآوری باید کرد که تحقیقات درمورد استفاده ازحرارتی که در عمق زمین موجود است نیز به خاطر استحصال انرژی، جریان دارد.

حرارت مذکور که درنقطهء مرکزی به ۱۰هزار درجهء سانتی گراد میرسد، می تواند درصورتیکه ازتحقیقات روان درزمینه نتایج مثبت بدست آید، جواب گوی نیازمندی های بیشتر ازناحیهء انرژی گردد، مخصوصاً درمناطقی که استفاده ازحرارت مذکور خیلی دشوار نیست، یعنی درمناطقی که دارای چشمه های آب گرم اند، دسترسی به حرارت نامبرده مشکلات زیادی نخواهد داشت.

دانشمندان جوامع صنعتی حتی در فکر استفاده از انرژی ایکه در فضا موجود است می باشند و تا جایی که به این مسأله ارتباط می گیرد، نازا(Naza) یعنی سازمان فضانوردی امریکا روی طرحی کار میکند که به اساس آن باید درمدار زمین نیروگاه های استفاده ازانرژی آفتاب به وجود آید، در روی زمین چنانچه اشاره کردیم، استفاده ازانرژی آفتاب از راه سیستم زولار اگر چه عملی است ولی ارزان نیست، زیرا در صورت ابر وباران و همچنان در جریان شب نمیتوان از انرژی مذکور بهره گرفت، ولی امکان دارد که موجودیت نیروگاه ها در مدار زمین زمینه های بهره برداری بیشتری را مساعد گرداند.

پیش بینی دانشمندان درین مورد چنین است که در صورت تطبیق برنامهء استفاده از انرژی آفتاب از راه ساختن نیروگاه های اتمی در مدار زمین، حجرات بزرگ زولاری نور را به برق مبدل ساخته و برق به دستگاه کوچك ذره بینی ایکه در یك آنتن انتقال دهنده عیار گردیده، انتقال خواهد یافت و آنگاه به وسیلهء همین آنتن به شکل شعاع های ذره بینی به زمین انتقال یافته و در زمین به وسیلهء آنتن گیرندهء دیگری اخذ و دوباره به برق مبدل می گردد که میتوان مستقیماً از آن بهره برداری کرد.

در پایان این مبحث دومطلب را می خواهم یادآوری نمایم. نخست این که استفاده و بهره برداری و بکارگیری درست و مطلوب از دست آوری های علم و دانش و تکنولوژی باعث

بهروزی، سعادت و کمال آدمیست، ولی به همان اندازه ایکه استفاده درست و مطلوب و«روا» از آن سعادت بشر را تأمین می کند به همان اندازه و حتی بیشتر از آن استفاده ناروا برای بشر مصیبت، بدبختی و«بیماری» به بار می آورد.

دوم اینکه اثر گذاری نابود کننده، سلاح های کمیاوی و بیولوژیکی اگر به اندازه، سلاح اتمی نباشد، کمتر از آن هم نیست که عده، زیادی از کشورهای جهان و در رأس آن امریکای متمدن و مدعی و وکیل مدافع حقوق بشر! انبارها را از آنها انباشته اند که خود ایجاب رسیدگی جدی وفوری را می نماید.

من در زمان حمله، نیروهای صدام با گازهای کیمیاوی برکُرد ها شاهد راپور مستند کانال یك تلویزیون آلمانی(A.R.D) بودم و میدیدم که عمال صدام با استعمال گاز ها، چگونه صحنه های وحشتناکی آفریده بودند و هزاران طفل، زن ومرد را بوسیله، آن نابود کردند- تا زنده ام فراموش نخواهم کرد و جز اینکه از راه همین نوشتار از اهل قلم وکلام بخواهم تا با استفاده از هر امکان تقاضا نمایند که «انسان» در هرگوشه، از این جهان پُر از فتنه و فتنه گران، هرچه زود تر دست به مبارزه زند و نگذارد که هستی و غناهای تمدن انسانی که با مرور قرنها به آن دست یافته، بدست دیوانگانی چند که قدرت را در دست گرفته اند، و از آن در جهت نابودی انسان و انسانیت استفاده می کنند، نیست ونابود گردد. چه این نابودی از راه تراکم سرمایه دردست عده، انگشت شمار و محرومیت بشر صورت گیرد و چه از راه ها وطرق دیگر استعماری و استثماری و استحمار ملت ها وچه از راه افروختن و افروخته نگهداشتن شعله های ویران گرانه جنگ ها و درگیری های خونین و استعمال اسلحه اتمی، بیولوژیکی، کیمیاوی وغیره...

متأسفانه با وضاحت پیداست که در کُل ما«انسانها» امروز مسیری را در پیش گرفته ایم که در همه، رابطه ها جز فاجعه به بار نخواهد آورد وبه خاطر جلوگیری از آن باید راه سازندگی در همه رابطه ها را درپیش گرفت تا از ویرانی و نابودی جلوگیری به عمل آید.

در پهلوی حادثه فاجعه آمیزی که در دستگاه اتمی«چرنوبیل»، روسیه شوروی سابق رخ داد، و همه جهان از آن باخبر گشت، حوادث زیاد دیگری در دستگاه های اتمی روسیه شوروی رخ داده که اصلاً نگذاشته اند اخبار آنها به بیرون سرایت نماید.

درین بخش می خواهم به اعترافات یك انجنیر دستگاه اتمی«Tomsk7» که به فاصله، زیادی از مسکو قرار دارد، اشاراتی داشته باشم.

وی که «نیکولای گوریف» نام دارد و از سال ۱۹۵٦-۱۹۸۸ در دستگاه مذکور به حیث انجنیر کار کرده است، طی صحبتی به خبرنگار مجله، فوکوس آلمانی(شماره، ١٦ سال ۱۹۹۳) مطالب ذیل را در میان گذاشته است:

از سال ۱۹٦٤-۱۹۹۰ در حدود ۳۳ میلیون مترمکعب مایعات رادیو اکتیودار که اندازه، رادیو اکتیو آنها ۳۰ درجه بلندتر از حد نورمال بود، به مجراهای آبی و دریاها پمپ شده است.

در دستگاه Tomsk 7 کم ازکم ٤۲ هزار مترمکعب مایعات رادیو اکتیو دار روزنه به دریای Tom پمپ می شد.

بعضاً دریك ساعت ۱۷۵ مترمکعب مایعات که درجه، رادیواکتیو شان به مراتب بالاتر از حد نورمال بود، درژرفای ۳٤۵-۳۷۰ متر به بحر پمپ شده است.

وی می گوید: به خاطر اینکه سر وصدا بلند نه شود و رد پای گم کرده باشیم به کیلوگرام ها فاضلات مواد زهراگین ازجمله مواد فاضله خطرناك پلوتونیوم را در کانال ها می انداختیم وهم چنان بوسیله، بولدوزر ها در زمین گور می کردیم تا توجه هیچ کس را جلب نکند. یعنی اینکه بدون توجه به عواقب زیانبار آن که از نظر صحی متوجه مردم می گردید با مواد مذکور برخورد می شد.

از اعترافات انجنیرمذکور بر می آید که برای زمامداران نظام پرولتاریا! حیات پرولتاریا حایز اهمیت و ارزش نبوده و تنها چیزی که به آن می اندیشیدند بم های اتمی و کلاهك های راکت های اتمی و ... به خاطر نابودی انسان بوده وبس.

توجه بفرمایید که روزانه ٤۲هزار مترمکعب آب آلوده به مواد رادیواکتیو، از یك دستگاه اتمی به بحر بریزد و آنگاه به دریاها راه یابد، استفاده از آبهای مذکور چه حوادث وحشتناکی را ببار خواهد آورد. قزاقستان امروز شاهد همچو حوادث وحشتناك است. زیرا درمحل تست ها و آزمایشات‌اتمی، امراض از جمله سرطان بیداد می کند این و امثالش هوشداریست برای بشر که برای حفظ سلامتی انسان هرچه زود از مسیری که درپیش گرفته(تحقیقات و اختراع وآزمایشات تسلیحاتی و تولیدی آنها) برگردد و راه صواب(سازندگی) را درپیش گیرد.



نقشه از شماره ۱۶ سال ۱۹۹۳ مجله، فوکوس آلمانی.

- مربع هایی که اضلاع آن رنگ آبی دارد و زرد رنگ آمیزی شده اند، شهرهایی را نشان میدهد که دستگاه های اتمی شان پوشیده و سریست.
- مربع هایی که اضلاع سرخ دارند و زرد رنگ آمیزی شده اند، شهرهایی را نشان میدهد که دستگاه های اتمی دارند، ولی آنقدر ها سری نیستند.
- مناطقی که به شکل دایره های بزرگ سرخ آتشی رنگ نشانی شده اند، مناطق آزمایشات اتمی را نشان میدهد. (درقزاقستان) و...
- مناطقی که با رنگ سبز تیره نشانی شده اند، فاضله های رادیواکتیو دار اتمی را نشان میدهد که درمناطق مذکور جابجا شده ویاهم بدون کوچکترین ملاحظه در زیر زمین گور شده اند.
- مناطقی که به رنگ سرخ گلابی نشانی شده اند، نمایندگی از آن دارد که مناطق مذکور آلوده با مواد رادیواکتیو و خطرناك برای حیات انسان است.
- همچنان علامات سبز کمرنگ و یا آبهای که با رنگ سبز کمرنگ نشانی شده اند، آبهایی آلوده به رادیواکتیو را نشان میدهد.

امراض وبیماریها و فقر و رفاه

بعد از طرح سلسله مطالب در مورد انرژی اتمی، میخواهم تصویری هم از امراض و بیماریها که فقر نیز ازجمله آنهاست و علاوتاً از رفاه در زمانی که به سرمی بریم، درین سلسله نوشتارها به خواننده داده باشم. این تصویر باوجود آنکه همه«نما» را نخواهد نمایاند، ولی فکر می کنم خواهد توانست خواننده را به تفکر در مورد مصیبت ها بکشاند.

امراض و بیماریها:

در قرن بیستم و سرآغاز قرن بیست و یکم انسان باوجود اینکه درساحه ساینس و تکنولوژی به پیشرفتهای قابل ملاحظه دست یافته است، ولی متأسفانه نه تنها نتوانسته که امراض گوناگون را که حیات انسانها را تهدید می کند، محو کند بلکه در مهار کردن آنها نیز با مشکلات زیادی روبروست.

اگرچه تدابیر وقایوی دراجتماعات بشری علیه بیماری ها گرفته شده است، کشفیات زیادی هم درساحهء ادویه جات و سامان آلات طبی، صورت گرفته و همچنان تدابیر و میتود های جدید نیز درجهتِ تداوی و درمان بیماران نیز به میان آمده است که به مراتب پیشرفته تر ومؤثر تر از دیروز! است، ولی بآنهم امراض وبیماری های زیادی از جملهٔ توبرکلوز، دیفتری، سفلیس و سرطان وغیره هنوز هم در عدهء زیادی ازاجتماعات مخصوصاً کشور های فقیرجهان، حیات انسان را تهدید می نماید و هر روز تعداد بی شماری را به قربانی می گیرد.

سرطان بیداد می کند و امراض قلبی و مشکلات در رابطه با جریان خون نیز نه تنها کم نشده که مداوای امراض مذکور هنوز هم با مشکلات روبروست و این مشکلات درکشور های فقیر چندین برابر مشکلاتیست که درکشورهای غنی وجود دارد.

همچنان روماتیزم هم ازبیماری هایی است که تاکنون بشر از شر آن نجات نیافته است. امراض قلبی و از جمله فشار بلند خون و سکته های قلبی بیشتر عامل مرگ ومیرها، درکشورهای صنعتی اند که دیابت، کلوسترین، سنگینی وزن بدن، الکهول، نیکوتین، عدم حرکت کافی بدن و یا عدم فعالیتهای جسمی، ناراحتی های عصبی و حاکمیت و فشار کارفرما درمحل کار روی کارمندان و کارگران، آلوده شدن روز بروز بیشتر محیط زیست

وغیره باعث بیماری های مذکور می گردد.

دریك بررسی ایکه درآلمان صورت گرفته، گفته میشود که درقدم اول امراض قلبی و جریان خون غیرنورمال و درمرحلهٔ بعدی سرطان و به ترتیب در قدم های بعدی عدم فعالیت درست ارگانهای تنفسی، جراحت ها و زهریات، امراض روانی و عصبی، مرض شکر، امراض ولادی و نسایی و از این قبیل باعث مرگ و میرها می شود.

بیماری سرطان چنانچه قبلاً اشاره رفت، هنوز هم به حیث بیماری ایکه کُلاً و یا بصورت قطعی معالجه آن امکان پذیر نگردیده، حیات انسان را تهدید می کند.

در سال ۱۹۰۳ در«برلین» انستیتوت سرطان، اساس گذاری شد و علاوه برآن انستیتوت تحقیقات سرطانی درشهر هایدلبرگ آلمان هم از ۱۹۰۳ تاکنون فعال است و هردو مؤسسه تحقیقاتی آلمان درجهت یافتن راه مهارساختن بیماری مذکور و کشف طرق ومیتودهایی درمان و ادویه جات وآلات مؤثر در جهتِ معالجه بیماران سرطان تحقیق می کنند. اما باوجود تحقیقات طولانی و دایمی و مصارف گزافی که درین مورد صورت گرفته و میگیرد متأسفانه تا کنون به موفقیتهای قابل ملاحظه ای درین زمینه دست نیافته اند.

انواع ذیل سرطان اکثراً ویا زیادتر به مشاهده رسیده است:

سرطان جگر و ارگانهای تنفسی، سرطان روده، سرطان سینه در زنها، سرطان معده، سرطان خون، سرطان گرده، سرطان شش، سرطان رحم در زنها و غیره.

امراض قلبی مخصوصاً در کشورهای صنعتی زیاتر مشاهده می شود و چنانچه گفتیم اکثراً مواد الکولیك، نیکوتین، پرخوریها، ناراحتی های عصبی و روانی، محیط ناراحت کنندهٔ زیست و ناراحتی های ترافیکی(از اثر ازدهام ترافیکی) در کشورهای صنعتی باعث آنها می گردد.

از جمله بیماریهای خطرناکی که از مشخصات قرن بیستم به شمار میرود، بیماری «ایدز» است.

در خزان سال ۱۹۸۲ برای اولین بار در امریکا نام و یا مفهوم«ایدز» برسر زبانها آمد، این بیماری که به وسیله ویروسی بنام«HIV» انتقال می یابد باعث کمی وزن، ضعف عمومی و تعداد زیادی از ناراحتی های دیگر می گردد، این ویروس که درمایعات بدن بیمار(خون، سپرم و...) جا گرفته می باشد، یا از راه ارتباط مستقیم زن و مرد ویا هم از راه تزریق خون آلوده با ویروس مذکور وهمچنان از راه تماس های جلدی(اگر جلد بیمار جراحت برداشته باشد و به زخم یا جراحت خونین جلد سالم تماس حاصل کند) سرایت می کند.

بیماری ایدز خیلی باسرعت به پیشرفته ترین مراحل خود میرسد. به اساس تخمین هایی که در زمینه صورت گرفته وتحقیقاتی که به عمل آمده، گفته میشود که حدود هشتصد هزار بیمار ایدز در سراسر جهان در ۱۹۹۰ وجود داشت که این رقم ممکن است امروز از مرز دوچند هم گذشته باشد. در سال ۱۹۹۰ در جمهوریت اتحادی آلمان ٦٦٩٤ و در امریکا ١٤٤٢٢١ تن به بیماری ایدز مبتلا بودند.

تاکنون نه تنها راه و وسیلهء مداوای بیماران مبتلا به «ایدز» باوجود تحقیقاتی که در سراسر جهان درین مورد جریان دارد، متأسفانه در دست نیست، بلکه از بیماری مذکور هنوز شناخت کافی نیز وجود ندارد.

در مورد کرونولوژی بیماری ایدز باید گفت که عدهء ای را در غرب نظر چنین است که بیماری«ایدز» از افریقای مرکزی«زایر» باید به سایر نقاط جهان در ۱۹۷۰ سرایت نموده باشد.

گفته می شود که در ایالات متحدهء امریکا درسال ۱۹۷۸ این بیماری شیوع یافته است. امریکایی ها به همین دلیل سال مذکور را سال آغاز«اپیدمی» ایدز حدس می زنند.

بیماری ایدز درسال ۱۹۸۱ به حیث یك مرض خطرناك تشخیص داده شد و در آغاز عدهء زیادی را درمورد «ایدز» نظر چنین بود که ایدز از لواطت بوجود می آید و یا اینکه عامل اساسی بوجود آمدن ایدز لواطت است.

در آغاز این بیماری برآن اسم و یا نام«ایدز» را نگذاشته بودند و نام «ایدز» درسال ۱۹۸۲ برآن گذاشته شد.

اشاره به این موضوع نیز ضرور می نماید که بیماری های زیادی باوجود اینکه حیات انسان را به شدت تهدید می کنند، قابل علاج و درمان اند، ولی متأسفانه که توجه جدی و اساسی درجهت علاج ودرمان ازیك طرف صورت نمی گیرد و از سوی دیگر در جهت ریشه کن ساختن آن کار مثمر نشده و نمی شود و اگر هم صورت گرفته عوامل دیگری باعث گردیده که جریان مبارزه باعوامل امراض به کندی وبطائت ویا هم ایستایی گراید.

مثال درخور تأثر درین زمینه کشورما افغانستان است که باوجود تپ و تلاشهای زیاد درجهت مهار نمودن امراض ملاریا و توبرکلوز و... امروز بازهم نه تنها امراض نام برده بلکه بیماریهای دیگری حیات هموطنان مارا تهدید می کنند و هرروز قربانی میگیرند. زیرا همهء تلاشهایی که قبل از کودتای خونین هفت ثور صورت گرفته بعد ازکودتای مذکور نقش برآب گردید و تا امروز هم حتی به فکر همچو مبارزه نیستند. زیرا بیماری جنگ دامنگیر جنگ

افروزان گردیده و تا زمانی که این مرض ویرانگر معالجه نگردد، اندیشیدن به سرطان اصلاً زمینه هم نمی یابد.

کولرا، ملاریا، لیپرا، پست، تیفوس وغیره را میتوان محو کرد، ولی متأسفانه در جهت محو آنها جدیت لازم به خرج نرفته است و اینك مرگ و میرهای زیادی بخصوص در بین اطفال در کشورهای فقیر جهان را باعث میگردند و درکشورهای ثروتمند هم تاکنون گامهایی که «باید» برداشته شوند، برداشته نشده است. اگر تلاشی صورت گرفته و میگیرد و برنامه ها وپروژه هایی پیاده شده و میشود، ولی نمی باشد.

موضوعی که درین جا ناگزیر از تذکر آنم این است که مسأله درمان و علاج از امروز به فردا شکل یك تجارت ناهنجاری را به خود میگیرد و شاید روزی برسد که فقیران از امکانات نسبی درمان وعلاج نیز محروم گردند(دربعضی اجتماعات درهرحال آنرا از دست داده اند) و این همان فاجعه ایست که ریشهء آنرا در تفکر نظام پول و سرمایه و بیگانه شدن روز بروز انسان با نظام ارزشها باید جستجو کرد و اتفاق افتادن فاجعه مذکور هم شاید(اگر شرایط حاکم مسلط بماند) مدت زیادی را دربر نگیرد زیرا از همین اکنون علایم آن پیداست و می بینیم که سیستم مداوا درجهان امروز«تقسیم بندی انسانها» را باعث گردیده است.

آنعده از اطبای که خود شان مستقل کار می کنند و معاینه خانه ها و کلنیك ها باز کرده اند، کلاً درهرکجای جهان که هستند، تا از ناحیهء پولی که از مریض تقاضا می کنند صد درصد مطمئن نگردند، دست به معالجه نمی زنند. یعنی به اصطلاح اول باید پول را نشان شان داد.

عدهء دیگری که درشفاخانه های دولتی (درکشورهایی که هنوز مداوا مجانی است) کار می کنند و حقوق معین ماهوار(در مقایسه با سطح زندگی مردم جامعه مزد بلند و زیاد دریافت می دارند) می گیرند. آنچنانی که باید عمل کنند، نمی کنند و عدهء زیادی از آنها هم که درخارج از شفاخانه(جای کار اصلی) معاینه خانه ها دارند تمام سعی ایشان متوجه این مطلب می باشد که چگونه بیماران را به معاینه خانه های شان بکشند تا پول از ایشان بکنند.

درین جا مسألهء حق الزحمه و یا مزد اطباء مورد بحث ما نیست. زیرا هر فرد باید مزد زحمتش را دریافت نماید. اما مسأله این است که یك زمانی مثلاً یك کفش دوز می بیند که عابری کفش پاره اش را در دست دارد و جهت ترمیم به وی مراجعه می کند، ولی صادقانه اعتراف می کند که پول ترمیم را ندارد. برکفش دوز است که از آنچه از ناحیهء ترمیم کفش

کهنه همچو یك انسان عایدش می شود صرف نظر نماید و به یاری او بشتابد. اینجاست که ثابت میشود که انسانیت هنوز نمرده، اخوت و محبت هنوز موجود است و روحیهء همکاری و تساند هنوز به گور سپرده نشده است و...

البته یك کفش دوز خیلی ممکن است همچو یك خودگذری را بپذیرد ولی یك طبیب که اصولاً سر و کارش با سلامت و صحت انسان است، باید از همچو خود گذری ها هیچگونه کمبودی نداشته باشد، که عدهء از آنها ندارند، ولی درکُل دیده می شود که این پیشه روز بروز شکل تجارت نامطلوبی را به خود می گیرد. تجارتی که اگر «معامله» صورت گرفت«مبادله» نیز عملیست الا هرکسی را هش را درپیش می گیرد و ... یعنی اینکه اگر بیمار پول داشت، از معالجه طبیب بهره خواهد گرفت در غیر آن بیمار به سوی بیمارتر شدن و... و طبیب هم به بیمار پولدار خواهد پرداخت و...

مطلب دیگری نیز هست که عنوانش باید کرد و آن با سرعت گام برداشتن انسان امروز در جهت تخریب بنای سلامت وسعادتش می باشد. بلی، انسان امروز چنان گامهای بلند و پرخرج و مصرفی را در جهت ویرانی و بربادی خویش و بنای سلامت حیات خویش بر می دارد که عقل سالم ازتصور آن هم عاجز است. اما برخلاف در راه ترمیم بنای مذکور چنان با امساك و دست وپا گرفته عمل می کند که اصلاً درخور فهم نیست. اگر به مصارف گزافی که در جهت ساختن اسلحه واختراع سلاحهای مدحش تر وتحقیقات در زمینه های مذکور و همچنان آلوده تر ساختن محیط زیست، بکار رفته و می رود ، توجه کنیم و آنگاه به شتافتن و رسیدن و کمك کردن و دست گیری به بیماران، محرومان و ناتوانان توجه نماییم خواهیم دید که اکثراً در جهت ویرانی گام بر میداریم. انسان امروز «باید» از راهی که در بسا موارد درپیش دارد برگردد ویا تفکر ودید و برداشت و شناخت و درك و تشخیص سازنده و درست مسیر سازندگی و اعمار را درپیش گیرد تا قادر به مداوای بیماران «ایدز» چه که قادر به معالجه «بیماران جنگ» گردد.

قبل از اختتام این مبحث بد نیست نکاتی هم درمورد«کولرا » البته نه از دید یك طبیب که بنده صلاحیت آنرا ندارم بلکه در چوکات یك معلومات عمومی، به خوانندگان عرضه نمایم.

کولرا حتی همین لحظه ای که این سطور را مینویسم، مانند جنگ (درگیری دریوگوسلاویا، افغانستان و...) از انسان قربانی می گیرد.

درسال ۱۹۹۰ در«پیرو» ۲۰۰ هزار تن به بیماری نامبرده مبتلا بودند که یك هزار و

هفتصد تن آن تلف شدند و تاسالهای ۹۲ و ۹۳ هم مهار نشده بود ومدتی قبل بازهم راپوری درمطبوعات آلمان نشر شد که به اساس آن هنوز هم کولرا در بین مردم آن کشور وجود دارد.

در افریقای شمالی و جنوب شرق آسیا و درنقاط دیگر جهان هم کولرا حیات انسانها را تهدید می کند.

کولرا که یك بیماری میکروبیست عامل اصلی آن فقر مردم وزندگی آلوده است، این مرض باسرعت ازراه مواد غذایی آلوده با میکروب مرض ویا آب سرایت می نماید وهمه گیر می شود.

مرض مذکور عموماً درکشورهای پرنفوس بوجود می آید وبا سرعت ساحه زیادی را آلوده می کند ازجمله درهندوستان زیاد تر شیوع پیدا کرده و قربانی گرفته است.

فقـــر ورفاه

علامت و سمبول قرن بیستم را به روی پیش بینی هایی که می شد، فقر قلمداد کرده اند. به این معنی که یك اقلیت در عالمی از رفاه(تجمل غیـر قابل وصف) به سر می برد و اکثریت اجتماع بشری با عالمی از مصیبت ها، ناملایمات اقتصادی و بدبختی ها، دست به گریبان است.

یادآوری باید کرد که به اساس فشارهای وارده بدست اجتماع که برحیات فرد وارد می آید و وارد آمده است، اینك حیات و زندگی فرد روز بروز مورد تهدید و تحدید بیشتر قرار میگیرد.

حیات فرد وجامعه باید در یك چارچوب دقیق طوری نظم یابد که نه «این» باعث ناراحتی برای «آن» گردد ونه آن وسایل مزاحمت برای این را فراهم آورد، بلکه هردو دریك هم آهنگی دقیق باید طوری عمل نمایند که همدیگر را اکمال کنند. ولی متأسفانه که چنین نبوده و نیست، مثلاً مصارف گزاف وبیهوده و درموارد زیادی ویران گرانه ای که در ساحات نظامی و اطلاعاتی صورت میگیرد و مصارف گزاف زندگی تجملی و... حیات فرد را نه تنها تهدید می کند که با بدبختی های گوناگون روبرو ساخته است.

این موضوع ناگفته پیداست که نفع فرد در نفع اجتماع نهفته است و در اجتماع خوشبخت و آرام وبهره مند، فرد هم خوشبخت، آرام و بهره مند میگردد و اجتماع هم که مجموعه ای از افراد است در هر زمینه بایست به تمام حقوق افرادش رسیدگی را وجیبه خویش گرداند و به آن عمل کند، متأسفانه نظام های حاکم درجهان حتی نظام هایی که به اساس



عکس های فوق خود سخن می گویند   زن چهل ساله و مادر سه طفل از گرسنگی درحالت کوما

رای افراد اجتماع مسلط گردیده اند، کمتر به مسألهء فوق توجه دارند و علت آن هم این است که عده ای از آنها بدست افرادی رهبری می شوند که فیصدی زیاد تلاشهای شان متوجه امور کل اجتماع نی بلکه متوجه گروه های خاص مخصوصاً نزدیك به خود شان میباشد.

در جوامع صنعتی غربی زندگی تجملی یك حالت عادی و شکل نورمال را به خود می گیرد. به این معنی که برای اکثریت تجمل پرستان این موضوع که سایر افراد بشر درگوشه وکنار این جهان در چه نوع شرایطی به سر می برند، اصلاً حایز ارزش و اهمیت نیست، این حالت درست به جو کشور ما می ماند که جنگ طلبان و جنگ افروزان اصلاً گوش شان بدهکار شنیدن ناله ها و فریادهای ملت مظلوم و بلا کشیده افغان که از جنگ و جنگ افروز، از ظلم و ظالم، از ستم و ستمگر سیر آمده و بجان رسیده است، نیست وآنچه برای شان اهمیت و ارزش دارد قدرت است و آنچه برای تجمل پرستان ارزش دارد، این است که در تجمل و مصرف بلولند و در رفاه کامل به سر برند.

جو کنونی درین کشورها طوریست که عده ای از رشد اقتصادی بهره مندتر اند و عدهء هم بهره مند و یك عده هم محروم و روز بروز برمحرومیت شان افزود می گردد و اکنون درحالت ناداری به سر می برند.

تاجایی که از گزارشات وسایل مفاهمه جمعی بر می آید درامریکا که میلیارد ها دالر را هرسال به آتش می کشد(مصارف جنگها) بیماری فقر دامنگیر عدهء زیادی از امریکایی ها مخصوصاً سیاه پوستان است و در روسیه هم که بر میراث شوروی سابق تکیه زده فقر کارد را به استخوان مردم رسانده است.

در کشور های صنعتی غرب بیکاری که روز بروز ساحهء آن وسیع تر میگردد از عوامل اساسی محرومیت هاست.

گرچه در ممالك اروپایی مخصوصاً اروپای غربی بیمه های اجتماعی دولتی برای بیکاران وجود دارد، ولی همه بیکاران از نظر اقتصادی در شرایط بخور و نمیری به سر می برند و از نظر روانی هم روز بروز درموقعیت ناراحت کننده تری قرار میگیرند.

معاشات ماهوار کارگران و کارمندان سال به سال افزایش می یابد و در مواردی در آلمان، شش مرتبه بلند تر ازآنچه که یك کارگر وکارمند بیکار دریافت می دارد، می باشد(درین جا معاشات متوسط وحتی ابتدائی مورد محاسبه قرار گرفته است.) متأسفانه تحت شرایط غیر متوازن فوق، بیشتر اطفال فامیل های بی بضاعت وبی کار وزن هایی که

ازشوهران شان جدا شده وجدا زندگی می کنند و مشکلات پرورش و نگهداری اطفال را عهده دار اند، در رنج والم به سر می برند.

همچنان علاوه باید کرد که با بلند رفتن معاش کارگران وکارمندان، نرخها نیز صعود می نماید و این امر بدون چون و چرا قوه خرید افراد کم توان مخصوصاً بیکاران را به شدت مستأثر ساخته و روز بروز بر مشکلات شان می افزاید.

ارقام رسمی در آلمان نشان میدهد که اگر این حالت در کشور مذکور که از جمله غنی ترین کشور جهان است، هم چنان ادامه یابد، وضع افراد کم توان و بیکار بیشتر از این خراب و خراب تر شده خواهد رفت.

در آلمان درسال ۱۹۹۵ درحدود ۵۰۰ هزارتن بی خانه و بی سرپناه وجود داشت و در امریکای پیشرفته بیشتر از سه میلیون در شرایط درد بار ذکر شده به سر می برند.

بصورت عموم مادرانی که به تنهایی سرپرستی اطفال شان را عهده دار اند، افراد معیوب، متقاعدین وافرادیکه درجهء استعداد و آگاهی شان پایین است، خارجی ها و همچنان اقلیت های ملی از این ناحیه(ضعف وناتوانی اقتصادی) خیلی رنج می برند و ضرر می بینند.

در امریکا فقر امروز به مرحله ای رسیده که جامعه را عملاً به دوطبقه «سیاه» و «سفید» از هم جدا کرده است. آنهایی که روز بروز در فقر و مصیبت های ناشی از آن بیشتر‌تر فرو می روند، سیاه پوستان، سرخ پوستان و هسپانوی زبانهای امریکایی اند. فقر و ناتوانی در بین گروه های مذکور سه مرتبه بلند تر از امریکایی های سفید بوست است.

در کشورهای صنعتی و رو به انکشاف فقربه معنی گرسنگی و فاقه است و به معنی بی درمانی و بی سرپناهی است و به معنی بیماری های گوناگون است که عوامل و اسباب زیادی از یکسو در داخل اجتماعات مذکور و از سوی دیگر در بیرون از آنها برای مصیبت های نامبرده زمینه سازی می کنند.

گرسنگی از جمله مصیبت های بزرگیست که مخصوصاً در افریقا ازجمله زایر و سودان بیداد می نمایند.

در دههء ۹۰ نه تنها گرسنگی که فقر عمومی در جوامع بشری نه از بین رفت و نه مهار گردید بلکه روز بروز دامنهء آن وسعت یافت و اینك حیات عدهء بی شماری را مورد تهدید جدی قرار داده است.

درکشورهای رو به انکشاف یك میلیارد انسان در یك حالت غیر قابل تحمل به سر می

برند و سالانه پانزده میلیون طفل درکشورهای مذکور از اثر نه رسیدن مواد غذایی کافی ویا سوء تغذیه تلف میشوند. گفته می شود که روزانه ۳۵ هزار طفل ازگرسنگی تلف می گردد. این در حالیست که قدرت های سرکش نظامی جهان روزانه چندین صد میلیون دالر مصارف جنگی دارند و میلیونها دالر را درین مانور وآن تمرین و مشق جنگی به مصرف می رسانند.

به خاطر وضاحت بیشتر در مسأله می خواهم جدولی را در ذیل تقدیم نمایم:

ارقام و مطالب مربوط جدول ذیل از نشرات مؤسسه نشراتی هارن برگ آلمانی اقتباس گردیده که در سال ۱۹۹۰ به نشر سپرده است. اگرچه مطالب مذکور مربوط ۹ سال قبل می باشد، ولی به اساس کنجکاوی هایی که بعداً در زمینه کرده ام، معلومم گردید که شرایط امروزی متأثر کننده تر از آن زمان است.

فیصدی فقر درقاره ها	به میلیون نفر
آسیای جنوبی و شرقی مجموعاً ۷۸فیصد	در آسیای جنوبی ۵۲۵ میلیون انسان درحالت دردناك فقر و ناتوانی به سر می برند. درآسیای شرقی فقر گلوی ۲۸۰ میلیون تن را فشار می دهد.
افریقا ٤١ فیصد	در افریقا فقر دامنگیر ۱۸۰ میلیون تن است.
امریکای لاتین ۱۹ فیصد	در امریکای لاتین ۷۵ میلیون انسان با فقر روبرو می باشد.
شرق نزدیك و افریقای شمالی ۳۱ فیصد	در شرق نزدیك و افریقای شمالی ۷۰ میلیون فقیر وجود دارد.
اروپای شرقی مجموعاً ۳ فیصد	در اروپای شرقی ۵ میلیون انسان با فقر وناتوانی های اقتصادی روبرو می باشند

* البانیا ازهمه بیشتر از اثر بیماری فقر رنج می برد.

یادآور باید شد که در کشورهای پیشرفتهء صنعتی در حالیکه ۲/۳ حصه افراد هر روز با مشکلات بیشتر روبرو می گردند، بقیه که اقلیتی را تشکیل میدهند در رفاه به سر برده و بر عاید سرانهء سالانهء شان افزود می گردد.

اگرچه فقر درین کشورها مانند کشورهای عقب مانده نبوده و از دور نمایان نیست و نمی توان آنرا با فقر در کشورهای عقب مانده مقایسه کرد، ولی باوجود آنهم تنها در جمهوریت

اتحادی آلمان در سال ۱۹۹۰م شش میلیون انسان در فقر نسبی به سر می برد که این رقم امروز« چاق تر» گردیده است. زیرا در سال ۱۹۹۳ بدان افزود گردیده بود، طوریکه ازحدود شش میلیون تجاوز میکرد.

آماری که در۱۹۷۳ نشر شده نشان میدهد که درآن سال درحدود ۵,۵ فیصد کُل افراد اجتماع با فقر روبرو بودند و علت آنرا بیکاری وانمود می کردند، اما امروز در سراسر اروپا میلیون ها انسان با بیکاری دست وپنجه نرم می کنند که تنها در آلمان فدرال از مرز پنج میلیون تن تجاوز می نماید.

در امریکا ۳۷ ملیون انسان بی بضاعت و فقیر وجود دارد که ازآن جمله رقم عمدهء را سیاهپوستان تشکیل میدهند.

در جامعهء مشترك اروپا بصورت مجموعی ٤٤ میلیون بی بضاعت و فقیر وجود دارد که از آن جمله ده ملیون آن تنها در انگلستان به سر می برند.

از جمله عوامل اساسی فقر درجهان اختلافات حاد طبقاتیست. به این مفهوم که یك عدهء محدودی در هر اجتماع بر اکثریت امکانات جامعه مسلط گردیده اند ویا بهتر است بگویم بیشترین امکانات را به انحصار کشیده اند و اکثریت هم یا از «کرم» آنها به بهای از دست دادن نیرو و توان خویش به بخور و نمیری دست می یابند ویا درمحرومیت به سر می برند. به کلام دیگر یك عدهء محدودی در هر اجتماع روز بروز به رفاه بیشتر دست می یابند و از امروز به فردا غنی تر شده می روند، ولی اکثریت افراد در هر جامعه فقیر و فقیرتر شده وبیش از پیش با بدبختی های گوناگون روبرو می گردند.

یك آمار گیری رسمی درسال ۱۹۹۰ نشان میدهد که در برازیل عاید سرانه سالانهء اغنیا (شاید حدود ۵۰ درصد مردم) ۳۳ مرتبه بلند تر از بقیهء نفوس برازیل میباشد. و در کینیا نیز ۳۳ مرتبه، در مکسیکو ۱۹ مرتبه عاید سرانه سالانه حدود پنجاه درصد نفوس ازبقیهء مردم بلند تر است. اما این تفاوت درکشور های صنعتی به حدیکه در کشورهای عقب مانده وفقیر جهان محسوس است، نرسیده است. مثلاً درامریکا و فرانسه درسال ۱۹۸۹ ازمجموع نفوس کشورهای نامبرده پنجاه فیصد آن ۱,۷ مرتبه عاید بیشتر نظر به بقیه مردم داشته اند.

در آلمان، سویدن و انگلستان پنجاه درصد مردم ۱,٦مرتبه در سویس، جاپان و هالند درحدود ۱,۵ مرتبه عاید بلند تر نظر به دیگران داشته اند.

اینك بازهم توجه خوانندگان را به جدولی جلب می کنم که بزرگترین سرمایه داران و یا

زراندوزان جهـان را نشـان میـدهد. عـلاوه باید کـرد کـه این جـدول هم از اسناد سـالانهء موسسه«هارن برگ» آلمانی اقتباس شده است.

شماره	اسم سرمایه دار	کشور مربوط	مقدار سرمایه به حساب دالر
۱-	سلطان حاجی حسن	بروناى	۲۵ میلیارد دالر امریکایی
۲-	ملك فهد	سعودی	۱۸ میلیارد دالرامریکایی
۳-	فوراسیت ای مارس	امریکایی	۱۲,۵ میلیارد دالر امریکایی
٤-	الیزابت	ملکه انگلیس	۱۱,۷ میلارد دالر امریکایی
۵-	ساموبل نیوهوس	امریکایی	۱۱,۵ میلیارد دالر امریکایی
٦-	البرت رایش من	امریکایی	۱۱,۱ میلیارد دالر امریکایی
۷-	یاشیکای	جاپانی	۷,۳ میلیارد دالر امریکایی
۸-	سام موری والتن	امریکایی	۷,۳ میلیارد دالر امریکایی
۹-	جان ورنرکلوك	امریکایی	۷ میلیارد دالر امریکایی
۱۰-	سای وان لین	تای وان	٦,۵ میلیارد دالر امریکایی
۱۱-	یوحاناکورنتد	آلمانی	٤ میلیارد دالر امریکایی
۱۲-	کونراد هنکل	آلمانی	۳ میلیارد دالر امریکایی

جمع کُل = ۱۲۵,۱ میلیارد دالر امریکایی

این رقم نجومی(۱۲۵,۱ میلیارد دالر امریکایی) نشان میدهد که درسطح دنیا یك درجن آدم! چه مقدار ثروت را در انحصار خویش دارند. در هر اجتماع هم متأسفانه وضع چنین است و یك اقلیت امکانات وسیع را به انحصار خویش درآورده است و این مصیبت از یك سو در هر کشور جهان دامنگیر انسان است، و از سوی دیگر می بینیم که جهان را هم از نظر اقتصادی به دو قطب (شمال و جنوب) از هم جدا کرده و یا به عبارت ساده تر به قطب غنی و فقیر تقسیمش کرده اند واین درحالیست که از نظر تاریخی، کشور های واقع در جنوب را اگر مطالعه کنیم و به صورت سطحی هم اگر شده باشد کشورهای مذکور را در یکصد سال اخیر ارزیابی نماییم، خواهیم دید که استعمار(توسعه طلبان شمال) هستی سرزمینهای مذکور را به یغما بردند و آنچه مانده در بردن آن همه موانع را از راه زور از بین می برند. درین زمینه حرف یکی از فلاسفه افریقایی یادم آمد که گفته بود:«... استعمار گران انجیل بدست به سرزمینهای ما آمدند و ما را به مسیحیت دعوت کردند. زمانی که ما به دعوت شان جواب مثبت دادیم، آنگاه ایشان زمینهای ما را از ما گرفتند و انجیل را به ما واگذار نمودند، حالا ما انجیل داریم ولی زمینهای خود را ازدست داده ایم...»

استعمار فرانسه، آلمان، انگلستان، پرتگال، هسپانیه و... هرچه در روی زمین و زیر

زمین در زمان سلطهء شان یافتند برداشتند و امروز هم مواد خام را از کشورهای مذکور به نازلترین قیمت ها بدست می آورند وبعد از تبدیل نمودن به مواد پخته به بلندترین قیمت ها دوباره به آنها می فروشند.

درسال ۱۹۸۹ راپوری را در مجله شپیگل آلمانی می خواندم که مطالب آن باوجود شناخت از چهرهء استعمار نو، برایم خیلی تکان دهنده بود. زیرا مبصر اقتصادی مذکور یك بررسی عمیقی از به اصطلاح کمکهای اقتصادی کشورهای سرمایه داری غرب در لباس قرضه های کوتاه مدت و دراز مدت، نموده بود و درفرجام در یك نتیجه گیری خیلی عمیق و دقیق ثابت کرده بود که کشورهای قرضه دهنده قبل از دریافت همه مقدار پولی که به شکل وام می دهند، چندین برابر آنرا از راه ربح و مصـــارف بانکی و اداری و... بدست می آورند.

این امر نشان دهندهء آن است که سرمایه داری غرب زالووار در مکیدن شیرهء ملت ها عمل می کند و تا زمانی این مکیدن ادامه خواهد داشت که انسان در هر گوشهء این دنیا و در هر کشور و زیر هر سیستمی که حیات به سر می برد برای تحقق عدالت اجتماعی کمربندد و این مبارزه هر گز متوقف نشود.

هدفم از «مبارزه» دست زدن به کشت و خون وقتل و ویرانی ازراه براه انداختن انقلاب های کمونیستی وفلان وفلان... ایستی نیست که به اندازهء کافی وسایل ویرانی را فراهم آورده وقتل عام های غیر قابل تصور و وحشیانه ای را سبب گردیده اند، بلکه می خواهم انسان را به فطرتش دعوت کنم ویا وجدانش به مباحثه فراخوانم ویا معنویت به بحث کشانم تا بعد از شناخت خویش و شناخت هدف خلقت ودرك وجایب و مسوولیت هایش درقبال خودش و درقبال دیگران به شناخت و درك دیگران بپردازد. احتیاجات وضرورت های خویش را جمع بندی نماید وبه احتیاجات وضروریات دیگران پی ببرد. عوامل درد و ناراحتی واندوه خویش را بشناسد و عوامل و اسباب الم ورنج و مصیبت های دیگران را تشخیص نماید و درك کند و... این جاست که پی خواهد برد دیگران هم مانند ایشان احتیاجاتی دارند، ضرورت هایی دارند، آرزوها و امیدهایی دارند و... ایشان باید به آنها تن دهند و آنهایی را که سرپیچی می کنند به گردن گذاری دعوت نمایند، نه از راه «زور» نه از راه تحمیل و اکراه و ... بلکه از راه ساختن، ساختن یك حلقهء الگو و نمونه، یك جامعه الگو و نمونه و...

میدانم که عده ای از خوانندگان تمسخرم خواهند کرد و ایدیالستم خواهند پنداشت ویا واقعیت های تلخ و حاکم بیگانه ام خواهند خواند و خیال پردازم خواهند نامید و... اما چنین

نیست و من واقع گرا تر از آنم که باید باشم، و همین واقع بینی ها بود که به این موقفم کشاند. واقعیت های درد انگیز و فاجعه آمیزی که انسان به خاطر تحمیل نظرش(خوبی و بدی اش منظور ما درین جا نیست) عامل آن شده است. به بهانه عمران ویران کرد و به بهانه خدمت به زحمت انداخت و به بهانهء آوردن راحتی و رفاه، مصیبت آورد وبدبختی خلق کرد وکشت و به زنجیر بست و به زندان افگند و... در نتیجه جز فاجعه نیافرید وجز سیاه روزی و ظلمت و ذلت به بار نیاورد. این جاست که «انسان» باید راه وطرق دیگر اصلاح و سازندگی و عمران را جستجو نماید.

بلی، اگر خوانندهء این کلام با من در این مسیر به تأمل بپردازد و به غور و تعمق اندر شود و به جستجو بپردازد و از همه مهمتر به تفسیر حیات وزندگی انسان و به تفسیر مرگ و رفتن توجه کند آنگاه مسخره ام نخواهد کرد. زیرا درخواهد یافت که آنچه«گاندی» توانست «مارکس» نتوانست و...

من از «عدالت مطلق» حرف نمی زنم، زیرا میدانم که عملی نیست، ولی عدالت نسبی وتطبیق آن در دست خود«انسان» است وبدون شك و تردید عملیست.

ممکن است، نه بلکه حتماً عده ای از پذیرش آن سر باز زده و می زنند ولی اگر توده ها، اکثریت، این اکثریتی که در بسا موارد خاموش وساکت است و درمواردی هم به خشم می آید و مانند سیل خروشان و طوفان ویرانگر هرچه درسر راهش قرار گرفت نابود می کند، که نه آن سکوت و خاموشی اش در خور توجیه است و نه این خشم و طوفانی شدنش مطلوب و درخور پذیرش، اگر ازهردو درگذرد و بیداری دایمی پیشه کند برای خواست ما که همانا خواست توده ها واکثریت هاست راه بازخواهد شد و بازخواهد ماند، درغیر آن باید همواره از زیر باران به زیر ناوه پناه خواهد برد...

قبلاً عرض کردم که آنچه«گاندی» توانست «مارکس» نتوانست. گاندی ترمیم کرد و آبادی وآبادانی آورد و مارکس جز ویرانی از خود به جا نگذاشت. گاندی محبت را زنده کرد ومارکس نفرت زایید و کدورت خلق کرد و دشمنی به جا گذاشت و...

می بینیم که تفکرما و نقش های ما و عملکردهای ما است که اثر می گذارند و «اثر» خلق می کند.

این خواست ماست که می آفریند و ویران می کند و نابود می نماید و ... و این ماییم یعنی فرد فرد بشر که نقشی از خود به جا می گذاریم، ولی چه نقشی؟ نقش «قارون» و«ستالین» یا نقش«طابی» و «گاندی»؟

آنکه می خواهد تغییر وارد کند و تحول ایجاد نماید و در جامعه به اساس خواست عدالت، انصاف، محبت، مروت، گذشت، ایثار، وحدت و یگانگی و هم آهنگی وهمرنگی! و همراهی و... دگرگونی آورد، باید بعد از آغاز از خود به افکار و اذهان مردم راه باز نماید، به تعمیر شان بپردازد، انگیزه حرکت را درآنها زنده کند و مطلوب بودن و ضرورت دگرگونی در اذهان و افکار را به آنها تفهیم نماید، برداشت بیمار را و برخوردهای بیماری را تعویض نماید که نه از راه «میله تفنگ» و نه از راه «حاکمیت دیکتاتوری...» و نه از راه «تك رهبری مذهبی» و ... ممکن است بلکه از راه نمایاندن نمای «خیر»، نمای« آدمیت» نمای چهره یك «انسان»، انسانی که شاهد خوشبختی را به آغوش کشیده، آنکه «انتظار» طولانی اش پایان یافته و «محبوب مطلوب» را به آغوش کشیده، آنکه لحظه های رنج و الم را پشت سر گذاشته و خود را به آرامش کامل در زیر درخت، در سایهء درخت امیدهای به ثمر رسیده می یابد و نمایاندن چهرهء زشت«نفرت» چهرهء حسد و جهل و نادانی، چهرهء کریه استبداد و ظلم و ستم، چهره اسارت و زنجیر و زندان و...

بلی، آنکه او در رفاه به سر می برد از درد و رنج و الم محتاجان چیزی نمیداند و همینکه نمی داند این نمی داند را باید عوض کرد که از راه زور نمیتوان عوضش نمود.

چرا؟

ما نمی توانیم از آنکه او با نمیداند فوق خو گرفته، بگیریم و به آنکه ندارد، بدهیم. ولی این راه علاج «مرض» نیست. زیرا آنکه اینك بهره مند شده در جادهء فراموشی راه خواهد افتاد و به جایی خواهد رسید که بیماری«نمیداند» گریبان گیرش خواهد شد و آنگاه باید باز هم از صفر آغاز کنیم. بازهم خون بریزیم و ویران کنیم تا از این بگیریم و به دیگری بدهیم و آنگاه به همین ترتیب این سلسله تا قیامت باید دوام داشته باشد. نه، این علاج و درمان درد نیست بلکه دردمندی را مؤقتاً تسکین نموده و دیگری را به درد مبتلا می نماید.

انقلاب کمونیستی به باور من که بعد از تحلیل و ارزیابی این فاجعه بزرگ به عمل آورده ام به این مثال می ماند که مرد ویا شخص سالمی، بیماری را که قبلش در شرف استادن است، به طبیب ببرد و طبیب با یك عمل جراحی قلب شخص سالم را درآورد و بعد از درآوردن قلب بیمار، قلب سالم را به جایش پیوند زند و در آخر کار با افتخار عنوان کند که عمل جراحی مؤفقانه و... انجام پذیرفت و بیمار سلامتش را بازیافت و... اما اینکه شخص سالمی ازدست رفته است آقای طبیب به آن ارزش نمی گذارد...

در دوران نظام شاهی مخصوصاً در دوره ای که بنام دههء قانون اساسی شهرت یافته،

ما به حق و یا ناحق می توانستیم بگویم که مرگ بر استبداد سلطنتی و... اما بعد ازکودتای سردار داود مرد! کی بود که بگوید آقا! بالای چشمت ابروست و به مجرد چنین حرفی، به نام ضد انقلاب سر وکارت با «فیض محمد» بود و...

اما بعد از اینکه پدر انقلاب جمهوری! را با خونش غسل دادند به کشتار عام ملت به جرم مسلمانی پرداختند و هرکسی که ازناحیهء وی، رژیم مزدور حتی احساس مخالفت می کرد، به کشتارگاه سپرده می شد و امروز...

امروز اگر گویی آقای ملاعمر، این ملت مکلف به پذیرش پندارها واندیشه ها و برداشت ها و تحلیل ها و تفسیر ها و... تو نیست و ... به نام ملحد وکافر و غیره و غیره در ان واحد سرت را می برند و...

می بینیم که درد مردم مداوا نشده است و تنها چیزی که در عینیت در جامعه ما با وضوح کامل نمایان می باشد، این است که یك ملت بعد از این همه قربانی و قبول مصیبت توانست از زیر سایه! ظاهرخان به زیر سایه امیرالمؤمنین! برسد وباوجود صد برابر شدن دردها ومصیبت ها «باید» ممنون و مشکور هم باشد.

بلی، تحولات ودگرگونی هایی از این نوع نتایجی جـــز آنچه احساس می کنیم، می بینیم و شاهدیم ندارد.. بنا برآن دگرگونی ها را باید در دل ها خلق کرد ودلها را باهم نزدیك ساخت و فاصله ها را باید کوتاه نمود و در فرجام از بین برد تا مفهوم «بنی آدم اعضای یکدیگر اند» محل تحقق یابد و...

تا زمانی که امکانات موجود در جهان عادلانه تقسیم نشوند و تا زمانی که برای پذیرش سهم ها در دلها زمینه های قناعت فراهم نیاید و تا زمانی که هر چه بیشتر خواهی های انسان مهار نگردد، متأسفانه فقر و گرسنگی هم چنان بیداد خواهد کرد.

اکنون در ارتباط مستقیم با مباحث فوق می خواهم مطالبی هم در مورد جهان سوم ارایه دهم وسعی می نمایم هرچه خلاصه تر مطالب را به منظور جلوگیری از اطاله کلام عنوان کنم.

جهـان ســوم

یکی از مشخصات قرن بیستم به نظر من بیدار شدن ملت هاست. ملت هایی که زیر سلطهء استعمار به سر میبردند ومبارزه این ملتها در جهت رهایی شان، در جهت کسب استقلال شان و دست یافتن شان به آزادی بود و است.

تذکر باید داد که عده ای از کشورهایی که به آزادی شان بعد از عمری که در اسارت به

سر برده بودند دست یافتند، ولی متأسفانه هنوز هم در گرو استثمار استعمار به نحوی از انحا به سر می برند. زیرا نظر به عوامل زیاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی هنوز هم قادر نشده اند ریشه های استعمار را در جوامع شان بعد از شناسایی خشك نمایند.

اینکه گفتیم بعد از شناسایی، هدف ما این است که امروز نیروهای استعماری در جهت بهره کشی وتسلط خویش وسایل و اسباب دیگری را، با رنگ آمیزی های فریب گرانه تری به استخدام گرفته اند. چنانکه شناخت آنها به سادگی و سهولت مخصوصاً برای عوام میسر نیست.

متأسفانه که دنیای امروز بعد از آنکه امپراطوری سرخ(اتحاد شوروی سابق) ازهم پاشید(چیزی که جهانیان تصورش را نیز نمی کردند) و ملت افغان اساس آنرا در خون خویش گذاشت، به دو قطب شمال و جنوب چنانچه در بحث گذشته اشاره کردیم، تقسیم شده است. یعنی به کشورهای غنی وصنعتی در شمال و کشورهای عقب مانده و روبه انکشاف و فقیر و ناتوان در جنوب، طوریه فاصله موجود بین این دوقطب که در هر صورت وحشتناك است، روز بروز بیشتر و بیشتر شده می رود.

اگر دیروز دنیا را به دو قطب نظامی تقسیم کرده بودند، امروز آنرا از نظر اقتصادی و همچنان نظامی ازهم جدا کرده اند. امروز حتی در موارد دو جناح متخاصم باهم در یك جاده راه می روند.

روسیهء امروز حتی از حل مشکلات داخلی مخصوصاً اقتصادی خویش عاجز می باشد، تاجایی که قادر نیست حقوق و معاش و مزدکارگران و کارمندان و مامورین خویش را بپردازد. بنابرآن تصور اینکه در برابر سرمایه داری غرب خواهد توانست نقش دیروز را از سر گیرد و ایفا نماید، با واقعیت های موجود در جامعه روسیه، هیچگونه رابطهء نزدیك نمی رساند.

باید گفت که زیر عنوان«جهان سوم» عموماً کشورهای عقب مانده و فقیر مطرح می شوند. یعنی اینکه منظور از جهان سوم آنعده از کشورهایی اند که پیشرفت در آنها به رکود گراییده و از نظر اقتصادی در فقر و بیچارگی وبدبختی به سر می برند که عدهء زیادی ازکشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین را دربر میگیرد. کشورهای به اصطلاح جهان سوم از اثر عدم توانمندی ایکه در آن واقع شده اند، نمی توانند در بازارهای بین المللی با

پیشرفت صنعتی از نظر فروش تولیدات شان رقابت نمایند.

ضعف های اقتصادی از یکطرف و عدم مرغوب بودن اموال تولیدی شان از سوی دیگر، از اسباب و وسایل مهم ناتوانی مذکور یا بهتر است بگوییم ناتوانی رقابت به شمار می رود.

این مسأله خود روز بروز بر مشکلات جوامع نامبرده و یاکشورهای جهان سوم می افزاید. بدبختانه که در کشورهای پیشرفته حتی از نظر انسانی هم به کشورهای فقیر به دیدهء حقارت نگریسته می شود، یعنی اینکه آنها را انسانهای درجه دوم وسوم به حساب میگیرند که این خود اوج فاجعه سقوط انسانیت را نشان میدهد.

گفته می شود که کشورهای صنعتی مثلاً به «گوشت» هرلحظه وبه هر اندازه ای که میل داشته باشند و بخواهند، دسترسی دارند. قسمت عمده حبوبات را به مصرف حیوانات می رسانند. مقدار و اندازهء حبوباتی که به منظور فوق به مصرف می رسد، میتواند سالانه ٥ , ۲ میلیارد انسان را تغذیه نماید. می خواهم از خواننده این مطالب تقاضا کنم که به رقم فوق توجه جدی بفرمایید. زیرا در یك نظر گذرا و سطحی مسأله شاید آنقدر درخور اهمیت و مهم جلوه نکند، ولی اگر با دقت به آن برخورد شود، درخواهیم یافت که کشورهای غنی و پیشرفته صنعتی بافقر حاکم در عدهء زیادی از اجتماعات بشری چقدر با بی تفاوتی برخورد می کنند.

جهان سوم که ۷٤ فیصد نفوس جهان را نظر به احصائیه بانك جهانی تشکیل میدهد، متأسفانه تنها ۲۲ فیصد تولیدات خویش را می تواند به بازارهای جهان عرضه کند. ۲۲ فیصد تولیدات از ۷٤ فیصد نفوس جهان!؟

اصلاً ارقام فوق در دید اول غیر قابل تصور پنداشته می شود وخواننده شاید فکر کند که نویسنده خیالپردازی کرده است. در حالیکه از واقعیت های تلخ و دردناکیست که ریشه اش درخواست ها واهداف استعمارگران بهره کش نهفته است.

این موضوع هم درخور تذکر است که بهره کشان دنیای صنعتی به این هم اکتفاء ننموده و هنوز هم درتلاش اند تا انحصار بیشتر خودرا بر بازار های جهان تحقق بخشند.

بانك جهانی اعلام کرد که درسال ۱۹۹۰ همین ۷٤ فیصد نفوس جهان تنها ۱۹ فیصد انرژی را مصرف کرده اند و ۱۵ فیصد تراکتورها را مالك بوده و ۱۳ فیصد ازمجموع تسلیحات جهان در اختیار شان بوده در حالی که ۸۷ فیصد تسلیحات جهان دراختیار ۲٦

فیصد ازنفوس جهان بوده است.

با صراحت باید عنوان کرد که درکشورهای فقیر جهان، فقر وناامیدی و عدم ثبات سیاسی و یك سلسلهء درازی از عوامل دیگر باهم باعث ناتوانی کشورها و اجتماعات مذکور گردیده که درموارد زیادی از اثر عوامل فوق نیروهای نظامی آلهء دست نظام های فردی و دیکتاتوری گردیده اند یعنی دست استعمار در عقب هر بی ثباتی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جوامع مذکور از دور نمایان است.

کودتاهای پی در پی در بغداد، کودتاهای متواتر در سوریه، در ارجنتاین، در بینین، در ولتای علیا (بورکینافاسو)، چاد، پاکستان، تایلند، افغانستان و غیره طوریکه در هر یکی از کشورهای مذکور بعد از جنگ دوم جهانی تقریباً پنج کودتا صورت گرفته است.

به کلام دیگر، بعد از جنگ دوم جهانی(۱۹٤۵) در افریقا بیشتر از ۵۷ کودتا صورت گرفته که از آن جمله پنج کودتا در بینین و پنج کودتا در چاد بوده است. در آسیا بیشتر از ۳۱ کودتا صورت گرفته که از جمله ۹ کودتا در سوریه و پنج کودتا در تایلند و بیشتر از شش کودتا در افغانستان (کودتاهای خورد را در حساب نگرفته ام) بوقوع پیوسته است.

همچنان درامریکای لاتین ۲۲ کودتا رخ داده ، ازجمله پنج آن در ارجنتاین و پنج دیگر در اکوادور بوده است.

بالاخره باید گفت که در اروپا هم کودتاهایی صورت گرفته است که یکی ازآنها در پرتگال و دیگری در یونان بوده است.

یادآور باید شد که استعمارگران در زمان تسلط خویش همواره کوشیده اند مواد خام کشورهای زیر سلطهء خویش را همچون مال وملکیت خویش به دستگاه های صنعتی خود انتقال دهند و بعد از تبدیل آن به مواد پخته، جهت فروش به بازارهای مستعمرات خویش عرضه بدارند. این عمل از یکسو باعث محدود شدن تولیدات درکشورهای زیر سلطه ویا اجتماعاتی که در چنگال استعمار به سر می بردند، نه تنها در زمان اسارت که بعد از استقلال نیز گردید و ازطرف دیگر جوامع مذکور را به عرضه کنندگان مواد خام مبدل ساخت، آنهم به شکلی که قیمت مواد پخته را تولیدکنندگان(استعمارگران) چندین مرتبه بلند برد، ولی قیمت مواد خام تقریباً به حالت ابتدایی و اولی اش باقیست. از سوی دیگر استعمار گران توده های در بند را به مصرف مواد تولیداتی خویش عادت داد و این خود بزرگترین ضربه بر پیکر اقتصادی جوامع مذکور بود و بدبختانه که هنوز هم هست.

درین جا تکرار این موضوع ضروری است که هنوز هم یعنی بعد از اینکه اجتماعات دربند به استقلال و آزادی شان دست یافتند، دربند استعمار واستثمار دست وپا می زنند. یکی ازعوامل دیگری که متأسفانه کشورهای جهان سوم را به ناتوانی روبرو ساخته، عملیه تولید برای صادرات است. به شکلی که مسألهء تولید برای رفع احتیاجات داخلی را به فراموشی می کشاند واین عملیه باعث می شود که اجتماعات مذکور حتی مواد اولیه زندگی را ازبیرون وارد کنند.

ناگفته پیداست که هرکشوری می تواند از نگاه مواد اولیه، به خود متکی گردد به شرط آنکه در مورد اتکاء به خود گامهای سازنده چه در سطوح مختلف علم و دانش و آگاهی عمومی اجتماع و چه در ساحهء زراعت و مالداری، چه در ساحهء جنگلات و معادن و چه در ساحهء صنعت نساجی و بصورت عمومی در ساحهء صنایع سبك بردارد.

در حدود ۶۰ کشور جهان ۵۰ فیصد مواد اولیه را از خارج وارد می کنند واین درحالیست که قیمت های مواد وارداتی روز بروز صعود می کند، ولی قیمت اموال و مواد صادراتی ایکه این کشورها صادر می کنند، خیلی به کندی تغیر می نماید و این امر اکثریت کشورهای جهان را زیر بار قروض کمرشکن به زانو درآورده است.

به اساس یکی از راپورهای سالانهء مؤسسهء«هارن برگ» آلمانی میتوان گفت که یوگندا ۷۵ درصد به حاصل قهوه و پولی که ازناحیهء فروش آن بدست می آورد ، متکیست. کیویا ۸۳ درصد متکی به حاصلات شکر و بروندی ۷۹ درصد به حاصلات قهوه اتکاء دارد. روندا ۵۵ درصد مصارف خود را از ناحیهء فروش حاصلات قهوه بدست می آورد. همچنان نایجریا ۷۹ فیصد به تولیدات و فروش فولاد متکیست. سومالیا ۷۰ در صد متکی به پولی که از ناحیهء فروش حیوانات بدست می آورد ، می باشد و موریتانیا هم ۸۳ درصد مصارفش را از راه تولید و فروش آهن بدست می آورد. چاد ۷۸ درصد متکی به تولیدات و فروش پنبه وبنگله دیش ۶۹ درصد به تولید و صدور جُت و زمبیا ۸۱ درصد متکی به تولیدات و فروش مس است.

لایبریا ۶۲ درصد به تولید و فروش آهن اتکاء دارد و هر یکی ازکشورهای فوق، فیصدی های ذکرشده احتیاجات مردم خویش را ازناحیهء پولیکه ازراه تولیدات و فروش مواد تولیدی شان بدست می آورند، برطرف میسازند.

در راپور دیگری مؤسسهء مذکور افزوده است که کشورهای فقیر مجموعاً ۱.۳ میلیارد

دالر در سال ۱۹۷۳ بدهکار بودند، ولی این رقم در اواخر سالهای ۷۰ یعنی ۱۹۷۹ به ٤۰٤ میلیارد دالر و در ۱۹۸۹ به ۱۱٤۳ میلیارد دالر و در سال ۱۹۹۰ به ۱۱۹۰ میلیارد دالر افزایش یافت که امروز ممکن است به یك رقم نجومی مبدل گردیده باشد.

تا سال ۱۹۷۵ دربین قیمت های اموال صادراتی و وارداتی تفاوت یا وجود نداشت و یا خیلی مؤثر نبود، اما بعد از ۱۹۷۵ (مخصوصاً در ۱۹۷٦) همواره قیمت مواد وارداتی درکشورهای روبه انکشاف صعود نموده وبرخلاف قیمت مواد صادراتی شان چنانچه اشاره کردیم در بازارهای بین المللی نه تنها صعود نه نمود، که نزول هم کرده است.

باید گفت که فقر و سایر ناتوانی ها و بیماری ها در یك جامعه عدم ثبات سیاسی را نیز سبب می گردد و زمینه را برای حرکات ویرانگر، شورش ها، جنگ ها وکودتاها مساعد می سازد.

در همین رابطه می توان گفت که از جمله بیشتر از ٦۷ و اینك بیشتر از ۷۰ درگیری و برخورد و جنگی که صورت گرفته و جریان دارد (جنگ جاری در افغانستان، برخورد های هندوپاکستان و درگیری دریوگوسلاویا) تقریباً همه آنها درکشورهای جهان سوم روی داده و محدودترین آنها جان صدها و حتی هزاران تن را به قربانی گرفته و ۸۰ در صد آنها جنگ های داخلی بوده است که ازبیماری ها و ناتوانی های درونی منبع گرفته اند. درین کشورها (کشورهای فقیر) اکثراً به عوض واردات مواد اولیه و حیاتی، نظام های خودکامه و جابر به واردات اسلحه پرداخته و ثروتها و امکانات ملی توده های شان را در راه خرید ابزار وآلات جنگی به هدر داده و به هدر می دهند.

هم چنان کثرت نفوس در کشورهای مذکور خود یکی از مشکلاتیست که روز بروز دامنهء آن وسعت پیدا می کند. یعنی اینکه در سال ۲۰۰۰ میلادی در جهان سوم نفوس این کشورها به چهارمیلیارد تن خواهد رسید و این پیش بینی از سوی عدهء زیادی از مؤسسات بین المللی تائید گردیده است. این تزاید که خواهان صدها هزار محل جدید کار است و همچنان صدها گام دیگری که تزاید مذکور خواهان آن است، مسألهء ایست که تاکنون به شکل مؤثر آن کسی به فکر آن هم نیست و در جهان سوم اصلاً مسؤولان زحمت اندیشیدن را هم در مورد مشکل مذکور به خود راه نمی دهند.

درخور یادآوریست که بگوییم که کشور های غنی زیر نام کمکها و مساعدتها به جهان سوم پروگرام هایی دارند، ولی چنانچه در جای دیگری نیز تماس گرفتیم، اکثراً کشورهای

جهان سوم بیشتر از آنچه بدست می آورند، به کشورهای غنی می پردازند.

گفته می شود که مؤسسه ملل متحد خواهان آن است که هر کشور صنعتی« باید »(۰,۷) فیصد از عاید خالص خویش را بخاطر رفع احتیاجات و نیازمندیهای کشورهای جهان سوم دراختیار آنها بگذارد. این درحالیست که کشورهای جهان سوم تقاضای یك فیصد را می کنند.

از کمکهای که به جهان سوم صورت گرفته، قسمت قابل ملاحظهء آن قبل از آنکه به ضرورت مندان برسید، حیف ومیل شده، یعنی درکانالهایی جریان یافته که به درد کُل اجتماع نه خورده است. ارقام نشر شده سازمان ملل متحد نشان میدهد که رقم حیف و میل شده درسال ۱۹۸٦ بیست فیصد تمام کمکها را احتوا می کرد، درحالیکه در ۱۹۹۰ به ۵۷ فیصد رسید وبه باور من اکنون باید ازمرز ٦۰ فیصد عبور نموده باشد.

مرا عقیده برآن است که دریك اجتماع ثروت های ملی به شمول استعدادها متعلق به همهء افراد همان اجتماع است. اگر جامعه بشری را یك فامیل تصور کنیم(باید چنین باشد) درین صورت همه ثروتها و استعدادها ازآن همه افراد بشر است طوریکه هیچگونه تقسیم غیرعادلانه را نمی پذیرد.

ممکن است ثروتمندی درین گوشه وآن گوشهء ازجهان مدعی گردد که «بابا» آخر من این ثرورت را با عالمی از زحمت و مشقت فراهم آورده ام، حالا به کدام منطق می خواهید سهمی(منظور مالیات معمول نیست) از آن بردارید و به دیگران که زحمت نکشیده اند واگذار شوید و...!؟

در قدم اول و با یك دید گذرا طرف را حق به جانب می یابیم ولی اگر دقیق شویم و به حیث یك انسان، انسانی که عالم بشریت را منحیث یك پیکر می پذیرد، مسأله را ارزیابی کنیم، پی خواهیم برد که موقف ثروتمندی که مثال آوردیم برحق نیست. چرا؟

به خاطریکه ازیك سو زندگی انسان ها مخصوصاً در دنیای امروز مانند حلقه های زنجیر باهم بسته است که اگر یك حلقه آن نباشد، زنجیر دیگر زنجیر نیست. از سوی دیگر ممکن نیست ثروتمند فرضی ما آن همه ثروت را به تنهایی فراهم آورده باشد. زیرا نه تنها به نحوی از انحا بلکه مستقیماً عدهء زیادی از انسانها در فراهم آوردن آن سهیم بوده اند. حالا اگر عدهء مذکور را یکصد نفر تصور کنیم باز می بینیم که از این یکصد نفر، هریکی از آنها به نحوی از انحا از یاری و همکاری انسانهای دیگر استفاده نموده اند و به این ترتیب این

سلسله همچنان تسلسل پیدا میکند تا اینکه به «من» و «تو» برسد.

ممکن است ثروتمندی در اروپا مدعی شود که ثروت من چه رابطهء با فقر فلان کس در فلان گوشهء جهان دارد؟

اما چنین نیست، زیرا شما ماهی گیری را دریکی ازکشورهای افریقایی مثلاً فرض کنید که باغستان های کیله دارد.

کارگر یکی از باغستان ها هفته یکی دوبار می رود و از ماهی گیر، جهت اعاشه فامیلش ماهی می خرد. یکی از ثروتمندان اروپایی هم که باغستان های زیاد کیله را درکشور فرضی ما در اجاره دارد، کارگرانی که در استخدام او درآمده اند، از جمله کارگر فرضی ما، کار زیاد می کنند و در پایان حاصل خوب«کیله» بر می دارد واز راه فروش کیله در بازارهای اروپا بر ثروتش افزود می گردد. حالا سوال این جاست که آیا ماهی گیری که فرض کردیم در ثروت ثروتمند اروپایی نقش داشته است یا خیر؟ چرا و نقش مؤثر هم داشته است. زیرا کارگر فرضی ما که در باغستان کیله ثروتمند اروپایی کار می کرد، بخشی از انرژی ونیروی کار را از ماهی های ماهی گیر فرضی ما کسب کرده وآنرا درجهت حاصل بیشتر کیله بکار برده است. بنا برآن ثروتمند اروپایی اگر از نقش ماهی گیر در ثروتش انکار میکند، انکارش بی اساس بوده و همین نقش ماهی گیر باید وادارش کند تا در روز مصیبت، بر سر وقت ماهی گیر برسد. یعنی اینکه برای نجات ماهی گیر از مشکلات نقش خویش را به حیث عضو فامیل بشری ناگزیر ادا نماید.

مطالب فوق وامثال آن برای عدهء ممکن است یا افسانه یی بیش نباشند و یا آنرا حمل بر خیالاتی شدن این نگارنده کنند. ولی چنین نیست، مخصوصاً زمانی می توان به درک مسأله نایل آمد که «من» و «تو» و «وی» و«آنها» و «ایشان» خود را همان ماهی گیر تصور کنیم آنهم درحالتی که قلاب ها شکسته و از گرفتن ماهي عاجز مانده و راه اعاشه فامیل خود را گم کرده باشیم، آنگاه میتوان به اثر گذاری واثرپذیری حیات انسان از انسان پی برد و رابطه ها و تارها را شناخت.

مسأله کشورهای فقیر وثروتمند جهان هم درهمین چارچوب مطرح است. فقر درکشورهای فقیر که به شکلی ازاشکال سهم شانرا در ثروت های اجتماعات غنی نمی توان انکار کرد، اینان (اغنیا) را مکلف می گرداند تا درجهت درمان پا به میدان گذارند.

آنهایی که ایمان دارند، ایمان همچو مکلفیت را به عهدهء شان گذاشته و آنهایی که از

این نعمت محروم اند، باید دریابند که فقر را اگر درمان نکنند، نمیتوانند در یك ساحهء محدود نموده به بند بکشند وگذشته ازآن به تجربه ثابت گردیده که نظم ها! و نظام های ساخته شده بدست انسان که ثروت نیز از آن مستثنی نیست، پایدار و وفادار نبوده ونیستند و امروز طوری وفردا به گونهء دیگری و امروز این جا وفردا جای دیگری و در دست دیگریست.

این سنت خداوند است و حکمت بزرگ نهفته در آن این است که اگر چنین نمی بود و یکی تا ابد غنی ودیگری فقیر می ماند، آنگاه غنی سرکش می شد، چنانچه شده و می شود و فقیر همواره در بدبختی و محرومیت و مظلومیت به سر می برد، ولی اینك شاهدیم به مجرد سرکشی سرکشان خداوند امکاناتشان را میگیرد وبرای همان آزمونی که دربالا ازآن حرف زدیم به دیگری می سپارد.

تاریخ درین«داد وگرفت» شاهد بس گویاست وحکایت از آن دارد که حیات بشر درکل و از هر فرد چه نشیب ها و فرازهایی را دیده وخواهد دید. نگاه کنید به روسیه شوروی وقت و نگاه کنید به وضع فلاکتبار امروزی روسیه، به امپراطوری ها و امپراطوری های بزرگ در جهان که می خواستند دنیا را به زیر فرمان خویش آورند و به آنهایی که نه تنها از خدا انکار ورزیدند بلکه خود را خدا خواندند، ولی اینك جز در اوراق کهنهء تاریخ اثری از ایشان پیدا نیست. آنهایی که نیکویی کردند و به نیکویی فرا خواندند از آنها هم باوجودیکه اسمی و نامی بیش نماند، ولی اسم و نام نیکو به جا گذاشته اند و بدکاران و زشت کرداران جز نکوهش نگردیده اند و جز به نفرت و زشتی از آنها یاد نخواهد شد و...

بهرحال، هدف ما از طرح همچو مطالب این است که انسان هم در حیات فردی و هم در زندگی اجتماعی باید به حال دیگران توجهء عملی داشته باشد. تلاش هر فرد باید در جهت از بین بردن فقر در هر «جامه» و در هر گوشهء دنیا که باشد، صورت گیرد. این یك وجیبه است و گریز از وجیبه گناه و عصیان بزرگ می باشد وعصیان وگناه و عصیان بزرگ.

آرزومندم خواننده رابطهء مطالبی را که درین بخش ارایه گردید با محتوی اصلی دریافته باشد و به خاطر اینکه سهولت بیشتر در زمینه میسر آید، میخواهم به این مختصر توجه داده باشم که در روسیه شوروی وقت تمام امکانات و توان مردم را حکام دیکتاتوری پرولتاریا، شاید بهتر باشد بگویم امکانات و توان پرولتاریا را نه تنها اینکه در جهت به کرسی نشاندن یك تفکر بیمار بکار بستند، بلکه خود نیز تا مرز و سرحد ارضای خویش از آن بهره گرفتند.

بیداری ملتها

و آزادی شان از اسارت استعمار

یکی از میزات و مشخصات بارز و مهم قرن بیستم، همانا آزادی ملت های زیادیست که در دام ها و چنگال های وحشتناك و ویرانگر استعمار به سر می بردند.

به کلام دیگر این قرن(قرن بیستم) را از نظر رسیدن ملت های زیادی به استقلال و آزادی شان باید یك قرن تاریخی نامید.

بعد از عقب نشینی های استعمارگران و بهره کشان پرتگالی و هسپانوی از مستعمرات شان در امریکای جنوبی، استعمار شکل و قیافهء دیگری و اکثراً شکل تحمیل در ساحات اقتصادی را به خود گرفت. امروز باوجود اینکه استعمارگران گاه و بیگاه از روش ها و میتودهای کهن استفاده می نمایند، اما درکُل از راه ها و طرق سلطهء اقتصادی حاکمیت شوم خویش را تأمین می کنند.

انگلستان و فرانسه با شیوه های نهایت وحشیانه در جهت به اسارت کشیدن ملت های افریقایی و آسیایی، عمل کردند.

دوقدرت استعماری نامبرده که هنوز هم از قلدری و زورگویی و بهره کشی شان کاسته نشده است، بر هر منطقه ایکه تسلط می یافتند، همه غناهای مادی منطقه را به یغما می بردند.

ایشان وهمراهان و امثال شان تاحدی در مناطق زیر تسلط شان با وحشت و بربریت در هر بُعد عمل کرده اند که تاریخ از یادآوری آنها عار دارد.

بیدادگری های قدرت های مذکور تا سرحدی رسیده بود که تاب تحمل را از ملت ها گرفت و در هرگوشه و کنار جهان زمینه های بپاخیزی و قیام ها و مقابله ها و مقاومت ها را فراهم آورد و بهای گزافی از ملتها ستد.

مظالم انگلیس در آسیا و از جمله در هندوستان آن وقت و افغانستان و همچنان سرزمین های عرب نه تنها اینکه روحیهء بیداری و آزادی خواهی را در بین توده ها زنده ساخت، که عملاً به آزادی و استقلال ملت ها انجامید.

بد نیست قبل از ادامهء این بحث حرفهایی از فیلسوفی در مورد بیاورم که نامش به

خاطرم نمانده، و کلامش شاید فراموشم نگردد.

گوید:«... کمتر کسی مستقل است، زیرا استقلال امتیاز مردمان قویست و آن کسی که با شایستگی تمام در پی دست یافتن به آن می کوشد، بی آنکه جبری درکار باشد، ثابت می کند که چه بسا نه تنها انسان قوی بلکه تاسرحد بی باکی جسور است...»

«او خود را به یکهزار دالان می افگند و خطرهایی را که زندگی به هرحال با خود می آورد، هزار چندان می کند. از جمله، این خطرها که کوچکترین شان نیز نیست، این است که هیچ کس شاهد آن نخواهد بود که او کی و درکجا راه گم می کند و بی یار و یاور می شود و به دست یکی از دیوان مردم خوار تکه وپاره می گردد...»

مبارزات پُر از ایثار و متداوم مردم افغانستان، قیام های ضد انگلیسی در هندوستان وقت به رهبری مهاتماگاندی و به پاخیزی مسلمانان در شرق میانه علیه استعمار انگلیس و همچنان قیام تاریخی مردم الجزایر علیه استعمارگران فرانسوی و غیره به حاکمیت مستقیم استعمار در کشورهای مذکور و سایر کشورهای افریقایی خاتمه داد.

طوریکه اشاره کردیم، اعمال شوم و وحشیانهء استعمارگران نه تنها به بیداری ملت ها و یکپارچگی ملیت ها انجامید که عملاً استقلال و آزادی ملت ها را در نقاط زیاد جهان سبب گردید.

قابل یادآوریست که بگوییم قدرتهای استعماری نظر به عملکرد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دور از ارزشهای انسانی در مناطق زیر سلطهء شان مسؤول نابسامانی های امروز نیز می باشند. زیرا استعمارگران نه تنها اینکه مواد اولیهء وخام مناطق زیر سلطهء شان را به یغما بردند، بلکه امکانات آنها را هم در جهت اتکا به خود یا به شدت محدود کردند ویا خیلی به عقب انداختند تا بتوانند با آرامی برای مدت طولانی او مواد خام ارزان در دسترس شان بهره گیرند وبعد از تبدیل کردن آنها به مواد پخته به نرخ دلخواه شان در بازارهای مستعمرات شان به فروش برسانند. یعنی اینکه استعمارگران عامل اساسی فقر و ناتوانی های گوناگون در کشورهای به استقلال رسیدهء جوان اند. زیرا نه تنها اینکه ده ها سال از همهء منابع و ثروتهای مادی ونیروهای انسانی کشورهایی که زیر سلطهء خویش آورده بودند، به نفع«چاق تر» شدن خویش بهره برداری کردند گام های کوچکی هم در جهت بهروزی صاحبان خانه هایی که تصرف کرده بودند، برنداشتند و علاوه برآن زمینه های اتکا به خود مستعمرات را درآینده نزدیك نیز ازبین بردند.

ساده تر بگوییم، استعمار جوامع تحت سلطهء خویش را به اجتماعات مصرفی مبدل

ساخت، آنهم مصرف کنندگان اجناس تولید شده درکارخانه های کشورهای استعماری. به همین علت است که بعد ازخروج نیروهای استعماری ویا عقب رانده شدن آنها ازکشورهایی که درجهت آزادی و استقلال شان بهای گرانی پرداختند، کشورهای مذکور درعالمی از نابسامانیهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... خودرا غوطه ور یافتند.

علاوه باید کرد که استعمار درعدهء زیادی ازکشورهایی که درگذشته زیر سلطه آورده بود، باوجودی که به استقلال رسیده اند، هنوز هم بیداد می کند.

نظری به تاریخ نمایانگر آن است که انگلستان بر۲۹ میلیون کیلومتر مربع، فرانسه بر ۲۰ میلیون کیلومترمربع وآلمان بر ۲،۵ میلیون کیلومتر مربع بصورت مستقیم سلطه نظامی شان را در آسیا و افریقا قایم کرده بودند و رقابت روی مستعمرات درین کشورهای مذکور باوجود اینکه زمینه های بوقوع پیوستن جنگ خانمانسوز اول جهانی را فراهم آورد و ثروتهای بزرگ مادی و معنوی ملتها را به آتش کشید، همچنان ادامه پیدا کرد.

میخواهم گفته باشم که بهره کشی های استعمار هنوز هم به قوت خویش باقیست، ولی تفاوت امر درین است که استعمارگران روش های استثمار را تغییر داده اند و قیافه عوض کرده اند، ولی با آنهم گاه وبیگاه از روشهای دیروزی نیز استفاده می جویند.

درخور یادآوریست که ملت ها درجهت کسب وحصول استقلال و آزادی شان راه دراز وطولانی و پر ازمصایب ومشکلات و عالمی از ناتوانی ها وقبول قربانی های بی شمار را پیموده و بهای گزافی پرداخته اند که مثالهای زنده آن هندوستان وقت، افغانستان، الجزایر و شرق میانه مخصوصاً فلسطین وغیره وغیره است.

گرچه درهندوستان گاندی توانست ازخونریزی های زیاد جلوگیری کند، ولی با آنهم آزادی هندوستان(۱۹٤۷) و بعداً پاکستان وبنگله دیش ارزان نبود.

در افغانستان انگلیسها تا توانستند از خونریزی دریغ نورزیدند، ولی نتوانستند ملت افغان را دربند اسارت نگهدارند و ناگزیر شدند در ۱۹۱۹م استقلال و آزادی افغانستان را به رسمیت بشناسند.

در الجزایر، فرانسه تا آخرین سرحد از وحشت وبربریت، شکنجه و کشتار، ویرانی و آتش افروزی کارگرفت تا مگر بتواند الجزایر را برای دایم در بند اسارت خویش نگهدارد، ولی مجاهدات مردم الجزایر را که در ۱۹٥٤ آغاز گردیده بود، نتوانست مهار وخاموش نماید تا اینکه بالاخره بعد از تأسیس جبههء آزادیبخش الجزایر(F.L.N) در ۱۹٥٥م برشدت مبارزات مردم افزود گردید.

در رأس همه گروه های آزادیخواه «احمد بن بلا» قرار داشت. در سال ۱۹۶۲م مردم الجزایر به رهبری بن بلا و دادن قربانی های زیادی استقـ ، وآزادی خویش را بدست آوردند.

فرانسوی ها در ویتنام هم آخرین تلاش های شان را در جهت حفظ سلطهء خویش بکار بستند، ولی در آنجا هم نتوانستند جلو موج آزادیخواهی مردم را بگیرند و آنچه توانستند این بود که در بین مردم ویتنام ایجاد تفرقه و نفاق نمایند. ایجاد تفرقه بوسیلهء استعمارگزان کارش را کرد و باعث درگیریهای خونین در ویتنام و تقسیم ویتنام به دو قسمت جنوبی و شمالی گردید.

از نظر فکری بین آنهایی که به وسیلهء«هوچی من» رهبری می شدند و آنهایی که درگرو افکار فرانسوی ها به سر می بردند، تفاوت عمیق بوجود آمده بود. به این معنی که درجنوب گرایش کاپیتالیستی را خلق کرده بودند و شمالی ها کمونیزم می خواستند.

شدت اختلافات دو جناح بالاخره بعد از برآمدن فرانسوی ها پای دو ابرقدرت دیگر را به معرکه کشاند. به این ترتیب که امریکا به حمایت از نظام غربی مشرب ویتنام جنوبی در سال ۱۹٦٤ عملاً وارد صحنه شد و روسها هم حمایت عملی شان را از ویتنام شمالی اعلان کردند.

جنگ بین دو ویتنام ازیك طرف و امریکا به حمایت ازویتنام جنوبی و روسیه شوروی به پشتیبانی از ویتنام شمالی ازسوی دیگر تا ۱۹۷۵م ادامه یافت.

بد نیست نکاتی هم دررابطه باجنبش های آزادیخواهانه مطرح نماییم، زیرا جنبش ها و حرکت ها و نهضت هایی که دست به مبارزه میزنند یا در جهت رهایی ازچنگال استعمار بیرونی تلاش می کنند ویا اینکه به خاطر نجات از استبداد و استثمار داخلی و زمینه سازی برای عملی ساختن ریفورم های اصلاحی و از بین بردن نظام های استبدادی و دیکتاتوری های فردی و... بوجود می آیند و راه می افتند.

متأسفانه با صراحت باید گفت که اگر درمواردی انقلاب ها وجنبش های انقلابی با استبداد داخلی و خارجی مبارزه کرده و ملت ها هم تا حدی از نتایج حرکتهای مذکور بهره گرفته اند، درموارد زیادی استثمارگر و استعمارگری را شکست داده ومستبدی را سرنگون کرده ولی جای شان را ستمگران واستثمارگران دیگر پُر نموده اند. در رابطه میتوان از ا نقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ روسیه شوروی و انقلاب کمونیستی درچین و عدهء دیگری ازکشورهای جهان اشاره کرد که حرکتهای مذکور و همانند شان بعد ازکسب قدرت بدبختی های بیشتر ازپیش را برملت ها تحمیل نموده اند. طوریکه به مجرد دسترسی به قدرت دریك جامعه، ملت

در بند استبداد دیگری گیر کرده است. همچنین است مسأله استبداد داخلی که اگر قیام های مردمی، مستبدی ویا دیکتاتوری و خودکامه ای را سرنگون کرده، اکثراً در چنگال خودکامهء دیگری سقوط کرده اند. حتی آنهایی که جریانات رهایی بخش را رهبری کرده اند، باگذشت اندك زمانی و بعد از تثبیت قدرت به بدترین دیکتاتورها وستمگران مبدل گردیده اند که مثالهای زیادی ازهمچو افراد را درتاریخ سراغ داریم و عدهء از آنها همین اکنون هم برگردهء ملتهای شان سوار اند.

در جریان قرن بیستم، حرکت ها وقیام ها با اهداف و برنامه ها و خواستها وایدیال ها و آرمان های متفاوت و پاشعارهای گوناگون ورنگارنگی درسطح جهان راه افتادند. چنانچه اشاره رفت در روسیهء در جهت سقوط رژیم تزار انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ براه افتاد. در ایتالیا در ۱۹۲۲ موسولونی می خواست فاشیزم را توسعه داده و رشد دهد و حاکمیت بخشد و درآلمان هتلر به بهانهء توسعه و رشد ناسیونالیزم به بزرگترین و وحشتناکترین جنایات دست زد و به خاطر تحقق اهداف شوم و غیر انسانی خویش، میلیونها انسان را به خاك و خون کشاند وهم چنان فرانکوی هسپانوی در سال ۱۹۳۶ در جهت عملی ساختن برنامه ها و امیال غیرانسانی خویش، به کشتارهای وحشتناك دست زد.

همچنان ازقیام هایی که در سراسر جهان اسلام رخ داد، انقلاب اسلامی ایران جوانتر آنان است که به رهبری آیت الله خمینی درسال ۱۹۷۸ براه افتاد و بعد از پیروزی نقش رهبری خمینی ازسوی ۹۵ درصد مردم مورد تائید قرار گرفت.

انقلاب اسلامی افغانستان ازجمله حماسه های بزرگ تاریخ است که اساس آن در دوران نظام شاهی گذاشته شد وبه اساس موضوعات ومسایلی که به خاطرم مانده باید هستهء پیشرفته تر آن درسال ۱۳٤۸هـ ش گذاشته شده باشد. کودتای ۲٦سرطان ۱۳۵۲ محمد داود و عملکرد استبدادی وی باعث گردید قیام های رهبری شده به وسیلهء«جوانان مسلمان» علیه وی و رژیمش راه افتد تا اینکه کودتای خونین وفاجعه آمیز کمونیستی هفت ثور ۱۳۵۷ و بالاخره تجاوز ننگین و جنایتکارانه ۱۹۷۹ میلادی ارتش سرخ، ملت افغان را به مرحله ای کشاند که درجهت رهایی ونجات واستقلال خویش و افغانستان جز متوسل شدن به قیام وپاخیزی سرتاسری و جهاد مسلحانه، راه دیگری نیافت.

انقلاب اسلامی افغانستان آغاز و جریان و انجامش! از بسا جهات در جهان بی نظیر است. دست وپنجه نرم کردن یك ملت فقیر ولی با ایمان وباهمت با یك ابرقدرت بزرگ جهانی نه تنها بی نظیر بود، بلکه اکثراً جهانیان بدین باور نبودند که روزی این ملت ارتش سرخ را

وادار به عقب نشینی از افغانستان خواهد کرد و این عقب نشینی سرآغاز جمع شدن بساط یك امپراطوری خونخوار در جهان خواهد بود.

از اینکه درین رابطه خیلی نوشته وگفته و به نمایش گذاشته شده است، درین جا به همین اندك اکتفاء می کنم و دربخش آخر این سلسله اگر خداوند توانایی، عنایت فرماید، مفصلاً در مورد جریانات افغانستان مخصوصاً در سی سال آخر، بحث خواهم کرد.

در ادامه مطلب مورد بحث ما، می خواهم بگویم که در پهلوی انقلابها و قیام های مردمی در عدهء زیادی ازکشورهای جهان کودتاهایی هم درجریان قرن بیستم به وقوع پیوسته که قبلاً راجع به آنها صحبت کردیم. اما درین جا میخواهم عرض کنم که کودتاچیان یا به همکاری نزدیك، مستقیم وعملی بیگانگان مخصوصاً ابرقدرتها(درگذشته راجع به نقش دستگاه های اطلاعاتی در زمینه مطالبی نوشتیم) برملتها تحمیل گردیده اند ویا اینکه عده ای از افراد خودخواه، قدرت طلب، ماجراجو و... باسوء استفاده از پست ها و مقام هایی که در حکومت ها داشته اند، دست به کودتا زده و قدرت را غصب کرده اند.

یادآوری باید کرد که عدهء انگشت شماری از این کودتاچیان دریك محدودهء کوچکی گامهایی هم در جهت سازندگی در اجتماع شان برداشته اند، ولی گامهای شان درمقایسه با آنچه درجهت حفظ وبقای قدرت ویا تثبیت ساحه حاکمیت فردی وگروهی خویش نموده اند، اصلاً به حساب نمی آید. زیرا آنهایی که به زور تحمیل گردند، فقط به زور سر نیزه هم خواهند توانست بقای شان را تأمین کنند.

باید اظهار داشت که درنیمهء اول قرن بیستم«کودتا» مفهوم چندان مأنوسی برای ملت ها نبود. چنانچه ازکودتا های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ در پرتگال و کودتای ۱۹۳۶ درهسپانیه، جهانیان در شگفتی فرو رفتند، ولی بعد از ۱۹۵۰ تقریباً یك مسالهء رایج گردید. زیرا در هرگوشه ای ازجهان هرشخصی و هرگروهی که به «زور» دست یافت، به بر اندازی حکام پرداخت و خود بر اریکهء قدرت تکیه زد ولو سیدمحمد گلابزوی و یا دوستم و... بود و...

درجملهء عوامل اساسی کودتاها می توان محرومیت های گوناگون، عقده ها، عقب ماندگی ها و ناتوانی های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و از این قبیل نام برد. فکر می کنم در مورد فوق به آنچه یادآور شدیم بسنده کنیم و به موضوع بیداری ملت ها در قرن بیستم برگردیم.

قرن بیستم قرن بیداری ملت های تحت سلطهء استعمار از یك سو و قرن رشد آگاهی های سیاسی و فرهنگی بصورت عموم از طرف دیگر می باشد که در مجموع در پهلوی سایر

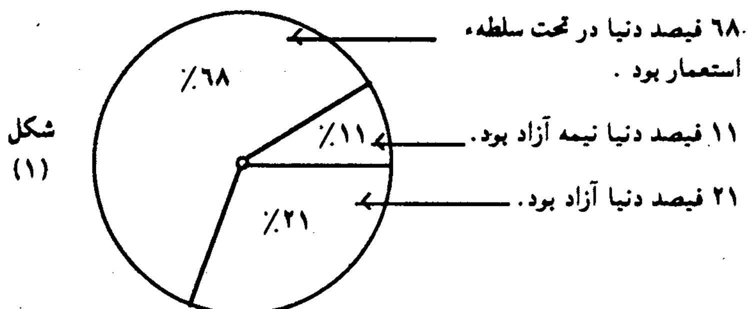
عوامل، ملت ها را به حرکت درآورد و برای قیام ها و مبارزات خونین مسلحانه و مسالمت آمیز ملت ها در جهت حصول و دست یافتن به آزادی و استقلال شان زمینه سازی کرد.

درخور تذکر است بگوییم که هنوز هم کشورهایی که استقلال شان را حاصل کرده اند، بصورت کُلی نتوانسته اند خود را از ساحهء نفوذ استعمار بیرون بکشند. بهتر است مسأله را چنان طرح کنیم که هنوز هم جوامعی وجود دارند که باوجود کسب استقلال ازنفوذ استعمار رهایی نیافته اند و این امر خود عوامل واسباب گوناگونی دارد که ممکن است بعداً به آنها تماس بگیریم، اما آنچه خیلی درخور توجه می باشد، این است که ملت های مذکور کار و تلاش وعملکرد های شان درجهت اتکاء به خود شان در مجموع یا خیلی ضعیف بوده ویا کندی و بطائت و حتی بی میلی وغفلت همراه است ویا اصلاً درین اندیشه هم نیستند و این امر خود بخود زمینه را برای تداوم نفوذ استعمار و استثمار فراهم آورده وبیشتر مساعد می سازد. آنهایی هم که گام هایی درین رابطه برداشته اند، قدم های شان سست ویا بیمارگونه بوده است. زیرا یا از ارزیابی های دقیق وعمیق برخوردار نبوده ویا اینکه از افکار عدهء محدود وانگشت شماری نشأت نموده ونتوانسته اند از خواست اکثریت جامعه نمایندگی کنند. به این ترتیب نیازها وآرمانهای اکثریت مردم درآنها مطرح نبوده است. به همین علت هم دسترسی به هدف یا ناممکن، یا محدود می گردد.

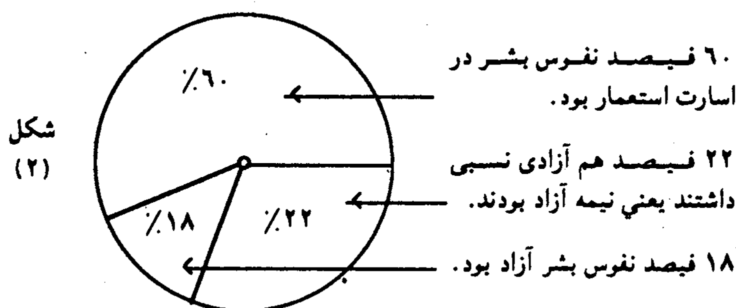
عامل دیگری را که درین مورد با صراحت میتوان عنوان کرد این است که دراکثر کشورهایی که از قید وبند های استعمار رهایی یافته اند، شخصیت ها، افراد وعناصر وابسته، نوکرمنش و مزدور هنوز هم در رأس رهبری قرار دارند که این خود یکی از عوامل اساسی گیرماندن ملتها در دام نفوذ استعمار است، ولی نه به شکل دیروز، بلکه به شکلی که اکثریت مردم درهمچو اجتماعات یا به این امر که هنوز هم درچنگال های استعمار به سر می برند، پی نبرده اند ویا اینکه پی برده نمیتوانند ویا هم اگر عدهء پی برده اند، امکان رهایی ندارند.

درپایان این صحبت میخواهم نفوذ استعمارگران را طی اشکالی درجهان برای تفهیم بیشتر و ساده تر مطلب ارایه نمایم.

در شکل اول نشان داده شده است که دربین سالهای ۱۸۹۰ الی ۱۹۱٤ یعنی آغاز جنگ جهانی اول استعمار چند فیصد کرهء زمین را در زیر تسلط خود داشت.



شکل دوم فیصدی نفوس بشر را که درآخر صده ۱۸ و آغاز صدهء ۱۹ در بند استعمار به سر می برد ، نشان میدهد.



اکنون توجه بفرمایید به جدولی که تسلط استعمارگران اروپایی(انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا و...) را بر قسمتی از جهان از سال ۱۸۸۲ الی ۱۹۱۲ نشان می دهد.

۱۸۸۲ مصر، کانگو و گینی در زیر سلطهء استعماری اروپایی ها.

۱۸۸۳ افریقای غربی، بوماکو(Niger) و ویتنام دربند استعمار اروپایی

۱۸۸٤ جنوب شرق گینی جدید، سومالیا ، تونکنگ، کامرون، افریقای جنوب غربی، توگو، ومرو(در زیر سلطهء روسیه)

۱۸۸۵ بوتسوانا، نایجریا ، افریقای شرقی و ایریتریا ، زیر سلطهء اروپایی ها.

۱۸۸٦ برمای علیا ، کمبودیا زیر تسلط استعمارگران اروپایی.

۱۸۸۸ دست بدست شدن سومالیا (به تصرف ایتالیا درآمد)
۱۸۸۹ رودیشیا، زیر سلطهء اروپایی ها.
۱۸۹۰ زنگوبار زیر سلطهء اروپایی ها.
۱۸۹۱ افریقای مرکزی زیر سلطهء اروپایی ها.
۱۸۹۲ سودان زیر سلطهء اروپایی ها.
۱۸۹۳ ساحل عاج و لانوس زیر سلطهء اروپایی ها.
۱۸۹٤ یوگندا زیر سلطهء اروپایی ها.
۱۸۹۵ پامیر(زیر سلطهء روسیه قرار گرفت)
۱۸۹٦ مدغاسکر زیر سلطهء اروپایی ها استعمارگر.
۱۸۹۸ کیوت شو در زیر سلطهء آلمان وپورت آرتور زیرسلطهء روسیه.
۱۸۹۹دست بدست شدن سودان.
۱۹۰۰ فرانسه چاد را متصرف شد و روسیه منچوریا را تصرف کرد.
۱۹۰۸ بلجیم کانگو را تصرف کرد (دست بدست شد)
۱۹۱۰ اتحادیهء افریقای جنوبی به اسارت رفت.
۱۹۱۲ ایتالیا تری پولی را به تصرف خویش آورد.

آنچه فوقاً عنوان گردید به خاطر نمایاندن چهره سیاه استعمار اروپایی بود که ممکن است مناطق زیاد دیگری نیز در اسارت استعمار درسالهای مذکور بوده باشد که بنده به آن دسترسی نیافته، ولی فکر می کنم نمونه های فوق کفایت می کند تا خوانندهء ما چهرهء کریهء استعمار اروپایی را دریابد و بداند که این متمدنان آزادی پسند! امروز به این همه ثروت به بهای هستی دیگران دست یافته اند.

انتخابات

حق انتخاب یك نعمت است ونعمت بزرگ، نعمتی که از چشمهء زلال آزادی منبع می گیرد. انتخاب ارزشیست که عدم وجود آن در جامعه ذلت به بار میآورد و ظلمت می آفریند. فردی وجامعه ای که حق انتخاب نداشته باشد به اسیری می ماند که آزادی ندارد و دیگران برایش انتخاب می کنند. یعنی اینکه چطور وچسان باید عمل کند واندیشه نماید و تفکر کند و بخورد و بپوشد و ... و،اینکه ریش و سبیلش باید چنین باشد و چنان و...

من بارها شاهد بوده ام که مردمان چیزفهم نیز باوجود اینکه می دانستند که آنچه را

«نشخوار» می کنند، بیهوده است و نادرست، بدفرجام است وزشت، دست و پاگیر است و بیماری زا، ذلت آفرین است و ستم زا و... با آنهم از«جویدن» آنچه «دیگری» اندیشیده بود و اکثراً بد اندیشیده بود، عار نمی کردند و پرهیز نمی توانستند. زیرا نمی توانستند«آزاد» بیندیشند و حق انتخاب بین اندیشه ها وافکار ونظریات را نداشتند.

حق انتخاب ارزش متعالی ایست که به فرد و اجتماع، امکانات صحه گذاشتن را بر آنچه مطلوب می یابند و می پذیرند، می دهد و برای شان زمینه های رد کردن و نپذیرفتن آنچه را که به حال خویش مفید نمی یابند. فراهم می آورد.

ممکن است انسان در انتخابش اشتباه نماید، ولی اضرار ناشی از همچو یك اشتباه خیلی ناچیز و حتی درخور حساب در مقایسه با نداشتن حق انتخاب نیست. حق انتخاب به فرد و جامعه شخصیت می بخشد، وجودش را تثبیت می کند، درصحنه بودنش را ثابت می سازد و آنهایی را که راه خلاف می روند و خلاف می کنند وادار به بازداری و اندیشه می کند وچه بسا باعث گردد که نتوانند خلاف کاری کنند.

حق انتخاب، حق مسلم هر فرد جامعه بشریست که غصب آن به وسیلهء هرکسی، هر گروهی و هر طبقه ای اگر ازیکسو ستم بزرگ است ازسویی هم برجریان تکاملی حیات انسان اثرات زیانبار، نامطلوب و عمیق گذاشته و میگذارد که جبران آن به سادگی میسر نبوده و نه میسر است.

متأسفانه از این نعمت در جهان اگر از یکطرف همه برخوردار نبوده و نیستند از طرف دیگر آنهایی هم که برخوردار اند سهم طبیعی و یکسان ندارد و این ستم است و جفا.

خوش بختانه از دست آوردهای قرن بیستم یکی هم به ارمغان آوردن زمینه های تحقق همین حق(انتخاب) است. اگرچه تاکنون مخصوصاً در عرصه های سیاسی«انتخاب» مسیر طبعی اش را نمی پیماید واکثراً قدرت و پول و فکتورهای دیگری حتی انتخاب افراد را رهبری می کنند، ولی همینکه به این حق سر تسلیم گذاشته اند، خود ارزش بزرگ است و دست آورد عالی.

انتخابات که درین جا منظور نظرما تعیین شکل«نظم» و راه و روش و «عبا» و «قبای» نظام درجامعه و انتخاب شدگان است ازحقوقی می باشد که هر فرد درجهت تعیین سرنوشت آیندهء سیاسی جامعه خود دارد و درساحات دیگر نیز جداً باید رعایت گردد. چنانچه اشاره رفت، درنقاط زیادی ازگوشه های این جهان پُر از جفا وستم هنوز عدهء زیادی مخصوصاً اناث از این حق محروم اند. ساحهء محرومیت زنان از این حق، نظر به عوامل

گوناگونی به حدی وسیع است که ازبین بردن آن دهها سال کار می خواهد و ایثار. باوجود آنهم میتوان گفت که بصورت عموم درقرن بیستم درجهت تشبیت این حق گام های مؤثری برداشته شده است.



در نقشه، فوق نشان داده شده است که درکدام کشورهای جهان آزادی انتخاب وجود دارد و کدام کشورها به سیستم چند حزبی و چه تعداد به سیستم یك حزبی و چه تعداد به اساس سیستم مونارشی رهبری می شوند.

- در برابر هرکشوری که علامت (۱) گذاشته شده است، سیستم چند حزبی را پذیرفته است.
- گذاشتن علامت (۲) نشان میدهد که درکشور مذکور باوجود نظام مونارشی، سیستم چند حزبی حکومت می کند.
- علامت (۳) معنی آنرا دارد که با وجود سیستم چند حزبی رئیس جمهور از قدرت زیاد برخوردار است.
- علامت(٤) سیستم یك حزبی را نشان میدهد.
- علامت(٥) در برابر کشوری گذاشته شده سیستم مونارشی دارد.
- علامت (٦) در برابر امارات متحده، عرب گذاشته شده و سیستم«چنانی» را نشان میدهد.
- علامت(۷) هم در برابر نظام های دیکتاتوری گذاشته شده است.

رهبری یك جامعه نه حق طبقهء خاص و نه گروه خاص و نه هم افراد خاصیست که به طبقه و یا گروه ویا هم افراد خاص محدودش کنند، چنانچه در اکثر کشورها از جمله افغانستان، چنین است ورهبری اجتماع نه حق افراد و گروههایی است که از راه زور وستم، ازراه کودتاها و سازشها ویا هم از راه تزویر آنرا به انحصار خود می کشند و نه هم مفهوم آن حاکمیت انسان برانسان است که اسارت یکی را بدست دیگری به بار آورد.

حکومت های فردی، قبیلوی، مذهبی و قومی و غیره هیچ امکان ندارد که منافع خویش، قوم خویش و قبیلهء خویش و ملیت خویش و ... را بر منافع دیگران در زیر چتر همان حکومت ها، ترجیح ندهند و همچو یك ترجیح نه تنها بدبختی به بار می آورد، بلکه انحراف از مسیر «حق» است. برای جلوگیری از همچو انحراف است که به آرای عامه باید رجوع شود. آرای آنهایی که حق دارند« انتخاب» نمایند و آنها با شناختی که ازافراد دارند«خدمت گذاران» خویش را از بین «مدعیان» انتخاب می کنند.

رهبری یك جامعه نه حق یك خاندان است و نه هم موروثی در خاندانی. زیرا اگر زعامت دریك خانواده بصورت موروثی تداوم بیابد از یك طرف حقوق افرادی که ازهر نگاه زعامت شان برای جامعه مثمرتر و بارورتر است، تلف میگردد و از طرف دیگر جامعه از خدماتی که همچو افراد ممکن است برای اجتماع شان انجام دهند محروم می ماند و علاوه برآن خانواده حاکم امکان دارد (به تجربه ثابت شده) منافع خویش را ترجیح داده و در جهت تأمین آن منافع عامه را پامال نماید.

ما نه تنها در جهان که درکشورخویش ازهمچو حکومات مثالهای زیاد و سلسله های فراوانی داشتیم و هنوز هم داریم که نتایج سلطه گری های شان فاجعه آمیز بوده است.

همه می بینیم در جوامعی که سیستم های پارلمانی آزادحاکمیت دارد، در یك دهه چندین صدراعظم ورئیس جمهور و کابینه تعویض می گردد، ولی هیچ کس پیدا نشدکه جای سیاف را بگیرد چه و از مادر رهبر تولد شده است. ربانی اصلاً اجاره کرده و حکمتیار غیر از خود کاندید دیگری را تکفیر می کند و ملاعمر گوید که وروره خبره یی هم مکوه و مجددی جز «صدر مجلس» نمی پذیرد و محمد نبی و گیلانی و... این در حالیست که هرکدام شان بدون استثنی با منافع ملی و تاریخی و از همه مهمتر دینی معامله کردند ومی کنند و چه معاملات زشت ونفرت انگیزی.

به نظر من همهء امور مهم و سرنوشت ساز یك جامعه، از تأسیس و بوجود آمدن یك حکومت تا انتخاب رئیس حکومت و حاکمیت نظم و سیستم حکومت و حکومت داری و

همچنان مسایل اقتصادی وحقوقی و... باید به اساس شوری زمینهء های به جریان افتادن و تحقق بیایند.

همچو یك مشوره می تواند مستقیماً صورت گیرد. به این مفهوم که همهء ملت بطور مستقیم درآن شرکت ورزد ویا اینکه ملت از راه نمایندگان انتخابی خویش اظهار رأی و نظر نماید که در هردو صورت جز انتخاب راه دیگری وجود ندارد.

اگر رهبری یك جامعه به اساس انتخاب صورت نگیرد و خواست اکثریت جامعه در آن مطرح نباشد، طبیعی است که حکومت مطلقه و فردی وخانوادگی و قبیلوی و... خواهد بود که ازهمچو حکومت ها نه تنها درجهان زیاد بوده بلکه هم اکنون وجود دارد و در افغانستان هم متأسفانه هر ورق تاریخ گذشته ومعاصرش به آن شاهدی میدهد.

باید تذکر داد که اگر حکومت های انتخابی ازحدودی که تعیین شده، تجاوز نمایند، همان هایی که انتخابشان کرده اند به از بین بردن شان نیز می توانند اقدام نمایند. زیرا نه تنها این توانایی که این «حق» را هم دارند و این مسأله اکثراً از راه های مسالمت حل وفصل می گردد.

اما حکومت هایی که به اساس زور وسرنیزه وغصب واستبداد، حاکمیت و تسلط یافته باشند، از بین بردن شان هم جز از راه «زور» ممکن نخواهد بود. زیرا آنکسی که به زور بر اراده وهستی یك جامعه تسلط یافته باشد، جز به وسیلهء «زور» از آن انصراف نخواهد ورزید. ولی برخلاف ازحکومت انتخابی زمانیکه سلب اعتماد مردم صورت گرفت، ازین می رود و جایش را حکومت دیگری می گیرد که مردم انتخابش می کنند. درین جا مردم درصحنه هستند و خود حاکم بر سرنوشت خویش اند، ولی درحکومت های استبدادی، مردم ازحق در دست داشتن سرنوشت خویش نه تنها محروم اند که جرأت هرنوع حرکت را نیز نظام حاکم و از آنها سلب می کند.

در ادامهء بحث اصلی باید گفت، در اجتماعاتی که نظام های فردی و یا دیکتاتوری های گروهی حاکم بوده از حق انتخاب ویا انتخابات به شکل نهایت نادرست آن استفاده شده بلکه بهتر است بگوییم سوء استفاده شده است. درسایهء همچو نظام ها افراد، بخصوص از راه کاربرد حیله ها وحتی زور وفشار به گرفتن آراء پرداخته اند. یعنی اینکه در عده ای از کشورها مردم یا اکثریت رای دهندگان اصلاً در تعین خطوط سیاسی جامعهء خویش رول و نقشی نداشته وندارند وبه هر سویی که بدست جو مسلط کشانده شده اند به همان طرف رای داده اند، بدون آنکه نظر آزادی در رابطه به آنچه تائید میکنند، داشته باشند. مکرراً باید

تذکر داد که تعصبات نژادی، قومی، منطقوی ومذهبی و غیره باعث گردیده که عدهٔ ای قابل ملاحظه، از مردم از حق انتخابات محروم بمانند. متأسفانه که زنان بیشتر ازمردان بار این محرومیت را کشیده و می کشند. عده، زیادی از اقلیت ها مخصوصاً خارجیان مقیم دربعضی کشورهای جهان ازحق انتخابات محروم گردانیده شده اند.

در امریکا تا سال ۱۹٦٤ سیاهپوستان از دادن رأی وسهم گیری در انتخابات محروم بودند. درکشورهای که کمونیزم حاکم بود و هنوز هم هست، مردم از دادن رأی آزاد وسهم گیری در تعیین سرنوشت سیاسی و... جامعه شان محروم بودند وهستند.

بخاطر ارزش زیادی که توجه جدی به حقوق «زن» و اهمیت سهم گیری زن درساختن اجتماع بشری دارد، می خواهم به این مطلب تماس بگیرم که درسطح جهان با حق طبیعی ایکه هرفرد بشر باید ازآن برخوردار باشد در رابطه با زن طوری معامله می کنند که گویا زن اصلاً در سرنوشت جامعه، بشری و ساختن آن رول و نقش درخور توجه ندارد. با وضاحت باید عنوان کرد که درکشورهای عقب مانده و در عده، زیادی ازکشورهای اسلامی، زن درمحرومیت دردناکی به سر می برد و با این حق (حق رای ونظر) زنان برخوردنهایت معاندانه وغیر انسانی صورت گرفته و می گیرد.

اولین بار در سال ۱۸۹۳م در نیوزیلاند یا زیلاند جدید حق انتخاب ویا سهم گیرد در انتخابات و دادن رأی برای زنان داده شد. بعداً در استرالیا درسال ۱۹۰۲م و درسویس درسال ۱۹۷۱ حق زن را مبنی برسهم گیری اش در سرنوشت سیاسی جامعه به رسمیت شناختند.

اینك درین جا توجه خواننده را به آن عده، ازکشورها جلب میکنم که به پذیرفتن اصل انتخابات گردن گذاشته و به حق سهمگیری زنان نیز توجه کرده اند:

۱- در زیلاند جدید به مردها در۱۸۷۹ و به زنها در سال ۱۸۹۳ حق اشتراك در انتخابات داده شد.

۲- در آسترالیا به مردها در سال ۱۹۰۱ و به زن ها در سال ۱۹۰۲ حق اشتراك در انتخابات داده شد.

۳- در فنلاند به مردها در سال ۱۹۰٦ و به زن ها در سال ۱۹۰٦ حق اشتراك در انتخابات داده شد.

٤- در ناروی به مردها در سال ۱۸۹۸ و به زن ها در سال ۱۹۱۳ حق شرکت در انتخابات داده شد.

۵- در دنمارك به مردها در سال ۱۸٤۳ و به زن ها در سال ۱۹۱۵ حق شرکت در انتخابات داده شد.

٦- در انگلستان به مردها در سال ۱۸۸٤ و به زن ها در سال ۱۹۱۸حق شرکت در انتخابات داده شد.

۷- در آلمان به مردها در سال۱۸۷۱ و به زن ها در سال ۱۹۱۸ حق شرکت در انتخابات داده شد.

۹- در اطریش به مردها در سال ۱۹۰۷ و به زن ها در سال ۱۹۱۸ حق شرکت در انتخابات داده شد.

۹- در امریکا به مردها در سال ۱۹۲۰ و به زن ها در سال ۱۹۲۰ حق شرکت در انتخابات داده شد.

۱۰- در هسپانیه به مردها درسال ۱۸۹۳ و به زن ها درسال ۱۹۳۱ حق شرکت در انتخابات داده شد.

۱۱- در فرانسه به مردها در سال ۱۸٤۳ و به زن ها در سال۱۹٤٤ حق شرکت در انتخابات داده شد.

۱۲- در سویس به مردها در سال ۱۸٤۸ و به زن ها در سال ۱۹۷۱ حق شرکت در انتخابات داده شد.

متأسفانه چون در مورد سایر کشورها معلومات مستند در دستم نیست، بنا برآن نمیتوانم روی معلومات غیر مستند اتکاء نموده و چیزی بنویسم. اکنون باز هم در مورد اهمیت و سازندگی انتخابات به اظهار مطالبی می پردازم.

تفاوت میان جامعه ای که در آن نظام فردی و یا دیکتاتوری گروهی و استبداد نظامی حاکمیت داشته باشد و اجتماعی که درآن به آرای عموم مراجعه صورت می گیرد، و نظر و رأی مردم درقبال مسایل خود شان از ایشان خواسته می شود، درین است که در اول مردم درخدمت حکومت اند و در دوم حکومت خدمت گذار مردم است.

جامعه ای که مردمش خود در تعیین سرنوشت خویش دخالت نداشته باشند و ازطبعی ترین حق (اظهار رأی ونظر وانتخاب) محروم باشند ویا محروم کرده شوند، همچو یك جامعه نخواهد توانست مراحل تکاملی را همراه با دیگران طی نماید، همچو یك اجتماع ازحرکت بازمی ماند، به آنچه دارد قناعت می کند، ترس و جبن بر مردم حاکم میگردد، به بیماری تردید و شك و دودلی مبتلامی شوند و تاجایی که ابتکار را از میان برد و از رشد و نموی

استعدادهای مبتکر جلوگیری صورت میگیرد. اینهم باز به خاطریکه نظام های استبدادی بیشتر ازهر چیز در جهت حفظ وبقای قدرت خویش عمل می نمایند و می دانند که فضای باز به رشد عمومی درجامعه و رشد عمومی به بیداری توده ها می انجامد و بیداری توده ها باعث سقوط دستگاه های استبدادی می گردد، بنا برآن سعی می شود از رشد و نموی استعدادها جلوگیری به عمل آید، تداوم ظلمت وذلت را در جامعه زمینه سازی می کنند، حق انتخاب و حق کاندید شدن وحق اظهار رأی و نظر که از جمله طبیعی ترین، ابتدایی ترین، ولی مهمترین حقوقی اند که هرفرد بشر باید از آن برخوردار باشد سلب می نمایند، غصب حقوق فوق بوسیلهء هرکس، هرگروه وقشری که باشد، بزرگترین ظلم درحق انسان وانسانیت است.

غصب حقوق مذکور به هیچ صورت توجیه پذیر نیست. درکشورما متأسفانه به استثنای دهه ای که بنام دهه دیموکراسی شهرت یافت و دردوران آخر زمامداری محمد ظاهر خان واقعیت پیدا کرد، آنهم نه به شکلی که باید پیدا میکرد، متأسفانه حقوق مذکور همیشه پامال شده است.

من زمانی درجو سازمانی شاهد موضع گیری هایی بودم که اصلاً از شنیدن آن به حیرت و تعجب فرو می رفتم وجالبتر این که مدعیان مواضعی را که تبلیغ می کردند پذیرفته بودند، می گفتند مقام خواستن حرام است و کاندید شدن هم که در واقعیت امر خواستن یك مقام و رسیدن به آن است، نیز حرام می باشد.

مرا باور چنین بود که این خود یکی از روشهای کاری تمرکز و تداوم قدرت و صلاحیت دردست قدرت مندان است. زیرا دیگران را با استفاده از نام مذهب وادار مینمایند تا فاصله بگیرند و به ساحه قدرت شان نزدیك نشوند، در غیر آن کار حرامی کرا مرتکب خواهند شد و قبل از اینکه با قدرت قدرتمندان روبرو شوند، توده به خدمت شان بنام انحراف ازاصول دین خواهد رسید که متأسفانه چنین هم بود.

از جو مسلط امروزی چنین بر می آید که نه تنها زن افغان بلکه مرد افغان هم باید سالهای طولانی زجر ناشی از این غصب را که به نام ها و عنوان های مختلف صورت گرفته و میگیرد بکشد.

... اما اینکه قشر اناث افغانستان چه وقت مؤفق خواهد شد به ابتدایی ترین حقوق خویش دست یابد، مسأله ایست که من از پیشگویی آن عاجزم. زیرا جامعهء مرد سالار افغانی که در پهلوی مرد سالاریش سنت هایی را هم با زندگی عجین ساخته که به این زودی

نویدی مبنی بررهایی انسان از قید و بند های عنعنوی و سنتی مذکور، در فضای سالهای زیاد آینده پیدا نیست. متأسفانه که تأثیر موضوع یاد شده برتمام ابعاد زندگی جامعهء افغانی به حدی شدید و عمیق می باشد که کشور را به یك رکود و ایستایی شدید محکوم کرده است.

در ادامهء بحث کمونیزم و کمونیست ها

فکر می کنم اگر در مورد ستالین درخور کفایت صحبت نکرده باشم درحد توجه بوده است. یعنی تا سرحدی که خوانندهء ما از لای آن به چهرهء خون آشام ستالین بتواند پی برد. واما قبل ازآنکه به کمونیزم وکمونیست ها در روسیهء شوروی وقت بپردازم لازم می بینم یك توقف کوتاهی درچین داشته باشیم تا باهم کمونیز وکمونیست ها را درچین مطالعه کنیم.

مائوتسی تونگ در ۱۹۷۰ گفته بود که همه قدرتهایی که باعث بدبختی انسانها می گردند نابود خواهند شد.

وی خود را معلم و همهء جهان را کلاس درسی خویش می پنداشت و هشتصد میلیون تن(در آن وقت نفوس چین) ازهموطنانش را شاگردان نمونه تصور می کرد.

در زمان حاکمیت مائوتسی تونگ(۲۳ سال) مردم چین ناگزیر از پذیرش تربیه ای که او تقاضا داشت و امر می کرد، بودند، او همواره سعی می کرد اخلاق دهقانان را دگرگون نماید. وی به سرودن شعر علاقه خاصی داشت. برای به سر رساندن تجربه هایش کشور چین را لابراتوار ساخته بود و از مرد چین در این لابراتوار به حیث موش ها استفاده می کرد که اگر به رضایت تن نمیدادند به زور وادار می شدند.

مائو میلیونها دهقان وچهارده میلیون تن ازشاگردان معارف را به قریه ها فرستاد و صدها هزار تن ازمالکان زمین را تیرباران نمود و صدها هزار تن از کارمندان اداری را نیز از بین برد.

کمونیست های چین، سن ۲۵-۲۷ سالگی را برای ازدواج تعیین کردند و به منظور جلوگیری از ازدیاد نفوس صدور کارت دریافت مواد غذایی را برای طفل سوم فامیلها لغو نمودند. زمانیکه طفلی بیمار می شد ویا تراکتوری ازکار می افتاد ویا اینکه کسی با مشکل دیگری روبرو می گردید، همچو افراد فقط یك راه حل و درمان داشتند و آن رجوع کردن به این نسخهء استاد یعنی مائو بود که:«همت داشته باشید و جرأت مبارزه را پیدا نمایید، همه نیروهای مصیبت آور ازبین خواهند رفت...»



جنرال چیانگ کای شیک رقیب سرسخت مائو



مائو تسی تونگ. درسال ۱۹۷۰م.

مائو که درغرب ببرکاغذی نامیده می شد، نظام حاکم بر روسیه شوروی وقت را نظام تزاری جدید می نامید و به هوادارانش در همهء دنیا چنین درس میداد که قدرت سیاسی ازمیله تفنگ بیرون می آید.

در افغانستان هم شاگردانش نظر فوق استاد بزرگ را تبلیغ می کردند ولی دیدیم که به گفتهء مائو کمونیست های تزاری افغانستان(خلق و پرچم) دست به تفنگ بردند و در جهت تحقق نظریات استاد چینایی شان به قتل عام مردم همچون او مائو پرداختند.

من به اطمینان میتوانم مدعی گردم که مائو آن مارکسیستی که ادعا میکرد نبود. زیرا وی اصلاً حاضر نبود لابراتوار تجربه خویش(چین) را به لابراتوار تجربه افکار مارکس و انگلس مبدل سازد. زیرا درآنصورت ناگزیر از پرداخت آن مزد و حقوقی برای کارگران و دهقانان می گردید که مستحق میشدند وبه اندازهء احتیاج وضرورت! باید مواد اولیه در اختیار شان قرار داده میشد. درحالیکه وی به آنان(دهقانان وکارگران) دروقت احتیاج درس میداد که همت داشته باشید و... همه نیروهای مصیبت آور ازبین خواهند رفت و...

پرولتاریای مائو دهقانان بودند وبس و وی خود را نیز از مبارزین دهقان قلمداد میکرد.

درمارش تاریخی ۱۹۳٤ و ۱۹۳۵ وی (مائو) مدتها در چین شمالی به سربرد وبعداً با چیانگ کای شیك ائتلافی بوجود آورد تا باهم دربرابر جاپان مبارزه نمایند. بعداً در ۱۹٤۵ جنگ های داخلی را ادامه داد و جناح چیانگ کای شیك، را نیز مات کرد و وی (کای شیك) را به تایوان فرار داد.

در۱۹٤۹ مائو پیروزی إنقلاب سوسیالیستی دیموکراتیك ملی را اعلام کرد. وی هم در آغاز مانند لینن وعده کرد که زمین به دهقان تعلق دارد، ولی بعداً دهقانان را وادار به زندگی کردن دراتحادیه های کمونیستی! نمود.

مائو همچنان دربیرق چهار ستاره یی چین ستاره پنجمی را بوجود آورد و درپهلوی ستاره های دهقانان و کارگران وغیره، ستاره K.P حزب کمونیست چین را نیز درآن جا داد.

مائو از ناحیه کنترول مردم و وارد آوردن فشار بالای آنها از کمونیزم روسیه شوروی هم پا فرارتر گذاشت و توتالیتاریزم وحشی تر و مخوف تر در مقایسه با شوروی را حاکم ساخت.

از جمله شش ایالت چین درچهار ایالت آن درجریان یك سال حدود یك میلیون ویکصدو هفتاد و شش هزار انسان را به جرم مخالفت مخفی ویا علنی اعدام کرد.

رئیس امور آبرسانی وقت اعلام کرد که ۱۰ میلیون و سه صدو هفتاد هزار تن در اردوگاههای کار اجباری مصروف کار اند.

کار برد زور وفشار وهمچنان سازماندهی دقیق کنترول دهقانان، تا نتوانند ازکار سر باز زنند، در آنوقت باعث ازدیاد حاصلات گردید، همچنان در استخراج ذغال سنگ، نفت، آهن و نساجی و... یك افزایش چهار برابر به وجود آمد..

در سال ۱۹۴۹ چین از ذوب مجموع ۳۱ میلیون تن مواد خام حدود ۱۵۸ هزار تن آهن بدست آورد و درسال ۱۹۵۷ از ذوب مجموع ۱۲۳ میلیون تن مواد خام، پنج میلیون تن آهن استحصال کرد. همچنان بر تعداد محصلان افزود گردید، چنانچه در ۱۹۵۷ تعداد محصلان ٤٤١ هزار نفر شد که افزایش سه برابر را نشان میداد.

با بکارگرفتن روش های زور وفشار وحاکمیت و محرومیت های غیر قابل تصور و ازبین بردن میلیونها انسان وازبین بردن هرنوع آزادی ومسلط ساختن نظام اختناق و رعب و وحشت و اعدام، مائو وهمراهانش توانستند درساحهء نظامی و همچنان اقتصادی تاحدی به انکشافاتی دست یابند.

وی(مائو) بالاخره ناگزیر شد بیروکراتها را دوباره زمینه دهد و همچنان گارد سرخ را زیر اثر نظامیان آورد، ولی درعین زمان شرایط را طوری عیار ساخت که به انقلابیون امکان و زمینه های هرگونه انتقاد را بر بیروکراتها فراهم می آورد، یعنی اینکه از سیاست تفرقه بینداز و قلدری کن استفاده جست.

مائو همچنان بیشتر از ٤٦ هزار تن از پیروان کنفیسوس را اعدام نمود وشاید می خواست به این ترتیب به مردم جهان ثابت نمایدکه او حتی از قیصر(Shi Huang Ti) که سه صد سال قبل از میلاد در چین حکمروایی می کرد، نیز در دشمنی با هرنوع دین مقدمتر است. زیرا قیصر مذکور ٦٤٠ تن از پیروان کنفیسوس را اعدام کرده بود و اینك مائو بیشتر از ٤٦ هزار نفر آنها را اعدام کرد.

مائو ۳۸ هزار چینایی را به نام ضد انقلاب بازداشت نمود و به ۲۰ سال حبس محکوم کرد و آنها را مکروبهای اجتماع نامید که باید نابود شوند و اگر نابود نشوند پیکر اجتماع را از داخل ناتوان و بیمار می سازند. وی این کشتار را نیز تربیهء انقلابی نامگذاری کرد.

مائو همچنان مدعی گردیده بود که ازبین بردن وبه بند کشیدن و به زیر نظارت در آوردن ۳٫۲ میلیون انسان درگذشته یکی از ضروریات! بود.

او هم چنان انقلاب جهانی را اعلان کرد و گفت که در صورت یك جنگ اتمی درجهت به کرسی نشاندن کمونیزم(البته کمونیزم مائو) حاضر است نیمی از نفوس چین را قربانی نماید. اعلان فوق باعث آن شد که خروسچف جانشین ستالین رابطهء خویش را با چین سرد سازد.

خروسچف گفته بود که درپیکنگ دیوانه ها حاکمیت یافته اند، تاجایی که جنگ اتمی را مهر تائید می زنند. مائو زمانیکه با سردی مسکو خود را مقابل یافت، مودل روسیه شوروی را دور انداخت وبه مخالفت مسکو پرداخت.

درین جا اضافه کردن این مطلب ضرور می نماید که مائو باوجود کاربرد زور وفشار، نتوانست ازنظر مواد اولیه ضروریات مردم را تأمین کند. بناءً کمر بست تا تصورات Charles Faurier فرانسوی را درچین پیاده نماید و مردم را جبراً وادارد که درمزارع دربارک های چوبی زندگی کنند و از آشپزخانه عمومی غذا بخورند و بصورت متداوم به کار بپردازند.

لوکنگ مو Lo. Keng Mo تیوری سن اقتصادی مارکسیزم نوشته که :«اگر ازنیروهای تولید بیشتر از توان شان درجهت تولید کارگرفته شود، نیروی تولیدی جامعه به شدت صدمه خواهد دید... »

زمانی که دهقانان ازکارهای اجباری شاقه سر باز می زنند، تولیدات پایین آمده وقحطی حکمفرما می شود. مائو امر جیره بندی را صادر می کند که ۳۰۰ گرام برنج و۵ گرام روغن فی نفر تعیین می گردد و بیشتر از آن کسی نمیتواند بدست آرد. همچنان دریك ماه ۲۵۰ گرام ماهی و درهر ربع سال ۲۵۰ گرام گوشت و ۲۵۰ گرام شکر را برای فی نفر مقرر کرد و درنتیجه چینایی ها بیشتر از۱۵ میلیون تن تلفات دادند.

چنانچه نظر یکی ازمارکسیست ها را ارایه کردم، این یك واقعیت است که از کارگر کار بیشتر از توانش کشیدن، کارگر را به کار خلاف میلش به کاری واداشتن و آوردن فشار بروی تا درجهت خلاف میلش به حرکت افتد و آنگاه آنچه حق وی است و مستحق است ازپرداخت آن نیز امتناع ورزیدن و... یا اینکه خود بخود باعث هلاکت کارگر می گردد که در چین و روسیه شوروی میلیونها تن به این ترتیب تلف شده اند ویا اینکه کارگر تحمل را ازدست میدهد و از کار سر باز می زند که درهر دو صورت سطح تولید پایین می آید و سبب عالی ازمشکلات می گردد که هلاکت انسانها نتیجهء آن است.

مائو همواره از گام بزرگ به پیش حرف می زد که جز گام بزرگ به عقب نبوده است و چین نه تنها در ساحهء ساینس و تکنولوژی از کشورهای صنعتی غرب به مراتب عقب مانده بود و هنوز هم عقب مانده بلکه باوجود اعمال زور وفشار که باعث قتلها و اعدام های میلیون ها چینایی می گردید بازهم قادر به بهبود وضع زندگی زن ومرد وطفل چینایی نگردید و بالاخره اعتراف کرد که :« حرج ومرجی با وسعت بزرگ آن واقع شده است...» و

این زمانیست که حزب کمونیست هم ازگردن گذاشتن بی چون وچرا به احکام ارباب و استاد بزرگ سر باز می زند ونتیجتاً وي(مائو) را سبکدوش می کند و برخلاف مائو که مردها را بصورت جداگانه و زنها را جداگانه در بارکها مجبور به کار نموده بود، فامیل ها را دوباره درمنابع تولیدی مخصوصاً زراعتی یعنی کشتزارها، مسکون می سازد و به حیث گروپ های تولیدی از آنها کار می کشد.

مائو باوجود برطرفی بیکار نماند و به کمك زنش Tschiang Tsching و سکرترش Tschen.Po.Ta و مارشال لین پیاو Lin Piao حرکتی را به نام انقلاب فرهنگی در سال ۱۹٦٦ راه انداخت وبه گاردست های سرخ که هنوز فرمانش را می بردند، هدایت داد(به ده میلیون گاردست سرخ) تا به جان هر چه مسؤول است یعنی از معلم و مدیر مدرسه گرفته تا هرچه رئیس وکارمند و استاد وپروفیسور و... بود، بیفتند. زیرا اینان همه می خواهند کاپیتالیزم را حاکم گردانند.

بلی، وسیلهٔ تحریك شدن گاردستهای سرخ همین بود و بس و چون مائو گفته بود که قشر مذکور می خواهد کاپیتالیزم را حاکم نماید، اینها هم پذیرفتند و باتمام امکانات به جان مردم افتادند و یك ملیون انسان را از دم تیغ کشیدند ومیلیون ها تن دیگر را تحقیر وشکنجه و لت وکوب نمودند و جانشین مائو لیوشاوسی Liu shau tschi را سرنگون کردند.

همچنان منشی حزب کمونیست تینگ شیاوپنگ را نیز برطرف نمودند و همهٔ افرادی را که فکر می شد به نحوی از انحا با مائو مخالفت می ورزند برکنار کردند.(انقلاب فرهنگی!)

مارکسیست ها حزب کمونیست مائو را به اساس روش هایش که با نظریات دورینگ Duhring مطابقت نشان میداد به استناد به نوشتهٔ انگلس(Anti Duhring) محکوم میکردند.

کارل اویگن دورینگ Karl Eugen Duhring یکی از فلاسفه آلمانی بود که تیوری ذیل وی شهرت یافته بود:

- همهٔ منابع تولیدی باید مشترك گردند وتقسیم کار باید از بین برود. (این هم عجب دیوانه ای بود.)
- مردم را باید درکشتزارها مسکون ساخت.
- مسؤولیت کارها مشترکاً بدوش همه است.
- برای کارگرانی که کارهای فوق العاده انجام میدهند، انعام بیشتر داده شود و تقدیر گردند. و...

می گویند که هم زن مائو هم سکرترش با نظریات Duhring آشنایی پیدا کرده بودند.

درسال ۱۹٦۹ بین روسیه شوروی وچین تصادماتی رخ داد که ناپالم هم درآن تصادمات مورد استفاده قرارگرفت.

زمامداران مسکو مدعی بودند که درسی به چین خواهند داد که یاد شان نخواهد رفت و مسؤول امور خارجهء وقت روسیه شوروی Walintin Falin گفته بود که منظور از ادعای فوق شوروی تهدید اتمی بود.

درماه اپریل ۱۹٦۹ درکنگرهء حزبی وزیر دفاع چین(لین پیاو) به مشورهء مائو به حیث معاون وجانشین وی تعیین گردید.

لین پیاو درنظر داشت مائو را سرنگون کند وجایش را اشغال نماید. برای این هدف توطئه ای را راه انداخت که به ناکامی انجامید و در اثنای فرار به روسیه تیرباران شد.

مائو در سال ۱۹۷٦م مُرد و دهقانان زمین ها را میان هم تقسیم کردند، در منطقه ای که ساکنان آن وقتش به یکصد میلیون نفر می رسید وقحطی حیات همه را تهدید میکرد. بعد از تقسیمات زمین از اولین بهره برداری به بعد که بدون مداخله دولت صورت گرفته بود، نه تنها اینکه قحطی مهار گردید بلکه مازاد تولید هم درسراسر منطقه به چشم میخورد.

تینگ شیاوپنگ که مائو ضد انقلابش می نامید، بعد ازمرگ مائو به قدرت رسید.

خوانندهء عزیز بحث در رابطه با کمونیزم در چین و ادامهء مطلب را در روسیه و آنگاه در افغانستان می گذارم به بخش بعدی که در مجلد جداگانه ای انشاء الله به خدمت تقدیم خواهد شد و در این جا در دو رابطهء مشخص در مورد چین می خواهم بحث را به پایان ببرم.

نخست اینکه پیکنگ درین اواخر مخصوصاً بعد از زوال امپراطوری سرخ در روسیهء شوروی سابق، ناگزیر از پذیرفتن یك سلسله اصلاحات شده است به ویژه اینکه مردم چین شاهد سقوط دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه شوروی بودند و این امر باعث آن شده که برای پذیرش فشار واختناق زیاد آمادگی نه تنها ندارند که درجهت ازبین بردن آن نیز بیکار نه نشسته اند.

بنا بر همین علت پیکنگ وادار گردیده فشار روی کارگران را کم کند و امکاناتی ولو ناچیز به منظور ابتکارات کارگران فراهم آورد و در مورد سرمایه گذاری های خیلی محدود و همانند آنها تاحدی تفاهم نشان دهد. اما همهء این ها درمقایسه با آنچه درچین عمریست مسلط می باشد وباید تغییر یابد، حیثیت قطرهء در دریا را دارد. زیرا تا زمانیکه درهمهء

رابطه ها مخصوصاً«قدرت» اصلاحات عمیق و سازنده به عمل نیاید، سایهء شوم بدبختی ها هم چنان ملت چین را درمحرومیت، محکومیت و مظلومیت نگاه خواهد داشت. زیرا عوامل محرومیت ومحکومیت هنوز هم پابرجا می باشد که نمونهء آنرا از قول راپورتر مجلهء شپیگل آلمانی باهم مرور می کنیم.

در اینجا می خواهم توجهء خواننده را به راپوری از Jurgen kremb مدیر مسوول بخشی ازمجلهء شپیگل آلمانی که در شماره ۳۲ تاریخ ۳ اگست ۹۲ راجع به بیمارستان امراض روانی نشر کرده است، جلب نمایم:

مائو درسال ۱۹۵۷ گفته بود که سرمایه داری انسانها را بیمار می سازد و درنظام کمونیستی بیماری راه ندارد. شاید هم به استناد گفته فوق مائو بوده که سالهای طولانی درمورد امراض مخصوصاً عصبی و روانی و معالجهء آنها، گامی در خور توجه وضرورت الی اواخر ۱۹۷۰ برداشته نشد.ا

برای بیماران روانی واعصاب وهمچنان برای معیوبین و آنهایی که ناراحتی های مغزی دارند، نه بستر وجود دارد (درایالات) و نه هم غیر ازاستعمال ادویه آنهم نه چندان پیشرفته، معالجه دیگری:

مجموعاً ۱۵ میلیون بیمار از انواع فوق که ده میلیون تن آن ها در دهات به سر می برند، درچین وجود دارد. متأسفانه صرف برای ۸۰ هزار تن آنها بستر وجود دارد که اکثریت آنها هم در تیمارستانهایی اند که بیشتر به زندان شباهت دارند تا یك درمانگاه.

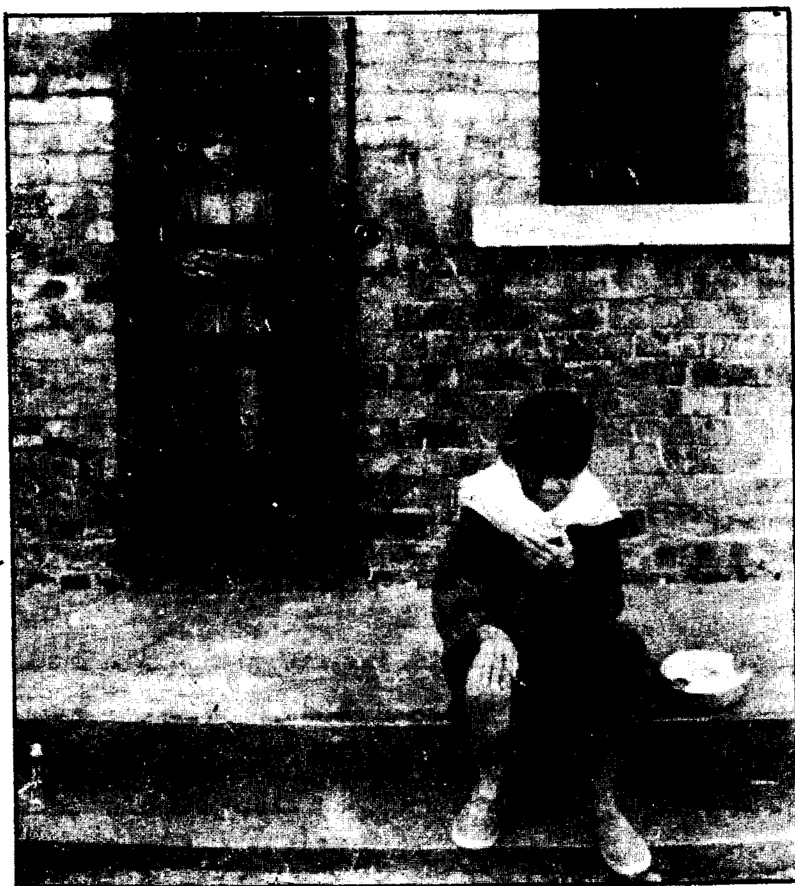
برای معالجه مجموع ۱۵ میلیون بیمار فقط هفت هزار معالج که اکثریت آنها نیز ازتعلیمات کافی برخوردار نمی باشند، کار مي کنند. به کلام دیگر یك معالج برای بیشتر از ۲۱۰۰ بیمار.

امکانات معالجهء بیماران تنها دربیمارستان هایی امکان پذیر است که مستقیماً از طرف وزارت صحیهء چین اداره می شوند و ازمجموع ۸۰ هزار بستر ۳۰ هزار آن دراختیار شفاخانه های مذکور است.

در ایالت Guizhou در منطقه Rongjion از ده سال به اینطرف سالانه یك بار هرزه های منطقه جمع می شوند و به خاطر تفریح به طرف بیمارستان روانی در منطقه که نه در دارد و نه دیوار، یورش می برند و از راه آزردن بیماران می خواهند تفریح کنند. درجریان ده سال گذشته هیچ منبع و مقامی نه مانع یورش هرزه ها شد و نه هم برای حمایه و حفاظت بیماران تدابیری اتخاذ نمود.

داکتر مسؤول بیمارستان نامبرده می گوید که سال گذشته یك عده از مردی که زنش در بیمارستان روانی به سر می برد، خواستند که برای تفریح باید کاری کند تا زنش لباسهایش را در آورد و کلاً برهنه گردد.

وی تقاضای شان را پذیرفت و به طریقی مؤفق گردید که زنش را به برهنه شدن تحریك نماید. زن بیمار برهنه در برابر دیدگان هرزه عده، آدم نمایان قرارگرفت و هیچ منبعی کوچکترین ممانعتی و مخالفتی از خود نشان نداد.



گوشه یی از کلنیك عقلی و عصبی نانینك را با بیماری نشان می دهد که همه مصارف به شمول درمان و... وی در ماه از یك مارك آلمانی تجاوز نمی کند.

رئیسه بیمارستان به مقامات مسؤول رسماً مراجعه نمود و از آنها خواست که جلو چنین اعمالی را بگیرند، ولی در جواب ایشان گفته شده بود که : «ما نمیتوانیم از آنها جلوگیری نماییم...» .

در شهرتیانجین Tianjin که هشت ملیون نفوس دارد، صرف دو بیمارستان موجود است که یکی از آنها در دست اداره، امنیت می باشد. معلوم است که اداره، امنیت کمونیستی و معالجه، بیماران روانی ومعیوبین و ... یعنی چه؟!

... و اما دومی که بدست مؤسسات عادی اداره می شود، برای یك ماه ازمریض به خاطر معاجله معادل صدمارك آلمانی تقاضا می کند، این در حالیست که حقوق ماهانه یك کارمند متوسط درچین معادل ۶۰ مارك آلمانیست. یعنی اینکه طبقات محروم جامعه که اکثریت ۸۰-۹۰ درصد مردم چین را تشکیل میدهند، ازهمچو امکانات محروم می مانند.

چانك(Zhang) که بیوه ومادر دوطفل خورد سال است درکلنیك بیماران عقلی وعصبی Tianginطوری به اصطلاح زندانیست که هیچ کس در همه تیمارستان اصلاً به فکر او نیست ودرحالیکه جز اسکلیت ازاو چیزی نمانده باوجود آنهم کوچکترین گامی در جهت اعاده، صحت و سلامت و یاکم از کم رسیدگی به او صورت نگرفته است.



همچنان در یکی از سلول های بیمارستان و یا تیمارستان مذکور از سه سال به اینطرف زنی را زندانی ساخته اند که سه سال قبل به وسیله، پولیس به آنجا انتقال داده شده، بدون اینکه کوچکترین اطلاعی در مورد وی و یا بیماری اش وجود داشته باشد. دکتوران می گویند که ممکن است عمر زن مذکور بیست سال هم نباشد و حدس می زنند که شاید فامیلش اخراجش کرده باشد تا از شر مصارفش راحت شود.

دریکی از کلنیك های ۵۰۰ بستره حدود ۱۷۰ کر وگُنگ را بدون اینکه کوچکترین توجه به درمان ومعاجلهء شان صورت گیرد، جا داده اند. دکتوران معالج می گویند که اگر از مصارف نان وآب شان بگذریم برای معالجهء شان ما دریك ماه فقط معادل یك مارك آلمانی (درین روزها ۲۹ کلدار پاکستانی)را در اختیار داریم که هیچ نوع معالجهء بوسیلهء آن ممکن نیست.



کارمند یکی ازشرکت ها که «چینگ چیان»Cheng jian نامیده می شود، بعد از یك حملهء عصبی به بیمارستانی درشهر میلیونیMian Yang بوسیلهء شرکتش ده سال قبل معرفی شده، طوریکه شرکت رسماً مصارف معالجه ودرمان وی را عهده دار گردیده بود.

حالا سالهاست که بیمار معالجه شده و اینك در سلامت کامل به سر میبرد، ولی به آنهم نمیتواند بیمارستان را ترك نماید. زیرا شرکت مذکور اجازه نمیدهد. خانمش بارها رسماً از مقامات با صلاحیت تقاضا نمود تا شوهرش را اجازه دهند که بیمارستان را ترك نماید، ولی هیچ کس بدادش نمی رسد.

در چین در سال ۱۹۹۰،

« ۸۷۹۵ » بستر برای بیماران روانی واعصاب(جوانان ونوجوانان) وجود داشت.* ولی رقم وحشتناک ٤,٣٤ میلیونی بیماران روانی و اعصاب(جوانان و نوجوانان) حیات جوانان و نسل آینده را به شدت تهدید میکند. به جز یك کلنیك که درپیکنگ ازنوجوانان و جوانان استقبال می کند، البته مجزا ازبزرگ سالان درسایر کلنیك ها نوجوانان را با بزرگ سالان یکجا، بهتر است بگوییم به بند می کشند.

Wang Lijie یازده ساله، هفته هاست که با بزرگ سالان (دیوانگان) در شفاخانه عقلی و عصبی Heilong Jiang دریك سلول به سر می برد.

بیمارانی که به این ترتیب در سلولها نگهداری می شوند، بازهم حالت بهتری در مقایسه با آن خانمی دارند که ۲۲ سال را در یکی از « تشناب » های سینمایی در شهر میلیونی Mian Yang سپری کرده بود.



تیمارستان و یا زندان Tao که فقط دو روزنه برای گرفتن غذا در آن وجود دارد.

روزی در سال ۱۹۸۲ زن مذکور برای بار اول به وسیلهء دکتوران دیده شد و فوراً مسأله را به ادارهء محل راجع کردند، ولی ادارهء مذکور کوچکترین عکس العملی نشان نداد.

در سال ۱۹۸۷ یعنی پنج سال بعد، یك وکیل پارلمان ایالتی زن مذکور را از تشناب های نامبرده بیرون آورد و درشفاخانه بستری برایش تهیه کردند.

درخوریادآوریست که بگوییم عدهء زیادی از بیماران درخیابان ها به سر میبرند طوریکه هیچ کس کوچکترین توجه به حال و وضع ایشان ندارد.

به نظر من ممکن نیست ملت چین فشار موجود را زیاد تحمل کنند. بنا برآن حکام چین باید اصلاحات را تا دیر نشده بپذیرند. ایشان باید از جریانات وحوادث دههء اخیر و آغاز دههء نو آموخته باشند و هر چه زود تر برای ازبین بردن عوامل مظلومیت و ستم درچین کمر بندند تا قبل ازیك «انفلاق» ویرانگر دیگر، مشکلات مردم را از راه مسالمت ومصالحه حل نمایند.

به خاطر تحقق اهداف فوق، اولینگام برچیدن بساط تفکر منحوس کمونیزم و درهم پیچیدن بساط وطومار اقتصاد پلان شده درچین است. گامهای بعدی دادن آزادی های فردی و اجتماعی به مردم می باشد تا مردم خود سرنوشت خویش را صاحب شوند.

تازمانی که به همچو اصلاحات اساسی وبنیادی توجه جدی صورت نگیرد، درجامعهء کمونیزم زدهء چین از ریفورم ها واصلاحات حرف زدن مسخره ای بیش نخواهد بود، زیرا دراجتماعی که انسان از آزادی محروم باشد، آن جامعه ولو سیر و مرفه هم باشد، بدبخت است وبیمار.

دومین موردی را که قبلاً اشاره کردم مطالب مختصر فوق بود که ازضرورت های اساسی، مهم وحیاتی جامعهء انسانیست که اگر امروز به آن تن داده نه شود، فردا به بهای گرانی ناگزیر ازپذیرش آن خواهیم بود.

چنانچه اشاره کردیم بعد ازیك نتیجه گیری کوتاه ازمباحث مطرح شده، درین جا بحث را به پایان می بریم واگر خدا خواسته باشد دربخش بعدی که امیدوارم آنهم زودتر و دراولین فرصت ممکن در دسترس خوانندگان قرار گیرد، بازهم کمونیزم وکمونیست را مورد ارزیابی قرارخواهیم داد.

نتیجه:

ما اگر از مارکس گفتیم ویا ازکمونیزمش، اگر ازلینن حرف زدیم ویا شاگردش(ستالین)، اگر از مائو صحبت کردیم ویا از آزمایشگاه تیوری هایش، اگر دربارهٔ جنگ ها و درگیریهای جهانی چیزی نوشتیم ویا جنگ های داخلی ویالاخره در هر موردی که سخن راندیم، متأسفانه همه اش دردایره ظلم بود و ستم، در مورد تحمیل بود وفشار، در رابطه با اختناق بود و ترور وشکنجه، درمورد کشتن بود وکشته شدن، درمورد مظلومیت بود ومحرومیت وسرانجام هرچه گفتیم همانا داستان غم انگیز، ذلت بار وظلمت زای ظلم وستم انسان بود بالای انسان.

حکایت های تلخ و دردناکی از طغیان، سرکشی و انحراف انسان از مسیر«سلامت» و راه افتادنش درصحرای خشك، سوزان و هولناك انزجار، کینه و نفرت وعداوت بود وبس.

حکایت های تلخ از زندگی انسان، انسانی که باعالمی از زحمت اعمار مینماید و به سادگی ویرانش می کند. انسانی که باری برای دیگران جان می دهد و باری به خاطر هیچ وپوچ از صدها، ازهزارها وصدها هزار انسان جان میگیرد. انسانی که همه تلاشهایش را بکار می بندند تاجانی را نجات دهد و انسانی که جان میگیرد وخون میریزد و سر میبرد و...

انسانی که به خاطر تحقق افکار جنون آمیز یك فرد و یا یك گروه هرچه بر سرراهش قرارگیرد، به آتش میکشد و نابود میکند و هرچه ارزش است و خوبی و زیبایی زیر پا کرده و پامال می نماید.

گاهی لباس فرعون به تن کرده وکرنش میطلبد وخضوع میخواهد و رکوع وسجود و گاهی با عصای موسی به فرق هرچه فرعون است می کوبد و می کوبد تا به رکوع رفتگان و درخضوع ماندگان را مهلتی دهد وفرصتی فراهم آورد که در«دام» دیگری«دانهٔ فریب» نجویند و در«بند» دیگری«فریب دانه» نخورند. ولی با آنهم نه «این» دست بردار شد ونه «آن» هوشیار تا باز «موسی» آید و از آغاز کار وپیکار آغازد.

این جهان با این همه بزرگی و با این همه نعمت و فراورده های طبیعی، با این همه نظم و زیبایی که دست صنعتگر«انسان» باید زیباترش سازد، برای همه و برای فرد فرد افراد بشر به حد کافی همه چیز درهر زمان و درهمه جا دارد. ولی اینك می بینیم که اکثریت در محرومیت دردناکی به سر می برند و اقلیت باوجود رفاه به قناعت نگراییده و از

کندن« پوست » و شکستن« استخوان » محرومان نیز دریغ نمی ورزند و عار نمی نمایند.

نورمحمد تره کی وببرك کارمل به غصب قدرت با حمایت دشمن مردم افغانستان کفایت نکردند بلکه در پی غصب هرچه ملت افغان درطی قرون متمادی اندوخته بودند، برآمدند.

برای مارکس وانگلس و لینن ومائو و... کافی نبود از بافت افکار مریض و بیمار خویش دم ودستگاهی ببافند، قدرتی بهم زنند و به حکمروایی بپردازند، بلکه درپی آن شدند تاهمهء افراد بشر مخصوصاً افراد زیر سیطرهء شان را وادارند تا مانند ایشان بیندیشند، هرچه آنان به خورد شان دهند بجوند وببلعند و پس دهند، هرچه خواستند انجام دهند و هرطور میل شان شد بگردانند و بچرخانند واگر نچرخید بشکنانند و نابود کنند و...

هستی جهان بدست عدهء معدودی از افراد بشر که شمارشان از شمار انگشتان دست تجاوز نمی کند، بارها درآتش سوخته و به خاکستر مبدل گردیده است.

مغول، چنگیز، هلاکو، هتلر، موسولونی، ستالین، مائو... به یك درجن نمی رسند، ولی «عالمی» را به خاك وخون کشاندند و «عالمی» را ویران کردند و درآتش سوختند.

مرا باور چنان است که درهمهء جهان افکار ونظریات هیچ فردی ارزش ریختن خون یك انسان را هم ندارد.

فکر ونظر یك فرد زمانی ارزش و قیمت پیدا می کند که دیگران ارزشش را دریابند و این «دریافتن» اگر بازور وفشار و تهدید وتحدید صورت گیرد، «دریافتن» نیست بلکه به تحمیل تن دادن، کار مردم ناتوان است واین «تن دادن» و گردن گذاشتن به مجردی که پلهء« زور» به نفع زیر تحمیل رفتگان تغییر خورد، تغییر خواهد خورد که درین مورد حاکمیت ۷۲ ساله استبداد سرخ ازنمونه های زندهء عصر ماست.

● ملت هایی که با زور سرنیزه و سرگلوله در زیر سقف کمونیزم گرد آورده شده بودند، و ۷۲ سال را با تحمل عالمی ازمصیبت ها بدبختی ها و انواع فشار، ترور، مظلومیت ومحرومیت در زیر آن سقف به سر بردند، به مجرد اینکه زمینه یافتند به ریشه کن ساختن کمونیزم پرداختند و برج و بارویش را سقوط دادند و بساطش را درهم پیچیدند.

نظریات وافکار سازنده خود راه خویش راه به اجتماع باز می کند، به مغزها راه می یابد و زمینه های تائیدی آنها چون سالم اند وسلامتی آور، فراهم می آید.

... نه از راه زور که زورگوی امروز در بند زورمندان فرداست، نه از راه فریب و نیرنگ که فریب گر امروز، فردا در دام نیرنگ دیگری اسیر ماند و نه از راه شعارهای رنگ آمیزی شده و نه از راه تقلب و... بلکه از راه استدلال و استدلال توأم با محبت و از راه دعوت و

دعوت توأم با عطوفت و گرمی و فرصت و تفاهم و... تا دعوت شونده امکان ارزیابی یابد، امکان «وزن کردن» و مقـایسه یابد، امـکان تحلیل و تفسیر و تعبیر و تحقیق و مطالعه یابد و امکان عمیق شدن در«آنچه دارد» و«شناخت» از آنچه میگیرد. بدست آورد تا بتواند تصمیم بگیرد و تصمیمش برمبنای عقل، آزادی، درك و شناخت و انتخاب صورت گیرد. اما اگر چنین نباشد و با استفاده از زور و تزویر برای پذیرش افکار خویش راه باز نماییم، جز نقش ویرانگری درتاریخ به جا نخواهیم گذاشت.

«من» درست می اندیشم و «تو» نادرست!. «تو» ناگـزیر از پذیرش اندیشـهء منی و خواهی نخواهی باید بپذیری. اگر نپذیری وادارت می کنم واگر بازهم گردن نگذاري، گردنت را خواهم شکست و... آنکه چنین می اندیشد، ستمگریست که از جهالتش چیزی نمیداند. زیرا نتوانسته است دریابد که درست بودن اندیشه اش را دیگران باید صحه گذارند.

من از ۲+۲ نمی گویم، بلکه هدفم این است که مدعیان بازار آزاد واقتصاد رهبری شده هردو ناگزیر اند افکار شان را به قضاوت بشر بگذارند تا سلامتی یا بیمار بودنش را تردید ویا تائید نماید.

منظور از تائید ویا تردید از راه گذاشتن نوك شمشیر به قلب تائید و یا تردید کننده نیست، بلکه دعوت کردنش به ارزیابی اندیشه است.

انقلابها، جنگها و درگیری های مسلحانه در هیچ گوشه ای ازجهان وهیچ وقت بدون ویران گری ونتایج ویران گرانه نبوده است.

درمواردی اگر تفکری زمینهء تسلط یافتـه که حاکمیتش بازور همراه بوده با زور هم بساطش چیده شده وچیده خواهد شد.

بلی، ما اگر ازجنگ گفتیم واسباب و وسایل وعواملش، اگر ازفقر گفتیم و اثرات و ریشه هایش، اگر ازاسارت گفتیم و نفرت و کدورت و اگر از تجاوز گفتیم و کینه وعداوت... همه ازدست انسان است به نام انسان وانسانیت بر انسان.

ملت ها و توده های مردم زمانی که درمصیبتی گیر مانده اند، شعارهایی از آن(رهایی ازمصیبت) را از دل وجان پذیرفته اند، آنرا دنبال کرده و تعقیب نموده وآنگاه بپا خاسته و قیام نموده وخون داده و خون ریخته اند ودرپایان معرکه بدون آنکه تا آندم درك کرده باشد، دیده اند که در بند دردناکتری افتاده وبه اسارت ذلت بارتری کشانده شده اند. شعارهای مارکس ولینن و... ازهمین گونه بود و مردم هم به گونه ای که شرح دادیم به پای خود به زیر «دار» رفتند و آنهایی را هم که همراهی نمی کردند نیست ونابود نمودند و سرانجام اسیر شدند

و ۷۲ سال خون دادند وخون ریختند و زجر کشیدند و شکنجه دیدند وتحقیر وتوهین شدند و ... تا اینکه بعد از رنگ باختن شعارها، زشتی چهره ها نمودار شد، زشتی چهره های کریه، نفرت انگیز و هولناک ... این جاست که بنای زور تاب مقاومت را می بازد و گردن کشان به گردن گذاری کشانده می شوند، زورگویان به زانو در می آیند و سرانجام بدست توده، مردم، خلق، ولس و... بنای زور و ستم و تزویر و ترور و شکنجه و اسارت و زندان درهم می ریزد و خورد می شود و...

اما این بار توده می بیند که شعارها رنگ دیگری دارند و جلاء دیگری و شعارگویان«زبان» دیگری انتخاب کرده و لباس دیگری به بر نموده اند و...

توده، بلی، به امید نجات اما بازهم فریب می خورد، می لغزد و پا در گودال می گذارد. گودال ظلمت و تاریکی و...

زیرا بازهم نتوانسته دریابد که این بار نیز مانند بارهای بی شماری که سینه پیر ولی فراخ تاریخ ثبت کرده، به خطا رفته و افسوس که این بار آخرین باز نیز نخواهد بود. زیرا هنوز می بینیم که در همه جا فقط «پالان» ها را عوض کرده اند وبس ور نه...

اگر انسان امروز بخواهد همهء بندهای اسارت را از هم بگسلد و خود را از انواع مصیبت ها نجات دهد و اگر نتواند اقلاً مهار شان کند، فقط یك راه دارد و بس و آن کسب آزادی است و آزاد اندیشی را پیشه کردن و در سایه و پرتو آزادی دست یافتن به انتخاب است و انتخاب آگاهانه؛ زیرا بدون آگاهی «آزادی» نیز آن چنان که باید باشد«بایدش» را از دست می دهد و چه بسا که تمسخرش کنند و تعبیر دیگرش نمایند که این خود ستم است بر آزادی.

ما که محور بحث ما ستم بود و استبداد، جنگ بود و درگیری، فقر بود و بیدادگری و طرف ماهم ستمگر بود و مستبد، توسعه طلب بود و متجاوز و فرو رفته در لجن قدرت و شهرت و ثروت بود و بدبختانه که خواهد ماند، سعی کردیم با ارایه یك سلسله شواهد، انسان امروز را به اندیشه و تعمق در کردار و گفتار و پندارش، فراخوانیم تا راه درمان جوید و از زاییدن بیماری های تباهکن و آرمان سوز پرهیز نماید که آن سلامتی آور و صواب است و «این» بدبختی آور و عذاب.

و من الله التوفیق

دوسلدورف - آلمان ۸/٦/۱۹۹۹

تقاضـــا:

همـوطنان عزیز!

من چون وسیله، دیگری برای رساندن پیام ندارم، بناءً با استفاده از این امکان ناچیز آرزومندم در صورت دسترسی به اسناد جنایات و خیانت های احزاب مزدور خلق و پرچم و هم چنان افرادیکه بنام مجاهد، هم به مجاهد هم به مردم و هم به وطن خیانت کردند، مرا یاری نمایید و کپی های اسناد را و یا چشم دیدها و شنیدگی های خویش را در اختیارم بگذارید تا در بخش بعدی این سلسله به اتکاء به آنها بتوانم مسأله را عمیقترطرح نمایم.

به امید همکاری.

آدرس: M. Osman Halif
Kolner Str. 13
40211 Dusseldorf
Germany

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

از توفیقی که خداوند جل جلاله عنایت فرمود تا بخش دوم این سلسله نوشتارها را تکمیل نموده و به خوانندگان پیشکش نمایم، نهایت ممنون و خیلی سپاسگزارم.

مصیبتی را که در کشور ما از اضافه از دو دهه به این سو راه انداخته اند و پایان ناپیدایش هر صاحب نظر دلسوز و دردمند را به حیرت انداخته و به ناتوانی کشانده، به حدی دردانگیز و المناك است که ترسیم و تمثیل آن از توان چیره دست ترین هنرمندان و ممثلان و نویسندگان بیرون است.

در مواردی عمق و ژرفای فاجعه دیروزی و امروزی در کشور ما به حدیست که انسان« سالم» حتی از تصور آن نیز عاجز می ماند.

ظلم وستم، اسارت و زنجیر، ویرانی و کشتار، غصب و تجاوز و انحصار، خودمحوری و خود برتربینی، تعصب و تبعیض، فقر و آوارگی، جهالت و نادانی، تحجر و انجماد، عداوت و دشمنی و بیماری هایی از این قبیل سالهاست که هستی و غنای مردم ما را اعم از تاریخی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی وغیره به باد فنا داده و می دهد.

مصیبت بزرگ و غم انگیزتر اینکه خود ما عامل امراض، سرایت دهنده و پخش کننده، آنها شده ایم.

اگر از یکسو می بینیم که ائتلاف ضد منافع ملی و غیر مردمی شمال و در رأس آنها« نظار» با همکاری ها و مساعدت های سیاسی، نظامی و اقتصادی روسیه، هندوستان، ایران و عده یی از کشورهای آسیای میانه، هستی ملت افغان را به آتش می کشد. از سوی دیگر شاهدیم که حرکت وابسته، طالبان به پاکستان و سعودی، چنان فضایی را در کشور

خلق کرده که نشانه یی از سازندگی و مرهم گذاری در آن به مشاهده نمیرسد و جز دفع نیروها و افکار سازنده و ترمیم گر اثری از جذب آنان، درعملکرد و مواقف طالبان پیدا نیست.

انکار از این واقعیت که طالبان کار هایی ستوده و مهمی نیز انجام داده اند، خلاف عدالت حکم کردن است، ولی در مقایسه با بزرگی مسؤولیت و وجایبی که متوجه نقشیست که آنها (طالبان) می خواهند بازی کنند، ناچیز است و کم.

بلی، درمقایسه با برآوردن تقاضاهای برحق ملتی که سراپای پیکرش پُر از جراحت های عمیق است و در مقایسه با خواست کشوری که در هر وجبش شهیدی خفته و هر نقطه اش حکایت از ویرانی های وحشتناك دارد، آنچه طالبان کرده اند نه تنها ناچیز بوده بلکه در مواردی درخور هضم ومطلوب هم نبوده است.

موضع گیری ها ومواقف دگم، خشك و «کر» و«کور» طالبان در موارد زیادی پروسه سازندگی و مرهم گذاری در کشور و جامعه را به ده ها سال سقب گرایی محکوم نموده است.

ممکن است ادعا شود، چنانچه بارها شده است که درکشور ما هنوز جنگ جریان دارد و مصیبت جنگ به حیث عامل باز دارنده درجهت رسیدگی به مسایل مهم و حیاتی دیگر درجامعه، از ما (طالبان) امکانات رسیدگی به آنها را گرفته است. این ادعا در جایش درخور پذیرش است، ولی نه به آن حدی که عنوان میشود و نه در همهء رابطه هایی که ادعا می کنند. گذشته از آن طالبان خود نیز عامل جنگ اند. مخصوصاً آن جایی که با برخورد های غیر قابل تفسیر و پذیرش از یکسو پشتوانه ای را که باید در بین مردم حفظ می کردند، از دست دادند و این باعث آن گردید که بر عمر ائتلاف شمال بیفزاید و از سوی دیگر برای بهانه جویان بین المللی و عده یی از همسایه ها بهانه دهد تا از در مخالفت با حرکت طالبان پیش آیند و به منظور دستیابی به منافع شان جهت ائتلاف شمال را در پیش گیرند و زمینه های تداوم جنگ را فراهم آورند.

علاوتاً مواضع خشك طالبان که با اصل تفکر، هیچگونه رابطه یی نمیرساند، باعث آن گردید که در خارج از کشور روی روحیهء عدهء زیادی از افراد چیزفهم جامعه ما اثرات منفی گذاشته و از هرگونه همکاری با حرکت مذکور در جهت سازندگی در کشور امتناع ورزند که درواقع برای تداوم تبلیغات ائتلاف شمال زمینه های بیشتری را مساعد ساخت و باعث آن گردید که منابعی که اشاره کردیم به کمك های اقتصادی، نظامی، سیاسی شان به ائتلاف مذکور، دوام دهند و تجرید بیش از پیش حرکت طالبان را درمنطقه و جهان باعث گردند و در واقع برای تداوم جنگ زمینه سازی کنند. در بخش های بعدی این سلسله با تفصیل در رابطه

های فوق تماس گرفته خواهد شد، درین جا لازم است طالبان را به این مهم توجه داده باشم که نه کشور در اجاره ایشان است و نه هیچ گروهی را چنین حقی میسر است و نه هم ایشان افراد برگزیده، خدایند و نه هم ملت افغان برده و غلام ایشان است و نه ازهیچ فرد و گروه دیگری و نه هم عملکرد های شان در جامعه که با استفاده از زور و قدرت صورت میگیرد و کوچکترین رابطه ای با منطق سالم نمی رساند، باخواست زمان وشرایطی که ملت و کشورما در آن قرار داده شده است، در توافق قرار می گیرد. بنا برآن تا قبل از اینکه باعث مصیبت های بیشتر گردند بایست با یك تجدید نظر مطلوب و خواستنی در رابطه های زیاد، راهی را درپیش گیرند که ضمانت سلامت امروز و فردای کشور و مردم ما در آن نهفته باشد که مطمئناً در فتوای! های ملاعمر و ملاجمیل الرحمن نهفته نیست.

مضاف برآن در ولایات زیاد کشور ما سالهاست جنگ خاتمه یافته ولی گامی که بتوان روی آن منحیث نمونه ای از سازندگی در برنامه های طالبان حساب کرد، برداشته نشده است. این در حالیست که در همه بخش ها ضرورت و نیازمندی شدید به کار و تلاش جدی وجود دارد و نیروهای فنی و متخصص هم آماده، پذیرش مسؤولیت اند، ولی بدبختانه که حرکت طالبان همه، دروازه ها را بروی شان بسته نگهداشته اند.

با مثال می خواهم از طالبان جلب توجه کرده باشم تا با وضاحت بیشتر مرا دریابند. ما عده ای از اطبای خویش را درجریان بیشتر از دو دهه جنگ از دست دادیم. عده، دیگر آواره ومهاجر شدند که درین گوشه وآن گوشه ای از جهان در جو بیگانگی ناگزیر از ماندن شده اند و معلوم نیست با جویکه طالبان خلق کرده اند، چند تن شان جرأت برگشت به وطن را خواهند کرد. عده ای هم در سن و سالی قرار دارند که تاب و توان طبابت را از دست داده اند و مؤسساتی هم در داخل کشور وجود ندارد که در برطرف ساختن این ضرورت مهم و حیاتی فعال باشند. بنا برآن اگر ما امروز هم بخواهیم مؤسسات مذکور را فعال بسازیم، سی سال طول خواهد کشید تا ما یك طبیب را با آمادگی های ابتدایی به جامعه بتوانیم تقدیم کنیم و درجریان سی سال آینده باید جامعه، ما از خدمات طبی در محرومیت به سر برد که می برد. اما اگر ده سال بعد آغاز کنیم، آنگاه باید چهل سال منتظر بمانیم تا از خدمات ابتدایی درمانی برخوردار گردیم، آنهم در صورتیکه با تمام توان و نیرو در جهت تربیه، اطبا و پرسونل طبی و آماده ساختن وسایل، اسباب و امکانات مورد ضرورت تلاش بخرج دهیم و شب و روز کار کنیم، چیزی که هنوز حتی اثرات آن‌هم به چشم نمی خورد. همین مثال در همه، رابطه ها که منظور ماست صادق است.

مهمترین و اساسی ترین خلا در جامعهء ما که عالمی از نابسامانی ها، خودسری ها، زورگویی ها، حق تلفی ها، انحصار وغصب و سوء استفاده ها را در موارد بی شماری سبب گردیده خلای«قانون» ماست. این امر باعث گردیده تا افراد و گروه ها، هم در مقام قانون، هم قانون گذار و هم در مقام مجریان قانون قرار گیرند و هر طوری که میل شان ایجاب کند با مردم وسرنوشت شان و با کشور و غناهایش معامله کنند.

گویند، ما اصلاً در خلای قانون واقع نشده ایم و درین جا«شریعت» جاریست. این در حالیست که از یکسو از شریعت ملاعمر و ملا متقی و ملاحسن و ملا ربانی تفسیری و از سوی دیگر ملا سیاف و ملامجددی و ملا خلیلی و ملاکریمی و ملا برهان الدین وملا حکمتیار تفسیر دیگری دارد و اگر چنین نمی بود «آنها» علیه «اینها» و «اینها» علیه «آنها» فتوای جهاد را صادر نمیکردند. از سوی دیگر عدهء زیادی از آقایون«شناختی» را که «باید» داشته باشند و «ظرفیتی» را که «باید» داشته باشند، ندارند و ناتوانتر از آنند که تصور می کنند.

در دنیای امروز مقابله بامشکلات از هر نوعی که باشد بدون آگاهی میسر نیست و هرگامی که در جهت رفع مشکلات بدون آگاهی و دانش و درك و شناخت کافی برداشته میشود، نتیجه ای جز ناکامی به همراه نداشته و نخواهد داشت و «آگاهی» هم« کچری قروت» نیست که با نوش جان کردن آن حاصل آید. بلکه یك عمر زحمت و سعی و تلاش درکار است تا به پلهء اول پله های بی شمار آن ساختمان بزرگ(آگاهی) پاگذاشت.

ما که دروازه های مکاتب را بسته ایم، مؤسسات علمی را ویران نموده ونیمه ویران را مسدود کرده ایم.ما که علم و دانش و بینش و آگاهی و معرفت را تنها در محدودهء افکار و برداشت های خویش محدود ساخته ایم و «شناخت» از جهان و طبیعت، از خلقت و حکمت نهفته در آن و از همه چیز را محدود به برداشت های خویش نموده ایم و ما که خود و جهان را درآیینه دیدهء عده یی از صاحب نظرانی که صدها سال پیش از ما زیسته و در شرایط محیطی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی دیگری به سر برده اند می بینیم ،چسان ممکن است با اقماری که امریکا بوسیلهء آنها از هزاران میل حرکات ما را زیر نظارت می گیرد و راکت هایی که از فاصله های دور به سوی ما پرتاب میکند، مقابله نمائیم؟

در جامعهء ما از ثور ۱۳۵۷ به این طرف فقط و فقط ستم و ستمگر حاکمیت داشته و بس.

حرکت طالبان را چه این نوشتار راهنما باشد و چه نفرت شان را برانگیزد، حرکتیست

استبدادی که در جهت حاکمیت بیشتر استبداد تلاش می نماید و این چیزیست که پایدار نبوده ونخواهد بود، مضاف برآن از مردم ما قربانی بیشتری خواهد گرفت. این حرف به معنی آن نبوده که ملت افغان جناح ائتلاف شمال را بگیرد. زیرا ائتلاف مذکور جز خیانت به کشور و خیانت علیه مردم مرتکب نشده است. هدف ما این است که حرکت طالبان واقعیت های زمان را در یابد و به تقاضا و خواست و آرمانهای مردم گردن گذارد، جامعه را ازبی قانونی برهاند، آزادی را از زندان رها کند و به حرف و نظر و رأی مردم تن در دهد و پایه و اساس یك نظام مردمی را بدست خود مردم زمینه سازی کند و جوی را بوجود آورد که جوابگوی نیازمندی های انسانی مردم ما باشد.

من از روزیکه خود را دریافته ام و تا حدی از دیگران شناختی حاصلم آمده، ضرورت اینکه دیگری ویا دیگران برایم بیندیشند، احساس نکرده ام ولی همواره این ضرورت برایم محسوس بوده که «بامن» بیندیشند تا در پرتو چندین فکر توان راهیابی میسر آید. یعنی اینکه به جای من، برای من اندیشیدن را نخواسته ونخواهم خواست، ولی با هم اندیشیدن ضرورتیست که باید به آن تن داد.

به جای «من» فکر کردن و آنگاه مرا به قبول محصول چنین فکری که از آن من نیست واداشتن، ستمی است بس بزرگ که اگر از سویی موجودیت موجودی را که وجود دارد و می اندیشد و باید بیندیشد، انکار کردن است، از سویی هم مسیر رشد و تکامل جامعه را بستن و عالمی از محرومیت ها را تحمیل کردن است که با حکمت نهفته در خلقت نه تنها سازگاری ندارد بلکه با آن شدیداً در مخالفت است.

تصور بفرمایید که اگر همه انسان ها یکسان می اندیشیدند آنهم به نحوی که «مولوی وزیرگل» می اندیشید، سرنوشت تمدن به کجا می کشید!

وی می گفت: « ... دنیا بر شاخ های یك گاو قوی قرار دارد و گاو بر پشت ماهی قرار دارد و ماهی در دریاست. زمانیکه ماهی یا گاو خسته میشود و تکان می خورد، زمین به لرزه می افتد، یعنی زلزله رخ میدهد و زمانی هم که ماهی و یا گاو توان نگهداری زمین را از دست داد محل کار خویش را ترك میگوید و زمین از شاخ گاو خطا می خورد و قیامت میشود و...» همچو پندارها در کشور ما هنوز هم مشغولیت شب های سرد زمستان های دراز و پر از درد و رنج ماست و جز اینکه پروسه بیداری و حرکت در جهت «شحنه زدن»، «بذر»، «آبیاری»، «درو»، «خرمن» و بهره مندی را به ایستادن و رکود محکوم نماید، ثمر دیگری نداشته و ندارد.

ما نمیتوانیم در همهء موارد عیناً و مثل هم بیندیشیم و همین«نتوانستن» به ما توان آنرا می بخشد که درست تر بیندیشیم و نیکوتر و بارورتر بیندیشیم و«مرا»، «تو» نباید واداری که چون «تو» بیندیشم. زیرا در آن صورت«من» نه بلکه «تو» اندیشیده یی و موجودیت مرا نفی کرده یی، چیزی که عملی نیست.

«تو» برای «من» فکر مکن. زیرا من خودم می خواهم، می توانم و دوست دارم برای خودم بیندیشم. فکری که «تو» برای «من» می کنی از کجا میدانی که من چنین می خواستم، فکر کنم. «تو» بیا تا با هم فکر کنیم و هردوی ما با«دیگران» راجع به آنچه به «تو»، به «من» و به «دیگران» ارتباط دارد، بیندیشیم آنهم طوریکه نه نظر «تو» تحمیل گردد ونه چیزی را که «من» میخواهم بلکه آنچه درخور پذیرش، مطلوب و خواستنی هم برای من و هم برای تو و هم برای دیگران است که جز از راه ارزیابی خواست من و خواست تو و خواست دیگران و نتایجی که روی آنها مرتب میشود و خاستگاه آنها، میسر نیست.

اگر افکار من در زندگی فردی و اجتماعی من اثر گذار نباشند، درآن صورت موجود پوچ، بی ارزش، انگل و زایدی بیش نخواهم بود که عدمش به از وجودش. حالا اجتماعی که از چنین افرادی، یعنی افرادی که دیگران برایش می اندیشند، تشکیل یافته باشد و نتواند در رابطه با سرنوشت خویش، خود بیندیشد موجودیتش بی ارزش و پوچ بوده و ارزش بردگی را هم نخواهد داشت. متأسفانه در افغانستان از روزی که فکر من درین مسیر راه افتاده مسأله از همین قرار بوده که عالمی از بدبختی ها را بر جامعهء ما تحمیل کرده است.

حرکت طالبان مدعیست که در جامعه(در مناطق زیر سلطهء شان) امنیت را تأمین نموده اند و این درخور تقدیر است، ولی باید پذیرفت که امنیت تأمین شده از راه زور به وجود آمده نه از راه قانون و به مجرد اینکه فکتور «زور» از بین برود، امنیت نیز از بین خواهد رفت. علاوه برآن می خواهم بدانم که هدف از امنیت چه و کدام امنیت است؟!

شاید منظور حرکت طالبان از بین بردن «پاتك ها»، برچیدن گلم قوماندان سالاری، جمع کردن بساط چندین گروه جنگ طلب، جنگ افروز و ویرانگر و از بین بردن زمینه های تجاوز به مال و ناموس و جان مردم که بدست گروه های دخیل در ائتلاف شمال در زمان موجودیت شان درکابل، صورت می گرفت و همچنان جمع کردن اسلحه و تلاش درجهت حفظ تمامیت ارضی افغانستان باشد و ... که باید مقبولیت آنرا اعتراف گرفت. اما از سوی دیگر خود «زور» که از اساس حرکت طالبان روی آن بنا یافته و تا کنون روی آن استوار است، در واقع فکتور بی امنیتی در کشور است. زیرا اگر حرکت مذکور امنیت جان و مال و ناموس مردم را

از راه زور و از شر متجاوزان دخیل در ائتلاف شمال نجات داده و تأمین نموده از سوی دیگر یك گام کوچکی را هم درجهت مهار نمودن بی کاری و فقر مردم که فکتورهای اساسی بی امنیتی دریك جامعه محسوب می گردند، برنداشته است. علاوتاً آن کسی که برحق عملکرد طالبان را انگشت می گذارد امنیت ندارد. کسی که خواستار آزادی فکر وبیان است امنیت ندارد. کسیکه مانند طالبان فکر نمی کند ویا نمی خواهد بکند ویا نمی تواند، امنیت ندارد. درحالیکه همه موضوعات عنوان شده و امثالهم حق مسلم فرد فرد ملت است. اما می بینیم که حرکت طالبان آنها را زیر پا نموده و آنهایی که خواسته هایی برحق دارند به هیچ صورت امنیت نداشته و ندارند.

همچنان تأمین امنیت مردم به وسیله، طالبان حق مسلم مردم است. یعنی اینکه طالبان کار فوق العاده یی با وجود ارزش مندی نهفته در امنیت که بوجود آمده، انجام نداده اند، بلکه حق مردم را آنهم نه به شکلی که شایسته وضرور است، ادا نموده اند و در برابر آن حکومت بر مردم را بدون رأی و نظر و اراده و خواست مردم به انحصار خویش درآورده اند.

حکومت کردن وظایف، وجایب و مسؤولیتهایی را، بدون اگر و مگر متوجه حکومت داران می کند و حکومت کنندگان ناچار اند بدون کم و کاست به آنها بپردازند یعنی در ایفای آنها تلاش نمایند. انجام وظایف و مسؤولیتهای حکومتی به وسیله، حکومت داران حق انکار ناپذیر مردم است و حکام در واقع مامورین مردم اند که کارهای سپرده شده را بدون اینکه بر توده، مردم منت بگذارند، باید انجام دهند. حالا ببینیم از آن همه وجایب و مسؤولیتها و مکلفیتهایی که برشمردن آن از حوصله، این مقدمه بیرون است، طالبان چند تای آنرا ایفا نموده اند.

از قانون اثری نیست. از ایجاد زمینه های کار چیزی به چشم نمی خورد. مؤسسات تولیدی همه بدون استثنا هم چنان ویران باقی مانده اند. در سکتورهای زراعتی و سایر بخشهای عمرانی فعالیتی به چشم نخورده و نمیخورد. مؤسسات تعلیمی راکد و بسته مانده و بسته شده اند. مطبوعات آزاد اصلاً وجود ندارد و مطبوعات طالبان جو دوصد سال پیش را تداعی می کند. آزادی اندیشه و بیان چه که آزادی پوشیدن لباس و اصلاح سر و صورت اصلاً وجود ندارد. اسارتهای غیرانسانی بر نیمی از نفوس کشور(زن) همچنان اعمال می گردد. زمینه های خطرناك و مدحشی برای بیمار ساختن جامعه و نسل های آینده ملت افغان بوجود آمده، مخصوصاً از ناحیه، کشت و زرع و فروش مواد مخدر و اعتیاد به جو نادانی و جهالت و گسترش شدید بیماری فقر وغیره.

گرانی در جامعه بیداد میکند و در جهت مهار نمودن آن هیچ منبع طالبان ظرفیت و بصیرت کافی نداشته و ندارد و ... هر یکی از مسایل عنوان شده، چنانچه گفتیم به حیث فکتورهای خیلی مؤثر در ایجاد بی امنیتی نقش بازی می کنند. اگر هرج و مرجی هم خلق نکند حقوقی را که بر شمردیم طالبان زیر پا کرده و زیر پا خواهند کرد که خود ستم بزرگ وغیر قابل تحمل است.

ممکن است طالبان درین رابطه نیز برما ایراد گیرند و گویند که همهء این مصیبت ها را درقدم اول از کمونیستها و آنگاه از مجددی و ربانی به ارث برده اند و ماهم می پذیریم. ولی توأم با آن عنوان می کنیم که این حرکت نیز وقت کافی برای برآوردن نسبی این خواست ها و ادای حقوق ملت و ایفای مسؤولیت های خویش داشته است.

چنانچه گفتیم، ملت افغان از ثور ۱۳۵۷ تا همین دم در هیچ زمینه ای خود حاکم بر سرنوشت خویش نبوده و از همان تاریخ تا کنون جز بار ستم بدوش نکشیده و جز مصیبت و بدبختی ندیده و در آوارگی چه در داخل و چه در بیرون از افغانستان با هزاران رنج و درد و الم روبرو بوده و روبروست.

اگر از گذشته ها بگذریم از زمان کودتای ثور تا امروز حتی حق فکر کردن را که طبیعی ترین حق یك انسان است نیز نداشته اند و تازه مشکور و مدیون هم باید باشند.

کمونیستها به خاطر اینکه ملت افغان نمی خواست و نباید می خواست، مانند لنین و مارکس و مزدوران شان، بیندیشد نزدیك به یك و نیم میلیون تن از فرزندان این ملت را قتل عام نمودند.

مجددی و ربانی هم خیانتهایی به این ملت کردند و می کنند که فکر سالم از تصور آن عاجز است. اینك حرکت طـالبان هـم همـان شیوه «یکی برای همه می اندیشد و دیگران را از زحمت اندیشیدن می رهاند» را برگزیده است و چه گزینشی که بزرگترین ضربات را بر پیکر سلامتی مـردم فـرود آورده و خواهد آورد.

من زمانی که در روزنامهء انیس مسؤولیت داشتم می دیدم که بدون استثنی صفحهء اول هر شمارهء«انیس» و «جمهوریت» و «هیواد» و... پر از خبرها و عکس ها، مصاحبات، بیانات و رهنمود های رهبر بزرگ انقلاب! است. آنگاه با خود فکر میکردم که، درین کشور در بین این پانزده میلیون نفوس و در بین این همه داکتر و پروفیسر و استـاد و مربی و دانشمند و ادیب و... مگر جز این رهبر بزرگ انقلاب!! آدم دیگری وجود ندارد که اقلاً باری به این ملت رهنمود بدهد!؟

زمانیکه به پاکستان مهاجر شدم و با نظام مهاجرت آشنا، دیدم که در نشریهء شهادت ارگان رسمی حزب اسلامی هم همان داستان جریان دارد و من نیز همراهی می کنم، نهایت رنگ و جامه الفاظ را عوض کرده بودند و یا بهتر است بگویم عوض کرده بودیم. درین جا به عوض رهبر انقلاب، برادر مجاهد امیرحزب اسلامی افغانستان و رهبر بزرگ جهادی و سنگردار بزرگ انقلاب و امیر مجاهد و رهبر مجاهد و قاطع و ... استعمال میشد. از القابی که به ربانی بنابر شخصیت ربانی اش! و به اساس نقش بزرگ سازندگی اش!! عنایت و مرحمت می شد، داودخان حتی در قبر حسرت می خورد. در محاذ گیلانی، در حرکت مولوی نبی، در وحدت مزاری، در جبههء مجددی، در اتحاد سیاف و درین مخلصین به خالص هم همین معامله جریان داشت و بس، آن هم طوری که توگویی فرمان زمین و زمان در ید قدرت ایشان است. متأسفانه با صراحت باید اعتراف کرد که آقایون در عمل شیوهء کمونیست ها را عیناً برگزیده بودند. شیوه ایکه باعث ضربات جبران ناپذیری بر پیکر جهاد و مجاهد و افغانستان وملت افغان گردید. هر حرفی را که حضرت امیر و حضرت رهبر و... عنوان می کرد، بدون کم و کاست وچون و چرا باید از یکسو پذیرفته و از سوی دیگر عملی میشد. هر نوع مخالفت با آنرا مخالفت با خدا، با پیامبر و با اسلام عنوان می کردند و هنوز هم به تأسف باید بگویم که این شیوه همچنان جریان دارد. یعنی اگر شما به قندهار تشریف ببرید و در آنجا حرف هاي غیر قابل قبول ملاعمر را انگشت بگذارید آنرا به عنوان مخالفت با امیر مؤمنان و مخالفت با امیر مؤمنان را مخالفت با پیامبر و مخالفت با پیامبر را، مخالفت با خدا دانسته و در پایان کار هم شما را به عنوان محارب با خدا تکفیر و آنگاه اعدام خواهند کرد و در یك کلام مخالفت شما با ملاعمر را، مخالفت باخدا دانسته و مجازات خواهی شد و چه مجازاتی. این در حالیست که امیر مؤمنان! حتی در همسایگی اش در بین مؤمنان زمینهء پذیرش حتی به حیث مربی در علوم اسلامی نمی یابد. و وای به حال کسی که اصلاً از پذیرش ملاعمر به حیث رهبر افغانستان سرباز زند و دعا کنید که اگر همچو نظری داشته باشید در افغانستان نباشید در غیر آن وزارت امر به معروف و نهی از منکر تا زمانی به خدمت شما خواهد رسید که موقف ملاعمر را به حیث رهبر و امیر همهء مؤمنان جهان معترف شوید و به آن سر گذارید. به هر صورت ما در بخش های بعدی در زمینه فوق مسایل را به صورت مفصل آن تا جایی که در توان این نگارنده است از دید اسلام طرح خواهیم کرد و درین جا به آنچه عنوان گردید اکتفا می نماییم.

باوجود این که این مقدمه درموارد زیادی از چارچوب معمول خارج گردید و ما به همین

دلیل از خوانندگان محترم پوزش می طلبیم با آنهم می خواهیم یادآوری کنیم که ما دربخش اول این سلسله دیدیم و در بخش های بعدی و در همین مجلد نیز خواهیم دید که مخالفت برحق افراد با نظام کمونیستی و کمونیستها از مخالفین بهای جان گرفت ولی خود نیز چون مبنای حق نداشتند از بین رفتند. بنا برآن هر فرد و گروه دیگری که روش نام برده را در پیش گیرد، با هر نام و هر رنگ و جامه ای که باشد بقا نخواهد یافت.

درین مجلد ما به مسایلی تماس میگیریم که در واقع باعث سقوط کمونیزم در روسیه شوروی وقت و در بلوك شرق گردید. آنهایی که هنوز هم در زیر چتر مذکور به سر می برند اگر در روش ها، برخورد ها و بالاخره در همه موارد لازمی به تغییرات و ترمیمات و تصحیحات و اصلاحات لازم و ضروری تن در ندهند، سرنوشت روسیه شوروی وقت در انتظار شان خواهد بود.

در آغاز این مجلد به اختصار و به شکل گذری روی مسایلی تماس گرفته شده است که اگر ظاهراً با اهداف اصلی این نبشته تطابق کامل نشان نمیدهند، اما در واقع، پیوند نزدیك با آنها میرساند. پیوندی که امروز با عملکرد های زشت نظام حاکم بر امریکا در سطح جهان، جهاني که به سوی یك قطبی شدن در حرکت است ولی مطمئناً یك قطبی نخواهد ماند، از دور نمایان است.

دنیایی که ما درآن به سر می بریم خیلی کوچك شده است و زمانیکه در آن واقع شده ایم تقاضاهایی غیر از «دیروز» دارد. اثر گذاری حوادث، واقعات، رویداد ها، مواضع و اتخاذ روش ها و میتود ها و هم چنان برخورد ها و برداشت ها از مسائل و قضایا و غیره، درین گوشهء جهان بدون اثرگذاری درگوشهء دیگر جهان نیست. بنا برآن هر ملتی که خواسته باشد زنده بماند و آزاد زندگی کند و از آزاد زیستن بهره، نیك زیستن ببرد «باید» با محدودیت های موجود برخورد آگاهانه، دقیق، مسؤولانه ومطلوب داشته باشد.

مبارزه با محدودیت های ایجاد شده بوسیلهء ابرقدرتها از راه زور میسر نخواهد بود، بلکه مسؤولانه زیستن و آگاهانه زیستن می خواهد. آگاهانه زیستن و مسؤولانه زیستن به معنی اینکه از یك سو از نیات، اراده و برنامه ها و اهداف استعمار گران غافل نمانیم و از سوی دیگر امکانات مقابله با آنها را به شکلی فراهم آوریم که زمینه های نفوذ و امکانات نفوذ آنها را که اکثراً بدست خود ما فراهم می آیند، از بین ببریم و این هم میسر نیست مگر این که ما از خود، از فرهنگ خویش، از ارزش های فرهنگی و تاریخی خویش، از خواست و آرمان خود و مردم خویش، شناخت و آگاهی لازم، ضروری و کافی داشته باشیم و همچنان

دیگران را بشناسیم.

درین مجلد چنانچه اشاره کردیم مسایلی از قبیل مداخله امریکا در ویتنام و کوریا، درگیری های اعراب و اسرائیل،جنگ عراق و ایران و بالاخره دوران زمامداری خروسچف، برژنف و گرباچف و مصاحبه های اشخاصی که خود نیز کمونیست بودند و در فرجام اقتباسات از منابع مختلف، زیر بحث آمده که امیدوارم موجب رضایت خوانندگان را فراهم آورد و در عین زمان برای بخش های بعدی که ارزیابی جریانات افغانستان خواهد بود، درآمد استواری گردد.

از پروردگار منان می خواهم ملتم را از شر هرگونه استبداد رهایی بخشد و توانایی عنایت فرماید تا امکانات مرهم گذاری بر جراحات و از بین بردن بیماری های زیاد اجتماعی از جمله فقر و اسارت و آوارگی را به دست آورد.

باعرض حرمت

دوسلدورف- آلمان ۹۹/۱۱/۵

نکاتی پیرامون به وجود آمدن دولت اسرائیل

اولین دولت اسرائیل بتاریخ ۱٤ می ۱۹٤۸ به وسیلهء «داویدین گوریون» به نمایندگی شورای ملی اسرائیل اعلام گردید که توأم با اعلان مذکور امریکا و شوروی وقت، دولت مذکور را که در سرزمین فلسطینی ها ایجاد شده بود، به رسمیت شناختند.

در سال ۱۹٤۹ بعد از انتخابات عمومی، کنیست(پارلمان) اسرائیل بتاریخ چهارم ماه فبروری اساس گذاشته شد و حزب بن گوریون(سازمان کارگران) به حیث حزب مقتدر عرض وجود کرد که تا سال ۱۹۷۷ در رهبری اسرائیل باقی ماند و درخور یادآوریست که بگوییم جریان «صهیونیستی» با اعلام دولت اسرائیلی به اهدافش (صهیونیزم) دست یافت.

به اساس اختناق و تروری که یهودیان در سرزمین فلسطین علیه فلسطینی ها راه انداختند درسال ۱۹٤۸ حدود ۵۰۰ هزار فلسطینی وادار به ترك خانه و کاشانه شدند و یکسال بعد ۳۰۰ هزار فلسطینی دیگر مجبور شدند سرزمین آبایی خویش را ترك گویند.

باوجود اینکه دراسرائیل سازمان های مختلف اعم از مذهبی و کمونیست و غیره وجود دارد، ولی قدرت تا امروز در دست کارگران یا افراطیون یهودی و یا لیبرالها، مانده است.

بعد از بوجود آمدن دولت اسرائیل، دولت مذکور اعلان نمود که اسرائیل خانهء همهء یهودیان جهان است و این اعلان باعث آن گردید که که یهودیان از سراسر جهان گروه گروه وارد فلسطین اشغالی و در آنجا متوطن شوند.

از سال ۱۹٤۸-۱۹٥٤ مجموعاً ٥۷٦ هزار یهودی به فلسطین اشغالی وارد شده و چنانچه گفتیم در آنجا مسکن گزیدند.

اسرائیلی ها تا سال ۱۹۷٦ حدود ۷۰ در صد سرزمینهای اعراب فلسطینی را در تصرف خویش درآوردند. برای پروژه هایی که اسرائیل به منظور اعمار خانه های مسکونی در سرزمین های اشغالی در دست داشت، یهودیانی که در کشورهای دیگر جهان مخصوصاً اروپا و امریکا زندگی می کردند به دولت بن گوریون ملیونها دالر کمك کردند و اسرائیل در همین زمینه از آلمان غرب مقدار زیاد پول و امکانات به دست آورد و بدست می آورد.

اسرائیل طی جنگهای شش روزه با اعراب، بلندی های گولان، ساحل غربی رود اردن، نوار غزه و جزیره نمای سینا را تصرف نمود و حدود ۱,۱ میلیون عرب را زیر تسلط خویش آورد.

در آغاز سال های هشتاد که اسرائیل با مشکلات سخت مالی روبرو گردید و انفلاسیون در آن به پنجاه درصد رسید (در ۱۹۸۳ به ۱۹۰ درصد بالا رفت) بدیهی های آن کشور حدود ۲۳ میلیارد دالر شد و از نظر اقتصادی در وضع بدی قرار داد تا اینکه از بیرون حامیان اسرائیل بازهم به کمکش شتافتند و مقدار قابل ملاحظهء پول در اختیارش گذاشتند.

گفته می شود که اسرائیل در سال ۱۹۸۵(۱ , ۵ میلیارد) دالرکمك از حامیانش دریافت داشت که از جمله امریکا ٤ , ۲ میلیارد دالر در اختیار اسرائیل گذاشت.

اسرائیل هرچه دارد و بدست می آورد صرف مخاصمت با اعراب یعنی صرف نظامی گری های خود می کند.

در سال ۱۹۸۵ اسرائیل ۵ , ۵ میلیارد دالر یا بیشتر از ۲۰ فیصد تمام عوایدش را به مصارف نظامی اختصاص داد و در سالهای ۸۶ و ۸۷ مصارف نظامی اسرائیل به اندازهء مجموع مصارفش در دیگر زمینه ها بود.

درگیری های اعراب و اسرائیل

باوجود این که چهرهء زشت استعمار غرب در سایر حوادث بین المللی نیز پنهان نیست، ولی در قضیهء فلسطین از دور نمایان است تا جایی که کوچکترین ابهامی برای مشاهدان در رابطه با کریه بودن و زشت بودن این چهره باقی نمی گذارد.

سالهاست که یك ملت حتی از ابتدایی ترین حقوق محروم کرده شده است. سالهاست که ملتی باوجود داشتن خانه وکاشانه درآوارگی و غربت به سر می برد. سالهاست که ملتی در زیر بار ظلم و استبداد و تجاوز و غارت زورگویان و حامیان شان به سر برده، ولی توجه لازمی و جدی به خواست ها و فریادهای حق طلبانهء شان صورت نگرفته است. سالهاست که ملتی با نهایت سختی و مشکلات بار سنگین مبارزه را به دوش می کشد ولی بشریت تاکنون گامی که نتیجهء مؤثری در جهت احقاق حقوق به غارت رفتهء فلسطینی ها روی آن مرتب گردد و این ملت را در جهت کسب آزادی و اعادهء همهء حقوقش مدد نماید، نبرداشته است.

سالهاست که زورگویان و متجاوزین صهیونیستی و حامیان استعماری شان سعی می نمایند فرهنگ و کلتور و همه غناهای تاریخی و ملی ملت فلسطین را به نابودی بکشانند و بالاخره سالهاست که صهیونیزم با مدد استعمار لجام گسیختهء غرب نه تنها ملت فلسطین بلکه همهء اعراب و حتی جهان اسلام را به مسخره گرفته و هر روز گام تازه یی درین جهت بر می دارد.

همهء جهان شاهد دردبارترین جنایات و علنی ترین تجاوزات و اشغال سرزمین های اعراب، مخصوصاً سرزمین های ملت فلسطین بدست صهیونیست های اسرائیلی بود و هست، ولی متأسفانه تا کنون جهان به اصطلاح طرفدار آزادی و استقلال و حق خودارادیت ملتها و هواخواهان حقوق بشر وغیره، به صدور اعلامیه ها و قطعنامه ها و... اکتفا نموده و تاکنون از اعادهء همه حقوق ملت فلسطین ابا ورزیده اند.

درین محل لازم است یادآور شوم که ملت «کُرد» هم سرنوشت مشابه با ملت فلسطین را دارد و عمریست که یك ملت دارای فرهنگ و کلتور مشترك را عده یی به زور میخواهند بی فرهنگ و بی تاریخ سازند و از راه کاربرد انواع فشارها و سرکوب عمومی ملت کُرد می خواهند جلو مبارزات آزادیخواهانه و حق طلبانهء شانرا بگیرند. ترکیه و ایران و عراق و سوریه با تفاوت های کم و بیش در برابر ملت کُرد همان شیوهء ویران گرانه استعمار گران را در پیش گرفته اند که به مجرد بلند شدن فریادی، آن را در گلو خفه می کنند. عراق مخصوصاً رژیم صدام جنایاتی را در برابر ملت کُرد مرتکب شد که بازگویی آن مو بر اندام انسان راست می کند. صدام نه از استعمال تانك و توپ و طیاره علیه ملت کُرد ابا ورزید و نه از استعمال گاز های کیمیاوی که به وسیلهء آن تعداد بی شمار اطفال و زنان و پیر مردان کُرد را نیست و نابود گردانید. ترکها به نوبت خود شان هرچه در توان داشتند و دارند در جهت نابودی ملت کُرد به کار گرفتند و می گیرند و ایران هم در سرکوبی و نابودی کُرد ها از از هیچ چیز روی گردان نبود و نیست.

به هرحال، چنانچه می بینیم آن زمان دور نیست که ملت فلسطین تا حدودی بعد از این همه قربانی ها، به حقوقش دست یابد و آنگاه در جهت دستیابی به بقیه حقوقش دست به مبارزه زند، هم چنین روزی شاهد خواهیم بود که ملت کُرد نیز ستمگران را به زانو درآورد.

در سال ۱۹۲۰ انگلیسها سرزمین فلسطین را اشغال کردند و از همان زمان از یك سو به فلسطینی ها وعده میدادند که زمینه را برای به وجود آوردن یك دولت فلسطینی برای فلسطینی ها فراهم خواهند آورد و از سوی دیگر به یهودیان قول می دادند که از ایشان در جهت به وجود آوردن یك دولت یهودی حمایت خواهند کرد و این وعده دومی را از تهء دل عنوان می کردند.

هردو جناح یهودیان و فلسطینی ها تلاش می ورزیدند تا دولتی را بوجود بیاورند. در سال ۱۹۳۶ اختلافات بین یهودیان و فلسطینی ها شدت گرفت و باعث درگیریهای زیادی بین دوطرف گردید. بالاخره چنانچه گفتیم یهودیان دولت یهودی را در فلسطین اساس گذاشتند.

یهودیان در به وجود آوردن دولت یهودی نه تنها اینکه از حمایت انگلیسها برخوردار بودند بلکه غرب در کل یهودیان را برای بوجود آوردن دولت تحریك و تشویق می کردند.

از عدم مخالفت انگلیسها با اعلان دولت مستقل یهودی در سرزمین فلسطین، چنین معلوم می گردد که یهودیان درنظر و عمل از حمایت انگلیسها برخوردار بوده اند.

فلسطینی ها که از اعلام دولت اسرائیلی در فلسطین به خشم آمده بودند و می دیدند که یك اقلیت در حال ربودن همهء حقوق شان است، با یهودیان به رویارویی پرداختند و تصور هم چنین بود که یك دولت نوبنیاد اسرائیلی را سرنگون خواهند کرد، ولی برخلاف این تصور بی کفایتی و اختلافات اعراب از یکسو و وحدت اسرائیلی ها از سوی دیگر که برعلاوهء آن از امکانات و حمایت غرب نیز برخوردار بودند، باعث گردید که فلسطینی ها شکست بخورند.

در ماه جون ۱۹٤۹ در متارکه ای که بین اسرائیلی ها و اعراب صورت گرفت غیر از ناحیهء اردن در شرق و نوار غزه که در تصرف مصر بود بقیه سرزمین های فلسطین را یهودیان در تصرف خود درآوردند.

یادآوری باید کرد که حمایت غرب به خصوص انگلستان از اسرائیل باعث گردید که اعراب نه تنها اینکه به روسیه شوروی نزدیك شوند بلکه زمینهء سقوط عده ای از کشور های عربی را در دامن مسکو نیز فراهم آورد.

در نتیجهء اعلامیه ای که طی آن جمال عبدالناصر بند«اسوان» را ملی اعلام نمود، اسرائیل به اساس تحریکات غرب بتاریخ ۲۹ اکتوبر ۱۹۵٦ به مصر حمله کرد تا خطری را که از اثر اعلام مذکور متوجه منافع فرانسه و انگلستان شده بود، رفع نماید. در نتیجهء حمله مذکور مصر با وجود سلاح و پرسونل و مهمات و تجهیزات کافی که از روسیه شوروی وقت بدست آورده بود، با شکست روبرو گردید و نیروهای اسرائیل قادر شدند نوار غزه را از شبه جزیرهء سینا جدا کنند و در غرب در امتداد صحرای سینا و به سوی کانال سویز پیش بروند.

در روز دوم نومبر ۱۹۵٦ نیرو های اسرائیلی صحرای سینا را نیز متصرف شدند و به تعقیب آن (دو روز بعد) خلیج عقبه را باز کردند.

زمانی که فرانسه و انگلستان از مصر و اسرائیل تقاضا کردند تا موافقه نمایند نقاط حساسی کانال سویز به خاطر تأمین امنیت کشتی ها، به وسیله نیروهای انگلیسی و فرانسوی اشغال گردند، اسرائیل به تقاضای مذکور که در واقعیت تقاضاهای خودش نیز بود، جواب مثبت داد. اما مصر به تقاضای مذکور که در واقعیت از دست دادن کانال سویز بود، جواب

رد داد. بعد از این جواب طیاره های فرانسوی و انگلیسی که از «قبرس» و «مالتا» پرواز میکردند پنج روز کامل به صورت متواتر میدان های هوایی مصر را زیر شدیدترین بمباران های هوایی گرفتند. بتاریخ پنجم نومبر ۱۹۵٦ چتر بازان فرانسوی و انگلیسی در بندر «پورت سعید» و «پورت فوآد» پیاده شدند و بنادر مذکور را تصرف کردند.

بعداز این تجاوز که فرانسوی ها و انگلیس ها در برابر دیدگان باز همهء جهانیان به آن مبادرت ورزیدند نه تنها مورد انتقاد حلقه های صلح دوست جهان قرار گرفتند که در فرانسه وانگلستان مردم حکومات شان را مورد انتقاد قرار دادند و روسها هم تجاوز مذکور را محکوم کردند.

فرانسوی ها، انگلیس ها و اسرائیلی ها در زیر فشار افکار عامهء جهان ناچار شدند به تاریخ ششم نومبر یعنی یك روز بعد از اشغال، مناطق اشغالی را ترك گویند و نیروهای صلح سازمان ملل متحد در مناطق مذکور جابجا شدند.

در زمانی که اسرائیلی ها برای حمله بر سوریه تیاری می گرفتند(سوریه درین زمان با مصر اتحادیهء مشترکی به وجود آورده بود) جمال ناصر هم به منظم گردانیدن و جمع و جور کردن نیروهایش پرداخت.

اسرائیلی ها بتاریخ پنجم ماه جون ۱۹٦۷ به مصر حمله کردند و جنگ شدیدی بین طرفین صورت گرفت و در جریان این حمله نیروی هوایی مصر تقریباً فلج گردید. زیرا نیروی هوایی اسرائیل طی یك حمله برق آسا بر میدان های هوایی نظامی مصر یورش بردند و تعداد زیادی از طیارات جنگی مصر را تخریب کردند و علاوه برآن پنج میدان هوایی سوریه را شدیداً بمباران نمودند و دو میدان هوایی را در اردن ویك میدان هوایی را در عراق به شدت تخریب کردند.

در اثر حملات شدید هوایی اسرائیلی ها، مصر ۲٦۸، سوریه ۲۵، اردن ۲۷ و عراق ۹ فروند از طیارات جنگی شان را از دست دادند. اسرائیل گزارش داد که فقط ۱۵ فروند از جت هایش را از دست داده است، ولی مصری ها مدعی بودند که ٦۸ فروند جت اسرائیلی سقوط داده شده است.

اسرائیل مؤفق گردید در جریان درگیریهای مذکور مناطق زیادی از جمله سینا را به تصرف خویش درآورد.

عده ای از خبرگزاریها گزارش دادند که اسرائیل در جریان جنگ مذکور ۱۸۰ تن کشته و ۸۰۰ تن مجروح داشته است، ولی گفته میشد که مصر ده هزار تن از نظامیانش را از

دست داده است که از آن جمله ۱۵۰۰ تن افسران وصاحب منصبان نظامی و ۴۰ پیلوت مصری هم در جمله تلف شدگان بوده اند.

اسیران نظامی مصر که به اسارت اسرائیلی ها درآمده بودند رقم پنج هزار تن را تشکیل می دادند، اردن در جنگ مذکور حدود ۶۰۹۴ تن از نظامیانش را از دست داد و گفته می شود که ۲۶۲ تن هم مجروح داشته است و ۴۶۲ تن اردنی به اسارت اسرائیلی ها درآمده بودند.

تلفات اسرائیل را درین جبهه خبرنگاران ۳۶۰ کشته و ۳۲۲ مجروح قلمداد کرده اند. تهاجم اسرائیل در جلسهء فوق العاده شورای امنیت ملل متحد در جولای ۱۹۶۷ تقبیح گردید و از اسرائیل تقاضا به عمل آمد تا به مرزهای قبل از این حمله عقب نشینی نماید ولی امریکا با این پیشنهاد شورای امنیت مخالفت کرد.

درگیری ایرا که در فوق شرح دادیم بنام جنگ شش روزه یاد کرده اند زیرا از تاریخ پنجم الی دهم ماه جون ۱۹۶۷ ادامه یافته است. جنگ مذکور که سومین درگیری ویرانگرانه اسرائیل با اعراب در جریان بیست سال بود، به اسرائیل زمینه های تسلط بر مناطق بیشتری را مهیا ساخت.

در مورد دلایل جنگ های اعراب و اسرائیل خیلی گفته و نوشته اند، ولی دلیل اصلی این است که انگلیس ها و امریکایی ها یك جسم خارجی بنام اسرائیل را در سرزمین فلسطین بر فلسطینی ها تحمیل کردند، ولی فلسطینی ها به حق تحمل همچو تحمیل را نداشته، ندارند و نباید داشته باشند.

گولدامایر وزیر خارجهء آن وقت اسرائیل در سال ۱۹۷۵ گفته بود که :«در خلیج عقبه و تنگه تیران دخالت نظامی علیه عبور و مرور مسالمت آمیز کشتی هایی که پرچم اسرائیل را حمل می کنند، از طرف ما به عنوان تجاوز تلقی خواهد شد و به موجب مادهء ۵۱ منشور ملل متحد از حق دفاع مشروع استفاده خواهیم کرد...»

عبارات فوق را باید همه ما با دقت مطالعه نماییم. زیرا می بینیم که از یك سو برخلاف تمام موازین انسانی، اخلاقی، تاریخی و تعهدات بین المللی همهء کشورهای جهان، اسرائیل همه سرزمین های فلسطین را تصرف کرده و کوچکترین وقعی به تقاضای جهانیان نگذاشته و از سویی هم در آب های دیگران رفت وآمد کشتی های خود را حق مشروع خود دانسته و به استناد به مادهء همان مؤسسه ای که بیشتر از یك صد قطع نامه آنرا نه تنها نپذیرفته که پامال نموده، مدعی حق دفاع مشروع می باشد.

نماینده، امریکا (کابوت لاج) به تائید از موضع فوق گلداما یر آمادگی امریکا را درجهت تضمین خواست اسرائیل اعلام کرد و سایر کشورهای غربی نیز کم و بیش از چنین ضمانتی سخن گفتند.

ولادیمیر سوبولف نماینده شوروی سابق در ملل متحد، شرایط سنگینی را که اسرائیل برای عقب نشینی اش از محاذات تنگه تیران و غیره گذاشته بود و همچنان لحن شدید و تهدید آمیز نماینده، امریکا در ملل متحد(کابوت لاج) راجع به مصر را محکوم نموده گفت که: «... خوشبختانه هنوز دهها کشور و میلیونها انسان وجود دارند که در برابر نقشه های امپریالیستی امریکا ایستادگی می کنند...»

محمود فوزی وزیر خارجه، آنوقت مصر اعلام کرده بود که: «... کشورش اعتباری به قول و قراری که در پشت پرده ها بدون موجودیت مصر صورت می گیرد آنهم از طرف کسانی که قادر به انجام تعهدات شان نیستند، قایل نیست...»

درگیری مصر در یمن و اعلامیه، ناصر مبنی بر عدم داشتن پلان حمله بر اسرائیل و علاوه برآن جانشین شدن «لویی اشکول» به حیث صدراعظم اسرائیل به عوض«بن گوریون» و سفر پاپ پال ششم به بیت المقدس، به اسرائیلی ها زمینه های زیادی را در جهت وارد آوردن فشار زیاد بر اعراب، فراهم آورد و اسرائیل توان آنرا به دست آورد که طرح استفاده از آب های رود اردن را که جانسن در زمان ایزنهاور ترتیب داده بود، به محل اجرا درآورد.

در سال ١٩٦٤ زمانی که اولین کنفرانس سران عرب در قاهره تشکیل گردید، قبل از رسیدگی به موضوع مبارزه با اسرائیل، بین خود به مبارزه پرداختند. به این منظور که منازعه بین دو جناح ترقی خواه وعقب گرا، روی مسایل مهم دیگر اثرات زیانباری گذاشت.

گرچه مصر و سوریه درسال ١٩٥٨ ادغام همدیگر را در یك جمهوری متحده عرب باهم اعلام نمودند، ولی کودتا های متواتر در مصر و سوریه و عراق زمینه های یك اتحاد و یا ائتلاف واقعی را ازبین برد.

در سوریه بتاریخ ٨ ماه مارچ ١٩٦٣ حزب بعث قدرت را در دست گرفت و در فبروری همان سال شاخه، حزب بعث در عراق کودتا نموده و رژیم جنرال عبدالکریم قاسم را در جریان یك درگیری خونین سقوط داد.

به تاریخ ١٧ اپریل ١٩٦٣ عراق، سوریه و مصر بعد از گفتگوهای طولانی به فدراسیونی که هرسه کشور شامل آن بودند، توافق نمودند که بعد از یك رأی گیری عمومی در هر سه کشور در سپتامبر همان سال «باید» در عمل پیاده میشد و هر سه کشور بعد از

ماه می بایست یك قوماندانی واحد نظامی را به وجود می آوردند ولی جمال ناصر بعداً در جون(۲۲ جون) از تشکیل فدراسیون مذکور به دلیل این که در سوریه به نظر وی حکومت فاشیستی، حکمروایی می کرد ، ابا ورزید. از جانب دیگر جنرال عارف حاکم تازه به دوران رسیده در عراق دست به کشتار کمونیستها زد و این امر باعث تیرگی رابطه بین عراق و روسیه شوروی وقت گردید.

در کنفرانس سران عرب رئیس هیأت سوریه جنرال امین الحافظ اعلام کرد که قبل از آنکه اسرائیل سلاح اتمی بدست آورد ، باید کارش را تمام کرد. وی مدعی بود که اسرائیل تا سال ۱۹۷۰ سلاح اتمی تولید خواهد کرد. اما جنرال عبدالحکیم عامر رئیس شورای دفاع اتحادیهء اعراب(دست راست جمال ناصر) حاضر نشد بپذیرد که اعراب به صورت فوری با اسرائیل دست به جنگ زنند.

در کنفرانس مذکور فیصله به عمل آمد که از سازمان آزادی بخش فلسطین(در همان آوان به کمك مصر تشکیل شده بود) پشتیبانی به عمل آید. رئیس سازمان مذکور احمد شقیری از برداشتن گام های عملی در جهت مبارزه با اسرائیل ناتوان بود ، ولی در دادن شعار و حرف زدن جوره نداشت و گفته میشود که همهء فکر و ذکرش متوجهء رفاه شخصی اش بود تا رسیدگی به وضع فلسطین و فلسطینی ها.

به تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹٦٤ تانکهای اسرائیل وارد خاك سوریه شد و طیاره های اسرائیلی تأسیسات نظامی سوریه را زیر بمباران گرفت. باوجود لفاظی ها و توافقاتی که بین کشورهای عرب صورت گرفته بود ، هیچ یك از کشورهای عربی به کمك سوریه نشتافت. سوریه متوجه سازمان« الفتح » که گروه فلسطینی متأثر از حکومت های عربی محافظه کار بود ، گردید و آنرا تشویق به عملیات کوماندویی کرد که سازمان الفتح هم پذیرفت و آغاز به عملیات کوماندویی نمود.

بتاریخ ۲۲ فبروری ۱۹٦٦ بازهم در سوریه کودتایی بوقوع پیوست که بیشتر از ۲۰۰ تن قربانی گرفت و طی آن حکومت سقوط کرد و یك گروه مارکسیست سه نفری به رهبری « جنرال صلاح جدید » قدرت را در دست گرفت.

خروسچف در سال ۱۹٦٤ برای افتتاح « بندر اسوان » به مصر سفر کرد و برعلاوه اینکه به ناصرنشان« قهرمان اتحاد شوروی » را داد یك قرضه ۲۵۰ میلیون روبلی را نیز در اختیار وی گذاشت.

مسکو از سقوط احمد بن بلا رئیس جمهور الجزایر که به وی نیز لقب قهرمان شوروی

داده شده بود ، متأثر گردید و اظهارات «حبیب بورقیبه» رئیس جمهور تونس که خواهان شناسایی اسرائیل بوسیلهء اعراب بود ، بر خشم مسکو افزود .

سادات در کتاب خود بنام«در جستجوی هویت» می نویسد که وضع مصر رقت بار شده بود و ناصر راهی جز نزدیکی به مسکو نمی دید و مسکو هم سخاوتمندانه نصف قروضش را بخشید. مسکو از کودتای جدید در دمشق خیلی راضی بود زیرا تحول مذکور برای افزایش مشاوران روسی در دمشق راه را باز می کرد. عامل دیگر رضایت مسکو از کودتا در دمشق موجودیت دو وزیر در کابینهء جدید سوریه و همچنان بازگشت منشی حزب کمونیست سوریه به دمشق بود که در تبعید به سر می برد.

درین هنگام هم تصادمات مرزی بین نیروهای سوریه و اسرائیل بوقوع می پیوست و سازمان «الفتح» که درآن زمان در گارد ملی سوریه مدغم شده بود در داخل اسرائیل گاه و بیگاه دست به عملیات می زد و به اسرائیل صدمه وارد میکرد تا جایی که اسرائیل به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد و شورای امنیت هم عملیات الفتح را تقبیح نمود و علاوه برآن قطع نامه ای را صادر کرد که از طرف نمایندهء روسیه شوروی وقت ویتو گردید و ضمناً مسکو به اسرائیل هوشدار داد تا از توسل به زور خودداری نماید. ولی اسرائیل بدون التفات به هوشدارهای مذکور بر اردن حمله کرد تا مواضع فلسطینی ها را در اردن درهم بکوید. حملهء مذکور باعث درگیری های شدید بین نیروهای اردن و اسرائیل گردید.

ملك حسین پادشاه وقت اردن از جمال ناصر تقاضای کمك نمود ، ولی ناصر آنرا بی جواب گذاشت و ملك حسین که به شدت از ناصر آزرده خاطر شده بود به وی پیام داد که: «... شما افراد فتح را به کشور من می فرستید ولی در وقت ضرورت به من کمك نمی کنید و حتی از بستن تنگه تیران به روی کشتی های اسرائیلی هم خودداری می کنید...» وسایل ارتباط جمعی بصورت مکرر به پخش پیام مذکور پرداختند تا اینکه به اساس نظریات عده ای از مبصران جنگ شش روزه را زمینه سازی کرد!

اسرائیل در آغاز نفرت موجود در بین اعراب علیهء خویش را خیلی ناچیز می شمرد. چنانچه«اباایبان» وزیر خارجهء وقت اسرائیل در دفتر خاطراتش می نویسد: «... در آن وقت عاملی وجود نداشت که ما را به ثباتی که به آن یقین پیدا کرده بودیم، بدبین نماید...»

به تاریخ هفتم اپریل ۱۹۶۷ شش فروند«مگ» سوریه به وسیلهء اسرائیلی ها سرنگون گردید که سوریه را به شدت خشمگین ساخت.

دخالت های آشکار و پنهان امریکا در کشور ها از جمله کیوبا ، دومنیکن، ایران،

گواتیمالا، اندونیزیا، غنا، لائوس و هم چنان یونان که به تازگی در آن کشور نظامیان بعد از یك کودتا قدرت را تصاحب کرده بودند، به جهان عرب که اسرائیل را فرزند نامشروع استعمار(اصطلاح محمد هاشم میوندوال) و پیش قراول استعمار و امپریالیزم امریکا در منطقه می شمردند، هوشدار می داد تا در برابر توطئه های امریکا همنظر و همگام گردند.

به تعقیب حملهء هوایی اسرائیل به سوریه« لویی اشکول» اظهار داشت که: «... اگر سوریه آرام نشود اسرائیل وسایلی(فکر میکنم منظور شان بم اتمی بوده است) در دست دارد که می تواند رژیم دمشق را سقوط دهد.»

تبصره: اگر منظور لویی اشکول تنها سقوط رژیم دمشق بوده در آنصورت احتمالاً به عوامل کودتا در دمشق اشاره می کرده که بوسیلهء امریکا رهبری می شده اند. ولی اگر هدف ویرانی دمشق بوده باشد در آن صورت منظور شان بم اتمی بوده و می خواسته سوریه را به وسیلهء آن تهدید نماید.

مصر هم از نگاه دخالتهای امریکا خود را در خطر می دید. ناصر هنوز قیام اخوانی ها را که در سال ۱۹۵٤ علیه رژیم وی راه افتاد، فراموش نکرده بود و تصور میکرد که حکومتش در برابر توطئه های امریکا با مشکلات زیادی مواجه خواهد شد. تذکر باید داد که حکومت جمال ناصر حرکت اخوان المسلمین را توطئه امریکا قلمداد می کرد.

جنرال فوزی وزیر دفاع وقت مصر به عده ای از نیروهایش هدایت داد تا به شبه جزیرهء سینا بروند و در آنجا، جابجا شوند. نیروهای فوزی در شبه جزیرهء سینا با نیروهای صلح سازمان ملل روبرو شدند. فوزی از قوماندان هندی الاصل نیروهای سازمان ملل خواست فوراً به نیروهایش امر بیرون رفتن از شبه جزیرهء سینا را بدهد. زیرا در صورتیکه اسرائیل به یکی از کشورهای عربی حمله نماید مصر مداخله خواهد کرد. ولی سرمنشی ملل متحد از بیرون کشیدن نیروهایش سر باز زد.

قبل از بازدید او تانت سرمنشی وقت سازمان ملل، از قاهره، ناصر به پیلوتان مصری اعلام کرد که: «... تنگه تیران در آبهای ساحلی مصر قرار دارد و ما به هیچ صورت اجازه نخواهیم داد که کشتی هایی که پرچم اسرائیل را حمل میکنند در خلیج عقبه رفت و آمد نمایند...»

ناصر به این تصور بود که بستن تنگه تیران جنگ با اسرائیل را حتمی می سازد.

محمد حسنین هیکل در سرمقالهء الاهرام بتاریخ ۲٦ می ۱۹٦۷ نوشته بود که فقط مسألهء خلیج عقبه مطرح نیست بلکه فلسفهء موجودیت اسرائیل از ریشه مطرح است.

بنابرین اسرائیل ناچار است متوسل به جنگ شود و این جنگ بین جمهوری متحد عرب و اسرائیل اجتناب ناپذیر است.

مسکو طرفدار جنگ مصر با اسرائیل نبود به همین دلیل زمانیکه جنرال‌شمس الدین بدران وزیر جنگ مصر از شوروی وقت دیدن می کرد، در ملاقات خصوصی کاسیگین به وی گفته بود که: «... شما یك پیروزی سیاسی بدست آورده ایذ و حالا وقت آن است که در جستجوی توافق باشید و سیاسی عمل کنید.»

مسکو هم چنان از تحویل اسلحه به مصر به بهانه های مختلف خودداری میکرد، ولی اسرائیل از آن آگاهی نداشت.

امریکا در پهلوی حمایت از اسرائیل سعی می کرد اسرائیلی ها را از جنگ با اعراب برحذر دارد و در عین زمان به مصر هوشدار میداد تا از جنگ بپرهیزد. در رابطه با بسته شدن تنگه تیران بوسیلهء مصر«جانسن» اعلام کرد که تنگهء تیران یك آبراه بین المللی است و مسدود کردن آن غیر قانونی و به معنی تهدید صلح درمنطقه است. اما در عین زمان از نلصر بصورت خصوصی تقاضا کرد که تا زمان ملاقات هامفری Hamfri (نمایندهء جانسن) از هرگونه اقدام خودداری نماید و به «تل ابیب» هم مشوره داد که تا ٤٨ ساعت دست به هیچ نوع اقدام تحریك آمیزی نزند.

جنرال دوگول در فرانسه به «ابااییان» چندین مرتبه تکراراً گفته بود که از جنگ با اعراب پرهیز کند زیرا شرایط زمانی فرق کرده است.

اما جانسن، در امریکا به «ابااییان» گفته بود که: «... مهم این مطلب است که مسؤولیت آغاز جنگ متوجه کشور شما نشود، اسرائیل تنها نخواهد ماند مشروط به اینکه به تنهایی اقدام نکند...»

در مصر جمال ناصر در مجلس ملی اظهار داشت که: «... مسأله خیلی مهم تر از خلیج عقبه و تنگه تیران و یا عقب نشینی قوای ملل متحد است. این بار حقوق مردم فلسطین در میان است. باید آثار تجاوزی را که در سال ۱۹٤۸ با همدستی انگلیس و امریکا به عمل آمده و فلسطین قربانی آن شده، زایل ساخت و...»

درین زمان در کابینهء اسرائیل هم تغییراتی به عمل آمد و «میناخیم بیگین» افراطی مشهور یهودی برای اولین بار وارد کابینه شد و این امر باعث آن گردید که ناصر تصور کند که اسرائیل عنقریب دست به حمله خواهد زد.

دولت فرانسه اعلام نمود که به اسرائیل سلاح صادر نخواهد کرد و اسرائیل اعلام مذکور

را به وارد آوردن ضربهء خنجر از پشت سر به اسرائیل وانمود ساخت.

فرانسه بعداً اعلامیهء خویش را نادیده گرفت و به تحویل اسلحه به اسرائیل همچنان ادامه داد و روسیه شوروی هم به مصر و سوریه اسلحه می داد. اما دیری نپایید که اسرائیلی ها با یکهزار دستگاه تانك و ۳۵۰ فروند طیاره بر مواضع مصر در ساعت ۸ و ٤۰ دقیقه صبح برق آسا یورش بردند و برعلاوه تخریب میدان های مصر ۳٤۰ فروند طیارهء اعراب را تخریب کردند و از بین بردند و در آغاز بحث در زمینه به تفصیل بیشتری موضوع رایادآوری کردیم که درین جا ضرورت به تکرار آن نیست. در جریان همین درگیری جنرال عامر، سفیر شوروی در مصر را نزدش خواست و از وی تقاضا کرد تا ترتیب یك آتش بس را بدهد. سفیر مذکور فوراً موضوع را با مسکو در میان گذاشت و توأم با دریافت این اطلاع«کاسیگین» با واشنگتن تماس گرفت و از «جانسن» خواست تا اسرائیل را وادار به آتش بس نماید.

بعد از مذاکرات درملل متحد نمایندهٔامریکا موافقت خود را با عقب نشینی نیروهای اسرائیلی به مواضع قبلی شان اعلام نمود مشروط بر اینکه مصر صحرای سینا را تخلیه نماید و تنگه تیران را برای رفت وآمد کشتی ها باز گذارد و به این ترتیب بعد از شش روز جنگ بین اعراب و اسرائیل آتش بس برقرار گردید.

ناصر بعد از جنگ در یك بیانیهء تلویزیونی از مقامش استعفی داد و دلیل آنرا چنین عنوان نمود: «... فقط یك ابرقدرت می خواهد بر سراسر دنیا مسلط گردد و آن امریکا است چون من حاضر نیستم به امیال امریکا تسلیم شوم لهذا از پست خود کنار می روم و...»

به این ترتیب ناصر استعفی کرد و همه اختیارات را به معاونش«ذکریا محی الدین» انتقال داد. مردم مصر بعد از شنیدن حرفهای ناصر به تظاهرات پرداختند و از ناصر خواستند استعفایش را پس بگیرد و ناصر بالاخره پذیرفت ولی دیگر آن ناصر پرنیرو نبود و سه سال بعد وفات کرد.

در مارچ ۱۹۷۳ «انورالسادات» به منظور استرداد مناطق اشغالی که درتصرف اسرائیل درآمده بود، به جنرال «شاذلی» هدایت داد تا برای یك حمله بر اسرائیل نیروهای مصر را آماده گرداند.

چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل میتوان گفت که به شکل غافلگیرانه از طرف مصر آغاز گردید. درجریان این درگیری کشور های عربی تولید کنندهء نفت با سلاح دست داشته (نفت) به طرفداری از برادران درگیر درجنگ شان پرداختند و سلاح نفت خیلی هم کارگر افتاد.

نظامیان مصری در ساعت یك بعد از ظهر ششم اکتوبر ۱۹۷۳ به صورت غافلگیرانه بر مواضع عساکر اسرائیلی یورش بردند و عساکر سوریه هم در سرحدات آن کشور مواضع اسرائیلی ها را زیر آتش گرفتند. ولی با وجود پیشرفت عساکر مصری و سوری و با درنظرداشت اینکه تلفات سنگینی را به نیروهای اسرائیلی وارد آوردند، متأسفانه جنگ بازهم به نفع اسرائیل تمام شد و پیشروی های اسرائیل در کرانهء کانال سویز باعث گردید که شورای امنیت بتاریخ ٢٤ اکتوبر ۱۹۷۳ قطعنامهء شماره ۳۳۹ را صادر نماید.

درین جریان عده ای از کشورهای غیر متعهد تقاضاکردند که نیروهای پنج قدرت بزرگ نظامی(اعضای شورای امنیت) درخطوط آتش بس بین اسرائیل-مصر و سوریه و اردن مستقر گردند. اما امریکا که با موجودیت نیروهای روسیه شوروی وقت درمنطقه مخالف بود، با طرح مذکور مخالفت کرد.

زمانیکه سادات از روسیهء شوروی کمك خواست، امریکا امر آماده باش اتمی را به نیروهایش صادر نمود و شورای امنیت هم از طرح پیشنهادی کشورهای غیر متعهد صرف نظر کرد.

درخور یادآوریست که بگوییم جمال عبدالناصر و ملك حسین پادشاه اردن در دوران جنگ شش روزه در ۱۹٦۷، هردو ادعا کردند که طیاره های امریکایی و انگلیسی که از کشتی های طیاره بردار هردو کشور در دریای مدیترانه پرواز میکردند، نیروهای اسرائیلی را زیر پوشش گرفته و کمك میکردند و مواضع عساکر مصری و سوری را مورد حمله و بمباردمان قرار می دادند و تا جایی که از پیشروی های قوای مصری و سوریایی در ۱۹۷۳ نیز برمی آید می توان گفت که باید امریکایی ها او انگلیس ها اسرائیل را بوسیلهء نیروهای هوایی شان کمك کرده باشند که با وجود پیشروی های نیروهای عربی نتیجتاً اسرائیلی ها موفق می شوند برکرانهء کانال سویز مسلط گردند و از حملهء برق آسای نیروهای مصری جان سالم بدر برند.

به هرحال، قبل از پایان دادن به این مبحث یادآوری باید کرد که پایان تراژیدی فلسطینی ها و فلسطین هنوز هم ناپیداست و باوجود اینکه یاسر عرفات اکنون یك بخش کوچك فلسطین را اداره می کند ولی قسمت زیادی از فلسطین و بلندی های گولان و... در زیر تسلط و در اشغال اسرائیل است.

تعهداتی که بین عرفات و اسرائیل صورت گرفته برای سازمان حماس در خور پذیرش و مطلوب نبوده و به همین دلیل از همان آغاز بین هواداران حماس و طرفداران عرفات از یکسو

و بین حماس و نیروهای اسرائیلی از سوی دیگر فضای اختلافات و درگیری حاکم بوده وهنوز هم هست.

اسرائیلی ها با بهانه قرار دادن عملیات حماس هر روزاز تعهدات شان مبنی بر تخلیهء مناطق اشغالی که ذکر آن در تعهدات اسرائیل با عرفات آمده است، سر باز می زنند و سعی می نمایند زمینه های تفاهماتی را که بین میناخیم بیگین(ترور شده) و یاسر عرفات صورت گرفته بود ، از بین ببرند. ناتانیاهو(عنصر ضد فلسطینی) تا توان داشت زمینه های مذکور را از بین برد و اینك در انتخاباتی که درماه جون صورت گرفت مؤفق نگردید دوباره به حیث صدراعظم اسرائیل زمام امور را در دست گیرد. اینکه روند آینده روابط بین فلسطینی ها و اسرائیل چگونه خواهد بود ، هنوز در پردهء ابهام مانده است.

متأسفانه اختلافات موجود بین اعراب و حاکمیت شیوخ و نظام هایی که بدست فامیل ها ، دیکتاتورها و حتی دیوانه ها در عدهء از کشورهای عربی مسلط اند و مخصوصاً آنعده ای که فقط به سرنای امریکا می رقصند و هم چنان معاملات زشت و نفرت انگیزی که با ثروت های ملی اعراب جریان دارد ، باعث آن گردیده که اسرائیل به سرنوشت فلسطین و فلسطینی ها بازی کند و نه تنها این، که همه اعراب و جهان اسلام را به بازی گرفته است.

پیش گویی های آینده درین منطقه به خاطری در شرایط فعلی دشوار است که غرب در کل و امریکا مخصوصاً مخالفتی در برابر خویش بعد از انقراض امپراطوری سرخ احساس نمی کند و دیوانگانی چون صدام را هم به کمك خود اعراب گوشمالی می دهد. درین رابطه مطالبی بعداً زیر عنوان فاجعهء خلیج به اختصار طرح خواهم کرد.

اما نکاتی هم در رابطه با نقش امپراطوری سرخ در شرق میانه باید مطرح کرد تا برای خواننده این تصور خلق نشود که این دایهء مهربانتر از مادر برای عربها ، هرچه در توان داشت با اخلاص در جهت حمایت از حقوق فلسطینی ها به کار برد.

نخست اینکه روسیه شوروی و امریکا اولین کشورهایی بودند که دولت اسرائیل را که در خانه فلسطینی ها به وسیله انگلیسها و امریکایی ها اساس گذاشته شد، به رسمیت شناختند.

دوم اینکه نظر به شواهد و اسنادی که در مطبوعات نشر و پخش گردید نیروی هوایی انگلیس و نیروی هوایی امریکا مخصوصاً در درگیری سال ۱۹٦۷(جنگ شش روزه) با نیروی هوایی اسرائیل یکجا مواضع مصری ها ، سوری ها و اردنی ها را بمباران می کردند در حالیکه مسکو باوجود تعهداتش با قاهره و دمشق نقش تماشاچی متأثر را بازی می کرد.

سوم اینکه استعمارگران چه کمونیست باشند و چه سرمایه داران امپریالیست، تا زمانی که منافع شان ایجاب میکند با چنگ و دندان از آن دفاع می نمایند، ولی اگر منافع شان ایجاب نکند حیثیت همان «پدری» را میگیرند که در وقت غرق شدن به خاطر نجات خویش فرزنش را زیر پا می گذارد تا در آب فرو نرود و غرق نشود. مسکو به ناصر نشان قهرمان روسیه شوروی را داد ولی در وقتی که زیر آتش فانتوم های امریکایی، نیروی هوایی انگلیس و شاید هم معراج های فرانسوی قرار داشت، به نشر اخطاریه ها می پرداخت و قهرمان حکومت به اصطلاح شوراها را گذاشته بود نیروهای مهاجم لگدمال کنند، که کردند... و اما ماهیت نظام های حاکم بر غرب و در رأس شان امریکا و انگلیس و فرانسه نه تنها در مورد قضیهء فلسطین و اعراب که در سایر موارد در جهان معاصر چنین است که از محتوای هر جمله آن داستان غم انگیز فلسطین و تهاجم مهاجمان اسرائیلی، آشکار و پیداست طوریکه ضرورت تفسیر بیشتر را ایجاب نمی کند.

ملت فلسطین، ملت با شهامت و با فرهنگیست که با سنگ و چوب و در پهلوی آن با قلم تا امروز از داعیهء فلسطین دفاع نموده و بهای نهایت گران پرداخته است، اما افسوس که در بسا موارد، مورد کم لطفی و حتی جفای برادران عرب خویش قرار گرفته است.

ملت فلسطین نه تنها اینکه با سنگ و چوب و شمشیر در جهت دفاع از حقوق خویش به میدان مبارزه شتافته بلکه در عقب جبهه از رشد و پرورش و زنده نگهداشتن ارزش های علمی و فرهنگی نیز غافل نمانده است و این کار ساده و سهلی در دیار غربت و زندگی مهاجرت نیست.

برعکس، ملت افغان توانست درساحهء نظامی بزرگترین حماسه های تاریخ را بسازد، ولی برای عبور از نظام و فرهنگ جنگ به نظام صلح، کوچکترین آمادگی را نداشت و به همین علت است که تا امروز در آتش جنگ برافروخته شده به دست قدرت پرستان، شهرت طلبان و جنگ افروزان مزدور همه هستی اش می سوزد و حیف که سال های آینده این آتش به نحوی از انحا هم چنان شعله ور خواهد ماند.

امریکا در ویتنام و کوریا

امریکا در کوریا:

اگر حوادث دردناك و خانمانسوز تاریخ بشری مخصوصاً دو جنگ جهانی اول و دوم و واقعاتی که در جریان جنگ های مذکور و بعد از جنگ جهانی دوم رخ داده، ارزیابی گردد، آشکار می شود که در هر یکی از حوادث خونین و ویرانگر بین المللی چندین قدرت استعماری مستقیماً دخیل بوده اند.

از جریانات سیاسی بین المللی و همچنان زورگویی های ابرقدرت های غربی چنین برمی آید که جنگ سوم هم به وسیلهء همین ها آغاز خواهد گردید؛ زیرا از همین اکنون برای آن هیزم کافی تهیه دیده اند. مثلاً اگر در جریان حملات هوایی ناتو (هفت هفته طول کشید و اکنون پایان یافته است) بر یوگوسلاویا، روسیه ویا چین اشتباه کوچکی را مرتکب می شدند، نه تنها اینکه درگیری مذکور وسعت و گسترش می یافت بلکه ممکن بود به یك جنگ اتمی جهانسوزی مبدل گردد.

تاجایی که از سیاستهای تجاوزگرانه و سلطه جویانهء قدرت های بزرگ نظامی و استعماری مخصوصاً امریکا و انگلستان و فرانسه و وابستگان شان بر می آید، می توان گفت که این ها در جهت تأمین منافع شان از زیر پا نمودن هیچگونه تعهد و ارزشی دریغ نمی ورزند.

چهرهء کریه و زشت نظام حاکم بر امریکا را که متأسفانه آنرا با ماسکهای آزادی و صلح طلبی و دفاع از حقوق بشر پوشانده اند و این ارزشهای بس بزرگ را با عملکردهای خانمانسوز و ویرانگر شان درطول تاریخ معاصر به بازی گرفته اند، در عقب هر درگیری و خونریزی و آتش سوزی و قتل و غارت و ویرانگری با وضاحت می توان تشخیص داد.

امریکای متمدن و صلح دوست و هواخواه آزادی ملت های تحت ستم(کمونیستهای روسیه شوروی هم همین ادعا را داشتند) اولین کشوریست در جهان که از نیروی تباهکن اتمی با اثرات ویرانگرانهء غیر قابل تصور آن(تا امروز هم اثرات مرگبار آن در جاپان نمایان است و امکان دارد نسل های آینده هم از اضرار آن بدور نمانند) در ۱٤ اگست ۱۹٤۵ علیهء جاپان کار گرفت.

امریکا اولین بم اتمی را به ساعت ۹ صبح تاریخ ۱۴ اگست سال ۱۹۴۵م به هیروشیما یعنی پایگاه بزرگ نظامی جاپان استعمال کرد. بم مذکور که ارتفاع دود ناشی از آن به ۴۰ هزار فت میرسید همه بندر را با ساکنینش نابود کرد و به خاکستر مبدل ساخت، ولی مدعیان صلح!!! و طرفداران آزادی و حقوق بشر نظام حاکم بر امریکا به این جنایت و فاجعهء هولناك هم بسنده نکردند و خواستند دومین بم را بر شهر «کوکورا» فرو اندازند، اما دود و غبار ناشی از اولین بم که بر هیروشیما پرتاب کرده بودند، مانع دید پیلوت متمدن امریکایی گردید و بم دومی را بر فابریکه کشتی سازی و اسلحه سازی ناکازاکی پرتاب کرد.

یادآوری باید کرد که قدرت تخریبی بم اتمی ایکه بر هیروشیما انداختند مساوی با نیمی از مواد منفجره و تخریبی ای بود که در جنگ دوم جهانی استعمال گردید. به کلام دیگر قدرت انفجاری و تخریبی آن معادل سی هزار تن مواد منفلقه بود.

بمی که بر ناکازاکی انداخته شد همه ساکنین محل را نیست و نابود کرد و شعاع ناشی از آن الی ۲۵۰ میل هم دیده میشد.

درخور تذکر است بگوییم در آتش اولین بم اتمی امریکا که بر هیروشیما انداخت، ۱۶۰ هزار و در اثر بمی که بر ناکازاکی استعمال کرد ۱۲۰ هزار انسان نابود گردید.

اینکه در اثر اثرات زیانبار بعدی آن باز تا امروز چقدر تلف شده و یا معیوب گردیده و یا با امراض گوناگون از جمله سرطان دست به گریبان اند، خود مسأله، بحث دیگریست که زمامداران نظام «زور» و «زر» و «تزویر» امریکا برای آن زمینه سازی کردند.

چهره، زشت و سیاه نظامی استثماری امریکا را زمانی میتوانیم واضح تر تشخیص دهیم که اعلامیه،« ترومن» رئیس جمهور وقت آن کشور و اوراق رسمی دولت امریکا را که بعد از استعمال دو بم اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی پخش کردند بخوانیم. در اوراق مذکور که به وسیله، طیاره های امریکایی که در فضای جاپان پرواز می کردند فرو ریخته می شد، آمده بود که: «نیرویی که آفتاب روشنی اش را از آن می گیرد بر ضد آنهایی که جنگ را به شرق دور آورده اند بکار خواهد رفت اگر آنها شرایط ما را قبول نکنند باران مرگ آوری که تا کنون زمین مثال آنرا ندیده، از هوا بر سر شان باریدن خواهد گرفت و نابود شان خواهد کرد...»

همچنان در اوراقی که از طیاره های امریکایی بر جاپان فرو انداخته می شد نوشته شده بود که: «... اکنون مخرب ترین و مهلك ترین سلاح که تا کنون دست بشر به آن رسیده است در اختیار ماست...»

از دو متن فوق چنین بر می آید که حکام امریکایی در جهت دست یافتن به اهداف شان به هیچ گونه قید و محدودیتی در جهت نابودی انسانها و ویرانی ها، ارزش نگذاشته و پابندی نشان نمیدهند. چنانچه در تجاوز بر ویتنام نیز چنین کردند و درین اواخر در عراق هم ثابت کردند که کاربرد هر وسیلهء همچون کمونیست ها برای شان در جهت دست یافتن به هدف مجاز است.

اکنون با اختصار عملکرد های امریکا را در کوریا زیر بحث می گیریم تا چهرهء زشت نظام پول و سرمایهء امریکا بیشتر واضح و آشکار گردد.

کوریا که درنتیجهء جنگ جهانی دوم به تصرف روسها و امریکایی ها درآمد بر نیمی از آن یعنی قسمت جنوبی، امریکا و بر نیم دیگر آن یعنی قسمت شمالی روسیه مسلط گردید.

گرچه با بقدرت رسیدن کمونیستها در چین تصور میشد که امریکایی ها کوریای جنوبی را تخلیه خواهند کرد ولی چنین نکردند.

خاصهء استعمارگران و بهره کشان است که هریك به نوبهء خویش سهم بیشتر تقاضا می کند و هرکدام به آرزوی تسلط بیشتر و بهره کشی زیادتر با رقیبان استعماری و استثماری خود تا آخرین توان دست و پنجه نرم می نماید.

امریکا که کوریا را نظر به تشخیص خویش برای استراتیژی استعماری اش خیلی با ارزش و مهم و حیاتی می دانست به ترك و تخلیه کوریای جنوبی برخلاف ذهنیت عامهء جهان مبادرت نورزید. گرچه در سپتامبر ۱۹٤۷ امریکا از سازمان ملل متحد متقاضی تعیین سرنوشت کوریا شد، ولی به گمان غالب که این تقاضا هم جز یك تکتیك سیاسی چیز دیگری نبوده است. زیرا امریکا می خواست اذهان عامهء جهان را علیهء کمونیست های مسلط در کوریای شمالی بسیج نماید. امریکا میدانست که روس ها تا زمان به قدرت رساندن یك رژیم مزدور و دست نشاندهء خویش در کوریای شمالی، حاضر به ترك منطقه نخواهند شد.

سازمان ملل متحد طی سال ۱۹٤۷ هیأتی را برای رسیدگی به سرنوشت و وضع کوریا تعیین کرد، ولی روسها مانع ورود هیأت مذکور به کوریای شمالی گردیدند.

در جریان سال ۱۹٤۸ درکوریای جنوبی انتخابات صورت گرفت که در نتیجهء آن حکومتی به ریاست «سینگمان ری» بوجود آمد.

روس ها هم زیر عنوان «جمهوریت دیموکراتیك خلق» حکومتی را به ریاست «کیم ایل سونگ» در کوریای شمالی به وجود آوردند. به این ترتیب هردو قدرت استعماری امریکا و

روسیه با استفاده و بکارگیری سیاست های مزورانه و توسعه طلبانه و با پیروی از روش های مکارانهء استعماری انگلیس (تفرقه بینداز و حکومت کن) یك ملت واحد را به منظور تأمین و تضمین منافع استعماری شان، پارچه نمودند و به دو دشمن متخاصم و تشنه به خون یکدیگر مبدل ساختند و کوریا را عملاً تجزیه کردند.

در سال ۱۹٤۹ «سینگمان ری» ادعا کرد که قادر است در ظرف چند روز پایتخت کوریای شمالی «پیونگ پانگ» را تصرف نماید. امریکا از ترس اینکه مبادا دست نشانده اش به عملیات حساب ناشده دست بزند از دادن اسلحه به وی خودداری کرد. اما برخلاف روسها کوریای شمالی را با انواع اسلحه تا دندان مسلح ساختند.

روسها (مخصوصاً ستالین) می خواستند از معضلهء کوریا در «برلین» به نفع خویش بهره برداری کنند و به همین علت در بامداد روز ۲۵ جون سال ۱۹۵۰م به اساس موضع گیری های تحریك آمیز «سینگمان ری» تانکهای روسی با سرنشینان روسی که از حمایت و همراهی عساکر پیادهء کوریای شمالی برخوردار بودند به طرف کوریای جنوبی حرکت کردند و تا نزدیکی های پایتخت کوریای جنوبی (سؤل) پیش رفتند. گرچه امریکایی ها از شورای امنیت سازمان ملل متحد بتاریخ ۲۵ جولای همین سال تقاضای رسیدگی به وضع کوریای جنوبی را کردند و جلسهء شورای امنیت هم دایر گردید و قطعنامهء آتش بس را بین طرفین متخاصم نیز تصویب نمود و از نیروهای کوریای شمالی نیز تقاضای عقب نشینی کرد، ولی امریکایی ها منتظر نتیجه نماندند و عملاً با امکانات نظامی خود به حمایت از کوریای جنوبی وارد معرکه شدند، ولی بآنهم کاری از پیش برده نتوانستند. زیرا نه تنها میدان هوایی «کیمپو» بلکه پایتخت کوریای جنوبی «سئول» هم بدست روسها ونیروهای کوریای شمالی سقوط کرد و سینگمان ری با حکومتش به «تانجون» عقب نشینی نمود و تا زمانیکه انگلیسها و متحدانش وارد معرکهء جنگ نشده بودند امریکایی ها به صورت متواتر در عقب نشینی بودند. اما با ورود انگلیسها و سایر متحدان بالاخره امریکایی ها، روسها و عساکر کوریای شمالی را به شکست و عقب نشینی مجبور ساختند و نوار مرزی بین دو کوریا را هم به سوی پایتخت کوریای شمالی عقب گذاشته و به سوی پایتخت به پیشروی پرداختند.

نیروهای امریکایی دست به قتل عام زدند، طوریکه افراد غیر نظامی کوریای شمالی را به نام کمونیست تا می یافتند و دست شان به آنها می رسید به گلوله می بستند، حتی آنهایی را که مورد اشتباه قرار میگرفتند نیز از بین می بردند تا اینکه چین کمونیست مداخله کرد و امریکایی ها و متحدانشان را نه تنها از پیشروی مانع شد، بلکه به عقب نشینی وادار

ساخت و نه تنها کوریای شمالی را از موجودیت امریکایی ها و متحدانشان پاك و تصفیه کرد که تا مرکز کوریای جنوبی(سئول) در سال ۱۹۵۱ پیش رفت.

در شهر سئول در اثر درگیریهای نیروهای امریکایی و کمونیستهای کوریای شمالی ۲۰ هزار نظامی و ۳۰ هزار غیر نظامی جان شان را از دست دادند. هم چنان کمونیستهای کوریای شمالی در زمان ورود شان به شهر سئول، ۲۰ هزار تن از افراد کوریای جنوبی را به اتهام همکاری با رژیم کوریای جنوبی اعدام کردند.

بعد از جنگ های خونین که طی آن ۳۳۵ هزار عسکر کوریای شمالی هلاك شد، مقاومت نیروهای کوریای جنوبی درهم شکست و امریکایی ها باوجود تهدیدات چین از مرز بین دوکوریا عبور کردند و وارد کوریای شمالی شدند و تا تصرف پیونگ پانگ پیش رفتند.

در جنگ کوریا چهار کشور از جمله پنج کشور قدرتمند جهان باهم درگیر بودند. در جریان جنگ های مذکور ۱٤۲هزار امریکایی، ۳۰۰ هزار تن از عساکر کوریای جنوبی و ۱۷ هزار تن از عساکر متحدین امریکا کشته شدند.

چینایی ها در جنگ های کوریا یك میلیون و پنجصد هزار تن و کوریای شمالی ۵۰۰هزار تن کشته دادند. از رقم کشته شدگان نیروهای روسی چیزی در دست من نیست، زیرا در روسیه شوروی نظامی حاکم بود که نه مردم خویش و نه جهان را در جریان واقعیت ها قرار می داد.

مزدوران «خلق» و «پرچم» نیز چنین می کردند. مثلاً زمانیکه منطقه یی به تصرف مجاهدین در می آمد، دستگاه های تبلیغاتی رژیم اعلام می کردند که در منطقهء مذکور مثلاً سالگرد انقلاب برگشت ناپذیر ثور! تجلیل گردید و...

به هر حال باید تذکر داد که سه میلیون تن غیر نظامی در جنگ های کوریا جان شان را از دست دادند.

این همه مطالب را به خاطری یادآور شدیم که بصورت مکرر پرده از روی چهره های زشت و آلوده به نفرت ابرقدرتها برداریم. قدرتهای استعماری و استثماری روسیه و امریکا تنها و تنها منافع خویش را درنظر داشته و دارند و اینکه در جهت تأمین آن چقدر ارزش های انسانی و اخلاقی پایمال می گردد، چقدر خون ریزی و ویرانی صورت میگیرد و تا کجا ملتهای ضعیف و ناتوان ضعیف تر و ناتوانتر می شوند، برای شان حایز اهمیت و ارزش نبوده و نیست. زیرا دیدیم که امریکایی ها و روس ها وچینایی ها از مردم کوریا منحیث بُز، بزکشی استفاده کردند و تا توانستند به خاطر بهره برداری و اثبات قلدری های خویش کوریا

را ویران کردند و کوریایی ها را به گلوله بستند.

خلاصه اینکه جنگ هایی را که روسها و امریکایی ها در کوریا راه انداختند جز ویرانی و نابودی و ناتوانی ملت کوریا چیزی برای این کشور و مردمش به همراه نیاورد.

امریکا در ویتنام:

در زمان قتل کندی رئیس جمهور وقت امریکا(۱۹٦۳) تعداد مشاورین امریکایی در ویتنام حدود ۱٦۷۳ تن بود. به اساس توافقات ژنیو باید امریکا بیش از ۲۸۵ تن مشاور در ویتنام نمی داشت.

امریکا همچنان بدون توجه به تعهداتش که در ژنیو سپرده بود به اعزام خرابکاران از ۱۹٤۵ آغاز کرده بود. در حالیکه در توافقات ژنیو امریکا متعهد گردیده بود که انتخاباتی که درویتنام صورت میگیرد زمینه های آنرا از بین نبرد و به نتایج انتخابات احترام بگذارد. ولی به توافقات مذکور پابندی نشان نداده و در می سال ۱۹۵٦م سه صد و پنجاه تن از افراد نظامی خویش را به «سایگون» فرستاد.

درین زمان فرانسوی ها در الجزایر درگیر بودند و این امر باعث آن شد که برای امریکایی ها جا خالی کنند. یعنی زمانیکه استعمارگران فرانسوی از هند وچین برآمدند، امریکایی ها جانشینی آنها را در منطقه عهده دار شدند، طوریکه ۷۵ فیصد تمام مصارف حکومت «نگوین دیم» را متقبل گردیدند.

جان فوستر دالاس وزیر خارجهء آنوقت امریکا از جمله کسانی بود که به شدت از «نگوین دیم» حمایت می کرد و امریکا وی(دیم) را به حیث صدراعظم بر امپراطوری انام(ویتنام مرکزی و جنوبی) تحمیل کرده بود.

دیم، قبل از جنگ دوم جهانی وزیر داخلهء امپراطوری انام بود، ولی از آنجایی که فرانسوی ها، یعنی استعمارگران مسلط بر «انام» حاضر نبودند به دیم اختیارات اجرایی زیادی دهند، از مقامش استعفی داد. درین زمان «هوچی من» تلاش کرد به «دیم» خود را نزدیك کند، ولی چون یکی از برادران «دیم» را کمونیست ها به قتل رسانده بودند، وی از نزدیکی به هوچی من پرهیز کرد. نگوین دیم با وجود اینکه گذشتهء بدی نداشت، ولی به مجرد دسترسی به قدرت کُلاً تغییر نمود و به کمك نظامیان اردو گروه ها را منحل کرد و آنگاه شخص امپراطور (بائودای) را خلع قدرت نمود.

در سال ۱۹۵۵ در یك همه پرسی و نظرخواهی حدود ۹۱ درصد آراء را بدست آورد و

به این ترتیب خود را به حیث رئیس جمهور حکومت ویتنام جنوبی اعلام کرد و حکومت دیکتاتوری را اساس گذاشت و برخلاف توافقات و مصوبات ژنیو به آزار و اذیت کمونیستها پرداخت.

یکی از کمونیست های ویتنام جنوبی که به ویتنام شمالی فرار کرده بود و بنام «له دوان» یاد می شد در آنجا مبارزه مسلحانه علیهء «سایگون» را تقاضا کرد.

در ماه می ۱۹۵۹ میلادی کمیته مرکزی حزب کارگران ویتنام شمالی اعلام داشت که از مبارزهء مسلحانه علیهء امپریالیستها در جنوب پشتیبانی می کند.

این مبارزه با از بین بردن و به قتل رساندن اشخاصی آغاز گردید که رژیم سایگون سرپرستی دهات را به آنها سپرده بود. تا سال ۱۹۶۰ روزانه یك مامور سرپرست را از بین می بردند، ولی در ۱۹۶۰ تعداد مقتولین روزانه به ۲۵ نفر رسید.

کنگرهء سوم حزب کارگران ویتنام شمالی اعلام کرد که: «... نجات جنوب به اندازهء سوسیالیست ساختن شمال اهمیت دارد...»

در این زمان ویتنام شمالی به ارسال نیروهایش برای کمك به کمونیستها در جنوب از راه جادهء هوچی من در لائوس و منطقهء غیر نظامی بین دو ویتنام پرداخت.

شخص هوچی من ریاست حزب کارگران ویتنام شمالی را به «لادوان» سپرد. درین هنگام در امریکا جان اف کندی ریاست جمهوری را عهده دار بود. وی میدانست که فرانسوی ها بیمورد خود را در هند وچین درگیر کرده اند. کندی هم چنان شاهد وضع درهم و برهمی در لائوس بود که «ایزنهاور» برایش بجا گذاشته بود. وزارت دفاع امریکا به رئیس جمهور آنوقت(کندی) راپور داده بود که بدون حمایت امریکا نگوین دیم و ویتنام جنوبی هیچ کدام تاب مقاومت در برابر کمونیس تهای شمال و جنوب را نخواهند داشت.

بتاریخ دهم می ۱۹۶۱ نظامیان امریکایی بنابر تقاضای «دیم» از حکومت امریکا خواستند تا به ویتنام جنوبی نیروهایش را اعزام نماید و همکاران کندی هم وی را به اعزام نیرو تشویق می کردند.

مك نامارا که پست وزارت دفاع را کار می کرد طرفدار درگیری مستقیم امریکا درمعرکهء ویتنام بود و می خواست که نیروهای امریکا مستقیماً مداخله نمایند تا از یك طرف علیهء رژیم کمونیست ویتنام شمالی دیکتاتور ویتنام جنوبی(دیم) را حمایت کرده باشد و از سوی دیگر کمونیست های ویتنام جنوبی را نیست و نابود کنند. اما همین شخص (مك نامارا) شش سال بعد عنوان می کرد که خطا کرده است.

کندی از طرف اشخاص مختلف تشویق به مداخله نظامی در ویتنام می شد از جمله مك جورج باندی مشاور امنیتی و اوسو معاونش و همچنان جنرال تیلور مشاور نظامی کندی و جانسن معاون کندی وغیره همه او را ترغیب می کردند که در ویتنام مداخله نظامی کند.

جنرال ماکسول تیلور که جهت مطالعهء اوضاع با همراهی والت اوسو به سایگون رفته بود در بازگشت به کندی گفت که اگر هشت هزار عسکر امریکایی به ویتنام جنوبی اعزام نشود ویتنام جنوبی به دست کمونیستها سقوط خواهد کرد.

جورج بال برخلاف به کندی مشوره داد که از مداخله در ویتنام پرهیز نماید. بال که درین وقت وزیر خارجه بود درگیری های فرانسوی ها را از نزدیك تعقیب کرده و می دانست که اگر پای نظامیان امریکا به ویتنام برسد، برگشتن شان به زودی و سادگی میسر نخواهد بود. کندی باوجود اینکه نظر جورج بال را رد کرد ولی باطناً آنرا تائید میکرد تا اینکه امریکا نیروهایش را به این امید که خیلی زود کمونیست ها را شکست خواهند داد به ویتنام گسیل داشت.

امریکایی ها در ۱۹۶۳ معتقد بودند که جنگ به زودی به نفع شان خاتمه خواهد یافت و خواهند توانست در ۱۹۶۵ دوباره ویتنام را ترك گویند.

در سال ۱۹۶۳ در شهرهای منطقهء«هونه» زد و خوردها بین کاتولیك ها و بودایی ها رخ داد که پولیس به نفع کاتولیك ها وارد درگیری شد و ۹ تن از بودایی ها را کشت. یکی از بودایی ها خود را در ملای عام آتش زد و این کار را به خاطر حمایت پولیس از کاتولیك ها کرد. این مسأله امریکایی ها را به وحشت انداخت و باوجود نظر مخالف سفیر شان، نگوین دیم را زیر فشار قرار دادند تا به بودایی ها یك سلسله امتیازاتی را قایل گردد. اما او زیر بار فشار امریکایی ها نرفت، به همین دلیل سی. آی. ای طرح کودتایی را علیهء نگوین دیم ریخت. برادر دیم مشغول مذاکرات با چریك های ویتکانگ بود و در جهت بی طرف ساختن ویتنام جنوبی که طرح جنرال دوگول رئیس جمهور وقت فرانسه بود، تلاش می کرد.

سی آی ای طرح کودتا را بتاریخ اول نومبر ۱۹۶۳ عملی ساخت. دررأس کودتا جنرال «دوانگ وان مین» قرار داشت که برعلاوهء دلاوری، هیکل قوی نیز داشت.

جنرال دوانگ با دو تن نظامی دیگر شورای نظامی تشکیل داد و از «دیم» و برادرش خواستند که تسلیم شوند و آنها نیز بعد از اینکه وعدهء امان دریافت داشتند تسلیم شدند. ولی زمانیکه می خواستند از ویتنام خارج شوند در راه میدان هوایی به وسیلهء عساکری که

از ایشان نفرت داشتند دستگیر گردیده و به قتل رسیدند. درخور یادآوریست که بگوییم سه هفته بعد از قتل مذکور «کندی» رئیس جمهور وقت امریکا نیز در «دالاس» به قتل رسید.

گفته میشود که کندی درنظرداشت نیروهای امریکایی را در بهار سال ۱۹۶۳ از ویتنام فرا خواند. نظر مذکور را سناتور مایك مانسفیلد که درعین زمان رهبر دیموکراتها درمجلس سنا بود و یکتن از نزدیکان کندی بنام«کنت اودانل» تائید کرده اند.

بعد از مرگ کندی زمانی که جانسن قدرت را در قصر سفید در دست گرفت، مك نامارا را به سایگون فرستاد تا اوضاع آنجا را مطالعه کند. وی در بازگشت وضع آنجا را متشنج توصیف کرد.

امریکایی ها در ابتدا همه عملیات های نظامی را در زیر پوشش حکومت نظامی ویتنام جنوبی انجام میدادند، ولی در اول فبروری ۱۹٦٤به نام «الف ۳٤» به عملیاتی دست زدند که هدف آن حمله به تأسیسات بندری ویتنام شمالی بود.

در عملیات مذکور ابتدا نیروی دریایی ویتنام جنوبی بر تأسیسات بندری ویتنام شمالی حمله می کنند و آنگاه نیروهای دریایی امریکا نه تنها اینکه به نیروی دریایی ویتنام جنوبی اطلاعات و معلومات کافی می دهند بلکه چنان نشان میدهند که گویا می خواهند مستقیماً به نفع ویتنام جنوبی وارد معرکهء درگیری شوند و در فرجام تحریکات مذکور باعث مداخلهء مستقیم نیروهای امریکایی می گردد.

رئیس جمهور وقت امریکا نه تنها اینکه تلاشها برای بی طرفی ویتنام جنوبی را محکوم می کند بلکه به نیروهایش امر می کند که: «... در هر جا سر بد ترکیب دشمن را دیدید، آنرا مانند سر مار بکوبید و...»

درجریان تحریکاتی که نیروهای دریایی امریکا راه انداخته بود، یکی از ناوشکن های امریکا به نام «مادوکس» مورد حمله نیروهای دریایی ویتنام شمالی قرار میگیرد که در نتیجهء درگیری سه ناوچهء کوچك ویتنام شمالی به شدت صدمه می بینند تا جایی که یکی از آنها غرق میشود.

امریکایی ها توأم با این حادثه عکس العمل نه تنها شدید بلکه سریع و بدون آنکه عواقب عکس العمل خویش را محاسبه کرده باشند نشان می دهند و ۱۲ساعت بعد از حادثهء مذکور طیاره های امریکایی مواضع نیروهای ویتنام شمالی را به شدت زیر بمباران می گیرند.

جانسن رئیس جمهور وقت امریکا کنگره را در جریان بمباران طیارات امریکایی در

ویتنام شمالی قرار داد، اما از واقعهء درگیری ناوشکن«مادوکس» با ناوچه های ویتنام شمالی هیچ چیز بر زبان نیاورد و به این ترتیب یعنی کتمان حقیقت رأی کنگرهء امریکا را بنام قطعنامهء خلیج تونکن بدست آورد.

قطعنامهء مذکور به رئیس جمهور صلاحیت داد تا از راه استعمال نیروی نظامی به حمایت از ویتنام جنوبی و علیهء ویتنام شمالی، اقدام نماید.

این درحالیست که جانسن در جریان مبارزات انتخاباتی خویش از رویارویی نظامی با ویتنام شمالی انکار می کرد. چنانچه گفته بود که: «... ما به شمال حمله نخواهیم کرد و در جنوب هم مستقیماً در عملیات شرکت نمی کنیم...» اما در سال ۱۹۶۵ زمانی که در انتخابات پیروز گردید اعضای شورای امنیت ملی امریکا را به قصر سفید فرا خواند و از همهء شان به جز سناتور«مانسفلید» رأی بمباران ویتنام شمالی را گرفت. وی، بر شمار نظامیان امریکا در ویتنام جنوبی افزود و تعداد آنها را از ۱۶ به ٤۰ هزار تن رساند و در می ۱۹۶۵ هم یکبار دیگر به تعداد شان افزود. علاوتاً از کنگرهء امریکا صلاحیت ۷۰۰ ملیون دالری دیگری را به دست آورد تا مصرف جنگ های ویتنام نماید.

امریکا همچنان در جون ۱۹۶۵ در ویتنام جنوبی حکومت نظامیانی را بوجود آورد که دررأس آن جنرال«نگوین کائوکی» قرار داشت و وی بصورت علنی«هتلر» را تائید می کرد. ولی امریکایی ها از نصب وی لذت می بردند. همچنان جنرال«نگوین وان تیو» را به حیث رئیس جمهور تعیین نمودند.

در زمان کندی جورج بال(قبلاً اشاره کردیم) کندی را از مداخله در ویتنام برحذر می داشت و باری به وی نوشته بود که: «... به محض اینکه ما تعدادی از سربازان خود را ازدست بدهیم، مجبور خواهیم شد تعداد بیشتری به جای آنها بفرستیم و آنگاه عمیقاً درین جنگ درگیر خواهیم شد که راهی جز قبول شکست و تحقیر ملی ویا رسیدن به هدفهای خود نخواهیم داشت و از این دو امکان به نظر من اولی محتملتر است. حتی اگر بهای گزافی به امید کامیابی بپردازیم و...» این پیشنهاد که روی پیشبینی های خیلی دقیق استوار بود پذیرفته نشد و پای امریکا را مخصوصاً جانسن برای سالیان متمادی در جنگ ویتنام کشاند که باعث افتضاح بزرگی برای امریکا گردید.

درگیری ها در ویتنام که در سال ۱۹۵۷ آغاز گردیده بود تا ۱۹۷۳-۱۹۷۵ به شدت ادامه یافت. در آغاز درگیری بین دو ویتنام بود تا اینکه امریکا پا در معرکه گذاشت.

یادآور باید شد که در سال ۱۹۶۵ تعداد عساکر امریکایی در ویتنام به ۲۷۵هزار نفر

رسیده بود، ولی در دسامبر همین سال نظامیان امریکایی در ویتنام حدود ٤٤٣ هزار نفر و در ۱۹٦٦ به ٥٤٢ هزار تن رسید.

باوجود اینکه عده ای از متخصصین به مك ناماارا وزیر دفاع وقت امریکا در سال ۱۹٦٦ نوشتند که بمباران هوایی هیچ کاری از پیش برده نخواهد توانست و مك ناماارا هم نظریات آنها را به جانسن انتقال داد ولی برخلاف بر بمباران هوایی افزوده گردید.

درسال ۱۹٦۸ زمانیکه بمباران امریکایی ها به خاطر مذاکراه با «هانوی» قطع شد، امریکایی ها ۷۰۰هزار تن بم بر ویتنام شمالی ریخته بودند، درصورتیکه درجریان جنگ جهانی دوم امریکایی ها در جبهات بحر اوقیانوس آرام ۵۰۰ هزار تن بم بر سر مخالفین خویش ریخته بودند.

امریکایی ها در ویتنام بزرگترین و وحشتناکترین جنایات را مرتکب شدند. جنگ ویتنام که از اثر تسلیمی ویتنام جنوبی در ۱۹۷۵ خاتمه یافت و به اساس فیصلهء تاریخ ۱۹۷۳/۲/۲٦ کنفرانس صلح ویتنام در پاریس عساکر امریکایی خاك ویتنام را تخلیه کردند. در هر ثانیه ۷۵۰۰ دالر برای امریکا مصرف دربر داشت.

قبل از اینکه مطلب را ادامه دهم، می خواهم به خواننده پیشنهاد نمایم که به رقم مذکور توجهء عمیق بفرمایید.

امریکا، امریکایی ها که از صلح، از تفاهم، از حقوق بشر، از تمدن، از پیشرفت، از فرهنگ، از علم و دانش و آگاهی و ... حرف می زنند آنهم به حدی که گوش جهانیان را کر کرده است، دریك ثانیه ۷۵۰۰ دالر مصرف ویرانی، خون ریزی وکشتار، آوارگی، زمینه سازی برای فساد و سایر امراض اجتماعی و ... می کند و در پایان کار هم باوجود اینکه بزرگترین فاجعهء تاریخ را می سازد ناگزیر سرافگنده وادار به ترك خاك ویتنام میگردد.

برای امریکایی ها از هر طرف پیشنهاد های صلح صورت گرفت و از جمله پاپ از امریکایی ها تقاضای صلح کرد و سرمنشی ملل متحد(اوتانت) همچو تقاضایی به عمل آورد و کشورهای مشترك المنافع و همچنان کشورهای غیر متعهد از امریکا تقاضا کردند تا به پیشنهادات مختلف صلح ترتیب اثر دهد، ولی امریکایی ها اصلاً حاضر به پذیرش نبودند.

جنرال دوگول باری در سال ۱۹٦٦ به «ارترگلدبرگ» نمایندهء امریکا در سازمان ملل متحد که برای تشریح موقف امریکا به پاریس رفته بود، گفت که: «... هیچ کس نظر مرا نپرسیده است ولی اگر بپرسید به شما خواهم گفت که فوراً از ویتنام خارج شوید...»

صدراعظم انگلیس«هارولدویلسون» سعی می کرد امریکا را با احتیاط به پای میز مذاکره بکشاند. یکبار در همین ارتباط با «جانسن» رئیس جمهور وقت امریکا صحبت کرد و جانسن به او گفت که: «...من به شما نصیحت نمی کنم که درمالیزیا با چریکهای کمونیست چه باید بکنید و شما هم نباید به من بگویید که در ویتنام چه باید بکنیم. اگر می خواهید به ما کمك کنید عده، از سربازان تانرا بفرستید تا با ویت کانگها بجنگند...»

کاسیگین در نیوجرسی امریکا درسال ۱۹٦۷ با جانسن ملاقات کرد و درجریان ملاقات آمادگی «هانوی» به مذاکره با امریکا را با وی در میان گذاشت. هانوی حاضر شده بود به شرط قطع بمباران هوایی امریکا به پای میز مذاکره بنشیند. جانسن آمادگی خود را به این شرط نشان داد که نیروهای ویتنام شمالی از رخنه کردن در ویتنام جنوبی اجتناب نمایند.

افکار عمومی مردم امریکا هم برضد جنگ در ویتنام بود مخصوصاً تلفات نیروهای امریکایی در ویتنام روحیه خاتمه دادن به جنگ را در بین مردم امریکا بیش از پیش زنده می ساخت. مصارف گزاف جنگی امریکا(درسال ۱۹٦۷ حدود ۲۵ میلیارد دالر) نه تنها اینکه برنفرت مردم از جنگ می افزود که اقتصاد امریکا را هم به شدت ضربه می زد.

به اساس یك نظرخواهی که در اواخر درگیری امریکا در ویتنام از مردم امریکا صورت گرفته بود، ۷۷ در صد مردم امریکا مخالف روش های جانسن در ویتنام و ۳۷ درصد کُلاً مخالف جنگ در ویتنام بودند.

حمله، جنرال جیاپ رئیس کل قوای ویتنام شمالی به ۳٦ مرکز نظامی از جمله ٤٤ مرکز و تصرف پایگاه«هوئه» امریکایی ها را در وضع بدی قرار داد و جانسن هم دریافت که امریکایی ها در ویتنام چیزی بدست نخواهند آورد.

زمانیکه در ماه مارچ ۱۹٦۸«کلارك کلیفورد» جای وزیر دفاع وقت (مك نامارا) را گرفت در آغاز کار عده یی از متخصصان را دعوت کرد و در جریان مذاکرات از ایشان پرسید که: «... مسأله، این نیست که آیا ما ۲۰۰ هزار عسکر دیگر به ویتنام بفرستیم یا نه، بلکه مسأله این است که آیا ما میتوانیم جنگ را به بهای اعزام عساکر بیشتر ببریم یا نه...؟»

گروه دعوت شده جواب داد که: «... اگر عساکر بیشتر هم به ویتنام بفرستیم مؤفق به اخراج شمالی ها از جنوب نخواهیم شد. اگر بمباران هم ادامه یابد، آنگاه ویتنام نابود خواهد شد و ما به مخالفین جنگ ویتنام نخواهیم توانست قناعت دهیم و بگوییم که ما میخواستیم ویتنام را نجات دهیم اما نشد و ویتنام نابود شد و ...»

وزیر دفاع نظریات فوق را با این تقاضا که بمباران ویتنام محدود گردد، به جانسن فرستاد و علاوتاً تقاضا کرد که با شرکت وزیر خارجه دوران ترومن (دین آچسن) و مشاور امنیت ملی کندی(ملك جورج باندی) جلسهء دایر نموده و از ایشان در مورد جنگ ویتنام نظرخواهی نماید.

دو شخص نامبرده جانسن را به صلح دعوت کردند، وی جلسه را با عصبانیت ترك گفت اما باوجود آنهم از حقایق و واقعیت هایی که آشکارا از ناکامی امریکا در ویتنام سخن می گفت وجنایات امریکا را در سرزمین مذکور بازگو می کرد، نتوانست بیشتر از آن طفره رود و در جریان یك نطق تلویزیونی اعلان کرد که بمباران در ویتنام محدود کرده شده و از بمباران مناطق پرجمعیت و کشت زارها جلوگیری به عمل خواهد آورد.

مدتی بعد قصر سفید آمادگی ویتنام شمالی را مبنی بر ملاقات نمایندگان امریکا و ویتنام شمامی در پاریس اعلام کرد تا راه حل مسألهء ویتنام را جستجو کند. اما پنج سال طول کشید تا طرفین مؤفق به امضای عهدنامهء آتش بس شدند.

درسال ۱۹۷۳ زمانیکه موافقت نامهء آتش بس در ویتنام عملی گردید، جنرال نگوین وان تیو رئیس جمهور ویتنام جنوبی درتلویزیون اعلان نمود که:«... هیچ چیزی تغییر نکرده است و مبارزه با کمونیزم ادامه دارد و هرکمونیستی را که در منطقهء خود یافتید، را بدون معطلی به قتل برسانید...»

نگوین وان تیو تصور می کرد که کمونیستهای ویتنام شمالی موافقت نامهء آتش بس را رعایت نخواهند کرد، بنابرآن جنگ ادامه یافته و وی مورد حمایت امریکا مجدداً قرار خواهد گرفت. نکسن رئیس جمهور وقت چنین مسأله ایٰ را عنوان کرده بود و هانری کسینجر وزیر خارجهء وی نیز به وان تیو وعده داده بود که اگر ویتنام شمالی به توافقات عمل ننماید قصر سفید از اقدامات بالمثل ابا نخواهد ورزید. اما امریکایی ها بعداً زمانیکه شهرهای ویتنام جنوبی بدست شمالی ها سقوط می کرد، هیچ کاری کرده نتوانستند تا اینکه بتاریخ ۲۰ اپریل ۱۹۷۵ سایگون نیز بدست نمایندگان حکومت مؤقت انقلابی سقوط کرد و در ۱۵ می ۱۹۷۵ «نگوین هوتو» رئیس حکومت مذکور در جریان رسم گذشت نظامی به خاطر پیروزی«هوچی من» گفت: «... فقط یك ویتنام و یك ملت ویتنام وجود دارد و هیچ چیز نمیتواند این واقعیت را تغییر دهد...»

بتاریخ دوم جولای ۱۹۷٦ بعد از انتخابات عمومی، وحدت دو ویتنام زیر عنوان جمهوری سوسیالیست ویتنام اعلام شد و در حکومتی که بعداً اعلان گردید عدهء محدودی از

نمایندگان جبههء آزادی بخش ملی(ویت کنگ) سهم داشتند و به این ترتیب هوچی من که تا زمان وحدت دو ویتنام مبارزه را تجویز می کرد، به آرزویش رسید.

چنانچه گفتیم جنگ ویتنام خاتمه یافت، ولی تأثیرات ناگوار و دردانگیز آن تا امروز هم در ویتنام چه از نظر روانی و چه از نظر خسارات بزرگی که بر ویتنام وارد آمده، ادامه دارد. موجودیت بیماریهای گوناگون ناشی از استعمال مواد کیمیاوی در جنگ امروز هم حیات مردم ویتنام را تهدید میکند.

جنگ ویتنام از نظر زمانی هم فاجعهء طولانی بود و از نگاه مصیبت های وارد آمده بر ویتنام و مردم آن سرزمین وحشتناك ترین فاجعه تاریخ بود.

نظر به احصائیه ای که در آن زمان در امریکا نشر شد، امریکا در جنگ مذکور حدود ٥٦ هزار تن از نظامیان خود را از دست داد و متفقین امریکا هم حدود پنجهزار تن تلفات داشته اند. همچنان ویتنام جنوبی ۱۸۳ هزار تن تلفات نظامی داشته و نظر به احصائیهء امریکایی ها ویتنام شمالی حدود ۹۱۰ هزارتن نظامی که«ویت کنگها» نیز شامل رقم مذکور اند، تلفات داشته است.

در رابطه با تلفات غیر نظامیان ویتنام شمالی اقلاً من نتوانسته ام ارقام قابل باوری بدست آورم، ولی گفته میشود که از هر ۲۷ نفر از ساکنین ویتنام شمالی یك تن آن در جریان این جنگ جانش را از دست داده است. در ویتنام جنوبی نظر به ارقامی که امریکایی ها نشر کرده اند، ۳٥۰ هزار تن غیر نظامی کشته شده اند.

امریکا در جریان جنگ های ویتنام(از آغاز جنگ تا اکتوبر ۱۹۷۲) در حدود ۳٦۰۷ فروند طیاره و ٥۱۳٦ فروند هلیکوپتر را از دست داده است و گفته میشود که ۱۹۰ فروند طیارهء «میگ» و در حدود ۸٥۰ تانك ویتنام شمالی نیز در جریان درگیریهای ویتنام تخریب گردیده است.

امریکایی ها و متفقین شان از فبروری ۱۹٦٥ تا پایان درگیری در حدود هفت میلیون و هفتصد هزار تن بم به خاك ویتنام فرو ریختند و مواد کیمیاوی زهراگین که امریکا به منظور از بین بردن جنگلات انبوه در ویتنام استعمال کرد در حدود ٦٥ میلیون لیتر بوده است وگفته میشود که ساحهء نزدیك به دو میلیون هکتار جنگل را در ویتنام از بین برده است.

ناگفته نماند که ویتنام جنوبی سالانه ٤۳۷,٥ میلیون دالر و ویتنام شمالی ٥۸٤ میلیون دالر بودجهء جنگی داشته است.

از جانب دیگر امریکایی ها هم درظرف هفت سال بیش از ۱۲۸ میلیارد دالر در جنگ

ویتنام مصرف کردند.

یکی از ژورنالیست های امریکایی مدعی شده بود که بودجهء امریکا برای جنگ ویتنام سالانه سیزده میلیارد دالر بوده است.

روسیهء شوروی هم که از کمونیست های ویتنام شمالی حمایت می کرد و در واقعیت امر می خواست پای کمونیزم را در آن منطقهء جهان نیزکشانده باشد، سالانه دومیلیارد دالر مصرف این جنگ ویرانگر و وحشتناك نموده است.

باوجود اینکه میزان یتیمان غیرنظامی ویتنام تاکنون هم بصورت دقیق در دست نیست، ولی حدس زده میشود که تا سال ۱۹۷۰ ویتنام جنوبی بیش از ۳۰۰ هزار یتیم نظامی داشته و این رقم تا سال ۱۹۷۲ دو برابر گردیده است.

یتیم نظامی، اصطلاح نفرت انگیزی است که امریکایی ها بکار می برند و به اطفالی نسبت داده میشد که پدران شان نظامیان امریکایی و مادران شان ویتنامی بودند. و زمانیکه نیروهای امریکایی از ویتنام خارج شدند، اطفال مذکور بی سرپرست ماندند.

امریکایی ها به اثر مواد کیمیاوی ایکه در جنگ ویتنام به کار بردند، بیش از ۳۶ فیصد اراضی زراعتی ویتنام را لامزروع ساخته بودند. احصائیه های نشر شده در مطبوعات جهان نمایانگر آنست که در جنگ ویتنام از سال ۱۹۶۱ الی ۱۹۷۱ حدود پنجاه میلیون تن مواد کیمیاوی به منظور تخریب بکار رفته است که بصورت کل اثرات ناشی از استعمال مواد منفجره و کیمیاوی وغیره مواد زهرداری که به خاطر ازبین بردن جنگلات بکار رفته است، زندگی و حیات ویتنامی ها را تا امروز هم تهدید و تحدید میکند(از خوانندهء محترم تقاضا میشود تا صحت و نادرستی ارقامی را که در مورد اندازهء مواد کیمیاوی و مواد منفجره و همچنان تلفات جانی از منابع مختلف تهیه و ارائه گردیده و خواهد شد به حساب مطبوعات و منابع ارائه کننده که درآخرین بخش این سلسله تقدیم خواهد شد بگذارند.) تاجایی که عده یی از اطفال ویتنامی یا معلول و یا هم بیمار به دنیا می آیند. متأسفانه اثرات ناشی از مواد مذکور هنوز هم باعث بیماری ها و مرگ ومیرها بخصوص در بین اطفال می گردد.

درین بخش میخواهم جنگ ویتنام را با زبان ارقامی که از منبع دیگری بدست آورده ام برای خواننده تشریح نمایم:

جنگ ویتنام چه از نظر تلفات انسانی و چه ازنظر خسارات، فاجعهء بزرگ تاریخ با عواقب زیانبار و وحشتناك آن بوده و خواهد ماند.

تلفات و خسارات:

نظامیان:

امریکا به قول ریچاردنیکسن ٤٦ هزار تن و از قول مك ناما‌را ٥٦ هزار تن تلفات داشته است.

ویتنام جنوبی ۱۸۳ هزار تن را ازدست داد.

متفقین امریکا و ویتنام جنوبی ٤۸۷٥ هزار تن درجنگ های ویتنام از دست داده اند، ویتنام شمالی و ویتکنگ ها ۹۱۰ هزار تن از افراد شان را ازدست دادند که به این ترتیب در جنگ ویتنام تنها از نظامیان ۱٥۳۸۷٥ تن قربانی گردیده است.

غیرنظامیان:

ویتنام جنوبی ۳٥۰هزار تن کشته و ۹٥۰ هزار تن زخمی داشته است.

(برآورد مك نامارا و کندی)

در ویتنام شمالی از هر ۲۷ تن یك تن تلف گردیده است.

خسارات مادی:

امریکا تا تاریخ ١٤ اکتوبر ۱۹۷۲ مجموعاً ۳٦۰۷ طیاره و ٥۱۳٤ هلیکوپتر خویش را از دست داد.

ویتنام شمالی در جریان جنگها ۱۹۰ طیاره، مگ را ازدست داد و حدود ۸۰۰ عراده تانك آن کشور تخریب گردید و ...

خلاصه اینکه امریکایی ها مانند روسها در هرگوشه ای از جهان تا توانستند آتش افروختند و عده، زیادی از انسانها را در آن نیست ونابود کردند و آن هم به خاطر بهره کشی از توده های محروم و فقیر جهان و به منظور اینکه جهان و جهانیان نقش و رول گردن کشی ها و قلدریهای شان را گردن گذارند و تحمل نمایند. به همین علت بود و هست که دست های خون آلود «سیا» در هر حادثه، خورد و بزرگ بین المللی دخیل بوده و دخیل است. این دست های خونین مخصوصاً در شرق میانه و در کشورهای اسلامی، امروز بیشتر از پیش دراز تر شده است. زیرا روسها از مقاومت باز مانده اند و تنها منبع مقاومت امروز در برابر نیروهای استعماری و استثماری غرب، مسلمانها هستند و غرب خوب می داند که اگر این منبع را هم درهم شکست به رویای دیرین خود یعنی تسلط بر همه جهان دست خواهد یافت. اما با شناختی که از تاریخ در دست است باید دریابد که در برابر هر«فرعون» خداوند موسایی

فرستاده تا بشریت را از چنگال ستم ستمگران و زورگویی زورمندان، رهایی دهد.

همچنان از شناختی که از تاریخ امت مسلمان در دست است، با صراحت میتوان گفت که امریکا و هیچ قدرت استعماری دیگر نخواهد توانست مقاومت این امت را درهم شکند. اما این مقاومت آنوقت بارور و سودمند و تأمین کننده، بقا و استحکام صفوف مقاومت کنندگان خواهد بود که این امت به خود آگاهی و آگاهی اجتماعی دست یابد. شناخت و درکش از حیله های استعمار و حواریونش به صورت نسبی به حد لزوم برسد و از روشها و ستراتیژی روز بهره کشان، سلطه گران و توسعه طلبان شناخت کافی پیدا کند. از اختلافات بپرهیزد و جلو نفاق و همچنان خودکامگی های حکام را بگیرد و درجهت اتکا به خود، گامهای سریع ولی حساب شده و لازمی را بردارد تا فاصله بین خود ودیگران! را از بین ببرد که جز از راه کسب دانش و تحصیل علم و کار متداوم و پربار و تلاش وجد و جهد پی گیر و دوامدار پر ثمره میسر نیست. این جاست که نیروهای استعماری نه تنها نخواهند توانست این مقاومت را که باخصوصیات نامبرده آراسته باشد، درهم شکنند بلکه از رویارویی با مقاومت کنندگان نیز اجتناب خواهند ورزید.

جنگ عراق و ایران

جنگ و خونریزی که خواهی نخواهی باعث بربادی و ویرانی های وحشتناك می گردد، از مخوفترین بلاهایی است که بشر خود به آن توسل می جوید و برایش زمینه سازی می کند.

متأسفانه انسان بخصوص قدرتمندان باوجود اینکه مصیبت های ناشی از جنگ را می شناسند، بآنهم به آن توسل جسته و باعث نابودی انسان و ویرانی خانه و کاشانه اش می گردند. جنگ آتشی است که انسان بدست خود آنرا روشن می کند و هستی خویش را خود بکام این آتش مدهش می اندازد.

درین مورد بخصوص(جنگ عراق و ایران) من بعد از مطالعات و ارزیابی هایی که کرده ام به این نتیجه رسیدم که نباید همه، عوامل جنگ را در تهران یا بغداد جستجو کرد. گرچه رژیم بعث عراق با سردمداری صدام حسین آغازگر جنگ بود و با تجاوز به خاك ایران زمینه های وحشتناکی را برای ویرانی دهات و قریه ها و شهرها و شهرك ها و کشتار انسانها دردو کشور فراهم آورد، ولی خواست سرمایه داری غرب و در رأس آن امریکا مبنی بر سرنگونی رژیم آخوندها در ایران و یا کم از کم تضعیف رژیم تهران هم از جمله عوامل اساسی به شمار می رود.

عده ای از مبصرین ایرانی خارج از ایران را عقیده براین است که رژیم آخوندها خود مولود خواست غرب بوده است.

من اگر قرار باشد نظریات مذکور را محلی برای مطالعه بدهم با آنهم به یقین میتوان گفت که بعد از حاکمیت نظام آخوندی در ایران، سرمایه داری غرب از تحمل آن سرپیچی نمود و تیوری «صدور انقلاب» عدهء از کشور های اسلامی را نیز با غرب همراه ساخت.

رژیم بعثی عراق اگرچه با مسکو روابط نزدیك داشت و ادا و اطوار مارکسیست ها-لیننیست ها را طوری در می آورد که ناسیونالیزم عربی را با آن مخلوط کرده بود، ولی برای غرب آنچه رژیم بعث در بغداد به بر کرده بود، اهمیت نداشت و می خواست این وسیله(حزب بعث و صدام) را در جهت دست یابی به اهدافی که در ایران تعقیب میکرد، بکار گیرد.

مرا باور چنین است که در جهت تحریك صدام مبنی برحمله اش به خاك ایران، سی.آی. ای، موساد و سرویس جاسوسی انگلستان و سرویس اطلاعاتی فرانسه نقش محوری داشته اند. آنچه در قدم اول باعث فریب صدام حسین «باید» گردیده باشد محاسبه و تصور نادرست و غلط وی از نتایج تجاوزش بوده است. به این معنی که به صدام اطمینان داده شده بود ویا اینکه خود چنین پنداشته بود که با یك حمله گلیم رژیم آخوندی ایران را که هنوز به مرحلهء حاکمیت کامل و ثبات لازمی پا نگذاشته بود، جمع خواهد کرد.

فکر میکنم که غرب هم چنین اندیشیده بود، درحالیکه همهء این محاسبات با واقعیت جامعه ایران توافق نداشت و واقعیت ها بازگویی دیگری می کرد.

مردم ایران از رژیم شاهی و از ادارهء اطلاعاتی اش(ساواك) به ستوه آمده بودند و حاضر بودند دگرگونی ایرا که نظام شاهی و دستگاه اطلاعاتی نظام مذکور را سقوط دهد، همراهی نمایند.

علاوتاً شعارهایی را که آخوند ها برافراشته بودند برای همراهی مردم زمینه های کافی عرضه میکرد.»

آزادی، مصؤنیت، امنیت، قانونیت، رفاه، عدالت،... شعارهایی بود که مردم ایران تشنهء شنیدن آن بودند و همین شعارها بود که مردم را از رژیم شاه دور ساخت و به آیت الله خمینی پیوند زد و آنگاه در درگیری های عراق و ایران که بازهم برای آخوندها امکانات تازه بسیج مردم را فراهم آورد، باعث مقاومت مردم دربرابر تجاوز عراق از یکسو و تحمل بار سنگین جنگ و مصیبت های ناشی از آن از سوی دیگر گردید که در فرجام آخوندها را نیز امکانات تسلط و حاکمیت بیشتر بخشید.

یك نویسندهء آلمانی بنام ادوین دونکرErwin Duncker طی مقاله ای در شمارهء ۱۸۲ هفته نامهء Journal آلمانی در مورد جنگ عراق و ایران بتاریخ ۸ اگست ۱۹۸۷ نوشته است که به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ صدام به خاك ایران حمله کرد و این اشتباه بس بزرگی بود.

در حملات اولی لشکر صدام حدود ۸۰ کیلومتر در عمق خاك ایران پیش روی کرد. صدام می خواست زمامداران تازهء ایران را از راه زور به فسخ قراردادی که در سال ۱۹۷۵ (در وقت شاه) امضاء شده بود، وادار نماید و به این ترتیب از شناسایی مرزهای دریایی در شط العرب که طی قرارداد مذکور قبول کرده بود، سر باز زند.

صدام و همچنان متخصصین امور نظامی غرب تصور می کردند که برای نظامیان عراقی رسیدن به هدفی که حزب بعث تعقیب میکرد، بازی نظامی ساده ای بیش نخواهد بود. زیرا ایران در جوی قرار گرفته بود که تاب مقابله با لشکریان بعث عراق را نداشت. این خود یك تصور و محاسبه نادرست بود. زیرا صدام در حقیقت آنچه را که خمینی به آن ضرورت داشت، در دست وی قرار داد و آن اینکه خمینی با استفاده از جو جنگی توانست پایه های لرزان انقلاب خویش را مستحکم نماید. طوریکه در شرایط جنگی هرچه مخالف خمینی بود، به ناچار اطاعت پیشه کرد. در غیر آن مخالفتش را رنگ و روغن مخالفت به آزادی و استقلال ایران می دادند و همکار صدامش می خواندند که در مواردی همین کار را هم کردند.

در ظرف چهارسال سپاهیان خمینی با قبول تلفات سنگین توانستند همهء مناطق از دست داده را دوباره تصرف نمایند. صدام حسین راه های ورشکست ساختن اقتصادی ایران را در پیش گرفت طوریکه در فبروری ۱۹۸٤ حملات متداوم خویش را به جزیره «خارك» آغاز کرد تا از صدور نفت ایران به خارج که تانکر های نفت از همان محل نفت گیری می کردند جلوگیری نماید. ولی کاری از پیش برده نتوانست.

فروشندگان سلاح هم به هر دو جناح درگیر به اندازهء کافی سلاح و مهمات جنگی می فروختند.

امریکا در حالیکه مناسباتش را با ایران باید از صفر آغاز نماید، در برابر مسکو نیز بازنده بود. زیرا مسکو با آرامش خاطر از یك طرف سلاح مورد ضرورت عراق را تهیه می نمود و از سوی دیگر مناسباتش را با آخوندهای تهران حفظ میکرد طوریکه از روزی به روز دیگر استحکام بیشتر می یافت.

از تبصرهء فوق نویسنده مذکور چنین بر می آید که غرب از کوبیدن آخوندها در تهران

بدست صدام نه تنها بدش نمی آمد که آنرا می خواست، آنهم بر مبنای این تصور که آخوندها جا خالی خواهند کرد و افراد مورد نظر غرب قدرت را در ایران بدست خواهند گرفت.

جنگ عراق و ایران گروه های حاکم بر دو کشور را نه تنها متضرر و از صحنه دور نکرد بلکه امکانات بیشتر را در جهت سلطه برای آنها میسر نمود و بهای آنرا فقط دوملت عراق و ایران پرداختند که صدها هزار تن را از هردوملت به قربانی گرفت و هردو ملت حدود یکهزار ملیارد دالر خساره مالی پرداختند.

مسکو از درگیری عراق و ایران ناراضی نبود زیرا حکومت شاه را که از ایران زرادخانهء تسلیحات غرب ساخته بود و گه گاهی هم خود را حاکم منطقه قلمداد میکرد، برای منافع مسکو در منطقه مفید نمیدانست و آنرا منحیث خطر تلقی میکرد. اکنون که شاه و نظامش سقوط کرده بودند و همه امکانات و وسایل به تصرف ملاها درآمده بود و آنها هم همه اش از«صدور انقلاب» حرف می زدند، در هم کوبیدن شان را بدست صدام در دل جشن گرفته بود. زیرا مسکو تصور میکرد که اگر آخوند ها به آنچه میگویند«صدور انقلاب» عمل کنند، دیری نخواهد پایید که ثبات را در کشور های آسیای میانه برهم زنند و این چیزی بود که مسکو به هیچ قیمت حاضر به پذیرش آن نبود. بنابرآن از ضربات صدام بر پیکر خمینی نه تنها بدش نمی آمد که از آن لذت می برد. از جانب دیگر از صدام پول کافی در برابر سلاح و مهمات و تجهیزات جنگی دریافت می داشت. شعارهای ضد امریکایی ملاها در تهران نیز گوش های مسکو را نوازش میکرد و باعث آن می گردید که هردو جناح را برای خودش حفظ نماید و با مهارت توانست این نقش را ایفا کند.

تهران هم چون با غرب درگیر بود باوجود اینکه می دانست شوروی از نظر تسلیحات حامی بزگ بغداد است سعی میکرد آنرا نادیده بگیرد تا از یکسو از گزند احتمالی مستقیم مسکو در امان بماند و از جانب دیگر با نشان دادن احساسات ضد امریکایی درصف آنهایی باشد که تا نید مسکو را دارند.

چنانچه اشاره کردیم زمامداران تازه به دوران رسیدهء تهران از جنگ استفاده بزرگ تبلیغاتی را بردند و از راه توجه دادن اذهان عامه به مسألهء جنگ توانستند سالها کم و کاست های رژیم، ضعف ها و ناتوانی های حکومت داران و در مواردی عملکرد های جابرانهء نظام انحصار قدرت و حاکمیت جو استبداد و کشتارها و غیره را برای مردم ایران توجیه نمایند.

جنگ عراق و ایران پدیدهء شومی بود که بهای گزافی از ملت ایران و مردم عراق گرفت

و صدام حسین که آغازگر آن بود، امروز هم باوجود جنایات سنگینش در اریکهء قدرت به سر می برد و با در نظرداشت اینکه دیوانگی هایش هستی مادی ومعنوی ملت عراق را در مقطع های مختلف دوران حاکمیتش به آتش کشید، اینك برگرده مردم عراق سوار وحکومت میراند.

به تاریخ ۱٤ جولای ۱۹۵۸ در عراق کودتایی به وسیلهء جنرال عبدالکریم قاسم(متولد ۱۹۱٤ و متوفی ۱۹٦۳ و عبدالسالم محمد عارف(متولد ۱۹۲۱ متوفی ۱۹٦٦) علیه ملك فیصل دوم صورت گرفت(ملك فیصل دوم در سال ۱۹۳۵ بدنیا آمد و کودتاچیان بعد از پیروزی شان وی را به قتل رساندند) و جنرالان مذکور بعد از سقوط رژیم، عراق را به شکل یك جمهوری درآوردند. زمانیکه قدرت به انحصار جنرالان نام برده در آمد، بین ایشان نیز مبارزه بر سر قدرت آغاز شد که درنتیجه به اسارت جنرال عارف انجامید.

به تاریخ هشتم فبروری ۱۹٦۳ طرفداران جنرال عارف که درآن زمان در زندان به سر می برد، دست به کودتا زدند و جنرال قاسم را کشتند و زمینهء حاکمیت جنرال عارف که عضویت حزب بعث را داشت بر عراق فراهم آمد. جنرال عارف قدرت را به انحصار خود درآورد و حزب بعث را بر سرنوشت مردم عراق از راه زور حاکم نمود.

وی(عارف) درسال ۱۹٦٦ در یك تصادم کشته شد و قدرت به برادرش جنرال عبدالرحمن عارف بتاریخ ۱۳ اپریل انتقال یافت.

حکومت عبدالرحمن عارف که حدود دو سال دوام یافت، بتاریخ ۱۷ جولای ۱۹٦۸ در جریان کودتای دیگری که جنرال احمد حسن البکر در رأس آن بود سقوط کرد و حسن البکر زمام امور را در دست گرفت که از جمله اعضای راست گرای حزب بعث به شمار میرفت.

جای احمد حسن البکر را بعد از مرگش(اگر مثل تره کی نمرده باشد) معاون مقتدرش صدام حسین گرفت. صدام در الجزایر ازسوی عراق قراردادی را با ایران امضاء کرد که به اساس آن باید مسایل مورد اختلاف بغداد و تهران حل وفصل می گردید و ما قبلاً به آن اشاره کردیم.

بتاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ صدام در پارلمان عراق (در حقیقت مرکز حزب بعث) اعلام نمود که حکومت عراق می خواهد شط العرب منطقهء بی طرف اعلام گردد.

درین زمان (۲۰ سپتامبر ۱۹۸۰) ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور وقت ایران به حیث سر قوماندان اعلی اردوی ایران تعیین گردید و حملهء عراق بر ایران بتاریخ ۲۲ سپتامبر آغاز شد، طوریکه قوای پیاده و نیروهای زرهی عراق در عمق ایران به پیشروی پرداختند.

زیرا صدام حسین همانطوریکه در پارلمان عراق اشاره کرده بود، می خواست مفاد قراردادی را که با شاه ایران امضاء کرده بود، با استفاده از جو پر از ناتوانی در ایران و از راه زور بی اعتبار سازد تا این جا صحبت ما در مورد شرایط حاکم بر بغداد بود و اکنون با اختصار در مورد ایران مطالبی را عرضه می کنیم.

با زوال و سقوط ساسانیان، سپاهیان عرب مخصوصاً در جنگ قادسیه بر ایران مسلط شدند که زمینهء نفوذ و گسترش اسلام در ایران را فراهم آوردند.

ایران باوجود سلطهء اعراب و نفوذ اسلام توانست کلتور و زبان خویش را تا حدودی از اثرپذیری کلتور و زبان عربی حفظ نماید.

ایرانیان باوجود سلطهء اعراب در زمان خلافت عباسیان در امور نظامی و اداری نقش فعالی داشتند و دز هر دو مورد در رأس امور بودند تا اینکه در زمان صفویان در ۱۵۰۲م فارسها مؤفق شدند همه قدرت را تصاحب کنند و با رواج یافتن مذهب شیعه ایرانیان نیز به آن گرویدند. به این ترتیب (گزینش روش های امام جعفر صادق) راه شان را از چهار مذهب اهل تسنن جدا کردند.

با سقوط نظام شاهی(پهلوی) و حاکمیت جمهوری اسلامی به رهبری آیت الله خمینی باوجود تأثیراتی که ممکن بود این جمهوری در بیرون از مرزهای ایران بگذارد دو عامل باعث خنثی شدن تأثیرات مذکور گردید که یکی از آنها جنگ عراق و ایران و دوم آن تیوری صدور انقلاب بود. هردو مسألهء اعراب را(غیر از سوریه و لیبیا) به دشمنی با ایران تحریک نمود.

قبل از اینکه به بحث ادامه دهم می خواهم مطالبی هم در مورد«صدور انقلاب» بعرض برسانم.

حزب جمهوری اسلامی ایران طی نشریه ای که بنام صدور انقلاب نشر نمود و در حقیقت امر سخنرانی مسیح مهاجری(از اعضای حزب جمهور اسلامی) است در مورد پدیدهء صدور انقلاب چنین موضع گیری کرده است.

«انقلاب مکتبی و انقلاب ملی، برای اینکه مطلب مقداری روشن باشد این ها را از هم جدا می کنیم. فرض کنید انقلابی در ایران صورت بگیرد که متکی به ملیت باشد نظیر آنچه در سالهای ۳۱ و ۳۲ به وجود آمد. به همین مناسبت اسمش را گذاشته اند«نهضت ملی» که بُعد نهایی چنین انقلابی ملیت است و... بدون تردید ملیت را نمی توان به خارج مرز صادر کرد. این خیلی مسخره است که یك مردمی در داخل یك کشوری انقلابی بکنند ملی، بعد به کشورهای دیگر بگویند ما میخواهیم انقلاب مانرا به کشور شما صادر کنیم. آنها می

پرسند که چه چیزی دارید که می خواهید برای ما صادر کنید؟ این ها ناچار باید درجواب بگویند که ملیت مان را می خواهیم صادر کنیم. بدون تردید آنها که مخاطب اند پاسخ خواهند داد که ما هم خود ملیتی داریم و نیازی به این نداریم که شما ملیت خود تان را به ارمغان برای ما صادر کنید... و همین طور اگر متکی بر مکتبی باشد که آن مکتب مخصوص یك ملیت است نباید به جای دیگر سرایت کند... اما اگر انقلاب بر اساس مکتبی باشد که آن مکتب جهانیست مثل مکتب اسلام درین صورت درست عکس است. یعنی این انقلاب را به هیچ وجه نمیتوان در داخل یك مرز و در میان یك ملت محدود کرد. بدون تردید چنین انقلابی باید صادر شود و صدور چنین انقلابی وظیفه است. این مدعای ماست. و...«... تا کنون برای صدور انقلاب چه کرده ایم!»

«... خوب تا کنون که یك سال و نیم از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته این انقلاب به کجا صادر شده و ...؟»

«... کارهایی انجام شده، یکی از اقداماتی که رهبر بزرگ انقلاب... در ماه رمضان گذشته با اعلان آخرین جمعه ماه رمضان بعنوان روز قدس انجام دادند که پارسال ۲۳ ماه رمضان و امسال روز ر وز ۲۶ رمضان راه پیمایی های عظیمی در ایران و بسیاری از کشورها حتی غیر اسلامی چه رسد به کشورهای اسلامی انجام شد و موجی در دنیا بوجود آورد و...»

«... اقدام دوم کاریست که دانشجویان عزیز مسلمان پیرو خط امام در تسخیر لانه جاسوسی امریکا در تهران انجام دادند...»

«... مسألهء سوم درین رابطه برای صدور انقلاب مسأله اقداماتیست که دانشجویان عزیز مسلمان انجمن های اسلامی در خارج از کشور بوجود آورده اند... »

«موج دیگر مسأله حج است. پارسال برای اولین بار در مراسم برگزاری حج این کنگره بزرگ اسلامی می دانید که ایرانی ها در کشور عربستان سعودی چه کردند و چه موجی را در آن جا به وجود آوردند، با شعارهایی که دادند و با راه پیمایی که کردند و دیدند که مردم دنیا که از همه جا آمده بودند برای مراسم حج چگونه تحت تأثیر انقلاب اسلامی ایران قرار گرفتند...»

همچو مسایل در مورد صدور انقلاب به صورت متداوم از این زبان و آن زبان در تهران عنوان می شد و همین مسأله بود که عدهء زیادی از کشورهای اسلامی را وادار ساخت تا با جمهوری اسلامی خمینی از در احتیاط برخورد نمایند. یعنی نگذارند آنچه خمینی و

همراهانش می خواستند به کشورهای شان راه یابد. عده یی حتی راه دشمنی با تهران را در پیش گرفتند و برای سرکوبی ملاها در تهران همکاری با رژیم عراق را پیشه کردند.

برگردیم به اصل بحث و آن زمینه های فراهم آمدن رژیم آیت الله خمینی در تهران است. آیت الله خمینی به تاریخ ۵ نومبر ۱۹۷۸ جبهه، مشترك ملی- اسلامی را علیه، نظام شاهی از پاریس(نوفل لوشاتو) اعلام کرد که هدف آن سقوط نظام شاهی و بوجود آوردن جمهوری اسلامی بود.

در ماه جنوری ۱۹۷۹ شاهپور بختیار صدراعظم آنوقت ایران(بعداً ترور شد) آمادگی خود را برای تشکیل یك حکومت جدید نشان داد ولی خمینی نپذیرفت و مبارزه علیه وی را نیز اعلام کرد و جبهه، ملی که بختیار عضو آن بود نیز اعلام داشت که بختیار را اخراج کرده است.

شاه ایران که به تاریخ ۱۶ جنوری ۷۹ ایران را ترك گفته بود برای خمینی زمینه داد تا در فرانسه برای رفتن به ایران آمادگی بگیرد.

به این ترتیب راه های ورود خمینی به ایران صاف گردید و وی بتاریخ اول فبروری به ایران وارد شد که توأم با ورودش رژیم شاهی را از بین رفته و غیرقانونی اعلام کرد.

علاوتاً بتاریخ ۵ فبروری ۱۹۷۹ آیت الله خمینی مهدی بازرگان را که رئیس نهضت آزادی بود به حیث صدراعظم مؤقت تعیین کرد. درین بین برخورد های پراگنده بین بخشی از نیروهای هوایی و گارد شاهنشاهی که از تاریخ ۱۵ فبروری آغاز گردیده بود جریان داشت که اگر پایان نمی پذیرفت برای یك جنگ داخلی تمام عیار زمینه های خطرناکی را فراهم می آورد. اماقوماندان اعلی اردوی ایران بیطرفی نیروهای نظامی را اعلام کرد و تعداد زیادی از نظامیان سلاح شان را گذاشتند نه تنها این که مقدار زیادی از وسایل وسلاح مذکور بدست سپاه پاسداران و هم چنان چپی ها افتاد.

بختیار که بتاریخ ۱۱ فبروری از مقامش استعفی کرده بود به خارج از ایران فرار کرد که به این ترتیب پارلمان موجود در ایران هم عملاً منحل گردید. خمینی و بازرگان در جهت عادی شدن حالت و از بین بردن زمینه های تشنج و انحصار قدرت دست به کار شدند.

شرایطی را که نظام خمینی در ایران خلق کرد باعث فرار عده، بی شماری از نیروهای متخصص از ایران گردید.

من در آن زمان در ایران به سر می بردم و دیدم که نیروهای پاسدار و در کل طرفداران نظام آیت الله خمینی به هرچه مخالف بود برخورد خشن دارند و به عوض اینکه مخالفان را

تحمل کنند به طرد و راندن و به فرار وادار کردن شان می پرداختند. اگر چه این خاصهء همه نیروهای تازه به قدرت رسیده از راه انقلاب هاست ولی باعث خلاهای بزرگی در همه زمینه ها دریك جامعه میگردد تا جایی که در بعضی رابطه ها پُرکردن آنها ده ها سال به طول می انجامد. از آن جایی که نیروهای متخصص یا به ترك ایران ویا هم به زندان و یا به خانه نشینی محکوم شده بودند، پروژه های زیاد ساختمانی نیم کاره ماندند.

علاوتاً ایران در زمان شاه به ارزش ۸ الی ۱۰ میلیارد دالر سلاح به امریکا سفارش داده بود که بعد از سقوط شاه امریکایی ها از تحویل سلاح مذکور به رژیم ایران ابا ورزیدند و بانکهای اروپایی هم از برگرداندن ۳ میلیارد دالر سرمایه ایران به حکومت خمینی خودداری نمودند که این امر خود برای جمهوری اسلامی ایران باعث درد سر های زیادی گردید. از ناحیهء تولید و فروش نفت هم حکومت آخوندها با مشکلات زیادی روبرو گردید و مدتها نتوانست تولیدات نفت را به مقیاس قبل از انقلاب برساند. در جریان جنگ عراق و ایران که تولیدات نفت ایران به شدت صدمه دید و تصفیه خانه نفت آبادان خساره مند گردید از تولیدات نفت بیشتر از پیش کاسته شد.

زمامداران تهران با امریکا به مخالفت برخاستند و این مسأله باعث آن گردید که ایران در صحنهء سیاست بین المللی به انزوا کشانده شود. مخالفین نظام، مخالفت تهران- واشنگتن را ساختگی قلمداد می کردند و مدعی بودند و هنوز هم هستند که رژیم ایران زاییدهء خواست و ارادهء غرب و در رأس آن امریکا بوده و هست.

مخالفت تهران با واشنگتن(ظاهری و یا حقیقی) باعث نزدیکی تهران با مسکو گردید و لو معلوم می شد که حکام تهران معاملات خویش را با مسکو در عالی از احتیاط انجام میدهند.

در زمان تجاوز ارتش سرخ به افغانستان احساس می شد که رابطهء جمهوری اسلامی ایران با روسیه شوروی نزدیك تر از آن است که تصور میشود. زیرا نظر به تحلیل هایی که درآن زمان صورت می گرفت، عدهء زیادی از تحلیل گران را عقیده براین بود که مسکو تائیدی تهران را گرفته و بر افغانستان تاخته است. من نیز در آن زمان در تهران به سر می بردم و از پهلوی هم قرار دادن حوادث و جریانات آن زمان چنین نتیجه می گرفتم که مسکو بدون کسب رضایت تهران ممکن نبود تجاوز بر همسایهء ایران(افغانستان) را جاهء عمل بپوشاند.

درجریان تظاهراتی که افغانهای مقیم ایران علیهء کمونیستها و بعداً تجاوز علنی ارتش

سرخ بر افغانستان، می کردند کاملاً روشن بود که تهران با کراهیت خاص آنرا می پذیرد.

افغانها اولاً با مشکلات فراوان از جانب سپاه پاسداران اجازه تظاهرات را بدست می آوردند و ثانیاً ناگزیر بودند در پیشاپیش تظاهرات شان شعارهای مرگ بر امریکا وشیطان بزرگ و ... را حمل کنند و آنگاه شعار زنده باد خمینی و جمهوری اسلامی را و در پایان هم ممکن بود بگویند مرگ برشوروی و...

من باوجودی که از شاه و نظام شاهی به دلایل زیادی نفرت دارم ولی بدین باورم که اگر شاه در ایران می بود شوروی وقت، لشکر کشی بر افغانستان را اگر هم جرأت می کرد بعد از ده ها مرتبه تحلیل و تشخیص نتیجه، ممکن بود به آن توسل جوید. البته نه به این دلیل که شاه ایران مردم افغانستان را دوست داشت و نه به این علت که ایران نیرومند تر از روسیهء شوروی وقت بود بلکه به دلیل اینکه اولاً شاه دست نشاندهء امریکا در منطقه و نمایندهء نظام سرمایه داری البته با ترکیب منطقوی و ایرانی آن بود و مسکو به سادگی جرأت نمی کرد بر همسایهء ایران که مشترکات زیاد فرهنگی مردم دو کشور را با هم نزدیك می ساخت، حمله نماید و دوم اینکه نظام شاهی ایران که در هر صورت با شوروی آنوقت همسرحد بود و با عراق که از مسکو مایه و الهام میگرفت نه تنها همسرحد بود بلکه مشکلاتی هم داشت، نمی خواست نظام کمونیستی دیگری در افغانستان مسلط بماند و ثبات پیدا کند و تداوم یابد که در صورت ثبات از یکسو ایران بوسیلهء کمونیزم کلاً در محاصره قرار می گرفت و از سوی دیگر از اثراتی که نظام کمونیستی افغانستان بر چپی های ایران مخصوصاً حزب توده می گذاشت، نظام شاهی نمی توانست جان سالم بدر برد. این مسایل همه با هم شاه ایران را به مقاومت علیه تجاوز مسکو بر افغانستان قبل از تجاوز می کشاند.

ممکن است یکی از دلایل خیلی مهم چراغ سبز نشان دادن تهران به مسکو در جهت سرازیر شدن لشکر سرخ به افغانستان این باشد که جمهوری جوان امام خمینی نمی خواست در داخل و خارج و در دو جبهه درگیر باشد. در داخل هم با کمونیست ها و هم با بقایای نظام شاهی و در خارج هم با امریکا (اگر مخالفتش را با امریکا حقیقی پنداریم) و هم با روسیه و اقمارش.

همچنان ممکن است رهبران ایران اندیشیده باشند که تجاوز روسها بر افغانستان باعث مصروفیت امریکا با روسیه شوروی میگردد و ایران از گزند شدید امریکا و غرب در امان می ماند و نظام حاکم در تهران زمینه خواهد یافت ثبات و حاکمیت بیشتر خویش را بدست آورد.

هم چنان یادآوری باید کرد کـه عـده ای از افـراد رده‌ء بالا در تهـران چندان از تجـاوز مسکو بر افغانستان ناراضی به نظر نمی رسیدند. من در این جا بطور مثال دو نمونه را یادآور میشوم که مقایسه آنها این گمان را خلق می کند که ممکن است تجاوز شوروی بر افغانستان قبل از تجاوز مورد بحث رهبران تهران و مسکو قرار گرفته باشد و جانب تهران نخواسته مسکو را از تجاوزش برافغانستان برحذر دارد.

آقای بنی صدر(رئیس جمهور) و قطب زاده(وزیر خارجه) به صورت علنی تجاوز شوروی بر افغانستـان را محکوم می کردند و آمادگی شان را در جهت کمك به مجاهدین افغان اعلام می داشـتند. امـا حـزب جـمـهـوری اسلامی(حـزب حـاکم) ایران و در رأس آن آقـای بهـشـتی برعکس بصورت علنی در زمینه موضع گیری نمی کرد و اگر می کرد موقفش در لای عبارات پوشیده می ماند.

ایشان(آقای بهشتی) به من در یك جلسه چهارنفری(دو تن از افغانها نیز با من همراه بودند) گفتند که هنوز از جهاد مردم افغانستان شناخت کافی ندارند. یعنی اینکه مخالفت با مزدوران مسکو در کابل را موکول به شناختش از جناح های مجاهدین نمودند و این امر برای من که ملتم در آتش افروخته بدست مسکو می سوخت به هیچ صورت درخور توجیه نبود و نیست. رهبری همین حزب برعکس در مورد یاسر عرفات و نماینده‌ء PLO نظر دیگری داشت.

در ماه فبروری ۱۹۷۹ از عرفات استقبال گرم صورت گرفت و نمایندگی رسمی PLO در تهران کشوده شد. یادآوری باید کرد که نظر تهران در مورد PLO و یاسر عرفات از زمانی که عرفات به جریان صلح تن داده تغییر خورده است و اکنون به جناح حماس توجه دارد.

جمـهـوری اسلامی با افـریقای جنوبی(رژیم تبـعیض طلب افریقـای جنوبی) و اسـرائیل روابط خـویش را قطع نمود، ولی با مـسکو نه تنهـا اینکه قطع رابطه نکرد بلکه روز تا روز روابطش گرم شد و این همان مطلبیست که می خواستم حسب نمونه خدمت خوانندگان عنوان کنم.

به هرحال امام خمینی یا نمی خواست و یا نمی توانست از ظهور مراکز مختلف قدرت جلوگیری نماید و به همین علت دیدیم که در پهلوی مهدی بازرگان صدراعظم آن وقت، آنهم صدراعظمی کـه خـود خـمـینی نصب کـرده بود، یك اداره‌ء دیگری را بنام«شـورای انقـلاب» بوجود آوردند که صلاحیتش به مراتب از مهدی بازرگان بیشتر بود.

اساس جمهوری اسلامی را مردم ایران دریك رأی گیری ایکه گویند ۹۳ درصد مردم به آن رأی دادند، در اول اپریل ۱۹۷۹ گـذاشـتند. بـه اسـاس انتـخـاباتی کـه برای مـجلس

قانون گذاری بتاریخ ۳ اگست همان سال صورت گرفت تنها روحانیت شیعه به مجلس راه یافت و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که به اساس فقه جعفری بنا یافته بتاریخ ۲ و ۳ دسامبر ۱۹۷۹ در رأی گیری پاس شد و تا جایی که از محتوای قانون مذکور بر می آید، اهل تسنن در آن نادیده گرفته شده اند.

بتاریخ ٤ نومبر ۱۹۷۹ عده یی از محصلین(دانشجویان پیرو خط امام) که گویند شمار شان به ۷۰ تن میرسید سفارت امریکا در تهران را اشغال نمودند و کارکنانش را به گروگان گرفتند و از امریکا خواستار بازگردانیدن شاه به ایران که در آن زمان درحالت بیماری در امریکا به سر می برد، گردیدند و علاوه برآن تقاضا داشتند پول های ایران که در بانکهای امریکا بود به ایران باز پس داده شود و امریکا در سیاست خارجی خود در مورد ایران که دانشجویان مذکور آنرا معاندانه می خواندند، تجدید نظر نماید.

مهدی بازرگان که با مسأله، گروگان گیری محصلین نام برده موافق نبود و کاری نیز از دستش بر نمی آید ناگزیر شد از مقامش کنار رود که به این ترتیب برای شورای انقلاب زمینه های انحصار بیشتر قدرت فراهم گردید.

امریکا از بازگرداندن شاه امتناع ورزید ولی بتاریخ ۳ نومبر از شاه بیمار که دوست دیرین امریکا برای سالهای طولانی در منطقه بود خواست تا امریکا را به عزم کشور دیگری ترک نماید و به این ترتیب از حمایت کسی که سالها از منافع استعماری امریکا وغرب در کل، در ایران و منطقه حمایت میکرد، دست کشید« آب تا گلو، بچه زیر پا » شاه ناچار شد بتاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۷۹ از امریکا به مصر نزد انورالسادات برود و در قاهره بتاریخ ۲۷ جولای سال ۱۹۸۰ درگذشت. سادات مراسم تدفین پرشکوهی برایش تهیه دید و خود نیز در آن شرکت ورزید. این زمانیست که امریکا بر شمار نیروهای نظامی اش در بحرهند افزود و از طرف دیگر تلاشهای شورای امنیت و دادگاه بین المللی و سایر مؤسسات و عده یی از کشورها در مورد رهایی گروگانها بدون نتیجه ماند.

بتاریخ ۲۵ جنوری ۱۹۸۰ ابوالحسن بنی صدر(اکنون پناهنده سیاسی در فرانسه) طی انتخاباتی که برای ریاست جمهوری صورت گرفت با بدست آوردن رأی کافی به ریاست جمهوری ایران انتخاب گردید. وی در زمانی به ریاست جمهوری انتخاب شد که روابط امریکا با ایران به وخامت گراییده بود و زمانی تیره تر شد که بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۹۸۰ امریکا روی طرح مخصوص ولی ناکام نظامی خواست گروگانها را از اسارت محصلین آزاد نماید.

باوجود اینکه تهران بتاریخ ۲۰ جنوری ۱۹۸۱ گروگانها را رها کرد ولی روابط ایران و امریکا همچنان مکدر ماند.

به تاریخ نهم می سال ۱۹۸۱ حزب جمهوری اسلامی به رهبری بهشتی در انتخابات برنده شد که مدتی بعد از آن شورای انقلاب را نیز منحل کردند.

امام خمینی بعداً از بنی صدر سلب اعتماد نمود و وی با رجوی(رهبر سازمان مجاهدین خلق) بتاریخ ۱۰ جون ۱۹۸۲ ایران را ترك گفت و به فرانسه فرار نمود که تا هنوز درآن جا سکوت دارد.

مخالفین حزب جمهوری اسلامی به تاریخ ۲۸ ماه جون ۱۹۸۱ در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی بمی جاسازی کرده بودند که در اثر انفجار بم مذکور به شمول بهشتی ۷۰ تن از اعضای حزب جمهوری اسلامی کشته شدند.

رئیس جمهور تازه به قدرت رسیده، ایران محمد علی رجایی و صدراعظمش محمدجواد باهنر نیز در جملهٔ کشته شدگان بودند.

بعد از کشته شدن رجایی، سیدعلی خامنه یی(رهبر کنونی) به حیث رئیس جمهور عهده دار مقام مذکور شد و میر حسین موسوی به حیث صدراعظم(نخست وزیر) توظیف گردید.

این مطلب نیز در خور یادآوریست که آیت الله خمینی در آغاز کار یعنی در زمان سرنگونی رژیم شاه با سازمان مجاهدین خلق ایران(در خاك عراق پایگاه های نظامی ساخته و گاه بیگاه عملیاتی علیه، جمهوری اسلامی ایران انجام میدهد)، با حزب توده و سایر گروه های ضد نظام شاهی تا زمانی که مسلط گردید، همراهی داشت که اعلام جبهه، مشترك ملی- اسلامی در فرانسه سرپوشی برای ائتلاف مذکور ممکن است بوده باشد. اما زمانیکه از ناحیه، تسلط کامل خویش اطمینان حاصل کرد آنگاه همه را یکی پی دیگر با زیرکی خاص از صحنه راند. چنانچه حزب توده را در سال ۱۹۸۳ غیر قانونی اعلام نمود و رهبرانش را به بند کشید و سازمان مجاهدین خلق را نیز بعد از آنکه رهبر شان فرار کرد قلع و قمع نمود.

مخالفین جمهوری اسلامی ایران درخارج اعم از طرفداران نظام شاهی، کمونیست ها، مجاهدین خلق، ملی گرایان وغیره همه به نحوی از انحا مخالفت شان را با نظام حاکم بر تهران جاری نگهداشته اند و به شمول کمونیست ها ومجاهدین خلق نظام مذهبی در تهران را رد می کنند و خواهان دیموکراسی در ایران اند. با وجود اینکه مخالفت شان اثر چندانی در ایران نداشته، ولی درست نیست بگوییم اصلاً بی اثر بوده است. زیرا نشرات مخالفین چه از راه رادیو ها و چه نشرات مطبوع، خواهی نخواهی تایك حدی در داخل ایران اثر می گذارند.

مخصوصاً اینکه وسایل مفاهمه محیطی امروز از نظر تبلیغات و پروپاگند ها اثر بیشتر از دیروز می گذارند. از همین جاست که می توان گفت امروز استعمار مطبوعاتی نیز رواج یافته و باعث مصیبت های بزرگی می گردد. بطوری که رادیو بی بی سی و صدای امریکا امروز نقش چندین لشکر نظامی را به نفع استعمار بازی می کنند.

چنانچه گفتیم مخالفین جمهوری اسلامی ایران هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی و حتی در ساحهء هنر فعال اند. چنانچه درین کشور و آن کشور هم برنامه های چند ساعته رادیویی دارند و هم تلویزیونی و هم نشرات مطبوع شان در این جا و آنجا بصورت مسلسل و متواتر به خوانندگان شان میرسد.

نشریه کیهان(مشهور به کیهان لندن)، نشریهء نیمروز، نشریهء مجاهد، مجلهء زن روز، مجلهء جوانان و غیره تقریباً در کشورهای زیادی پخش می گردند.

در ساحهء موسیقی نیز فعال اند و از هنرمندان مختلف ایرانی نوار های ویدیویی و CDها و MC زیادی تهیه و پخش می گردد. ایرانی ها گاه و بیگاه جلسات و نشست های سیاسی نیز تشکیل میدهند و مخالفت شانرا با تهران اعلان می کنند ولی چنانچه گفتیم اثری که خیلی آشکار باشد در جامعهء ایران از آنها پیدا نیست.

درین بخش می خواهم مطالبی از نوشته های داریوش هموطن که زیر عنوان «ایران و غرب وحشی» نشر نموده، بیاورم تا منحیث نظریات مخالفین خواننده این مطالب را تصوری حاصل آید.

ایشان می نویسند که: «... در زمان سلطنت شاه اسمعیل و در دوران شاه عباس کبیر، قشری بنام قشر روحانیت در ایران موجود نبود و شاه صفوی خود پیشوای مذهبی نیز بود. ولی در دوره های بعدی، در دوران سلطان حسین شاه، کار اداره کشور و امور دولت را به این و آن سپرد و خود عبادت و زهد پیشه کرد. در همین زمان است که طبقه یی بنام روحانیت شیعه عرض وجود می کند و سیر صعودی مذهب شیعه را به گمراهی می کشاند.

مهمترین وجه تمایز روحانیت شیعه از علمای تسنن این است که یك روحانی شیعه زمانی که در مقام آیت الله قرار می گیرد می تواند تشخیص خویش را در پهلوی قوانین اسلامی دخالت دهد در حالیکه علمای اهل تسنن نمی توانند رأی و نظر خویش را در امور دینی دخیل سازند و اختیارات شان محدود به نص قرآن و سنت پیامبر است و به همین اساس احکام دینی در سراسر عالم تسنن یکسان است. اما در عالم شیعه ممکن است فتوای مجتهدی با

فتوای مجتهد دیگر فرق داشته باشد. مثلاً در دوران مشروطیت در ایران علمای وابسته به دربار قاجار مصرف تنباکو را حلال می دانستند ولی روحانیت طرفدار انقلاب مشروطیت آنرا تحریم کرد و به این دلیل که چون تنباکو از مملکت کفار به ایران می آید آنرا حرام قلمداد کردند.

تفاوت دیگری بین شیعه و سنی این است که در مذهب سنی دین بر سه اصل توحید، نبوت و معاد استوار است. ولی مذهب شیعه دو اصل عدل و امامت را بدان افزوده است و از امامت هدف تداوم جانشینی پیامبر در خاندان علی است. از عدل هدف این است که آفرینش استوار بر مبنای عدل است و روز قیامت به منظور برقراری عدل به وجود می آید. همین دو اصل یعنی اعتقاد به معصومیت امام و اعتقاد به عدل و جانبداری از آن ملت ایران را فریب داد و آخوند های حقه باز را برملت ایران تحمیل کرد.

ملت ایران به منظور دست یافتن به عدالت اجتماعی که به تعبیر امروزی همان دیموکراسی است فریب آخوند ها را خورد و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مطابق ۱۱ فبروری ۱۹۷۹ به خودکشی دسته جمعی دست زد.

تا قبل از انقلاب مشروطیت ملاها به گونه، دیگری از موقعیت خود شان استفاده، ناجایز می کردند و با استفاده از نفوذی که در پادشاهان خاندان قاجار داشتند و به بهانه، مذهب بر اراده، شاهان اثر می گذاشتند و به صورت غیرمستقیم در امور کشور دخالت می کردند. اما بعد از انقلاب مشروطیت قانون جای اراده، پادشاه را گرفت و موقعیت آخوند ها در دستگاه شاهی متزلزل گردید. با روی کار آمدن رضاشاه پهلوی دست آخوند ها به کلی از دخالت در امور کوتاه شد. در زمان رضاشاه فعالیت های آخوند ها، مراسم سینه زنی و عزاداری و غیره در ماه محرم و به طور کلی پوشیدن لباس آخوندی ممنوع گردید.

ولی در جریان جنگ دوم جهانی و متزلزل شدن قدرت مرکزی مجدداً آخوند ها به صحنه آمدند و همه مراسم را دوباره راه انداختند و به تدریج به عنوان اهرم های سیاسی و اجتماعی حضور خود را برملت ایران تحمیل کردند. چند روز بعد از استقرار خمینی در فرانسه و ایجاد ارتباط با سفارت امریکا یك راه پیمایی وسیع و بی سابقه به ابتکار ملاها و با شرکت گروه های سیاسی مخالف شاه اعم از ملی گراها و مارکسیست ها از شمیران تا تهران راه افتاد. افراد پولیس و نیروهای انتظامی در نفربر ها و وسایط شان نشسته بودند و دنبال تظاهر کنندگان حرکت می کردند و راه پیمایان را زیر نظر داشتند.

عده یی از سیاستمداران سرشناس وملی گرا نیز در صفوف تظاهرکنندگان دیده می شدند. ولی بلندگوها در اختیار ملاها بود و شعارها را آنها اعلان می کرد و باوجود آنهم شعارها بر محور اجرای صحیح قانون اساسی می چرخید ولی این ظاهر قضیه بود و در پشت پرده بازی دیگری جریان داشت.

وقتی ستون تظاهرات به تهران رسید، چند نفر میان جمعیت داخل شدند و به گوش هرکس می گفتند«جمعه میدان ژاله» و این آغاز فتنه بود. زیرا قبلاً نقشهء دقیقی طرح شده بود که به اساس آن می بایستی چندین نفر کشته شوند تا حرکتهای آرام به حرکتهای خشن تبدیل گردد. شب قبل از جمعه عده یی از فلسطینی های مسلح در پشت بام یك ساختمان نیمه تمام مشرف به میدان ژاله موضع گرفته بودند و منتظر بودند که روز فرا رسد تا آنها نقش خود را بازی کنند.

روز جمعه نزدیك ظهر چند هزار نفر در میدان ژاله جمع شده بودند و به سخنرانیها گوش می دادند. در این موقع یك هلیکوپتر نظامی که گویا از جانب شاه مامور شده بود تا اوضاع تهران را بررسی نماید در فضای میدان ژاله بالای سر تظاهرکنندگان به پرواز درآمد. یکی دو بار چرخ زد و دور شد ولی همین چند دقیقه کافی بود که ملاها نقشهء شان را عملی نمایند. زیرا هنگام پرواز هلی کوپتر بالای سر مردم، فلسطینی ها از پنهان گاه شان خارج شده و به سوی مردم آتش گشودند و آنگاه به پناه گاه خویش برگشتند که در نتیجهء آن چند نفر کشته شد و عده یی هم فرار کردند و ملاها بلافاصله اعلام کردند که تیراندازی به وسیلهء هلیکوپتر به دستور شاه صورت گرفت و شاه را مسوؤل این آدم کشی خواندند.

عصر همان روز بی بی سی راپور مذکور را پخش نمود و عنوان کرد که گفته می شود تیراندازی به دستور شاه صورت گرفته باشد.

یك هفته بعد مراسم عزای کشته شدگان ژاله در دانشگاه تهران برگزار گردید و نیروهای انتظامی رژیم اوضاع را زیر نظر داشتند.

گله گاهی از سوی دانشجویان به طرف ایشان سنگ پرتاب می شد، ولی عکس العملی وجود نداشت تا اینکه یکی از دانشجویان حزب الهی به طرف یك سرباز حمله برد و خواست تفنگش را بگیرد. در این موقع سربازان هوایی شلیك کردند با آنهم یکی از تیرها به یك کسی که در بالکن خانه اش ایستاده بود و تظاهرات را تماشا می کرد، اصابت نمود و کشته شد. دانشجویان خشمگین شدند و با سنگ و چماق به نیروهای انتظامی حمله کردند و

درگیری به شکل جنگ و گریز بین دانشجویان و نیروهای انتظامی آغاز گردید. درعین زمان عده یی از دانشجویان به سالن تشریح دانشکدهء پزشکی به زور داخل شدند و اجسادی را که در سردخانهء دانشکده پزشکی برای تشریح نگهداری می شد از سردخانه بیرون آوردند و مقداری «مرکور» گرم به آنها مالیدند و در ملحفه پیچاندند و به میان مردم حمل کردند و می گفتند که این است سند جنایت پهلوی. عوامل حزب توده و سازمان مجاهدین خلق که در دستگاه رادیو و تلویزیون نفوذ کرده بودند، از صحنه فلمبرداری کردند و آنرا ضمن اخبار شب به نمایش گذاشتند و رادیو بی بی سی هم گزارش مذکور را پخش کرد و اضافه نمود که در اثر برخورد بین دانشجویان و نیروهای انتظامی چند دانشجو کشته شدند.

علاوه براین در شهر آبادان در سینما«اکس» فلمی به نمایش گذاشته شده بود و در یك روز جمعه یك ساعت قبل از نمایش فلم، دو تن از اعضای حزب الله به تحریك محمد منتظری پسر آیت الله منتظری، مامور نظافت سینما را تطمیع می کنند و وارد سالن سینما می شوند و مایع کیمیاوی را که به همراه خود داخل سینما می برند به روی کف سالن پخش می کنند و خارج می شوند. ساعتی بعد فلم شروع می شود و آن دو تن دستگاه تصفیه هوا را از کار می اندازند و خود خارج می شوند و در های خروجی را نیز می بندند. در نتیجه هوای سالن گرم می شود و مواد کیمیاوی مشتعل می گردد و سبب حریق بزرگی در سینما می شود. مردم زمانیکه برای نجات خویش به درهای خروجی می روند، همه را بسته می یابند و به این ترتیب ۳۳۲ تن زن و مرد و کودك طعمهء حریق می گردند.

آخوند ها و نشریه های وابسته به آنها و چپی ها، فوراً مسؤولیت این حادثه را بمانند جمعه سیاه به ساواك و شاه نسبت دادند.

روزنامه نگاران که سوژه داغی یافته بودند از همه نقاط ایران به آبادان رفتند و راپور های مفصلی تهیه کردند و مردم زمانی که اجساد کباب شدهء قربانیان حادثه را در مطبوعات دیدند به هیجان آمدند و دیوانه وار به ادارات دولتی و بانکها و غیره حمله بردند و هرچه گیر شان آمد به آتش کشیدند و...

شاه هنوز هم تصمیم داشت با ملایمت رفتار کند و دستور داد وزیر دربار(هویدا) و عده یی دیگر که مورد نفرت مردم واقع شده بودند، بازداشت شوند. چیزی که مخالفین را باجرأت تر ساخت. عده یی از جنرال ها که با برخورد شاه موافق نبودند، تصمیم گرفتند خود وارد معرکه شوند. جنرال های مذکور عبارت بودند از جنرال خسروداد، جنرال ربیعی و جنرال اویسی و عده یی دیگر. ایشان تصمیم می گیرند با یك کودتای ساختگی علیه شاه او را

ظاهراً بازداشت کنند و به جزیره «کیش» انتقال دهند و خود شان در غیاب شاه با توسل به نیروهای نظامی آشوب را بخوابانند و بعد از آرامش مجدداً شاه را به تهران باز گردانند.

ولی چون ارتش ایران قایم به ذات نبود و متکی به شخص شاه بود، زمانیکه جنرال اویسی تصمیم همکارانش را به شاه اطلاع داد و تقاضا کرد با طرح ایشان موافقه نماید، شاه به اویسی دستور داد در کار سیاست مداخله نکند. در این زمینه شایعه ای وجود دارد مبنی بر اینکه در آن زمان ولیعهد ایران در پایگاه نیروی هوایی امریکا به سر می برد. گویند سفیر امریکا و جنرال هویزر به طور غیرمستقیم به شاه می فهمانند که اگر در برابر انقلابیون با خشونت عمل کند ممکن است برای ولیعهد حادثهء ناگواری پیش آید. اگر این سخن حقیقت داشته باشد که باید گفت «نه بر مرده که بر زنده باید گریست».

تصمیم جنرالها مبنی بر سرکوبی تظاهرکنندگان به کاخ سفید به وسیلهء عوامل نفوذی گزارش داده شد و جیمی کارتر به اساس آن مستقیماً در امور داخلی ایران مداخله را آغاز کرد و از سرکوبی انقلاب توسط جنرالها ممانعت نمود. اما مداخلهء آشکار در امور داخلی یك کشور مستقل زیرپا گذاشتن مقررات بین المللی به شمار می رفت و مداخله بدون مشوره با سران کشورهای اروپایی که آنها نیز منافعی در ایران داشتند عملی و یا مصلحت نبود. لهذا کارتر از سران کشورهای اروپای غربی دعوت کرد که برای مذاکره در مورد موضوع مهمی گردهم آیند که سرانجام کنفرانس(گوادالوپ) با شرکت کارتر و سران کشور های اروپای غربی تشکیل گردید.

جمله ای که ژیسکاردیستن رئیس جمهور آنوقت فرانسه در آغاز جلسه عنوان کرد اساس مذاکرات را تشکیل داد. او گفت:

«... چیزی که غرب از ایران می خواهد تأمین جریان نفت به دنیای صنعتی است، ولی با روشی که شاه ایران در پیش گرفته معلوم نیست تا کی می توان به دوستی او تکیه کرد. ما چاره یی نداریم جز اینکه با مخالفین او کنار بیاییم...»

زمانی که تصمیمات کنفرانس مذکور زمینه های تطبیق می یافت در امریکا برای اولین بار تائیداتی از خمینی شنیده می شد.

ریچارد کاتم در مقاله ای که در روزنامهء واشنگتن پست چاپ شد، اتهامات ارتجاعی بودن حرکت طرفداران خمینی را رد کرد و نوشت که: «آنها قویاً طرفدار اصلاحات اراضی و تأمین رفاه عمومی و افزایش نقش زنان در جامعه هستند.»

کارتر که نظر موافق متحدان اروپایی خود را کسب کرده بود برای پیروزی انقلاب خمینی جنرال هویزر، معاون سابق فرماندهی نیروهای ناتو را که با عده ای از جنرال های ایرانی آشنایی داشت به ایران فرستاد و به او وظیفه داد تا از خشونت علیه آخوندها جلوگیری به عمل آورد و کاری کند که شاه، ایران را ترک گوید.

هویزر عده ای از جنرال ها را به این دلیل که توسل به زور ممکن است منجر به جنگ داخلی گردد و آنگاه زمینه مداخلهء روسها مهیا شود، باخود همنظر ساخت و جنرال های مذکور به شرطی با نظر وی توافق نشان دادند که امریکا از ورود خمینی به ایران جلوگیری نماید و هویزر هم شرایط آنها را پذیرفت اما خوب می دانست که او صلاحیت بجاآوردن شرایط مذکور را ندارد بلکه تصمیم گیری با کارتر است. کارتر می خواست از کسی(شاه) که جسارت کرده بود و در جریان انتخابات ریاست جمهوری امریکا به وسیلهء مؤسسهء«رودرفین» و خانم ماریون جاویتس(همسر سناتور جاویتس) تبلیغاتچی معروف امریکا، به رقیب انتخاباتی وی(کارتر) کمك کند، انتقام بگیرد، که گرفت. ولی مخالفت شخص کارتر و شاه به تنهایی باعث این فاجعه(پیروزی انقلاب اسلامی) نشده است بلکه عامل اصلی، سیاست امپریالیستی و مداخله جویانهء امریکاست که این فاجعه را به وجود آورد.

بازداشت چند تن از عاملین حادثهء سینما«اکس» آبادان و اطلاعاتی که از ایشان بدست آمد و به بیرون درز کرد موجب آن شد که مردم در آنچه شنیده بودند به تردید بیفتند و این امر باعث آرامش نسبی گردید.

شاه در یك صحبت تلویزیونی خطاب به مردم گفت: «من صدای انقلاب شما را شنیده ام...» و آنگاه اعتراف کرد که نواقص و کمبود هایی وجود داشته که آنرا رفع خواهد کرد و در روش خودش نیز تجدید نظر خواهد نمود. ولی همه دانستند که شاه از موضع ضعف حرف می زند. زیرا ملاها به مردم فهماندند که ایشان(ملاها) در موضع گیری شان علیه شاه به اساس اعتراف خود شاه، ذیحق هستند. کارتر هم پیامی درین وقت به خمینی به این محتوی فرستاد که شاه خواهد رفت و دیگر برنخواهد گشت و ورق برنده را در دست خمینی گذاشت و خمینی هم فریاد برآورد که شاه باید برود و این شعار از نگاه متحدین چپی خمینی خیلی انقلابی بود و از راه رسانه های خبری(بی بی سی، صدای امریکا) و رادیو های متعلق به کمونیست ها به عنوان خبر داغی پخش گردید.

چپی ها با شعار(شاه باید برود) تظاهرات بزرگی راه انداختند و در حالی که بلاکاتهای

خمینی را حمل می کردند شعار«شاه باید برود » را سر می دادند، مذهبی ها نیز با آنها پیوسته بودند، یك بار دیگر تهران و اصفهان و تبریز را بی نظم و پر هیاهو ساختند. شاه جنرال ازهاری را به سمت نخست وزیری منصوب نمود و در سراسر ایران حکومت نظامی اعلام شد و در هر جا نظامیان با وسایل و وسایط شان به نظارت و کنترول و گشت و گذار پرداختند، طوری که تظاهرکنندگان در تنگنا قرار گرفتند دکانها و مغازه ها بسته شد و مردم به خانه های شان رفتند.

مهدی بازرگان رئیس نهضت آزادی که با یك تن از رؤسای ارتش(قره باغی) خویشاوندی داشت و از سویی هم با آخوند ها تماس نزدیك و رابطه داشت و نقش میانجی را بازی می کرد. روزی در منزل قره باغی دعوت شده بود و زمانی که مهدی بازرگان مسألهء حکومت نظامی را مورد انتقاد قرار داد، قره باغی ساده لوحانه به وی گفت که کدام حکومت نظامی؟ وقتی سربازان اجازهء شلیك و تیراندازی نداشته باشند، آن حکومت نظامی به چه درد می خورد و ... این افشاگری کلید رمز پیروزی انقلاب اسلامی شد. طوریکه ملاها به وسیلهء بازرگان از این رمز آگاه شدند و فوراً آنرا در فرانسه به اطلاع خمینی رساندند. هنوز همان روز به پایان نرسیده بود که خمینی ضمن پیامی خطاب به انقلابیون گفت که ای مردم از این تانکها و زرهپوش ها نترسید. آنها مانند مارهای فرعون هستند که نتوانستند به حضرت موسی آسیب برسانند. از خانه های خود بیرون بیایید و این عروسك ها را از بین ببرید. من به شما اطمینان می دهم که حتی یك قطره خون از دماغ کسی جاری نخواهد شد.

مردم در گروه های دو، سه نفری از منازل خارج شدند، ولی زمانی که از طرف ارتشیان عکس العمل خشن ندیدند، جسور تر گردیدند و در مدت کوتاهی صدها هزار نفر به خیابانها ریختند و بلندگوها را برداشتند و گفتند که به آیت الله خمینی الهام می شود و اسرار پشت پرده بر وی مکشوف است.

بهرصورت دیری نپایید که شاه به توصیه و اصرار سفیر امریکا و جنرال هویزر مسؤلیت ادارهء ایران را به شاه پور بختیار سپرد و خود ایران را ترك کرد. بعد از خروج شاه، کمونیست ها توانستند با اجیر کردن یك کسی که صدای شاه را تقلید می کرد متن زیر را با صدای وی ضبط و پخش نمایند: «... وقتی من رفتم شما با تمام قوا بر انقلابیون حمله کنید و هرکس را دیدید بکشید و آرامش و امنیت را مجدداً در کشور برقرار نمایید تا من برگردم... »

متخصصین رادیوی برلین شرقی صدای ضبط شدهء فوق را با مهارت تهیه کردند و

آنگاه در اختیار یك گروه مذهبی در اروپای غربی قرار داده شد و گروه مذکور نوار ضبط شده را به بی بی سی فرستاد و رادیوی مذکور صدای تقلید شده شاه را چندین مرتبه از برنامه های مختلف خود پخش کرد و باعث طوفانی در ایران گردید. حزب الله و آخوند های وابسته به آن قدرت را به انحصار خود کشاندند و به این ترتیب جمهوری اسلامی خمینی را به وجود آوردند.

با به قدرت رسیدن آخوندها، اولین کار شان از بین بردن شرکای غیر مذهبی یعنی مارکسیت ها بود. آنگاه ملی گرایان را از صحنه دور کردند و بعداً امریکا را از راه گروگان گیری سفارت و اعضای سفارت آن کشور در ایران زیر فشار قرار دادند و از سویی هم به مسکو و پیکنگ نشان دادند که موضع ضد امریکایی دارند.

هنگامیکه در سپتامبر ۱۹۸۰ خطر جنگ عراق با ایران افزایش یافت جمهوری اسلامی مذاکرات مستقیمی را با دولت کارتر در مورد گروگانها آغاز کرد. جمهوری اسلامی به خاطر اینکه از آزاد ساختن گروگانها سود زیاد برده باشد با هردو جناح کاندیدای ریاست جمهوری امریکا مذاکره می کرد. دولت کارتر یك وقت متوجه شد که در یك سلسله مذاکرات رقابت آمیز، همه جانبه درگیر شده است. لذا در برابر درخواست اسلحه ایران مقاومت کرد.

حملهء عراق به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به جریان مذاکرات کمك کرد و در دو جناح (دیموکراتها و جمهوری خواهان) فکر می کردند که فشار جنگ ممکن است باعث شود که ایران پیش از پایان مبارزات انتخاباتی و انتخابات، گروگانها را رها نماید...»

بهر تقدیر، مسایل فوق را یکی از مخالفان رژیم تهران عنوان نموده که ممکن است در مواردی با واقعیت ها توافق کلی نداشته باشد و در مواردی هم زیاده روی نموده و در مواردی هم از مسایل اطلاعات کافی نداشته باشد ولی در کل مخالفین رژیم تهران در خارج با تفاوت های کم و زیاد برداشت های مشابه در رابطه با جمهوری اسلامی ایران و به وجود آمدن آن دارند.

عدهء زیادی از مبصرین مخالف جمهوری اسلامی ایران را نظر چنین است که غرب با آیت الله خمینی در جهت دست یافتن به قدرت در ایران و سقوط نظام شاهی اگر موافق و همراه نبوده کم از کم مخالفت نداشته است. عده یی از ایرانیان که از حقایق آگاهی تام دارند متأسفانه در رابطهء ارتباط غرب و خمینی و یا عدم معاملهء شان مهر سکوت بر لب زده اند و دلیل آنهم ممکن است این باشد که خود شان سهمی در معاملات داشته اند. از جمله بنی صدر رئیس جمهور سابق ایران که پابه پای آیت الله خمینی در فرانسه و بعداً در ایران در

جهت تحویل گرفتن قدرت از نظام سابق حرکت می کر ، امروز در هر رابطه موضع گیری آشکار دارد ولی در مورد حقایق و واقعیت ها در آغا ار که ممکن است وی اطلاع داشته باشد، چیزی نمی گوید.

اما من چنانچه قبلاً نیز اشاراتی داشته ام به حیث یك افغان که در ایران زیسته ام آنهم در زمانیکه ملتم بار خیلی سنگین مبارزه با استبداد سرخ را با عالمی از ناتوانی ها به دوش می کشید، از حکام جمهوری اسلامی ایران نه تنها در قبال مسأله، افغانستان بلکه در قبال ملت ایران خاطره، نیك ندارم.

جمهوری اسلامی ایران یك حکومت استبدادی بود و تا کنون استبدادی مانده است.

زمانی که در انتخابات اخیر آقای خاتمی بر حریفش با وجود اعمال نفوذ خامنه یی در جریان انتخابات(از مطبوعات اپوزیسیون چنین بر می آید) پیشی گرفت و انتخابات را برد، من تصور کردم که ممکن است گلیم استبداد در ایران جمع شود و سیاست ایران در قبال افغانستان مسیر سلامتی را در پیش گیرد. ولی در قبال افغانستان متأسفانه شاهد بودیم و هستیم که سیاست تهران زشت تر از دیروز شده است، اما در ایران باز جای شکر باقی است که شاهد یك سلسله حرکات مثبت بوده ایم.

از اینکه حکومت ایران یك حکومت استبدادی بود و هنوز هم هست به هیچ صورت و هیچ کس نمی تواند چشم پوشی نماید.

از به بند و زنجیر کشیدن های مخالفین و دیگر اندیشان تا تیر باران و حلق آویز نمودن و شکنجه کردن و زجر دادن شان به وسیله، یی سپاه و در رأس آنها خلخالی در سالهای آغاز پیروزی انقلاب، بدون محاکمه و حتی تحقیقات ابتدایی آنهم در جویی که اصلاً مقررات و قانونی وضع نشده بود، وضع کردن سانسور جدی و شدید بر مطبوعات، اعمال نفوذ آخوند ها و وسایل در دست داشته، شان(مخصوصاً سپاه پاسداران) در همه، زمینه ها، انحصار قدرت و بستن راه به روی سایر اقشار غیر روحانی در همه رابطه ها، از بین بردن تمام زمینه های آزادی رأی و نظر و بیان، حتی تا امروز و غیره همه مسایلی اند که از استبداد حاکم در ایران حکایت داشته و حکایت دارند.

همینکه در بین ده ها تن کاندیدای ریاست جمهوری در انتخابات اخیر صرف برای چهار تن اجازه، کاندید شدن داده می شود خود شاهد بر این ادعاست که نظام حاکم بر ایران یك نظام استبدادی در لباس مذهب است. عملکرد جمهوری اسلامی ایران در برابر مخالفانش نشان داد و نشان می دهد که جمهوری حاکم بر ایران در برابر مخالفانش(آنهایی که

برعملکرد ملاها درتهران انگشت انتقاد می گذارند) فقط یك راه را برگزیده است و آن به بند کشیدن، به دار زدن و از بین بردن بوده و است.

تحولات اخیر(مبارزه بین دوگروه اصلاح طلب و محافظه کار) هم چنان ثابت کرد که آخوند های انحصار طلب حتی در بین خود نیز حاضر به تقسیم قدرت نیستند در غیر آن درگیری های دو جناح که هردو یا آخوند اند و یا عقب آخوند ها راه افتاده اند، در خور توجیه نبوده و نیست.

آیت الله منتظری، آیت الله شریعتمداری و در آغاز انقلاب آیت الله طالقانی، برای آخوند های حاکم در خور تحمل نبوده و نیستند. زیرا منتظری تا امروز هم در نظارت به سر می برد در حالی که روزی وی را«امید امام و امت» خطاب می کردند و آیت الله خمینی مدتی قبل از وفاتش اعلام نمود که منتظری جانشین وی خواهد بود. ولی اکنون می بینیم که حتی نظرش را نمیتواند در جامعه عنوان نماید.

مطبوعات و سایر وسایل اطلاعات جمعی تا همین دم در دست جناح محافظه کار است و هر حرکت مخالف منافع جناح مذکور بهای زیادی از حرکت کنندگان می گیرد. چنانچه همه، جهان شاهد کشته شدن و به زندان رفتن عده ای از نویسندگان و روزنامهٔ نگاران بوده است.

قانون اساسی ایران خود بیانگر حاکمیت استبداد است زیرا چندین ماده، قانون مذکور رحاکمیت ولایت فقیه را تضمین می کند، طوریکه در هر زمینه و هر مورد حق مداخله، تصرف و کاربرد «زور» را برای منبع مذکور باصراحت حفظ و ضمانت نموده است.

آخوندها هم چنان قسمت هنگفتی از ثروت ملی را صرف مداخلات شان در خارج از ایران می کنند طوریکه به نام کمك به «سازمان های مبارز آزادیخواه و رهایی بخش و ...» به این کیسه و آن کیسه پرداخت می شود. در حالی که از یك سو خود شان در ایران آزادی را به اسارت کشیده اند و از سوی دیگر پول های مذکور اگر از یك طرف زمینه فاجعه های بزرگ و وحشتناکی را فراهم آورده از سوی دیگر ملت ایران خود به آن به شدت نیازمند است.

حسب مثال می توان از مداخلات آخوندهای ایران در افغانستان یادآوری نمود. بعد از استقرار جمهوری اسلامی ایران (اگر از این بحث که روسها با دیدن چراغ سبز از سوی تهران جرأت لشکرکشی به افغانستان را یافتند، بگذریم) تهران مداخلاتش را در افغانستان به نفع گروه خاصی مخصوصاً و به نفع گروه های دیگری آنهم به منظور تأمین و تضمین منافع گروه

مورد نظر تهران، آغاز کرد تا جایی که در جهت تأمین منافع گروه مورد نظرش(آنهایی که خمینی را به حیث رهبر عالم اسلامی تبلیغ می کردند) از معامله با رژیم مارکسیست و تحمیل شده در کابل نیز دریغ نورزید و به همین منظور نمایندگی تهران در کابل از اول الی تسلط طالبان باز بود.

مداخلات تهران در افغانستان به نفع هشت گروه اهل تشیع که در زیر یك سقف بنام حزب وحدت گرد آورده شده بودند برای ملت افغان اعم از شیعه و سنی، تاجیك و پشتون، ازبك و ترکمن و ... جز بدبختی، مصیبت، خونریزی، کشتار و ویرانی به بار نیاورد.

بعد از سقوط آخرین مزدور مسکو(نجیب) دست تجاوز تهران در افغانستان درازتر شد و در رقابت با پاکستان وسیلهء خونریزی های وحشتناك داخلی در افغانستان گردید و زمینه های نفرت انگیزی را برای رشد روحیهء تعصب و تبعیض در جامعهء افغانی فراهم آورد. گرچه تصور می رفت که با بروی صحنه آمدن خاتمی، تحولات مثبتی در سیاست ایران در قبال افغانستان به وجود خواهد آمد، ولی متأسفانه که وی نیز نقش آنهایی را که قبل از وی رشتهء امور را در دست داشتند، بازی کردن گرفت و تا همین دم در پهلوی روسیه از راه پشتیبانی ائتلاف شمال باعث تداوم خونریزی و ویرانی های وحشتناکی در افغانستان گردیده است. از سوی دیگر برای تهران نیز از نظر اقتصادی ارزان تمام نشده و نمی شود و این در حالیست که ملت ایران چنانچه اشاره کردیم خود در نیازمندی شدید به سر می برد.

سازمان ملل متحد

چون در موارد زیادی از سازمان ملل متحد نام بردیم، بد نیست کمی هم در مورد سازمان مذکور صحبت کنیم.

در پایان جنگ جهانی اول زمانی که جهان متوجه گردید که این درگیری وحشتناک تا چه حد و چقدر از سرمایه های مادی و معنوی بشریت را به قربانی گرفت و نیست و نابود کرد و چقدر بدبختی و مصیبت و مشکلات و ویرانی ها را به بشریت و اجتماعات بشری تحمیل کرد، عده، زیادی از کشورها و ملت ها به فکر به وجود آوردن یك سازمان جهانی گردیدند که قبل از وقوع حوادث خونین، وحشتناك و ویرانگر و غم انگیز، در جهت جلوگیری آنها عمل نماید و نقش باز دارنده را در سطح جهان در جهت جلوگیری از همچو حوادث بازی کند یعنی علاج واقعه را قبل از وقوع آن نماید. نتیجه و محصول اندیشه، فوق به وجود آمدن «جامعه، ملل» در سال ۱۹۱۹ بود.

با تأسف باید گفت، امیدواری ایکه از ناحیه، عملکرد سازمان مذکور در جهت رفع تشنجات و درگیریهای بین المللی وجود داشت، جامه، واقعیت به بر نکرد و تحقق نپذیرفت و به هر اندازه ای که بر عمر سازمان نام برده (جامعه، ملل) افزوده می گردید، ناتوانی اش بیشتر هویدا و آشکار می شد. مثلاً با وجود موجودیت سازمان مزبور در سال ۱۹۳۱ جاپان منچوریا را تصرف کرد و در ۱۹۳۵-۱۹۳۶ ایتالیا ایتوپی را به وحشتناکترین شکل آن مورد حمله قرار داد و در سال ۱۹۳۷ جاپان به چین حمله ورگردید.

هم چنان آلمان در سال ۱۹۳۸ اتریش و در ۱۹۳۹ چکوسلواکیا را به زور سرنیزه و سرگلوله به خاك خود ضمیمه کرد. در ۱۹۳۹ ایتالیا، البانیا را در تصرف خویش در آورد، که به این ترتیب برای آغاز جنگ ویرانگر و خونین جهانی دیگر زمینه سازی شد. بالاخره در سال ۱۹۳۹ آلمان تحت رهبری «هتلر» بر پولند حمله کرد و آتش جنگ خونین و وحشتناك جهانی دوم را شعله ور ساخت.

جنگ عمومی دوم ثابت کرد که به هیچ صورت همچو درگیری ها در محدوده، سرحدات دو ملت محدود شده نمی تواند و دامنه، آن کشور ها و ملت های دیگر را نیز دربر می گیرد.

از سوی دیگر همه متوجه بودند که «جامعهء ملل» هیچ کاری در جهت مهار کردن و یا خاتمه دادن به همچو درگیری ها کرده نتوانست. به همین علت در عدهء زیادی از کشورهای جهان تلاش می شد که سازمان دیگری را جاگزین«جامعهء ملل» نمایند، تا از یك طرف از مؤثریت بیشتری برخوردار باشد و مانند«جامعهء ملل» ضعیف و ناتوان نباشد و از جانب دیگر در همه نقاط جهان حضور داشته باشد.

محصول و نتیجهء مساعی و اندیشه های مذکور به وجود آمدن سازمان«ملل متحد» بود که شالودهء آن در منشور اتلانتیك، اعلامیهء ملل متحد، اعلامیهء مسکو، کنفرانس های«دومبارتن» و «اوکس» و «یالتا» و «سان فرانسیسکو» ریخته شد و منشور آن هم به روز ۲٦ جون سال ۱۹٤٥ به وسیلهء نمایندگان ٥۰ کشور جهان امضاء گردید.

عده ای از مؤرخین را عقیده چنین است که مؤسسهء ملل متحد از تاریخ ۲٤ اکتوبر سال ۱۹٤٥ در سطح بین المللی عرض وجود کرد و عملاً جانشین «جامعه ملل» گردید.

یادآوری باید کرد که در زمان تصویب منشور سازمان ملل متحد، خوش بینی کمتری در مقایسه با آن خوش بینی ایکه در مورد «جامعه ملل» در سال ۱۹۱۹ مطرح بود، وجود داشت.

چنانچه یادآوری گردید، به وجود آمدن سازمان ملل متحد، نور امیدی در جهت رفع تشنجات بین المللی در اذهان عامهء جهان خلق کرد، ولی هنوز رنگ امضای نمایندگان کشورها در پای منشور سازمان مذکور نه خشکیده بود که جنگ سرد بین قدرتهای فاتح!! درجنگ جهانی دوم(اختلافات جوامع کمونیستی با کشورهای سرمایه داری) آغاز گردید.

جنگ کوریا، جنگ های اعراب و اسرائیل، بحران کیوبا، درگیریها در هند و چین و همچنان در دیگر نقاط جهان آغاز شد.

چنانچه اشاره رفت، این سازمان در جریان جنگ های سرد بین «شرق» و«غرب» مرکز درگیریهای دو جناح مذکور و در رأس شان روسیه شورروی وقت و امریکا، گردیده بود طوریکه هریکی از این دو جناح تلاش می کرد از یك سو از راه سازمان مذکور، عملکردهایش را توجیه نماید و از جانب دیگر حد اکثر استفادهء سیاسی را بازهم از راه وسیله قرار دادن ملل متحد ببرد و این ممکن نبود و نیست مگر اینکه هر یك سعی نماید تا اکثریت اعضای این سازمان را از طرق مختلف از قبیل وارد آوردن فشار، تطمیع حکام رژیم های استبدادی و مزدور و غیره به طرفداری خود جلب نماید.

نه تنها مسألهء شرق و غرب که موضوع«شمال» و «جنوب» هم عملکرد سازمان

مذکور را زیر تأثیر قرار داده بود و قرار داده است. اکنون که مسأله‌ء شرق و غرب حساسیتش را از دست داده است، مسأله‌ء «شمال» و «جنوب» با همان شدت هنوز هم مطرح است.

اگرچه در مواردی به صورت دسته جمعی محکومیت های متجاوزین که اکثراً لفظی بوده و در موارد نادر هم عملی صورت گرفته است، ولی بصورت کُل متأسفانه مؤسسه مذکور تا حد زیادی آله‌ء دست قدرت های بزرگ بوده و هنوز هم هست و باید هم چنین باشد. زیرا در ترکیب آن چنین زمینه هایی وجود دارد. از جمله صلاحیت ویتوی اعضای دایمی شورای امنیت است طوریکه هر فیصله در هر رابطه ای که صورت گیرد اگر به میل یکی از اعضا برابر نبود آنرا بدون چون و چرا «ویتو» می کند.

مثلاً در مورد قضیه‌ء افغانستان اکثریت قاطع اعضای این مؤسسه تجاوز روسیه شوروی وقت را محکوم کردند ولی از نظر عملی در جهت رفع تجاوز کاری کرده نتوانست.

همچنان در مورد تجاوزات مکرر و توسعه طلبی های اسرائیل و به گفته‌ء میوندوال این فرزند ناز پرورده‌ء استعمار علیه فلسطینی ها و اعراب، مؤسسه‌ء ملل متحد به تقبیحات لفظی و صدور قطع نامه ها اکتفا نموده است. در حالی که درسال ۱۹۵۳ در مورد کوریا، درسال ۱۹۶۶ در رابطه با رودشیا، در سال ۱۹۷۸ در مورد افریقای جنوبی و درین اواخر در مورد عراق به شکل و نحوه‌ء دیگری عمل کرده است. مخصوصاً در رابطه با ملت عراق(حساب صدام و حزب بعث از مردم عراق جداست) و حشتناکترین عملیات نظامی را نه تنها صحه گذاشته بلکه سازماندهی کرد.

چنانچه در آغاز اشاره رفت سازمان ملل متحد روی روحیه‌ء تأمین صلح و امنیت جهانی اساس گذاری شد ولی در همان آغاز کار، اشتباه بزرگ و درشتی در تهداب و اساس سازمان مذکور موجود بود و هنوز هم هست و آن حق ویتوی پنج کشور زورگوی جهان است که تا امروز نه تنها باعث ایجاد مشکلات در برابر سهمگیری مؤثر این مؤسسه در جهت حل صلح آمیز اختلافات کشورها و برخوردها در بین کشورهای جهان بوده بلکه در موارد زیادی به تداوم درگیری ها نیز انجامیده است و هیچ کاری هم از دست سازمان ملل متحد به خاطر حل مشکلات و از بین بردن موانع در راه حل مشکلات، بر نیامده است. از سوی دیگر از نظر مراتب هم دادن همچو یك حق(ویتو) به کشور های مذکور، مخصوصاً اینکه اکثراً همین پنج کشور عامل مستقیم و یا غیرمستقیم جنگ و درگیری، اختلافات و تجاوزات مکرر در سطح جهان بوده اند، غیر قابل پذیرش و توجیه می باشد.

به عقیده، من بهتر است که در تصمیم گیری های مهم و عملی بین المللی در هر موردیکه صلح بین المللی را به مخاطره می اندازد به اکثریت آراء به منظور تعیین یك کمیسیون بی طرف، با صلاحیت و با درایت و با احساس مسؤولیت در مورد موضوع مورد بحث، در سازمان ملل متحد مراجعه گردد و بعد از به وجود آمدن همچو یك کمیسیون مسؤولیت همه جوانب موضوع به دوش کمیسیون مذکور گذاشته شود. گذشته از آن امور کمیسیون مذکور نیز باید زیر نظارت مستقیم و کنترول شدید شخص سرمنشی ملل متحد و یا یك هیأت با صلاحیت نظارتی دیگر باشد و حق ویتو اصلاً به هیچ کشوری داده نشود؛ زیرا در موارد زیادی شاهد بوده ایم که روسیه(مخصوصاً روسیه شوروی دیروز) امریکا، چین، فرانسه و انگلستان به ناحق و حتی در جهت ادامه، تجاوز و برهم زدن فضای صلح، از«ویتو» استفاده کرده اند به خصوص امریکا، چین و روسیه شوروی همواره اسلحه مذکور«ویتو» را به کار برده اند.

در رابطه با خصوصیات این سازمان باید گفت که نشست عمومی همه اعضا از جلسات مهم آن به شمار می رود و چنانچه قبلاً اشاره کردیم هر عضو سازمان حق یك رأی را دارد و تصامیم مهم باید به اساس رأی مثبت ۲/۳ اعضاء گرفته شود.

نشست عمومی سالانه یك بار صورت می گیرد و این نشست می تواند حتی تا چهار هفته هم ادامه پیدا کند.

هم چنان امکان جلسات فوق العاده هم پیش بینی گردیده است که در صورت ضرورت در ظرف ۲٤ ساعت هم امکان دایر شدن آن مطرح است.

از جمله ارگان های نیرومند سازمان ملل متحد«شورای امنیت» است که انگلستان، فرانسه، چین، امریکا و روسیه، پنج عضو دایمی آن می باشند و با تأسف باید گفت که از یك طرف خود این امر یعنی عضو دایمی بودن کشورهای مذکور، خلاف عدالت بین المللی است و از سوی دیگر چنانچه ذکر کردیم پنج کشور متذکره نه تنها اینکه قدرت های متجاوز بوده اند بلکه متجاوز مانده اند و زمانی که یك فیصله در شورای مذکور به میل یکی از آنها برابر نبوده، ولو مخالفت با آن مخالفت با حق و عدالت و صلح و تفاهم بوده، آنرا ویتو کرده است.

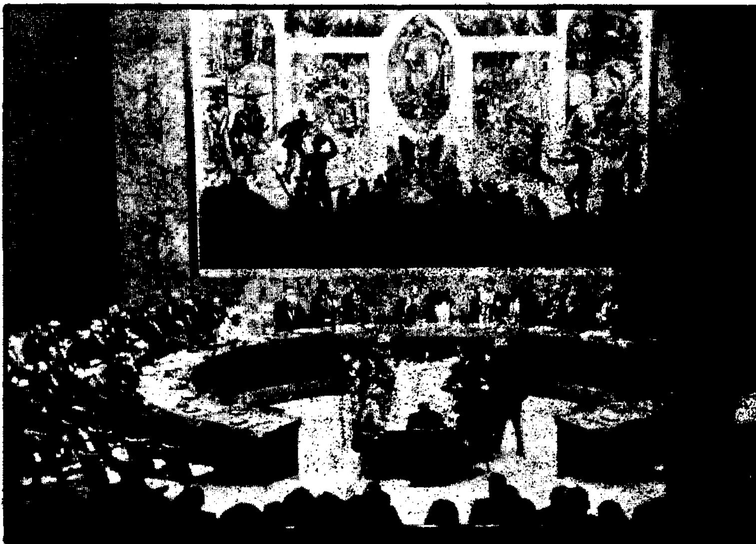
حق ویتو به اساس پیشنهاد روسیه شوروی وقت در کنفرانس سان فرانسیسکو و تصویب اعضاء، به پنج کشوری که در فوق نام بردیم، داده شد. ناگفته نماند که شورای امنیت در پهلوی اینکه پنج عضو دایمی دارد، اعضای غیردایمی هم دارد که از راه مجمع عمومی

برای دوسال انتخاب می شوند، ولی بدبختانه که برای مصوبات شورای امنیت رأی مثبت پنج عضو دایمی ضروری می باشد.

همچنان ملل متحد یك ارگان امور اجتماعی و یك ارگان اقتصادی هم دارد که هردو ارگان دارای هژده عضو بوده و هریکی از اعضای مذکور برای سه سال تعیین می شوند و در مورد مسایل اقتصادی، اجتماعی، درمانی و کلتوری فعالیت می کنند و همچنان مسؤلیت رسیدگی به مسایل حقوق بشر و مفاهموی هم دارند و برای مناطق مختلف کمیته های مختلف و مخصوص از قبیل آسیا، افریقا و امریکای لاتین و اروپا، وجود دارد.

مرکز مؤسسهء ملل متحد در نیویارك است و در سایر کشورهای عضو هم نمایندگی هایی دارد که به امور محوله رسیدگی می نمایند.

زبانهای کار سازمان ملل متحد فرانسوی و انگلیسی است و بقیه زبانهای رسمی، زبان روسی، چینایی و هسپانوی می باشد و این خود یکی از بی عدالتی هایی بوده و هست که از اساس در کار سازمان مذکور وجود داشته و دارد. زیرا زبان عربی که متکلمین زیادی در جهان دارد از حقوقی که به زبان های فوق داده شده است محروم مانده است.



شورای امنیت سازمان ملل متحد در نیویارك

بانك جهانی را هم می توان در جمله مؤسسات پولی مربوط سازمان ملل به حساب آورد هرچند بانك نامبرده يك بانك مستقل می باشد.

مؤسسهء یونسکوی سازمان ملل برای تعلیم و تربیه و مسایل علمی و کلتوری و مؤسسهء ILO برای امور کار، مؤسسه WHO برای رسیدگی به مسایل صحی، مؤسسهء ICHO برای رسیدگی به مسایل ترافیك هوایی و مؤسسهء FAO برای رسیدگی به امور زراعت و خوراکه، مؤظف شده اند.

کمیساری های عالی این سازمان رسیدگی به موضوعات پناهندگی و پناه گزینان و یوناسیف رسیدگی به مشکلات اطفال را عهده دار می باشد.

سازمان ملل که در ابتداء ٥١ عضو داشت به مرور زمان به تعداد اعضایش افزوده گردید وتا سال ۱۹۹٥ به ۱٦۰ عضو رسید و اکنون بعد از آنکه امپراطوری سرخ(روسیهء شوروی سابق) از هم پاشید برتعداد اعضای سازمان ملل متحد بازهم افزوده شد.

این سازمان تا کنون هفت سرمنشی داشته که ذیلاً از آنها نام می بریم:

۱- T. lie
۲- D.Hammars, kyold
۳- S.u. Thant
٤- K.waldheim
٥- P. decuellar
٦- Petrus Galli
۷- Koffi Anan

سازمان ملل متحد که در سال ۱۹٤٥ حدود ۱۹ میلیون دالر بودجه و مصرف داشت در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ مصارفش بالغ بر ۱,۹ میلیارد دالر بوده است که بیشتر از يك بر سه حصهء آنرا مصارف اداری تشکیل می داده است و آن مقدار پولی که آزادانه از طرف اعضاء در جهت تأمین صلح پرداخته می شود، شامل رقم فوق نبوده و نه هم مصارف مؤسسات دیگر وابسته به سازمان مذکور که يك رقم سه میلیارد دالری را تشکیل می داده در رقم فوق(۱,۹ میلیارد) شامل بوده است.

یکی از مسایل مهمی که به عقیدهء من در تصمیم گیری های مؤسسهء مذکور تأثیر ناگوار وارد می کند، موضوع پرداخت حق العضویت است که به اساس عاید سرانهء سالانه کشور های عضو عیار گردیده است و طبیعی است که ثروتمندان نقش مؤثرتری در آن بازی می کنند.

از آن جایی که کشور های به اصطلاح جهان سوم اکثریت را درین سازمان تشکیل میدهند طبیعی است که کشورهای قدرتمند و یا به کلام دیگر ابرقدرتها (اگر حق ویتوی شان را نادیده بگیریم) اگر از وسایل فشار و تهدید و مساعدتهای خصوصی و مخفی و سری و علنی استفاده ننمایند-در حالت عادی و نورمال نمی توانند آنطوریکه میل شان می خواهد از این سازمان بهره برداری نمایند- آنگاه بهانه جویی نموده و اکثراً از پرداخت حق العضویت خویش مطابق با معیارهای تعیین شده و به اندازه ای که تثبیت گردیده، خودداری می ورزند و ادعا دارند که هر کشوریکه سهم بیشتر مصارف مالی را درین سازمان به عهده دارد، باید از امکانات بیشتر در جهت تحقق نظریاتش نیز برخوردار باشد. به کلام دیگر ادعای حق بیشتر در تصمیم گیری ها را به خاطر پرداخت حق العضویت بیشتر می کنند.

کشور های زیر به ترتیب بیشترین حق العضویت ها را می پردازند:

۱- ایالات متحده، امریکا ۲۵٪ کل مصارف ملل متحد را که ٤٥٠ میلیون دالر می شود.

۲- جاپان ۱۰,۸٤ ٪ کل مصارف ملل متحد را که ۱۹۵ میلیون دالر می شود.

۳- روسیه، شوروی سابق ۱۰,۲۰ ٪ کل مصارف ملل متحد را که ۱۸٤,٦ میلیون دالر می شد.

٤- جمهوریت اتحادی آلمان ۸,۲٦٪ کل مصارف ملل متحد را که ۱٤۸ میلیون دالر می شود.

۵- فرانسه ٦,۳۷ ٪ کل مصارف ملل متحد را که ۱۱٤,۷ میلیون دالر می شود.

٦- انگلستان ٤,٤۸٪ کل مصارف ملل متحد را که ۸۷,۵ میلیون دالر می شود.

۷- ایتالیا ۳,۷۹٪ کل مصارف ملل متحد را که ٦۸,۲ میلیون دالر می شود.

۸- کانادا، ۳,۰٦٪ کل مصارف ملل متحد را که ۵۵,۱ میلیون دالر می شود.

۹- هسپانیه ۲,۰۳٪ کل مصارف را که جمعاً ۳٦,۵ میلیون دالر میشود.

۱۰- هالند ۱,۷٤٪ کل مصارف را که جمعاً ۳۱,۳ میلیون دالر میشود.

از جمله کشورهای فوق به خصوص امریکا، جاپان و روسیه و عده، دیگری تقاضا دارند که در تصمیم گیریها باید از سهم و امکانات بیشتر در مقایسه با سایر اعضاء برخورار باشند.

یادآوری باید کرد که مؤسسه، ملل متحد برعلاوه حق العضویت اعضاء اعاناتی هم دریافت می نماید.

در پایان یادآوری این مطلب ضروری می نماید که اگر سازمان ملل متحد خواستار مؤثر بودن بیشتر و بهتر در جهت رفع تشنجات و حل مشکلات و تأمین صلح بین المللی و حفظ آن باشد باید در ترکیب فعلی خویش تجدید نظر نماید و در جهت کسب استقلال و آزادی چه در ساحهء تصمیم گیری های نظری و چه در ساحات عملی، تلاش ورزد. این امر ممکن نخواهد بود مگر اینکه از یك طرف حق ویتوی پنج کشور قلدر سلب گردد و بر نقش شورای امنیت که تا کنون در بسا موارد بر محور علاقمندیهای قدرتهای بزرگ چرخیده، نیز تجدید نظر صورت گیرد و از جانب دیگر در مجموع مؤسسهء ملل متحد باید از ساحهء نفوذ مرئی ویا غیرمرئی قدرتهای بزرگ که در ساحات مختلف امور مؤسسهء مذکور از راه وسایل و طرق مختلف اعمال می نمایند، برآید و طبق اساسنامه در همه رابطه ها با حفظ بی طرفی کامل، عمل کند.

ضمناً کشور های جهان سوم هم باید تلاش نمایند تا مؤسسهء ملل متحد را از ساحهء نفوذ قدرتهای که اعمال نفوذ می نمایند ، برآرند تا طبق اساسنامه در همه رابطه ها با حفظ بی طرفی کامل، عمل کند در غیر این، چنانچه بارها شاهد بوده ایم که فیصله ها و تصامیم سازمان مذکور جنبهء عملی نیافته مؤسسهء مذکور در ساحهء نفوذ قدرت های بزرگ باقی خواهد ماند؛ زیرا دیده و شنیده ایم که تصمیمی در موردی اخذ و فیصله ای صادر گردیده ولی چون به میل یکی از پنج قدرت که حق ویتو دارند برابر نبوده، آنرا ویتو نموده است.

ما همه شاهد بوده ایم که در جهت از بین بردن و یا حد اقل مهار نمودن بحران ها، مؤسسهء ملل متحد در مواردی چون استقلال کامل ندارد از سیاست یك بام و دو هوا کار گرفته است، زیرا در موردی مثلاً امریکایی ها و سایر دوستانشان خواسته اند که در جهت رفع تشنج و یا از بین بردن عوامل تشنج و رفع بحران برخورد نظامی صورت گیرد که بالاخره چنین هم شده و در مورد دیگری که تجاوز هم صورت گرفته و جنایت هم چنان ادامه داشته و تا امروز هم دارد تنها و تنها به صدور قطع نامه ها و فرستادن مواد غذایی و درمان به مردمی که مورد تجاوز قرار گرفته اند، اکتفاء شده است که نمونهء خیلی آشکار آن مسأله اسرائیل و فلسطین و ویرانی عراق بدست متحدین امریکاست.

در عراق هرچه در توان غرب بود در جهت از بین بردن سرمایه های ملت عراق و حفظ منافع غرب و مزدوران شان در منطقه به کار گرفته شد، ولی در رابطه با تجاوزات طولانی و متداوم و توسعه طلبی های اسرائیل فقط قطع نامه ها صادر شده است و بس.

صربی ها در «بوسنی هرزگووینا» و درین اواخر در «کوسووا» بزرگترین و

وحشتناکترین جنایات را مرتکب شدند ولی دیدیم که در زمانش ملل متحد و غربی ها کوچکترین گام نظامی را در جهت از بین بردن عوامل کشتار و جنایات صربی ها، برنداشتند و زمانی به آن اقدام ورزیدند که جنایات بصورت خیلی وحشتناك آن صورت گرفته بود.

زمانی که از موقف امریکا در مورد تجاوزات صربی ها در «بوسنی هرزگووینا» رئیس جمهور وقت امریکا (بوش) مورد سوال قرار گرفت در جواب گفت که: «... امریکا نمی خواهد نقش پولیس بین المللی را در جهان بازی کند.» در حالی که همهء جهان شاهد است که درهر حادثهء خورد و بزرگ در دنیا، نه تنها سی.آی.ای بلکه نظامیان امریکایی با برهنگی کامل دخالت دارند.

درآخر یادآوری باید کرد که اگر مؤسسهء ملل متحد هم چنان در بند ابرقدرتها باقی بماند و در ترکیب فعلی آن تغییرات سازنده ای به وجود نیاید در جهت جلوگیری و رفع تشنجات و درگیریهای بین المللی رول مؤثر و عادلانه بازی کرده نخواهد توانست.

در هفتهء اول نومبر ۱۹۹۹ رادیو صدای امریکا در پروگرام پشتوی خویش راجع به کتابی که پطروس غالی دبیر کل سابق سازمان ملل متحد نوشته یك سلسله مطالب را به استناد کتاب نام برده، نشر کرد که درخور تأمل برای همه اعضای سازمان مذکور می باشد. زیرا رادیوی مذکور به اقتباس از کتاب مذکور گفت عامل اختلاف امریکا که درآن وقت به وسیلهء«البرایت» وزیر خارجه کنونی امریکا، نمایندگی می شد بر سر استقلال ملل متحد در تصمیم گیری هایش بود که امریکا به آن تن نمی داد و... این امر نشان دهندهء آن است که ملل متحد در تصمیم گیری هایش استقلال نداشته و ندارد و سرمنشی ایکه بخواهد استقلال تصمیم گیری سازمان را مطرح و در جهت تضمین آن مبارزه نماید با مخالفت نمایندگان قدرت های بزرگ روبرو می شود که یا باید تن دهد و یا ترك صحنه نماید.

سازمان ملل متحد چون استقلال سیاسی ندارد بنابرآن یگانه تضمینی که در رابطه با کار و فعالیت و تصمیم گیریهای مستقل برایش مطرح است همانا حمایت اعضای سازمان از همچو یك موضع است که آنرا«باید» تضمین نمایند، تا این سازمان بتواند از یك طرف کاملاً بی طرفانه در ساحهء فعالیتش وارد عمل شود و از سوی دیگر جلو فشار های این و یا آن قدرت بزرگ که مسایل را به نفع خویش می خواهد بچرخاند، گرفته شود.

نظر کوتاهی به فاجعه خلیج

هنوز خون هایی که طی جنگ عراق و ایران ریخته شد نخشکیده بود و هنوز مادران و خواهران و نوعروسان عراقی در سوگ پسران و برادران و شوهران شان لباس عزا به برداشتند که فاجعهء دیگری به دست قلدران و گردن کشان عصر به وقوع پیوست ولی این بار در قلب مقدسات مسلمانان و وحشیانه تر از هر فاجعهء دیگر.

هنوز قتل و قتال وحشتناك فرزندان رشید ملت مظلوم افغانستان به دست روسها و مزدوران شان خاتمه نیافته بود و روزی نبود که عدهء زیادی از هموطنان مجاهد ما در زیر آتش توپها و زنجیر های تانك ها و بمباران میگهای روسی جان شان را از دست ندهند که ملت دیگری زیر باران راکتها و بمباران خانمانسوز و مرگ آور قرار گرفت و جهان انسانیت یك بار دیگر شاهد بزرگترین فاجعه تاریخ گردید، آنهم به قسمی که آنرا جنبهء قانونی داده و روا هم قلمداد کردند.

امریکا و وابستگان نظامی اش به تاریخ پانزدهم جنوری سال ۱۹۹۱ با تمام نیرو و توان نظامی بر عراق یورش بردند قسمی که تنها در ۲٤ ساعت شروع حمله هزاران تن بم را بر ملت عراق ریختند و الی تاریخ ۲٤ جنوری ۱۹۹۱ به اساس گزارشهای منابع غربی ۱۲ هزار پرواز جهت سرکوبی عراق از پایگاههای مرکز مشترك رهبری ارتش های چند ملیتی(عربستان سعودی، ترکیه و ممالك خلیج) صورت گرفت که در تاریخ از نظر محدودهء زمانی و همچنان ساحه زیر بمباران و ساحهء تخریب، نمونهء آنرا نمی توان سرغ کرد. واقعیت امر این است که قلدران و گردن کشان در جهت ارضای خویش به زورگویی و بالاخره به پهلوانی می پردازند ولی نه به قسمی که خود وارد میدان معرکه گردند بلکه ملتها و هستی شان را فدای امیال و آرزوهای شیطانی خویش می کنند.

درگیری در خلیج و عوامل آن آنقدر سطحی و ساده هم نبوده و نیست که طی موضع گیریهای سیاسی از طرف سیاستمداران غرب عنوان گردید و می گردد و به خاطر تخذیر ذهنیتهای عامه دهن به دهن شده و می شود.

به نظر من عوامل ظاهری اصلاً زمینه و بهانه ای بود که صدام احمق با تجاوزش بر کویت، به نیروهای چند ملیتی و در رأس آن امریکا، داد و نیروهای مذکور هم روپوش خوبی برای پنهان ساختن اهداف اصلی خویش بدست آوردند و زمینهء خوب و تمام عیاری برای شان فراهم آمد تا در جهت تحقق اهداف اصلی خویش به آتش و باروت توسل جویند و به بهانهء

سرکوبی صدام دیکتاتور به قتل عام یك ملت بپردازند و وسایل و تجهیزات تازه اختراع شده و مدرن را در جهت از بین بردن و به آتش کشیدن هستی های مادی و معنوی یك ملت، امتحان نمایند چنانچه بعداً خود به این مسایل اعتراف کردند.

عوامل اصلی این درگیری شاید زیاد باشد، ولی من به دو سه مطلب در زمینه اشاره می کنم که جسته و گریخته از موضع گیریهای سیاسی زمامداران غرب هم می توان به آن پی برد و تا جایی که بررسی های من اجازه می دهد فکر می کنم از جمله عوامل اصلی باشند.

از عوامل اساسی این فاجعه یکی هم حفظ سلامتی اسرائیل با قد و قواره، کنونی اش و هم چنان حفظ برتری های نظامی آن کشور در منطقه می باشد که از ناحیه، نیرومند شدن عراق مورد سوال قرار گرفته بود.

همچنان می توان گفت که نیرومند شدن عراق و برتری های نظامی این کشور منافع غرب را در سایر کشورهای منطقه، غیر از اسرائیل مخصوصاً آنهایی که در خط امریکا در حرکت هستند، به نظر غربی ها، مورد تهدید قرار میدهد و این خود عامل دیگری بود که پای امریکا را با همراهانش به منطقه کشاند، ولی امریکا در ظاهر امر چنان صحنه را آراسته ساخت که هم پیمانانش(حتی در شرق میانه) خود به خود پا به میدان معرکه گذاشتند.

عامل دیگر هم ناتوان نگهداشتن کشورهای جهان سوم بود و هست. جوامع استعماری و استثماری اصلاً روادار پیشرفت و ترقی و انکشاف و اتکا به خود کشورهای عقب مانده نیستند. زیرا عملیه، اتکا به خود در کشور عقب مانده برای جوامع صنعتی غرب نهایت گران تمام می شود. در صورتی که کشورهای عقب مانده به خود متکی شوند، غربی ها، بازارهایی را که اکنون در این کشورها در انحصار خویش درآورده اند از دست خواهند داد و این چیزیست که کشورهای صنعتی غرب اصلاً نمی خواهند.

از عوامل اساسی دیگر یکی هم روحیه، تسلط و حاکمیت غرب بر منابع نفتی کشورهای شرق میانه است. این فکتور نه تنها مهم که برای غرب حیاتی بوده و از مدتهاست که تلاشهای رنگارنگ و چند جانبه را درین رابطه دنبال می کنند. اینك صدام با اشغال کویت بهانه، خوبی بدست استعمارگران غربی داد تا اگر کلاً نتوانند تسلط و حاکمیت خویش را بر منابع نفتی تثبیت نمایند اقلاً به یك قسمت آن دست یابند که متأسفانه یافتند.

به نظر من عوامل فوق الذکر در حقیقت امر باعث به وجود آمدن فاجعه در خلیج گردید که تجاوز صدام برکویت و ادعای الحاق آن به عراق و هم چنان موضع گیریهای عاقبت نا اندیشانه رژیم بعث عراق و عدم توجه این رژیم منحط و پوسیده و غیرمردمی، به عمق برنامه

و یا عدم آگاهی نظام و رژیم حاکم بر بغداد از برنامه های پشت پرده و یا هم حماقت محض حکام بغداد در رابطه با موضع گیری و جهت گیریهایی که کردند، بهانه و زمینهء خوبی برای مداخله نظامی در شرق میانه را به دست نیروهای چند ملیتی داد تا با تمام قوا و نیرو و توان خویش بر ملت عراق و منابع مادی مسلمانان در منطقه بتازند و به بهانهء کوبیدن دیکتاتور بغداد و آزادی کویت ملت محکوم و مظلوم عراق را زیر باران بم ها و راکتهای ویرانگر، آتشزا و مرگ آور بگیرند، آنهم چنان وحشیانه که نمونهء آنرا در تاریخ نمی توان سراغ کرد زیرا به اساس گزارشهای منابع خبری غرب در جریان یك هفته بیشتر از یك هزار تُن بم بر عراق ریختند و بیشتر از دوازده هزار ماموریت سرکوبگرانه و مرگ آور و ویرانگر هوایی را بر عراق انجام دادند. بعضی از منابع هم چنان مدعی اند که طی این فاجعه در جریان یك هفته دهها هزار انسان جان خود را از دست دادند که اکثر آنها غیرنظامی بوده اند.

سوال اینجاست که آیا این نیروهای چند ملیتی صلح طلب! و ملل متحد یا مؤسسه ای که در حقیقت امر باید (اگر واقعاً خواهان تأمین صلح باشند) واقعه را قبل از وقوع آن جلوگیری نمایند، یکی! کمر به تجاوز بسته و دیگری! آنرا جنبهء انسانی و قانونی داده و مشترکاً با هم غناها و ثروتهای مادی و معنوی یك ملت را به آتش کشیدند، برای اولین بار با تجاوز برهنه و آشکار یك قلدر روبرو شده اند و یا اینکه نه این اولین تجاوز بوده و نه هم آخرین آن خواهد بود و گذشته از همه این ها، مگر خود این به اصطلاح مدعیان صلح بارها در تاریخ به تجاوز و سلطه و ویرانگری و آنهم به وحشیانه ترین شکل آن مبادرت نورزیده اند و هم اکنون سلسله تجاوزات شان در هرگوشه و کنار جهان جریان ندارد؟

جهان شاهد وحشی ترین تجاوز بر افغانستان بود. تجاوزی که تمام هستی یك ملت آزاد طی آن به آتش کشیده شد و هنوز هم با تأسف باید گفت که اثرات ویرانگر آن با وجود شکست روسها و سرنگونی «نجیب» هم چنان جریان دارد ولی ندیدیم که حتي یك سرباز انگلیسی، امریکایی و یا فرانسوی و یا ... دوشادوش ملت مجاهد ما علیه متجاوزین روسی جنگیده باشد.

هم چنان اسرائیل تا امروز هم بر سرزمین فلسطین حکومت می کند و درجهت غصب بیشتر تلاش می نماید. نه تنها مناطق مربوط به فلسطینی ها را غصب نموده که سرزمین هایی از لبنان و سوریه و اردن را هم غصب نموده و گذشته از آن هر برخورد وحشیانه ای را که میل نظامیان اسرائیل ایجاب میکند در برابر فلسطینی ها انجام میدهند اما در سطح کشورهای غربی شاهد کوچکترین اقدام جدی هم علیه اسرائیل نبوده ایم. گذشته از آن اسرائیل طی

سال های گذشته وحتی درین اواخر که عده‌ء زیادی از مظاهره چیان فلسطینی را به گلوله بستند و می بندند و به شدت به اعمار تعمیرات مسکونی در سرزمینهای اشغالی کار می کنند، به هیچ یك از تصاویب ملل متحد تن نداده آنرا پیش پا افتاده پنداشته و اصلا کوچکترین ارزشی به آن نگذاشته است، ولی سازمان ملل و کشورهای غربی نه تنها به زور در جهت قبولاندن تصاویب ملل متحد براسرائیل توسل نه جسته اند که کوچکترین فشار سیاسی و مالی مؤثر را هم در رابطه بر اسرائیل وارد نیاورده اند.

تنها فشار تکتیکی و فریبگرانه ای که امریکا از نظر مالی ظاهراً بر اسرائیل درین اواخر وارد آورد این بود که عنوان کرد اگر اسرائیل از اعمار مناطق مسکونی در مناطق اشغالی صرف نظر نکند، امریکا کمك های مالی چند ملیارد دالری خویش را به اسرائیل متوقف خواهد ساخت. ولی اینك می بینیم که در اسرائیل صدراعظمی رفت و صدراعظمی آمد و امریکا هم از ناحیه کمك های اقتصادی اش به اسرائیل، اکنون آمادگی خود را نشان میدهد. این در حالیست که تغییرات اساسی در سیاست تجاوزگرانه‌ء اسرائیل اصلاً به دوربین دیده نمی شود، ولی به خاطر فریب اذهان عامه دست به لفاظی های سیاسی زده اند که متأسفانه خوش باورهای دنیای عرب هم در جال این لفاظی های محض گیر کرده اند.

سوال اینجاست که مگر اسرائیل ملت برگزیده‌ء خداست و آیا جنایات اسرائیل علیه فلسطینی ها و قتل دسته جمعی شان به دست نظامیان اسرائیل مشروع و روا میباشد؟

اسرائیل حق دارد هر نوع سلاح مخرب از جمله سلاح های ذروی، کیمیاوی و شاید هم بیولوژیکی را در اختیار داشته باشد ولی کشور های دیگر در منطقه نه تنها از داشتن همچو امکانات باید محروم کرده شوند که از نظر سلاح های مدافعوی هم نباید بااسرائیل برابری نمایند و اگر احیاناً کشوری در منطقه به همچو یك مرحله می رسد در آن صورت با تصویب ملل متحد مورد تاخت و تاز غرب و سلاحهای مدحش و ویرانگر شان باید قرار گیرد.

کجا بود سازمان ملل و کجا بودند کشورهای غربی آزاد کننده‌ء کویت، زمانی که نظامیان عراق به عمق ۳٦۰ کیلومتر در خاك ایران داخل شدند و هر چه در برابر شان قرار داشت از بین بردند و به آتش کشیدند و ویران کردند.

علاوتاً یادآوری باید کرد که همه جهان شاهد بزرگترین و وحشتناکترین جنایات صربی ها در بوسنی هرزگووینا بود تا جایی که جنایتکاران صربی نه بر طفل و نه بر زن و نه بر بیمار رحم می کردند بلکه بصورت دسته جمعی همه را به گلوله می بستند و به آتش می کشیدند و گذشته از آن چون زمان هتلر برای از بین بردن اسیران جنگی و هم چنان افراد بی

دفاع مسلمانان بوسنه لاگرهای شکنجه و نابودی عمومی ساخته بودند. ولی دیدیم که دنیای غرب و ملل متحد در آغاز فاجعه تنها به فرستادن مواد غذایی اکتفا می کرد و جز حرف و شعار و تبصره کار دیگری نکرد. بوش امریکایی زمانی که در زمینه مورد سوال قرار می گیرد عنوان می کند که امریکا ژاندارم و پولیس بین المللی نیست که در هر حادثهء بین المللی دخالت نماید ولی واقعیت امر اینست که امریکاییان نه تنها رول ژاندارم بین المللی را بعد از جنگ دوم جهانی بازی کرده اند که خود باعث جنایات وحشتناك در جهان گردیده و دست سی.آی.ای و حتی نظامیان امریکایی در هر حادثه و فاجعهء جهانی دخیل است.

به عقیدهء من بهتر است مبصران سیاسی و آنهایی که ادعا دارند از موضع حق با مسایل برخورد می کنند با موقف گیری های یك بام و دو هوا نپردازند و از جانب دیگر لازم است قضایا و حوادثی را که به وقوع می پیوندند، هر یکی از آنها را از یك جانب به صورت جداگانه مورد ارزیابی قرار دهند و از جانب دیگر تلاش نماید با پی بردن به عوامل قضایا، ارتباط آنها را دریابند. بنابرآن لازم است و لازم بود تجاوز عراق بر کویت را در جایش و به تعقیب آن حملات نظامی نیروهای چند ملیتی را بر عراق به صورت جداگانه ارزیابی و مطالعه می نمودند؛ زیرا درین صورت است که می توان از یك طرف به اهداف نظامی، سیاسی و اقتصادی نیروهای چند ملیتی تا حدی پی برد و از جانب دیگر عوامل گردن کشی صدام و همچنان انگیزهء تجاوزش بر کویت را دریافت و همچنان از ماهیت نظام حاکم بر کویت نیز پرده برداشت.

با تأسف باید گفت که نیروهای چند ملیتی حملات خویش را که در واقعیت امر به آتش کشیدن و از بین بردن منابع مادی و معنوی ملت عراق بود، از راه سازمان ملل متحد و وابستگان مرتجع عربی شان حتی جنبهء قانونی و انسانی هم دادند طوریکه اهداف اصلی امریکا و وابستگانش در عقب پرده های حیله و تزویر پنهان ماند.

به عقیدهء من به همان اندازه ای که تجاوز صدام برکویت قابل تقبیح و غیر قابل پذیرش می باشد، به همان اندازه و حتی به مراتب بیشتر از آن حملات نیروهای چند ملیتی بر ملت عراق و تصویب حملات وحشیانهء مذکور از طرف سازمان ملل و شکل قانونی دادن به آن قابل تقبیح و نکوهش و غیرانسانی می باشد.

ضمناً تذکر باید داد که آیا صدام امروز به دیکتاتور خطرناك مبدل گردیده که نیروهای چند ملیتی خواستند، به اصطلاح خود شان به وی درس عبرت دهند و عراق را از شر این دیکتاتور قلدر نجات دهند، که نتوانستند و یا بهتر است بگوییم اصلاً نمی خواستند و یا

اینکه حزب بعث عراق از اساس روی همین برنامه ای که صدام و حتی اسد در سوریه تعقیب می کند، بناء یافته است؟

همچنان آیا صدام امروز به حیث یك متجاوز برای جهان مطرح است و یا اینکه تجاوز بر کویت تکرار یك عملکرد وحشیانه است؟

تجاوزی که به کمك سلاحهای مخرب شرق و غرب(میگهای روسی و تانکهای روسی، سلاحهای کیمیاوی آلمانی، میراژ فرانسوی و هم چنان امکانات پیشرفتهء امریکایی و...) بر ایران صورت گرفت و در حلقه های سیاسی غرب با رقص ها و پایکوبی های سیاسی! همراهی شد و غرب در جهت تقویه نیروهای غارتگر و متجاوز و ویرانگر صدامی از هیچگونه کمك و مساعدت دریغ نورزید، شاید فراموش حافظه های سیاست مزورانهء حکم غربی گردیده باشد! در حالی که تجاوز مذکور صدها هزار انسان را به کام مرگ کشاند و خسارات مالی غیر قابل تصوری را بر دو ملت عراق و ایران تحمیل نمود، ولی از نظر بشردوستان غربی فکر می کنم چندان درخور توجه و اهمیت نبود زیرا در هردو طرف ملت مسلمان سرمایه های مادی و معنوی خویش را از دست می داد و این چیزیست که غرب به علاقه مندی خاص منتظر آن است.

این سوال را نیز باید طرح کرد که مگر کویتی ها نظر به افغانها که بیشتر از دو دهه در دود و آتش باروت و سلاحهای نابود کننده و ویرانگر روسها دست و پا می زنند و هنوز هم هستی این ملت در آتشی که مسکو در افغانستان برای آن هیزم تهیه کرد و به جا گذاشت می سوزد و هم چنان نظر به آنهایی که در بوسنی زندگی می کنند و به دست های خون آلود صربی ها قتل عام و قصابی می شدند با ارزش تر، متکاملتر و در انسانیت پیشقدم تر و در نزد خدا برگزیده تر اند و خون شان رنگین تر از خون ملت مجاهد افغانستان و سایر مظلومین و محکومین در جهان است که امریکایی ها و انگلیسی ها و فرانسوی ها وغیره ، این همه داد و بیداد راه انداختند و چندین صد طیاره و دهها هزار عسکر تا دندان مسلح را مامور کوبیدن ملت عراق و ویرانی این کشور ساختند ولی در آغاز دیدیم که به بوسنی همبرگر و تابلیت می فرستادند و حتی از فرستادن خبرنگاران خویش هم کراهیت می داشتند.

نه چنین نیست و اصلاً نیروهای چند ملیتی کوچکترین علاقه ای هم به آزادی کویت نداشتند و ندارند، بلکه مسأله کلاً بر محور منافع حکومت امریکا در قدم اول و در قدم دوم منافع اروپا و در کل غرب می چرخد. بهانه آزادی کویت بود ولی در حقیقت امر اهداف استراتیژیك و نظامی و اقتصادی و سیاسی دیگری در عقب برنامه حمله بر عراق نهفته بود و

هنوز هم نهفته است. آنهم به شکلی که هم برای شیخ غافل و عیاش منطقه و هم برای افرادی مانند صدام احمق ساده نیست که از آنها سر در بیاورند و به دست خویش برای تحقق بخشیدن آنها زمینه سازی نکنند.

علاوتاً آیا صدام تنها دیکتاتوری در شرق میانه بود و هست که دیموکرات های غرب از ناحیه عملکرد استبدادی وی در عراق به حال ملت عراق اشك تمساح می ریزند و یا اینکه «اسد» از متحدان امریکا و غرب (درین مورد مخصوص یعنی حمله بر عراق) خود از جمله شوم ترین چهره های استبدادی نه تنها در منطقه که در جهان به حساب نمی رود؟

به این اساس هرچه عنوان کردند و هنوز هم می کنند جز بهانه چیز دیگری نبوده و اصل موضوع چیز دیگریست که قسماً به آن اشاره رفت و اینك بازهم به گوشه یی از آن اشاره می کنیم.

غربی ها از ناحیهء حمله بر عراق از یك طرف خواستند منافع اقتصادی خویش مخصوصاً نفت را که از ناحیهء نیرومند شدن عراق با تهدید روبرو شده بود، تثبیت نمایند و از طرف دیگر موازنه را چه از نظر نظامی و چه هم سیاسی در شرق میانه به نفع سیاست حاکم بر غرب حفظ نمایند که از ناحیهء بیداری ملتهای مسلمان نه تنها در منطقه بلکه در سراسر آسیا مورد تاخت و تاز قرار گرفته بود و خطر جدید تهدیدش می کرد.

هم چنان یکی از اهداف مهم این حمله حفظ برتری های نظامی اسرائیل، ناتوان نگهداشتن کشورهای به اصطلاح جهان سوم مخصوصاً کشورهای اسلامی و تسلط برمنابع مادی در شرق میانه بود و هست و آنهم به شکلی که مالك اصلی اصلاً صلاحیت بهره برداری از ملکیت خویش را نداشته باشد.

این موضوع را هم ناگفته نباید گذاشت که در گذشته بعضاً از منابع بصیر، دردمند و با احساس شنیده می شد که سازمان ملل متحد وسیله ای در دست ابرقدرتها گردیده است و هر آنکه از نظر مالی به مؤسسهء مذکور بیشتر می پردازد سهم و نقش و رول بیشتر و مؤثرتر هم می خواهد که در تصمیم گیریها و عملکرد های این مؤسسه داشته باشد که این مطلب خود نقش بی طرفی این مؤسسه را در اموری که می خواهد درآن دخالت نماید زیر سوال می آورد. اصلاً دور از تصور است که در این مؤسسه فضای یك بام و دو هوا حاکمیت داشته باشد. البته از نظر اساسنامهء سازمان مذکور. ولی نظر به عملکردش و هم چنان از ناحیه وابستگی مالی اش واقعیت امر همان است که در عراق دیدیم و هم چنان چیزی را که در بوسنی شاهد آن بودیم.

اگر از تصویری که ترسیم گردید بگذریم باید بگوییم که یا سازمان ملل مسؤولیت ها

وجایبش را فراموش کرده و یا اینکه در گذشته به آن عمل نکرده وتازه از خواب غفلت بیدار شده بود که حمله بر عراق را صحه گذاشت و یا اینکه واقعاً آله ای بیش در دست ابرقدرتها نیست که در هر سه صورت مسؤولیت های وقوع فاجعه در عراق و سایر واقعات که به نحوی از انحا این مؤسسه در آن دست داشته ویا دارد به دوش این مؤسسه است و در قدم بعدی مسؤولیت همه حوادث وحشتناك و درگیریهای خونین به دوش آغازگران آن و در هر صورت مسؤولیت آن به دوش عاملان اصلی که همانا ابرقدرتهای امروزی در جهان است، می باشد.

این هم نه تنها لازم بلکه ضرور است که بگوییم زمامداران غربی از جمله «بوش» رئیس جمهور امریکا، جان میجر صدراعظم انگلستان و عدهء زیادی از حکام غربی عنوان کردند که گویا عراق از نظر نظامی خیلی نیرومند شده بود و توانایی نظامی این کشور نه تنها پروسهء صلح را درمنطقه که در جهان تهدید می کرد. بنا برآن باید درهم کوبیده شود تا صلح دلخواه غرب که تأمین کنندهء منافع غرب است مورد تهدید قرار نگیرد. اینها هم چنان بارها عنوان کرده اند که هیچ گونه تضمینی در دست نیست که در آینده خطرات بزرگی از ناحیهء توان رزمی و تکنولوژیکی عراق متوجه منطقه و جهان نگردد.

این حرفها و موضع گیری ها زمانی حایز ارزش است و زمانی هم زمینهء پذیرش و توجیه پیدا می کنند که خود اینها از همچو برتری ها و حتی صدها مرتبه خطرناکتر و مدحش تر از عراق و امثالهم برخوردار نباشند و یا اینکه حد اقل تضمینی از ایشان در رابطه با خود دار بودن و بازدارندگی شان در دست باشد تا به صلح جهانی خطری از ناحیهء ایشان متوجه نگردد. ولی می بینیم که سر و کلهء هر یکی از این مدعیان صلح و دیموکراسی! و تفاهم و مسالمت! در عقب هر حادثهء وحشتناك و خونبار در پایان کار پیدا می شود و یا اینکه از ابتدا نمایان می باشد و خود اکثراً آغازگر آن بوده اند.

توان نظامی اینها و هم چنان نیرومندی های اقتصادی شان هم در گذشته باعث کشتار و ویرانی گردیده و هم در حال عامل همچو واقعات المناك اند و هم در گذشته حیات انسان را تهدید کرده و هم امروز آنرا به شدت تهدید می کند. زیرا از یك طرف می بینیم که اینها یا خود عامل مستقیم حادثات ناگوار در جهان اند و یا اینکه در هر حادثه یی دخالت دارند. به کلام دیگر یا خود حادثه آفرینی می کنند و مستقیماً به تجاوز مبادرت می ورزند و یا عامل تجاوز را به دست خویش می سازند.

این امریکای متمدن بود که بر ویتنام تجاوز کرد و باعث قتل میلیونها انسان و ویرانی های غیر قابل تصور گردید. همین امریکایی ها بودند که بر «هیروشیما» و«ناکازاکی» بم

های اتمی را ریختند و آن حادثه وحشتناك تاریخ را، حادثه ای که تا امروز هم اثرات آنرا ملت جاپان نه تنها احساس که لمس می کند، خلق کردند. آیا خونهایی که به دست انگلیسها در کشور های آسیایی مخصوصاً هندوستان وقت و هندوپاکستان و بنگله دیش امروز و همچنان افغانستان و علاوتاً ممالك شرق میانه، ریخته شد، ناشی از سیاست صلح طلبانه انگلیسها بود و یا سیاست استعماری متجاوز و جابرانه و توسعه طلبانهء شان؟

چه کسی می تواند تاریخ کشتار وحشیانهء افریقایی ها و هم چنان و یرانی هایی را که به دست اروپاییان مخصوصاً فرانسوی ها در کُل قارهء افریقا بخصوص در الجزایر صورت گرفت، فراموش کند؟ آیا این هتلر متعلق به جامعهء پیشرفته و متمدن اروپایی نبود که هم باعث قتل و کشتار میلیونها انسان گردید و هم چون «چنگیز» و «هلاکو» هرچه بر سر راهش قرار گرفت، ویران کرد و به آتش کشید؟ و تازه ترین مثال همچو وحشی گری ها عملکرد جنایتکارانهء روسیه شوروی درافغانستان بود و است. نه تنها روسیه «برژنف» که روسیهء «گورباچف»، گورباچفی که همین غربی ها جایزه صلح«نوبل» را برایش لطف! فرمودند و این در حالیست که دستهای وی تا آرنج به خون فرزندان ملت افغانستان سرخ و رنگین است ولی غربی های متمدن همه جنایاتی را که وی در افغانستان مرتکب گردید، نادیده گرفتند. حمله و تجاوز وحشیانه و بی رحمانهء نیروهای تا دندان مسلح روسیه شوروی بر یك کشور آزاد و مستقل و بی طرف، در حدود سه میلیون قربانی گرفت و افغانستان را هشتاد در صد به ویرانه مبدل ساخت و مزدورانش این کشور را در مسیر یك جنگ خانمانسوز داخلی سوق دادند که شاید این ملت یك قرن هم اگر دیر بجنبد نتواند عواقب زیانبار آنرا برطرف سازد. ولی چنانچه گفتیم ندیدیم که یك تن از سربازان نیروهای چند ملیتی علیه روسها به خاطر آزادی افغانستان سلاح برداشته باشد و دوشادوش ملت ما علیهء متجاوزین جنگیده باشد و یا اینکه سازمان ملل امر حمله بر روسیه شوروی را به خاطر عقب نشینی اش از افغانستان، داده باشد و عین موضوع در مورد اسرائیل هم صادق است.

اینهایند آنهایی که ادعای تأمین صلح و امنیت و مسالمت را در جهان عنوان می کنند، ولی در واقعیت امر در هر گوشهء جهان عامل تجاوز و کشتار دسته جمعی گردیده و می گردند.

ناگفته پیداست که فاجعهء خلیج با وجودیکه در کشور های غربی هم اثر گذاشته ولی اثرات زیانبار و ناگوار و دردآور آن متوجه ملت عراق و سرمایه های مادی و معنوی امت مسلمان گردید و سالهای طولانی در کار است تا اثرات این فاجعه در عراق و منطقه از بین برود آنهم در صورتی که غربی ها از فاجعه آفرینی ها صرف نظر نمایند که تا کنون نه نموده

اند. نیروهای چند ملیتی روزانه یك میلیارد دالر از ناحیهء مصارف این درگیری پرداختند و طبیعی است که خسارات و تلفات واردهء مالی و جانی بر عراق به مراتب بیشتر از این رقم است و دردآور تر اینکه قسمت زیاد مصارف غرب را شیوخ عرب از کیسهء ملت های شان پرداختند. اگر با وجدان بیدار انسانی به این درگیری نظر افگنیم و عمق این فاجعهء المناك را با تأثیرات و عواقب آن بررسی کنیم، جز این که بگوییم که رهبری ملت ها به دست عده یی از انسان نماهایی صورت میگیرد که در جهت ریختن خون انسانها و ویرانی به هر کار از جمله مصارف گزاف و غیر قابل تصور پولی دست می زنند، ولی در جهت سازندگی، در رابطه با از بین بردن و یا حد اقل مهار کردن فقر و بیماری و گرسنگی و بی درمانی و اعمار و تعلیم و تربیه نه تنها گوش شان برای شنیدن دردها آمادگی ندارد که گام کوچکی را هم اگر درین راه ها برداشته باشند، چنان بوده که متقاضیان را از تقاضا بیزار کرده اند. اگر مصارف یك روزهء این درگیری خانمانسوز را دریکی از کشورهای فقیر جهان سرمایه گذاری می کردند آن کشور را نه تنها اینکه از فقر نجات میدادند بلکه زمینه اتکا به خود را برایش آماده می ساختند.

فاجعهء خلیج را از هر بُعدش که بررسی کنیم جز درد و مصیبت و بدبختی در آن نمی بینیم و به هر اندازه ای که در جهت توجیه آن استدلال صورت بگیرد به همان اندازه در جهت پرده پوشی جنایات قلدران عمل کرده ایم و به همان اندازه هم برحماقت خویش زیر پوشش درایت صحه گذاشته ایم.

هیچ انسان با احساس صرف نظر از اینکه«کی» و «چه» عامل این درگیری بوده، نمی تواند روی موضع گیری های وحشیانهء دو جناح متخاصم(حزب بعث و نیروهای چند ملیتی) صحه بگذارد. زیرا این فاجعه نه تنها نابودی ثروتهای مادی و معنوی مسلمانان را به همراه داشت بلکه از یك طرف اساس درگیریهای ویرانگر را در آینده درمنطقه گذاشت و از جانب دیگر راه را برای قلدری های استعمارگران غربی درآینده نیز باز کرد و از همه مهمتر اینکه عده یی از کشورهای اسلامی هم نقش پولیسی امریکا را در منطقه با سکوت مرگبار و ذلت بار و یا هم تائید مزدورانه پذیرفتند. علاوتاً کارد صدام را در جهت حاکمیت بیشتر نظام خفقان و استبداد تیز تر نمودند. اکنون غربی ها حتی تلاش دارند ملت عراق را از داشتن اسلحه مدافعوی هم محروم نمایند و به خاطر رسیدن به این هدف از همان آغاز فاجعه تا امروز ملت عراق در محاصرهء اقتصادی قرار دارد تا جایی که دست یابی به خدمات ابتدایی درمانی، تربیوی و تعلیمی و هم چنان حیاتی برای شان میسر نیست و اما صدام... بلی، به صدام کوچکترین صدمه یی نرسید و نمی رسد. این ملت عراق است که با وجود دسترسی به هر نوع امکانات از رسیدن به آن محروم کرده شده است و ستم صدام را با قلدری غرب به بهای جانش می پردازد.

آواکس امریکایی مجهز با دستگاه رادار که اطلاعات دقیق در اختیار جنگنده های دیگر می گذارد

نمای ذیل عراق و نقاطی را که محل قومانده نیروهای چند ملیتیست و از نقاط مذکور عراق را مورد حمله قرار می دهند نشان می دهد.

پاکستان

اگر خواسته باشیم راجع به پاکستان چیزی بنویسیم به حوادث حدود ۵۳ سال قبل در هندوستان باید نظر بیفگنیم در غیر آن راجع به پاکستان که نیم قرن از عمرش می گذرد چیزی برای نوشتن نخواهیم داشت.

تا سال ۱۹۱٦م با وجود اینکه «کنگره، ملی» در هند وجود داشت ولی سازمان مذکور در انحصار میانه روها بود و آنعده از سیاستمدارانی که از استعمار انگلیس تقاضای خود مختاری می کردند در کنگره بنابر ماهیت سازشکارانه، سازمان مذکور، سهم نمی گرفتند و درآن شرکت نداشتند.

دو تن از انقلابیون هند در آن وقت نقش به سزایی در سیاست آن زمان بازی می کردند که یکی از آنها خانم«آنی بسنت» و دیگر آن «لوکامانیاتیلك» بود. این دو شخصیت مبارز بنابر مخالفت شدید شان با استعمار انگلیس، مدتها را در زندان استعمارگران به سر برده بودند.

در سال ۱۹۱٦ بین سیاستمداران میانه رو و افراطی تفاهمی صورت گرفت که به اساس آن در دسامبر همان سال در شهر «لکنهو» جلسه، مشترکی تشکیل دادند و الی دو سال باهم همراهی داشتند که بعد از دو سال زمینه های تفاهم بین شان برهم خورد و از آن به بعد میانه روها از کنگره جدا شدند و به نام لیبرال ها به فعالیت پرداختند. اما باوجود این مشکلات، اساس تشکیلات کنگره، ملی«لکنهو» آغازی برای استحکام پایه ها و رشد کنگره، ملی هند بود که روز به روز ساحه، نفوذش وسعت می یافت.

تا زمانی که «گاندی» پا به عرصه، سیاست هندوستان نگذاشته بود، کنگره، ملی با مردم رابطه، درخور توجه نداشت و هردو گروه میانه رو و افراطی با توده، مردم فاصله داشتند. گفته می شود که در واقع تا آن وقت اهداف گروه افراطی و مرام های میانه روها خیلی از هم متفاوت نبودند. زیرا هردو گروه در چوکات امپراتوری استعمار انگلیس در طلب خودمختاری بودند. یعنی اینکه استقلال کامل هندوستان را نمی خواستند. ولی یك عده، معدودی از اعضای کنگره که در میان رهبران کنگره از نفوذی برخوردار نبودند، آزادی و استقلال کامل هند را تقاضا می کردند.

یکی از خصوصیات مهم کنگرهء ملی ۱۹۱٦ این بود که درکنگرهء مذکور دو گروه هند و مسلمان سهم گرفته بودند و این خود در جو آن وقت هند مسألهء مهمی بود که نقش مؤثری در جهت آزادی و استقلال هند بازی می کرد.

متذکر باید شد که در آن زمان مسلمانان هند قبل از اینکه به «کنگره» گرایش پیدا کنند خود شان سازمانی بنام«آل اندیا مسلم لیگ» داشتند.

به اساس توافقاتی که در کنگرهء ملی در لکنهو بین اعضای کنگره صورت گرفت مجلس مؤسسان آینده هند مشخص و تثبیت گردید و به همین اساس توافقات کنگرهء لکنهو را بنام«طرح کنگره، لیگ» نامیدند. زیرا در آن اعضای آل اندیا لیگ شرکت ورزیده و فیصله به عمل آمده بود که به چه تعداد کرسی ها به مسلمانان داده شود. از همین زمان به بعد تا استقلال هند و تولد پاکستان طرح مذکور شعار مشترك همه مردم هندوستان اعم از مسلمان و هندو گردید.

تاریخ گواه است که مسلمانان در آن زمان از نظر سیاسی بلوغ بیشتری داشتند. زیرا از یکسو بریتانیا که هندوستان را استعمار و استثمار کرده بود با ترکیه مسلمان در جنگ بود که برای مسلمانان هندوستان به اساس روحیهء برادری با برادران دینی شان در ترکیه، درخور پذیرش نبود و از سوی دیگر از مظالم استعمار انگلیس درکشورهای عربی به شدت ناراحت بودند و این خود دلایل کافی برای مسلمانان بود که از نظر سیاسی در انسجام خویش بکوشند و در مبارزه علیه استعمار انگلیس راسختر گردند. رهبران مسلمانان بصورت علنی استعمار انگلیس را محکوم می کردند و خواهان آزادی و استقلال هند بودند. به همین علت دو تن از رهبران مسلمانان که در عین زمان با هم برادر بودند، بنام های «مولانامحمد علی» و «شوکت علی» از اوایل جنگ دوم جهانی در زندان انگلیسها به سر می بردند. مخصوصاً به این خاطر که آنها علناً حملات انگلیس را بر ترکیه محکوم می کردند.

مولانا ابوالکلام آزاد نیز از رهبران سرشناس آن وقت بود که مخصوصاً به خاطر نوشته های ضد استعماری اش در ممالك عربی در شرق میانه محبوبیت یافته بود. نظریات مبارزان مذکور که در بین توده های مسلمان پخش می گردید در آنها روحیهء مبارزه با استعمار را پرورش می داد و این امر به بلوغ و رشد سیاسی مسلمانان کمك می کرد.

در سال ۱۹۱۸ نمایندگان استعمار بریتانیا«چلمسفورد و مونتاگ» طرحی تهیه کردند که به اساس آن سلسله تغییراتی می بایست در روش های استعماری انگلیس در هند به وجود می آمد ولی به مجرد اینکه اعلام گردید در سراسر هند در بین مردم زمینهء

گفتگوهای دامنه داری را فراهم آورد.

باوجود اینکه لیبرال های کنگره، آنرا پذیرفتند، کنگره آنرا رد کرد و این امر باعث برآمدن لیبرال ها از کنگره گردید.

حکومت استعماری بریتانیا به عوض اینکه به مردم هند حقوق و آزادیهای بیشتری بدهد، بر فشار و اختناق و ستمش افزود و با در نظر داشت اینکه هندوستان بار جنگ اول جهانی را با انگلیسها قسمت کرده بود، ولی لرد های استعمارگر همه را نادیده گرفته و بر اختناق شان افزودند تا جایی که باوضع مقررات تازه برای پولیس چنان اختیاراتی را تصویب کردند که هرکس را در هر جا و هر طوری که میلش ایجاب می کرد دستگیر نموده و به بند می کشاند و بدون ارایه دلایل و محاکمه مدتها در زندان نگه میداشت.

در همین زمان است که «گاندی» شخصی که در دوران جنگ اول جهانی از افریقای جنوبی به هند بازگشته و با عده، از مریدانش در اشترام«خانقاه» در«سابارماتی» سکونت گزیده بود، در آسمان سیاست هندوستان ظاهر شد.

گاندی«موهنداس کرم چند گاندی» اصلاً به حیث وکیل مدافع عده یی از هندی های ساکن در افریقای جنوبی به آنجا سفر کرده بود. زمانی که با ستم جاری به دست تبعیض پرستان سفید پوست علیه ساکنان اصلی آن سرزمین و هندی ها روبرو شد، دست به مبارزه علیه نظام تبعیضی حاکم زد و از راه به کار بردن روش«عدم خشونت» موفقیت های بزرگی در جهت عقبْ نشینی های ستمگران سفید پوست به دست آورد تا جایی که در هندوستان نامش نیز بر سر زبانها جا گرفت.

وی در سال ۱۹۱۷ در«چامپاران» با دهقانانی که علیه، استعمار بریتانیا، قیام کرده بودند همراه شد و بعداً از حقوق دهقانان«کایرا» در ایالت پنجاب به مدافعه پرداخت و در سال ۱۹۱۹ با وجود اینکه بیمار بود با فریاد های آزادی طلبانه، مردم هند همنوا گشت.

صدای وی ملایم ولی کاری، نرم ولی اثر گذار بود. صدایش پُر از لطف ولی در عین حال کوبنده بود و با وجود اینکه در آن زمان برای عده، زیادی از مردم تازگی داشت ولی خیلی پرنفوذ بود و بر هر دل آزادی طلب اثرش را بجا می گذاشت.

گاندی تشکیلاتی را بنام«ساتیاگراها» و یا بهتر است بگوییم «ساتیاگراها سابها» به وجود آورد معنی آن انجمن مبارزه، عدم خشونت است و اعضای آنرا اکثراً کسانی تشکیل می دادند که با سرپیچی از قوانین استعماری انگلیس از ته، دل پذیرای زندان می شدند.

نماینده، انگلیس با وجود مخالفت مردم هند خواست قوانینی را که طرح کرده بود

تصویب نموده و به مورد اجرا در آورد. اما گاندی از مردم خواست که برضد خواست استعمارگران در اولین یکشنبه دست از همه کار ها بکشند و در سراسر هندوستان مجالس و میتنگ های سوگواری برپا نمایند.

مردم هند از تقاضای گاندی چنان با شور و حرارت استقبال کردند که نه انگلیسها و نه هم سیاستمداران کنگره، تصور آنرا کرده بودند. به همین اساس روز یکشنبه ٦ اپریل ۱۹۱۹م را آغاز حرکت«ساتیاگراها» در هند باید نامید.

در دهلی یك هفته قبل از موعد اعلام شده حرکت «ساتیاگراها» به راه افتاد و آنهم طوریکه هردو گروه مذهبی(هندو و مسلمان) در آن سهم گرفته بودند.

یکی از رهبران خیلی متعصب هندوها بنام«سوامی شرادهانند» در مسجد جامع مشهور دهلی برای مسلمانان سخنرانی کرد.

پولیس و نظامیان انگلیس کوشیدند جلو تظاهرات مردم را در دهلی بگیرند تا جایی که به روی آنها آتش کشودند و عده ای را به قتل رسانیدند. هولناك ترین حادثهء آن وقت در «امرتسر» به تاریخ ۱۳ اپریل ۱۹۱۹ در «جالیانوالاباغ» به وقوع پیوست طوریکه نظامیان استعماری انگلیس در آن محل همهء راه های خروجی را بروی تظاهر کنندگان«حرکت ساتیاگراها» بستند. و آنگاه بروی شان آتش کردند و صدها طفل و زن و مرد و پیر و جوان را به وحشیانه ترین شکل آن قتل عام نمودند، طوریکه اینك بعد از گذشت دهها سال، امروز هم وقتی صحنه هایی از فلم گاندی به روی صفحهء تلویزیون و یا پردهء سینما ظاهر می شود دیدن آن صحنهء جنایت بزرگ، بینندگان را به وحشت می اندازد. برخورد زمامداران امپراتوری استعماری انگلیس با عاملان آن جنایت وحشتناك چیزی جز یك انتقاد ملایم از «جنرال دایر» که عامل اصلی جنایت بود، نبوده است و در واقع لردهای انگلیسی از وی تمجید کردند.

مردم هند روز ۱۳ اپریل را به همین اساس روز ملی هند اعلام کردند و از تاریخ ششم تا ۱۳ اپریل را هفتهء ملی نامیدند.

در مورد روش «ساتیاگراها» یادآور باید شد که «ساتیاگراها» روش مسالمت آمیزی از مبارزه است که به مبارزهء عدم خشونت علیه خشونت می توان آنرا کرد. اساس آن روی خودداری از مساعدت با حکومت و همهء مؤسسات مربوطه اش، چه در ساحهء اداری و چه اقتصادی، استوار است. طوریکه با یك سلسله تحریمات آغاز می یابد و به تحریمات عمومی می انجامد.

بطور نمونه باید عرض کرد که گاندی نخ ریسی با دست را رایج ساخت تا مردم برای رفع ضرورت شان از صنایع دستی استفاده کنند و کالای انگلیسی را نخرند.

همچنان از برنامه های گاندی این بود که وحدت در بین مسلمانان و هندوها را در برابر استعمار انگلیس تأمین کند و آنرا حفظ نماید که مدتی هم در این امر مؤفق بود. کنگرهء ملی هند نه تنها این که روش های گاندی را پذیرفت بلکه در اساسنامهء خویش نیز سلسله تغییراتی را به وجود آورد.

گاندی نه تنها باعث حرکت در بین هندوها گردید بلکه مسلمانان هند را هم زیر تأثیر خویش قرار داده بود تا جایی که رهبران آن وقت مسلمانان هند(مولانا محمد علی و شوکت علی) هم روش های گاندی را تائید می کردند.

بعد از سال ۱۹۲۰ که مردم از مبارزه عدم همکاری نتایج روشن و ملموس نگرفتند در زمینه به تردید افتادند و این امر باعث بروز اختلافات گردید، در حالی که روش های گاندی اثراتش را گذاشته بود. علاوتاً مسألهء اختلافات هندو ها و مسلمانان دوباره شدت گرفت که در واقع عامل اصلی آنها برخورد غیرعادلانه چه در ساحهء کار و کسب و شغل و چه درساحات دیگر، با مسلمانان بود. زمینداران و ملاکان هندو نیز با دهقانان مسلمان روش نه تنها عادلانه نداشتند بلکه در بسا موارد خصمانه و خشن بود که این امر خود باعث ایجاد فاصله ها و اختلافات وحتی برخورد ها بین هندوها و مسلمانان می گردید.

در پهلوی هندوها و مسلمانان که باهم اختلاف داشتند، سیك های هند نیز از دیگران فاصله گرفتند و نهضتی را به وجود آوردند که« آکالی» نامیده می شد. حرکت «آکالی جاتا» یعنی اجتماع تظاهر کنندگان سیك به وسیلهء انگلیس ها وحشیانه مورد حمله قرار گرفت و عدهء زیادی از تظاهرکنندگان سیك را به قتل رساندند.

در سال ۱۹۲٤ در جریان برخوردهای فرقوی شدید، گاندی به شدت ناراحت شد تا جایی که ۲۱ روز روزه گرفت تا اگر بتواند از این راه توجه مردم هند را جلب نماید و آنها را از درگیریها برحذر دارد که مؤقتاً اثر گذاشت.

انگلیسها در اواخر ۱۹۲۷ یك سلسله تغییرات در ادارهء استعماری خویش در هند را اعلام نمودند که سیاستمداران هند آنرا رد کردند و کنگرهء ملی هند هم به مخالفت به مواد اعلام شده پرداخت.

استعمارگران بریتانوی مبنای تغییرات مذکور را روی این محور استوار ساخته بودند که به مردم هند یك سلسله آزادی ها را می دهند تا در نتیجه معلوم شان شود که مردم

هندوستان آیا شایستگی خودمختاری را دارند یا خیر و اگر دارند تا کدام حد؟

این موضع گیری در واقع ادامهء تسلط استعمار انگلیس را معنی میداد. کنگرهء ملی هند با آن به شدت مخالفت ورزید و می خواست سرنوشت مردم هندوستان به خود شان تعلق بگیرد. حتی میانه روها هم با طرح مزبور به مخالفت برخاستند و شاید یکی از علت های آن این بوده باشد که کمیسیون انگلیسی یی که برای این کار مؤظف گردیده بود اصلاً عضو هندی نداشت.

جلسهء سالانهء کنگرهء ملی هند در همین سال(۱۹۲۷) در «مدراس» صورت گرفت که طی آن هدف نهایی مبارزهء مردم هند که استقلال و آزادی کامل هند اعلام بود، به تصویب رسید. دو سال بعد در شهر لاهور در ختم جلسات، کنگره باز هم هدف مبارزات مردم هند را استقلال و آزادی هند اعلام نمود.

به روز ۲٦ جنوری ۱۹۳۰ به اساس تقاضای گاندی در تمام هندوستان مردم برای تحصیل استقلال و آزادی هند سوگند یاد کردند که به همین دلیل آنروز را بنام روز استقلال هند نامیدند.

در ماه مارچ همان سال راه پیمایی معروف گاندی به سوی«دندی» در ساحل دریا در نزدیکی بمبئ به خاطر سرپیچی از قانون مالیات نمك، آغاز شد. بار مالیات نمك به دوش مردم بی حد سنگینی می کرد و گاندی که سنگینی آنرا احساس نموده بود در جهت از بین بردن آن کمر بست.

هم چنان علاوه باید کرد که خان عبدالغفارخان نیز در زادگاهش مشکلات فراوانی از ناحیهء مبارزات آزادی خواهانه اش برای استعمار گران برتانیه به وجود آورده بود. وی از راه به وجود آوردن تشکیلات منظم و با دسپلین«خدایی خدمتگاران» که به نام «سرخ پیراهن ها» نیز نامیده می شدند علیه استعمار مبارزه می کرد. انگلیسها حرکت مذکور را به چشم نفرت می دیدند، زیرا نیرو و توان جنگی پشتونها را تجربه کرده و ضرب شصت شان را در افغانستان دیده بودند.

انگلیسها در سال ۱۹۳۱ مهاتماگاندی را به خاطر بحث روی مسألهء هندوستان به لندن دعوت کردند که نتیجهء مشخص روی آن مرتب نگردید.

به منظور اینکه بحث ما طولانی نشود بقیه حوادث و جریانات را گذشته و به مرحله ای می خواهم عبور کنم که از حساسیت خاص در تاریخ هند آن وقت برخوردار است و آن این که در مارچ ۱۹٤٦ انگلیس ها به وسیلهء هیأتی که تعیین کردند در جستجوی یافتن راه انتقال

قدرت به مردم هند شدند. هیأت مذکور نظریات سیاستمداران هند را جمع آوری نموده و در یك نتیجه گیری ایکه کرد، خواستار حکومت عجیب و غریبی شد. زیرا از یك سو حکومت مرکزی ضعیفی را پیشنهاد نمود که رسیدگی به امور خارجی، دفاعی و ارتباطات را عهده دار باید می بود و از سوی دیگر حکومت های نیمه مستقل منطقوی را در ایالات پیشنهاد کرد که در یك محل در حکومات مذکور قدرت در دست هندوها و در محل دیگری در دست مسلمانان و در جاهای دیگری هم، رهبری مشترکی پیش بینی شده بود.

مهاتما گاندی تصور می کرد که هر نوع تقسیمات مناطق به اساس مذهب، عمل گناه آلود است و گامی است به سوی آنچه «محمد علی جناح» می خواهد یعنی تجزیهٔ هندوستان به دو کشور پاکستان و هندوستان.

محمد علی جناح که در بین پیروانش معروف به «قاعد اعظم» گردیده بود در سال ۱۸۴۷م در یك خانوادهٔ متمول کراچی تولد یافته و تحصیل یافتهٔ لندن نیز بود. او به عنوان یك ملی گرا و عضو کنگرهٔ ملی هند وارد میدان سیاست هندوستان شد و در ۱۹۲۰ کنگره را ترك کرد و در سال ۱۹٤۰ خواستار تقسیم هند به دو کشور پاکستان و هندوستان گردید. در سال ۱۹٤٤ در رأس «مسلم لیگ» نفوذ زیادی در بین مسلمانان پیدا کرد و به هیچ صورت حاضر نگردید از به وجود آمدن کشور مستقل به نام پاکستان صرف نظر نماید. او با وجود اینکه گاندی چندین مرتبه وی را در خانه اش در بمبئ ملاقات کرد و از وی تقاضا نود تا بپذیرد که به مسألهٔ مسلمانان بعد از استقلال هند رسیدگی شود، نپذیرفت و به نظر من باید هم چنین می کرد زیرا بعداً ممکن بود اشکالات بیشتری به وجود آید.

در سال ۱۹٤۵ صدراعظم انگلیس (کلمنت اتلی) که بعد از جنگ دوم جهانی جای «چرچیل» را گرفته بود و از حزب کارگر انگلستان نمایندگی می کرد، آمادگی خود را برای به رسمیت شناختن استقلال هند اعلام نمود مشروط بر اینکه مردم هند بر سر این مسأله که استقلال شان به چه شکلی عملی گردد، توافق نشان دهند.

در سال ۱۹٤٦ «جناح» آنچه را که برنامهٔ اقدام مستقیم برای ایجاد پاکستان می نامید وارد عمل ساخت.

در لندن و دهلی نو رهبران حزب کنگره و مسلم لیگ و حزب کارگر انگلستان در پی آن بودند تا در طرح قانون اساسی که آماده شده بود تعدیلاتی به وجود آورند ولی مسلم لیگ به استناد برخورد های خشونت آمیز میان مسلمانان و هندوها از قبول هر نوع مصالحه دوری جست و یگانه راه حل را استقلال مسلمانان در کشور مستقلی بنام پاکستان قلمداد کرد.

نماینده، حزب کارگر و صدراعظم آن وقت انگلیس«اتلی» در مجلس عوام انگلستان اعلام نمود که برتانیه آماده است قدرت را به هند انتقال دهد و اینکه هند یك کشور مستقل واحد می ماند یا نه برای بریتانیه اهمیت ندارد. در همین زمان «لردلویی مونت باتن» نبیره، ملکه ویکتوریا وارد هند شد تا جریان انتقال قدرت را سرپرستی کند. در جون همان سال وی دستور العملی صادر نمود که به اساس آن دو بخش از هند آن وقت یعنی پنجاب غربی همراه با سند و علاوتاً ایالات مرز شمالی و بلوچستان (این مناطق بخشی از سرزمین افغانستان بوده و هستند که دولت استعماری انگلیس چنانچه خاصیتش بود آنرا متعلق به پاکستان اعلام کرد که تا امروز به حیث یك موضوع مهم و بزرگ در بین پاکستان و افغانستان لاینحل مانده است.) و بنگال شرقی یعنی بنگله دیش امروز را که اکثریت مسلمانان در مناطق مذکور می زیستند، کشور پاکستان نام نهاد و با وجود هزاران میل فاصله بین بنگال و پاکستان، آنرا نیز جزء خاك پاکستان قلمداد نمود که بعد از مذاکرات پر هیاهو هردو حزب مسلم لیگ و کنگره به تائید آن رأی دادند.

در پانزدهم اوت ۱۹٤٦ هندوستان استقلال و پاکستان تولدش را جشن گرفت و به این ترتیب در تاریخ مذکور اساس یك کشور مستقل به نام پاکستان گذاشته شد که بعداً بنگال شرقی را ازدست داد و منطقه، مذکور به نام بنگله دیش به صفت یك کشور مستقل و آزاد در نقشه، جهان عرض وجود کرد. اما مسأله، سرزمین های افغانی یعنی سرنوشت حدود شش میلیون افغان هنوز هم معلوم نیست. در مناطق «صوبه سرحد» عبدالغفارخان که به پادشاه خان شهرت یافته بود، نیز از جمله کسانی بود که جنبش عدم خشونت گاندی را پذیرفت و از راه سازمانی که به نام«خدایی خدمتگار» در سال ۱۹۲۹ به وجود آورده مسأله، مبارزه عدم خشونت را در بین «افغانها» مطرح کرد و درین راه تا مرزی پیش رفت که وی را «گاندی مرز» نام نهادند.

تذکر باید داد که دولت نوبنیاد پاکستان سعی به خرج داد که افغان ها را هضم و در بین خود حل نماید، ولی تلاشهایش مخصوصاً در مورد عبدالغفارخان به ناکامی انجامید. عبدالغفار خان با صراحت کامل مسأله، پشتونستان را مطرح کرد. عکس العمل حکومت پاکستان در پهلوی مسایل دیگر این بود که غفارخان و خانواده و عده یی از پیروانش را به بند کشید.

غفارخان اگر ۱۵ سال عمرش را به خاطر مبارزات آزادی خواهی اش از چنگال استعمار بریتانیا در زندان و بند انگلیسها سپری نمود، پانزده سال دیگر هم در بند نظام پاکستان به

خاطر مبارزات آزادی خواهی اش به سر برد. امّا متذکر باید شد که غفارخان با صراحت لهجه تا جایی که من جستجو کرده ام خواهان آن نبوده که سرزمین های افغان که امروز پشتونستان می نامندش به افغانستان مسترد و برگردانده شود بلکه تقاضایش یا حکومت خودمختار در داخل پاکستان و یا هم جدایی اش از پاکستان به حیث کشور مستقلی بوده است.

چنانچه قبلاً گفتیم، بعد از آزادی هندوستان و توأم با آن تولد پاکستان، پاکستان به حیث یك کشور مستقل عرض وجود کرد و امروز که ۵۳ سال از تولدش می گذرد از جمله کشورهای به شمار می رود که سلاح اتمی دارد و با هندوستان هم همواره بر سر مسألهء کشمیر درگیر بوده است ولی نه تاریخی مانند افغانستان و همسایگان دیگرش دارد و نه هم تا امروز توانسته از چوکات نظام«سپاهیان» خارج شود و پا به عرصهء بلوغ سیاسی بگذارد. در پاکستان چنانچه همه می دانیم تا امروز نقش تعیین کننده در تمام رابطه ها در دست نظامیان بوده است و تا هنوز هم این نقش را بازی می کنند.

متأسفانه با وجود تمام کم و کاست هایی که در تاریخ و فرهنگ و سیاست و سایر شئون اجتماعی در جامعهء پاکستان از دور نمایان است، در افغانستان نقش کشوری را بازی می کند که گویا افغانستان بی تاریخ و بی فرهنگ بوده و این ها(حکام پاکستان) داشته های تاریخی و فرهنگی شان را به ملت افغان به خاطر اینکه مبتدی و جوان است به عاریت می دهند و چه سخاوتی!

این در حالیست که به جامعه ما جز مصیبت و جهالت به ارمغان ندادند و جز ویرانی و خون ریزی و بی نظمی و انارشیزم به افغانستان هدیه ای نکردند.

ذوالفقار علی بوتو صدراعظم وقت پاکستان(پدر بی نظیر بوتو که ضیاء الحق اعدامش کرد) زمانی که خود را میزبان عده ای از فراریان افغانستان یافت، سعی کرد از این موضوع حد اعظمی بهره برداری را کرده باشد و حکومت های بعدی هم از جنرال ضیاء الحق گرفته تا نواز شریف و بی نظیر برتو و باز هم نواز شریف از مردم افغانستان (مهاجرین و مجاهدین افغان) تا توانستند به نفع پاکستان بهره گرفتند. یکی از اشخاص مذکور باید درحلقه ای با افتخار اعتراف کرده باشد که «... من از اثر از بین بردن پایه های نظم و ثبات و نیروهای نظامی و امکانات نیروهای مذکور در افغانستان، بزرگترین خدمت را به منافع ملی پاکستان انجام داده ام...» امیدوارم این مطلب که شفاهاً به من انتقال یافته است واقعیت نداشته باشد، ولی عملکرد زمامداران پاکستان در جریان جهاد مردم افغانستان مخصوصاً بعد از سقوط آخرین بازماندهء مسکو(نجیب) با تفاوتهای کم، این احساس را در من قوت می

بخشد که موضع گیری فوق را باور نمایم.

پاکستان با وجود فقر تاریخی و تاریخ و با وجود فـ ـ پختگی و تکامل که در همهء ابعاد و همه رابطه ها در آن کشور از دور نمایان است، خواسته و می خواهد فرهنگ و تاریخ ملت افغان را که ریشهء بس عمیق در تاریخ بشریت داردنابود سازد، ولی خود نیز نمی داند که نادار چیزی برای بخشیدن و سخاوت ندارد و تازه آنچه هم که دارد از خودش نیست و از استعمار به ارث برده، به درد دیگران نمی خورد زیرا جز مصیبت نمی آفریند، چنانچه می بینیم.

مصایب زندگی مهاجرت در هر جا بی شمار است و مصایب مهاجران افغان بی شمارتر که بر شمردن آن ها در این جا کار ما را به درازا می کشاند. با وجود آنهم ناگفته نباید بگذرم که مهاجرین افغان اگر از یك سو با استقبال هموطنان خویش در آن سوی خط تحمیلی روبرو شدند از جانبی هم با عالمی از مشقت ها، آلام، دردها و نابسامانی ها مجبور بودند دست و پنجه نرم کنند. علاوتاً جهاد ملت افغان نه تنها اینکه سدی در راه نفوذ ارتش سرخ به پاکستان گردید بلکه برای شناخت پاکستان جوان در سطح بین المللی نیز زمینه های وسیعی را فراهم آورد. نه تنها این بلکه از مساعدت هایی که در موارد مختلف مخصوصاً نظامی و اقتصادی به مجاهدین و مهاجرین و اکثراً از راه اداره بیمار ومعیوب پاکستان صورت میگرفت، بصورت کافی بهره مند گردید.

تنظیم های مجاهدین که بدون استثنا به نحوی از انحا در دام ادارهء اطلاعات پاکستان افتاده بودند به خاطر بردن میدان در صحنهء رقابت های ذات البینی، هریك سعی داشت بیشتر تر از دیگران به دستگاه مذکور نزدیك باشد. اما اینکه چه بهایی در برابر آن می پردازد و چه ارزشهایی را قربانی این برخورد می کند یا برای هیچ یکی از آنها اهمیت نداشت و یا اگر داشت دانسته قربانی می کرد و یا هم اینکه از نتایج عملکرد های خود چیزی نمی دانست. نتیجتاً نه تنها اینکه فساد در اداره، فساد در نظم و نظام، فساد در توزیع امکانات، فساد در تحلیل و تفسیر، فساد در برخورد و برداشت(حتی از دین) و خلاصه اگر از طولانی تر شدن مطلب بگذریم در خیلی از موارد و رابطه ها«فساد» را از کشور تازه به استقلال رسیدهء پاکستان به عاریت گرفتند و آنگاه با خود به افغانستان حمل کردند و باعث بروز فاجعه های وحشتناك تا امروز گردیده اند. از ارمغان های خیلی بزرگ میزبانان مهاجرین افغان افکار دگم و اختلاف برانگیز است که تنظیم های جهادی در پاکستان به آن عادت کردند و به افغانستان با خود انتقال دادند. همچنان تصرف وحشتناك

رهبران تنظیم ها و حلقات وابسته به آنها در پول و امکاناتی که اصولاً باید در دسترس مهاجرین و مجاهدین قرار می گرفت از مصیبت های دیگری است که از ادارات بیمار پاکستانی آموختند و هریکی از آنها پول های گزافی در بانك های اروپایی و عربی و پاکستانی اندوختند. از انتقال فرهنگ«پکول و تسبیح و نصوار و اسارت زن و ...» چه عرض کنم که ما را با عالمی از نابسامانی ها روبرو ساخته است.

بلی، تنظیم های جهادی، بهتر است بگوییم رهبران شان و حلقات وابسته به آنها که اکثراً اعضای خانواده های شان را در بر می گرفت با انحراف از ارزش های قبول شده در جامعهء افغانیْ و حتی دین اسلام، به امراض و بیماری های دستگاه بیمار حاکم در پاکستان مصاب شدند و باعث گردیدند آرمانهای بزرگ یك ملت را که نهال بزرگترین حماسهء تاریخ را در خون پاك یك و نیم میلیون از فرزندانش غرس نمود، زیر پا و پامال نمایند. آنچه کردند و می کنند وسیلهء بدنامی دیندار و فاصله از دین گردید. یعنی خیانتی را مرتکب شدند که من اندازه اش را نمی توانم تعیین کنم. می بینیم که حالا ما(مردان جامعهء افغان) ریش داریم، پکول داریم، در دست هرکدام ما تسبیح وارداتی پاکستان دادا می زند و آراسته به عبا و قبای آخوند های تهران و ملاهای پاکستان شده ایم ولی حقوق همهء افراد جامعه اعم از زن و مرد را پامال کرده ایم و آنرا به حساب دین گذاشته ایم و از نظم و نظام اثری در کشور ما نیست، آزادی را از دست داده ایم، فقر در جامعه ما بیداد می کند، رکود و ایستایی مرگبار بر مردم و جامعه ما حاکمیت یافته، همه نهاد ها اعم از اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه چنان جراحت برداشته که درمان آن در ده دههء آینده نیز میسر نخواهد بود، علم و دانش از کشور ما رخت بربسته است. نه بهتر است بگوییم علم و دانش را از کشور رانده اند، تعاون و برادری و حمیت و مروت جایش را به عناد و حسد و کینه و نفرت داده و جنگ و خونریزی و ویرانگری فرهنگ تفنگداران ما شده است. زیر بنای صلح و تفاهم را ویران کرده اند. نه تنها زنان که همه افراد ملت اعم از زن و مرد و پیر و جوان در اسارت دردناك گروه های جنگ افروز و جنگ طلب به سر می برند.

در گروه های جنگ افروز اعم از ائتلاف شمال و طالبان اصلاً ظرفیت تحمل نظام صلح مشاهده نه شده و نمی شود و به ضرورت صلح و ثبات«سازنده» به جهت سلامتی مردم و کشور نمی توانند پی ببرند. ظرفیت رهبری جامعه و درایت و اهلیت آنرا ندارند. بنابر آن یگانه راه رسیدن به قدرت را کشتن و اسارت دیگران یافته اند و این همان چیزی است که داشتنش را بایست مرهون جوانی پاکستان جوان و آخوندیزم حاکم بر ایران بود.

در پاکستان تا امروز یعنی در طی ۵۳ سال برای تطبیق عدالت اجتماعی نه تنها اینکه کوچکترین گامی برداشته نشده است بلکه آن (عدالت اجتم ی) را نمی خواهند بشناسند. بوتو و نواز شریف و... همهء شان از سرمایه داران و ملاکان بزرگ پاکستان بوده و هستند که نه درد اجتماع را می توانند احساس کنند و نه هم در پی آن اند که این درد را احساس نمایند. زیرا از اسلام تنها به فورم آن گرویده اند نه به حقیقت آن اما در حقیقت همان شیوهء زندگی لاردهای انگلیسی(نظم سرمایه داری) را حفظ کرده اند با این تفاوت که یا «پسوند» و یا هم «پیشوند» اسلامی به آن علاوه کرده اند.

فاصله های طبقاتی در جامعهء پاکستان به حدی دردناك و عمیق است که هر فرد با احساسی را به شدت تکان می دهد، یکی به روی خیابان تولد میشود و در همان محلی رشد می کند و بزرگ می شود و به خدمت این و یا آن ارباب به خاطر دسترسی به بخور و نمیر می پردازد و زمانی که شیرهء وجودش را شاقه کاری های ارباب خشکاند به روی همان خیابان به ناتوانی روبرو می شود و سرانجام می میرد، ولی دیگری نمی داند که با آن همه ملك و زمین و خانه و پول و سرمایه، چه معامله کند و ...

پاکستان امروز با وجود اینکه خطوط آهن دارد، بم اتم می سازد، سیستم برق و آب رسانی دارد و به نام دیموکراسی و آزادی و پارلمان هم شعارهایی را بر افراشته و انتخابات هم در آن کشور صورت می گیرد، ولی از یك طرف داشته های مادی اش را اکثراً از استعمار به ارث برده و از سوی دیگر زبان و فرهنگش هنوز هم استقلالش را به دست نیاورده و در اسارت به سر می برد. علاوه براین پاکستان تا امروز اصلاً حکومت واقعاً مردمی و آزاد نداشته است. زیرا از یك سو چنانچه قبلاً اشاره کردم نقش اصلی را «سپاهیان» بازی می کنند و از سوی دیگر ایشان(سپاهیان) نقش ظاهری را نیز به کسانی می سپارند که حافظ منافع قشر مرفه، دارا، مسلط، حاکم و انگل در جامعه باشند چنانچه تا کنون چنین بوده است.

مقامات اداری پاکستان و پولیس(مخصوصاً پولیس) و ادارات استخباراتی داخلی به حدی فاسد و بیمار اند که از گرفتن«صد کلدار» در ملاء عام نیز حیا نمی کنند و از این ناحیه مهاجرین افغانی عالمی از بدبختی را تحمل نموده و تحمل می نمایند. می خواهم مثالی بدهم تا مطلب بیشتر در خور تفهیم گردد. اگر یك تن از افغان ها از اروپا، امریکاو یا کشور دیگری برای دیدن عزیزانش به پاکستان سفر کند، اولین رشوه را« باید» در میدان هوایی ایکه در آن پیاده شده بپردازد و پرداخت رشوه اصلاً به این مساله، که در اوراق

مسافر اشکالی مطرح باشد، ندارد بلکه با در نظر داشت اینکه مسافر اوراق مستند و قانونی در دست دارد بازهم وادارش می سازند رشوه بدهد و هر چه بیشتر، بهتر. جالب این است که مقامات پولیس و همکاران شان بدون کوچکترین هراس و بدون شرم و حیا به این خلاف مبادرت می ورزند. زمانی که مسافر ما از میدان هوایی پا به بیرون گذاشت و از شر پهلوان با تکسی دریورها نجات یافت و ذریعهء وسیله ای به سوی هدفی در پیش داشته اش راه افتاد، در مسیر راه تا پشاور در هر محلی که با پولیس مواجه می شود باید «حق» بپردازد یعنی رشوه دهد تا اینکه به اداره، ثبت اتباع بیگانه برسد و در آنجا باوجود موجودیت تعداد زیادی از مسافرین و مامورین، افراد مسوؤل بدون شرم از همدیگر بصورت علنی رشوه می ستانند تا به مسافر مهر دخولی را «عنایت» کنند. این ستاندن ها تا زمانی که مسافر در پاکستان است، و آن کشور را ترك نگفته جریان دارد و در عدهء زیادی از ادارات دیگر هم فساد به همین شیوه جریان دارد.

جالب است بدانید که در هنگام سکونتم در پشاور جهت دیدن یکی از دوستانم به «تهکال» (کوز تهکال) می رفتم. در همان نزدیکی ها شرکتی روی یکی از جاده ها که ممکن است یك ونیم کیلومتر طول داشته، کار می کرد یعنی آنرا قیر ریزی می نمود. بعد از شش ماه یك بار متوجه شدم که کار قیر ریزی آن تقریباً پایان یافته ولی طوریکه روی قسمت قیر ریزی شده اصلاً اثری از قیر به چشم نمی خورد و همهء از بین رفته بود زیرا به حدی از قیر و سایر مواد آن «خورده» بودند که جز نامی از قیر، چیزی در آن نبود.

یك زمانی از شیر فروشی خواهش کردیم تا از طرف صبح برای ما شیر تازه بیاورد و وی هم با سرور پذیرفت و از آن به بعد هر صبح مقداری شیر برای ما می آورد، شیری که آبش سه برابر بیشتر نظر به شیرش بود و از شیر تنها سفیدی آنرا داشت. بالاخره روزی از او خواهش کردم که لطفاً در شیر آب نریز و من همین پولی را که بنام این «شیرآب» از من می گیرید به شما می پردازم ولو شیر شما یك گیلاس بیش نباشد.

مطلب اینکه در پاکستان از «بی نظیر» گرفته باز تا همان شیر فروش اکثراً در پی کندن از دیگران و پیوند زدن به خود اند. شیر فروش که به هر صورت در جهت دست یابی به بخور و نمیر به همچو خلاف دست می زند ولی «بینظیر» و «نوازشریف» و ...!!

درین اواخر شنیدم که مقامات عدلی پاکستان می خواهند بی نظیر بوتو را به جرم اختلاس به محاکمه بکشانند (شوهر بی نظیر بوتو به جرم رشوه و اختلاس مدتی است در زندان به سر می برد) ولی کی باید وی را محاکمه کند و در کدام محکمه باید محاکمه شود؟

خلاصه اینکه دستگاه اداری پاکستان، دستگاه بیمازیست که مداوایش را یك دگرگونی عمیق فکری می تواند ممکن سازد و این «دگرگونی عمیق» خود بحثیست که درین جا نمی خواهم وارد آن شوم.

بلی، این کشور جوان به یك حرکت سازنده در جهت سازندگی خویش چه در ساحهء اجتماعی و چه در ساحهء اقتصادی و فرهنگی و همچنان سیاسی به شدت نیازمند است و اولین گام درین جهت انتقال قدرت بصورت واقعی آن از «سپاهیان» به مردم و دربین مردم از ملاکان و سرمایه داران به اکثریت تودهء مردم است و در بین مردم به آنهایی که امین، اهل و دلسوز به مردم اند.

بهرحال، ما این بحث را ولو کوتاه و مختصر بوده به خاطری عنوان کردیم تا خواننده ما نقش پاکستان را با شناخت نسبی از این کشور، در قضیهء افغانستان دریابد و دریابد که پاکستان گذشته از اینکه نقش قمر امریکا را بازی می کند -صدها مصیبت و بدبختی و نابسامانی حیات مردم خودش را به شدت تهدید می نماید، ولی کوچکترین توجه به آن نداشته و ندارد- نه تنها این که باعث صدها مصیبت در افغانستان گردیده و می گردد. ولی با اطمینان می توانم این پیام را به ایشان برسانم که ملت افغان بالاخره راه خویش را به سوی صلح و استقرار یك نظام آزاد و مردمی خواهد یافت و آنگاه بعید نیست که در پی طلب جبران برآید. زیرا این ورق حتماً برگشتنی است چنانچه تا امروز در هر مقطع تاریخ، بشر شاهد برگشتن اوراق متعددی بوده است و تازه خود شان دیدند که در پاکستان هم ورقی برگشت!

چرا این همه در مورد ایران، عراق، پاکستان و ... نوشتیم؟

می خواهم قبل از ارایهء جواب به مطلب عنوان شده مقدمتاً یك سلسله مسایل را طرح نمایم طوریکه جواب در لابلای مسایل طرح شده خود حاصل آید.

یکی از دست آورد های مهم قرن بیستم آگاهی نسبی ملت هاست ولو هنوز درین ویا آن گوشه ای از جهان به شدت تهدید شده است.

دست آورد دیگر قرن بیست این است که هیچ قدرتی در دنیای امروز قادر نیست اطلاعات و معلومات را به انحصار خود بکشاند و در انحصار خویش نگهدارد. زیرا پیشرفت ساینس و تکنولوژی و سرعتی که این پیشرفت به عملیهء انتقال علم و دانش و معلومات بخشیده حتی بخیل ترین اجتماعات بشری را از انحصار علم و دانش در ساحه ای

که در نظر دارد، ناتوان ساخته و می سازد. اما با آنهم چنانچه گفتیم هنوز عده، قابل ملاحظه ای از افراد بشر از نظر آگاهی بی نوا و فقیر اند و این فقر خود باعث صدها مصیبت و بیماری دیگر در جوامع عقب مانده و از نظر علمی فقیر گردیده است.

دریدن مرز ها به وسیله، وسایل مفاهمه، جمعی نه تنها اینکه جهان امروز را کوچك ساخته بلکه باعث نوعی از آگاهیها در همه، کشورهای جهان است و با وجود اینکه انحصار معلومات و اطلاعات به وسیله، استعمارگران و استثمارکنندگان مطبوعاتی خود مصبتیست بس بزرگ ولی تا کنون محال بوده و خواهد بود همه چیز را برای مدت طولانی پوشیده و نهان نگهدارند و یا هرچه میل شان کشد به خورد ملت ها دهند و ملت ها هم بدون کم و کاست بپذیرند.

دنیای امروز باوجود این که سرمایه داری غرب و در رأس آن امریکا را در بالای «قله» مشاهده می کند، ولی آن همچو مشابهات درگذشته زیاد داشته و در آینده هم محروم نخواهد ماند؛ زیرا این سنت خداوند بوده و حکمت بزرگ نهفته درین سنت است که به یك فرد، به یك خانواده، به یك قوم و یك ملت جولانگاه بزرگ و وسیعی فراهم می آورد تا در عرصه، آن با استفاده از همه، امکانات مسیر خود، عمل خود، نیت و اراده، خود و ... را «انتخاب» کند و چه بسا که اکثراً زشتی ها را برگزیده اند ویا پای خود به لب پرتگاه سقوط رفته اند و آنگاه ناتوانترین دست ها سقوط شان را با یك حرکت ساده به قعر گودال، سبب شده اند چنانچه سینه، تاریخ از همچو نمونه ها پُر و مالامال است اما افسوس که «انسان» از آنها یا کم و یا هیچ نیاموخته است.

امریکای امروز که باده، سرمایه، مستش کرده، میتوان گفت که از تاریخ جهان و حتی تاریخ خویش نیاموخته و به همین دلیل است که مدعی باداری بر جهان گردیده است. درحالیکه باداری برجهان امر محال بوده و محال باقی خواهد ماند. زیرا «ساخت» دنیای ما و بافت ساختمان شخصیت انسان با نظام باداری در تفاهم نبوده و نخواهد بود. اصولاً باید امریکایی ها این درس را در ویتنام آموخته می بودند ولی دیده می شود که نیاموخته اند و زمانی که با چشم سر شاهد از هم پاشی استبداد سرخ بودند اقلاً این شناخت باید حاصل می آمد که نمی توان نظام باداری را بر انسان نه تنها در جهان بلکه در یك اجتماع ابدالابد قایم نمود.

در افریقای جنوبی عده یی از غاصبان اروپایی «انگلیسی» یك عمر ساکنان اصلی آن سرزمین را به حساب انسان هم نمی آوردند ولی دیدیم که برگ برگشت و صاحب خانه، خانه

اش را ولو با قبول عالمی از مصایب و مشکلات تحویل گرفت.

چنانچه گفتیم در روسیه، شوروی سابق با اسم و رسم دیگری پرچم بادارى برافراشتند، ولی امروز همه شاهدیم، همان هایی که روزی آن پرچم را برافراشته بودند امروز از«آخور» کاپیتالیزم می خورند.

در ایران دیدیم که روزی پخش آهنگ و نوایی را از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران حرام اعلام نمودند و برای پخش آن امروز در همان «صدا و سیما» در جستجوی جواز اند...

می خواهم خواننده، این متن را به تفکر دعوت کنم. می خواهم هموطنم را–می گذرم از اینکه چه نوع لباسی به بر کرده– وا دارم تا اندیشه نماید و آنگاه«انتخاب» کند تا مبادا فرصت را ازدست دهد که باز نخواهد گشت چنانچه تا همینندم فرصت های بی شماری را ازدست داده ایم– و، ای، وای– که چه فرصت هایی گران بهایی بوده اند –و ، ای، وای– که چه بهایی برای از دست دادن شان پرداخته ایم.

آرزومندم آنکه این متن را می خواند قبل از اقدام به عملی، به تحقیق و ارزیابی و مطالعه و به کسب شناخت و رسیدن به نتیجه، عمل قبل از اقدام به آن بپردازد تا دریابد که از «کجا» و «چرا» باید به آنچه در پیش دارد اقدام نماید، سودمندی و ضررش را دریابد. زشتی و زیبایی اش را تشخیص دهد و دریابد که آیا نفرت می زاید یا محبت خلق می کند، دوستی و مروت می آفریند و یا اینکه کینه و بغض و عداوت به بار می آورد.

بلی، ما قبل از اینکه این «یکی» و یا آن«دیگری» را تائید می کنیم بایست زمینه های تائیدی خویش را دریافته باشیم و باید متیقن شده باشیم که اشخاص، گروپ ها، نظام ویا نظام ها، روش ها و میتود ها، برنامه ها وطرح های مورد تائید ما، درخور تائید و پذیرش و مطلوب اند یا نه، نه تنها برای «من» بلی برای «ما» و آنچه نفرت می زاید و کینه و دشمنی به بار می آورد«باید» از اقدام به آن خودداری کرد، از آن دوری گزید و زمینه های رشد و نموی آنرا از بین برد، که این خواست خداست و بر مبنای آن تقاضای هر پیام آور راستین است و خواست وجدان سالم و آگاه و راز سلامتی فرد و جامعه است.

هموطنان، در بین «ما» نیروهایی شر و فتنه لانه کرده است طوریکه هستی خود ما را به دست خود ما به کام اهریمن نفرت و عداوت و جهالت می سپارد. ما وسیله ای در دست استعماریم، وسیله ای که غناهای خویش را به دست خویش به آتشی که خود بر افروخته ایم می افگنیم. بنابرآن بر توده، مردم و ملت ماست تا با این فتنه و فساد و عوامل بیرونی و

درونی آن به مقابله برخیزد و خود را از شر فتنه کاران و فتنه های شان نجات دهد.

روی امریکا بحث می کردیم، امریکایی که از یك سو مدعی صلح، تفاهم، آزادی و حقوق بشر است و از سوی دیگر همه ارزشهای مذکور را در اوقات مختلف و در گوشه های مختلف جهان زیر پا نموده و می نماید و در جهت دستیابی به اهداف استعماری و استثماری خویش در هر گوشه ای از جهان به حادثه آفرینی اشتغال دارد.

اگر دیروز در عقب حوادث خونین و ویران گر در جهان دو چهره نمایان بود، امروز بیشتر با یك چهره مواجه می شویم و آن چهره امپریالیزم غرب و در رأس آن امریکاست. اما دیروز، ناچار بود سهم کمونیزم«شوروی» را بپذیرد، ولی اینك با جمع شدن بساط استبداد سرخ که بهای غیر قابل تصوری گرفته و از جمله خون پاك فرزندان شهید ملت افغان را، امروز امریکا به حیث یکه تاز در صحنه، سیاسی، نظامی و اقتصادی جهان، با حادثه آفرینی های گوناگون و رنگارنگی که به وجود می آورد، وحشیانه به بهره کشی پرداخته است تا جایی که در عقب اکثریت حوادث پیدا و نهان می توان چهره کریه و زشتش را باز شناخت.

بلی، خواننده، عزیز، ما اگر از ایران گفتیم و یا از انقلابش، اگر از عراق گفتیم و نظامش و درگیری اش با ایران، اگر از ویتنام حرف زدیم و یا از کوریا و یا از اعراب و اسرائیل و فلسطینی ها و درگیری ها در شرق میانه و اگر از پاکستان صحبت کردیم همه و همه به این منظور بود تا خواننده این سلسله نبشته ها را به مداخلات ابرقدرت ها در امور سایر کشورها توجه داده باشیم.

هدف از طرح کردن مسایل مذکور تفهیم و انتقال این پیام است که قدرت های استعماری جهان اگر ظاهراً شعارهای پر زرق و برق حقوق بشر، آزادی، صلح و مروت و... را طرح می کنند نه به خاطر آن که به شعار های مذکور عقیده دارند بلکه به منظور آنکه آنها را وسیله، بهره کشی ساخته اند.

ببینید امریکا بزرگترین تولید کننده، سلاح، فروشنده سلاح و استعمال کننده سلاح بوده و تا هنوز هم مانده است ولی دمی هم از دادن شعار صلح و برادری!؟ لب فرو نبسته است.

فقیرترین کشورجهان را می بینیم که قسمت اعظم بودجه، خویش را به کیسه های سلاح فروشان و سلاح سازان سرمایه داری غرب و در رأس آن امریکا می ریزد، چرا؟ به خاطری که تحریکات ابرقدرت ها که بر محور منافع منحط مادی خود شان می چرخد در سطح جهان چنان زمینه هایی را به وجود آورده که در هر کنج و کنار آتشی روشن و گروهی قربانی گردند تا اینان بتوانند در عیش و لذت مادی فرو روند.

ماین هایی که امروز در افغانستان و سایر کشورهای جنگ زده از مردم، از توده، از اطفال و زنان قربانی می گیردکالایی است که در زرادخانه های سرمایه داری غرب و یا کمونیزم(شوروی سابق و چین) تولید شده است و تولید می شود.

پیروزی مسلمانان ترکیه در انتخابات سه سال قبل را در نظر بگیرید که از راه انتخابات آزاد امکانات حکومت را به دست آوردند، ولی دیری نپایید که شعار دهندگان دیموکراسی و آزادی و انتخابات و رأی و نظر آزاد به زور نظامیان ترکیه حزب رفاه را از صحنه خارج و نجم الدین اربکان رهبر آن حزب را برای چندین سال از فعالیت های سیاسی محروم گردانیدند. این در حالیست که اکثریت مردم ترکیه نظام پیشنهادی اربکان را که بر محور اسلام می چرخید می پذیرفتند. اما سرمایه داری غرب، نظام اسلامی را برای منافع خویش مطلوب نیافته و نمی یابد. بنابرآن در پی آن شد تا تمام زمینه های یك نظام اسلامی را که به اساس آن جامعهء ترکیه باید رهبری شود، از راه تحریك و به صحنه کشاندن نظامیان، از بین ببرد.

امپریالیزم غرب آزادی و دیموکراسی را تا آن سرحد که منافع خودش ایجاب می کند پذیراست. در غیر آن نه تنها به آن ارزش نمی گذارد که پامالش می کند.

امریکا در رأس امپریالیزم غرب بعد از اینکه حریفش(روسیه شوروی سابق) را از صحنه غایب یافت، با توسل به حیله و نیرنگ و به کار بستن توطئه ها و دسیسه ها و سرانجام زور، برنامه های استعماری اش را تحقق می بخشد چنانچه در عراق این کار را کرد و هم اکنون می کند و ما مسایل را به اختصار در زمینه قبلاً پیشکش کردیم.

یکی از کشورهای پیشرفته صنعتی غرب که با نظم سرمایه داری اداره می شود آلمان است.

ممکن است گفته شود که آلمان را امروز سوسیال دیموکرات ها رهبری می کنند و این مسأله واقعیت هم دارد ولی در واقع اگر نظم حاکم مخصوصاً در ساحهء اقتصادی ارزیابی شود با وضاحت دیده می شود که «پول و سرمایه» حتی دین و مذهب نظام حاکم بر جامعه است. اگر از یك طرف می بینیم که بیمه های اجتماعی موجود در جامعه از کشته شدن افراد به دست جلاد فقر جلوگیری می کند از سوی دیگر شاهدیم که کثیری از مردم امکانات بخور و نمیری دارند و عده ای قلیل هم نه تنها در تجمل فرو رفته اند که نمی دانند با آن همه ثروت و امکانات چه معامله نمایند.

من از حدود دو دهه به این سو در آلمان سکونت دارم و زمان مذکور به نظر من برای

مطالعه و بررسی یك نظام کافیست. با استفاده از فرصتی که داشته ام و تاجایی که برایم مقدور بوده سعی کرده ام از زشتی های نهفته در نظم حاکم بر این جامعه سر دربیاورم و اینك آنچه در بعضی رابطه ها حاصلم آمده با خوانندگان این نبشته در میان می گذارم.

آلمان فدرال به حیث نمونهء از کشورهایی که نظام سود و سرمایه در آن حاکم است، از نظر صنعتی خیلی پیشرفته و دارای اقتصاد خیلی قویست که بر محور صادرات تکنولوژی عصری و فراورده های آن می چرخد. درساحهء علمی هر روز گام های تازه بر می دارد و کشوریست آباد که مردمش از سطح زندگی بلندی برخوردار اند.

بیمه های اجتماعی و صحی برای تمام افراد جامعه زمینه هایی را فراهم آورده که با استفاده از آن زمینه ها، می توانند محرومیت های کشنده را از خویش برانند و از امکانات بیشتر در جهت ادامهء زندگی نظر به عدهء زیادی از کشورهای دیگر جهان برخوردار باشند.

درین جامعه«قانون» در تمام رابطه ها زندگی انسان را رهبری می کند. در مواردی اما به حدی خشك و بی احساس است که نیازمندی، نیازمند را بی جواب می گذارد، این حرف ها بدین معنی نیست که در قانون باید استثنی وجود داشته باشد بلکه هدف ما ایجاد دگرگونیهاست که آنرا ایجاب می کند.

بیروکراسی حاکم که در مواردی ایجاب مصارف گزافی را می نماید در بعضی موارد خیلی ناراحت کننده است، ولی با آنهم در جامعه ای که قانون حاکمیت داشته باشد یك سلسله بیروکراسی ها را باید پذیرفت.

به نظر من خشك بودن قوانین و مقررات در بعضی موارد ناشی از این امر است که در اصل«انسان» درین جامعه از معنویت در حال فاصله گرفتن و دور شدن است. از همین جاست که بیروکرات ها زمانی که به مسأله برخورد می کنند و راه حل آنرا در لابلای مقررات در دست داشته و چوکات تعیین شده نمی یابند از تصمیم گیری ابا می ورزند یا بهتر است بگوییم عاجز می مانند و همین عجز باعث می گردد تا در اموری با مشکلات روبرو گردند، این امر ایجاب می کند تا گاه و بیگاه مقررات تازه وضع گردد و یك سلسله مقررات اصلاً عوض شده و حتی کلاً از بین بروند ولو در قانون اساسی یك جامعه جا گرفته باشد.

در آلمان با وجود اینکه این امر رایج و جاریست ولی در هرحال چون قانون گذار«سرد» است و «خشك» بی احساس است و با مسوؤلیت های اخلاقی و معنوی نمی خواهد نزدیکی «لازمی» داشته باشد، بنابرآن بی احساسی قانونگذار در قانون هم از دور نمایان است و سردی آنرا در زندگی عملی نیز ناگزیر باید پذیرفت.

در این جامعه تمام رابطه های انسانی به شدت صدمه دیده است. رابطهء مادر با دختر و رابطهء پسر با پدر و رابطهء پسر و دختر با والدین، متأسفانه که تا سرحد اتکاء به خود دختر و پسر با محبت همراه است و آنگاه یکی درین گوشه و دیگری در گوشهء دیگری به پیدا کردن نان اشتغال می ورزد و هیچ یا کمتر به درد و غم همدیگر می رسند.

ساده تر بگویم که نظم حاکم جوی به وجود آورده که حتی پدر و پسر طوری که شایسته است نمی توانند روابط شان را حفظ نمایند. در بسا موارد این جو باعث آن می شود که پسر از مراقبت پدر سیر شده و از آن سر باز زده و تحویل مؤسسات رسیدگی به امور سالخوردگانش نموده است و خلاصه اینکه چهرهء نفرت زا و زشت نظام پول و سرمایه را در سراسر جامعه و در رابطه های زیادی می توان با برهنگی کامل مشاهده کرد. از نظر مادی می توان گفت که مردم باالنسبه آرام اند، ولی در جهت به دست آوردن آرامش مذکور بهای گزافی پرداخته و می پردازند و آن «معنویت» است که روز به روز نظام پول و سرمایه «انسان» را با آن بیگانه و بیگانه تر می سازد.

محبت در این جا مفهوم حقیقی اش را از دست داده و جایش را لذت های زودگذر مادی گرفته است. مروت رخت بربسته است، حیا این دیار را ترك گفته است و فساد در هر چاردیواری حتی در برابر اطفال بیداد می کند.

فحشاء و بی بند و باری را حتی قانون حمایت می کند و چنان نظام پول و سرمایه انسان را به بند خویش کشانده که امروز به همچو یك اسارت عادت کرده، چه که اعتیاد پیدا کرده است و هرچه بیشتر در گنداب فساد و فحشاء سقوط می کند، عطشش بیشتر می شود.

هر روز نامه، جریده و خلاصه هر نشریه را به مجرد اینکه باز کنی آلوده است و از آلودگی حکایت می کند و آلودگی را پخش و نشر می نماید.

رادیو و تلویزیون وسایلی اند که اگر از به نمایش گذاشتن و انعکاس دادن صحنه ها و برنامه های برهنه فساد، ابا ورزند باید دروازه های شان را ببندند. زیرا خریداری نخواهند یافت.

سیاست چهرهء واقعی اش (تنظیم امور اجتماعی از راه های مطلوب و ستوده، انسانی و متکی به ارزشهای متعالی انسانی) را از دست داده است و جامهء ریا، کذب، تزویر و فریب و حیله را به بر کرده است.

سیاستمداران اکثراً وسایلی بیش در دست سرمایه داران نیستند. نه تنها این که به

بردگی ایشان رفته اند تا جایی که از اول صبح تا آخر شام دام تزویری می گسترند تا از طبقات پایین جامعه کنده و به اغنیاء پیوند زنند و آنچه از خوان نعمت اغنیا به کیسهء فقرا که در واقع صاحبان اصلی اند، می ریزند، بخور و نمیری است که برای مردن زیاد ولی برای زندگی کردن ناچیز است و تازه از ایشان (فقراء) تقاضای شکران هم دارند.

مردان دین! با متون ترمیم شده و تحریف شدهء در دست داشتهء شان در جستجوی دینداران آنهم مدرن سرگردان اند. مدرن به خاطری عرض کردم که تأویل و تفسیر و شیوهء برخورد با آن (دین) را نیز به عهدهء خود شان میگذارند تا هرکس برحسب میل خودش اصول را تأویل و تفسیر نماید. ولی با آنهم هر روز فاصله بین کلیسا و مردم بیشتر می شود.

شیرازهء نظام خانوادگی از هم فرو ریخته و از هر سه ازدواج یکی آن به طلاق می انجامد. مردان اکثراً به داشتن یك همسر اکتفاء نمی کنند و به صورت متواتر به زنا توسل می جویند. زنان هم از مردان عقب نمانده و اکثراً از آغوشی به آغوش دیگر پناه می برند ولی هیچ یکی از ایشان یعنی نه مرد و نه زن آنچه را می جویند نمی یابند و آن «محبت» است که سالهاست از این کانون(خانواده) به فرار وادارش کرده اند.

اطفالی که در همچو محیط(یا جدا از پدر و دور از مادر) بزرگ می شوند با عالمی از ناتوانی ها مخصوصاً بیماری های روانی دست به گریبان می گردند.

انسان در جامعهء امروز آلمان حکم یك جسم متحرك تقریباً بدون اراده را دارد طوری که از اول صبح الی شام مانند وسیله ای یا در عقب دستگاهی، یا در برابر کمپیوتری، یا در پشت فرمانی، یا در مغازه و دکانی ویا در کارخانهء ویالاخره در هر جایی که اشتغال دارد، ماشینوار به انجام آنچه به او سپرده می شود می پردازد و با صدای زنگ تعطیلی فنروار از جا پریده و از نزدیك ترین مارکیت، مواد غذایی بسته بندی شده و آماده را که در حققت مواد کیمیاوی اش باید نامید تهیه می کند و با عجله خود را به سرپناهش رسانده و هرچه خریده گرم می کند و می خورد و آنگاه به روی کوچ دراز می کشد و خود را به امواج فسادیکه در کانالهای مختلف تلویزیون جریان دارد می سپارد تا به خواب رود و فردا اول وقت باز هم فنروار از جا پریده و در حالی که لقمه ای از نان خشك و پنیر در دهن دارد دوان دوان به مزدوری ارباب می شتابد.این است زندگی یك آلمانی که سال یك مرتبه هم دو هفته در ساحل این و یا آن جزیره لم می دهد و در بازگشت بعد از اینکه بر همسایهء«بیکارش» از فخر فروشی فارغ شد، مصروف «شیردادن» می گردد.

نظام سرمایه داری از خیلی انسانها همه چیز شان را گرفته و در جهت مسخ شدن بیشتر

و مسخ کردن بیشتر انسان تلاش می کند. می خواهد انسان را باارزش های معنوی بیگانه سازد چنانچه هم اکنون درکش را به شدت صدمه زده، شناختش را محدود به تقاضا های مادی کرده است طوری که در خواب هم فقط رویای پول است و سرمایه که مصروفش می سازد.

فاصله بین میلیاردرها و میلیونرها و این هر دو گروه انگشت شمار با اکثریت توده به جایی رسیده که در مواردی وحشتناك است. اما با آنهم از توده، مردم مخصوصاً اتحادیه های کارگری انتظار حرکت های دگرگون کننده خطاست. زیرا طلسمی که به روح و جسم انسان به وسیله، نظام پول و سرمایه تزریق شده چنان اثر گذار است که نه تنها زمینه های «حرکت» را از بین برده بلکه به همچو مسأله فکر هم نمی کنند. نه تنها این که پروسه، حرکت های دگرگونی آور و حرکت های مردمی در جهت از بین بردن فاصله های طبقاتی و تحقق عدالت اجتماعی را خاصه، تفکر کمونیستی می دانند. زیرا سرمایه داری غرب تا توانسته از سیاه کاری های نظام کمونیستی، از زشتی ها، از استبداد و ستمش بر مردم، در گوش ها پف کرده آنهم به شکلی که مردم را با هر چه حرکت های حق طلبی بوده، بیگانه ساخته اند.

شاید از مطلب دور نرفته باشم اگر بگویم که کمونیستهای این جامعه نیز به کمونیست نمی مانند یعنی با وجود اینکه شعارهای پر زرق و برق شان جلب توجه می کند، ولی زندگی عملی شان به هیچ صورتی شباهتی به کمونیزم ندارد.

من نمی خواهم وقت خواننده را صرف آشنایی با زندگی کمونیستهای آلمان کرده باشم، ولی بد نیست بدانند که کمونیست های افغانی ساکن در آلمان و ... هم در زندگی عملی شان به ریش مارکس و لنین و اندیشه های شان می خندند.

شنیدم که کمونیست های فراری افغانی در هالند زمانی که امکانات پایکوبی و شراب و ... برای شان مهیا شد گفتند که: «... اینه کمونیزم... اصلاً کور، کالی و دودی و شراب و ... همه اش در این جا بود ما بیهوده می گفتیم که کمونیزم در روسیه شوروی عملی شده »

یکی از کمونیست ها را گویند که در یکی از بخش های انشعابی مائویست های افغانی به حیث تیوریسن قدر می شود ولی همین کمونیست دوآتشه ماهانه بیشتر از پنج هزار مارك آلمانی عاید خالص دارد و خانه، مجللی هم دریکی از شهرهای آلمان خریداری کرده و زندگی عملی اش کوچکترین شباهتی به زندگی توده حتی در آلمان ندارد ولی در شعاردادن هایش از امروز به فردا تیز تر می شود.

می خواستم بگویم که در این جامعه و در همه اجتماعاتی که نظام سرمایه داری حکومت می کند حتی کمونیزم«رنگش» را باخته است و این در حالیست که کمونیزم و

سرمایه داری هردو با ارزش های معنوی در مجادله بوده و هستند.

در این جامعه روحیه احساس مسؤولیت های اجتماعی را به حدی بیمار یافتم که از ترسیم آن عاجزم ولی می خواهم خواننده را دعوت کنم سرحد«بیماری» را با خواندن راپوری که حکایت می کنم، برای خویش تثبیت نماید. یکی از کانالهای تلویزیون آلمان می خواست روی طرحی که آماده کرده بود، روحیهء احساس مسوولیت مردم را در بین هم و در قبال هم معلوم نماید.

بازیگر ماهری را استخدام کرده بودند و به وی وظیفه داده بودند تا گاری طفلی را که قبلاً تهیه و آماده کرده بودند در بین شهر و در کوچه های مزدحم حمل نماید.

در گاری مذکور ضبط صوتی را جا سازی کرده بودند که در وقفه های کوتاه زمانی صدای گریه و نالهء طفلی را منعکس می ساخت.

بازیگر استخدام شده وظیفه گرفته بود که با حمل گاری در بین مردم به مجرد اینکه صدای گریه طفل(ضبط صوت) بلند می شود، با گاری و با طفل که اصلاً وجود نداشت ولی طوری صحنه سازی کرده بودند که باور هیچ کس نمی شد که در آن گاری طفل وجود نداشته باشد، با خشونت غیر قابل وصف رفتار نماید.

بازیگر به حدی طبیعی بازی می کرد که تا آن موقعی که مبصر برنامه اصل مسأله را عنوان نکرد من واقعیت آن صحنه را پذیرفته و از بی تفاوتی مردم و زشتکاری آن مرد (بازیگر) به خشم آمده بودم.

متأسفانه با وجود اینکه بازیگر ما در بین عدهء زیادی از زن و مرد در یکی دو پارك و بعداً در جاده های پر ازدحام وسط شهر این طرف و آن طرف رفت و رفتار نهایت زشتش را با «طفل وگاری» همه دیدند و صدای گریه و نالهء طفل را همه شنیدند هیچ کس جز یك زن که عکس العمل وی هم جز دشنام«مرد احمق» چیز دیگری نبود، کوچکترین عکس العملی از خود نشان نداد و با وجود اینکه عدهء زیادی تیلفون دستی به همراه داشتند حتی زحمت اطلاع دادن به پولیس را هم نپذیرفتند. درحالی که دریك جامعه ای که احساس مسؤولیت در قبال دیگران، در قبال حیات و سلامتی دیگران، در قبال مشکلات و ناتوانی های دیگران نمرده باشد بدون چون و چرا هر فرد از همچو حرکات وحشیانه به جلوگیری می پردازد. اما درین جا وقتی روی خیابان بیفتی به ندرت دستی پیدا می شود تا در بلند شدن شما را یاری کند مگر آنکه او«وظیفه» دارد و بر حسب وظیفه دست مدد به شما دراز نماید از قبیل پولیس و یا سایر مامورین مؤظف. پولیس هم زمانی که باز نشسته شود دیگر آن دست دادن

هایی که در دوران وظیفه می کرد ، نخواهد کرد؛ زیرا در آن وقت در برابر کارش (کمك کردنش) مزد میگرفت ولی حالا که باز نشسته است دیگر علاقه ای به آن نشان نخواهد داد.

درست است که هنوز احساس مسؤولیت نمرده ولی طلسم سرمایه و سرمایه داری خیلی ناتوانش کرده است.

امریکا، به مراتب بیشتر در فساد سرمایه داری غوطه ور است و تاجایی که از فساد رایج در وسایل مفاهمه جمعی بر می آید اکثراً صادر کنندگان فحشاء موسسات فاسد کننده، امریکایی و در رأس آن ها یهود است که به سراسر جهان هر چیزی که به روح و روان انسان صدمه می زند و هر چیزی که انسان را با ارزشهای معنوی بیگانه می سازد، را صادر می نمایند.

امریکا همچنان در رأس کشورهایی قرار دارد که سلاح می فروشند و برای این که بازار فروش را گرم نگهدارد و سلاح های جدید خود را امتحان کرده بتواند حادثه آفرینی می کند.

افغانستان یکی از کشورهای به شمار می رود که هستی اش در آتش منافع ابرقدرتها می سوزد. امریکا از یك سو با اقمارش و روسیه از سوی دیگر در جهت دستیابی به منافع منحط شان، هستی ملت افغان را به قربانی گرفته و می گیرند.

خلاصه اینکه در هر گوشه ای از جهان اگر حادثهء به وقوع می پیوندد که ساحه اثر گذاری وسیع یا در سطح ملی و یا بین المللی داشته باشد، بدون چون و چرا دست ابرقدرت ها در آن دخیل خواهد بود.

اگر کودتایی در کشوری صورت می گیرد، اگر در کشوری آتش جنگ های داخلی روشن می شود و اگر درگیری بین دو کشوری صورت میگیرد، بدون مداخلات مستقیم و یا غیرمستقیم ابرقدرتها نخواهد بود. مخصوصاً امروز که امریکا لباس ژاندارم بین المللی را به بر کرده است، در هر گوشه ای از جهان زمانی که واقعه ای رخ می دهد پای امریکا (سیا) در میان است.

در کشور ما هم چنانچه گفتیم، امریکا نقش بزرگی در مصیبت های جاری دارد تا جایی که باعث زیان های جانی و مالی وحشتناکی گردیده و میگردد. نقش ویران گرانهء امریکا در افغانستان تازه نیست بلکه از آغاز مجاهدات ملت افغان، این نقش را در افغانستان بازی کرده است که یکی از آنها خلق کردن جو اختلاف و نفاق در بین گروه های مجاهدین به دست عمال پاکستانی شان بوده و است. طوری که یکی را بنیادگرا و دیگری را میانه رو و دیگری را چپ رو و ... ساختند و به این ترتیب اساس درگیری های طولانی را در کشور گذاشتند.

بهتر است ارزیابی مسایل مذکور را به بخش بعدی (بخش افغانستان) واگذارم و در این جا به آنچه تذکار رفت اکتفا نمایم و به بررسی کمونیزم و کمونیست ها بپردازم.

نیکتا خروسچف:

بعد از مرگ ستالین(۵ مارچ ۱۹۵۳) خروسچف جانشین وی گردید.

اولین کاری که خروسچف کرد این بود که هفت میلیون انسان را از اسارت کار اجباری که در زمان ستالین به آن محکوم گردیده بودند، آزاد نمود و تا یك حد محدود جلو سانسور را نیز گرفت.

وی در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست در یك جلسهٔ غیر علنی به جنایات ستالین اعتراف کرد.

قابل یادآوریست که بگوییم که خروسچف هنگام جنایاتی که ستالین راه انداخته بود به حیث سکرتر حزب در مسکو و اکراین کار می کرد. یعنی اینکه بدون سهم گیری در جنایات ستالین نبوده است.

خروسچف هم چنان سعی کرد به مشکلات مردم از ناحیهٔ مواد غذایی تا حدی رسیدگی نماید. همچنان حل مشکلات مسکن را زیر دست گیرد. در زمان وی بود که به ساختن منازل مسکونی(به شکل مکروریان های کابل) مبادرت صورت گرفت.



نیکتا خروسچف

مسأله، فوق خیلی درخور تأمل است، زیرا ایکی از شعارهای اساسی کمونیست ها تهیه، مسکن برای همه بود، ولی چنانچه می بینیم کمونیزم با وجود حاکمیت هفت دهه اش در روسیه، شوروی وقت، اگر بگوییم که در مقایسه با زمان زمامداری و حاکمیت کمونیزم و امکاناتش هیچ چیز در مورد مخصوصاً همین شعار انجام نداده است، حرفی به گزاف نگفته ایم. خروسچف علاوتاً تلاش کرد مدیران زیادی را از مسکو به سایر مناطق تبدیل کند.

علاوتاً خروسچف به اتحادیه های کارگران زمینه و حق طرح و پلان داد و در مؤسسات تولیدی مقرراتی وضع کرد که به اساس آن کارگران می توانستند راجع به کیفیت و کمیت تولید با هم به مشوره بنشینند. حقی که در زمان تزار هم برای شان میسر بود ولی لینین و ستالین روی آن پا گذاشتند و تنها از همین ناحیه بزرگترین خسارات را به جامعه، روسیه شوروی وارد آوردند. او هم چنان مکلفیت های دهقانان را مبنی بر سپردن مقدار معین حاصلات زراعتی سبک تر ساخت.

خروسچف حتی باری هم از حکومت مردم حرفهایی به میان آورد. چیزی که با سبک پرولتاریای مارکس- لنین و ستالین جور در نمی آمد و با مارکسیزم- لنینیزم در مخالفت قرار می گرفت.

انگلس باری در مورد حکومت مردم موضع گیری کرده بود و آنرا دیوانگی محض تعریف نموده بود و لنین از حکومت مردم چنین تعریف نموده بود: «چون حکومت مردم، حکومت هرکس است و از آنجایی که حکومت هر کس حکومت آزاد نیست و چون آزاد نیست حکومت مردم نیست....»

به اساس همین دگم گرایی ها و ستم سالاری بود که ریفورم هایی روی دست گر فته شده خروسچف با مقاومت ها برخورد نمودند. زیرا مقاماتی که رفاه شانرا در حاکمیت استبداد سرخ می دیدند و اصلاحات را پایان رفاه و زندگی انگل وار خویش می پنداشتند در راه تغییرات اصلاحی ایجاد موانع می کردند. موانع مذکور باعث کمبود حاصلات و مشکلات در منابع و ساحه، تولیدات گردید. زیرا می خواستند از این راه امکانات را از خروسچف بگیرند.

در قزاقستان در سال ۱۹۵۹ از اثر مشکلات، مردم دست به اعتصاباتی زدند که به شدت سرکوب گردید و ده ها نفر از اعتصاب کنندگان به قتل رسیدند.

در سال ۱۹٦۱ کارگران بندر«اودیسا» از بار زدن مسکه برای کیوبا امتناع ورزیدند؛ زیرا می گفتند که در خود بندر اصلاً مسکه به دوربین هم دیده نمی شود ولی این همه مسکه

وجود دارد و به کیوبا می رود.

در سال ۱۹٦۲ ساکنین منطقهء Kemerwo به خاطر قلت مواد غذایی دست به تظاهرات زدند و در عین زمان در Nowotscherkassk شورش هایی به وجود آمد که به شدت و به زور تانکها سرکوب گردید و ۸۰ کشته و صدها زخمی بر شورشگران، که جز حقوق حقهء خویش را مطالبه نمی کردند، تحمیل گردید.

هم چنان در سال ۱۹٦۳ در یکی از کارخانه های لنینگراد و علاوه برآن در مناطق دیگری اعتصاباتی به راه افتاد.

خروسچف در سال ۱۹٥٦ به اساس مشورهء یوری اندروپف که در آن زمان سفیر روسیه شوروی در بوداپست بود و هم چنان مشورهء سکرتر وی Kojutschow که بعداً رئیس K.G.B گردید، قیام آزادی خواهی را در بوداپست به وحشی ترین شکل آن سرکوب نمود و به اساس ارقامی که درآن وقت اعلام گردید سه هزار انسان در آن جریان سرکوب گرانه جان شان را ازدست دادند، بعداً خروسچف بازهم عقب نشینی هایی کرد ولی در کل قیافه و عملکرد استبداد سرخ تغییر نخورد.

وی کمونیستهای ناسیونالیست را که در زمان ستالین بازداشت شده بودند از شکنجه رهانید و آزاد کرد که درآن جمله یکی هم Kadar کادر در هنگری و دیگری گومولکا در پولند بود و به دو تن مذکور پست هایی را نیز سپرد.

او هم چنان گوستاف هوساك ناسیونالیست چکوسلواکیا یی را اعاده حیثیت کرد و در یوگوسلاویا با مارشال تیتو هم به تفاهم رسید وبا وی کنار آمد.

در سال ۱۹٦۱ زمانی که روسها در کیوبا راکت های اتمی خویش را نصب و جابجا کردند، فضای جنگ سرد به حدی متشنج گردیده بود که هر آن امکان سوختن جهان در آتش یك جنگ اتمی، وجود داشت.

بالاخره در سال ۱۹٦٤ زمانی که خروسچف در تعطیلات به سر می برد رفقا! به بهانهء به کرملین خواستندش و در آنجا از رهبری سبکدوشش کردند و بریژنف اوکراینی که پدرش کارگر کارخانهء فولاد سازی بود جانشینش گردید.

«... و اما در مورد خروسچف و اصلاحاتی که به وی نسبت داده اند، مرا عقیده بر این است که وی واقعاً می خواسته یك سلسله اصلاحات اما ابتدایی را به منصهء اجرا بگذارد ولی نه به خاطر آوردن دگرگونیهای بنیادی در شیوه و سیستم حکومت و حکومت داری و اقتصاد و به خصوص خود کمونیزم بلکه به خاطر تداوم نقش کمونیزم چه در روسیه شوروی و

چه در سایر کشورهای کمونیستی و اقمار شوروی. زیرا او می دید که کمونیزم را نه تنها اینکه از سرحد تحمل مردم بیرون کرده اند بلکه اصلاً ام انات تداومش را به حیث یك تفکر راهنما و حاکم از دست داده است. به کلام ساده تر او می خواست آنرا قابل تحمل سازد نه اینکه در جهت خلاف آن دست به تغییرات و اصلاحات بزند. در غیر آن نه تنها بعید نه بلکه ممکن بود اصلاحات عمیقی را در جامعه به وجود بیاورد. زیرا از یك طرف همهء مردم به مرحلهء بیزاری از کمونیزم و کمونیست چه که به مرحله نفرت و دشمنی با کمونیزم و کمونیست رسیده بودند و نیروی مردم بزرگترین نیرویی است که اگر در جهت تغییرات راه افتد بدون چون و چرا آنها را تحقق خواهد بخشید و خروسچف اگر خواستار دگرگونی های عمیق می بود باید به مردم مراجعه می کرد و امکان همچو مراجعه را نیز در دست داشت. از سوی دیگر شاید درست نباشد که بگوییم تمام افرادیکه به نحوی از انحاء صلاحیت هایی در دست داشتند از او خوشنود بودند. نه، چنین نبوده است بلکه ناراضیان زیادی در بین قشر حاکم نیز موجود بوده چنانچه در زمان گورباچف ثابت گردید. ولی خروسچف به گمان اغلب استفاده از آنها را در جهت ایجاد دگرگونی ها نه تنها به نفع نظام نمی دید که آنها را خطر برای بقای نظام می دانسته و به همین دلیل هم می بینیم که به سرکوبی مخالفان به وحشی ترین شکل آن داخل اقدام می شود.

بـــرژنف:

برژنف که در جریان جنگ دوم جهانی وظیفهء کمیساریات سیاسی را عهده دار بود، توانست ۱۸ سال بر تقریباً نیمی از جهان حکومت نماید آنهم طوری که در سال های اخیر مجسمه ای بیش نبود و حتی از حرف زدن هم مانده بود.

او می گفت که در تمام دنیا نباید مسأله ای بدون سهم گیری روسیه شوروی حل و فصل گردد. زیرا روسیهء شوروی هم از نظر نظامی و هم از نگاه اقتصادی تا جایی توانمند است که ممکن نیست نادیده گرفته شود و به همین دلیل هیچ کاری باید بدون مشوره با مسکو صورت نگیرد.

برژنف در سال ۱۹۶۸ چکوسلواکیا را دوباره به زور تانك و توپ به زیر فرمان خویش آورد. چکوسلواکیا می خواست به مشق و تمرین کمونیزم دیموکرات! بپردازد که کمونیزم آن برای برژنف مسألهء نبود ولی با دیموکراتش چنان دشمنی داشت که فقط با سرگلوله با آن معامله را تجویز نمود.

در مسکو هیچ یك از مقامات هرم قدرت در مورد اضمحلال امپراتوری شورویو برچیده شدن گلیم کمونیزم نمی اندیشید با وجود آنکه تمام زمینه ها روز به روز برای آن چه در داخل شوروی و چه در خارج از آن آماده می شد.



برژنیف در جنایت و ترور و... بعد از لنین و ستالین در تاریخ روسیه شوروی مانند ندارد.

اندری سخاروف(دانشمند فزیك اتمی) بارها در زمان برژنف به مسایل فوق اشاره کرد ولی گوش کس نمی شنید.

سخاروف به قدرتمندان مسکو مشوره می داد که از برنامه های پراگ(تطبیق کمونیزم آزاد) باید بیاموزیم و جامعه و تفکر هر دو را باید اصلاح نماییم و تا سال ۱۹۸۰ باید در روسیهء شوروی سیستم چند حزبی را به وجود بیاوریم، در غیر آن برای همه چیز دیر شده خواهد بود. نه تنها حرفهایش را ارزش ندادند که مجازاتش نیز کردند.

در جنگهای ویتنام، برژنف روزانه ۱,۵ میلیون روبل مصرف می کرد و گذشته از آن نظامیان مدافعه هوایی روسیه دوشادوش ویتنامی ها علیه امریکائیان می جنگیدند که به گفته یکی از جنرالان روسی(ولادیمیر ابرموف) نیروهای مدافع هوایی روسیه شوروی در ویتنام مؤفق به سقوط دادن ۱۰٤٤ طیارهء امریکایی شده بود. بعد از سال ۱۹۸۶ روسیه شوروی بیشتر از ۱۰ میلیون دالر به رفقای ویتنامی پرداخت کرد.

ارتش سرخ در سال ۱۹۷۹ به امر برژنف بر افغانستان تجاوز نمود که تنها از روسیهء شوروی برژنف میلیارد ها دالر مصرف برداشت و اینکه چه جنایاتی را در افغانستان ارتشیان

سرخ و مزدوران شان مرتکب گردیده و تا کجا افغانستان را ویران کرده اند، مسایلی است که در بخش آخر مطرح خواهم کرد.

سازمان حقوق بشر در افریقا (Watoh) اعلام نموده است که روسیه شوروی با به راه انداختن یك جنگ داخلی در کشورهای افریقایی، امکانات از بین بردن مواد غذایی را فراهم آورده است. چنانکه رفقای مسکو در «ادیسه بابا» حاصلات را آتش زدند، حیوانات را از بین بردند و گدام های بزرگ غله را با استعمال مواد زهراگین و فاسد کننده، غیر قابل استفاده ساختند. مسکو و رفقا! زمینهء از بین رفتن و تلف شدن بیشتر از ۴۰۰ هزار انسان را آماده ساخته اند و این در حالیست که ایتوپی دارای چنان مناطق حاصل خیزی است که در صورت استفادهء سالم نیمی از نفوس افریقا را نان می دهد.

برژنف در انگولا رفقا! را به قدرت رساند و در موزامبیق تصورات و خوابهای رفیق مارکس را جامهء واقعیت پوشاند یعنی اینکه مارکسیت ها را در راه رسیدن به قدرت معاونت کرد.

وی در امریکای لاتین به زور کلاشینکوف هواداران زیادی را بر مسند قدرت نشاند و ...

یکی از خبرنگاران آلمانی یك بار راپور داد که در شهر تاشکند جراب مردانه به ذره بین هم دیده نمی شود و این درحالی بود که هرچه کمونیست بود از رفاه مردم شوروی وقت حکایت می کرد.

هم چنان این در حالی بود که مسکو میلیارد ها دالر را صَرف آدم کشی و غارت و ویرانگری در کشورهای دیگر می نمود.

باری یکی از خوانندگان طی نامه ای در زمان برژنف به پراودا نوشته بود که: «در بازار های تاشکند جراب مردانه وجود ندارد و در تولو(شهری که بزرگترین فابریکهء تولید اسلحه در آن جا ساخته شده بود) کمپل را نمی توان یافت و در یکی از شهرهای جنوبی اصلاً میخ پیدا نمی شود و ...»

یکی از خبرنگاران تلویزیون آلمان(ARD) باری از مسکو در زمان برژنف راپوری داشت که مغازه های لباس فروشی را پُر از لباس نشان می داد. بعداً تبصره کرد که مغازه ها را چنانچه دیدید پُر از لباس است ولی قیمت یك دست دریشی مردانه بالاتر از حقوق یك ماههء یك کارمند اداره است.

یکی از متخصصین اقتصاد آلمان(Pr-Birman) در سال ۱۹۸۰ اعلام کرد که در سال

مذکور از مجموع برنامه های ساختمانی محض سیزده فیصد آن پیاده شده است.

در همان سال رشد اقتصادی روسیه صفر را نشان می داد و حکومت شوری ها! مجبور شده بود ٤٢ میلیون تن گندم و غیره مواد مورد احتیاج مردم را به ارزش ۱۲ میلیارد دالر از خارج وارد نماید.

در جریان بحران فوق الکسی کاسیگین(در سال ۱۹٦۷ رئیس حکومت) خواست توجه بیروی سیاسی را به بلند رفتن قیمت ها مخصوصاً مواد غذایی جلب نماید، ولی بیروی سیاسی به عوض توجه به قیت ها به خود کاسیگین رسیدگی نمودند و بر طرفش کردند. بازهم خانهء پدر شان آباد که تیر بارانش نکردند، زیرا مستحق بهرصورت بود.

بیروکراسی روسیه شوروی به حدی بود که تنها در رابطه با اقتصاد رهبری شده، باوجودی که رهبری شده بود! یك و نیم میلیون نفر در مسکو و ٦۰ مرکز دیگر در سایر نقاط روسیه شوروی مصروف بودند. یعنی اینکه خود را مصروف نشان می دادند، زیرا حقوق آقایون نه بالا می رفت و نه پایین تر از آن حدی بود که برژنف پاینش می برد.

قسمت اعظم عاید خالص پلان شده به کیسهء دولت واریز می شد. یعنی اینکه به جیب پرولتاریای حقیقی! می ریخت تا از به وجود آمدن ملکیت ها در مؤسسات تولیدی جلوگیری نماید. یعنی به کیسهء پرولتاریای غیر حقیقی! سرازیر نگردد. زیرا به هر صورت تفاوتهایی که در جریان تولید و عرضه به وجود می آمد از کیسهء دولت پرداخت می شد طوری که بر تمام مواد مصرفی مالیات وضع کرده بود، یعنی مالیاتی که در بعضی موارد تا ۹۰٪ قیمت جنس بالا می رفت و به این ترتیب پرولتاریای حقیقی! که پرداخت تفاوتها را متقبل شده بود دوباره کیسه هایش را پُر می کرد و به همین دلیل بود که قیمت یك دست لباس بلندتر از یك ماه مزد بود.

بلی خوانندهء عزیز، درست خواندید و من هم اشتباه نکرده ام که نوشته ام تولید و عرضه. زیرا در روسیهء شوروی تقاضا فقط حق پرولتاریای حقیقی بود و بس که بلند پایگان کاجی بی، رؤسای ادارات و بلند پایگان حزب کمونیست و نظامیان بلند پایه و ... را دربر می گرفت و پرولتارای مؤلد یعنی دهقان و کارگر باید آنچه را مصرف می کرد که ارباب امر می نمود و بس.

تفاوت تولید و عرضه، اینهم زمانی که اقتصاد رهبری شده روسیه شوروی را مطالعه می کنیم، بحث جالبیست. به این معنی که کارگران و دهقانان را از گاو موی هم نمی رسید و لو شب و روز جان کنی می کردند. بنا برآن آنچه را پلان شده بود نه می توانستند و نه می

خواستند تولید شود، بناءً از آنچه پلان شده بود آفت بی میلی و بی تفاوتی باعث می گردید به آن مقدار نرسد و کم شود و این خود در جریان عرضه که آنهم بی آفت و بلا نبود یعنی مدیران و قلدران و سهم های خویش را در همه حال بر می داشتند و قسماً در جریان عرضه کمبوداتی به وجود می آمد که دولت محبت می کرد و تفاوتها را از کیسهء خویش پوره می کرد آنهم طوری که خالیگاه کیسه اش را دوباره از راه مالیات مترقی وکمونیستی! پُر می نمود.

بلی، از شوخی گذشته، چنانچه گفتیم مسألهء عرضه و تقاضا و کیفیت و مرغوبیت جنس و امثالهم در روسیه شوروی کمونیستی مطرح نبود و به همین خاطر بود که اگر یخچال روسی را به قاطر بار می کردی، کمر قاطر را می شکستاند.

مؤسسات تولیدی هیچگونه علاقه مندی به خاطر تطبیق صد درصد برنامه های رهبری شده به خاطری نشان نمی دادند که مرغوبیت و زشتی جنس و تولید آن تا سرحد کفایت و یا کمتر از آن به حال و روز ایشان سودی نداشت. یعنی اینکه کارگر و کارخانه هردو از سود کار و تولید شان بهرهء خاص و مکافاتی نمی بردند، بنا برآن کارگران با بی علاقگی و اهمال کار می کردند و تا می توانستند غفلت می ورزیدند و این امر در کُل باعث زیانهای بزرگی در اقتصاد شوروی می گشت. گفته می شود که سمنت و ذغال سنگ و فولاد در سال ۱۹۸۰ به مقداریکه برای سال ۱۹۷۰ پلان و برنامه ریزی شده بود، تولید گردیده است. یعنی با وجود کثرت نفوس بازهم روسیه شوروی توانسته بود در ۱۹۸۰ به اندازهء پلان ۱۹۷۰ تولید نماید.

تولید تکه و کفش که از ضروریات مهم مردم است(اگرچه کمونیستها شعار کفش را نداده اند ولی حتماً آنرا در «لباس» محاسبه کرده اند) در سال ۱۹۸۰ به اندازهء پلان ۱۹۷۰ بوده است. یعنی اینکه عده ای از کارگران و زحمت کشان را عادت داده بودند از پوشیدن کفش به خاطر اثبات محبت به دیکتاتوری پرولتاریا بگذرند و اگر نمی گذشتند چه؟ خوب معلوم بود که سر و کار شان با کا جی بی بود و... یا اینکه پای برهنه ها تقصیر بی کفشی را خود باید به گردن بگیرند زیرا به آنهایی که کفش نرسید، بی خود تولد شده اند اگر نمی شدند هم از زحمت بی کفشی بی غم بودند و هم به دیگران به اندازهء کافی کفش می رسید.

باری در سر تا سر روسیه شوروی اعلام گردید که در لنین گراد فابریکه یی به اساس پلان طرح شده، اعمار گردیده و حتی تولیدات فابریکه مذکور کلاً با پلان تولیدی مطابقت

مینماید. بعداً افشأ گردید که همچو یك فابریکه در محل اعلان شده و با مشخصات فلان و فلان و... اصلاً وجود ندارد. زیرا تنها و تنها بروی کاغذ پلان شده بود.

در قزاقستان بند برق آبی را با خیلی زرق و برق طوری افتتاح کردند که به همهء مسؤولین امور ساختمانی بند مذکور و پلان گذاران و... نشان ها و مدال ها اعطا گردید و بند هم آغاز به کار! و تولید برق! نمود. اما بلی خوانده تحریر، اما تنها بروی کاغذ. زیرا حتی یکی از توربین هایی بند هم به کار انداخته نشده بود.

می گویند که سکرتر محلی حزب در Ryasan مدعی شد که تولیدات گوشت را هزار مرتبه بالا برده است. از نامبرده تمجید به عمل آمد و نشان ها برایش اعطاگردید، ولی در واقعیت امر اصلاً از دیادی به عمل نیامده بود و زمانی که مورد باز خواست قرار گرفت خود را از شرکا جی بی راحت کرد و خود کشی نمود.

همچنان باری در ترکمنستان شوروی اعلام گردید که فلان قهرمان پخته کار شهکار بزرگی کرده و زیادترین مقدار پخته را تولید نموده است. ولی واقعیت امر چنان بود که پخته کار مذکور هرچه حاصل کرده بود در بازار سیاه به فروش رسانده بود و به دولت مثقالی هم تحویل نداده بود و اگر تحویل میداد طبعاً ازش تمجید نمی کردند.

در زمان برژنف از مجموع لاری هایی که بار را از یك نقطه به نقطهء دیگری حمل می کردند نصف شان در بازگشت خالی بر می گشتند زیرا پلان گذاری طوری بود که از عهده همچو مهم برآمده نمی توانستند. در حالی که اصولاً باید طوری برنامه ریزی گردد که وسیلهء حمل و نقل در رفت و برگشت خویش بار داشته باشد در غیر آن به هیچ صورت اقتصادی نبوده و جز ضرر نخواهد آورد. آدم می بیند که رهبران دیکتاتوری پرولتاریا تا چه اندازه مهربان بوده اند تا حدی که لاری ها را همه نمی خواستند «زور بار» کنند.

در مؤسسات تولیدی روسیه شوروی هیچ کس در فکر صرفه جویی مواد نبود و هیچ کس هم هیچ دلیلی در کاربرد مواد، استفاده از مواد و بالاخره در همهء رابطه ها، برای صرفه جویی ارایه نمی کرد. نه، چه می گویم اصلاً به همچو فکری نمی افتاد.

مسألهء دستبرد به اموال به وسیلهء کارکنان مؤسسات تولیدی، به وسیلهء کارگران وسایر عمله، یك مسألهء عادی بود. زیرا اگر این کار را نمی کردند به آنچه به دست می آوردند نمی توانستند زندگی فامیل های شان را اداره کنند. ساده تر بگوییم که به این ترتیب هم از کار فرما (دولت) انتقام می کشیدند و هم خود زندگی بخور و نمیر را اداره می کردند. این مسأله که: «کسی که نمی دزدد، از فامیل خویش دزدیده است و به فامیل خویش نرسیده

است... » تکیه کلام عده ء زیادی از کارگران کشور های سوسیالیستی شده بود.

مسأله ء دستبرد مخصوصاً در مورد اموالی که در واگن های خط آهن از منطقه ای به منطقه ء دیگر حمل می شد، خیلی به کثرت اتفاق می افتاد. عمله ء ترمیم واگون های قطار، واگن پُر از مال را عمداً خراب می کردند تا به ترمیم گاه سپرده شود و در ترمیم گاه هم کار ترمیم را به تأخیر می انداختند تا وقت کافی برای دستبرد به اموال داشته باشند و به این ترتیب با استفاده از فرصت های مناسب به دزدی اموال می پرداختند.

تحقیقاتی در سال ۱۹۸۱ نشان داده است که در جریان ۹ ماه همان سال ۲۸۹۰۰ فقره ء دزدی از نوع فوق در روسیه شوروی صورت گرفته است.

برژنف که حالت زار کارگران و ناتوانی های مالی شان را می دانست و از دستبرد های شان نیز اطلاع داشت و هم چنان از استفاده جویی هایی که در همه بخش ها از جمله اداری وجود داشت با خبر بود، می گفت که: «... هیچ کس از دستمزدش زندگی نمی کند. زمانی که من در تخنیك بودم از راه خالی کردن بار واگن های قطار برای خود یك نان اضافی کمایی می کردیم -طوری که از مجموع محموله سه کیسه برای دولت و یك کیسه را برای خود کنار می گذاشتیم- این طور همه در کشور عمل می کنند. معنی این مسأله این است که ما به آنچه از ناحیه کار مان برای ما می دادند اکتفاء نمی کردیم، بلکه از اموال دولتی هم می دزدیدیم... » ممکن است شنوندگان داستان دزدی برژنف بازشت های مخصوص خندیده باشند و آنرا شوخی برژنف وانمود ساخته باشند. در حالی که او واقعیت را حکایت می کرده و واقعیت موجود جامعه ء شوروی را ترسیم می نموده که وی از جمله عوامل اساسی و مهم آن در زمان زمامداری اش بوده است.

در سال ۱۹۸۲ مسکو مدعی شد که در جریان تطبیق پلان پنج ساله تولیدات مواد استهلاکی رشد زیادی خواهد داشت.

بعد از تطبیق پلان، بیلانس تجارت کسر ٦,٩٧ میلیارد روبل(در آن وقت۲۰ میلیارد مارك آلمانی) را نشان می داد. اکثر تولیدات مواد مهم و ضروری کسر بزرگی داشت، مثلاً تولیدات زغال سنگ، آهن سیاه، لوله های آهنی، تایرهای عراده جات مختلف و توربین ها در یك سال ۱۸ فیصد کسر را نشان می دادند. جنراتور های برقی طی یك سال ۸ فیصد پایین تر از پلان تولید شده بودند. موتور های دیزلی مخصوصاً لوکوموتیفها، واگن های باری قطار های آهن، خود روها، موترسیکلت ها، ١٤ فیصد کسر را در مقایسه با پلان نشان می دادند.

چوب، کفش، کمره ها، رادیو و دستگاه های تلویزیون و غیره هم کسر بزرگی را نشان می دادند.

تولیدات شکر، پنیر و کچالو، ۱۹فیصد از پلان کمتر بود.

تولیدات گوشت، مسکه، روغن نباتی، نمایانگر کسر ۱۱ فیصد بود.

حاصلات میوه هم کسر ۱۰ فیصد را در ماه جون ۱۹۸۱ نشان داد.

در پولند هم وضع نسبت به شوروی از ناحیهء پلان های مذکور بهتر نبود. کمبود و قیمتی مواد وضع پولند را متشنج ساخته بود تا جایی که کارگران برای از بین بردن آن وضع ناگوار به اعتصابات و تظاهرات پرداختند و در نتیجه مؤفق گردیدند اتحادیهء کارگران سولیدارنوش را به وجود بیاورند و یا روزلسکی (حکمران آن وقت پولند) را به عقب نشینی در موارد زیادی وارد نمایند. این زمانی است که دختر برژنف (گالینا) به سرقت جواهرات متهم گردید و خود برژنف هم از نظر صحی مجسمه ای بیش نبود که بالاخره مردم شوروی به تاریخ دهم نومبر ۱۹۸۲ ازشرش راحت شدند و جایش را «یوری اندروپف» که ۱۵ سال کامل در رأس کا جی بی قرار داشت اشغال نمود.

عام بودن دزدی و دستبرد به اموال را از عملکرد ارتش سرخ در افغانستان نیز می توان به وضاحت دریافت.

ارتشیان سرخ در بدل اموال مخصوصاً حشیش و تریاك هرچه در دسترس می داشتند می پرداختند از جمله مهمات، تجهیزات و حتی کلاشینکوف و غیره. یکی از دوستان هراتی ام که مدتی قوماندانی عدهء زیادی از مجاهدین را در هرات به عهده داشت در سال ۱۹۸۰ برایم حکایت نمود که مجاهدین وی با پول کم مؤفق شده اند دو دستگاه تانك را از یکی از قوماندانان قطعات روسی بخرند. زمانی که مجاهدین از قوماندان مذکور پرسیده بودند که به ما فوق خود چه جواب خواهد داد، وی گفته بود که اطلاع می دهم دو دستگاه تانك ما را مجاهدین تخریب کردند و ...

بهرحال، برژنف بعد از لنین و ستالین سیاه ترین و جنایتکارترین چهرهء تاریخ کمونیزم در روسیهء شورویست مخصوصاً از ناحیهء تجاوز جنایتبار و ننگینش بر افغانستان و آنچه تا آخرین دقایق زندگی اش در مورد افغانستان و افغان ها مرتکب گردید، وی را جنایتکارترین چهرهء کمونیزم معرفی می کند.

در داخل روسیه شوروی چنانچه حکایتی از خودش پیشکش نمودیم مردم در دردناکترین شرایط به سر می بردند ولی برژنف و همراهانش به جای رسیدگی به وضع

فلاکتبار مردم تمام امکانات را در جهت به وجود آوردن درگیریها در کشور های دیگر به کار می گرفتند. عده ای را استخدام می کردند و پول وافر و سایر امکانات را برای شان فراهم می آوردند و آنها آتش درگیریهایی خانمان سوزی را در کشور های شان شعله ور می ساختند که افغانستان نمونهء نزدیك آن است.

در افغانستان به خاطر حاکمیت نمونه ای از حکومت شوری ها!!! عدهء فروخته شده و بیمار را اجیر، تربیه و تحریك و حمایت نمود تا نظم جامعه را برهم زدند و برعلاوه قتل نزدیك به یك و نیم میلیون افغان و ویرانی همه کشور زمینه های تداوم ویرانی و ویرانگری را که تا امروز دوام دارد فراهم آورد.

نه تنها در افغانستان که در اروپای شرقی،شرق میانه، امریکای لاتین، افریقا و در هر کنج و کنار دیگر دنیا که ناخنش کارگر افتاد از راه انداختن خونریزی و ویرانی دریغ ننمود طوری که درعدهء زیادی از کشورها مستقیماً ویرانی می کرد و قتل می نمود و در عدهء دیگر بصورت غیر مستقیم نقش بازی میکرد.

در زمان برژنف جنگ سرد میلیارد ها دالر خساره مالی بر پیکر مردم شورروی وارد آورد. نه تنها این که در مواردی با خلق کردن تشنجات، جهان را بر لب پرتگاه جنگ دیگر جهانی کشاند.

برژنف هم چنان تنها حاکمی بود در روسیهء شورروی که لذت کاپیتالیزم دولتی را بدون درد سر چشید و از حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا کیف برد.

یوری اندروپف:

قبل از اینکه به نوشتن مطالب مختصری در مورد اندروپف بپردازم می خواهم تذکر دهم که زیر شعار دیموکراسی مرکزی!، دیموکراسی حزبی(حزب کمونیست) توانسته بود از راه اعمال زور و فشار و حاکمیت اختناق، همه مقدرات روسیهء شورروی را در اختیار خود بگیرد. این شورای مرکزی حزب کمونیست بود که کاندیدهای کمیته های عمومی را از سایبریا تا مسکو در همه روسیه شورروی تعیین می کرد. این نحوه در تعیین فرد اول نیز بی اثر نبود.

لنین را بیماری(تکلیف قلب) وا داشت از قدرت کنار برود. از شر ستالین، مرگ، مردم روسیه را وارهاند. خروسچف را توطئه از صحنه دور کرد و برژنف با وجود اینکه شش سال قبل مرده بود ولی کس جرأت نمی کرد خلع قدرتش کند. وی آنقدر به روی صحنه بود که در

امریکا پنج رئیس جمهور عوض گردید یعنی اینکه جانسون، نیکسن، فورد، کارتر و ریگان در امریکا یکی پی دیگری تعویض شدند ولی برژنف در روسیه شوروی هم چنان پا برجا بود و اندری گرومیکو از برژنف هم پیشقدم تر بود زیرا او پست وزارت خارجه روسیه شوروی را آنقدر در انحصار خویش داشت که در قصر سفید امریکا هفت رئیس جمهور جا خالی کردند، در وزارت خارجهء امریکا سیزده وزیر خارجه عوض شدند و همچنان قصر سفید یازده مشاور امنیتی در زمان وزارت خارجهء گرومیکو داشت.

بلی، آنکه او یك بار لذت قرار گرفتن در رأس دیکتاتوری پرولتاریا! را چشیده بود به هیچ صورت آمادگی برای ترك مقام نشان نمی داد. زیرا در صورت ترك صحنه از همه نعماتی که برخوردار بود، باید صرف نظر می کرد.

سردمداران روسیهء شوروی هرکدام شان یك خانه در مسکو داشتند و یك ویلا برای گذراندن تعطیلات و نوکر و...

... و اما زمامدار کل یا پرولتری که در رأس پرولتاریا قرار داشت یك ویلا برای گذراندن تعطیلات آخر هفته، یك خانه در کنار ساحل و دارای ادارات خصوصی و عمومی و چندین موتر سواری



یوری اندروپف: پانزده سال تمام در رأس جنایتکارترین دستگاه در روسیه شوروی

و نوکر و چاکر و چندین تیلفون و... بود و برعلاوه، آن غذاهای لذیذ ومختلف برای همه فامیلش آماده بود و استفاده فرزندانش از مدارس عالی مسأله، حل شده بود و حتی دارای جنگل های مخصوص نیز بود که اگر میل شکار می کرد در آنها به شکار می پرداخت و اگر ماهی گیری هوس می کرد به حوض های مخصوص به خودش میرفت و به ماهی گیری می پرداخت.

محمدحسن هیکل حکایت می کند که درجریان سفرش به مسکو از طرف مقامات با همراهی دوکتور محمد فوزی به حوضچه، ماهی های متعلق به برژنف دعوت شد. دکتور فوزی هر باری که قلاب را به حوضچه انداخت ماهی گرفت و در کمتر از دو ساعت یکصد ماهی شکار کرد و چنان از صید زیاد به تنگ آمده بود که رو به من کرد و گفت: «... برویم این حوضچه سیاسیست. ماهی ها وظیفه دارند به قلاب گیر کنند و نقش یك مامور روابط عمومی را ایفا نمایند... »

با امکاناتی که زمامداران و زمامدار کُل در روسیه، شوروی داشتند و ما نمونه هایی از آنها را آوردیم، هیچ یکی از آنها به هیچ قیمت حاضر به ترك مقام نبود مگر اینکه توطئه ای در برابرش صورت می گرفت و با زور کنارش می کشیدند.

خروسچف بعد از مرگ ستالین اعتراف به این می کرد که چگونه بیریا را محاکمه کردند. بلی بیریا در بین شان نشسته و موجود بود که به محاکمه اش پرداختند و زمانی که جنرال موسکالیکو را برای دستگیری بیریا مؤظف ساختند وی بیریا را بازداشت نه بلکه اعدام نمود. هم چنان خروسچف بعد از مرگ ستالین به اتهام دشمنان حزب کمونیست به تصفیه های وسیع دست زد که مارشال ژوکوف(باوجود هم پیمانی اش با (خروسچف) مولوتف، گاگاتویچ، مالنکف و امثالهم نیز شامل تصفیه مذکور گردیدند. همچو تصفیه ها از زمان لنین آغاز گردید و تا گورباچف ادامه یافت که به دامن گورباچف نیز رسید.

همچنان این واقعیت هم در حکومت شوری ها از دور نمایان است که با از بین رفتن زمامدار کل حاکم بعدی بار همه جنایات و بدبختی ها را به دوش حاکم پیشین گذاشته و این درحالی است که هر یکی از ایشان از همکاران پرقدرت حاکم پیشین بوده اند.

خروسچف بعد از مرگ ستالین به شمردن جنایات وی پرداخت و در زمینه به کنگره، بیستم حزب کمونیست روسیه شوروی در سال ۱۹۵٦ توضیحات مفصلی ارایه نمود.

بعد از آنکه خروسچف را به زور در ۱۹٦٤ کنار کشیدند مهر ضد انقلاب را بر پیشانی اش زدند و زمانی که اندروپف جای برژنف را گرفت گفت که: «...می خواهد سالهای بدون تحرك دوران مرگ تدریجی برژنف را جبران نماید. »

برژنف در نظرداشت بعد از مرگش چرنینکو که رئیس دفتر برژنف بود فرمانروای روسیه شوروی گردد. ولی اندروپف که عمری را در رأس اداره‌ء شیطانی کاجی بی گذرانده بود طوری عمل کرد که بدون مانع همه چیز را به انحصار خویش کشید.

بامداد روز دهم نومبر ۱۹۸۲ برژنف بعد از صرف صبحانه به حمام رفت ولی برنگشت و داکتر مخصوصش بعد از اینکه معاینه اش کرد خبر مردنش را به اعضای دفتر سیاسی از جمله اندروپف داد. اندروپف پس از ساعتها فکر و انتظار بالاخره تیلفونی با همه اعضای بیروی سیاسی در مورد ارتش و حزب به مشوره پرداخت و بالاخره با استفاده از معلومات و اطلاعات و تجارب خویش در کاجی بی زمینه هر نوع مقابله رقیب و رقبا را ازبین برد و برای مدتی ولو کم بر مسند قدرت در مسکو تکیه زد.

اندروپف نیز مانند حکام سابق در اولین فرصت از اعمال برژنف پرده برداشت و این در حالی بود که خودش ۱۵ سال کامل در رأس مخوف ترین دستگاه یعنی کا جی بی کار می کرد که ساحه جنایاتش نه تنها در روسیه بلکه در جهان محدود نمی شد.

وی در اولین روز هدایت داد یك کنفرانس معلوماتی به اشتراك نمایندگان مهمترین وسایل مفاهمه جمعی دایر گردد و این کنفرانس باید دور گذشته را ارزیابی نماید و نتیجتاً نکات ضعف آن را افشاء کند.

به منظور فوق به متخصصین وظیفه داد تا برای نمایندگان مطبوعات معلومات کافی در هر رابطه ارایه نمایند. متخصصین مذکور نه تنها در رابطه به گذشته معلومات دادند بلکه خطرناك بودن وضع حاکم را نیز بازگو کردند.

شیتفانف متخصص خوراکه در بخش خویش معلومات ذیل را در پهلوی سایر مسایل ارایه داد: «در امریکا هر نفر ۱۱۹ کیلوگرام گوشت در یك سال مصرف دارد ولی در روسیه شوروی فی نفر بین ۵۵ تا ۵۸ کیلو گوشت ممکن است مصرف نماید. در امریکا یك گاو در سال از ۷ تا ۸ هزار لیتر شیر می دهد در حالی که در روسیه اگر یك گاو سه هزار لیتر شیر بدهد ما افتخار می کنیم و این مقدار از دوازده سال به این طرف به حال خود ثابت مانده و یك گرام هم بالا نرفته است. شرایط در دهات بدتر از شهرهاست. تحقق بخشیدن پلانهای طرح شده در ساحه‌ء کشت و زراعت اصلاً عملی نبوده و نیست. در بین سالهای ۱۹٦٦ و ۱۹۷۰ تنها ۵۲ فیصد برنامه ها تحقق یافته است. در بین سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۵ تطبیق پلانها ٤۸ فیصد بوده است و در بین سالهای ۱۹۷٦ و ۱۹۸۰ فقط ٤۲ فیصد برنامه ها عملی گردیده است.»

«... میلیونها دهقان از همه چیز محروم اند حتی یك مرغ ندارند، تا سال ۱۹۶۳ سکتور خصوصی از داشتن ۲۸ میلیون رأس گاو برخوردار بود ولی امروز رقم فوق به ۱۲ میلیون رسیده است و...»

در رابطه با وضع و مشکلات اجتماعی جامعهء روسیه شوروی پروفیسر Schkaralan به کنفرانس اعلام نمود که: «... کندی و بطائت رشد اقتصادی و صنعتی و غیره جامعه را به لرزه درآورده است. ما مشوره می دهیم که درشهرها باید به اعمار فابریکه های الکترونیکی مبادرت ورزیده شود. دهقانان ما در دهات اصلاً الکترونیك را نمی شناسند و ...»

«... ما حدود ٤٠ میلیون کارگر کمکی داریم که از آن جمله دوازده میلیون آن مصروف عملیه بار زدن و بار کشیدن اند. این در حالیست که در امریکا فقط سه میلیون کارگر همهء آن کارها را انجام می دهند. انجنیر ما شش مرتبه مزد کمتر نظر به یك انجنیر امریکایی دریافت می دارد و ...»

پروفیسر Warsin به جمع مذکور گفته بود که: «... ما مؤفق به استحصال پنجاه فیصد مواد سوخت از نفت خام می شویم در حالی که در خارج مؤفق به استحصال هفتاد فیصد می شوند.

ما سالانه به ۱,۵ میلیارد کفش ضرورت داریم ولی خود ما توان تولید فقط ۵۰۰ میلیون جوره را داریم که کیفیت آن خود بحث دیگریست...»

هم چنان پروفیسر Wladimirow به مجمع نامبرده چنین مطلبی را در میان گذاشته بود: «... ما وقتی که یك روبل را به کار می اندازیم به اندازهء یك ونیم چند امریکا، برای آن سرمایه گذاری می کنیم و اینکه برای نفت و سمنت دو برابر بیشتر می شود خود بدبختی دیگریست. در سرمایه گذاری ها ما، مخصوصاً در مراکز علمی، تنها ۰,۹ و یا هم ۰,۰۹ فیصد بهره از یك روبل می بریم. مصرف الکول به صورت وحشتناکی بالا می رود و تعدادمعتادان به الکول در جریان پنج سال پنج مرتبه افزایش را نشان می دهد. استعمال ودکا یك افزایش ۵,۵ مرتبه را وانمود می سازد. ۹۰ فیصد جوانان پسر در مدرسه ها و ۷۰ فیصد دختران الکول می نوشند و ٦۲ فیصد کارگران و کارمندان اصلاً از کارشان رضایت ندارند...»

کارمند کمیته مرکزی حزب Demtschenko چنین اظهار نظر کرد: «... برای ترمیم تراکتور ها ما به حدی مواد مصرف می کنیم که تنها از همان مواد می توانیم ۳۰۰ هزار عراده تراکتور تولید نماییم. تسخین به وسیلهء نفت درین کشور به حدی گران است که اگر در

عوض نفت از سوختاندن اسناد بهادار استفاده کنیم برای ما ارزان تمام می شود. ما ۱۵۰ میلیون تن آهن را ذوب می کنیم ولی در وقت استحصال و تولید متوجه می شویم که فقط ۱۰ - ۱۵ فیصد آهن خالص از آنچه ذوب کرده ایم به دست آورده ایم، در حالی که جاپان ۴۰ فیصد را به دست می آورد...»

Krawtschenko مدیر مسوؤل نشریهء اتحادیهء کارگران(Trund) گفت که: «... اولین مطلب مورد علاقهء خوانندگان در اخبار که به خواندن آن می پردازند مسایل خانه و منازل مسکو نیست. یکی از کارگران شکایت کرد که از سالها به این طرف در نوبت منتظر خانه ام و زمانی هم که نوبتم رسید برایم گفته شد که ٤٦ نفر دیگر از شما مقدم تر اند. ما این مسأله را پی گیری نمودیم و دریافتیم که واقعاً در حق او ستم شده بود. با آنهم رئیسش به او گفت که متشکر هم باید باشی که من با وجود مراجعه ات به اتحادیه، با تو حرف می زنم...»

معاون امور اجتماعی و کار(Kostin) اظهار داشت که: «... نیروی کار کارگران در کارخانه ها خیلی پایین است. دسپلین رو به ضعف گذاشته و ارزش روبل همچنان در تنزیل است، ولی با وجود همه مشکلات اقتصادی می بینیم که افراد استفاده جو در کارخانه ها ۲۰۰ میلیارد روبل در بانکها پس انداز کرده اند...»

پروفیسر Baglai از انستیتوت اتحادیهء کارگران گفت: «... در کشورهای سرمایه داری غرب درسال ۱۹۸۲ حدود ۲۵ میلیون تن بیکار بودند ولی در روسیه یك لشکری! از بیکاران را در کارخانه های غیر سودمند بی جا مصروف ساخته اند...»

Iwanowهمکار کمیتهء مرکزی اظهار داشته است که: «... من از یك قرارگاه راکت بازدید نمودم. صاحب منصب نظامی روبروی من در حالی که پاهایش را روی میز گذاشته بود، بیمار معلوم می شد، طوریکه فکر کردم اگر یك اندازه بیشتر فشار روی اعصابش وارد آید آنگاه همه چیز تمام خواهد شد. گذشته از این اگر شما فقط از یك سیم عبور نمایید راکت اتمی در اختیار شماست. در قصر سفید امریکا افراد نا اهل و بی درایت روی کرسی نه نشسته اند. ستراتیژی کنونی آنها این است که ما را تضعیف نمایند و اگر پروسه رشد ما بیشتر از این به بطائت گراید کار ما تمام است...»

حدس آقا اگرچه دیر زده بود ولی درست بود و کار شان تمام شد، مطالبی راکه در فوق به طور نمونه ذکر کردیم در کل نمایانگر وضع فلاکتبار و اسفناکی بود که کمونیزم بر مردم روسیه شوروی وقت تحمیل نموده بود و اعترافاتیست که حتی اعضای کمیتهء مرکزی به آن مبادرت ورزیده اند.

بحث اصلی در مورد اندروپف بود و گفتیم که وی هم به شیوهء ستالین و برژنف و خروسچف عمل کرد. یعنی اینکه با وجود داشتن بزرگترین و پرصلاحیت ترین مقام در روسیه شوروی خواست بار همه مسوولیت ها را به دوش دیگران مخصوصاً برژنف بگذارد و خود را بی تقصیر جلوه دهد.

حسن هیکل در مورد وی می نویسد که: «... من در خلال مذاکرات خود با اندروپف و برخورد با افکار و عقاید او به این نتیجه رسیده ام که اگر او بیشتر می ماند می توانستیم چهرهء جهان را غیر از این که هست، ببینیم. مرگ زودرس او فرصت مناسبی را که ممکن بود برای جهان به دست آید ، از دست داد...»

مرا باور چنین است که هیکل زیر تأثیر کمکهای نظامی آن وقت روسیه شوروی بود که به مصر در وقت جمال عبدالناصر وعده داد.

هیکل که خود با جمال ناصر در سفری به روسیه شوروی همراهی داشته و در جریان آن با اندروپف نیز صحبت هایی داشته ممکن نیست زیر تأثیر کمکهای مسکو نرفته باشد. به این اساس فکر می کنم او جناح مخوف شخصیت اندروپف که پانزده سال کامل به حیث مقتدرترین شخص در روسیه شووروی فعال بود، نادیده گرفته است.

بهرحال، زمانی که اندروپف نظریاتی را که قبلاً نمونه های آنها را ارایه داشتیم، ارزیابی می کرد گفت: «من نسخه ای که همه این بیماری ها را درمان می کند، در دست ندارم».

اندروپف به خاطر تسلط بر امور سعی کرد افراد مورد اعتمادش را به کمیتهء مرکزی راه دهد که از جمله افراد مذکور یکی هم گورباچف بود.

وی که در زمان ماموریتش در کاجی بی به قفقاز سفر نموده بود در آنجا به گورباچف و نظریاتش آشنا شده و اعتمادش را به خود جلب نموده بود بنا برآن به مجردی که به قدرت رسید، می گویند به وی وظیفه داد تا وسایل نجات امپراتوری روسیه شوروی را فراهم آورد و به همین دلیل هم گورباچف تا آخر سعی کرد به حیث یك کمونیست اصلاح پسند باقی بماند.

به هر صورت اندروپف در سال ۱۹۷۸ به اساس شناختی که از گورباچف در قفقاز به دست آورده بود او را توانست به مسکو بیاورد و وسیلهء آن گردد تا گورباچف به حیث عضو کمیته مرکزی پذیرفته شود.

اندروپف هم مانند برژنف عمرش را خورده بود و خیلی زود برای چرنیننکو که از افراد برژنف به شمار میرفت جا خالی کرد ولی جانشینش نیز عمری نکرد و میراث مارکس-لنین را به گورباچف سپرد تا از آن پاسداری کند که نشد.

بهـــار پـراگ

در پراگ، پایتخت چکوسلواکیای وقت، کمونیزم مردم را به ستوه آورده بود طوری که فاصله بین کمونیزم و مردم هر روز بیشتر می شد.

در ماه جون ۱۹٦۸ نارضایتی مردم در پراگ با تشکیل کنگرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان شکل علنی به خود گرفت و مردم علناً نارضایتی شانرا از رژیم جابر حاکم عنوان می کردند.

یکی از اعضای حزب کمونیست طی صحبتی در اتحادیهٔ مذکور گفته بود که: «... این کنگره طبق میل و آرزوی ما تشکیل نشده بلکه ارباب لطف کرده و اجازهٔ تشکیل آنرا داده است و از ما انتظار دارد همان طوری که طی قرنها معمول بود، ما از او تجلیل به عمل آوریم. اما من می خواهم پیشنهاد کنم که ما از همچو تجلیل خودداری می ورزیم...»

شنوندگان همه می دانستند که هدف سخنران از «ارباب» منشی حزب کمونیست(انتون نووتنی) است.

وی(انتون نووتنی) در سال ۱۹۵۳م بعد از مرگ«کوتوالد» به مقام مذکور رسیده بود و از سال ۱۹۵۷ به بعد علاوه بر آن مقام ریاست جمهوری را هم به دست آورد.

نووتنی خیلی فرصت طلب و چاپلوس بود. می گویند در سال ۱۹۵٤ به خاطری که مزدوری اش را برای ستالین ثابت کرده باشد با خیلی افتخار از روی مجسمهٔ ستالین پرده هایی را که روی آن کشیده بودند برداشت ولی در زمانی که موج ستالین زدایی در دوران خروسچف راه افتاد وی شبانه امر کرد تا مجسمهٔ ستالین را از دید مردم دور کنند.

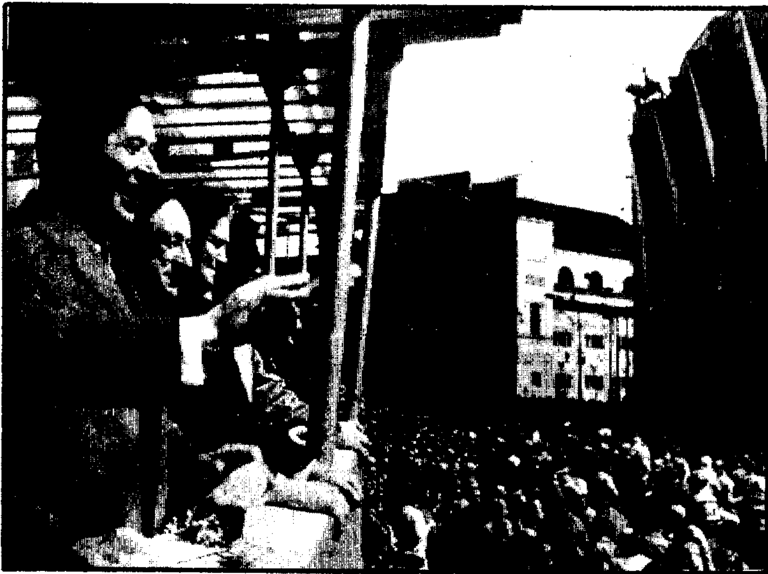
وی با وجود اینکه در اروپای شرقی و شوروی وقت تمام برنامه های ستالین را تائید می کرد، بعد از مرگ ستالین زمانی که درك کرد همه طرفداران ستالین در اروپای شرقی شامل تصفیه های خروسچف می گردند تا حدی برای خروسچف چاپلوسی کرد که از تصفیه های وی(خروسچف) جان سالم بدر برد.

در سال ۱۹۵٤ گوستاف هوساك رئیس حکومت محلی سلواك که به اتهام تمایلات ناسیونالیستی به زندان کشانده شده به حبس ابد محکوم گردید. گفته می شود نووتنی در حکم مذکور نقش محوری داشته است.

هوساك بعداً در سال ۱۹٦۰ آزاد گردید. در ماه می ۱۹٦٤ محصلین مظاهره کردند تا



تظاهرات مردم در پراگ را علیه تجاوز نظامی روسیه شوروی نشان می دهد.



الکساندر دوبچك درحال صحبت در سال ۱۹۶۳ در پراگ

رژیم نووتنی را وادارند به اصلاحات تن دهد.

در خور تذکر است بگوییم که فیدل کاسترو، یکه تاز میدان قدرت در کیوبا نووتنی را نمونهء قابل مطالعهء بی شعوری می نامید.

مظاهرات محصلین در پراگ در زمانی به راه افتاد که خروسچف را در مسکو از قدرت برکنار کرده بودند و نووتنی که روابط نزدیك با خروسچف برقرار کرده بود تلگرامی به مسکو فرستاد و طی آن از برکناری خروسچف اظهار تأثر و تأسف نمود. برژنف از اظهارات نووتنی خشمگین گردیده و کینهء سختی از وی به دل گرفت.

در سال ۱۹٦۷ کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلواکیا ۱۹ تن از اعضای اتحادیه نویسندگان را که بر حزب کمونیست و عملکرد هایش در جامعه انگشت گذاشته بودند از کمیته اخراج کردند.

در جلسهء مذکور نمایندهء جوان سلواك بنام الکساندر دوبچك نیز شرکت داشت. وی نه تنها اینکه از.تصمیم گیری کمیته مذکور در مورد ۱۹ تن از اعضای اتحادیهء نویسندگان به حیرت فرو رفت بلکه بر تصمیم مذکور اعتراض کرد.

دوبچك که در سال ۱۹٦۳ در سلواك منشی اول حزب کمونیست شده بود، از جمله افراد نمونه در حزب به شمار می رفت.

در همان سال به تاریخ ۳۰ اکتوبر در یك جلسه حزب کمونیست دوبچك پای بحث گذشته را به میان کشید و گفت: «... بحث در بارهء سرنوشت سلواك نیست بلکه مسأله مهم تفرقه است که در دستگاه رهبری حزب وجود دارد و ...»

نووتنی با شنیدن حرفهای دوبچك خشمگین گردید و به وی اهانت نمود. سلواك ها، به حمایت دوبچك پرداختند و عده ای از چك ها هم با ایشان همصدا شدند و خواستار جدایی دو مقام، ریاست حزب و ریاست دولت گشتند.

محصلین هم به تظاهرات شان ادامه دادند. در برخوردی که بین پولیس و مظاهره چیان صورت گرفت عده یی از محصلین مجروح گردیدند که در نتیجه به برافروختگی بیشتر محصلین انجامید.

دولت در ٤ سپتامبر همان سال از خشونتی که علیه محصلین به وسیلهء پولیس اعمال شده بود، اظهار تأسف نمود و این مسأله تا حدی از فشار محصلین کاست. نووتنی در عین زمان از برژنف دعوت به عمل آورد تا به پراگ سفر نماید.



صحنه‌ء از تجاوز نظامی روسیه شوروی و هم پیمانانش در سال ۱۹۶۸ بر چکوسلواکیا (پراگ)



الکساندر دوبچك در سال ۱۹۹۹
«من با جنایتکاران سر وکار داشتم»

دشمنان دوبچك و همراهان برژنف: کادار، اولبرینت وگومولکا

برژنف بتاریخ هشتم سپتامبر همان سال وارد پراگ شد، ولی در جریان دعوت چاشت اعلام کرد که بعد از صرف نان به مسکو بر می گردد. او هم چنان در ارتباط با اختلافات چك ها و سلواك ها گفت: «... این مربوط به خود تان است و ما در امور داخلی تان مداخله نمی کنیم» یعنی اینکه برژنف عملاً از حمایت نووتنی صرف نظر کرد.

نووتنی وقتی از زمامدار مسکو مایوس گردید، از نظامیان کمك خواست ولی آنها هم جواب مساعد ندادند تا اینکه در ۱۹۶۷ مجبور شد به حیث منشی حزب مقامش را به دوبچك واگذار شود.

دوبچك ضمن سخنرانی در کنگرهء شرکت های تعاونی اعلام نمود که ما خطوط کلی سیاست داخلی را حفظ می نماییم اما باید راه حل مشکلات خود را دریك فضای باز یعنی دیموکراسی سوسیالیستی با مشارکت نیروهای همه بخش های اجتماعی پیدا کنیم.

در صحبت دوبچك جز کلمهء«دیموکراسی» چیز تازه ای وجود نداشت ولی همین یك کلمه کافی بود و زمینه را برای تهاجم استبداد پسندان علیه دوبچك فراهم ساخت.

الکساندر دوبچك را نزدیکانش چنین معرفی می کنند: «... مرد ذکی و هوشمند ولی ساده و باصداقت که جنبهء انسان دوستی خیلی شدید را صاحب بود. وی به مارکسیزم- لنینیزم پابندی شدید داشت و در جهت استحکام پایه های قدرت شخصی تمایل نداشت...»

با روی کار آمدن دوبچك در پراگ شرایط تغییر خورد و دروازه های چکوسلواکیا به روی جهانگردان باز گردید مخصوصاً زمانی که نووتنی از مقام ریاست جمهوری نیز مجبور به عقب نشینی شد.

بعد از نووتنی جایش را جنرال سالخورده ای به نام«اسوبودا» گرفت و این زمانیست که روزنامه ها تا حدی از قید سانسور رهایی یافتند و زمینهء اظهار نظرهای آزاد تا حدی مساعد گردید. علاوتاً از زندانیان سیاسی اعادهء حیثیت به عمل آمد و اکثراً در مطبوعات امکانات و شرایط جدید را در جهت به نمایش گذاشتن اختناق به کار می گرفتند.

سازمانهای جدید به وجود آمد که یکی از آنها سازمان زندانی های آزاد شدهء غیر کمونیست بود و طی مدت کمی تعداد اعضایش به ٤٠ هزار تن رسید که عده ای از آنها تمایلات شدید ضد کمونیستی داشتند. یکی از اعضای سازمان مذکور گفته بود: «... بهترین کمونیست آن است که مرده باشد و اگر زنده باشد باید او را کشت...»

سازمان دیگری نیز به وجود آمد که بر مبنای آزادی اظهار عقیده و نظر اساس گذاری شده بود که در مجموع به شمول دو سازمان ذکر شده همهء گروه ها در انتظار انتخابات آزاد بودند.

اما زمامداران کرملین هر نوع آزادی را محکوم می کردند و می دانستند که اگر در چکوسلواکیا به خواست و اراده، مردم که در رأس آن آزادی قرار داشت تن دهند، دیری نخواهد پایید که مردم پولند و اوکراین و حتی روسیه نیز با آنها همصدا شوند و آنگاه جلوگیری آن ممکن نخواهد بود. بنا برآن در پی آن شدند تا فریاد ها را در گلو خفه کنند و به همین جهت دوبچك را دریکی از شهرهای آلمان شرقی وقت(در سدن) دعوت نه، بلکه احضار کردند تا با برژنف و گومولکا (زمامدار پولند) و والتر اولبرینبت(آلمانی) و کادار (مجارستانی) و ژیوکوف(بلغاریایی) ملاقات کند و مانند متهمی به پرسش های شان جواب گوید.

بعداً تظاهرات وسیعی در پراگ صورت گرفت که به نفع برنامه های دوبچك ارزیابی شد و سه روز بعد از مظاهرات مذکور دوبچك به مسکو سفر نمود تا با برژنف گفتگو نماید.

گویند برژنف از وی پرسیده بود که آیا بر اوضاع در چکوسلواکیا مسلط است یا خیر؟

دوبچك به خاطر اینکه اعتماد طرف را جلب کرده باشد به مانور مشترك نیروهای شوروی و چکوسلواکیایی که از سوی کرملین پیشنهاد گردید صحه گذاشت. مانور نام برده صورت گرفت، ولی نیروهای شوروی به شوروی برنگشتند و در چکوسلواکیا ماندند.

بعد از آنکه دوبچك از مسکو برگشت گومولکا و والتر اولبرینبت به دیدن برژنف به مسکو رفتند و در مسکو از وی تقاضا کردند تا دوبچك را زیر کنترول خویش درآورد.

روزنامه، لوموند فرانسوی درین زمان خبری را نشر نمود که طی آن گفته شده بود که جنرال«یپیچف» رئیس سازمان سیاسی نیروهای مسلح شوروی به پراگ رفته و رهبران چك را تهدید کرده که اگر زودتر به کنترول اوضاع مبادرت نورزند، نیروهای مسلح شوروی مداخله خواهد کرد.

گویند که جنرال نامبرده بعداً مدتی قبل از اشغال افغانستان به وسیله، ارتش سرخ، به افغانستان اعزام گردیده بود تا زمینه های هجوم ارتش سرخ بر افغانستان را ارزیابی نماید.

درین زمان اتحادیه، نویسندگان چکوسلواکیا متن یادداشتی را نشر کرد که حزب کمونیست آلمان شرقی به اعضای عالی رتبه اش فرستاده بود. در یادداشت مذکور آمده بود که، اگر پیمان وارسا مداخله نظامی نکند، در چکوسلواکیا ضد انقلاب پیروز خواهد شد.

در همچو شرایط اعلامیه، مشهور دوهزار کلمه ای در پراگ نشر شد. اعلامیه مذکور خواستار آن بود تامردم چکوسلواکیا به متجاوزان! بهانه تجاوز را ندهند.

برژنف دوبچك را در مورد اعلامیه، مذکور تیلفونی به شدت ملامت کرده و گفته بود

که اعلامیه، مذکور، انتشار اعلامیه، رسمی ضد انقلاب است. سایر رهبران پیمان وارسا در پولند گرد هم آمده و از زمامداران چکوسلواکیا و رومانیا خواسته بودند که درجلسه ای که در وارسا دایر می گردد شرکت ورزند. اما از رومانیا و چکوسلواکیا در آن جلسه کسی شرکت نکردند.

گومولکا که یك زمانی با کرملین مشکلات داشت، حالا گردن اطاعت گذاشته، در جلسه، نام برده گفته بود که دوبچك خار چشم وی است. وی هم چنان مدعی شده بود که در چکوسلواکیا ضد انقلاب در حال شکل گرفتن است. ضد انقلابی که فیبر نمی کند، و، ای کاش این کار را می کرد تا کار ما آسانتر می شد. یعنی اینکه همه را می کشتیم.

گومولکا در آخر خطاب به برژنف گفته بود: «... به هیچ صورتی ما نباید به ضد انقلاب اجازه دهیم که موفق شود...»

کادار (یانوش کادار) گفته بود: «... فعلاً ما باید به همین اندازه اکتفا کنیم...» هدف وی اکتفا به نوشتن نامه به رهبران پراگ در جهت جلوگیری از حرکات ضد کمونیستی بود.

آنچه کادار طرح کرده بود باعث برافروختگی زمامدار آلمان شرقی (اولبرینبت) گردید و با عصبانیت در جواب وی گفته بود: «... آنچه در چکوسلواکیا می گذرد بخشی از استراتیژی جهانی امریکا و آلمان غرب است و هدف اصلی شان نابودی کلی سوسیالیزم در کشور های ماست. ایشان اگر چکوسلواکیا را از خود ساختند بعد از آن «رفیق کادار» نوبت شماست که به حساب تان برسند ولی البته شما نمی خواهید و یا نمی توانید این مطلب را درك کنید...»

برژنف باوجود اینکه مدعی بود که تصمیم گیریها در جهت پیشرفت و ترقی در کشورهای سوسیالیستی به عهده، خود شان است اما اعلام کرد که چکوسلواکیا دستخوش هرج و مرج است و حزب کمونیست آن کشور بر اوضاع کنترول ندارد و علاوه نموده بود که: «... زمانی که این تصمیمات به منافع سایر کشورها لطمه وارد آورد و قدرت وحتی موجودیت اردوی سوسیالیزم را در معرض خطر قرار دهد، در آن صورت وظیفه، کمونیست ها و رهبران سیاسیست که به کمك طبقه، کارگر و درین مورد به کمك مردم چکوسلواکیا بشتابند...» یعنی اینکه برای تداوم استبداد از راه زور زمینه سازی کنند.

آنچه از برژنف نقل قول کردیم به سرعت بنام «دکتورین برژنف» از راه صادر نمودن اولتیماتوم شایع گردید. زمامدار بلغاریا (ژیوکوف) در جلسه، مذکور مداخله، نظامی بر چکوسلواکیا را پیشنهاد کرد.

نامهٔ رهبران مذکور(در جلسهٔ مذکور نتیجتاً فیصله به عمل آمد که نامه اخطار آمیزی به رهبران پراگ فرستاده شود) به دوبچك خیلی با سرعت در مطبوعات نشر شد و در نامهٔ مذکور آمده بود که: «... در داخل چکوسلواکیا وضع غیر قابل تحمل برای کشور های سوسیالیستی به وجود آمده است. برخورد جدی با نیروهای ضد کمونیست نه فقط مسؤولیت شما بلکه از همه ماست. حزب کمونست چکوسلواکیا تدابیر لازم را برای مبارزه با ارتجاع به عمل آورد و درین مبارزه می تواند روی همبستگی و حمایت کشورهای برادر حساب کند...»

کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلواکیا وفاداری خود را با اعلامیهٔ مذکور اعلام نمود که به ترتیب احزاب کمونیست فرانسه و هسپانیا و انگلستان و هم چنان ایتالیا نیز آنرا تائید و حمایت خویش را از اعلامیه مذکور اظهار داشتند. در عین زمان روزنامه پراودا ارگان حزب کمونیست شوروی نوشت که امریکا می خواهد رژیم پراگ را سرنگون کند و برای این کار انبارهای اسلحه را در چکوسلواکیا فراهم آورده است.

برژنف از دوبچك خواست که در خاك شوروی با وی ملاقات نماید ولی دوبچك نپذیرفت(ممکن از ترس جان) و بهانه آورد و تقاضا کرد برژنف به چکوسلواکیا برود و ضمناً اخراج عساکر شوروی را از خاك چکوسلواکیا مطالبه نمود. برژنف هردو شرط و یا مطالبه را پذیرفت و عساکر شوروی به ترك خاك چکوسلواکیا آغاز کردند. اما روز بعد یك روز نامه نگار انگلیسی خبرداد که درمرز چکوسلواکیا با شوروی وقت در شهر «چرن نادیتسو» دو هزار عسکر شوروی را با تانکها دیده است.

ملاقات برژنف و دوبچك در فضای تیره ای صورت گرفت. نشریه اتحادیهٔ نویسندگان چکوسلواکیا تیرگی فضای مذاکرات دو طرف را چنین توصیف کرده بود: «... وقت آن رسیده است که بتوانیم ثابت کنیم که سوسیالیزم تنها انتخاب خوب برای تمدن بشریست ولی اولتیماتوم هایی از جانب رفقا صادر می شود که هر کدام شان بیش از پیش عدم درك و آگاهی شان را نسبت به تحولات چکوسلواکیا نشان می دهد. تهدید به یك مجازات غیرعادلانه برفراز سرهای ما آویزان است و این مجازات به هر شکلی که باشد به کسانی برخواهد گشت که دربارهٔ ما قضاوت نادرست می کنند. با این کار امکان دارد بتوانند نتیجهٔ تلاش های ما را از بین ببرند ولی سالهای متمادی نظر مردم دنیا را در رابطه با سوسیالیزم خدشه دار خواهند نمود...»

ملاقات برژنف و دوبچك با حرف های توهین آمیز رئیس حزب کمونست اوکراین که در عین زمان سخنگوی جناح افراطی کرملین نیز بود علیه دوبچك آغاز گردید، وی ادعا کرد که

هدف رهبران چکوسلواکیا تصرف اوکراین غربیست که تا سال ۱۹۳۹ قسمتی از خاك چکوسلواکیا بود و در سال ۱۹٤٥ به شوروی مدغم کرده شد.

دوبچك که حوصلهء خویش را در برابر اتهامات نامبرده از دست داده بود با همراهانش مجلس را ترك گفت ولی با عذر آوردن بقیه اعضای هیأت شوروی زمینه بازگشت دوبچك به مجلس فراهم آمد.

دوبچك در جریان مذاکرات سعی کرد از تجاوز نظامی بر کشورش از یك طرف با رد اتهامات و از سویی با این استدلال که تجاوز نظامی بر مشکلات خواهد افزود جلوگیری نماید.

اعلامیه ای که بعداً پخش گردید حاوی مطالبی بود که گویا مذاکرات دوستانه بوده است و ضمناً در اعلامیهء مذکور آمده بود که مذاکرات بعدی در شهر «براتیسلاوا» در سلواك صورت خواهد گرفت.

مذاکرات«براتیسلاوا» تنها پنج ساعت و ۳۰ دقیقه به طول انجامید و شرکت کنندگان متن اعلامیه ای را تصویب نمودند که از قبل آماده شده بود بدون اینکه به دقت ارزیابی شده باشد و به احتمال قوی کنفرانس مذکور بود که برای تهاجم برچکوسلواکیا زمینه ها را فراهم آورد.

بعد از مذاکرات مذکور پراودا حملات خویش را بر رهبران پراگ دوباره آغاز کرد و همچنان هوشدار داد که رهبران پراگ باید زود مفاد مذاکرات کنفرانس براتیسلاوا را عملی نمایند.

دوبچك که خطر را درك کرده بود از هموطنانش خواست تا از افراط کاری و سوء استفاده از آزادی پرهیز نمایند و در ملاقاتی که با«کادار» داشت، کادار به وی توصیه کرد که به جابه جا شدن نیروهای شوروی موافقه نماید ولی دوبچك سر باز زد و نیروهای نظامی پیمان وارسا داخل خاك چکوسلواکیا شدند طوری که نیروی هوایی پیمان مذکور بدون مقاومت همهء میدان های هوایی چکوسلواکیا را تصرف کردند.

فردای آن روز«تاس» خبر داد که حزب کمونیست چکوسلواکیا از همهء کشورهای برادر تقاضای کمك نظامی کرده تا در مبارزه با ضد انقلاب پراگ را یاری نماید.

پراودا نوشت که نیروهای شوروی داخل چکوسلواکیا شده اند تا مردم چکوسلواکیا را کمك کنند.

خبر این تجاوز زمانی به رهبران پراگ رسید که همه دریك جلسه به خاطر تهیه مقدمات

کنگره، حزبی گرد آمده بودند و دوبچك در حالی که اشك در چشمانش بود گفت: «... چنین رفتاری با من که تمام عمرم را وقف همکاری با شوروی کرده ام بزرگترین تراژیدی زندگی من است...»

هیأت وزیران، مجلس ملی و کمیته مرکزی حزب فوراً جلسات شان را دایر نمودند و در پایان اعلامیه ای نشر کردند که طی آن تجاوز بر چکوسلواکیا را نه تنها اینکه با صراحت کلام مغایر با تمام اصول در کشورهای سوسیالیستی عنوان کرده بودند بلکه مغایر با همه اصول بین المللی نیز توصیف نموده بودند. در اعلامیه، مذکور از همه، نیروهای مسلح، پولیس و همه ملت خواسته شده بود که مقاومت ننمایند.

قوای متجاوز چند ساعت بعد از تجاوز دوبچك و عده، دیگری از همراهانش را به زندان کشید و آن گاه از رئیس جمهور آن کشور (اسووبودا نظامی پیری که خدمات زیادی را در جریان جنگ دوم جهانی به روسیه شوروی کرده بود) خواستند برای به وجود آمدن حکومت جدید راه را باز کند، ولی جنرال مذکور مذاکره کردن با آنها را رد کرد و گفت تا زمانی که دوبچك و همراهانش آزاد نشده اند، با آنها مذاکره نخواهد کرد.

مجلس ملی پراگ بعد از نشستی این ادعای پیمان وارسا را رد کرد که گویا به اساس تقاضای پراگ نیروهای پیمان وارسا به خاك چکوسلواکیا داخل شده اند.

در جلسه، حزب کمونیست که دایر گردیده بود از مجموع ١٥٤٣ نماینده ١١٩٢ نماینده شرکت ورزیده بودند که حکومت جدیدی را انتخاب نمودند و طی اعلامیه ای خروج هرچه زودتر نیروهای بیگانه از چکوسلواکیا را تقاضا کردند.

در این زمان چرنینکو(سفیر آن وقت شوروی در پراگ و بعداً رهبر شوروی) با رئیس جمهور چکوسلواکیا ملاقات کرد و در حالی که قوماندان قوای متجاوز شوروی با وی همراه بود، رئیس جمهور چکوسلواکیا را تهدید کرد که اگر به تغییر حالت در کشورش موافقت نکند، حکومت نظامی را در پراگ روی صحنه خواهد آورد. اما رئیس جمهورتسلیم نشد ولی پذیرفت که جهت مذاکره به مسکو سفر نماید. در مسکو هم موضع و موقفش را تغییر نداد و گفت تا زمانی که دوبچك و همراهانش آزاد نشوند او با هیچ طرحی موافقت نخواهد کرد.

برژنف ناچار شد عقب نشینی کند و به آزادی دوبچك و عده ای که با وی یکجا زندانی ساخته بودند، تن داد.

بعداً رادیو پراگ خبر سفر دوبچك و عده، دیگری را به مسکو پخش نمود. در پایان مذاکرات مسکو اعلامیه، مشترك ذیل را نشر نمودند:

«... مذاکرات در محیط توأم با صراحت و دوستی جریان داشت و طرفین موافقه کردند هرچه زودتر اقداماتی را به منظور عادی شدن اوضاع در چکوسلواکیا به عمل آورند و نیروهایی که بطور مؤقت وارد خاك آن کشور شده اند به هیچ صورت در امور داخلی چکها دخالت نخواهند کرد و به شمول دوبچك همهء رفقا به مشاغل شان ادامه خواهند داد و ...»

بالاخره فریادهای آزادیخواهی در پراگ به خاموشی گرایید و به این ترتیب مسکو به اهدافش نایل آمد.

در اواخر سال ۱۹٦۸«ژوزف اسمرکوفسکی» رئیس مجلس ملی چکوسلواکیا اعلام کرد: «... حتی اگر چکوسلواکیا به آنچه وارسا می خواهد عمل کند ما هیچگونه تضمینی در مورد این که قوای اشغالگر کشور ما را تخلیه نمایند، نداریم...»

در سپتامبر ۱۹٦۹ گوستاف هوزاك عوض بیلاك وارد کدر رهبری شد و مطبوعات شوروی از وی تجلیل شایانی به عمل آورد.

هوساك اعلام نمود که برای عبور غیر مجاز هموطنانش از مرزهای چکوسلواکیا مقررات شدید وضع خواهد کرد.

همچنان وی باعث گردید که عده ای از شخصیت های ضد مسکو از پست ها و مقام های شان برکنار کرده شوند. از جمله کریگل، سیزار، پال(وزیر داخله) و پلیکان(رئیس رادیو تلویزیون) و اتاسیك(وزیر اقتصاد) چکوسلواکیا.

علاوتاً وی باعث شد که مجلس ملی سانسور مطبوعات را دوباره رایج کند. به تاریخ ٤ اکتوبر ٦۹ دوبچك باز راهی مسکو شد و در آن جا قراردادی را امضاء کرد که به اساس آن نیروهای آلمان شرقی، بلغاریا، مجارستان، پولند و بخشی از قوای شوروی که درخاك چکوسلواکیا می ماند حق مداخله در امور داخلی چکوسلواکیا را نداشت ولی به خروج قوای مذکور در قرارداد نام برده اشاره ای نشده بود و زمانی که قرارداد مذکور در مجلس ملی چکوسلواکیا مطرح شد فقط جهار تن از نمایندگان به آن رأی مخالف دادند.

در ۲۸ اکتوبر ٦۹ به مناسبت سالگرد جمهوری بیشتر از ده هزار تن در پراگ دست به مظاهره زدند و شعارهای ضد شوروی را عنوان و حمل می کردند.

به تاریخ ١٤ نومبر، الکساندر دوبچك ناچار کرده شد به تغییر کدر رهبری تن دهد که در نتیجه همه همراهان دوبچك به جز «اسمرسکوفسکی» را از کدر رهبری راندند.

نشریهء اتحادیهء نویسندگان درین زمینه نوشته است که: «... کسی که در بازی های سیاسی اجازه دهد نظریات دیگران بر وی تحمیل شود و از دید مخالفان در مورد مسایل

قضاوت کند، بازنده است. مسأله این است که آیا ملت چك مؤفق خواهد گشت بعد از این به حیث یك ملت آزاد زندگی کند و یا اینکه تبدیل به یك ملت تولید کننده، گندم و فولاد برای دیگران خواهد شد و آزادی جایش را به فاشیزم و انسانیت جای خود را به بربریت خواهد داد...»

زمانی که تیم هاکی روی یخ چکوسلواکیا برتیم شوروی پیروز گردید مردم پیروزی مذکور را جشن گرفتند. خوشی و سرور مذکور بالاخره به مظاهرات ضد شوروی تبدیل گردید تا جایی که دفتر شرکت مسافربری هوایی شوروی را مظاهره چیان آتش زدند و...

دوبچك به هموطنانش اخطار داد تا از خشونت بپرهیزند. از این حادثه دو هفته بعد دوبچك ناچار کرده شد مقام حزبی(منشی) را به هوزاك واگذار گردد.

مسکو بازهم از هوزاك تجلیل به عمل آورد و به وی نشان لنین را بخشید زیرا هوزاك تجاوز نیروهای وارسا بر چکوسلواکیا را تائید کرده بود. درجریان وقایع بعدی دوبچك را به کلی از صحنه راندند طوری که نخست به حیث سفیر در ترکیه مقررش کردند و بعداً مامور یك شرکت تعاونی شد. اسمرسکوفسکی از مقام ریاست مجلس برکنار ساخته شد و بعداً از نمایندگی در مجلس هم محرومش ساختند و به این ترتیب فریادی که برای آزادی خواهی بلند شده بود برای مدتهای طولانی خاموش گردید.

موضع گیری شخص دوبچک در ارتباط با اشغال نظامی چکوسلواکیا به وسیلهء پکت وارسا در ۱۹۶۸

بد نیست در این جا مسأله را از زبان خود دوبچك تعقب نماییم که در شماره نهم مارچ سال ۱۹۹۳ مجله، شپیگل نشر شده است.

مجله، شپیگل می نویسد که به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۶۸ دریك روز تابستانی که شهر پراگ پر از مسافران بود نه تنها دولت چکوسلواکیا بلکه همه مردم از صلح صحبت می کردند وده ها هزار چکی و سلواکی با استفاده از مقرراتی که آزادی مسافرت به خارج را تضمین می کرد در تهیه مقدمات سفر به خارج بودند.

کمیته مرکزی حزب حاکم در چکوسلواکیا نیز سعی داشت برای ریفورم هایی که باید عملی می شد اساس درست و محکمی طرح کند و آنرا به کنگره، چهاردهم حزب کمونیست که به تاریخ نهم سپتامبر دایر می گردید پیش نماید. در عین زمان افواهاتی بر سر زبانها بود که در بین مردم تشویش را خلق می نمود. به اساس افواهات مذکور گفته می شد که نیروهای

نظامی شوروی بر چکوسلواکیا تجاوز خواهند نمود تا زمینه های تحقق ریفورم ها را در آن کشور عقیم و خنثی نمایند.

دوبچك درین مورد می گوید: «... من به افواهات توجه نداشتم زیرا باورم نمی شد که شوروی دست به چنین کاری بزند. ولی لحظاتی قبل از نیمه شب رئیس وزیران(Cernik) به وسیلهء وزیر دفاع جنرال مارتین مطلع ساخته شد که نیروهای روسیه و چهار کشور متحد روسیه بر کشور ما تجاوز کرده اند و شخص وی(وزیر دفاع) هم در اسارت نیروهای روسی به سر می برد...»

«... من تا آخرین لحظه باور نمی کردم که مسکو علیه ریفورم هایی که در چکوسلواکیا راه افتاده بود به نیروی نظامی توسل جوید. زیرا همچو یك اقدام برخلاف تصور من بود. بعد از درك حقایق و واقعیت ها دانستم که ما با سوسیالیست ها روبرو نبوده بلکه با جنایتکاران مواجه می باشیم. برژنف دو روز قبل از حمله نظامی بر چکوسلواکیا طی نامه ای که سفیر روسیه در پراگ به من سپرد(ساعت ده شب) به من اطمینان داده بود که در جهت تحقق ریفورم های ما مانع ایجاد نخواهند کرد. ولی در اصل مسکو می خواست به هر وسیله ای که ممکن باشد مرا از عملی ساختن ریفورم ها باز دارد. فردای آن روز اعلامیه ای را به نشر سپردیم که متن آن چنین بود: «... دیروز به ساعت ۲۱(ساعت ۹) تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۶۸ نیروهای اتحاد شوروی با همراهی نظامیان پولند، آلمان شرقی، هنگری و بلغاریا بدون اینکه حقوق و آزادای کشور و ملت ما را در نظر بگیرند، وارد کشور ما شده اند. ما از همه هموطنان خواهش می کنیم که آرامش را حفظ نمایند و از هرگونه درگیری بپرهیزند. هم چنان به تمام نیروهای نظامی و ملیشه و پولیس اعلام می داریم که در جهت مدافعه دست به اسلحه نبرند. زیرا اکنون امکان مدافعه از راه نظامی از دست رفته است».

ما زمانی که متن اعلامیه را قبل از پخش برای نظرخواهی به اعضای کمیته مرکزی حزب و دولت و حکومت پیش کردیم. در جریان این امر برای من ثابت شد که عده ای از این افراد، چندین روز قبل از حملهء نظامی مسکو بر کشور ما اطلاع داشتند.

بعد از اشغال نظامی،«تاس» اعلان کرد که نیروهای وارسا به اساس تقاضای حزب کمونیست چکوسلواکیا و مسوولین دولتی به آن کشور داخل شده اند. ما خبر تاس را تکذیب نمودیم و تجاوز مسکو را به صورت آشکار تقبیح کردیم.

طیاره های ترانسپورتی روسیه در هر دقیقه یك مرتبه در فرودگاه پراگ فرود می آمدند و تانك وماشین محاربوی و اسلحه و نظامیان متجاوز را پیاده می کردند.

ما تصمیم گرفتیم که در عوض مقاومت نظامی به مقاومت سیاسی بپردازیم و همچنان مقام های خویش را حفظ نماییم تا جای ما را مزدوران مسکو اشغال ننمایند.

حدود ساعت ٤ شب والگای سیاه با اسکورت تانك ها به طرف دفترما آمد. مردم مانع پیشروی شان گردید ولی نظامیان روسی بروی شان آتش کردند که یك جوان غیرنظامی هدف تیرهای شان قرار گرفت و هلاك گردید و نیروهای مذکور دفاتر ما را محاصره کردند لحظاتی بعد همهء تیلفونها قطع گردید حتی تیلفونهای منازل ما قطع شد.

با طلوع صبح به دفاترما هجوم آوردند و حدود ۸ نظامی به دفتر کار من وارد شدند و من خود را در بین آنها محصور یافتم.

به طرف تیلفون دست دراز کردم ولی یکی از نظامیان مذکور با جدیت در حالی که اسلحه اش را به طرف من نشانه گرفته بود تهدیدم کرد و سیم تیلفون را کند...

لحظه ای بعد در ورودی باز شد و عده ای از مامورین بلند رتبهء کی جی بی وارد شدند. از جمله ایشان یکی که بلند رتبه تر می نمود گفت که وی وظیفهء محافظت از ما را به عهده دارد. بعداً همهء مسوولین حکومت و سایر ارگانها را در یك محل گرد آوردند و در حالی که یك نظامی مسلح در پشت سر و نظامی دیگری در جلوی هر یکی از ما قرار داشت ما را به سکوت دعوت کردند.

مدتی بعد یکی از اعضای کاجی بی از من خواست تا با عدهء دیگری به تعقیب وی به دفتر کار رئیس وزیران برویم. در آنجا دیدم که نه تنها اعضای کا جی بی بلکه افراد امنیتی خود ما نیز وجود دارند. یك تن از ایشان خطاب به ما گفت که من شما را به نام حکومت کارگران و دهقانان توقیف می نمایم...

من به تاریخ ۵ جنوری ۱۹٦۸ رئیس حزب انتخاب شدم و روس ها به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹٦۸ بر چکوسلواکیا تجاوز نمودند. عده ای را نظر چنین بود که من در جهت تحقق ریفورم ها به کندی عمل کرده ام، ولی عدهء دیگر می گفتند که عجله نموده ام.

به تاریخ ۵ جنوری ۱۹٦۸ که به حیث رئیس حزب انتخاب شدم، متأسفانه برای عملی کردن و راه انداختن ریفورم ها از حمایت اکثریت، در سطح رهبری حزب و کمیتهٔ مرکزی، برخوردار نبودم.

اکثریت افراد اصلاً در رابطه با ریفورم چیزی نمی دانستند. بعداً حتی برایم ثابت شد که عده ای از همفکرانم مرا تنها گذاشته بودند و هم چنان آشکار گردید که روسها یك عده از جمله Bilak و Kolder را زیر فشار قرار داده بودند. دو شخص فوق الذکر از جوانی زیر دست

بودند و به زیر دست ماندن عادت کرده بودند و در فکر شان صرف یك مودل سوسیالیزم وجود داشت و آن سوسیالیزم روسی بود و بس.

مدتی بعد از تجاوز روسها دیدم که دو شخص مذکور حرفهای برژنف را در جهت توجیه و تائید تجاوز برکشور ما کلمه به کلمه نشخوار می کنند.

زمانی که (۲۹ جنوری ۱۹٦۸) من به مسکو سفر کردم با برژنف، پودگورنی، کاسیگین، سوسولف، کیریلنکو، و ... ملاقاتهای تعارفی داشتم. برژنف از من خواهش کرد تا راجع به سیاست داخلی چکوسلواکیا چیزی بگویم و راجع به نقش و برنامه های خودم به آنها معلومات دهم.

در آغاز سعی کردم راجع به مسایل تاریخی و حال دو کشور مطالبی عنوان کنم و آنگاه توضیح دادم که سوسیالیزم در کشوری مانند چکوسلواکیا به چه مفهومی درخور پذیرش برای مردم است. هم چنان یادآور شدم که کشورم با سیاست و اقتصاد و فرهنگ جهانی آشنایی کامل پیدا کرده است. متأسفانه که سیستم حاکم با آنچه مردم می خواهند توافق نشان نمی دهد. از همین رو تغییرات و ریفورم ها در هر صورت به کشور ما آمدنی است بنا برآن برای تحقق آنها باید راه های درستی را باز کرد.

تذکر باید داد که من کلمهء ریفورم را در صحبت با آنها به کار نبردم بلکه در عوض آن از «نوآوری» استفاده کردم تا از حساسیت شان جلوگیری کرده باشم. اما باوجود آن هم دیدم که مخاطبان من به مجسمه هایی می مانند که می شنوند ولی عکس العمل ندارند.

ایشان چیزی را که می خواستند از من بشنوند، شنیدند و تصمیم خویش را که تجاوز برکشورم بود نیز احساس می کنم که گرفته بودند.

بعد از مداخلهء روسها آنهایی که با تحولات مثبت مخالفت می کردند تقاضای شان این بود که ریفورمستها باید از مقام های شان برکنار کرده شوند و از همه اولتر استعفی رئیس وزیران را تقاضا می کردند و علاوه برآن می خواستند اتحادیهء کارگران و هم چنان اتحادیه های جوانان و نویسندگان منحل گردند. در برلین شرقی و التراولبرینبت با برنامه های برخورد خیلی عصبانی تر از دیگران داشت.

برژنف به تاریخ ۱٦مارچ ۱۹٦۸ از من و یك عدهء دیگر از اعضای حزب دعوت کرد تا به مسکو برویم. برژنف از من تیلفونی خواست تا قبل از اینکه به مسکو سفر نمایم باید در کنفرانس کشورهای بلوك شرقی به تاریخ ۲۳ مارچ در شهر Dresden در آلمان شرقی شرکت جویم.

من راجع به اجندای کنفرانس از وی معلومات خواستم و وی در جوابم گفت که مسأله‌ء همکاری های اقتصادی در کشورهای عضو بلوك مورد مباحثه ـار می گیرد.

در کنفرانس مذکور برایم ثابت گردید که برژنف در دو مورد به من دروغ گفته است. یکی اینکه همه‌ء اعضای کشورهای بلوك در کنفرانس حصه نگرفته بودند و دوم اینکه مسأله همکاری های اقتصادی اصلاً عنوان اجندا نبود. برعکس حاکم آلمان شرق که کنفرانس را افتتاح نمود، مسأله‌ء چکوسلواکیا را عنوان اجندا ساخت.

من به حدی از دروغ گویی برژنف عصبانی شده بودم که در ابتدا می خواستم تالار را ترك نمایم ولی بعداً از این فکر منصرف شدم.

بعد از زمامدار آلمان شرق، برژنف و بعد از وی گومولکا و آنگاه کادار به ترتیب سخن رانی کردند.

همه‌ء شان ریفورمست های چکوسلواکیا را مورد تاخت و تاز قرار دادند و طوری وانمود کردند که گویا ما شرایطی در کشور ما به وجود آورده بودیم که ایشان را وادار به مداخله‌ء نظامی کردیم. یعنی اینکه دست خارجی ها در تحولات چکوسلواکیا، ایشان را وادار نمود تا به مداخله و اشغال نظامی مبادرت ورزند.

زمانی که نوبت به من رسید، گفتم که اجندای کنفرانس با آنچه به من گفته شده بود، اصلاً ارتباط ندارد. اینکه ما سانسور مطبوعات را از بین برده ایم، روزنامه ها آزاد اند و هرچه دل شان می خواهد می نویسند بنابرآن نقل قول از آنها و به اساس نقل قول های مذکور ریفورم ها را تقبیح نمودن عمل مطلوب و معقول نیست. در هر صورت هم از بین بردن سانسور و هم عملی کردن ریفورم ها هردو از جمله مسایل داخلی خود ماست.

روزنامه نگاری کار ژورنالیست هاست و وظیفه‌ء دولت و حکومت خدمت به مردم است و ما که خود را نمایندگان مردم می دانیم باید اجازه دهیم تا مردم بگویند که چه می خواهند.

ما انتخاب شده ایم نه انتصاب و وظیفه داریم در برابر جهان هم به مسؤولیت های خویش عمل کنیم. گذشته از این در اساسات سوسیالیزم در چکوسلواکیا کوچکترین تغییری وارد نیامده است. ما فقط می خواهیم به اساس دیموکراسی زمینه های تحقق آنرا فراهم آوریم.

کنفرانس دریك فضای سرد پایان یافت. به تاریخ ۵ جولای برژنف به من تیلفون کرد و گفت که شش کشور بلوك شرق هرچه زودتر باید باهم جلسه نمایند. من نمی توانستم شرکتم را

رد نمایم، ولی سعی کردم شرایط به خصوص برای شرکتم پیشنهاد کنم. بنا برآن گفتم که اولاً همه کشورهای سوسیالیست اروپا باید شرکت نمایند از جمله رومانیا و یوگوسلاویا.

اما برژنف و رفقایش بدون سهم گیری ما به تاریخ ۱٤ جولای در وارسا گرد آمدند و یك روز بعد از آن اعلامیه ای را به نشر سپردند که در آن آمده بود: «... ایشان مسأله چکوسلواکیا را مورد بحث و تبادل نظر قرار دادند و به حکومت چکوسلواکیا نامهء مشترکی فرستادند.»

ایشان طی نامهء شان ما را ضد سوسیالیزم قلمداد کرده بودند و علاوتاً تهدید نموده بودند که هر چه سریعتر باید آزادی مطبوعات را از بین ببریم.

کمیته مرکزی ما در جواب نامهء مذکور اعلان کرد که چکوسلواکیا در اتخاذ روش های سیاسی اش آزاد است.

من در همین زمان هم فکر می کردم که می توان با مسکو کنار آمد و کار کرد و فکر نمی کردم تهدیدات شان از سرحد لفاظی بگذرد و شکل عملی به خود بگیرد. گرچه درسال ۱۹۵۶ زمانی که نیروهای نظامی شوروی قیام مردمی هنگری را به شکل خونین آن سرکوب کرد. ولی با آنهم تصور نمی کردم شوروی به تکرار همچو یك عمل وحشیانه دست بزند. زیرا ما در شرایط و زمان پیشرفته تری زندگی می کردیم و فکر می کردم که مسکو واقعیت زمان و جهان را درك می کند.

از اعلامیهء وارسا چند روز گذشته بود که برژنف تیلفون کرد و طوری وانمود ساخت که گویا هیچ واقع نشده است و اصلاً وی در پخش اعلامیهء مذکور علیه ریفورم های ما، هیچ سهمی نداشته است. وی پیشنهاد یك جلسهء دو جانبه را برایم کرد و فیصله ما هم بر این شد تا دعوت برژنف را مبنی بر انعقاد یك نشست دوجانبه بپذیریم ولی مشروط بر اینکه نشست در چکوسلواکیا صورت بگیرد. در برابر پیشنهاد من وی گفت که جلسه باید در منطقه بین چکوسلواکیا و روسیه شوروی باشد.

در هرحال جلسهء ما به روز دوشنبه به ۲۹ جولای ۱۹۶۸ آغاز گردید و از آغاز به بن بست روبرو شد. زیرا هردو جناح در مسایل خیلی از هم فاصله داشتنند و در روز سوم معلوم شد که روی این نشست کوچکترین نتیجه ای مرتب شده نمی تواند. برژنف به بهانهء بیماری از حضور در نشست خودداری کرد و من تقاضا کردم که به منظور گرفتن نتیجه از صحبت ها، باید برژنف را در محل استراحت ملاقات کنم.

زمانی که با وی روبرو شدم از خستگی و سر درد شکایت کرد و آنگاه پیشنهاد نشست بین کشورهای عضو بلوك وارسا را نمود. من به وی گفتم ک ما متن اعلامیهء وارسا را نمی پذیریم و اگر قرار باشد در کنفرانس مورد نظر شما سهم بگیریم شرط آن است که اعلامیهء دیگری صادر شود و در آن مطالبی از اعلامیه قبلی تکرار نگردد. او که با چشمان بسته به حرفهایم گوش می داد، لحظاتی بعد گفت که فکر می کنم همچو چیزی ممکن است.

بعد از چند روز، یعنی به تاریخ اول اگست شش کشور عضو پیمان وارسا با هم جلسه کردند و در جهت دایر نمودن کنفرانس عمومی که سه روز بعد تشکیل گردید باهم تفاهم نمودند.

در جریان کنفرانس متن اعلامیه ای که از سوی مسکو پیشنهاد شد مورد انتقاد قرار گرفت و آنچه «کاسیگین» بعداً به منظور ایجاد تفاهم پیشنهاد کرد، برای ما درخور پذیرش بود. زیرا دو جمله مهم در آن جا داده شده بود که یکی آن انکشاف سوسیالیزم از راه احزاب کمونستی و دیگر آن تأکید روی پرنسیپ حقوق مساوی کشورهای بلوك بود که مسألهء آزادی و استقلال هر کشور نیز در آن عنوان شده بود و هم چنان احترام به استقلال و تمامیت ارضی کشور های بلوك نیز در آن جا داده شده بود. اما مسکو بعداً در مطبوعات اشغال نظامی چکوسلواکیا را توجیه نمود و آنرا وجیبهء بین المللی کشورهای بلوك شرق در جهت حفظ ارزشهای سوسیالیزم وانمودکرد.

من بعد از نشست وارسا در یك برنامهء تلویزیونی در پراگ اعلام نمودم که ما در نشست وارسا به هیچگونه توافق سری و پنهانی توسل نه جسته ایم بلکه فیصله ها همه در متن اعلامیهء علنی ذکر شده و توافق ما در مورد ریفورم هایی چکوسلواکیا روی محور تداوم ریفورم ها بوده است...

... و اما در مورد تجاوز نظامی نیروهایی شوروی و ... باید گفت که از هر طرف بر کشور ما هجوم آوردند و هدف شان سرکوبی هر نوع مقاومت بود.

ملت ما منتظر احکام و هدایت ما بود تا با نیروهایی متجاوز رویا رویی کند ولی ما سعی کردیم از کشته شدن مردم خویش و خونریزی و ویرانی جلوگیری نماییم و در عین زمان از مقاومت هم دست نکشیم و ...»

گورباچف *Michail sergiwtsch Gorbatschow*

گورباچف به تاریخ ۱۱ مارچ ۱۹۸۵ به حیث سکرتر جنرال حزب کمونست اتحادشوروی انتخاب گردید. وی وعده داده بود که ورشکستگی های اقتصادی را درمان خواهد کرد و ترمیم کاری هایی را در اساس نظام از راه باز کردن زمینه ها، خواهد نمود.

اندروپف هم به عده، سفارش کرده بود تا گورباچف را به رهبری برگزینند. سفارش های اندروپف در مورد گورباچف به وسیله، اندری گرومیکو (آخرین شاگرد مدرسه بلشویک های ستالین) به آنهایی که باید سفارش می شد صورت گرفته بود. گرومیکو نه تنها اینکه نقش پیام رسانی را عهده دار بود بلکه رضایت همه را کسب کرده بود زیرا گورباچف را به حیث نجات دهنده شوروی و یگانه کسی که باید مصیبت های آن وقت را مهار می کرد، به همه شناسانده بود. گورباچف هم به همه وعده برگرداندن شوروی به مارکسیزم-لنینزم را داد و به گفته، خودش مارکسیزم-لنینیزم ایدیال سال ۱۹۱۷ را و این بزرگترین اشتباه گورباچف بود. زیرا نتوانسته بود موقعیتی را که شوروی گورباچف در آن قرار داشت، درك كند.



گورباچف: «ما اشتباه کردیم»

یکی از مشاورین اقتصادی مسکو در باره، وعده های گورباچف(بازگشت به سوسیالیزم انسانی و آزاد) گفته بود که وعده های گورباچف مسخره و لاف و گزافه گویی های بیش نیست. زیرا اصلاً امکانات عملی شدن ندارند.

گورباچف واقعاً وعده های بلند بالایی به مردم داد. سالخوردگان را زندگی راحت و آرام وعده داد و هم چنان تعهد کرد از سقوط و فروپاشی امپراتوری روسیه شوروی جلوگیری به عمل آورد.

هم چنان تعهد کرد با اروپای غربی زمینه های تفاهم را فراهم کند و جهان را برای همیشه از یك جنگ جهانی دیگر نجات دهد.

دهقان بچه، قفقازی(گورباچف) از قریه، Priwolnoje که در مسکو تحصیل کرد و آنگاه

برای ۲۳ سال در زادگاهش مصروف فعالیت های حزبی بود.

زمانی که به قصر تزار نقل مکان نمود، فکر کرد می تواند جراحت های عمیق هفتاد ساله را با یك «جهش» درمان کند. او از خود و از نظریاتش و از جامعه و مردم محاسبات نادرست کرده و روی همین محاسبات نادرست بود که به مردم وعده انجام این و آن کار و آوردن این و آن سهولت را می داد.

جالب است خوانندگان را در جریان این موضوع نیز قرار دهم که پدرکلان و خسر(پدر زن) گورباچف هر دو در سالهای «ترور سرخ» زندانی بودند و گاردستهای سرخ همه خانواده، گورباچف را ضد انقلاب معرفی کرده و در ذهنیت ها کوبیده بودند.

گورباچف باوجود اینکه مطالعه، زیاد داشت و از جوامع غربی هم چند بار دیدن کرده بود و پیشرفت سریع را در همه رابطه ها به چشم سر دیده بود با آنهم و باوجود شاهد بودن مصیبت های مردم روسیه شورروی کمونیست ماند.

برضد وی کودتای ناکامی در ماه جولای ۱۹۹۱ صورت گرفت و کودتاچیان هم همه کمونیستهای مشهور بودند ولی باوجود آن کمونیزم را راه علاج همه، دردهای مردم شورروی را می دانست.

با به قدرت رسیدن گورباچف خیلی ها فکر کردند که بالاخره یکی پیدا شد که مردم را از شر استبداد برهاند و کمر به رفاه و آسایش مردم ببندد.

دهقان بچه، قفقازی که همه، قدرت را در دست خویش متمرکز دید به سفرهایی در غرب از جمله ایتالیا، آلمان، فرانسه و کانادا پرداخت.

در سال ۱۹۸۵ گفت که: «به پریسترویکا ضرورت شدید بود. زیرا راه دیگری نداشتیم که به وسیله، آن خود را از دام شیطان که درآن گیر کرده بودیم نجات دهیم...»

وی که از ۱۹۸۵ الی ۱۹۹۱ منشی عمومی حزب بود و در سال ۱۹۹۱ به حیث رئیس جمهور روسیه شورروی تعیین گردید از پریسترویکای خویش تعبیر سرعت بخشیدن به پیشرفت های علمی و صنعتی می کرد. وی با وجود اینکه بیروکراسی حاکم را رد می کرد ولی نه از آزادی بیان، نه از انتخابات آزاد و نه از اقتصاد بازار آزاد حرفی به میان می آورد.

گورباچف برای تعویض صاحب منصبان بلند رتبه، اردو که فکر می کرد با وی همکاری نخواهند کرد عده یی از آنها را برطرف ساخت و برای این کار بهانه، خوبی که عبارت از پرواز پیلوت آلمانی(Rust) به فراز مسکو و پایین آوردن طیاره کوچکش در میدان سرخ بود

به دست آورد. یاد آور باید شد که تا ساعت ها هیچ مقام و منبع نظامی از پایین آمدن طیاره، مذکور در میدان سرخ آگاهی نداشت.

گورباچف به تاریخ ٦ جولای ۱۹۸۹ در برابر پارلمان اروپا اعلام کرد که: «... درآینده ممکن در بعضی از کشورها تحولاتی به وجود آید که این مسایل، مسایل داخلی هر کشور است و هر مداخله ای از بیرون و هر نوع تعذیرات معنی سلب بی طرفی را می دهد و هر نوع مداخله نظامی به هر شکل غیر قابل پذیرش بوده و درخور تحمل نیست... »

منظور گورباچف آمادگی وی را مبنی بر دادن آزادی به کشورهای بلوک شرق نشان می داد. گورباچف به اساس آنچه خود عنوان کرده بود (آزادی انتخاب) همه، کشورهای بلوك شرق را در انتخاب راه و روش آزاد گذاشت که همه بدون استثنی سیستم دیموکراسی را انتخاب کردند و از کمونیزم رو گشتاندند. وی هم چنان به عقب کشیدن ۲۰ هزار تانك و به همین اندازه ماشین های محاربوی و توپ های ثقیل از مواضعی که در برابر اروپای غربی درست کرده بود، آغاز نمود. این زمانیست(۱۹۹۰-۱۹۹۱) که انفلاسیون در روسیه به صد در صد رسیده بود.

مشکلات اقتصادی روز به روز بیشتر می شد و پولها در کانالهای مخصوص و مخفی چنان راه افتاده بود که سر درآوردن از آن کار ساده نبود. پرداخت قروض خارجی را بحران اقتصادی برای مسکو ناممکن ساخته بود. تجارت با خارج بیمار بود و برای تورید تکنولوژی جدید پول مورد ضرورت وجود نداشت و به این اساس تولیدات کارخانه ها که به لوازم یدکی ضرورت داشت به شدت کاهش یافت ولی باوجود همه مشکلات گورباچف تا سال ۱۹۹۰ آمادگی خویش را در جهت جمع کردن گلیم اقتصاد رهبری شده نشان نداد. وی به نجیب در افغانستان هدایت داده بود تا نیروهای مخالف را الی خروج ارتش شورروی از خاك افغانستان، نابود نماید.

در الماتا در سال ۱۹۸٦ وی(گورباچف) آزادی خواهان را به شدت سرکوب کرد. درکوه قره باغ در ۱۹۸۸، در تیفلیس در سال ۱۹۸۹ در باکو در ۱۹۹۰ و در Vilnius در جنوری ۱۹۹۱ به سرکوبی آزادی خواهان پرداخت.

باوجود همه، اینها شرایط در حال تغییر بود و هر فرد آزادی خواه در کشور شوراها!! روزانه یك قدم به آزادی نزدیکتر می شد تا جایی که با وجود امتناع گورباچف بازار آزاد راه افتاد و در پهلوی آن زمینه های وسیعی برای بازار سیاه فراهم آمد. زیرا سود جویان در هر ساحه به استفاده از جو متشنج بهره برداری می کردند.

گورباچف هم روش زمامداران سابق یعنی قبل از خودش را در پیش گرفت و ستالینیزم و آنگاه دوران برژنف را تقبیح کرد، به دوران لنین می خواست روسیه شوروی را عقب کشاند و نظریات لنین را در جامعه پیاده کند. زیرا مدعی بود که تا زمان وی پیاده نشده اند. او مدعی بود که سیستم را می خواهد ترمیم کند تا زمینه های تداوم نظام فراهم آید.

گورباچف به خاطر اینکه همهء نیروها را متوجه مسایل و مشکلات داخلی کرده باشد برای پایان دادن جنگ سرد امکانات را مهیا ساخت.

والنتین فالین برعکس معتقد بود که مشکلات داخلی ما برای جنگ سرد و تیرگی روابط ما با غرب زمینه سازی کرد.

وی گفته بود که: «... انقلاب جهانی برای چه؟»«... آخر خود ما برای آن از راه روی کار آوردن و به قدرت رساندن محافظه کاران در کشورهای دیگر راه باز می کنیم...»

ناگفته نباید گذاشت که گورباچف می خواست با غرب راه تفاهم را بیابد تا خود را از شر فشار مصارف تسلیحاتی گزاف برهاند و چنانچه گفتیم راکت های SS-20 را به همین منظور از صحنه بیرون کرد و بالاخره تخریب نمود و عساکرش را از افغانستان فراخواند.

بوریس یلتسین که به وسیلهء وی به حیث منشی حزب در مسکو نصب گردیده بود گلم مغازه هایی را که برای استفاده افراد رده های بالایی حزب ساخته شده بود (یکی از سمبول های نظام طبقاتی) جمع کرد و گورباچف به حیث رئیس حزب کمونیست آنرا نادیده گرفت و این خود نه تنها اینکه به محبوبیت یلتسین افزود بلکه وی تا توانست با استفاده از هر امکان برای خود زمینه ارتقا و برای گورباچف اسباب عقب نشینی را فراهم آورد.

گورباچف باری در مورد زنان گفته بود که باید به وظایف زنانهء شان رسیدگی کنند. در حالی که خانم خودش (رئیسه گورباچف) به حیث استاد فلسفه به کار آموزگاری اشتغال داشت و وی با وجود آنهم چنین مسأله ای را عنوان کرده بود که در کاستن از شمار علاقمندانش نقش داشت.

وی هم چنان در مورد قربانیان استبداد ستالین گفته بود که قربانیان همه اعضای حزب بودند و تعداد شان به چند هزار نفر محدود می شد.

راجع به دولتی ساختن اجباری ملکیت ها گفته بود که این کار باید صورت می گرفت، و راجع به بازگرداندن زمین ها به صاحبان شان می گفت که فکرش را هم نباید کرد. در همین رابطه در سال ۱۹۹۰ خطاب به رفقاء گفت که رفقا اگر مرا به قتل هم برسانید من مالکیت فردی را نخواهم پذیرفت.

وی از روابط اقتصادی کم و یا هیچ نمی دانست. مخصوصاً از اقتصاد بازار آزاد که اصلاً برایش بیگانه بود، سر در نمی آورد. به همین علت باری در مورد اقتصاد دانها گفته بود که: «... من دیگر نمی توانم حرف های شان را گوش کنم. آنها هم بیشتر از من نمی دانند... »

فکر می کنم گورباچف سعی می کرد امیال واقعی اش را با وجود آنکه پوشانده نمی توانست، بپوشاند. وی در بین شك و تردید به سر می برد. از یك سو از مارکسیزم- لنینیزم مدافعه می کرد و از سوی دیگر از باز کردن جامعه و ترمیم سیستم و عملی ساختن ریفورم ها و ضرورت اصلاحات صحبت می نمود. از یك طرف می خواست در رأس امپراتوری سرخ هم چنان باقی بماند ولی از جانب دیگر حفظ امپراتوری برایش ممکن نبود. به همین علت گاهی از این به مدافعه می پرداخت و گاهی به مآخذه و گاهی این را تائید می کرد و گاهی آنرا و در واقع راه را گم کرده بود و به باور من وی اقلاً در همان مقطع ها واقع گرایی نداشت و نمی توانست شرایط و موقعیتی را که روسیه شوروی در آن قرار داشت، درك کند.

او می گفت که اگر ما کشور را در مسیر دیگری قرار دهیم، جز اینکه کشور را به دامن عالمی از مصیبت ها انداخته باشیم کار دیگری نکرده ایم. از سوی دیگر می دانست که مردم بیش از آن استبداد حاکم را نمی خواهند و نمی توانند تحمل کنند. بنابر آن جز اینکه بگوییم راه را گم کرده بود چیز دیگری نمی توان گفت. او موقعیت کشوری را که برآن حکمروایی می کرد نمی توانست درست تشخیص دهد.

وی باری در مورد ملیتهای مختلفی که به زور و جبر و خون ریزی زیر یك چتر(اتحاد جماهیر شوروی) گرد آورده شده بودند گفته بود که: «... این مشکل حل است. نه تنها اینکه حل است بلکه ما برای سایر کشورهایی که ملیت های مختلف در آنها زندگی می کنند، یك الگو و یك نمونه هستیم... »

نمونهء خوبی که هنوز صدای گلازنوست و پرسیترویکای گورباچف به گوش همه نرسیده بود، همه کشورهای به زور آزادی و استقلال کامل شان را اعلان کردند. بعداً وی در زمان از هم پاشی اعتراف کرد که در محاسباتش به خطا رفته بوده است. همچنان وی در اواخر اعتراف کرد که اصلاحات و ترمیم کاری های محدود وی هم در سیستم، زمانی عملی است که افراد رده های بالایی را در هر کجایی که هستند سبکدوش کند. برداشت من این است که هدف وی همان هایی بوده که دو دسته به کمونیزم چسپیده بودند. زیرا منافع شان در عدم اصلاحات نهفته بود.

وی به امید اینکه از حمایت هردو جناح محافظه کار و جناح اصلاح طلب برخوردار گردد به تکتیکی دست زد و آن اینکه در وسط هردو جناح موضع گرفت ولی نتوانست بهره ببرد. زیرا تفاهم بین دو جناح مذکور که یکی می خواست استبداد ۷۰ ساله را هم چنان تداوم ببخشد و دیگری تحمل پذیرش آنرا از دست داده بود امکان نداشت.

عده ای از اشخاص که روی گورباچف حساب می کردند زمانی که مورد توهین جناح محافظه کار قرار گرفتند و گورباچف از آنها مدافعه نکرد، از وی بریدند. از جمله زمانی که مشاور نزدیك وی الکساندر یاکویف مورد تاخت و تاز اعضای حزب کمونیست قرار گرفت، او(گورباچف) کلاً سکوت اختیار کرد. همچنان کمونیست ها زمانی که می خواستند ادواردشیوارد نادزی(وزیر خارجه‌ء آن وقت) یکی از همراهان نزدیك وی(گورباچف) را از وزارت خارجه بیرون کنند، او بازهم سکوت کرد تا اینکه درك کرد و دریافت و اعتراف کرد که: «... مسأله رنج دهنده این است که مردم را چنین تربیه کرده اند که روحیه‌ء عمل کردن با احساس مسؤولیت و همچنان فکر کردن و بعد از آن اقدام نمودن را از دست داده اند. در مورد مشکلات اجتماعی می بینی که برای شنیدن آن گوش ها شنوایی شان را از دست می دهند.» «... در جامعه‌ء ما مستهلك در اختیار تولید کننده بود و مستهلك مجبور بود هر چیزی را که روا داری تولید کنندگان ایجاب می کرد، بدون چون و چرا قبول کند و بپذیرد.»

«... روحیه‌ء مردم کلاً ضعیف شده بود و این خود برای از کنترول خارج شدن جامعه زمینه سازی کرد...»

از فاجعه جرنوبیل(انفجار در دستگاه اتمی جرنوبیل در اکراین) مدتی بعد وی (گورباچف) خواستار دیموکراسی گردید و درین مورد به مردم می گفت که: «... مردم شوروی به دیموکراسی مانند هوا ضرورت دارند...»«... مردم ما دوست داشتنی اند. زیرا می خواهند در زندگی سیاسی سهم فعال گرفته و از همه چیز آگاهی داشته باشند.»

زمانی که وی از آزادی و آزاد اندیشی و ارایه‌ء اطلاعات و معلومات به مردم منحیث حق مردم سخن گفت، مردم با استفاده از حق مذکور طالب معلومات کافی در مورد گذشته، حال و استقبال اتحاد شوروی شدند.

این زمانیست که مردم در روسیه شوروی از راه وسایل ارتباط جمعی با جهان خارج نیز آشنایی پیدا می کنند و چشم های شان باز می گردد و برای شان ثابت می گردد که بیشتر از هفت دهه را در عالمی از محرومیت ها و مظلومیت و محکومیت به سر برده اند. بنا برآن به

سرعت غیر قابل وصف به دور شدن از محوری که به دور آن به زور گرد آورده شده بودند می پردازند و همهء جهان دید که ملت های دربند، ملت هایی که هفت دهه با انواع فشار ها در اسارت نگهداشته شده بودند اعلان آزادی و استقلال کردند و امپراتوری سرخ چنان با سرعت از هم پاشید که کسی تصور آنرا هم نمی کرد.

گورباچف خود می گفت که: « ... هیچ چیز نیرومند تر از نظر آزاد نیست و...» او با وسایل ارتباط جمعی رابطهء نزدیك برقرار کرد و مانند مائو که در انقلاب فرهنگی اش عین کار را کرده بود با استفاده از سلاح تبلیغات علیه حزب کمونیست به پا خاست و گفت: «... این دستگاه پیر و فرسوده را جز این که از راه مبارزه از بین برداریم، از قدرت دست بردار نیست و...»

اشتباه نشود که مائو وسایل مفاهمهء جمعی را به خدمت خود کشاند تا کمونیزم در واقع افکار خودش را زمینه های پیاده شدن دهد، ولی گورباچف از وسایل مذکور بالاخره ناچار شد علیه کمونیزم و حزب کمونیست استفاده کند. یعنی اینکه این وسیله را یکی در جهت رسیدن به هدفی و دیگری در راه رسیدن به هدف دیگری به کار بست.

مائو تسه دون که یك زمانی گفته بود:«... طوری که از تاریخ بشر بر می آید حکام جابر قبل از اینکه سرنگون گردند آخرین تلاشهای شان را در جهت حفظ قدرت و نجات خویش در مبارزه با نیروهای انقلابی راه می اندازند... »

گورباچف هم زمانی که دید کمونیست ها دست بردار نیستند و آخرین توان شان را در جهت حفظ قدرت به کار می بندند بناءً به ناچار علیه آنها به مبارزه برخاست و وسایل ارتباط جمعی را برای دستیابی به این هدف به استخدام کشید.

اما در مورد مائو باید گفت که وی درست می گفت ولی اینك از زمان وی تا امروز که مردم چین در اسارت آنچه وی شنیده و تنیده و بافته، به سر می برند، توان مبارزه با جباران حاکم در چین را از دست داده اند و عملکرد جابرانهء مائو آنها را چنان ناتوان ساخته که درآینده نزدیك نخواهند توانست از زندانی که معمار آن مائو است خود را نجات دهند.

زمانی که گورباچف به مطبوعات زمینه داد، به سرعت برق از روی عملکرد های زشت و جنایتکارانهء حزب کمونیست در روسیهء شوروی که هستی دو نسل را به قربانی گرفته بود، پرده ها برداشته شد و گورباچف با استفاده از امکانات به دست آمده اش استفاده نمود و قدرت بهره برداری حزب کمونیست را محدود ساخت، حق حاکمیتش را از بین برد و حق رهبران حزب مذکور را در قانون اساسی کلاً ازمیان برداشت. این آغاز تحولات و تغیرات

ساسی و بنیادی در جامعهء روسیه شورروی بود.

بوریس یلتسین حاکم امروزی روسیه از عضویت حزب کمونیست استعفی داد و در انتخابات مسکو، ۸۹ در صد آراء را به دست آورد.

یادآوری باید کرد که حزب کمونیست از امتیازات خاصی برخوردار بود از جمله این که رهبران حزب از مغازه های مخصوص به قیمت های نازل اجناس مورد ضرورت خویش را به دست می آوردند.

گورباچف گفته بود: «... زمانی که بناهای کهنه درهم می شکنند و از هم فرو می ریزند، به چیزهایی که به نحوی از انحا رابطه می گیرند نیز از درهم شکستن جان سالم بدر نمی برند. اما کا.جی.بی با وجود راه افتادن تحولات با سرعت وصف ناپذیر، هنوز هم در مسند آقایی قرار داشت و نظامیان در پهلوی کا.جی.بی هنوز هم مسلط بودند.

در تابستان سال ۱۹۸۹ هزاران تن از کارگران معادن در سایبریا، اوکراین و ورکوتا دست به اعتصاب زدند و دلیل آنرا شرایط فاجعه آمیز کار و قلت صابون و دستمال و... اعلان نمودند. علاوتاً کارگران می خواستند قدرت انحصاری حزب کمونیست را از بین ببرند. اما زمانی که مقامات به بخشی از تقاضاهای شان جواب مثبت دادند و از جانب دیگر دیدند که از سوی کارگران دیگر همراهی نشدند از اعتصاب دست کشیدند. متأسفانه مردم هنوز هم آنطوری که لازم بود بیدار نشده و روحیهء مبارزه کسب نکرده بودند. زیرا از حاکمیت هفت دههء استبداد سرخ خاطرات غم انگیزی داشته و جرأت شتافتن به میدان مبارزه را به شکل لازمی آن هنوز نیافته بودند.

در مسکو، از جمله ۹ میلیون سکنهء آن شهر حدود یکصدهزار تن آن به حمایت از یلتسین دست به تظاهرات زده و در اطراف دیوار کرملین به تائید یلتسین پرداختند. این زمانیست که کارخانه های سلاح سازی به تجارت های سیاه مبادرت ورزیده بودند و انارشی به وجود آمده زمینه های خوبی را برای شان فراهم آورده بود، سیستم و حاکمیت اقتصاد پلان شده از بین رفته بود و کارخانه ها از کنترول خارج شده و دست به خودسری زده بودند.

انفلاسیون در بین مردم بیداد می کرد و حکومت پول بدون پشتوانه را به مقدار زیادی چاپ می نمود و به دوران می انداخت که خود باعث مصیبت های بعدی می گردید. گورباچف وسایل اصلی رسیدگی به مشکلات و حل پرابلم ها را از دست داده بود. کارخانه ها کارگران شان را مانند گذشته به مزارع نمی فرستادند تا حاصلات را جمع آوری کنند و این باعث پوسیدن حاصلات در مزارع گردیده و نتیجتاً روی قیمت ها اثر گذاشته و قیمت ها به شکل

سرسام آور آن صعود کرده بود که در واقع زندگی اکثریت توده ها را تهدید می کرد.

مشکلات و پرابلم هایی که نمونهء آنرا ذکر کردیم همهء اتحاد شوروی را دربرگرفته بود، ولی گورباچف در جهت ازبین بردن آن امکانات نداشت. زیرا هنوز در اختیار کاجی بی و نظامیان بود که هر لحظه ممکن بود دست به کودتا زنند.

کریدت هایی که بانکها به مردم داده بود همه در کانالهای محرمانه سرازیر شده بودند و هیچ مقام مسؤولی امکانات دسترسی به سرمایه های مذکور را نداشت. همچنان روسیه شوروی از پرداخت بدهکاری هایش به دنیای خارج عاجز آمده بود و این مسأله روی تجارت خارجی شوروی مخصوصاً واردات تکنولوژی مدرن اثرات زیانباری به جا گذاشت تا جایی فابریکه های زیادی از اثر عدم دسترسی به لوازم یدکی از فعالیت ماندند. مثلاً در آذربایجان کارخانه ای که ماشین های بور تولید می کرد، فعالیتش را متوقف ساخت زیرا لوازم یدکی مورد ضرورت کارخانه وارد نمی شد و در داخل هم تولید نمی گردید.

در سال ١٩٩٠ میلادی بالاخره گورباچف اعلام کرد که: «...اگر ما سیستم اقتصاد قومانده(اقتصاد پلان شده) را هم چنان زمینه های تداوم دهیم، کشور را به قعر ورشکستگی اقتصادی پرتاب خواهیم کرد...» آنگاه اعتراف کرد که :«... اثرات مثبت اقتصاد بازار آزاد در جهان به اثبات رسیده است...» در حالی که قبل برآن علیه اقتصاد بازار آزاد ارایه دلایل می کرد.

در مسکو تحولاتی که جریان داشت امکانات تجرید حزب کمونیست را بیشتر از پیش فراهم می آورد. مثلاً در انتخابات ١٩٩١ کمونیستها تنها ١٧ فیصد آراء را به دست آورده بودند.

زمانی که گورباچف می خواست سیستم چند حزبی را اعلان نماید پی دست آویزی می گشت تا اینکه به این گفته لنین برخورد که گفته بود: «... به اساس نظریات مارکس باید گفت که مسألهء انکشاف جامعه مهم تر از مسألهء پرولتاریاست...» آنگاه به استناد آن مشروعیت سیستم چند حزبی را در جامعه توجیه کرد و در اصل هدفش این بود تا قدرت حزب کمونیست را کاملاً محدود گرداند.

ایوان پولوسکف Iwan Ploskow رئیس حزب کمونیست روسیه مدتی قبل از کودتا علیه گورباچف در سال ١٩٩١ گفته بود که: «... شما (گورباچف) روسیه شوروی را به راهی که غرب می رود می کشانید و ارزش های انسانی و تاریخی مردم ما را که طی هزاران سال تاریخ جامعه ما به وجود آمده اند، زیر پا می کنید و... »

برداشت من از موضع گیری پولوسکف چنین است که وی در همین رابطه درست تشخیص داده بود زیرا فرهنگ سرمایه داری انسان را با هستی معنوی اش بیگانه می سازد و گورباچف در واقع همین کار را کرد ولی سوال این جاست که پولوسکف چه نسخهء دیگری برای حفظ ارزشهایی که نام می برد، در اختیار داشت؟ کمونیزم در هر صورت چنین نسخه ای نبود و نه می توانست باشد. زیرا نه تنها اینکه از مردم در جریان ۷۲ سال همه چیز شان را گرفت و هر چه ارزش بود پامال کرد بلکه مردم را به فقر و گرسنگی و بی خانمانی نیز کشاند نه تنها در روسیه شوروی که در کشور های دیگر جهان هم از جمله کیوبا و کشورهای افریقایی و امریکای لاتین افکار مارکس- لنین فاجعه های فلاکتباری را سبب گردید. اخلال در وضع ترانسپورت بر مشکلات مردم افزود. در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ مسألهء ترانسپورت در شورروی با چنان مشکلات و اخلالات روبرو گردید که دسترسی مردم در شهرها به اموال مورد احتیاج به سادگی میسر نبود.

هم چنان شایعاتی در ارتباط با اصلاحات در سیستم ارز و پولی باعث آن گردید که عدهء زیادی به احتکار داشته های خویش مبادرت ورزند و این خود بر مشکلات موجود می افزود.

وزیر مالیهء وقت Pawlow که در عین زمان بانك مرکزی نیز زیر اثرش بود زمینهء انفلاسیون یك صد فیصد را از اثر اشتباهاتش مساعد ساخت.

در دسامبر ۱۹۹۰ حدود ۵۰ تن از اعضای کمیته مرکزی به گورباچف اولتیماتوم دادند که وی یا باید قبول کند که با ماست و یا اینکه ما بر خلاف او وارد عمل خواهیم شد.

اولگ باکلانف Olag Baklnow مسوول حزب در امور تسلیحات و مسایل نظامی همه رؤسای کارخانه های بزرگ اسلحه سازی را گرد آورد و همه با هم فیصلهء ذیل را علیهء گورباچف به عمل آوردند: «... شما باید پروسهء اصلاحات اقتصادی را که در هر صورت هنوز آغاز نیافته است، متوقف سازید...» «...اگر گورباچف از دستگاهی که در رأس آن قرار دارد سوء استفاده کند به سرنوشت خروسچف روبرو خواهد شد...»

رئیس کا جی بی ولادیمیر کریچکف Wladimir krjutschkow هوشدار داد که اتحاد با دیموکراتها در شهرهای بزرگ و در مسکو با یلتسین در ظرف صد روز از بین خواهد رفت زیرا در آنها توان به وجود آوردن و حفظ ثبات در کشور نیست. بنابر آن باید برای محافظه کاران جا خالی کنند. زیرا فقط محافظه کاران اند که می توانند ثبات را به وجود بیاورند.

زمانی که شیواردنادزی طی سخنرانی خویش از دیکتاتوری آینده در روسیه شورروی

هوشدار داد، گورباچف را خوشش نیامد و از وی فاصله گرفت در حالی که شیواردنادزی حیثیت هموار کننده، راه برای برنامه گورباچف را داشت.

وی(گورباچف) هم چنان اصلاح طلب دیگری(Bakatin) را که به وزارت داخله گمارده بود برطرف کرد و عوضش یکی از اعضای کا.جی.بی(Pugo) را نصب نمود و مشاورشJakowlew را نیز از مقامش برطرف ساخت.

گورباچف موقع داد که افراد فرصت طلب حلقه اش کنند. از جملهGnadij Janajew به حیث معاونش و Pawlow به حیث رئیس الوزرایش وی را حلقه کردند.

یادآوری باید کرد که تا این دم هم قدرت در دست مارشال Jasow وKrjatschkow رئیس کا جی بی و Baklanow قرار داشت و ایشان از گورباچف خواستند که بدون فوت وقت کشور های ساحه، بالتیك را که آزادی شان را از روسیه، شورروی اعلان کرده بودند به زیر چتر شورروی بازگرداند. کشورهای حوضه، مذکور به هیچ صورت آماده پذیرش بازگشتن به زیر چتر نظام حاکم برشورروی نبودند. تذکر باید داد که در مارچ ۱۹۹۰ زمانی که لیتوانیا استقلالش را اعلان کرد گورباچف جوابش را با وضع کردن تحریمات اقتصادی داد و گورباچف از اثر روحیه، زورگویی ای که از مکتب لنین کسب کرده بود درسال ۱۹۸٦ عملیات نظامی را در «الماتا» هدایت داد و در سال ۱۹۸۸در درBerg karabach(قره باغ) به عملیات نظامی توسل جست و در سال ۱۹۸۹ در تیفلیس به کشتار پرداخت و در باکو در سال ۱۹۹۰ عملیات نظامی را هدایت داد که ۱٤۷ کشته به جا گذاشت و در افغانستان به نیروهایش اوامر صادر کرد تا به وحشی گری های شان بیفزایند. او هم چنان سعی کرد امکانات دوباره، سانسور را فراهم آورد.

این زمانیست که دهقانان حاضر نمی شدند محصولات شان را در برابر پول بی ارزش و یا کم ارزش روبل مبادله نمایند و مغازه ها به همین دلیل چیزی برای عرضه کردن نداشتند. گورباچف هم توان دگرگونی اوضاع را به نفع مردم نداشت؛ زیرا در پهلوی عواملی که قبلاً اشاره کردیم این عامل که او قلباً کمونیست بود ولی شرایط و اوضاع وادارش کرده بود به دیموکراسی بچسپد و به این ترتیب نه می توانست با محافظه کاران کنار بیاید و نه هم می توانست با اصلاح طلبان تفاهم لازم را بنماید. در واقع در بین خوف و رجاء به سر می برد. از یك سو نمی خواست و یا نمی توانست از آن همه قدرت پر زرق و برقی که به نام منشی عمومی و رئیس جمهور و... در دستش متمرکز بود چشم بپوشد و از سوی دیگر نمی دانست آنرا چگونه حفظ نماید که این خود به حیث عامل بزرگی در نابسامانی های روان در روسیه

شوروی نقش بازی می کرد و بوریس یلتسین از جو حاکم به نفع خویش بهره می گرفت و روز به روز امکاناتش در جهت استحکام پایه های قدرت بیشتر می شد تا جایی که گورباچف در اپریل۱۹۹۱ اتحادی با یلتسین تشکیل داد و یلتسین در ۲۰ جولای همان سال با استفاده از امکانات بیشتری که به دست آورده بود حزب کمونست را از تبلیغات در ادارات و کارخانه ها محروم ساخت و تبلیغاتش را ممنوع اعلان کرد.

منشی حزب کمونیست روسیه بدون این که در برابر موضع گیری های یلتسین مقاومت کرده باشد برنامهء آینده حزب کمونیست را زیر عنوان «پروگرام سوسیال دیموکراسی» اعلام کرد و خود نیز ترك صحنه نمود و به تعطیلاتش پرداخت. اما در واقع، وی حلقه ای را به اشتراك رئیس کا جی بی Krjutschkow و Jasow که در بین نظامیان قدرت داشت و هم چنان Pugo رئیس پولیس و Baklanow مسؤول در امور تسلیحات و Pawlow رئیس حکومت و هم چنان Janajew معاون گورباچف تشکیل داد تا امکانات کودتا علیهء گورباچف را بررسی نمایند و آن گاه چنین یك کودتایی را به راه اندازند.

به تاریخ ۱۸ اگست ۱۹۹۱ گورباچف از محلی که تعطیلاتش را در آنجا سپری می کرد به مشاورش در مسکو تیلفونی اطلاع داد که از درد کمر رنج می برد.

اطلاع فوق به وسیلهء لوی درستیز Walerij Boldin به آنهایی که می خواستند کودتا کنند به شکل دیگری اطلاع داده شد. وی به آنها خبر داد که گورباچف با حملهء قلبی روبرو شده است. با کلانف و رفقایش نزد گورباچف رفتند ولی قبل از اینکه گورباچف ایشان را بپذیرد یك ساعت کامل ایشان را در انتظار گذاشت.

در جریان ملاقات ایشان از گورباچف خواستند که یا باید حالت فوق العادهء نظامی را اعلان نماید و یا استعفی کند.

گورباچف تقاضای شان را رد نمود و به ایشان گفت که مردم بیش از این آمادگی تحمل یك نظام استبدادی را ندارند.

بکلانف و رفقایش برگشتند و گورباچف هم در حالی که می توانست با استفاده از ۳۲ تن نگهبانان مسلح خویش ایشان را توقیف نماید، گذاشت بدون درد سر برگردند. کودتاچیان مذکور ارتباط تیلفونی گورباچف(محل تعطیلاتش) را با سایر نقاط قطع کردند ولی نتوانستند وی را وادار به پذیرش نظریات شان کنند.

گورباچف در رابطهء فوق بعداً گفت که: «... اگر کودتای مذکور یکی دو سال قبل

اتفاق می افتاد، ممکن بود مؤفق گردد ولی حالا جامعه کلاً تغییر خورده است...»

کودتاچیان به ناکامی روبرو شدند. گورباچف با وجود اینکه در برابر کودتاچیان مقاومت کرد و مؤفق هم شد، ولی در برابر یلتسین بازنده ای بیش نبود، زیرا روز بروز بر قدرت یلتسین افزوده می گردید.

زمانی که گورباچف به حیث رئیس حزب کمونیست از مقامش استعفی داد در مدت سه روز فاجعه ای که حدود یك قرن تداوم یافته بود چنان پایان یافت که توگویی اصلاً وجود نداشته است. همهء کشورهایی که به زور سر نیزه به دور محور اتحاد جماهیر شوروی گرد آورده شده بودند استقلال و آزادی شان را اعلان کردند و همه تحولات چنان با سرعت راه افتاده بود که کسی تصور آنرا هم نمی کرد.

اما گورباچف هنوز هم به تفکر سوسیالیستی چسپیده بود و از آن به مدافعه می پرداخت، اما درعین زمان می گفت که: «... مدت ها فکر می کردم که می توانم حزب کمونیست را ترمیم کنم و اصلاح نمایم ولی کودتای اگست(کودتا علیه خودش) این امیدواری را از بین برد.

اما کودتای اکتوبر ۱۹۱۷(کودتای گاردستهای سرخ علیه سوسیالیستهای انقلابی و سوسیال دیموکرات ها) را یك انقلاب واقعی مردمی عنوان می کرد.

مشاور گورباچف الکساندر یاکولیف Alexander Jakowlew برخلاف وی می گفت که: «... مارکسیزم دگم عامل تمام بدبختی ها و فقر و مصیبت ها گردیده است...»

گورباچف در هرحال عامل آن شد تا گلم استبداد سرخ جمع شود و ممکن است این حرف وی که گفته بود: «... با از بین رفتن مودل سوسیالیستی روسیه شوروی فکر سوسیالیستی از بین نخواهد رفت...» شنونده ای داشته باشد، ولی برای افکار مارکس و لنین شنونده پیدا کردن؟

بلی، باید گورباچف خیلی تلاش کند و شاید بهتر باشد مزدورانی از قبیل دستگیر پنجشیری و نبی عظیمی و... را یك بار دیگر به مزدوری بپذیرد و...

موضع گیری اندری گرومیکو
در مورد کمونیزم و کمونیست ها

اندری گرومیکو که در سال ۱۹۰۹ تولد یافته مدت طولانی(از ۱۹۵۷ الی ۱۹۸۵) به حیث وزیر خارجهء روسیه شورروی کار می کرد که وی را می توان مهندس سیاست خارجی روسیه شورروی دانست.

اینك توجه خوانندگان را به مصاحبهء وی که در سال ۱۹۸۹ با مجلهء شپیگل انجام داده است جلب می کنم.

شپیگل: آیا قراردادی که بین مولوتوف و ریبن تروپ Ribbentrop درسال ۱۹۳۹ صورت گرفت را به معنی همکاری کمونیست ها با فاشیست های هتلری نمی دانید؟

جواب: چرا، این همکاری صورت گرفت. شرایط در آن زمان به شکلی بود که امکاناتی را برای رابطه صلح آمیز بین دو جناح به وجود آورد. ستالین می خواست به هتلر اعتماد نماید.

شپیگل: ستالین به کدام اشخاص دیگر اعتماد کرده بود؟

جواب: ستالین در واقع چندان اعتمادی به کس نداشت اما هتلر، مؤفق شده بود ستالین را باوجود زرنگی اش فریب دهد. طبیعی است که اکنون جنایات سنگین به دوش ستالین بار است و مردم ما وی را نخواهند بخشید. در هرصورت به هتلر اعتماد کرده بود.

شپیگل: شما چه فکر می کنید، آیا ستالین به مردم اتحاد شورروی علاقه داشت؟

جواب: ستالین!؟ به مشکل می توان گفت که ستالین مردم را دوست داشت. اگر همچو مطلبی را بپذیریم شاید به خاطر اینکه مردم را در جهت دسترسی به اهدافش(پیروزی انقلاب جهانی) به حیث وسایل به کار می گرفت. اما باوجود آن هم اگر بگوییم که او مردم را دوست داشت فکر می کنم از کلمات استفاده درست و روا نخواهیم کرد. اگر رابطه او را با مردم و جنایات او را علیه مردم که در جریان هزار سال هم فراموش نخواهد شد، در نظر بگیریم نباید همچو کلمات را در مورد وی به کار برد. زیرا او در همه معاملاتش یك جنایتکار بود.

شپیگل: چرا او دست به آن همه جنایت زد، آیا به خاطر اینکه در سال های آینده هم قدرت را در انحصار خود داشته باشد و در رأس قدرت بدون رقیب بماند، یا این که مانند پدر می خواست فرزندانش را از راه زور و فشار و اختناق و ترور به راه راست! فرا خواند...؟

جواب: هدف او این بود ، چنانچه انکار هم نمی کرد ، که در رأس قدرت قرار گیرد و در آن جا باقی بماند و این امر او را وامیداشت هر مانع در راه مذکور را به هر قیمتی از بین ببرد. کمی قبل از آغاز جنگ جهانی دوم او همه نظامیانی را که در رأس اردو قرار داشتند و از آنها به نحوی از انحا احساس مخالفت می کرد ، سر به نیست کرد و خون آن همه افراد بی گناه را ریخت. او می خواست قدرت بی حد و مرز داشته باشد و هیچگونه مانعی را در این راه تحمل نمی کرد. لنین در رابطه با ستالین هوشدار داده بود و از همه خواسته بود که وی را برطرف و تعویض نمایند ولی...



اندری گرومیکو: از ۱۹۵۹ الی ۱۹۸۵ وزیر خارجه روسیه، شوروی

شپیگل: پس کی از وی بهتر بود ، تروتسکی، بخارین یا Sinowjew (سینویف)؟

جواب: زمینه، ارزیابی اصلاً فراهم نیامد. زیرا آنهایی که لنین را محض احترا می کردند و حرف هایش را در مورد ستالین شنیده بودند به وسیله، وی(ستالین) کشته شدند...

شپیگل: برای شخص شما جنایات ستالین در کدام زمان آشکار گردید؟

جواب: معلومات دقیق برای من از سخنرانی خروسچف دست داد که درسال ۱۹۵۶ در کنگره، بیستم حزب کرد. بیروی سیاسی تا آن وقت از تمام مسایل اطلاع نداشت تا جایی که برای عده، زیادی آنچه خروسچف می گفت کاملاً نو بود.

شپیگل: شما شاهد دستگیری خانم وزیر خارجه، وقت(مولوتف) بودید، در سال ۱۹۵۲ برای دومین مرتبه دستگیرش کردند...؟

جواب: در جریان دستگیری ایشان من در شوروی نبودم بلکه به حیث سفیر در لندن اشتغال داشتم.

یك روز بعد از مرگ ستالین به تاریخ ۵ مارچ ۱۹۵۳ مرا به مسکو فرا خواندند و به حیث معاون اول وزارت خارجه منصوبم کردند.

من زمانی به مسکو رسیدم که ستالین به خاك سپرده شده بود. بعد از وردم به مسکو به دفتر مولوتف رفتم، ولی او را متأثر نیافتم. او گفت خوش بختی باز به سراغم آمده است.

خانم از تبعید در آسیای مرکزی بازگشت و تا آن وقت حتی نمی دانستم که او دستگیر و حتی تبعید شده است. در این رابطه یك کسی مه‌ء شفرآمیزی به من نوشته بود و از دستگیری و تبعید خانم واقفم ساخته بود و این چیزی بود که ستالین فوراً از آن اطلاع یافته بود.

شپیگل: شما فرزند دهقان فقیری هستید که ستالین چند وجب زمینی را که پدر تان داشت نیز از وی گرفت. پدر تان به عوض اینکه از همکاری ابا ورزد خودش آزادانه به کلخوز ها پیوست این موضوع را چگونه ارزیابی می کنید؟

جواب: تنها پدر من نه، بلکه همه پیوستند. بلي، همه. او هم ناچار بود از دیگران پیروی کند، ولی افسوس که یك سال بعد از آن در گذشت.

پدرم مدت ها بود که از آنچه به دست می آورد کفایت زندگی اش را نمی کرد حتی نان کافی هم به دست نمی آورد. او برای اینکه به بخور و نمیری دسترسی پیدا کند به گردآوردن چوب می پرداخت تا اینکه افتاد و به شدت زخمی شد و از آن جایی که در محل امکانات رسیدگی طبی وجود نداشت باعث مرگش گردید و مادرم با پنج پسر و یك دختر تنها ماند. دو برادرم در جنگ کشته شدند و برادر سومی ام هم باجراحت های عمیق از جنگ به خانه برگشت. من آخرین آنهایم.

شپیگل: شما در ساحه‌ء دیپلوماسی خیلی تلاش کردید روسیه شوروی را به قدرت بزرگ جهانی مبدل سازید. باری گفته بودید که بدون نظر و رأی روسیه شوروی هیچ مشکلی در کره‌ء زمین راه حل نخواهد یافت، اکنون در این باره چه می گویید؟

جواب: این مطالب که اتحاد شوروی را من درساحه‌ء دیپلوماسی به کشور بزرگ جهان مبدل ساخته ام، مبالغه آمیز است و من جرأت پذیرش آنرا ندارم مخصوصاً اگر شما نتایج کارم را در وزارت خارجه در نظر بگیرید الفاظ و کلمات مذکور را خیلی بزرگ خواهید یافت. من نمی خواهم با همچو الفاظ توصیف شوم ولی در مورد اینکه بدون روسیه شوروی مشکلات در جهان حل نمی شد، امروز هم چنین است. آنجایی که مشکلات و پرابلم ها شکل بین المللی را به خود می گیرند، بدون سهم گیری و همکاری روسیه پرابلم ها لاینحل خواهند ماند.

مصاحبهء خبرنگار آلمانی با Georg Lukacs در سال ۱۹۷۰

لوکاس که در سال ۱۸۸۵ در هنگری تولد یافته و در سال ۱۹۷۱ فوت کرده است، او از جمله، کمونیست های هنگریست که در سال ۱۹۱۹ وظیفهء کمیساری داشته است. وی که به ایدیولوگ شکاك شهرت یافته است در جواب این سوال خبرنگار که:

«شما باری گفته بودید که سیستم پارلمانی فرسوده وکهنه شده است...» چنین اظهار نظر کرده بود:

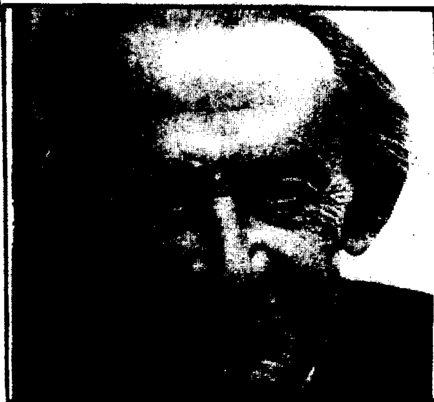
سیستم پارلمانی چون از بالا عملی می گردد برای من زمینهء پذیرش ندارد.

سوال: پس چرا در غرب هرکس می تواند حزب به وجود بیاورد و انتخاب کند و نظر دهد؟

جواب: در امریکا کسی که سازمانی و یا حزبی را بخواهد به وجود بیاورد باید پول خرج کند در غیر آن به وجود آوردن حزب ممکن نیست.

سوال: چه چیز باعث خنثی شدن فعالیت های شورا های کارگری در روسیه شوروی گردید؟

جواب: در جریان سال ۱۹۲۱ راجع به اتحادیه های کارگری در روسیه شوروی بحث های جدی صورت گرفت. لنین می گفت که اتحادیه ها باید از منافع کارگران در برابر بیروکراسی دولتی دفاع کنند، ولی تروتسکی پافشاری می کرد که همهء اتحادیه ها باید دولتی گردند.



لوکاس: تاریخ نویس و فیلسوف از هنگری

زمانی که قدرت به انحصار ستالین درآمد همه دیدند که وی نظر تروتسکی را در عمل پیاده کرد چنانچه در رابطه های دیگری نیز نظریاتش را جامهء تحقق پوشاند، ولی ما اکنون باید در مورد نام برده به نظر لنین برگردیم.

سوال: در جوامع غربی سازمان های کمونیستی، سیستم پارلمانی را یگانه راه در خور پذیرش و قبول قلمداد می کنند، شما در این رابطه چه می گویید؟

جواب: من فکر نمی کنم یك پارلمان غیروابسته در جوامع غربی وجود داشته باشد. به نظر من سیستم پارلمانی را اصلاح باید کرد. من پارلمان مردمی رارد نمی کنم.

سوال: شما در شروع صحبت آنرا رد کردید و آنرا پدیدهء جامعهء سرمایه داری قلمداد نمودید؟

جواب: در هر صورت پدیده ایست که در جامعهء سرمایه داری تولد شده و در جامعهء سرمایه داری هم خواهد ماند. در آنجا پول روی جریان انتخابات اثر گذار است.

اگر ما نیویارك تایمز و یا فرانفکورتر الگیمانیه را با پراودا مقایسه کنیم و آنگاه روی آنها قضاوت نماییم آنگاه این شك عرض وجود خواهد کرد که فرانکفورتر الگیمانیه یك اخبار آزاد است.

من، اقلاً به حیث یك ژورنالیست و نویسندهء سالخورده این شك را دارم؛ زیرا آنچه در آلمان به حیث آزادی بیان مطرح می شود صرف به نام است، زیرا آنهایی که درآنجا برای اخبار مذکور کار می کنند خط و مشی اخبار را که در جای دیگری تصویب شده و می شود انعکاس می دهند نه نظریات و افکار خود را.

در جامعهء غربی هر ژورنالیست و نویسنده در جستجوی آن است تا دریابد که در قالب کدام نشریه می تواند خود را بیندازد. تا جایی که من از تاریخ معلومات دارم تا کنون آزادی بیان مطلق وجود نداشته است.

سوال: مدتهاست که مارکسیست ها از نظام سرمایه داری یك ارزیابی کلی نکرده و آنرا به حیث موضع رسمی خویش علنی نساخته اند، دلیل این امر چیست؟

جواب: من هم با شما همنظرم و ما باید یك ارزیابی جدیدی از نظام سرمایه داری داشته باشیم ولی متأسفانه اینك ما با نظریات کهنه با سیستم جدید سرمایه داری می خواهیم مبارزه کنیم چیزی که میسر نیست.

مطالبی از مصاحبهء Alexander Jakowlew

الکساندر یاکولیف که در سال ۱۹۲۳ تولد شده در زمان گورباچف به حیث مشاور وی کار می کرد و در سال ۱۹۹۱ از عضویت حزب کمونیست برآمد.

مصاحبهء ذیل را مجلهء شپیگل در سال ۱۹۸۹ با وی انجام داده است.

سوال: در جنگ دوم جهانی شما در محاذ جنگ به سر می بردید، آیا در آن وقت به ستالین اعتماد داشتید...؟

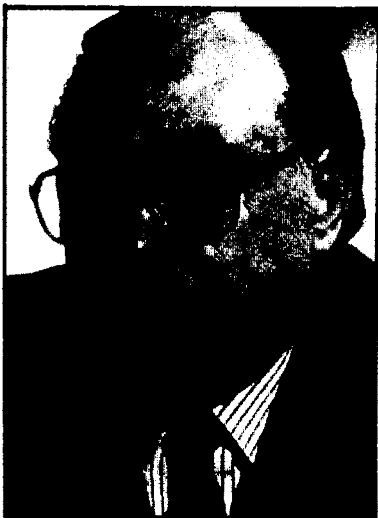
جواب: بلی، در آن وقت قلباً به وی اعتماد داشتم. من جوان بودم و در۱۷ سالگی شامل پوهنځی صاحب منصبان شدم و در ۱۸ سالگی به محاذ جنگ رفتم و هیچ دلیلی مبنی بر اینکه به ستالین اعتماد نکنم نداشتم.

سوال: شما از قریهء کوچکی که در(Jaroslawl) واقع است و به شمال روسیه تعلق دارد، می آیید، جریان دولتی ساختن ملکیت ها و مزارع و... را چگونه یافتید؟

جواب: من هنوز در مکتب بودم پدر و مادرم از صبح تا به شام در مزارع زمین داران به سختی جان می کندند تا برای ما آب و نان تهیه کنند. جریان دولتی شدن مزارع ایشان را کم از کم از زحمت اضافی نجات داد و زمانی که دهقانان بی زمین از شر ملاک ها نجات یافتند تحولات را در ابتدا با سرور استقبال کردند.

سوال: معلوم است از جریان مذکور هنوز هم خاطرات خوب دارید؟

جواب: نی، جریان مذکور جز از بین بردن دهات و اخلاق دهقانان نبود و این چیزی بود(از بین بردن دهات و متضرر ساختن اخلاق دهقانان) که یك انسان سالم از تصور آن هم ناتوان است و نمی تواند آنرا وضاحت دهد که چرا به آن عمل توسل جسته اند. بلی، جریان مذکور نامطلوب و کلاً غیر قابل پذیرش بود. اینکه ما باید برای هردرخت میوه و هر



الکساندر یاکولیف: از افراد مورد اعتماد گرباچف

بوته، توت زمینی مالیه می پرداختیم و هر گلپی و کرم را باید به کلخوز ها تحویل می دادیم، غبر قابل تحمل بود.

من اشك های مادرم را هنوز به یاد دارم که در جریان از دست دادن گاو شیری اش، می ریخت. زیرا وی را وادار کردند تا گاو را تسلیم نماید. من شش ماه بعد زمانی که از او پرسیدم که ممکن نیست گاو شیری دیگری پیدا کنیم در جوابم گفت که برای چه، اصلاً به زحمتش نمی ارزد.

سوال: اعتماد تان را به ستالین در زمان زندگی اش از دست دادید و یا بعد از مرگش؟

جواب: به صورت قطعی بعد از مرگش. من در آن زمان سی ساله بودم و در کمیته، حزبی محل کار می کردم. زمانی که خبر مرگش به ما رسد، مانند عده، دیگری که گریه می کردند، گریستم. زیرا همه، ما فکر می کردیم که بدون ستالین بدبختی به سراغ ما خواهد آمد. بلی، همه درآن زمان چنین می اندیشیدند.

سوال: در مورد عملکرد های ستالین حتی شك هم به خود راه نمی دادید؟

جواب: اولین شك بعد از جنگ به سراغم آمد. زیرا من در محاذ جنگ به شدت زخم برداشتم و می دانید کسی که مرگ را به چشم ببیند به زندگی از دید دیگری می نگرد.

در زمانی که من هنوز محصل بودم ستالین اعلان کرد که مهد زبان روسی، روسیه مرکزیست. این مسأله مرا به فکر انداخت. به فکر این که چرا باید روسیه مرکزی باشد و چرا نباید جای دیگری و... طرح سوال مذکور در ذهنم سوال های دیگری نیز به وجود آورد و این آغازی بود برای ارزیابی های عملکرد وی که سرانجام به بی اعتمادی ام انجامید.

مصاحبه، خبرنگار شپیگل با *Jurij Afanasjew*

در سال ۱۹۹۰

افاناسیف که در سال ۱۹۳٤ تولد شده مدت زیادی به حیث رئیس انستیتوت تاریخ و آرشیف مسکو کار می کرد. بعداً نماینده« دوما » و از آن به بعد به حیث معاون یلتسین در امور مربوط به توسعه، دیموکراسی در روسیه انجام وظیفه داده و مدتی بعد از این مصاحبه از عضویت حزب کمونیست استعفی داد. این مصاحبه را مجله، شپیگل در سال ۱۹۹۰ با وی انجام داده است.

سوال: شما در «دوما» به حیث نماینده کار می کنید و عضویت حزب کمونیست را هم دارید ولی در عین زمان کمونیزم را یك تفکر مرده قلمداد می کنید و اعلام کرده اید که

روسیه شوروی باید هر چه زودتر از شر آن خلاص شود ، می توانید بگویید به چه دلیل؟

جواب: کمونیزم تفکریست که پیروانش را به بُن بست می کشاند. این مسأله را نه تنها تجارب در روسیه شوروی ثابت کرد بلکه در همهء کشورهایی که تا چندی قبل خود را سوسیالیست می نامیدند مسأله از همین قرار است.

سوال: یك بُن بست، از آغاز کار؟

جواب: بلی، از سال ۱۹۱۷ به این طرف. ما می خواستیم افکار مارکس را پیاده کنیم ولی اگر وی از نتایج عملی ایکه روی افکارش در روسیه شوروی مرتب گردیده اطلاع یابد، در قبرش به چرخك زدن خواهد افتاد.

سوال: آنچه می گویید معنی آن را دارد که با وجود حاکمیت مارکسیزم-لنینیزم در روسیه شوروی، مارکسیزم را رد می کنید؟

جواب: از آغاز به وجود آمدن روسیه شوروی افکار مذکور تنها از راه کارر برد زور، اعمال فشار و ترور ها امکانات عملی شدن یافته است.

امروز کاملاً مطمئن گردیده ام که با از بین بردن مالکیت فردی و دولتی ساختن همه دار و ندار مردم، برای تداوم خویش پیروان افکار مذکور در روسیه شوروی همهء زمینه ها را از بین برده اند.

سوال: آیا افکار لنین را هم رد می کنید؟

جواب: بلی، به همین دلیل هم در کانگرس نمایندگان، لنین را مورد انتقاد قرار دادم و گفتم که وی(لنین) اساس سیاست بی قانونی و ترور های دسته جمعی و زور و به بند کشیدن های دسته جمعی را گذاشت.

سوال: آیا این مسایل را از دید یك مؤرخ و یا یك سیاستمدار طرح می کنید؟

جواب: در قدم اول از دید یك مؤرخ.

سوال: بر ضد مردم، نه با مردم. آیا



افاناسف: مسئول انستیتوت تاریخ مسکو

این محور انتقادات شما بر لنین است؟

جواب: بلی، از زمان وی دیالیکتیك انحصار قدرت در یك نقطه(دولت) زندگی ما را و همه چیز ما را در دست دارد و به هر سو میلش کشید ما را می کشاند. تا امروز هر چه به نام ریفورم به خورد ما داده اند، هیچگونه تغییری در اصل معضله(انحصار قدرت) به وجود نیاورده، بلکه تنها و تنها شکل اعمال قدرت را تغییر داده اند.

در مدت ۷۲ سال در روسیه شوروی قدرت فقط معنی ترور و زور و فشار و اختناق را داشته است. پذیرش این موضوع و اعتراف به آن طبعاً تلخ و دردانگیز است مخصوصاً از نظر روانی ولی باوجود اینکه اعتراف به آن دشوار است متأسفانه واقعیت دارد. دشوار است که بگوییم ما ۷۲ سال راه را به انحراف رفته ایم و بیراهه رفته ایم. کی حاضر است از آنچه به دست خویش برباد داده، به حماقت و گمراهی خویش در زمینه اعتراف نماید.!؟

سوال: گورباچف از آغاز کار اعلام نمود که به پرنسیپ هایی که لنین اساس گذاشته، بر می گردد، آیا در سیاست وی در این مورد نکات مثبت نمی یابید؟

جواب: این موضوع ارتباط می گیرد به اینکه منظور وی از پرنسیب ها کدام پرنسیپ ها اند. لنین اشتباهات زیادی مرتکب گردیده و یکی از آنها که مهم نیز می باشد این است که او سیاست ماجراجویی را نه تنها در پیش گرفت بلکه اساس گذاشت و این درحالیست که او می دانست که روسیه برای پذیرش افکار وی آمادگی ندارد. درسال ۱۹۲۲ زمانی که وی دریافت که خواست انقلاب جهانی اش اصلاً عملی نیست، آنگاه دریافت که وی روسیه شوروی را از هر نگاه از جهان تجرید نموده است.

سوال: آیا تصمیماتی را که گورباچف امروز می خواهد بگیرد، برای آنها نیم قرن دیر نشده است. می گویند لنین هم در بعضی موارد می خواست خود را تصحیح نماید اما توان مبارزه با ستالین را از دست داده بود؟

جواب: اگر بخواهیم تردیدی را که در اواخر به لنین دست داده بود، در نظر بگیریم با آنهم لنین در مورد حل مشکلات ملی و اقتصادی نه تنها اینکه به صورت واقعی و در موقعش هیچگونه گامی برنداشته است بلکه من اصلاً شك دارم که وی به تردید افتیده باشد. به نظر من بهتر است افکار لنین را روسیه شوروی کلاً فراموش کند.

سوال: مخالفین اصلاحات می گویند که مردم در ۱۹۱۷ در روسیه شوروی سوسیالیزم را برای دایم پذیرفتند و آنرا انتخاب کردند و عدول از آن را زیان آور می دانند، نظر شما در این باره چیست؟

جواب: من همچو موضع گیری ها را پروپاگند های احمقانه می نامم. ما هر روز می توانیم انتخاب کنیم و اینك بعد از انقلاب اکتوبر هم انتخاب در دست ماست. گذشته از این در نومبر ۱۹۱۷ سوسیالیستهای انقلابی ٤۰ در صد آراء را به دست آورده بودند در حالی که بلشویك های لنین فقط به ۲٤٪ آراء دست یافته بودند. یعنی اینکه در آن زمان هم مورد تائید اکثریت مردم نبودند و به همین دلیل بود که لنین دست به تار و مار کردن پارلمان زد.

سوال: آیا لنین آماده هیچگونه ائتلاف با نیروهای دیموکرات نبود؟

جواب: اصلاً تحمل فکر و نظر ائتلاف را هم نداشت. لنین حتی خود در جهت عکس افکار خود در مواردی عمل می کرد و...

سوال: در پولند، چکوسلواکیا و گرجستان مردم مجسمه های لنین را سرنگون کردند، آیا لنین هنوز هم علاقمندانی دارد؟

جواب: هنوز عده ای به وی علاقمند اند ولی دیری نخواهد پایید که آنها نیز نظر شان را تغییر دهند.

گاوریل پوپف Gawril Popow و اناتولی سبچک Anatolij sobtschak در مصاحبه با مجلهء شپیگل

این مصاحبه را شپیگل با دو شخص فوق که به ترتیب شهرداران لنینگراد و مسکو بودند در سال ۱۹۹۰ انجام داده است.

شپیگل: شما می گویید که حزب کمونیست شوروی در خور اصلاح نیست. می توانید بگویید که برای احزاب مختلف دیگر چه وقت زمینه انتخابات فراهم می آید؟

اناتولی سبچك: در یکی دو سال آینده یعنی زمانی که قانون اساسی جدید تدوین شود و زمینه اجرایش را فراهم آوریم.

پارلمان و رئیس جمهور به هیچ صورت اجازه نخواهند یافت زمان مسؤولیت شان را تمدید نمایند. درخارج باید هیچ کس از وضع موجود در این جا هراس نداشته باشد. زیرا زمانی را که امکانات کودتای نظامی می رفت پشت سر گذاشته ایم.

شپیگل: شما آقای پوپف همیشه آرزو می کردید که حزب کمونیست زمانی مزه اپوزیسیون بودن را هم بچشد تا شرایط را درك کند... حالا هم همین نظر را دارید؟

پوپف: کمونیست ها از نظر ایدیولوژی همیشه جز خود با همه کس و همه چیز مخالف

بودند و همواره در جستجوی دشمن بوده اند که از جمله تزارها، سرمایه داران و کولاك ها وغیره را می توان نام برد. از آن جایی که در ۲۰ سال گذشته مخالفین نیرومند نیافتند تا با آنها رویا رویی داشته باشند اینك اگر در اپوزیسیون قرار گیرند با مخالفین زیادی روبرو خواهند گشت.

سبچك: نه تنها در مخالفت بانیروی جدید بلکه با مسایل زیادی که جریان دارد و انحصار کمونیست ها و کمونیزم را نه تنها اینکه زیر سوال می برند بلکه تهدید می کنند.

شپیگل: شما مکرراً اصرار ورزیده اید که به هیچ صورت آمادگی پذیرش برگشت سرمایه به روسیه را ندارید، پس چه نوع نظامی را می خواهید؟

سبچك: ما می خواهیم محوری را درست کنیم که همه با درنظرداشت افکار مختلف به دور آن جمع شده بتوانیم.

مردم روسیه شوروی امروز یك ضرب المثلی در مورد «کی جی بی» ساخته اند که می خواهم با شما هم در میان بگذارم.

می گویند که این کا جی بی در ظرف ۷۲ سال چه می کرد که کاپیتالیست ها افکار سوسیالیستی ما را دزدیدند و اینك از آن استفاده می کنند و ما همه احمقانه نگاه شان می کنیم.

شپیگل: چه تفاوتی در بین پارلمانی که شما ریاست آنرا دارید و پارلمان گذشته وجود دارد؟



پویف: مشاوران سابق عملاً به وسیله حزب انتصاب می شدند ولی نمایندگان کنونی مستقیماً و آزادانه از سوی مردم انتخاب شده اند.

شپیگل: آیا شما هم در جریانات اثر گذاری دارید؟

پویف: این را باید از تلاش ما در جهت از بین بردن مشکلات ارزیابی کنید. می خواهم یادآور شوم که عدهء زیادی از تعمیرات و ساختمان هایی را که حزب از آن استفاده کرده و می کند از املاك حزب نبوده

بلکه به شکل کرایه نشین درآنها جا داده شده اند، ولی تا کنون اصلاً اجاره، آنها را نپرداخته اند. آیا در هفتاد سال گذشته اجاره پرداخته اند و یا خیر، غیر قابل اثبات است ولی در آینده ببینیم که چقدر می پردازند.

سبچك: در لنین گراد حزب کمونیست ساختمان بزرگ Smolny را اشغال کرده و تا کنون یك «کپیك» هم بابت کرایه آن نپرداخته است. زمانی که من از منشی محل «بوریس گیلاس پف» تقاضا کردم که اجاره را باید بپردازند، در جواب به من گفت که اجاره، آن در اکتوبر ۱۹۱۷ پرداخته شده است. ولی با وجود آن هم اگر قرار باشد آنرا بپردازیم باید آنرا به حساب تزار «نیکولای دوم» واریز کنیم.

من به وی مشوره دادم که از شوخی های بی مزه با اتحاد جماهیر شوروی بپرهیزد و در عوض بهتر است هر یکی از ما به مسؤولیت های خویش عمل کنیم.

شپیگل در مصاحبه با Ernst Fischer اتریشی راجع به کمونیزم

فیشر تیوریسن و کمونیست اتریشی بود که در سال ۱۸۹۹ تولد یافته و در سال ۱۹۷۲ فوت کرده است.

در مصاحبه با مجله، شپیگل راجع به کمونیزم موضع گیری های ذیل را در سال ۱۹۶۹ کرده بود:

شپیگل: امیدواری یك سوسیالیزم انسانی مخصوصاً اینکه در چکوسلواکیا آزادی را به نام کمونیزم قربانی کردند از بین رفته است. شما باری گفته بودید که آنچه تا کنون به وقوع پیوسته(بهار پراگ) فراموش نخواهد شد و بعداً آنچه در چکوسلواکیا در جهت دسترسی به آزادی جریان داشت به وسیله، نظامیان پکت وارسا نقش برآب شد و از آنچه مردم به آن امید بسته بودند اثری نماند، می خواستم نظر شما را در این مورد بپرسم که چیست؟

فیشر: من هنوز هم معتقدم که آنچه در پراگ در جهت دست یافتن به آزادی راه افتاد، فراموش نخواهد شد؛ زیرا برای اولین مرتبه مردم چکوسلواکیا بیشتر از هشت ماه احساس خوشی و خوشبختی غیرقابل وصفی را می کردند. من با هرکسی که صحبت می کردم، چه کارگر و چه انتلکتوئل، همه، شان سراپا سرور بودند و شادی و هرکس می گفت که بالاخره

آنچه می خواستیم، به دست آوردیم.

سوال: مدت و زمان آن احساس(خوشبختی) خیلی کوتاه بود. در روسیه شوروی هم درسال ۱۹۱۷ تا زمانی که لنین و بلشویك هایش سوسیالیست های انقلابی و سوسیال دیموکرات ها راپاشان کردند، همچو احساس در بین مردم به وجود آمده بود، چنین نیست؟

جواب: من فکر می کنم که چکوسلواکیا در آن زمان(بهار پراگ) آزادترین کشور جهان خود را احساس می کرد که خاطرات آن فراموش شدنی نیست.

ما کمونیست ها، یعنی آن عدهء از کمونیست ها که آماده نیستند تسلیم ستم شوند و سانسور را بپذیرند و خود شان می خواهند بیندیشند نمی گذارند دیگران برای شان فکر کنند، خود را شکست خورده احساس می کنیم ولی در همین شکست امکان دارد پیروزی آینده نهفته باشد. پیروزی امروز از آنهایی است که به وسیلهء تانکها تحمیل می شوند و ...

سوال: منظور تان این است که حزب کمونیست شوروی عملکردش بر ضد کمونیست های اصیل است؟

جواب: حکام امروزی مسکو از تفکر سوسیالیستی فاصله گرفته اند.

سوال: احساس می کنم که می خواهید بگویید که شما مارکسیست هستید، ولی آنهایی که بر شوروی حکومت می رانند مارکسیست نیستند، آیا احساسم درست است؟

جواب: من فکر می کنم که آنها میراثی را که از تزار به ارث برده اند مانند تزار از آن استفاده می کنند. در آینده منتظر سوسیالیزم از مسکو و بلوك شرق نباید بود بلکه ممکن است در جوامع غربی عملی گردد.



فیشر: کمونیست و تیوریسن اتریشی

سوال: اگر کمونیست ها خود را به انتخاب نگذارند شرایط استبداد مهیا بوده و جو استبدادی از بین نخواهد رفت، ولی اگر خود را به انتخاب مردم بگذارند در آن صورت بازنده خواهند بود زیرا انتخاب نخواهند شد. بنا برآن شما کدام راه را برای رسیدن به قدرت پیشنهاد می کنید؟

اگر در روسیه شوروی تانکها از

کمونیست ها حمایت نکند، حزب کمونیست را باید در جمله مرده ها شمرد، نظر شما چیست؟

جواب: اکثر احزاب کمونیستی از روند ترقی و انکشاف خیلی عقب مانده اند. درحالی که تقاضای اجتماع پیشرفته امروز چیز دیگری و عملکرد حزب کمونیست روسیه شوروی برعکس چیز دیگریست. یعنی این که تقاضای زندگی امروز خواستار ابتکارات تازه و نویست که حزب کمونیست شوروی از آن بی خبر است و به کهنه های به درد نخور چسپیده است.

سوال: مسیحیت باعث تغییر مناسبات اجتماعی نشد بلکه آنها را حفظ کرد حالا از عملکرد کمونیست ها چنین می نماید که کمونیزم هرچه بوده حفظ می نماید. شما در این مورد چه می گویید؟

جواب: اولاً می خواهم از مسیحیت دفاع کنم و با وجود اینکه باعث انقلاب اجتماعی نشد ولی در هر صورت در یك اجتماع غیر قابل تحمل و خود بین یك سلسله تغییرات را باعث گردید.

اما کمونیزم زیاد طالع نداشت، زیرا نتوانست در یك جامعهء عقب مانده روسیه پیروز گردد. اما با آنهم تغییراتی را باعث شد. از جمله اینکه جامعه سرمایه داری را به پذیرش یك سلسله اصلاحات مجبور ساخت. اگر کمونیزم نمی بود سرمایه داران اصلاً به قبول اصلاحات تن نمی دادند. زیر ترس از دست دادن قدرت را احساس نمی کردند.

من از زمان خوش بختی چکوسلواکیا (بهارپراگ) می دانم که فقط سوسیالیزمی جامعهء واقعیت را به بر خواهد کرد که آزادی، رفاه، آرامی و مصئونیت مردم را بخواهد تأمین کند.

خاطرات یک زندانی در روسیه شوروی

اوراهام شیفرین(Avraham shifrin) در اصل یهودي بوده که خاطراتش را در غرب در کتابی زیر عنوان «راهنمای زندانها و اردوگاه های اعدام در روسیه شوروی» نشر نموده است.

وی که بعداً در اسرائیل سکونت اختیار نموده درکتاب مذکور می نویسد که صدها تن دیگر اندیش در دو سال اخیر(۱۹۷۹ - ۱۹۸۰) به اساس پاراگراف ۷۰ قانون جزای فدراسیون روسیه شوروی اعدام شدند که اتهام شان موضع گیری اصلاحی علیه سیستم حاکم در اتحاد شوروی بود.

از آغاز سال جاری(۱۹۸۱) هر روز کاجی بی کم از کم چهار تن از افرادی را که

فکرمی کردند با نظام حاکم سر سازگاری ندارند و از آن انتقاد می کنند بازداشت و زندانی کرده اند. اگر احیاناً افراد مورد نظر را نیافته اند به دستگیری اعضای فامیل شان اقدام کرده اند. همچنان هشتاد نفر را از اوکراین، لیتوانیا و استونیا آوردند و به جوخه های اعدام سپردند که در بین شان روحانیون و ناسیونالیست ها نیز بودند.



اوراهام شیفربن زندانی در روسیه، شوروی وقت.

زندان«گولاگ» باز پُر شده است. این زندانیست که زندانبانانش در مورد سرنوشت زندانیان تصمیم می گیرند. یعنی اینکه فیصله، مرگ و زندگی زندانیان در دست ایشان است. در زندان مذکور حدود یك صد هزار زندانی در اسارت به سر می برند.

برای زنان و نوجوانان و کودکان مجموعاً یکصدونوزده زندان ویا لاگر دیگر درست کرده اند که اکثراً به کارهای سنگین جسمانی وادار کرده می شوند که از جمله از قطع کردن درخت ها و تصفیه مواد فاضله اتمی را می توان نام برد و این دومی بدون هرنوع ملاحظه، صحی و بدون تدابیر لازمی صورت می گیرد و زندانیان از آغاز با خطرات جدی روبرو می گردند.

در لنین گراد به نام بیمارستان روانی در واقع زندانی ساخته اند که در آنجا مخصوصاً افراد دیندار را مواد مخدر به خصوص می دهند تا به نابودی گرایند. زندان مذکور که شفاخانه اش می نامند و آنرا به نام شماره پنجم مسمی کرده اند در خیابان Lebedew قرار دارد که شماره، ساختمان آن ۳۹ است.

رئیسه به اصطلاح شفاخانه، مذکور خانم Jekaterina Kurakina گفت که همچو یك مسأله(تزریق مواد مخدر به دینداران) کاملاً عادی و نورمال است. زیرا آنهایی که به خدا معتقد اند باید نزد او (خدا) بروند.

در دیوانه خانه، Nowinki در حوالی Minsk جایی که بیماران روانی را گرد آورده اند. خانمی زندانیست که Lidijawalendo نام دارد و بیماری ای که او داشته این بود که هوس برآمدن از روسیه شوروی به سرش زده بود و راه های خروج یا بهتر است بگوییم گریز را جستجو می کرد.

دوکتور مؤظف(Dr. Nikola Jenko) خانم مذکور را به دلیلی بیمار روانی تشخیص داد که مدعی بود اگر خانم مذکور نورمال می بود فکر فرار به سرش نمی زد. زیرا انسان نورمال به فکر فرار از اتحاد جماهیر شوروی نمی افتد.

عده ای از آلمانی هایی که در روسیه شوروی به سر می برند عزم کردند شوروی را ترک نموده و به آلمان بروند. ایشان را به خاطر همین آرزوی شان بیمار تشخیص داده و به دیوانه خانه ها سپردند. دیوانه خانه ای که ایشان را به آنجا تحویل دادند Alcksejewka نامیده می شود که در نزدیکی شهر«الماآتا» پایتخت قزاقستان قرار دارد.

اطباء اگر از تشخیص دادن نقادان رژیم به حیث دیوانگان سر باز زنند، سر و کار خود شان به کاجی بی می افتد و خود شان را به دیوانه خانه ها می سپارند.

زندانی مذکور در ادامه مطلب می نویسد که اگرچه دوران برژنف سپری شد با آنهم اردوگاه های اعدام باقی مانده و این یکی از خصوصیات قانون جزایی و زندان های روسیه شورویست مخصوصاً در رابطه بامخالفین سیاسی هیچگونه تغییراتی به وجود نیامده است.

اگرچه بعد از برژنف مخصوصاً در زمان گورباچف شرایط تا یك حدی تغییر خورده ولی از اثر عدم دستیابی زندانیان به مواد غذایی وغیره عدهء انگشت شماری از آنها زنده بر می گردند.

عدهء زیادی از زندانیان از اثر کار کردن در تصفیه خانه های یورانیم در هنگام پاك کردن لوله های اتمی زیر دریایی ها و غیره بدون داشتن لوازم و لباس و تجهیزات ضروری و لازم تلف می شوند.

در انستیتوت تحقیقاتی خون در مسکو در نزدیکی ایستگاه مترو در منزل دوازدهم ، به صورت دایمی از زندانیان به شکل موش های لابراتوار استفاده به عمل می آید. یعنی به صورت دایمی روی شان تجارب طبی صورت می گیرد.

در ایستگاه قطارهای زیر زمینی مسکو(Komsomalskaja) یعنی محلی که توریست های خارجی را به آنجا با علاقهء خاصی راهنمایی می کنند یك طبقهء کاملاً محرم و دربسته به نام Kosematlen وجود دارد که هزاران زندانی را به آنجا آورده و از آنجا به زندان های دیگر فرستاده می شوند.

زندان عمومی کی جی بی زندان Lefortowo است که در مسکو در منطقهء Baumann قرار دارد و این منطقه ایست که برژنف از آنجا کاندید می شد. این زندانیست که Solschenizyn برندهء جایزهء نوبل هم در آنجا گذرانده است.

یك زندانی که مدت ۲۸ روز در زندان مذکور در یك سلول پر از آب بدون جای خواب زندانی اش کرده بودند که روزانه فقط ۳۰۰ گرام نان خشك برایش می داده اند، گفت که در همچو شرایط من حتی امکانات رفع حاجت را به جز در سلول خود نداشتم.

در کریستی(Kresty) لنینگراد در زندان کاجی بی تك سلولها ۷۰ سانتی متر در ۷۰ سانتی متر ساخته شده که به نام Schlitz یاد می شوند و زندانی در آن نه خوابیده نه نشسته و نه هم ایستاده می تواند.

یادآور باید شد که در سال ۱۹۱۷ لنین همه کلیسا ها را به زندان ها مبدل ساخت ولی امروز ممکن است دوباره به حیث کلیسا ها از آنها استفاده شود.

در منطقهء Nowusibirsk در سایبریا ۵۰ لاگر کارهای اجباری و پنج زندان وجود دارد که زندانی ها در آنجا کلاهك های اتمی را مونتاژ می کنند و در سرد ترین منطقهء شوروی هنوز هم سخت ترین کارها بدون تجهیزات لازم به وسیلهء زندانیان انجام می یابد.

در زندان هایی که ستالین در شمال روسیه به نام Wurkuta ساخته بود هنوز هم چند هزار زندانی به کار های شاقه مشغول اند و اکنون به همهء جهان ممکن روشن شده باشد که در سال ۱۹۵۳ هزاران زندانی را به وسیلهء تانك ها قتل عام کردند و...

یادداشت: آنچه از خاطرات زندانی یهودی در فوق اقتباس کردیم بر می گردد به دوران حاکمیت استبدادی برژنف در روسیه شوروی.

اما امروز که نه اسمی از شوروی و نه هم از حاکمیت کمونیزم در سرزمین هایی که زندانی ها از جنایات وحشتناك بر زندانیان به ما حکایت کرد، مانده فکر نمی کنم وحشت گذشته هنوز هم در روسیه وجود داشته باشد.

ولی کمونیست ها باید دریابند که به نام این تفکر جنایات وحشتناکی نه تنها در روسیه شوروی که در کشورهای زیادی از جهان صورت گرفته است. دوستان من که در زندان های مزدوران خلقی و پرچمی مسکو در افغانستان زندانی بوده اند و جان به سلامت برده اند حکایت هایی از وحشی گری های خلقی ها و پرچمی های مزدور دارند که عقل سلیم به وسیلهء یك انسان! اعمال آنها را نمی پذیرد ولی متأسفانه که همه حقیقت دارند.

مطالبی از مصاحبهء شپیگل
با رهبر کمونیست های ایتالیا

مجله، شپیگل آلمانی در سال ۱۹۸۲ با رهبر کمونیست های ایتالیا (Berlingur) مصاحبه ای انجام داده که من مطالبی از آنرا در این جا اقتباس می کنم.

سوال: به تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۸۱ حزب کمونیست ایتالیا اعلام کرد که انقلاب اکتوبر در روسیه شوروی مسیری را که در پیش گرفت طی آن اشتباهات زیادی را مرتکب شد. از آن جمله است اینکه مسکو حزب کمونیست شما را به وابستگی به امپریالیزم غرب محکوم کرد، چه چیز اکنون باعث وابستگی حزب کمونیست ایتالیا به حزب کمونیست اتحادشوروی می گردد؟

جواب: از سال ها به این طرف ما به این نظر رسیده ایم که اجتماع شوروی مودلی برای ایتالیا شده نمی تواند و نه هم برای اروپای غربی. ما در یادداشتی که به تاریخ ۳۰ دسامبر انتشار دادیم چنین صراحت دارد که آنچه به وسیله، انقلاب اکتوبر شوروی واقعیت یافت و مسیری را که انقلاب مذکور طی کرد، راه تطبیق اهداف سوسیالیزم نبوده است، ولی بازهم انقلاب مذکور را به حیث پدیده، سوسیالیستی قرن مینگرم.



برلینگویر رهبر کمونیست های ایتالیا در ۱۹۷۲

سوال: آیا تاریخ و یا نکته، آغاز اشتباهات در پروسه، سوسیالیزم را می توانید بیان کنید؟

جواب: بلی، دو سال بعد از حاکمیت دیکتاتوری ستالین، زیرا تا آن هنگام همه اشتباه نبود.

سوال: برای یك حزبی که مدعی ریفورم و اصلاحات است و میگوید که اشتباهات بزرگ در زمان ستالین آغاز گردید آیا استعمال کلمه اشتباه تفاوت خیلی ساده و پر از گذشت نمی نماید، آیا ستالینیزم را لنینیزم نه زاییده است؟

جواب: باید بین لنینیزم و لنین تفاوت قایل شویم. لنین از لنینیزم هیچ وقت حرف به میان نیاورد ولی ستالین اولین کسی بود که از لنینیزم سخن گفت تا به آن شکل یك دگماتیزم کور را بدهد.

انقلاب اکتوبر که لنین آنرا بدون چون وچرا می خواست یك اکت قدرت بود چیزی که بر دوش انکشافات بعدی در روسیه بار بزرگی به شمار می رود.

سوال: آثار لنین و طبعاً مارکس چقدر برای شما هنوز هم اهمیت و ارزش دارند؟

جواب: مارکس از اول گفت که او مارکسیست نیست. او گفت که می خواست همه را متوجه این موضوع کند که فلسفه وی.تنها از این خواست وی برخاسته که چطور می توان مشکلات را حل کرد و لنین هم عین نظر را داشت.

ما فکر می کنیم که بخشی از نظریات شان درخور پذیرش و بخش دیگر آنها کهنه شده اند.

سوال: می خواهید بگویید که مارکسیزم آنچه باید باعث می گردید، نگردید بلکه سبب بیروکراسی ها و دگماتیزم شد. در شوروی قبلاً نظام فیودالی حاکم بود بنا برآن به اساس فورمول بندی شما باید باعث استحکام بیشتر پایه های فیودالیزم می گردید، چنین نیست؟

جواب: نه، چنین چیزی نمی توان گفت. مارکس جامعهء سوسیالیستی را جامعه ای قلمداد می کند که اسباب بیروکراسی ها و تجمع قدرت در یك دست را از بین برده باشد.

سوال: اگر فکر می کنید که در جامعهء روسیه شوروی فیودالیزم حاکمیت نیافته پس شاید در جامعهء مذکور طبقات جدیدی به وجود آمده باشد، چنین نیست؟

جواب: بلی، یك حزب دولتی به وجود آمد که بر همه چیز جامعه حاکم گردید.

مطالبی از مصاحبهء مجلهء شپیگل آلمانی با فیلسوف پولندی *Leszek Kolakowski*

مصاحبه ای که بعضی از مطالب آن را ما در این جا اقتباس می کنیم مجلهء شپیگل آلمانی در سال ۱۹۸۰ با فیلسوف پولندی انجام داده است.

سوال: آیا در صفوف اتحادیهء کارگران پولند(سولیدارنوش) مارکسیست های ریفورم طلب و گروه هایی که سوسیال دیموکراسی بخواهند وجود ندارد؟

جواب: مارکسیزم بیش از این در پولند به حیث یك مسأله نه وجود دارد و نه هم مطرح است و کسی راجع به آن دیگر صحبت نمی کند و یك تفکر مرده است.

سوال: در کشوری که مدعی نظام کارگران است و ادعا دارد که نظام کارگری را حاکمیت بخشید چرا زمانی که کارگران دست به تظاهرات می زنند از تظاهرات شان ممانعت به عمل می آید، آیا نمی توان گفت که مارکسیزم، لنینیزم ناکام شده است؟

جواب: متأسفانه در هیچ جای دیگر مانند کشورهایی که مدعی تحقق سوسیالیزم شده اند با سیوسیالیزم، آری با این مفهوم چنین معاملهء زشتی صورت نگرفته است.



من نمی خواهم سوسیالیزم را از روی لنینیزم بشناسم ویا بشناسانم، ولی می گویم که لنینیزم شکل ناشایست سوسیالیزم است و سوسیالیزم ریال(واقعی) موجود در روسیه ثابت کرد که هیچ یکی از اهداف سوسیالیزم راستین جامه واقعیت به برنکرد و در روسیه توتالیتاریزم وحشی سابق همچنان ادامه دارد و...

مصاحبهء فوق در زمانی صورت گرفته که مزدوران مسکو(خلق و پرچم) در افغانستان در جهت تحقق اهداف مسکو و به گفتهء فیلسوف پولندی«کولاکوفسکی» توتالیتاریزم به ویرانی افغانستان و قتل عام افغان های مشغول بودند.

باز هم در پای صحبت دیگران

با وجود ادعا های پی در پی کمونیست ها مبنی بر از بین بردن طبقات در جریان هفت دهه و با وجود اینکه زمینه های تطبیق را برای تحقق عدالت اجتماعی عنوان شده از سوی مارکس و لنین و از بین بردن فاصله هایی که در جامعه آن وقت روسیه موجود بود، به دست آوردند و هفتاد سال برای تحقق بخشیدن آن وقت داشتند و از هر نوع امکانات بهره مند بودند. متأسفانه در هیچ کشور کمونیستی در جهان نه تنها اینکه ارزشهای مذکور تحقق نیافت بلکه به وقیح ترین و دردبارترین شکل آن، آنها را زیر پا کردند. نه تنها اینکه نظام طبقاتی در جوامع مدعی نظام کمونیستی از بین نرفت بلکه طبقهء جدیدی را با امتیازات غیر قابل تصوری به وجود آوردند.

در روسیه شوروی در ۱۹۱۷ تنها افراد عوض شد و شعار ها تغییر خورد و الا نظام همان نظام تزاری بود، منتهی با اختناق از حد گذشته همراه با زور و فشار و ترور و استبداد و غصب و تجاوز و انحصار غیر قابل وصف و خونریزی های جنایتکارانه که تاریخ نمونهء آنرا ندیده بود.

از مساواتی که سنگ آنرا دو دسته به سینه می کوبیدند نه تنها اثری در جوامع مذکور دیده نشد بلکه فاصله بین دو طبقهء حاکم و مردم به حدی زیاد گشت که فریاد کوخ نشینان به گوش کاخ نشینان کرملین حتی راه نتوانست بیابد.

در کشور شوری ها!! نه تنها این که دستگاه حاکمهء دولت(برخلاف تصورات واهی مارکس) از بین نرفت بلکه همه چیز و همه کس را دستگاه مخوف حاکم در انحصار خویش در آورد.

الکساندر سولژنیتسین می نویسد: «... هیچ کس و هیچ گروهی امکان آنرا نداشت که حتی در فکر و اندیشهء خویش با نظریات حزب مخالفت ورزد. عدم تحمل دیگر اندیشان و اصرار در این امر که مارکسیزم اندیشهء علمی است باعث انحصار ایدیولوژی رهبری حزب شد و به تعقیب آن انحصار کامل حزب را در جامعه سبب گردید.»

وی ادامه داده می نویسد: «... این نظامی است که قانون اساسی ساخته و پرداختهء خود را حتی برای یك روز هم به مرحلهء اجرا در نیاورده است و همه تصمیم ها به طور پنهانی به وسیلهء عده ای از افراد فاقد«صلاحیت» و مسؤولیت اتخاذ می شود...»

به شهادت تاریخ در هفت دههء گذشته تصمیم های مذکور به قیمت خیلی گران برای

ملت های در بند، در روسیه شوروی تمام شد.

میلوان جیلاس عضو هیأت دولتی یوگوسلاویا در کتاب خود به نام طبقهٔ جدید می نویسد: «... انقلاب کمونیستی برخلاف انقلاب های قبلی به منظور از بین بردن طبقات راه افتاد، ولی به حاکمیت نامحدود طبقهٔ جدید منتهی گشت و باقی شعارها، پرده پوشی و پندار است و بس...» ص ۹۳ و ۹٦

اندری سخاروف در کتاب «کشورمن و جهان» در صفحهٔ ۵٤ نوشته است که: «... جامعهٔ ما از عدالت اجتماعی به دور است. طبقهٔ جدید که از یك نظام پیچیدهٔ اشرافیت پنهانی و آشکار تشکیل شده همه به اساس مقام و از برکت معاشات زیاد از امکانات بخصوصی برخوردار اند. در بهترین خانه ها به سر می برند. ویلاهای مجلل دارند و از نعمات وافر برخوردار اند و خوب می پوشند و با نازلترین قیمت بهترین لباس ها را به دست می آورند. چه به وسیلهٔ کارت ها(پول سفید) و چه به وسیلهٔ روبل(پول سیاه). ارزش کارت های مذکور به حدی زیاد بود که مردم آنها را در برابر پول شوروی(روبل) سفید می نامیدند و روبل را پول سیاه نام گذاشته بودند و سفید ها یعنی اعیان، یا از مغازه های مخصوص و یا هم در سفر هایی که به خارج می کردند، همه چیز را به دست می آوردند.»

وی(سخاروف) هم چنان در کتاب «کشور من و جهان» می نویسد: «...مارکسیزم، این شوخی مسخره و وحشتناك قرن بیستم را می توان چنین تعریف کرد که این ایدیولوژی نه تنها کهنه و پوسیده است بلکه در بهترین سال های استقرار، در همه پیشگویی های خویش به خطا رفته و هرگز جنبهٔ عملی نیافته است...»

سخاروف می نویسد: «... این پیراهن(کمونیزم) که به خون ٦٦ میلیون انسان سرخ است امکان نفس کشیدن را از ما گرفته است. مسوولیت همهٔ این خون های ریخته شده به دوش این ایدیولوژی(مارکسیزم) می باشد...»

میلیوان جیلاس عضو فعال حزب کمونیست وقت یوگوسلاویا در کتاب خود به نام طبقهٔ جدید نوشته است که: «... در کشور های کمونیستی دولت ها با ثروت جامعه به هر شکلی که میل شان ایجاب کند، رفتار می کنند. طبقهٔ جدید یا گروه حاکم، دارایی جامعه را مانند ملکیت خویش هرطوری که بخواهد به مصرف می رساند...»

بلی، مکتبی که پیروانش مدعی بودند بر پایه ها و اصول علمی مبتنی است یك روز هم و در هیچ کشور کمونیستی، مؤفق نشد آنچه را مدعیست در عمل پیاده کند.

آزادی را که انسان مانند هوا به آن ضرورت دارد برای هفتاد سال از کشور هایی که

کمونیست ها در آنها مسلط شدند، راندند ولی باوجود آن هم دعوی خدمت به انسان و انسانیت را لحظه ای از شعار های خویش دور نکردند. در حالی که بزرگترین ارزش های انسانی از جمله آزادی رأی و نظر، آزادی بیان و اندیشه و از همه مهمتر ارزشهای اخلاقی و معنوی را پامال کردند و زیر پا نمودند و در جهت بیگانگی انسان با همهء ارزش های متعالی انسانی از هیچ نوع جنایت دریغ نورزیدند، حتی با آنهایی که تا پای جان درجهت تحقق نظریات مارکس- لنین تلاش نمودند چنان معامله کردند که فرهنگ حاکم بر جنگل! نیز از آن عار دارد.

در مورد عملکرد سیاه و زشت مارکسیت ها با «آزادی» می خواهم خوانندگان را در جریان نظر الکساندر سولژنیتسن بگذارم که در صفحهء ۱۵۶ کتاب خود «به زمامداران شوروی» انعکاس داده است. وی می نویسد: «... رهبر سوسیالیست های سویدن گفته بود که تنها راه تداوم حیات کمونیزم و کمونیست ها قرار گرفتن شان در مسیر دیموکراسی است و این حرف معنی آن را دارد که بگوییم راه تداوم زندگی گرگ در آن است که از خوردن گوشت صرف نظر نماید و به بره مبدل گردد...»

در مورد اینکه مدعیان نظام صلح و عدالت در جهت انحصار قدرت ازکشتن همرزمان خویش نیز دریغ نورزیدند، میشایل کوریاکف صاحب منصب روسی که بعد از جنگ دوم جهانی به غرب پناه برد، می گوید: «... زمامداران شوروی بعد از لنین به جان هم افتادند و کمر به قتل همدیگر بستند.مثلاً بوخارین را تیر باران کردند، توفسکی به ناچار دست به انتحار زد و کانی نف، ریکوف و زینویف نیز تیرباران شدند و تروتسکی را حتی در مکسیکو به قتل رساندند...»

وی هم چنان می گوید که: «... مبارزه بر سرقدرت برای ملت و هم چنان حزب کمونیست رنج ها و بدبختی های فراوانی را به وجود آورد که مسؤولیت همهء آنها متوجه شخص لنین است...»

او مانند عدهء زیادی از صاحب نظران مسؤولیت اصلی حاکمیت استبداد سرخ و دوام آنرا در جریان هفت دهه متوجه لنین می داند و می گوید:

«لنین مسؤولیت جنایات دوران ستالین را هم به عهده دارد...»

نویسندهء روسی «انژلیکابالانوا» می نویسد که: «اعتراف باید کرد که بدون لنین، ستالین وجود نداشت...»

تروتسکی ناظم ارتش سرخ می گفت: «لنین بود که دستگاه رهبری حزب را به وجود

آورد و در آن جا به افرادی مانند ستالین امکان داد تا به خیانت و جنایت بپردازند...»

علاوه باید کرد که بلشویزم(لنین به حیث محور در آن) به عنوان یك مرام مخالف با کمونیزم و سوسیالیزم، محصول نظریات و عملکردهای لنین است.

دختر ستالین«سوتلانا آلیلویوا» در کتاب به نام«فقط یك سال» نوشته است که «پدرم آله‌ء دست مرامی بود که در اکتوبر ۱۹۱۷ زمینه‌ء تحقق یافت ...» یعنی اینکه دختر ستالین مسؤول جنایات پدرش لنین را می داند.

حرف فوق در جای خودش صادق است، ولی نه به این مفهوم که نظریات دگم و عملکرد های زشت لنین جنایات ستالین را توجیه نماید. هیچ جنایت و خیانت، جنایت و خیانت دیگر را توجیه نمی کند. انتخاب در دست خود انسان است، خواه زشتی و جنایت را بر می گزیند و خواه نیکویی و نیکوکاری و خدمت به انسان و انسانیت را. اما ستالین راه خیانت به انسان و جنایت را در پیش گرفت و مسؤولیت همه جنایت هایی که در دوران وی صورت گرفته به دوش وی در قدم اول و همکارانش می باشد که سهم لنین نیز در آنها از دور نمایان است.

در صفحه‌ء ۸۸ کتاب تاریخ گویای دوران انقلاب اکتوبر در مورد فوق می خوانیم که:
«... ستالین رژیم استبدادی ایرا که لنین اساس گذاشته بود به ارث برد و آن گاه با تمام قوا و نیرو در جهت تداوم آن عمل کرد که باعث نابودی میلیونها انسان گردید.»

درست است که لنین اساس یك نظام خون آشام و استبدادی را گذاشت چنانچه روش تیر باران کردن منشویك ها (افرادی که از مارلف پیروی می کردند و مارلف وابسته به جناح حزب سوسیال دیموکرات ها بود) و سوسیالیست های انقلابی و سایر مخالفین را لنین به وجود آورد و ستالین آنرا با خشونت، قصاوت و بی رحمی غیر قابل وصفی ادامه داد طوری که زمینه را برای ادامه ترور، تجاوز، غصب، انحصار، شکنجه، کشتار و انواع مظالم دیگر برای هفتاد سال در روسیه شوروی مساعد ساخت ولی این امر که چون لنین اساس گذار آن بود به هیچ وجه کمونیستی را که به نحوی از انحا بر مردم ستم روا داشته باشد، نه برائت می دهد و نه توجیه پذیر است.

در هفته ای که گذشت(هفته‌ء سوم اکتوبر۹۹) شخصی به محل کارم آمد و سوال کرد که: «...از امو اخباری که مردمه دو میزنه نداری؟»

چون شخص نامبرده قبلاً نیز نشریه‌ء البدر را که در هالند نشر می شود دریافت داشته بود، فهمیدم که منظورش همان نشریه است ولی از اینکه کلمات«دو، میزنه و مردمه» را استعمال کرده بود، برخوردش تا حدی برایم درخور پذیرش نیفتاد. زیرا در نشریه‌ء مذکور جز

اینکه از جنایات کمونیست ها در افغانستان پرده برداشته و کمونیست های جنایتکار در افغانستان را معرفی کرده کار دیگری نکرده بودند. اینکه از کدام مطلب نشریه، شخص مذکور را خوشش نیامده بود نمی دانستم. زیرا مدتی قبل آن هم در عین محل خودش به من گفت که او کمونیست نبوده و نیست. بنابرآن فکر کردم که مسأله، مسأله، معرفی کمونیست ها به وسیله، البدر نیست و به همین سبب ازش پرسیدم که هدف تان البدر است؟

گفت: بلی،

گفتم: در البدر جز اینکه کمونیست ها را معرفی کرده باشند، کار دیگری نکرده اند و تازه آنچه در مورد ایشان نشر می کنند قطره ایست از دریای جنایاتی که ایشان در جامعه ما مرتکب شده اند...

نگذاشت حرفم را تمام کنم و گفت: «ای دیگا جنایت نکردند...!؟» گفتم: چرا. اینها هم کردند و می کنند ولی هر جانی و مجرم و هر جرم در جای خودش درخور نکوهش و مجازات است. هیچ جرم توجیه کننده، جرم دیگری نیست. درست است که قضاوت روی پدیده ها، حوادث و رویداد ها و جریانات بدون در نظر داشتن عوامل و اسباب و ریشه های آن عاقلانه نیست ولی خیانتی که ربانی به ملت کرد به معنی توجیه خیانت ها و جنایات ببرك و امین، تره کی و نجیب نه هست و نه خواهد شد. کمونیست ها اگر از یك سو اساس جنایت را در کشور گذاشتند و در جریان دو دهه نزدیك به سه میلیون تن از هموطنان ما را به خاك و خون کشاندند از سوی دیگر برای تداوم درگیری در جامعه وسایل و امکانات کافی به ارث گذاشتند که تا امروز آتش جنگ ها را شعله ور نگهداشته است.

در دوران ستالین انسان ها را حتی به خاطر این که ممکن است مخالفت کنند زیرا استعداد آنرا دارند، به قتل رساندند. در افغانستان از دوران تره کی تا نجیب نیز روش ستالین تعقیب شد و هزاران انسان محض به این دلیل که مثل ایشان نمی توانستند بیندیشند، نمی خواستند بیندیشند و «نباید» می اندیشیدند کشته شدند که در جمله، آنها هزاران مرد و زن دانشمند کشور ما نیز شامل بودند.

حرف ما روی خیانت های لنین به انسان و انسانیت بود و چنانچه اقتباس کردیم عده، زیادی و حتی اکثریت صاحب نظران را عقیده بر این است که سنگ اساسی و اولی بنای جنایت ر ادر روسیه شوروی لنین گذاشت و ستالین آن را دوام داد و...

لنین در توجیه دیکتاتوری سرخ می گفت که: «... دیموکراسی سوسیالیستی شوروی اصلاً هیچگونه منافاتی با دیکتاتوری فردی ندارد...»

به این ترتیب وی می خواست مردم را به اطاعت در تك روی ها، از خودمحوری ها و یکه تازی های خویش وا دارد. وی(لنین) با چنین تفکری! به جریان چنانی، هفتادو دو سال عمر ارزانی داشت که درجریان آن انسان های اسیر، دربند چنین تفکری بزرگترین غنا های تاریخی، کلتوری و فرهنگی و اجتماعی و مذهبی و ... را از دست دادند، غنا هایی که در بستر طولانی تاریخ با عالمی از زحمات فراهم آمده بود و...

الکساندر سولژنیتسین در کتاب«به زمامداران شوروی» در صفحهء ۱۱٤ و ۱۱٦ یکی از صحنه های جنایات ستالین را چنین ترسیم می کند: «... ستالین اتباع شوروی را که در غرب به سر می بردند، از غرب خواست تا آنها را به شوروی باز گرداند. دولت های غربی یك میلیون و پنجصد هزار تن را به زور به شوروی تسلیم کردند و اگر کسی حاضر به بازگشت نمی شد به وسیلهء نظامیان انگلیسی به قتل می رسید و آنهایی که برگشتانده شدند همه را ستالین به قتل رساند...»

وی هم چنان ادامه داده در صفحهء ۱۰۹ کتاب خود راجع به جنایات ستالین و همراهانش می نویسد: «... هشتاد سال قبل از انقلاب اکتوبر به طور متوسط سالانه ۱۷ نفر اعدام می شدند ولی در سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ هر ماه بالغ بر یك هزار تن را «چکا» بدون محاکمه تیرباران می کرد. در سال هایی که ترور سرخ ستالینی گسترش بیشتر پیدا کرد یعنی در سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ ماهانه بیشتر از ٤۰ هزار تن اعدام شده اند. ولی با



نمایندهء هتلر در حال امضای تعهد نامهء که هتلر و ستالین باهم بسته بودند

وجود آن هم جهان مدعی دیموکراسی از جمله انگلستان، فرانسه، امریکا و کانادا با همین اتحاد شوروی ستالینی، اتحاد نظامی به وجود آوردند...»

سولژنیتسین ادامه داده می نویسد: «در سالهای ۱۹٤٥ و ۱۹٤٦ انسان های زیادی به زندان های ما (منظور وی زندان هایی است که وی در آن جا زندانی بود یعنی مجمع الجزایر گولاگ) آورده شدند و جرم آنها این بود که به اسارت آلمانی ها درآمده و بعداً امریکایی ها آزاد شان کرده بودند. این آزادی به دست امریکایی ها برای زمامداران کرملین حکم جنایت را داشت. آنچه آنها کرده بودند گناه نبود، ولی آنچه دیده و شنیده بودند گناهی بود نابخشودنی. زیرا ممکن بود روزی دهن باز کنند و از آزادی و ... سخن گویند و این جرمی بود که حکام کرملین تحمل آنرا نداشتند» علاوتاً حکام مسکو با هر چه تفکر و متفکر بود به دشمنی برخاستند و به جز اندیشه های دگم و استبدادی خویش، هیچ فکر و اندیشهء دیگری را در امپراتوری خویش تحمل نمی کردند.

اساس گذاران کمونیزم از آغاز با هر چه مخالف بود و یا از آن احساس مخالفت می شد با زنجیر و سر نیزه برخورد کردند و از هیچ نوع شکنجه و عذاب در حق آنهایی که مثل ایشان نمی خواستند بیندیشند، دریغ نورزیدند.

یکی از نویسندگان ترکی به نام حکیم اوغلو اسماعیل در صفحهء ٥۲ کتاب «مسلمانان روسیه» می نویسد: «... در زندان های کمونیزم میخ های آهنین را بر فرق زندانیان می کوبیدند (گویند که حزب وحدت هم در افغانستان همین کار را کرد) و بر سر زندانیان نفت می پاشیدند و آتش می زدند تا زنده زنده بسوزند. زندانیان را در سلول ها بدون غذا به زنجیر می کشیدند تا زمانی که جان می دادند.

سر های زندانیان را با جریان برق وصل می کردند و یا اینکه سر زندانی را به دستگاهی و تنش را به دستگاه دیگری می بستند و تا زمانی هردو دستگاه را در مسیر های مخالف به حرکت در می آوردند تا زندانی از درد وادار به اعتراف می شد.»

«با قطعات داغ آهن بدن زندانی را داغ می کردند. به نقاط مختلف بدن زندانی میخ های باریك و کوچك و سوزن های مختلف را فرو می بردند. روغن داغ شده را بر سر و روی زندانی می ریختند، زندانی را روی تختی بسته و روز ها در زیر شعاع آفتاب رها می کردند. زندانی را برهنه نموده و در سرمای کشندهء زمستان به ماندن در هوای آزاد وادار می کردند. بدن زندانی را با شانه های آهنی که دندانه های تیز داشت، شانه می کردند. دست و پای زندانی را طوری می بستند که حرکت نمی توانست و آن گاه مواد داغ و جوشان را در

گلویش می ریختند. ساعت ها زندانی را از سقف آویزان می کردند. بعد از لت و کوب زندانی را زنده با چاقو تکه تکه می کردند. گوش های زندانی را به دیوار میخ می نمودند و انگشت های دست و پای زندانی را با هم می دوختند و ...» «... زنان و دختران با بدبختی های غیر از آنهایی که گفتم نیز روبرو بودند که از بازگویی آنها شرم دارم و ...»

اعتراف باید کرد که مزدوران مسکو در افغانستان هم در مورد آنهایی که به بند و زنجیر کشیده بودند از کاربرد میتودهای وحشتناك شکنجه هایی که نویسنده ترکی برشمرد، دریغ نورزیدند و شاهد گویای آن، آن عده از هموطنان مایند که از شکنجه های دژخیمان استبداد سرخ سر زنده به در برده اند.

الکساندر سولژنیتسین ادامه داده می نویسد: «... کمونیزم تلاش می کند تا با خشونت هرچه تمام تر نقطه نظر های خود را به جهانیان و فرد فرد انسانها بقبولاند. شیوهء رسوخ دادن نقطه نظر های کمونیزم درست همانند آن است که جراح بخواهد به بیمار ثابت کند که با ساتور قصابی می توان عمل جراحی را ظریف انجام داد. کمونیزم می کوشد تا همه ظرایف موجود در اندیشه و پسیکولوژی انسان و جامعه را که به مراتب بغرنج تر و پیچیده تر از ارگانیزم و کالبد انسانیست با جریان های خشن اقتصادی توجیه کند. کمونیزم از استدلال و



نمایی از کوخ هاي سايبريا

منطق چندان بی بهره است که در برابر منتقدان خود در کشور های کمونیستی ما ، هیچ مطلبی برای گفتن ندارد. نه دلیلی دارد و نه منطقی. از این روست که چماق، زندان، اردوگاه های کار اجباری و زندان های مخصوص به نام اماکن اجباری و قسمت های مخصوص بیماران روانی را به یاری می گیرد. مارکسیزم همواره دشمن آزادی بوده است. اینك بخشی از نوشته های اجداد کمونیزم یعنی مارکس و انگلس را از چاپ یکم مجموعه آثار آنان که در سال های ۱۹۲۹- ۱۹۳۰ در اتحاد شوروی انتشار یافته است، نقل می کنم. آنان چنین گفته اند:

- اصلاحات نشانهء ضعف است.
- دموکراسی دحشتبارتر از مونارشی مطلقه و اریستوکراسی است.
- آزادی سیاسی، چیزی جز آزادی دروغین نیست. این آزادی بدتر از برده داریست، یعنی از بد هم بدتر است.

مارکس و انگلس طی نامه هایی که به یکدیگر می نوشتند بارها خاطر نشان کردند که پس از در دست گرفتن حکومت باید به طور قطع به ترور دست زد. آنها بارها نوشتند که باید حوادث سال ۱۷۹۳ را تکرار کرد. منظور از حوادث مذکور دیکتاتوری ژاکوبنها در انقلاب کبیر فرانسه و کشتار مخالفان است.

آنان نوشته اند که: «پس از در دست گرفتن حکومت، ما را غول های بی شاخ و دم خواهند نامید. ولی بدیهی است که به این گفته ها نباید اعتنا کرد... »

تروتسکی که اساس گذار ارتش جنایتکار سرخ بود، زمانی که احساس کرد در برابر رقبای ستمگر تر باخته است، در کنگرهء سیزدهء حزب گفت: «حق همیشه با حزب است!! »

وی را با وجود آن هم قبل از اینکه پا به کنگرهء پانزده بگذارد از حزب اخراج کردند و در سال ۱۹٤۰ در مکسیکو به قتل رساندند.

سولژنتیسین در صفحهء ۱۲٦ کتاب خود« به زمامداران شوروی » می نویسد: « ... خدا نکند کسی با یك فرد امریکایی در کشور ما آشنا شود و با او به کافی یا رستورانت برود و عقب یك میز بنشیند. مفهوم این کار «ایجاد شبهه برای جاسوسی » است که مجازات آن ده سال زندان با کار های شاقه است.

در جلد یکم کتاب« مجمع الجزایر گولاگ » نمونه هایی را از قول یکی از زندانیان که با من به گفتگو نشسته بود آورده ام. در روزگار کوتاهی که به هنگام فرمانروایی خروسچف مرتبتی داشتم قضات محکمه عالی اتحاد شوروی در این زمینه با من گفتگو داشتند. یکی

از اتباع شوروی که به امریکا سفر کرده و به شوروی بازگشته بود روزی در جریان صحبت این جمله را بر زبان آورد که در ایالات متحده، امریکا سرك های موتر رو عالی است. کمیته، امنیت دولتی«کاجی بی» او را بازداشت کرد و برای وی تقاضای ده سال زندان نمود. قاضی محکمه گفته بود که مخالفتی ندارم ولی مدارك ارایه شده کافی نیست، باید مدارك دیگری به آنها افزوده شود.

قاضی نام برده را صرفاً به خاطر اینکه جرأت اظهار چنین مطلبی را کرده بود به شبه جزیره، ساخالین تبعید و متهم را به ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم کردند...»

او(متهم) فقط یك چیز گفته بود و آن این که در امریکا سرك های عالی ساخته اند و همین مطلب کافی بود که وی را برای ده سال عقب میله های زندان بفرستند.

اندری سخاروف در کتاب کشور من و جهان در صفحه، ۵۹ می نویسد: «یك و نیم میلیون زندانی هرگز روی زندگی طبیعی را ندیده اند. این درحالیست که در مسکو در پای آسمان خراشهای پر شکوه با ابراز خوشبختی قدم می زنند اما در عقب این ظاهر فریبنده عالمی از مشکلات و سیاه روزی و بی رحمی ایکه تیشه بر ریشه، جامعه می زند، نهفته است. ما کاملاً در فقر به سر می بریم. همگی زحمت می کشیم ولی دسترنج ما صرف تهیه سلاح های جنگی و تبلیغات مرام ما در جهان می گردد. وسایل ارتباط جمعی ما همه بدون استثنی مداحان رهبران کشور اند. ما هر روز می شنویم آزادی ولی آزاد زیستن را از ما گرفته اند...»

سخاروف هم چنان در کتاب خود«کشور من و جهان» می نویسد: «... فساد اخلاقی و میگساری در کشور من غم انگیز است. در هر یك از جمهوریت های فدراسیون شوروی سالانه هزاران آدم بدمست، خود را غرق می کنند و یا در بین سرك از خنکی و سرما خشك می شوند. مصرف سالانه، الکول امروز سه برابر بالاتر و بیشتر از زمان «تزار» است و مسؤولین امور شیوه، دوگانه ای را در برابر این مصیبت یعنی میگساری، اتخاذ کرده اند. از سویی می گویند که کارگران از اثر مستی یا به کار حاضر نمی شوند و یا اگر حاضر می شوند کار کرده نمی توانند و از طرف دیگر می گویند خوب است. به این شکل این ملت مطیع و فرمان بردار باقی می ماند.»

پر عناد ترین موقف کمونیست ها در برابر «دین» و «دیندار» بود و اساس گذاران کمونیزم از آغاز دشمنی شانرا با دین نه تنها اینکه مخفی نکردند بلکه علناً اظهار نمودند چنانچه گفتند که: «... دین افیون ملت هاست...»

من در این جا در پی آن نیستم که در مورد حقانیت دین استدلال کنم زیرا حقانیت ادیان آسمانی به استدلال این نویسنده ضرورت ندارد. اما اچیزی که کمونیزم و کمونیست را از ناحیهء دین به وحشت می انداخت همانا روحیهء نهفتهء مبارزه با ظلم و ستم و استبداد و انحصار، از هر نوعی که باشد در دین است. دین پیروان خویش را به مبارزه با فساد از هر نوعی که باشد و با ستم و استبداد نه تنها دعوت که هدایت می کند و این چیزی بود که حاکمیت استبدادی کمونیست ها را تهدید می کرد. بنابرآن به آن به مبارزه پرداختند و در ظرف هفت دهه بیشترین قربانیان را از پیروان ادیان گرفتند. در این رابطه سرگی بولگاکف «استاد فلسفه در روسیه» گفته بود که «دشمنی و خصومت با دین اساسی ترین هستهء مارکسیزم را تشکیل می دهد.

همچنان علی رؤف آذربایجانی گفته است که: «...آنان(کمونیست ها) می خواهند به هر قیمتی نام خدا و مذهب را از فرهنگ سرزمین اسلامی ما بزدایند ولی غافُل از آن که اسلام در خون ما عجین است و ما بی آن نمی توانیم زندگی کنیم»(از پاسخ زمان به مارکس و لنین صفحه ٦٨)

کمونیست ها نه تنها پیروان ادیان و سایر مخالفین بالفعل خود را از دم تیغ کشیدند بلکه آنهایی را که فکر می کردند مخالفت خواهند کرد نیز سر به نیست نمودند و این مصیبت تنها در جامعه شوروی وقت محدود نماند بلکه به گوشه های دیگری از جهان نیز سرایت کرد.

کمونیست ها در کشورهای حوضه بالتیك هزاران انسان را به دلیل شهادتی که دیگران در باره فکر و اندیشهء آنها داده بودند، از بین بردند بدون این که از مخالفت عملی شان کوچکترین دلیل و یا سندی در دست داشته باشند.

در پولند چندین هزار صاحب منصب را در (کاتینا) تنها به این گمان که مخالف اند، نیست و نابود کردند.

سولژنیتسین راجع به بیماری مالکیت کمونیست ها می نویسد: « مالکیت سوسیالیستی در واقع نقابی برای پنهان داشتن چهرهء بیروکراسی سیاسی بهره مند از مالکیت است».

... اما باز هم مطالبی در مورد اساس گذار نظام شوراها!! در روسیه شوروی(لنین).
وی(لنین) در نامه ای به «کولونتای» نوشته بود که: «ما نمی توانیم از شعار صلح پشتیبانی کنیم زیرا معتقدیم که صلح مانع پیکارهای انقلابی می گردد و پرولتاریای انقلابی نباید شعار صلح را به دست گیرد.»

هم چنان او (لنین) در سال ۱۹۰۸ در ژنیو گفته بود که از مامورین سابق تنها یك پرسش به عمل خواهد آمد و آن این که در مورد انقلاب چه نظر داری؟ اگر موافق بود به کار می گماریمش و اگر مخالف بود تیر باران خواهد شد.

برتراند راسل که لنین را در سال ۱۹۲۰ ملاقات کرده بود گفت که او (لنین) آدم از خود راضیست و متعصب و کوته بین و بی علاقه به آزادی.

در مجموعه آثارلینن در جلد چهارم و بیست و چهارم آمده است که: «... لنین قبل از انقلاب اکتوبر تأکید می کرد که ما خواستار مجلس مؤسسان هستیم ولی بعد از رسیدن به قدرت مجلس مؤسسان را به زور اسلحه تار ومار و منحل کرد و گفت که ما همیشه می گفتیم که مجلس مؤسسین شعار مالکین و مونارشیست هاست و شعار بورژوازی روسیه است.»

سولژنیتسین در صفحه ۷٤ کتاب خود «... به زمامدارن شوروی» می نویسد: «... امتزاج مارکسیسم با میهن پرستی کاریست بیهوده و عبث این دو نقطهء نظر را تنها با سحر و جادو می توان با هم درآمیخت. لنین در سال ۱۹۱۵ با صراحت تمام به آن اشاره کرده و گفته بود که ما مخالف و دشمن اصول و مبانی میهن پرستی هستیم.

در سراسر دههء سوم سدهء بیستم یعنی در فاصله سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ در جامعهء ما کلمه«میهن پرست» در حکم خائن، دشمن و عضو«گارد سفید» بود...» وی هم چنان در صفحهء ۸٦ کتاب خود می نویسد که ستالین برای همه ما و شما آموخت که نیك خواهی خطریست بسیارعظیم... آموزش ستالین، عطوفت از سوی زمامداران را مخاطرهء بس بزرگ می شمارد. این تیوری برای نقشه ها و مقاصد او که انهدام میلیونها انسان بود، ضرور می نمود. ولی اگر شما چنین نقشه ای در سر ندارید، پس بیایید خود را از وصیت های پلید آن ملعون برکنار نگاه دارید»

وی ادامه داده در همان صفحه می نویسد: «از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹٥٤ و از سال ۱۹٥۸ تاامروز(۱۹۷۳) حتی یك نفر از زندانیان کشور ما از روی عطوفت و انصاف آزاد نشده است. هرگاه بر حسب تصادف کسی آزاد شده صرف به سبب محاسبه های سیاسی بوده است»

وی در صفحهء ۹۳ کتاب مذکور می نویسد: «پرولترهای همه کشورها متحد شوید...» «از شما کیست که این سخنان را نشنیده باشد. صدو بیست و پنج سال است که این جمله در کرهء خاکی ما طنین افگنده است اکنون نیز در هر یك از جزوه های چاپ شوروی و

در هر شماره‌ء روزنامه پراودا این جمله را مشاهده می کنید. ولی هیچگاه رهبران انقلاب کمونیستی شوروی نسبت به این جمله بر خورد صادقانه ـ مفهوم کامل کلمه از خود ابراز نداشته اند.»

وی ادامه داده در صفحه‌ء ۹٤ کتاب خود می نویسد: «... چندی پیش جزوه‌ء سال ۱۹۱۸ را دوباره انتشار دادم. این نوشته مجموعه ای از یادداشتهای همه‌ء نمایندگان کارگران کارخانه های پتروگراد و در واقع شهری که در کشور ما آنرا گهواره‌ء انقلاب می نامند بود. تکرار می کنم این واقعه متعلق به ماه مارچ سال ۱۹۱۸ یعنی چهار ماه بعد از انقلاب اکتوبر بود. همه نمایندگان کارگران کارخانه های پتروگراد کمونیست ها را به سبب آن که به وعده های خویش کارگران را فریب داده بودند لعن و نفرین می کردند. آنها نه تنها پتروگراد را در سرما و گرسنگی رها کردند و خود به مسکو گریختند بلکه انبوه کارگرانی را که خواهان انتخابات آزاد کمیته های مستقل کارگری بودند در کارخانه های مذکور تیر باران کردند.»

مترجم کتاب سولژنتیسین در پاورقی کتاب«به زمامداران شوروی» می نویسد که: «... الکساندر شلیاپنیکوف رهبری جنبش کارگری روسیه را در سالهای پیش از انقلاب، هنگامی که لنین و دیگران از ترس تعقیب پولیس تزاری در اروپا به سر می بردند بر عهده داشت. وی از پیروان اصول دیکتاتوری پرولتاریای مارکس و برخلاف لنین که دیکتاتوری حزب کمونیست را می خواست، بود. وی که خود از رهبران حزب کمونیست بود می گفت که حزب کمونیست نباید نقش حاکم را ایفا کند... وی می گفت که حاکمیت از آن حزب نیست بلکه از آن طبقه‌ء کارگر است. لنین بعد از انقلاب با وی به مبارزه برخاست و نوشت که وقتی ما را به پذیرش اصل دیکتاتوری یك حزب متهم می کنند، ما به آنان جواب می گوییم که آری ما دیکتاتوری یك حزب را برگزیده ایم. ما بر این اصل تکیه کرده ایم و از آن عدول نمی ورزیم و در سال ۱۹۲۱ به دستور لنین صد ها هزار تن از کارگران و مردم بی گناه در کرونشاوت، پتروگراد، کریمه و دیگر نواحی تیر باران و نابود شدند.

لنین در آن وقت مخالفان را که بیشتر شان کارگران بودند ضد انقلاب نامید. شلیاپنیکوف در کنگره‌ء دهم حزب کمونیست روسیه لنین را سخت مورد انتقاد قرار داد و گفت که لنین با بیرحمی هرچه تمامتر پرولتاریا را دشمن انقلاب می نامد و توده‌ء زحمتکشان را متهم می کند... بیماری حزب در جدا شدن دستگاه رهبری از توده‌ء کارگر است. علل عدم رضایت کارگران را نباید در میان مخالفان بلکه باید در داخل کاخ کرملین جستجو کرد.

متهم کردن ما نه تنها ابلهانه بلکه غیر شرافتمندانه است.

شلیاپنیکوف محبوب کارگران بود و سالیان دراز در زندانهای امنیتی ستالینی(م. گ. ب) به سر برد و سرانجام در سال ۱۹٤۳ به دست دژ خیمان ستالین تیر باران شد...»

سولژنیستین در باره‌ء شلیاپنیکوف در می ۹٦ می نویسد: «... او را بازداشت کردند و مدتی نگذشت که به دلیل پایداری در اندیشه ها و آرمان های خویش تیر باران شد. شاید بسیاری از شما نام این مرد را نشنیده باشید. پیش از انقلاب لنین در رأس حزب روسیه قرار نداشت بلکه شلیاپنیکوف در مقام رهبری این حزب قرار داشت...»

سولژنتیسین در صفحه‌ء ۹۷ کتاب خود می نویسد: «در سال ۱۹٦۲ یعنی در دوران خروسچف در شهر نو و چرکاسك Novocherkask کارگران به آرامی و بدون کمترین تعرضی، درحالی که تصویر لنین را در پیشاپیش صف های خود حرکت می دادند، به سوی کمیته حزبی شهر حرکت کردند و خواستار بهتر شدن وضع اقتصادی و زندگی خویش بودند، اما با تانك و تفنگ روبرو گردیدند و به روی شان آتش کشوده شد. هیچ خانواده ای جرأت نکرد اجساد کشته شدگان خود را از خیابان ها و کوچه های شهر بردارد. همه اجساد کشته شدگان و هم چنان مجروحین را بردند و دیگر کسی روی آنان را ندید...»

سولژنیتسین در مورد این که غرب تا کجا با ستالین کنار آمده بود در صفحه‌ء۱۱۱ کتاب خود می نویسد: «... روزولت زمانی که در تهران آخرین جام خویش را برای نوشیدن برداشته بود چنین گفت که تردیدی ندارم که ما سه تن، یعنی خود روزولت و چرچیل و ستالین، ملت های خویش را بر پایه‌ء آرمان ها و آرزو های آنان رهبری می کنیم...»

وی در صفحه‌ء ۱٦۳ کتاب خود در مورد افکارضد انسانی لنین می نویسد: «... لنین قبل از انقلاب اکتوبر کتابی زیر عنوان، درس های کمون پاریس نوشت و در کتاب مذکور شکست کمون پاریس را در سال۱۸۷۱ شرح داده و چنین نتیجه گرفت است که کشتاری که کمون ها (انقلابیون طرفدار کمون) کردند بسیار کم بود، انهدام هایی که به دست انقلابیون طرفدار کمون صورت گرفت بسیار ناچیز بود. باید گروه هایی از طبقات را تمام و کمال نابود می کردند...»

«ستالینیزم، این اصطلاح ساخته و پرداخته‌ء گروه خروسچف بود تا همه‌ء گناه کمونیزم را به دوش ستالین بار نماید و در این کار توفیق فراوان به دست آورد. حال آنکه همه گناهان بزرگ را لنین پیش از حاکمیت ستالین مرتکب شده بود. لنین بود که کشاورزان روسیه را با وعده‌ء واگذاری زمین فریب داد. لنین بود که کارگران را با وعده‌ء حکومت گمراه کرد. لنین

بودکه اتحادیه های کارگران را به ارگان اسارت زحمت کشان بدل کرد. لنین بود که کمیتهء امنیت دولتی چکا را پدید آورد. لنین بود که اردوگاه های کار اجباری را اساس گذاشت. لنین بود که قطعات اردو را برای سرکوب نهضت های ملی سوق داد و...»

نامهء لنین که در نومبر ۱۹۱۴ به شلیاپنیکوف نوشته نمایانگر خوب چهرهء لنین است. در نامهء مذکور آمده است که... انکار جنگ علنی، مارکسیستی نیست. واضح است چه کسانی شعار صلح را به دست می گیرند. به هر تقدیر یك نکته مسلم است و آن این که پرولتاریای انقلابی نباید شعار صلح را به دست گیرد. در واقع آن کس که شعار صلح را به دست می گیرد، پرولتاریای انقلابی نیست. وی همچنان می نویسد که طرح برنامهء خیرخواهانهء مبتنی بر آرزوی صلح، هرگاه با طرح مقدم ایجاد سازمان های پنهانی و جنگ های داخلی همراه نباشد، کار عبث و بی فایده است و...

نتیجـه

از آنچه که عنوان شد می خواهم با رعایت اختصار در دو بخش نتیجه گیری کرده باشم. در قسمت اول چنانچه در مقدمه هم اشاره کرده ایم، از مسایلی نتیجه گیری به عمل خواهد آمد که ظاهراً به متن اصلی مستقیماً رابطه نمی رساند. اما در واقع، اگر رابطهٔ مستقیم آنها آشکار نیست به هیچ صورت بی ارتباط نبوده و نیستند.

در قسمت دوم، سعی خواهیم کرد از یك طرف اثر گذاری مسایل مطرح شده در قسمت اول را بر موضوعاتی که در قسمت بعدی مطرح شده اند در خور درك نماییم، از سوی دیگر جنون کمونیست های افغانستان را انگشت گذاریم، طوری که خواننده دریابد که چسان باوجود اعترافات صریح و آشکار کمونیست ها مبنی بر ضدیت کمونیزم با انسان و ارزشهای انسانی، بازهم مزدوران خلقی و پرچمی به خاطر اثبات اسارت شان در بند آن برنامه اسارتبار، دست به ویرانی و جنایت در افغانستان زدند و فاجعهٔ بزرگ تاریخ را به وجود آوردند.

اما بخش نخست:

اگرچه برای اثبات این واقعیت دردناك که در عقب حوادث خونبار و ویرانگر افغانستان بعد از سقوط آخرین بازمانده، کرملین ابرقدرت ها و عمال منطقوی شان قرار دارند، ضرورت مبرم وجود ندارد؛ زیرا در هر دو جناح چهرهٔ نفرت انگیز امریکا و روسیه و وابستگان شان از دور پیداست. ولی باوجود آن هم ایجاب می کند روشن شود که منافع ابرقدرت ها زمانی که به موانع روبرو می شود آن هم به حق، برای از بین بردن موانع مذکور دست به حادثه آفرینی های خونینی می زنند طوری که از ملت ها بهای سنگینی می گیرد. نه تنها بهای مالی که هزاران، صدها هزار و حتی میلیونها انسان را به قربانگاه می کشاند. ملت افغان از همین نوع قربانیان است که از نزدیك به سه دهه به این طرف همه هستی اش در آتشی که ابرقدرت ها برافروخته اند می سوزد.

کرملین زمانی که تثبیت مواضع امریکا را در شرق میانه از جمله مصر(بعد از ناصر)، **عربستان سعودي**، کشور های غربی خلیج و ایران(قبل از انقلاب خمینی) و اسرائیل مشاهده کرد **جنون رسیدن به آب های گرم** که به سر لنین نیز زده بود، به سرش زد و یگانه راه برای

رسیدن به هدف مذکور را قربانی افغانستان تشخیص داد. نتیجتاً با یك ارزیابی احمقانه و جاهلانه از تاریخ ملت افغان، موقعیت جغرافیایی افغانستان و شناخت سطحی از ساختمان فرهنگی و روحیهء ملت افغان، در قدم اول کودتای ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ را طرح ریزی و پیاده کرد تا از راه عمال تازه به قدرت رسیده اش در نظام داودی امکانات دستیابی به اهداف و امیالش را دریابد. اما زمانی که با روحیهء تسلیم ناپذیری داؤد روبرو شد، آنگاه به کودتای خونین و فاجعه آمیز هفت ثور ۱۳۵۷ دست زد که نه تنها باعث ویرانی افغانستان و کشتار وحشیانهء حدود سه میلیون افغان و ایجاد تشنج در منطقه و جهان گردید بلکه وسایل انقراض امپراتوری سرخ فراهم آورد.

هم چنان اگر تحولات دو دههء قبل ایران را با دقت ارزیابی کنیم درخواهیم یافت که امریکا و متحدان غربی اش باعث گردیدند در ایران کسی را که به مرحلهء «نه» گفتن می خواست پا گذارد، خلع قدرت نمایند آن هم نه به خاطر منافع توده بلکه به منظور نمایش قدرت و این چیزی بود که واشنگتن تحمل آنرا نداشت، مخصوصاً از ناحیهء کسی که عمری را در حمایت و حفاظت از منافع امریکا در منطقه به سر برده بود.

امریکا تصمیم گرفت این مزاحم(شاه) را از ایران براند و جایش را به دیگری بسپارد. وضاحت این مسأله را از موضع گیری «ژیسکاردستن» رئیس جمهور آن وقت فرانسه در نشست سران کشورهای غربی راجع به ایران می توان دریافت که گفته بود شاه ایران از همکاری سر باز می زند و بهتر است ما به مخالفین وی زمینه دهیم و... همین کار را هم کردند و برای خمینی زمینه دادند تا قدرت را در ایران به دست آورد. اگر می دانستند که بعداً با وی(خمینی) درگیر خواهند شد به هیچ قیمت این کار را نمی کردند. زمانی که دریافتند در محاسبات شان اشتباه کرده اند آنگاه با تحریکاتی که در عراق راه انداختند صدام را با خمینی درگیر نمودند طوری که میلیارد ها دالر سرمایه هردو ملت عراق و ایران در جریان درگیری خونین مذکور از بین رفت و صدها هزار تن را نیز از هردو جناح به قربانی گرفت.

تحولات اخیر پاکستان(کودتای نظامی دوازدهم اکتوبر ۹۹ به دست جنرال پرویز مشرف) نیز از مداخلات وسیع و عمیق امریکا در منطقه بازگویی می کند.

نواز شریف قبل از سقوطش سفری به امریکا داشت. سفر مذکور در زمانی صورت گرفت که افواهاتی راجع به کودتای نظامی در پاکستان شنیده می شد. امریکا اعلام نمود که هر گونه حرکت نظامی علیه حکومت نوازشریف را تحمل نخواهد کرد. این ظاهر مسأله بود.

اما در واقع، کودتا در حال شکل گرفتن بود یعنی سی آی ای در جهت پیاده کردن طرح مذکور کار می کرد.

بالاخره جنرال مشرف در بازگشت از سفر خارج به کراچی کودتایش را اعلام و حکومت نوازشریف را بدون کوچکترین مقاومت سقوط داد. عکس العمل امریکا در رابطه فقط هین بود که اعلام کرد نظامیان باید هرچه زودتر آزادی مردم را تأمین و تضمین نمایند و تاریخ انتخابات برای حکومت غیر نظامی را اعلام کنند و از تهدیدات باقی خبری نبود و نیست.

این سوال در ذهن هرکس ممکن ایجاد شود که مگر نوازشریف مخالف سیاست امریکا بود تا واشنگتن را واداشت طرح دیگری بریزد ؟

نه، اصلاً، نواز شریف نه تنها مخالف سیاست امریکا نبود بلکه در آن هضم شده بُود، ولی از برآوردن منافع امریکا در منطقه عاجز بود. یعنی تا حدی به فساد گراییده و در آن فرو رفته که توان تأمین منافع امریکا را ازدست داده بود و واشنگتن هم چاره ای جز تعویض او نداشت.

مثلاً نوازشریف نه تنها اینکه خودش اعتیاد اختلاس و غصب و انحصار پیدا کرده بود بلکه همهء دستگاه اداری پاکستان مخصوصاً پولیس به حدی در جو رشوه ستانی فرو رفته بود که در هیچ کشوری از جهان سابقه ندارد و این امر باعث ایجاد بی نظمی و عدم ثبات در پاکستان می گردید که در واقع تهدید بزرگی بود برای منافع امریکا. گذشته از آن نوازشریف اثرش را در جریانات ویرانگر افغانستان تقریباً از دست داده بود و این امر منافع امریکا در آسیای میانه را به خطر روبرو می ساخت بنابرآن باید امریکا پای نظامیان را به میان می کشید.

نوازشریف با وجود اینکه بر حرکت طالبان از راه وضع کردن محدودیت های غیر اصولی و در مواردی غیر انسانی بر اموال تجارتی تجار افغانی فشار زیاد وارد آورد، ولی اثر گذاری در خور توجه نداشت و اگر حکومت وی دوام می کرد این امکان وجود داشت که اسلام آباد اثراتش را به شکلی که امریکا می خواست و می خواهد برحرکت طالبان از دست بدهد، چیزی که امریکا به پذیرش آن تن نمی دهد. گذشته از آن چنانچه گفتیم در کل پاکستان در موارد مختلف ثبات از بین رفته و ملت پاکستان در دست عده ای فرصت طلب روز به روز به بیماری فقر بیشتر دست به گریبان می گردید.

امریکا زمانی که درك کرد نوازشریف در درازمدت از تأمین خواسته هایش عاجز است، جنرال پرویز مشرف را جاگزین وی کرد که از یك طرف دسپلین از بین رفته در پاکستان را

دوباره اعاده نماید و از سوی دیگر اثرات رو به ضعف اسلام آباد و در واقع واشنگتن را در ویرانه های افغانستان زنده نماید تا روند مختل مداخلاتش دوباره نظم و انسجام یابد و...

مدتی بعد از کودتای جنرال مشرف، ملا محمد عمر در کابینه اش تغییراتی وارد کرد و وزیر خارجهء جدیدش در اولین موضع گیری اعلام نمود که ما می خواهیم سوء تفاهمات با غرب را برطرف سازیم. علاوتاً «بن لادن» هم به امیر مؤمنان نامه نوشت و آمادگی خود را مبنی بر برآمدن از افغانستان نشان داد و...

ولی می بینیم که جنرالان پاکستانی و در واقع امریکا به آنچه طالبان وعده دادند و آنچه بن لادن اعلام داشت، قناعت نمی کنند، بلکه بیشتر می خواهند و به همین دلیل است که همه سرحدات افغانستان را به وسیلهء نیروهای نظامی مسدود نموده اند و نمی گذارند حتی یك گونی آرد به داخل افغانستان از پاکستان انتقال داده شود. این در حالیست که از ناحیهء این محدودیت های غیر انسانی کوچکترین ضربه ای به طالبان نمی رسد مگر آنکه این محدودیت ها برای یك زمان طولانی هم چنان اعمال گردد که پاکستان از اعمال آن به خاطر علایق اقتصادی خودش عاجز است. اما همه فشار بر طبقهء محروم یعنی اکثریت ۹۰ درصد مردم افغانستان وارد می آید که با شعارهای حقوق بشر نظام متمدن! امریکا برابری نشان نمی دهد. در عراق هم ما دیدیم که صدام هم چنان بر اریکهء قدرت باقی ماند و شیخ صباح هم دیموکراسی ایرا که تعهد کرده بود به کویت راه نداد ولی ملت عراق امروز هم از خدمات درمانی و اجتماعی محروم مانده است زیرا ناگزیر از تحمل فشار های محاصره اقتصادی غرب است که می خواهد به صدام درس عبرت بدهد.

به هر صورت، جریانات مذکور و امثالهم نشان می دهد که ابرقدرت ها تا کجا در سرنوشت ملت ها دست دارند و تا کدام سرحد آنرا به بازی می گیرند.

یك فکتور دیگر هم ممکن است در نقش امروزی نظامیان پاکستانی رول بازی کند و آن اینکه در پاکستان گرایش سازمان های مذهبی در جهت رسیدن به قدرت سیاسی روز به روز زیاد می شد. امریکا به منظور مهار نمودن این گرایش زمینه های رشد بیشتر آنرا به وسیلهء نظامیان اقلاً در کوتاه مدت به محدودیت کشاند؛ زیرا در حکومت های نظامی برای همچو فعالیت ها یا امکانات کاملاً از میان می رود و یا به حدی به محدودیت کشانده می شود که محدودیت خواهان، احساس ترس را کم از کم برای مدتی از دست می دهند.

یك ارزیابی کوتاه از موضع گیری روسیه، امریکا، انگلستان، فرانسه و حتی سازمان ملل متحد در قبال ائتلاف شمال و حرکت طالبان با وضاحت کامل مداخله نهایت زشت و

نفرت انگیز آنها را برهنه می سازد.

موضع گیری سازمان ملل متحد در قبال طالبان نمایانگر این امر است که سازمان مذکور به حیث وسیله ای در دست ابرقدرت ها عمل می کند.

ائتلاف شمال که در مجموع بر ۱۵ در صد اراضی افغانستان مسلط نیست، آدرسش ناپیداست و ربانی به حیث بازیچه یی در دست «نظار» پایتخت کشور را بر پشتش میخ کرده و روزی از تاجکستان و روز دیگر از ایران و روزی هم از آلمان یا فرانسه فرمان! صادر می کند، هنوز هم در مجامع بین المللی به حیث رئیس جمهور کشوری قلمداد می شود که ۹۰ در صد خاکش در تصرف گروه دیگریست. شاید عنوان شود که گروه طالبان رأی و نظر مردم افغانستان را با خود ندارد ولی نمی دانم که در زمان ربانی و مجددی، کی در کجا و کی نظر مردم را خواسته بود، مگر از سال ۱۳۵۲ در افغانستان تا همیندم زور حکومت نمی کند؟

می بینیم که همه نمایندگی های سیاسی افغانستان در بیرون در اختیار نظار است و نظار با این سرمایه ملت افغان، امکانات کشت و خون مردم و ویرانی افغانستان را تهیه می کند ولی هیچ سازمانی، منبعی و کشوری برآن انگشت نگذاشت و چوکی افغانستان در سازمان ملل را برای یك سال دیگر به نماینده، نظار- جمعیت واگذار شد. این در حالیست که از یك سو قبل از سلطهء طالبان بر کابل و سایر نقاط- جنایات و خیانت هایی را که نظار- جمعیت و ملیشه و وحدت و حرکت و بازهم حرکت و اتحاد و حزب و بازهم حزب و بیشتر از همه نظار مرتکب شد، به حدی وحشتناك و غم انگیز است که محض یادآوری و بازگویی شان مو را بر اندام انسان راست می کند. در دوران هرج و مرجی که گروه های مذکور به وجود آورده بودند نه ناموس مردم، نه مال مردم و نه هم سر مردم در امان بود. تنها در کابل ده ها «پاتك» وجود داشت که ربانی با وجود ادعای ریاست بر دوی آن هم حاکمیت نداشت. نه چه می گویم حتی از نزدیك شدن به آنها هراس داشت ولی امریکا حکومت محدود در «پاتك» نظار- جمعیت را به رسمیت شناخته بود و سازمان ملل هم کرسی افغانستان را تا امروز برایش واگذاشته و...

هم چنان شهر کابل که غنای تاریخی هزاران سال در آن نهفته بود به دست گروه های مذکور و از همه بیشتر به دست نظار- جمعیت و اتحاد و وحدت و حزب ویران گردید، ولی با وجود آن هم هیچ گونه تهدیدی از حامیان حقوق بشرا! در زمینه نه دیدیم و نه هم شنیدیم.

بن لادن در دوران طالبان به افغانستان نرفته بلکه سال ها قبل در جویان جهاد ملت افغان علیه ارتش متجاوز سرخ پا به پای مردم افغانستان، مردم را همراهی و یاری می کرد

تا جایی که امریکا و سعودی هم از عملیات وی علیه کمونیزم اتحاد شوروی خرسند بودند. نه تنها مجددی که ربانی هم میزبان بن لادن بود ولی در دوران ایشان نه تروریست بود و نه هم امریکا موجودیت وی را در افغانستان خطری برای منافع خویش قلمداد می کرد.

هم چنان کشت و زرع «کوکنار» در زمان طالبان در افغانستان آغاز نگردیده بلکه در زمان کمونیست ها گسترش یافته بود طوری که عده ای از گروه ها (قبل از طالبان) نیز پول های هنگفتی از ناحیه، همکاری هایی که با قاچاقبران داشتند به جیب زدند و امروز عده ای از افراد گروه های مذکور خانه های افسانوی در پاکستان و در اروپا برای خویش از همان پول ها خریداری کرده اند و با تأسف باید گفت که مورد محبت در غرب هم واقع شده اند.

من در سال ۱۹۸۰ در یکی از ادارات مربوط به گروه های مجاهدین سابق با وضاحت کامل دریافتم که گروه مذکور با قاچاقبران مواد مخدر در معامله است ولی با وجود آن هم گروه مورد نظر از همه، جوانب حمایت می شد.

علاوتاً این طالبان نبودند که به پامال نمودن حقوق زن آغاز کردند بلکه این مصیبت توأم با کودتای فاجعه آمیز کمونیست ها آغاز شد و تا امروز هم ادامه یافته است. البته این امر به هیچ صورت روش های ظالمانه طالبان را در مورد زن توجیه نکرده و نمی کند.

مکاتب هم امروز بسته نشده و با وجود اینکه عملکرد طالبان در این مورد توجیه پذیر نیست ولی این موضوع و امثال آن میراث های غم انگیزی اند که از استبداد سرخ و گروه های جنگ افروز به میراث مانده اند. بنا برآن سیاست یك بام و دو هوای سرمایه داری غرب در خور توجیه و پذیرش نبوده و نیست.

هدف مداخلات امریکا در افغانستان

امریکا در قدم اول می خواهد ثابت کند که در صحنهء سیاست جهانی نقش محوری، غیر قابل انکار و تعیین کننده دارد طوری که هیچ مسأله ای بدون نظر امریکا در جهان راه حل نمی یابد(روسیه شوروی سابق هم همین طور می اندیشید). اینکه اثبات این روحیهء جنون آمیز چه بهایی از ملت های دیگر می گیرد، برای نظام حاکم بر امریکا حایز اهمیت نیست.

ثانیاً امریکا می خواهد منابع طبیعی کشور های آسیای میانه و بازارهای ممالك مذکور را در انحصار خویش در آورد.

ثالثاً رشد تکنولوژی و اقتصادی و نظامی روسیه امروز را تا حد ممکن محدود نماید و محدود نگهدارد تا نشود که بار دیگر هوای رقابت با امریکا بر سرش بزند.

جای این پرسش وجود دارد که در این میان افغانستان چرا باید قربانی سود ؟

در جواب باید اظهار کرد که افغانستان کشوریست محاط به خشکه و ذخایر زیر زمینی ایکه سرمایه داری غرب را اقناع کند نیز ندارد تا باعث کشش امریکا گردد ولی آنچه دارد به حدی برای امریکا و جوامع سرمایه داری غرب پر اهمیت است که امریکا به هیچ قیمت حاضر به از دست دادن آن نیست و آن موقعیت ستراتیژیك افغانستان است که نه تنها برای امریکا بلکه برای روسیه هم مانند امریکا ارزش دارد و درخور اهمیت است و این امر مانند« روبا » که پوستش بلای جانش می گردد، برای افغانستان بلای جان گردیده است.

در آغاز مبارزات مردم افغانستان علیه مزدوران خلقی و پرچمی و آنگاه ارتش متجاوز سرخ، محاسبات غرب در رابطه با اوضاع افغانستان روی اهداف دیگری صورت می گرفت. در آن زمان امریکا می خواست جلو پیشروی روسیه شوروی را به آب های گرم مخصوصاً منابع نفتی و پاکستان که در واقع پایگاه اصلی امریکا در منطقه است، به بهای خون ملت افغان و ویرانی افغانستان بگیرد یعنی آماده بود ملتی با همه داشته هایش قربانی شود، ولی به اهداف امریکا صدمه ای وارد نیاید. مضاف بر آن می خواست تا حد ممکن روسیه شوروی در افغانستان درگیر بماند و در نتیجه از اثر درگیری مذکور که بهای زیاد برمی دارد چنان ضعیف گردد که در اروپا مخصوصاً و در امریکای لاتین، افریقا، شرق میانه و سایر

نقاط جهان درد سرهای تولید شده به وسیله، روسیه شوروی اگر از بین نروند کم از کم به ناتوانی گرایند.

در جهان غرب اصلاً در تصور حکام هم نمی گنجید که روزی ملت فقیر ولی با ایمان افغان با قیمت جان و مال و هستی خویش ارتش سرخ را وادار به عقب نشینی نماید و زمینه جمع کردن بساط یك امپراطوری بزرگ جهان را که حتی نامش لرزه بر اندام سرمایه داری غرب می انداخت، فراهم آورد.

در آلمان در آن زمان وقتی که افغان های مصمم و با ایمان از اراده و نیت و تصمیم ملت افغان مبنی بر راندن ارتش سرخ از افغانستان، صحبت می کردند، آلمان ها با زهرخند های تلخ جواب می دادند که ما دوست داریم ملت افغان از چنگ کمونیزم رهایی یابد ولی روسیه شوروی جایی را که اشغال نموده از آن عقب نشینی نکرده است و این موضوع در مورد افغانستان هم متأسفانه صادق است. به همین دلیل در آغاز جهاد برای کمك به مجاهدین افغان غربی ها باوجود علاقمندی از ناحیه، درگیری افغانها با کمونیست ها و کمونیزم مساعدت های درخور توجه نمی کردند. زیرا فکر می کردند که افغانستان در اشغال روسیه شوروی خواهد ماند و به این اساس سرمایه گذاری های شان به هدر خواهد رفت و چنانچه گفتیم از عقب نشینی نیروهای سرخ مطمئن نبودند لهذا به همان اندازه ای که کمك می کردند اکتفا می نمودند، زیرا مطمئن بود که به همان اندازه هم ارتش سرخ را می توانند در افغانستان درگیر نگهدارند. اما زمانی که دریافتنند ملت افغان مصمم است ارتش سرخ را از افغانستان براند، اهداف امریکا هم رنگ دیگری گرفت و به یکبارگی عوض شد و ستراتیژی ایرا که امریکای ها در پیش گرفته بودند نیز تغییر دادند. به این معنی که از یك سو امکانات، وسایل و مداخلات بیشتر را به جناح مجاهدین و در جناح مجاهدین فراهم آوردند و از جانب دیگر مسأله، دسترسی غرب به منابع طبیعی آسیای میانه و انحصار بازارهای تجارتی منطقه، مذکور در سرلوحه، اهداف مذکور(اهداف امریکا) قرار گرفت و از همان دم تا امروز در مسیر برآوردن همان اهداف تلاش می کند که اگر از یك سو باعث ویرانی بیشتر در کشور ما گردیده از سویی هم باعث کشتار های فجیع و وحشیانه افغان ها به دست افغان ها گردیده است.

فرانسه از یك طرف کشوریست غربی، با تفکر غربی که نظام سرمایه داری رهبری اش می کند و پا به پای امریکا در سطح جهان عملکرد استعماری و استثماری اش را در این گوشه و آن گوشه، جهان شاهدیم، اما از سوی دیگر، با ائتلاف شمال(جناح نظار) نه تنها در

تماس نزدیك قرار دارد بلکه کمك هایی هم به جناح مذکور نموده و می نماید. این در حالیست که ائتلاف شمال تا کنون توانسته فقط و فقط با حمایت روسیه، ایران وهند در برابر مخالفین خویش(طالبان) مقاومت نماید.

می خواهم گفته باشم که غرب در کل، جز در جهت منافع خویش نیندیشیده و نمی اندیشد حالا برآوردن آن از چه راهی ممکن می گردد و به چه قیمتی برای ملت های ناتوان تمام می شود برایش اهمیت ندارد. فکر می کنم اگر بگویم که برای نظام حاکم بر امریکا عیناً مانند کمونیست ها کاربرد هر وسیله در جهت رسیدن به هدف مجاز است، خلاف نخواهد بود. مخصوصاً اگر انسان صحنه های جنگ ویتنام را تماشا کند درخواهد یافت که نظام حاکم بر امریکا در جایی که نفعش ایجاب کند از هیچ نوع سیاه کاری ابا نمی ورزد ولو با منافع سایر ملت ها در تصادم واقع گردد ولو باعث قتل و قتال و کشت و خون عدهء بی شماری از افراد بی گناه شود.

اما در رابطه با فرانسه، مرا باور چنین است که می خواهد مواضع ائتلاف شمال را تشخیص دهد و مقاومتش را پیش خود تثبیت کند و آن هم به این دلیل که اگر مقاومت ثمربخش، یعنی به نفع ائتلاف شمال تشخیص داده شد در آن صورت دست به معامله با مسکو بزند و گذشته از آن جای پایی را که غرب می خواهد داشته باشد، حفظ نماید و اگر احیاناً عکس قضیه به اثبات رسید، در آن صورت خیلی به سادگی اعلام نماید که، نه بابا، این افرادی که نزد« مسعود » رفته بودند هیچ گونه مسؤولیت حکومتی نداشته اند و در این جا دیموکراسی حاکم است طوری که ما اجازه نداریم جلو مسافرت افراد را بگیریم و چند روز بعد هم« آب ها از آسیاب ها می ریزند » و سر و صدا خاموش می شود و باز هم « همان آش است و همان کاسه » و ملت هم که ملت رادیو و تلویزیون است می پذیرد و نمایشنامه خاتمه می یابد...

ما از همچو مسایل در جهان زیاد دیده و شنیده ایم و خواهیم دید، ولی نباید از یاد برد که تاریخ حافظهء بس قوی دارد و ابداً چیزی را که به حافظه اش سپرده شود از یاد نمی برد و ملت ها هم آیندهء شان را به روی گذشته ها بناء می کنند.

ما یادآوری کردیم که ژیسکاردستن رئیس جمهور وقت فرانسه برای جمع کردن بساط نظام شاهی رهنمود می دهد و آنها هم می پذیرند و شاه را وادار به فرار می کنند. برعکس امام خمینی از نوفل لوشاتوی فرانسه عازم سفر به ایران می شود و در ایران مسؤولین برحال را برطرف و دولتی از نو اساس می گذارد. مدتی بعدتر نه تنها اینکه فرانسه بدون

کوچکترین تفاوت از نظر عکس العمل، با همراهان غربی در جبههء مخالف جمهوری اسلامی قرار میگیرد و تاجایی که در مطبوعات عنوان گردیده، به صدام حسین کمك می کند آن هم نه به خاطر این که جمهوری اسلامی آخوندها را سرنگون کند بلکه به این منظور که این دو ملت مسلمان عراق و ایران را به حدی به وسیلهء خود شان و با امکانات خود شان تضعیف نماید که بعداً ایجاد کوچکترین خطری به منافع غرب در منطقه ننمایند. نه تنها این که اکثریت مخالفین خمینی را با گرمی به آغوش خویش پذیرفت؛ زیرا در آن زمان«شاه» را مانع در جهت رسیدن به منافع شان تصور می کردند با وجود این که هنوز وی«شاه» در مسیر مذکور گام نگذاشته بود، ولی ایشان خمینی را ترجیح دادند. بعداً دیدند که با این ملا هم اگر معامله ناممکن نیست ولی گران است بنابر آن بنای مخالفت گذاشتند مگر امروز به نحو دیگری می اندیشند و...

امروز منافع غرب ایجاب می کند که با آخوند های ایران راه تفاهم را در پیش گیرد؛ زیرا درگیری از هر نوعی که باشد بهایش گزاف است، ولی تفاهم بهای کمتری برمی دارد.

اما در عراق منافع غرب ایجاب می کرد که توانایی آن کشور را درهم بکوبند. زیرا صدام اگر از یك سو حاضر به تفاهمی که غرب توقع داشت نبود از سوی دیگر مستقیماً به منابع تأمین کنندهء منافع غرب یورش برد و این یورش اگر با یورشی که کشورهای چند ملیتی غرب و اقمار شان(عدهء از کشورهای اسلامی) برعراق کردند جواب گفته نمی شد، هم کارد صدام تیز تر می شد و هم غرب منافع هنگفتی را از دست داده بود اما بدین ترتیب هیچ خساره ای نکرد؛ زیرا در پهلوی مشق و تمرین های نظامی سپاهیان شان که علیه اهداف زنده(مردم عراق) صورت گرفت شیوخ دست و دل باز همهء مصارف را نیز پرداختند، البته از کیسهء ملت های شان.

جنرال ضیاء الحق رئیس جمهور سابق پاکستان جز در خط امریکا راه نرفت ولی روزی همهء جهان شاهد نابودی اش طوری گردید که امروز هم مبصران دست سی.آی.ای را در حادثهء نابودی ضیاء الحق غیر دخیل نمی دانند. زیرا وی (ضیاء الحق) هم بعد از تسلط کامل بر پاکستان و اثرگذاری در افغانستان و شناخت نسبی از جهان به مرز«نه» گفتن می خواست پا گذارد حالانکه منافع امریکا از هضم کردن همچو مواقف عاجز است و با آنهایی که «چنین چیز ها» می خواهند بگویند«چنان» می کند.

خلاصه اینکه افغانستان قربانی منافع سرمایه داری غرب و روسیه شوروی و روسیه امروز گردیده و تا زمانی که ما به حیث وسیله ای در دست ایشان قرار داریم، مصیبت جاری

در خانهء ما نیز ادامه خواهد داشت.

در عقب حوادث خونین و ویرانگر کشورما تنها همسایه های ما قرار ندارند و با وجود اینکه آنها نیز برای خود نقش بازی می کنند، ولی در کل جریان، راهنمایی اصلی به دست ابرقدرت ها است که تا پایان معامله و کنار آمدن با یکدیگر ما باید بهای کنار آمدن شان را بپردازیم، مگر اینکه ما به خود آییم و سرنوشت جامعه را به آنهایی واگذاریم که یکجا با اکثریت توده و با درک شرایط و شناخت زمینه ها و امکانات راه های برآمدن از این بدبختی بزرگ را با حفظ سلامت مردم و کشور و تمام ارزش های فرهنگی و تاریخی و ملی ملت افغان و افغانستان، جستجو و پیدا کنند و إلا سال های طولانی ممکن است ملت ما ناگزیر از به دوش کشیدن بار این مصیبت هولناك و سنگین گردد.

قسمت دوم:

هدف من از همهء اقتباساتی که در مورد کمونیزم و کمونیست ها مخصوصاً رهبران دیکتاتوری پرولتاریا! کردم یك چیز بوده و آن اینکه چرا کمونیست های خلق و پرچم باوجود این که شناخت دقیق از عملکرد های جنایتکارانه، نفرت انگیز، زشت و وحشتناك مدعیان رهبری پرولتاریا و غیر انسانی بودن برنامه ای که شعار تحقق آنرا برافراشته بودند، در سطح جهان وجود داشت، با آنهم این بیماری(کمونیزم) را به افغانستان بردند و باعث همان جنایاتی که لنین- ستالین- برژنف و... در روسیه شوروی و سایر کمونیست ها در بلوك شرق و نقاط دیگر جهان شده بودند، گردیدند. نفرت انگیزتر اینکه مزدورانی مانند نبی عظیمی، دستگیر پنجشیری و ... هنوز هم تأسف می خورند که چرا نتوانسته اند آن تفکر منحط و پوسیده، غیرانسانی و خلاف تمام ارزش ها و موازینی که انسان با داشتن آنها انسان است و ایشان جهان بینی علمی اش می نامند، را تحقق بخشند و لو میلیونها قربانی دیگر برمی داشت.

اگر گویند که نمی دانستند که لنین و امثالش چنین و چنان جنایاتی را مرتکب شده اند این امر خود حماقت و عدم درك و شناخت و جهالت و کودنی و بی خردی شان را ثابت می کند. به این مفهوم که نه از برنامه و نه از طراحان آن درك و شناخت داشته اند ولی در جهت پیاده کردن آن دست به ویرانی وکشت و خون زده اند آن هم کشتار هموطنان و ویرانی وطنی که در آغوش پرمهرش بزرگ شده اند. اگر گویند که نه بابا، آنها (لنین و ستالین و ...) و چنین جنایت ها! باز هم از جهالت شان باید سخن گفت. زیرا از جنایاتی که در۸۲ سال قبل

به دست رهبران پرولتاریا! آغاز شده بود همهء جهان آگاه بود، ولی اگر معترف به جنایات آنها باشند در این صورت بار جرایم این ها سنگین تر از آنهاست. زیرا این ها با شناخت از جنایتکاری های جانیان بزرگ تاریخ، طرزالعمل آنها را در جامعهء خویش به کار بستند و این فاجعه بزرگ را آفریدند.

در مورد اکثریت کمونیست های خلق و پرچم برداشت من این است که آنها نه از کمونیزم و نه هم از عملکرد کمونیست ها (رهبران دیکتاتوری پرولتاریا!) چیزی می دانستند. آنچه به خورد شان داده شده بود، شعار های رنگ آمیزی شده ای بیش نبود که حتی در اکتوبر ۱۹۱۷ رنگ باخته و به بازی گرفته شده بودند.

اگر خوانندهء این متن به این گفتهء لنین در ژنیو قبل از رفتنش به روسیه توجه بفرماید که خطاب به یکی از همکارانش، در جواب این مطلب که این نظر من است و من در اظهار آن آزادم، گفته بود، بلی شما در نظر تان آزادید، هر طور میل دارید آنرا ارایه کنید و من هم در تصمیم گیری ام آزادم و خواهم گفت ترا به گلوله ببندند. من هر آن وسیله ای را که در رسیدن به قدرت کمکم کند به کار خواهم بست خواه کشتن و از بین بردن باشد و یا ترور و شکنجه و به بند کشیدن و ... و لنین همین کار ها را در جهت رسیدن به قدرت کرد. ولی به خاطر این که بتواند افکار جنون آمیزش را از راه زور و ارعاب برکرسی بنشاند، «چکا» مخوف ترین سازمان را به وجود آورد. سوسیال دیموکرات ها و سوسیالیست های انقلابی را نیست و نابود کرد و به خاطر سرکوبی هرنوع مخالفت و هرنوع مخالف، به «چکا» چنان قدرت و دست باز داد که سازمان مذکور در عملکرد های وحشیانه اش همهء مرز های اخلاقی، انسانی و حتی قانونی را که خود شان ساخته بودند، عبور می کرد و زیر پا می گذاشت و خود را به هیچ منبع، مقام و مرجعی و هیچ نوع معیاری مقید و مسؤول نمی دانست و ما در بخش اقتباسات در رابطه های مختلف از زبان خود شان به حد کفایت از جنایات «چکا» و در رأس آن لنین، نقل قول کردیم و در این جا ضرورت تکرار را نمی بینیم. در مورد سازمان های مزدور خلق و پرچم هم در بخش بعدی این سلسله به تفصیل خواهم نوشت. باوجود آن هم این مسأله را ناگزیرم طرح کنم که با درنظر داشت جنایات آشکار و وحشتناکی که رهبران دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها در روسیه شوروی بلکه در بلوک شرق، در هند و چین، در کیوبا، در افریقا، در چین و غیره نقاط جهان مکرراً مرتکب شدند باوجود آن هم خلقی ها و پرچمی ها تا حدی گردن در مزدوری کرملین گذاشتند که نه از قتل عام افغانها ابا ورزیدند، نه از ویرانی افغانستان و نه از فروختنش.

خلقی ها و پرچمی ها باوجود آن همه جنایت و خیانت و خون ریزی و ویرانگری و معامله بر سر هستی یك ملت و یك کشور امروز باز هم مخصوصاً در اروپای سرمایه داری و کشور های دیگر جهان، شعار کارگران و زحمتکشان ملت افغان را برافراشته اند و با استفاده از جو آماده، سرمایه داری غرب که روزی امپریالیزم خونخوار جهانی اش می خواندند، به ساختن حلقه ها و سازمان ها پرداخته اند. همین گروه های مزدور در سویدن نشریه، به نام«عصر جدید» بیرون داده اند که در یکی از نوشته های آن خطاب به مردم افغانستان نوشته اند که: «...اسلام از هزاروچهارصد سال به این طرف حاکم است، ولی هیچ خدمتی برای بشریت انجام نداده است. مردم افغانستان باید به ما چهارده سال وقت می دادند تا کمونیزم را تحقق می بخشیدیم و مصدر خدمت می گردیدیم و... »

می بینید که این خواست تا کجا جنون آمیز و بیمار است و از چه اندیشه، مریض منشأ گرفته است.

کمونیست های خلق و پرچم به مجرد تصرف قدرت از راه زور و خون ریزی که اساس آنرا روی کمونیزم مارکس و لنین گذاشته اند به پامال نمودن هستی مادی و معنوی جامعه و از بین بردن مردم پرداختند.

مردم دریافتند با مزدورانی روبه رو شده اند که اگر دست به قیام و مبارزه نزنند مانند سایر ملت های اسیر و در بند استبداد سرخ هویت ملی و تاریخی و فرهنگی شان را از دست خواهند داد.

پرچمی ها و خلقی ها با تیر و تفنگ به جان و مال هستی فرهنگی و تاریخی و ملی مردم افتاده و هر روز قربانی می گرفتند.

بلی، در افغانستان فقط و فقط توده، مردم و به قول لنین پرولتاریای زحمتکش قربانی عملکرد جنون آمیز مدعیان خدمت به پرولتاریای افغانستان گردید و بس. خانه پرولتر را ویران کردند، مزرعه دهقانان را مین گذاری نمودند، کشت زار ها را با حاصلات شان آتش زدند، محل کار کارگران را بمباران نمودند و کارگران و دهقانان را هم گروه گروه تیرباران کردند، و همه، این جنایات را به نام زحمت کشان و به بهانه، خدمت به زحمت کشان و ... انجام دادند.

فاجعه بعد از سقوط آخرین بازمانده، مسکو به شکل دیگر آن تداوم یافت. زمانی که ورق برگشت آنگاه به نام اسلام به جان مسلمان افتادند و مسلمان را کشتند. خانه و کاشانه ایشان را آتش زدند. با دشمنان ملت چه در داخل و چه در خارج، در یك صف قرار گرفتند و

به ناموس و مال و جان مردم یورش بردند و... آن هم به نام اسلام و به نام خدا و پیامبرش.

در این جا این نکته را ناگزیر تذکر می دهم که زیر بنای نظم و نظام و همه موازین بازدارنده به دست مزدوران خلقی و پرچمی و بعداً مستقیماً به وسیلهء ارتش متجاوز سرخ، در جامعه از بین رفت و برای همه گیر ساختن امراض مهلك اجتماعی از قبیل اختلاف و نفاق و تبعیض و تعصب و امثالهم زمینه های وسیعی فراهم آمد و از ملت افغان قربانی های بی شماری گرفت و طبیعی است که در همچو یك جو بیمار و بیماری زا از یك سو امکانات«درمان» به سهولت میسر نمی آید و از سوی دیگر هر میکروب و لو ضعیف در بیمارتر ساختن جو نقش به سزایی بازی می کند که مهار نمودن آن کم از کم به طبیبان حاذق نیازمند است که در حلقه های رهبری گروه های مجاهدین سابق وجود نداشت درحالیکه تشنگی قدرت آنها را نیز مصاب ساخته بود و همین علت بود که به عوض درمان بیماری هایی که اشاره کردیم عامل پخش و گسترش بیشتر آنها گردیدند.

من به هیچ صورتی در پی مقایسه عملکرد های نفرت انگیز، زشت، وحشتناك و جنایتکارانهء کمونیست های خلق و پرچم با سیاه کاری های حلقه های رهبری گروه های مجاهدین نبوده و نیستم و این نقش را به آنهایی می گذارم که درآینده بر مسند قضاوت در همچو رابطه ها تکیه می زنند و می گذارم نسل فردای کشورم با ارزیابی های دقیق و صبورانه به این مقایسه بپردازد ولی از بازگویی این مطلب ابا نمی ورزم که خلق و پرچم با همکاری مستقیم و همراهی مسلحانه و همه جانبه مسکو اساس و تهداب بنای وحشتناك کشتار و خونریزی، ویرانگری و تجاوز، راندن و آواره ساختن و خیانت را در جامعه گذاشتند و حلقه های رهبری(تذکر باید داد که سیاه کاری های حلقه های رهبری گروه های مجاهدین را به حساب مجاهدین ملت افغان نباید گذاشت) گروه های مجاهدین سابق در اعمار همان ساختمان زشت و نفرت انگیز مصروف ماندند و تا کنون در همان زمینه کار می کنند.

خلاصه اینکه بین سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۷۹ یك فاصلهء طولانی وجود دارد که برای ارزیابی و مطالعهء حوادث و جریانات و وقایعی که در بین سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۷۹ به وقوع پیوسته و جریان یافته، زمان و وقت کافی برای مطالعه کنندگان و مفسران بوده تا حوادث و جریانات را ریشه یابی نموده و نحس و یا سعد بودن شان را دریابند و بر مبنای یك نتیجه گیری سالم و بارور از آنچه نقش مصیبت ناك و ویرانگر داشته، هم پرهیز نمایند و هم به پرهیز فراخوانند و توده ها را به پرهیز دعوت و راهنمایی کنند و از آنچه مثمر و بارور بوده و باعث سعادت و رفاه و آرامش گردیده، هم برای خود تجویز نمایند و هم زمینه های

بهتر و بیشتری برای پیاده کردن و به واقعیت پیوستن آنها فراهم آورند.

چنانچه از منابع مختلف نقل قول کردیم، اثبات ضدیت کمونیزم با خواست های طبیعی و حقوق انسانی انسان ها از یك سو و اعمال زشت و نکوهیده، جنایتکارانه و جنون آمیز کمونیست هایی که در رأس قدرت قرار داشتند، از سوی دیگر بدون کوچکترین ابهام و تردید، به اساس فکت های غیر قابل انکار از همان آوان ۱۹۱۷ به وسیلهء کار آگاهان جهان آزاد صورت گرفت و به آگاهی جهانیان رسید. عقل سالم ایجاب می کرد بر مبنای نتایجی که از تحقیقات در مورد کمونیزم و کمونیست ها در دست بود، از بردن بیماری کمونیزم به افغانستان جداً پرهیز می نمودند، ولی دیدیم که بیماران مذکور مرض کمونیزم را به افغانستان انتقال دادند و باعث به وجود آوردن بزرگترین فاجعه در تاریخ افغانستان شدند و به این ترتیب هستی ملتی را که ایشان را در آغوش خویش پرورش داده بود به باد فنا دادند.

جراحات وارده به دست پرچمی ها و خلقی و ارتش متجاوز سرخ بر پیکر ملت افغان چنان عمیق و دردناك است که ممکن است در ظرف ده دههء آینده نیز التیام نیابد.

پایان بخش دوم

م. ع. حلیف

۹۹/۱۱/۱۲

دوسلدورف- جمهوری اتحادی آلمان

جلد سوم

مقـــدمه

هر تفکری که «مدعیان» وسیله بهره کشی اش قرار دهند، عواقب زیانبار و وحشتناکی برای اجتماع بشری به بار خواهد آورد و هر برنامهء تحمیلی، بار و ثمری جز نفرت و عناد نداده و نخواهد داد.

افکار عـالی هم زمـانیکه وسیلهء فـشار، اختناق، بهـره کـشی قـرارگیـرند و مـوجب محرومیت و مظلومیت شـوند نه تنها اینکه زمینه های اثبات سودمندی خویش را خواهند باخت بلکه در کل، زیربنا و بستر تولد شان صدمه خواهد دید و باروری شان زیر سوال خواهد رفت.

برنامـه ها، طرح ها و پلان ها اگر با ظروف اجتـمـاعی، با خـواست ها و آرمـان های اکثریت مردم در یك جامعه، بااحتیاجات، نیازمندي ها و ضروریات مادی و معنوی مردم، با اولویت ها و با باورها و برداشت های اکثریت تودهء مردم در یك اجتماع، در توافق نباشند و از راه زور زمینه های تحمیل شان فراهم آید، نتایج زیانبار وحشتناکی به بار خواهند آورد.

این پرسش در صورت پذیرش مسایل فوق خود بخود بوجود می آید که پس چسان و از کدام راه باید زمینه های تحولات مثبت اجتماعی و دگرگونی های سازنده را در یك جامعه فراهم آورد و مساعد ساخت.

من چنانچه ممکن است در چندین مورد این مسأله را عنوان کرده باشم، با آن هم دور از صواب نمی دانم که یکبار دیگر مختصر تماسی به آن بگیرم.

ماقبل از آنکه دست به اقدامی بزنیم و قبل از گام گذاشتن در مسیر ایجاد دگرگونی و یا تغییرات در یك اجتماع، اولاً باید دریابیم که ضرورت آن (دگرگونی) وجود دارد یاخیر و در صورتیکه ضرورت آوردن آن ثابت گردد، آنگاه باید به ارزیابی خواست مردم و مطالعهٔ عکس العمل احتمالی جامعه در برخورد و رویرو شدن به آن، بپردازیم.

بعد از حصول اطمینان نسبی باید به مطالعهٔ دقیق راه ها و روش های به وجود آوردن تحول، زمان آن و سرحد آن یعنی عمق و وسعت آن، پرداخته شود تا به اساس یك ارزیابی دقیق امکان هرگونه سوء برخورد و سوء تفاهم از میان برداشته شود و...

این امر یك جریان طویل بوده و خواهان نیرو و توان و کار و تلاش و فهم و درك و شناخت و حوصله و عاقبت نگری های زیادیست که یك «جهش» مارکسیستی جواب گوی آن شده نمیتواند.

در افغانستان خلقی ها و پرچمی ها اگر از یکسو خود از مارکسیزم - لنینیزم مخصوصاً چهرهٔ عملی آن اطلاعات دقیق و سالم نداشتند، از سوی دیگر می خواستند از راه زور و اختناق و فشار و ترور و کشت و خون در افغانستان زمینه های تحقق کمونیزم را فراهم آورند، چیزی که اصلاً ممکن نبود و ممکن نمی شد. پرچمی ها و خلقی ها هم جاهل تر از آن بودند که به درك این مسأله نایل آیند و آن عدهٔ از ایشان هم که ضدیت جامعهٔ افغانی با کمونیزم را درك می کردند، چنان به مزدوری رفته بودند که قربان شدن همهٔ ملت افغان را هم در جهت تطبیق کمونیزم در افغانستان مهم نمی دانستند. بنابرآن باوجود اینکه در جامعهٔ افغانی برای پذیرش افکار منحط، پوسیده و استبدادی مارکس-لنین کوچکترین زمینه ای وجود نداشت، بیماری مذکور را به افغانستان انتقال دادند و به این ترتیب جنایات و ویرانگری های وحشتناکی را باعث گردیدند.

بعد از سقوط آخرین بازماندهٔ کرملین (نجیب) و برچیده شدن گلم استبداد سرخ (امپراتوری شوروی) فکر می شد کمونست های خلق و پرچم از جنایات و خیانتهای شان که در حق ملت افغان و افغانستان مرتکب شده اند، ندامت و پشیمانی آورند و دست طلب عذر به سوی ملت افغان دراز کنند. ولی دیدیم و می بینیم که چنین نکردند، بلکه از یك طرف برای تداوم فاجعه و روشن نگهداشتن آتش جنگ در کشور به حد کافی امکانات و هیزم تهیه کردند و از طرف دیگر در موضع گیری های شفاهی و تحریری شان درین گوشه و آن گوشه، جوامع سرمایه داری، مخصوصاً و دیگر کشورهای جهان به توجیهات جنایات شان پرداخته و می پردازند.

نوشته های ودان، پنجشیری و عظیمی نیز روی محور فوق می چرخد و در کُل توجیهاتی را به نمایش می گذارند که اگر از یکسو هر یکی از آنها بار مسؤولیت را از دوش خویش برداشته و بر دوش رفقا! گذاشته از سوی دیگر به محکومیت ملت افغان و حامیانش به خاطر مقاومت علیه فاجعه آفرینان هفت ثور و انحصار امکانات بدست مزدوران خلق و پرچم و تجاوز لشکر سرخ به خاطر حفظ انحصار مذکور، پرداخته اند.

من اینك بعد از آنکه در بخش های گذشته تا حدی روی کمونیزم و عملکرد کمونستها در شوروی سابق و چین تماس گرفتم، به ارزیابی نوشته های عظیمی، ودان و پنجشیری می پردازم و سعی خواهم کرد حتی المقدور اختصار در سرتاسر نوشته رعایت گردد. آنچه خواننده، عزیز درین مجلد مطالعه می فرماید، به هیچ صورت ارزیابی همه، مطالب گنجانده شده در نوشته های مذکور نبوده بلکه چنانچه درخواهید یافت، بعضی از مطالب نوشته های مذکور را به بحث کشیده ام.

در واقع اصلاً احساس ضرورت برای همچو یك نوشته وجود ندارد. زیرا همه، جهان شاید وحشتناکترین جنایات کمونیست ها از ۱۹۱۷ به این طرف در همه جهان بخصوص روسیه شوروی وقت و از کودتای نامیمون ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ بویژه فاجعه، فلاکت بار هفت ثور ۱۳۵۷ به این سو در افغانستان بودند و دیدند که پرچم و خلق و آنگاه ارتش سرخ در افغانستان چه کردند. بنابران برای نوشتن آنچه من کمر بسته ام چندان ضرورتی احساس نمی شود ولی می خواهم مسایل را اگر ممکن باشد به آن عده از هموطنان خویش انتقال دهم که فریب خلق و پرچم و در کُل کمونیزم را خورده بودند و با تأسف باید بگویم که تا هنوز هم در تاریکی به سر می برند و امیدوارم این سلسله نوری جهت رهنمایی شان گردد.

وروديه:

بعد از مروری که بر حاکمیت کمونیزم در روسیه شوروی وقت و قسماً چین و نتایج فاجعه آمیز آن در کشورهایی که در بند تفکر مذکور گیر کرده بودند داشتیم، اینك نگاهی گذرا به حاکمیت جنایت بار بیماری کمونیزم در افغانستان انداخته و آنگاه بخش هایی از نوشته های پنجشیری، ودان و عظیمی را که باوجود جنایات وحشتناك هنوز هم در گرو تفکر مذکور مانده اند، به بحث خواهیم کشید.

بیماری نظام به اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا به وسیله دو گروه مزدور خلق و پرچم به افغانستان انتقال داده شد و در ابتدا با کار برد انواع حیل و تزویر، به پخش و توسعهء آن پرداختند تا اینکه بعد از کودتای نامیمون ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ با غصب مقامات، امکانات و مراجع مؤثر و اثرگذار، در زیر سقفی که «محمد داود» برای شان آماده ساخت، امکانات گسترش بیشتر یافتند تا جایی که مؤفق شدند بتاریخ هفتم ثور ۱۳۵۷ اساس نفرت انگیزترین و سیاه ترین فاجعه تاریخ افغانستان را بگذارند و برای سالیان متمادی (تا امروز) زمینه های وحشتناکی را برای خونریزی، ویرانی، اختناق، ترور و آوارگی نیمی از نفوس کشور فراهم آورند.

خلق و پرچم با سیاه کاریهای وحشتناك شان زیربنای فرهنگی، تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی جامعه را چنان صدمه زدند که ترمیم آن در چندین دههء آینده نیز ممکن نخواهد بود.

من درین جا نمی خواهم در مورد چگونگی بوجود آمدن خلق و پرچم چیزی بنویسم زیرا درین رابطه به حدی نوشته و بدست نشر سپرده اند که تکرار آن جز ضیاع وقت خواننده چیزی دیگری نخواهد بود. بنابران طبق وعده نوشته های نویسنده گانی را که نام بردم زیر بحث خواهم گرفت.

هر سه نویسنده (عظیمی، ودان، پنجشیری) اگر از یکسو از اعضای ردهء بالایی حزب دیموکراتیك خلق افغانستان اند، از سوی دیگر پست ها و مقام های حساسی را در نظام پرولتاریایی!!! خلق - پرچم در افغانستان داشته اند و به صورت مستقیم در ارتکاب جرایم وحشتناك علیه ملت افغانستان دخیل بوده و مستقیما دست داشته اند.

می خواهم گفته باشیم که در ورای بحث روی موضع گیری های سه تن نام برده خود بخود همه مسایل وضاحت خواهد یافت و ضرورت به بحث های جداگانه، شاید احساس نگردد ولی در صورت احساس، همچو یك ضرورت به طرح مسایل به صورت جداگانه خواهم پرداخت. فعلاً می خواهم نوشته های (اردو و سیاست، دشنه های سرخ و ظهور و زوال حزب ...) را در دو بخش زیر بحث گیرم.

نخست اینکه روی وجوه مشترك هر سه شخص صحبت خواهم کرد تا روشن گردد که تا کجا هنوز هم در گرو یك تفکر منحط مانده اند و ثانیاً گوشه هایی از موضع گیری های بخصوص هر یکی از ایشان را تا جایی که در حوصله این نوشته و صلاحیت این نویسنده است، به بحث خواهم گرفت تا از یك طرف از نیات زشت و نکوهیده و سیاه شان پرده برداشته شود و از جانب دیگر ابطال توجیهاتی که در رابطه های مختلف به آن توسل می جویند، برملا گردد.

مشترکات نبی عظیمی، ودان و پنجشیری

در اردو و سیاست، دشنه های سرخ و ظهور و زوال ...

اگر خوانندگان نوشته های مذکور را با دقت مطالعه کرده باشند، دریافته خواهند بود که هرسه نویسنده در چندین مورد مانند دوران حکومت شان باهم همراهی و همنظری رفیقانه! دارند. مثلاً عدم اعتراف به جنایات شان در افغانستان و علیه ملت افغان، وابستگی به مارکسیزم - لنینیزم آنهم در زیر پوشش جهان بینی علمی، تضاد شان با اسلام و مسلمانان، عدم اعتراف شان به عدم شناخت از جامعه و تاریخ و فرهنگ حاکم در افغانستان، تأسف شان از اینکه باوجود آنهمه خونریزی و ویرانی نتوانسته اند کمونیزم را در افغانستان پیاده کنند، جستجوی توجیهات برای جنایات و سیه کاری های شان و برداشتن مسؤولیت از شانه های خود و بار کردن آن بدوش رفقا! و امثالهم که من اینك بااستفاده از نوشته های خود شان مسایل یاد شده را به بحث می گیرم.

عدم اعتراف به جنایات:

در نوشته های هرسه نویسنده اعترافی که سهم شان را در ویرانی کشور و قتل عام مردم به نمایش بگذارد، ملاحظه نمی شود.

ودان، باوجود اینکه بیانیه تاریخ ششم سرطان ۱۳۶۹ نجیب را که اعترافاتی در آن

صورت گرفته اقتباس می کند، خود یك گام کوچکی هم درین رابطه برنداشته است.

هر سه تن مذکور در مواردی هم که ناگزیر از انگشت گذاشتن شده اند مسؤولیت را از خود رانده و بر عهدهء دستگاهی که خود نیز از اعضای مهم و اثر گذار در آن بوده اند، گذاشته اند.

از عذرخواهی از ملت افغان در نوشته های شان، اصلاً اثری هم وجود ندارد و این در حالیست که حدود سه ملیون تن از فرزندان ملت افغان را یا بدست خویش و یا هم به وسیلهء ارتش متجاوز سرخ ذبح کردند و یا اینکه در آتش توطئه ایکه راه انداختند (ائتلاف شمال) تا امروز تلف می شوند.

درین جا ضرور می نماید نگاهی به اعترافات نجیب که در کنگرهء دوم حزب دیموکراتیك خلق صورت گرفته و «ودان» آنرا در دشنه های سرخ اقتباس نموده، بیفگنیم.

وی (نجیب) گفته است: «... رادیکالیزم انقلابی که در کار و فعالیت حزب اثر می گذاشت سبب شد تا سیمای حزب دگرگونه جلوه داده شده و عده ای فرصت بیابند تا به حزب د. خ. ا. مهر سرخ کمونیستي بزنند. علاوتاً در نخستین اسناد مرامی و تشکیلاتی حزب گرایش تند روانه در برخورد با واقعیت های اجتماعی و گسست از آن با تمایل به پرش (جهش) از مراحل طبیعی رشد اجتماعی - اقتصادی، کم بها دادن به عنصر تفکر عامه و ناسیونالیزم افغانی خاصتاً هنگامی که امروز ما گذشته را مورد ارزیابی قرار می دهیم، به چشم می خورد. برخورد واقع بینانه با گذشته نشان میدهد که حزب هم چنان مؤظف بود نقش و اهمیت دین مقدس اسلام را بیشتر از آنچه در نظر گرفته بود، در نظر می گرفت و درست به همین جهت ح. د. خ. ا. مجبور شد در ادوار بعدی فعالیت خود ازین ناحیه بهای گرانی بپردازد.»

در حرفهای نجیب در پهلوی یك سلسله اعترافات می بینیم که از یك طرف توجیهاتی صورت گرفته و از سویی هم سعی کرده بار مسؤولیت را از شانه های خود دور نماید و بدوش دیگران، که در هر صورت بدوش شان هست بگذارد. آن جایی که می گوید که سیمای حزب دگرگونه جلوه داده شد و... باید گفت که سیمای ح. د. خ. ا. دگرگونه جلوه داده نشده بلکه از اول چنین بوده است. به این معنی که از اساس با ارزشهای انسانی، فرهنگی، اجتماعی و... جامعهء ما و سایر جوامع آزاد بشری در ضدیت و دشمنی قرار داشت. ضدیتی که نجیب و رفقا «آشتی ناپذیرش» قلمداد می کردند. هم چنان آنهایی را که وی متهم می کند، کاری جز اینکه چهرهء واقعی ح. د. خ. ا. را حتی در اولین شماره های جریده های خلق

و پرچم به نمایش گذاشته اند، نکرده اند و نجیب هم تا جایی که حافظهء ملت افغان به خاطر دارد در جهت دفاع از همان «چهره» مشغول آدم کشی مخصوصاً در دوران فرمان روایی اش در «خاد» و... بوده است.

در واقع موضع گیری وی یك اعتراف صریح و روشن مبنی بر موقف معاندانه ح. د. خ. ا. در برابر ملت افغان است ولی این اعتراف ناشی از فشاریست که بر دستگاه مزدوری که وی رهبری می کرد وارد آمده بود و به هیچ صورت ناشی از صدق و اخلاص وی نبوده است. در غیر آن اولاً اینکه برای همچو یك اعتراف وقت زیاد و زمینه های کافی در اختیار داشت که از آنها نه تنها بهره نگرفت بلکه هم چنان به قتل عام ملت افغان اشتغال داشت و دوم اینکه نمی بایست مسؤولیت را بدوش دیگران اندازد زیرا خود بیشتر از دیگران در جهت تحقق اهداف کمونیزم از راه زور و اختناق و ترور و فشار و حتی قتل عام مردم و بالاخره زمینه سازی برای تجاوز لشکر سرخ به منظور پیاده کردن اهداف کرملین، عمل کرده است.

نجیب هم چنان بعد از ویرانی کشور و به آتش کشیدن هستی مردم و کشتار دسته جمعی ملت، مدعی واقع گرایی می گردد و به اساس واقعیت های اجتماعی جامعه افغانستان و گسست از آن، دیگران را به محاکمه تاریخ می کشاند. در حالیکه به شمول وی نه تنها خلقی ها و پرچمی ها بلکه مائویست ها و ستمی ها هم توان درك واقعیت های جامعهء افغانی را نداشتند و هنوز هم ندارند بلکه با شناخت کاذب از جامعه و مردم همهء ارزش های فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و عقیدتی مردم را به تمسخر و استهزاء گرفتند و آنگاه زیر پا نمودند. چیزی که طبیعتاً خشم و عکس العمل خشم آگین مردم را به همراه آورد.

می گوید که حزب نقش و اهمیت دین مقدس اسلام را بیشتر از آنچه در نظر گرفته بود، باید در نظر می گرفت ...

درین رابطه می خواهم به یاد کمونیست ها بیاورم که ایشان به شمول نجیب نه تنها اینکه به دین اسلام تقدس قایل نبودند بلکه آنرا افیون ملت ها می خواندند و نه تنها نقشی برایش در جامعهء افغانی قایل نبودند بلکه از راه کُشت و خون مسلمانان افغانستان در جهت از بین بردن نقش دین تلاش می کردند. اصلاً اساس مبارزه و مجاهدت ملت افغان روی دفاع از دین و نقش آن در افغانستان علیه کمونیست های خلق و پرچم بود.

وی ادامه داده می گوید: «... حزب دیموکراتیك خلق افغانستان که مبارزه در راه ترقی وطن و سعادت مردم را در سرلوحه کار و فعالیت خود قرار داده بود، مبارزه به خاطر ایجاد دولت دیموکراسی را یکی از شرایط تحقق دگرگونی های بنیادی در همه شئون زنده گی جامعه

می دانست ...» در حالیکه زمینه های پیشرفت و ترقی را در یك جامعه زمانی می توان فراهم آورد که قبلاً ظروف مطلوب را برای آن آماده کرده باشیم ولی اگر بدون ارزیابی شرایط، پیدا کردن امکانات، درك و شناخت روحیه و خواست مردم و فرهنگ حاکم بر آنها و فراهم آوردن ظروف مطلوب و شناخت ضرورت ها و اولیت ها، مدعی ترقی و سعادت مردم می شویم، حماقت خویش را اعلام کرده ایم. گذشته از آن نه سعادت مردم و نه پیشرفت جامعه در برنامه ایکه خلقی ها و پرچمی ها تحقق آنرا از راه کشتار مردم و ویرانی وطن و مزدوری اجانب اعلام نمودند، نهفته بود بلکه برعکس سعادت را از مردم گرفتند و زمینه های پیشرفت در کشور را حتی برای چندین دهه، آینده سد کردند. زیرا برنامه، مذکور چنانچه در بخش های گذشته عنوان کردیم در روسیه شوروی وقت، چین، بلوك شرق و... جز مصیبت و بدبختی به همراه نداشت.

مسأله، عجیب در مطلب عنوان شده، مسأله، «دیموکراسی» است که بعداً روی آن صحبت خواهم کرد.

اما درین جا قبل از ادامه، بحث، می خواهم فشارهایی را که دستگاه مزدور کمونیستی در کابل، زیر آن قرار داشت و نجیب را وادار به اعترافات و عقب نشینی ها می کرد، ذکر کنم.

بزرگترین فشار را ملت افغان و فرزندان مجاهدش وارد آورده بودند طوریکه هر روز حلقه محاصره را تنگتر و زمینه های سقوط رژیم را بیش از پیش فراهم می آوردند. این فشار زمانی اثرگذارتر گردید که از یکسو فروپاشی بساط کمونیزم در روسیه شوروی وقت رژیم کابل را از نظر روانی به ضعف و ناتوانی بیشتر روبرو می کرد و از سوی دیگر مسکو بیشتر از آن نمیتوانست بار سنگین مصارف جنگ در افغانستان را مانند گذشته بدوش بکشد و این امرنه تنها از نظر روحیات بلکه از نگاه وسایل و امکانات رژیم مزدور را در برابر توان مبارزاتی ملت افغان و فرزندان مجاهدش بامشکلات روبرو می ساخت. بنابران رژیم به ناچار به عقب نشینی هایی تن می داد تا بتواند در افغانستان آینده، کم از کم زنده ماندن افراد پرچم و خلق را زمینه سازی کند. در غیر آن این نجیب و رفقا بودند که هزاران بار برگشت ناپذیری فاجعه، ثور را شعار داده و در پای آن مخالفان را که ملت افغان باشد ذبح کردند.

در مرحله، دوم عامل فشار خود اعضای دو گروه مزدور خلق و پرچم بودند که از زمان اساس گذاری دو گروه مذکور باز تا سقوط نتوانستند باهم بر سر تقسیم قدرت و امکانات غصب شده در جامعه کنار بیایند.

در اختلاف بین دو گروه مذکور فکتورهای زیادی دخیل بوده اند که ارزیابی آنها درین جا بحث ما را به درازا می کشاند ولی اشاره به یکی از آنها ضرور می نماید و آن «ترکیب» دو جناح و بنابر همان ترکیب اختلاف شان بر سر قدرت مخصوصاً بعد از غصب قدرت و امکانات جامعه ما بوده است. یعنی اینکه اولاً در جناح «خلق» تراکم پشتو زبان های کشور زیاد بود و علاوه بر آن اکثر اعضای گروه «خلق» از نگاه سطح زنده گی به اکثریت جامعه رابطه می رساندند. در حالیکه در گروه «پرچم» اگر از یکسو برای پشتو زبان ها امکانات رسیدن به مقام های بلندتر کم تر مطرح بود از سوی دیگر با بیماری تعصب چنان آلوده بود که من عده یی از آنها را به ناچار «ستمی های پرچم» نام گذاری کرده ام و در پهلوی واقعیت های فوق الذکر در گروه «پرچم» مخصوصاً در سطح رهبری افراد زیادی از طبقه مرفه جامعه جا گرفته بودند که این امر خود باعث فاصله بین دو گروه خلق و پرچم شده بود.

علاوه باید کرد که نه تنها در بین دو جناح بلکه در داخل هر گروه نیز مبارزه بر سر قدرت به وحشتناکترین شکل آن جریان داشت تا جایی که باعث کشتار رفقا! گردید و قتل نورمحمد تره کی و عده یی از طرفداران وی بدست امین و از بین رفتن امین و... از نمونه های بارز آن است.

خلقی ها در زمان کارمل و بعداً نجیب از تقسیم قدرت راضی نبودند و گذشته از آن چنانچه «تنی» در صحبتی با محمود قارییف (صفحهء ۱۷۸ افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی) می گوید که اتحاد شوروی با تکیه بر پرچمی ها مرتکب اشتباه بزرگی شده است. تنی می باید در ادامه صحبت گفته باشد که: «... آنها سر انجام به شما خیانت خواهند کرد...»

بلی، هر یکی از گروه های خلق و پرچم و در بین هر یکی از گروه ها افرادی سعی می کردند به نحوی از انحا توجه زمامداران کرملین را به خود معطوف دارند و درین رابطه نه تنها از ارتکاب ننگین ترین اعمال علیه ملت افغان بلکه از اعمال فشار بر جناح دیگر نیز خودداری نمی کردند که نکردند. زیرا در پهلوی کودتای امین علیه تره کی، کودتای کارمل علیه امین که لشکر سرخ نیز کارمل را «همراهی» کرد و هم چنان کنار گذاشتن کارمل و به قدرت رساندن نجیب و کودتاهایی که علیه وی (نجیب) صورت گرفت و مهم ترین شان کودتای شهنواز تنی و نبی عظیمی و... بود، نمایانگر این واقعیت است که فشار در داخل دو گروه علیه همدیگر نیز کم از فشار بیرونی نبود تا جایی که نجیب را به زانو درآورد. مسألهء فوق واقعیت دیگری را نیز به نمایش می گذارد و آن اینکه افراد خلق و پرچم چون هیچگونه

تعهد معنوی و اخلاقی نداشتند، یعنی اینکه نه تنها به معنویت و اخلاق عقیده نداشتند بلکه در جهت از بین بردن معنویت و اخلاق کمر بسته بودند، هر یکی سعی می کرد با هر وسیلهء ممکن (چنانچه مبانی فکری شان ایجاب می کرد و تأکید می ورزید) امکانات رسیدن به قدرت را در انحصار خویش درآورد و درین راه از «خفه کردن» همراه خویش نیز ابا نکردند.

اردوی نجیب نیز روز بروز ضعیف می گردید و بر محدودیتها و ناتوانی هایش چه از نظر پرسونل و چه از نگاه امکانات و وسایل، روز بروز افزوده می شد طوریکه این امر را باید به حیث عامل یك فشار عمده بر رژیم به حساب آورد. تجرید رژیم نجیب از یکسو در داخل کشور و از سوی دیگر در صحنهء بین المللی به حیث عامل بزرگ فشار در سرنگونی رژیم اثر می گذاشت. مخصوصاً زمانیکه رژیم شاهد فروپاشی اردوگاه کمونیزم (شوروی سابق و بلوك شرق) گردید، توان مقاومت در برابر فشار مذکور را از دست داد.

فشارهایی که نام بردیم و امثالهم باعث گردید رژیم مزدور در کابل به سرکردگی نجیب از تفاهم حرف زند، صلح را عنوان کند، ائتلاف با مخالفین را پیشنهاد نماید و از همه جالب تر اینکه از دیموکراسی و از آزادی حرف بزند، سیستم چند حزبی را بپذیرد و مدعی آزادی قلم و بیان و اندیشه گردد و... در حالیکه به خاطر همین ارزشها یعنی آزادی بیان، آزادی اندیشه، و خواست دیموکراسی بود که نزدیك به سه میلیون تن از افغان ها را قتل عام و حدود شش میلیون تن را آواره و بی سرپناه ساختند و چنان اختناقی را در کشور مسلط نمودند که باعث آوارگی شش میلیون دیگر در داخل کشور گردید.

هدف نگارنده رد پیشنهادات صلح آور و رد زمینه هایی نیست که به خاطر تحقق آزادی و حقوق فرد و جامعه در یك جو انسانی مطلوب و صادقانه صورت می گیرد، بلکه هدف من این است که وضاحت دهم، پیشنهادات رژیم نجیب ناشی از اخلاص رژیم و زمامدارانش نبود بلکه فشارهای وارده، حاکم تبهکار رژیم را وادار به اعتراف و عقب نشینی می کرد. آنهم عقب نشینی ایکه از همه مواضع و یا حد اقل مواضع حساس صورت نمی گرفت و اعترافی که نه تنها کامل نبود بلکه شمهء بود از جنایاتی که مرتکب شده بودند و دامی بود که به خاطر بقای رژیم گذاشته شده بود.

نجیب هم چنان در دوران داودخان از نیروهای افراطی راست صحبت می کند و می گوید که در داخل و خارج زمینه سازی می شد و... ولی نمی گوید که نیروهای افراطی چپ و بیگانه با همهء ارزش های جامعهء افغانی، در کجا زمینه سازی می کردند؟

آنگاه ادامه می دهد که... مخالفین ما زیاد تلاش کردند جلوه بدهند که گویا عکس العمل آنها بعد از تحول ثور صورت گرفته است و...

این درحالیست که چند سطر قبل خود از عملیات مسلحانه در سرخرود، لغمان، پنجشیر و ارگون صحبت می کند.

واقعیت مسأله این است، تا زمانیکه کودتاچیان کمونیست مخصوصاً جناح پرچم، می توانستند از داودخان بهره برداری کنند و به اساس آن، کشور را در جهت خواسته های مسکو رهبری نمایند، با وی (داودخان) همراه بودند و زمانیکه امکان استفاده از داودخان برای شان نه تنها ناممکن شد بلکه داود در پی قلع و قم شان برآمد. آنگاه داودخان (رهبر کبیر انقلاب کبیر!) را نیز با همهء اعضای خانواده اش به وحشیانه ترین شکل آن از بین بردند. ساده تر بگویم که کودتای خونین و فاجعه آمیز هفت ثور ۱۳۵۷ تداوم کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ بود. یعنی اینکه مردم، ترکیب نظام داودی که پست های حساس آنرا کمونیست ها تصرف کرده بودند و روز بروز ساحه فعالیت های شان را به نفع مسکو وسیع تر و ساحهء فعالیت شخص داود را و افراد غیر پرچمی و غیر خلقی را محدودتر می ساخت، تشخیص داده بودند و بنابر همین شناخت این حدس که مسکو وارد معرکه شده به یقین مبدل شده بود و این امر بصورت طبیعی عکس العمل گروه های اسلامی را به همراه داشت.

علاوتاً مردم افغانستان قبل از غصب قدرت بدست خلق و پرچم از دو گروه مزدور نام برده به شدت نفرت داشتند و این نفرت ناشی از اعتقاد مردم به اسلام و ضدیت شان با کمونیزم بود.

وی (نجیب) هم چنان گفته است که... در هفت ثور ۱۳۵۷ قیام افسران اردو به پشتیبانی باالقوهء قاطبهء مردم افغانستان به پیروزی رسید...

اول اینکه بعد از فاجعهء هفت ثور در کابل و ولایات افغانستان رژیم چنان به کشتار مردم به عنوان مخالفین نظام پرداخت که نمونهء آنرا در تاریخ فقط در روسیه شوروی وقت و آنهم در جریانات ۱۹۱۷ و در دوران ستالین، میتوان یافت نه تنها این، که زندانها همه پُر شده بودند و عمال رژیم پایگاه ها و قرارگاههای نظامی و ژاندارمری و مراکز پولیس را نیز از مردم به جرم اینکه بانظام مخالف اند، پر ساخته بود.

کشتار و قتل عام گروه گروه از هموطنان بی گناه ما، بدون اثبات کوچکترین جرم و بدون ابتدایی ترین محکمه برنامهء هر ساعت و هر روز گروه های جنایتکار خلق و پرچم بود.
چنانچه کشتن مردم را «وظیفهء» خویش می دانستند تا از راه آن امکانات تحقق مارکسیزم

- لنینیزم را در افغانستان فراهم آورند. کشتار مردم یکی از شاخصه هایی بود که رژیم تره کی تا نجیب را مستقیماً با ستالینزم در یك تشابه کلی قرار می دهد.

ثانیاً اینکه نمیدانم زمانیکه نجیب خود معترف به مخالفت رژیم باعقاید مردم است پس از کدام مردم حرف می زند که رژیم مزدور و خون آشام و زائیده از یك فاجعهء خونین را، بالقوه پشتیبانی کردند و پشتیبانی مذکور در کدام مقطع زمانی و در کجا صورت گرفته است و اگر چنین پشتیبانی مطرح می بود پس کدام مردم در مخالفت با کدام رژیم، سه میلیون تن از فرزندان خویش را قربانی کردند و...؟؟؟

خیلی مسخره است که وی از فاصله بین سیاست عملی و مردم حرف می زند! درحالیکه در عمل خلقی ها و پرچمی ها از راه قتل عام مردم، ویرانی کشور و جاده صاف کردن برای ارتش متجاوز سرخ همان مرامی را می خواستند پیاده کنند که نجیب و رفقا! اعتقاد به آن را نه تنها افتخار بلکه لازمهء زنده گی می دانستند و آن مارکسیزم - لنینیزم بود که پرچم و خلق در جهت تحقق آن از هیچ نوع جنایت در افغانستان ابا نورزیدند.

می گوید، وظایف مرحله وار به جهش های به اصطلاح انقلابی تعویض گردید و... شاید فراموش کرده بود که «جهش» یکی از پایه های ماتریالیزم دیالکتیك است و آن چیزی بود که نجیب و رفقا! جهان بینی علمی اش می نامیدند و مبتدیان مدارس را به آن مجهز میکردند. در حالیکه آنچه می خواستند با علم و معرفت و دانش و آگاهی فاصلهء غیر قابل تصوری داشت. گوید که... سیاست فشار، اختناق، شکنجه و جبر و اذیت روشنفکران، روحانیون، اهل کسبه، تاجران و سایر نیروهای ذینفع در تحولات ملی و دیموکراتیك که متحدین طبیعی حزب درین مرحله بودند، باعث گردید تا پایگاه اجتماعی حزب محدود گردد و در نتیجه حزب از مردم تجرید شود.

حرفهای فوق از زبان کسی که سالها جنایتکارترین و خونخوارترین دستگاه رژیم مزدور (خاد) را که در جنایتکاری ها از «چکا» و «کا گی بی» نیز پیشی گرفته بود، شنیده می شود. کسیکه دست هایش تا آرنج به خون فرزندان ملت افغان رنگین بود. گذشته از این هیچ روشن فکر و روحانی و تاجر و حتی اهل کسبه نه تنها در افغانستان بلکه در سرزمین شوری ها!!! که بهشت موعود کمونیست ها بود، متحدین طبیعی کمونیزم و نظامی که نجیب آنرا رهبری می کرد، نبوده اند و در هیچ مقطع تاریخ، همچو وحدتی صورت نگرفته است. زیرا کمونیزم نه تنها اینکه مخالف عالمی از ارزش هاست بلکه ضد فطرت انسان و خواست های طبیعی اش می باشد.

تمثیل وی از عملکرد دستگاهی که وی به حیث وسیلهء مؤثری در جهت استحکام بیشتر پایه های آن، به اختناق و شکنجه و جبر و اذیت و کشتار اشتغال د شت، به توضیح ضرورت ندارد ولی این مطلب را تذکر باید داد که وی تلاش کرده خود را از صف رفقا! کنار بکشد آنهم در زمانیکه امکانات کنار کشیدن وجود نداشت زیرا انواع جنایات را به وحشیانه ترین شکل آن مرتکب شده بود.

زمانی که برخی از دولت ها و محافل خارجی را متهم به مداخله در افغانستان می کند، نمیدانم چسان توانسته از یکسو فاجعهء خونین هفت ثور را که به رهبری مستقیم کرملین راه افتاد یك تحول مثبت بنامد و در پی توجیه آن برآید، در حالیکه اساس مداخلات را در افغانستان همین فاجعه گذاشت. از جانب دیگر مداخلهء مستقیم و تجاوز وحشیانه و آشکار ارتش سرخ را کلاً نادیده بگیرد. درحالیکه فاجعهء هفتم ثور و آنگاه تجاوز وحشیانهء لشکریان سرخ، چنانچه اشاره کردیم، اگر از یکطرف خود مداخلهء ویران گرانهء مسکو را به نمایش می گذارد از سوی دیگر زمینه های مداخلهء دیگران را در کشور فراهم آورد. مداخلاتی که تا امروز ادامه دارد و هستی باقیماندهء ملت افغان در آتش آنها می سوزد.

می گوید صرف نظر از چگونگی اتخاذ تصمیم درباره ورود قوای شوروی به افغانستان که تاریخ دربارهء آن قضاوت خواهد کرد، حقایق و انکشافات دوازده سال گذشته کشور بطور قانع کننده نشان داد که این امر بامنافع ملی افغانستان مطابقت نداشت ...

در جایی که وی کلمهء «ورود» را بکار برده نمایانگر بی همتی خاص وی است، زیرا لشکر سرخ براي تقسیم دسته های گل به افغانستان وارد نشده بود بلکه ارتش سرخ علناً و عملاً بر کشور مستقل و آزادی تجاوز نمود تا نظام مزدوری را بر مردم آن کشور (افغانستان) تحمیل نماید.

تعویض تجاوز به «ورود» آنهم به وسیلهء کسیکه تجاوز ننگین مذکور را صحه گذاشته، خود سرپوشی است که نجیب می خواهد روی وحشتناکترین خیانت علیه مردم افغانستان بگذارد. گذشته از آن کجای این عمل ننگین را به قضاوت تاریخ باید گذاشت تا محکومیت آنرا ثابت کند. ارتش سرخ برخلاف همه موازین بین المللی و همه ارزش های انسانی به صورت آشکار و برهنه بر افغانستان یورش برد که پی آمد آن صدها هزار کشته و ویرانی در حدود ۸۰ در صد کشور بوده است. یعنی اینکه برای اثبات این خیانت نباید منتظر قضاوت تاریخ ماند بلکه اثبات آن را مزار شهدای ملت افغان و آوارگی ملت و ویرانی افغانستان به نمایش گذاشته است.

هم چنان در ص ١٤٩ دشنه های سرخ، ودان از قول وی می نویسد که تصویب قطع نامه ها بر ضد موجودیت قوای شوروی در افغانستان توسط اکثریت قاطع کشورهای عضو ملل متحد که برای چندین سال در جلسات عمومی ملل متحد جریان داشت، مؤید این حقیقت تلخ و ناگوار است که دولت افغانستان بامخالفت جامعه بین المللی و افکار عامهء جهانی مواجه شد. این امر موجب تجرید افغانستان در عرصهء بین المللی بخصوص در میان کشورهای اسلامی و کشورهای جنبش عدم انسلاك گردید. افغانستان از کمك های دول غربی و متحدین آنها محروم شد و کرسی آن در سازمان کنفرانس اسلامی به حال تعلیق درآمد و بعداً در اختیار اپوزیسیون قرار داده شد. هم چنان عوامل فوق الذکر برای شعارها و تبلیغات متعدد از قبیل اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی، رسیدن شوروی به آبهای گرم، افزایش خطر کمونیزم در منطقه، حزب دیموکراتیك خلق و رژیم کمونیستی کابل دست نشانده شوروی است و سایر شعارهای مشابه زمینه و میدان وسیع فراهم کرد. در نتیجه پایه های اجتماعی حزب و دولت ضعیف گردید و...

در موضع گیری فوق باوجود اینکه از تجرید افغانستان در جهان حرف زده شده و با در نظرداشت این که اعتراف صورت گرفته که اکثریت قاطع کشورهای عضو سازمان ملل متحد موضع گیری علنی بر ضد موجودیت قوای متجاوز شوروی وقت در افغانستان، داشته اند ولی از علت موضع گیری های جنبش عدم انسلاك، کنفرانس اسلامی و سازمان ملل متحد، طفره رفته است و علاوه بر آن تجاوز ننگین، وحشتناك و جنایتکارانهء ارتش سرخ بر افغانستان را مسألهء خیلی سطحی، پیش پاافتاده و غیر مهم وانمود ساخته طوریکه اهداف تجاوز مذکور را (رسیدن به آبهای گرم، تسلط بر افغانستان، کمونیستی ساختن منطقه ...) که در واقع علت اصلی موضع گیری های جهان آزاد علیه مسکو و مزدورانش در کابل بود، شعارهایی وانمود کرده که دیگران مخصوصاً غربی ها و کشورهای اسلامی آنرا عنوان می کردند، آنهم به خاطر تضعیف پایگاه اجتماعی حزب دیموکراتیك خلق!! پایگاهی که اصلاً وجود نداشت، در غیر آن نه ضرورت به کودتای خونین هفت ثور می افتاد و نه هم خلق و پرچم و حامیان شان دست به قتل عام نزدیك به سه میلیون افغان می زدند و نه هم هشتاد در صد کشور به ویرانه مبدل می شد و نه هم غربی ها و کشورهای اسلامی و همسایه ها مؤفق می شدند در افغانستان امکانات و زمینه های مداخله و دست درازی های ویرانگری را بیابند. زیرا همهء مردم در عقب دو حزب مذکور یا دو گروه خلق و پرچم قرار می داشتند و از آنها حمایت می کردند یعنی گروه های مذکور مردم را با خود می داشتند، که چنین نبود و

مردم نه تنها بعد از غصب قدرت بدست کمونیست های خلق و پرچم بلکه قبل از آن نیز از دو گروه مذکور چنانچه گفتیم نفرت داشتند.

یادآوری این مطلب را ضرور می دانم که هدف اصلی و اساسی فاجعهء هفت ثور تحقق خواسته های کرملین بود که بر محور رسیدن به آبهای گرم، زیر سلطه آوردن منطقه و در ساحهء نفوذ نگهداشتن افغانستان قرارداشت. این موضوع در عملکرد و موضع گیری های جنایتکارانه مسکو تا زمان گورباچف صراحت کامل دارد. مسکو زمانی از آن چشم می پوشد که توان پرداخت بهای تحقق اهداف استعماری خویش را از دست می دهد. در غیر آن رویای تسلط بر افغانستان به خاطر دست یافتن به اهداف دیگر از زمان لنین، کرملین را همراهی می کرد.

آن جایی که از خصلت ملی و وطن دوستی حزب سخن می گوید در ذهن هر خواننده بدون ابهام این مسأله مطرح می شود که بلی!! و به همین خاطر هرچه آباد بود، ویران کردند و سه میلیون أفغان را به جرم سرپیچی از پذیرفتن افکار پوسیده کمونیزم و مجاهدت در راه آزادی وطن و رهایی از بند استبداد سرخ به کام مرگ فرستادند و جنایات و خیانت های شان در حق ملت افغان و افغانستان، خصلت ملی و روحیهء وطن دوستی دو گروه مزدور خلق و پرچم را با وضاحت کامل به نمایش گذاشت و به اثبات رساند و چنانچه خود بعداً می گوید که موجودیت قطعات نظامی شوروی در داخل کشور یکی از صفحات دردناك تاریخ حزب و وطن ما را تشکیل می دهد و... راه دادن به ارتش متجاوز سرخ که به اساس ادعای پنجشیری، نجیب یکی از جمله آنهایی بود که به چنین وطن فروشی تن داده بود، نه تنها از صفحات دردناك تاریخ کشور ماست بلکه سیاه ترین و ذلت بار ترین صفحه ایست که خلق و پرچم با اعمال ننگین و پست شان بر صفحات سیاه تاریخ افغانستان افزودند.

ودان در ص ١٥١ دشنه های سرخ همچنان از نجیب چنین نقل قول می کند: «... جنگ روانی عظیمی علیه مردم ما سازمان داده می شد ...» بازهم باید گفت که کمونیست ها در طول ٧٢ سال حاکمیت شان در روسیه شوروی و بلاك شرق با مردم چنین معامله کرده اند. یعنی از یك طرف مردم را به جرم داشتن روحیه مردمی به وحشتناکترین شکل آن مجازات می کردند و از سوی دیگر دمی هم از «مردم گفتن» لب فرو نمی بستند.

«جنگ روانی عظیمی علیه مردم!»

علیه کدام مردم؟

آیا منظور شش میلیون آواره در پاکستان و ایران و سایر کشورهای جهان است و یا

شش میلیون آواره ایکه در داخل کشور از اثر اختناق و ترور رژیم مزدور در آوارگی به سر می برد... و یا اینکه منظور دهها هزار زندانی و به زنجیر کشیده شده است و یا آن نزدیك به سه میلیون افغان منظور وی میباشد که بدست جنایتکاران خلق و پرچم و اربابان شان به خاك و خون کشیده شدند و...؟

معلوم نیست از کدام مردم حرف می زند. از چند هزار خلقی و پرچمی مزدوری که کلاشینکوف بدست «مردم» می گفتند و «مردم» می کشتند و یا آن مردمی که علیه خلق و پرچم و اربابان شان به مقاومت برخاسته، قیام نمودند و بهترین فرزندان شان را مخلصانه در جهت رهایی افغانستان و افغان از شر استبداد سرخ، قربانی کردند؟

به باور من، منظور نجیب اعضای دو گروه مزدور خلق و پرچم است، که مردم گفتند و مردم کشتند.

در ص ۱۷۳ دشنه های سرخ از وی نقل شده است که: «... آیا با رفتن در راه مصالحه ملی، ما برخلاف آرمانهای شهدای راه انقلاب عمل نکرده ایم؟ ...» و آنگاه می گوید: «... نه به هیچ صورت. آرمان همهء آنهایی که در راه ترقی کشور و منافع ملی و صلح تا سرحد ایثار رزمیده اند، سعادت مردم افغانستان است و جنگ نمی تواند برای مردم ما خوشبختی به بار بیاورد پس بزرگترین خدمت در راه شادمانی روح پاك شهدای ما تسریع پروسهء صلح است... »

از موضع گیری فوق خیلی باوضاحت کفر نجیب به «ایمانی» که عنوان می کند پیداست. زیرا نخست اینکه در باورش به آرمان های شهدای راه انقلاب (کمونیزم) کوچکترین تردیدی باوجود کشتار میلیونها افغان، دیده نمیشود و دوم اینکه کشته شدن جنایتکاران خلق و پرچم را کشته شدن در راه ترقی و تعالی کشور و منافع ملی و صلح عنوان می کند و این اوج فاجعه را به نمایش می گذارد و از ماهیت چهره حقیقی کسی که از صلح حرف می زند، پرده بر می دارد. زیرا خلقی ها و پرچمی ها نه تنها اینکه در جهت تأمین منافع ملی و صلح کشته نشدند بلکه برعکس به خاطر خیانت به کشور و مردم و روشن کردن آتش جنگ در کشور و از همه ننگین تر، تأمین منافع اربابان شان و از بین بردن فضای صلح در افغانستان و منطقه و آنهم در رویارویی مستقیم با ملت افغان، کشته شدند. از سوی دیگر هر گامی را که خلقی ها و پرچمی ها در افغانستان برداشته اند در جهت عکس، سعادت و امنیت و منافع مادی و معنوی مردم ما و آوردن بدبختی و مصیبت به کشور ما بوده است که عواقب دردانگیز، زیانبار و هلاکت آور آن سالهای طولانی آینده از ملت افغان قربانی خواهد گرفت.

در پوشش جهان بینی علمی:

افراد گروه های خلق و پرچم مانند «استادان» شان به منظور فریب مردم پوشش «جهان بینی علمی» را روی نیات و اهداف زشت و نکوهیده شان می کشیدند.

درین جا ضرور می نماید راجع به این مطلب مسایلی را عنوان کنم، اما قبلاً می خواهم بحث مختصری راجع به «جهان بینی» باز نمایم و آنرا تا جایی که حوصله این نوشته می پذیرد ارزیابی کنم و آنگاه وضاحت دهم که منظور عظیمی و پنجشیری و ودان از «جهان بینی علمی» چیست و آیا مارکسیست های افغانی به اصول جهان بینی علمی در افغانستان ارزشی گذاشته اند یا خیر؟

جهان بینی در اصطلاح، به نوع برداشت و طرز یا شیوهء تفکری که پیروان یك مکتب فکری و یا دارندگان یك ایدیولوژی در بارهء جهان و عالم هستی ارایه می دارند، گفته می شود. به این اساس تمام مکاتب فکری، ادیان و فلسفه ها متکی به نوعی از جهان بینی هستند.

تذکر باید داد که از «جهان بینی علمی» آنجایی که موضوع «دیدن» در آن بکار گرفته شده نباید تحلیل و یا معنی انتباهی نمائیم و آن «جهان بینی» را جهان احساسی تلقی کنیم. یعنی اینکه مانند مارکسیست ها آنچه می بینیم به آن ایمان بیاوریم و از غیر آن انکار ورزیم. زیرا «جهان بینی» شناختن جهان را گویند که عنصر «شناخت» در آن نقش اساسی دارد و «شناخت» هم مخصوص «انسان» است نه حیوان. اما احساس، بین انسان و حیوانات مشترك است و به این اساس شناخت جهان و عالم هستی نیز به انسان مختص می شود که اساس و مبناء در تفکر و تعقل انسان دارد.

تذکر باید داد که احساس یك شئ معنی شناخت آنرا نمی رساند. مثلاً عده ای از ما می دانیم که «آب» ترکننده است ولی نمی دانیم که عناصر تشکیل دهندهء آب چه و چه می باشد و آب چگونه تشکیل می گردد.

– مزهء سیب را هر کسی که خورده باشد در می یابد و از سوی دیگر همه می دانند که با خوردن سیب می توان رفع گرسنگی کرد، اما عدهء هم هستند که سیب را می شناسند یعنی اینکه می دانند که از کدام مواد ترکیب یافته و حاوی کدام ویتامین ها و عناصر می باشد و کمبود کدام مواد را در بدن پر می کند و ...

- یا اینکه پارچه تمثیلی چارلی چاپلین را عده‌ء زیادی تماشا می کنند و با کوچکترین حرکت آن هنرمند مشهور به خنده می افتند ولی از تفسیر حرکات و در مجموع از کُل پارچه (تفسیر و تحلیل دقیق همه‌ء پارچه) عده‌ء محدودی سر در می آورند و در می یابند که وی (چارلی ...) کدام گوشه‌ء از دردهای اجتماعی را تمثیل نموده و انعکاس می دهد. به عبارت ساده تر باید گفت که ساحه‌ء «جهان بینی» یا ساحه ایکه شناخت جهان را برای انسان فراهم می آورد وسیع تر و عمیق تر از ساحه‌ء احساس جهان و پدیده های آن است ولی دیدیم که مارکسیست ها در ماتریالیزم دیالکتیك ساحه جهان بینی را به احساس محدود کردند و اینك عظیمی، ودان و پنجشیری هم از همین محدوده آنهم به منظور لفاظی ها و فریب دادن توده از آن «جهان بینی» حرف می زنند، مخصوصاً جهان بینی علمی. زیرا در برخورد عملی شان اگر تنها جامعه‌ء افغانستان را در نظر بگیریم کوچکترین رابطه ای با «شناخت» مخصوصاً «شناخت علمی» نداشته است.

انواع جهان بینی:

تا جاییکه از موضع گیری های دانشمندان و فلاسفه بر می آید مجموعاً سه نوع جهان بینی و یا جهان شناسی و یا تعبیر و تفسیر انسان از جهان و هستی وجود دارد که عبارت اند از: جهان بینی علمی، جهان بینی فلسفی و جهان بینی دینی.

جهان بینی علمی در قدم اول به فرضیه ها اتکا می نماید و آنگاه پای آزمون و تجربه را به میان می کشد. یعنی اینکه از فرضیه و تیوری به صوب تجربه راه می افتد. نخست در ذهن دانشمندی فرضیه و یا نظریه ای نقش می بندد، آنگاه فرضیه‌ء مذکور را مورد تجربه قرار می دهد. اگر تجربه پذیرفت آنگاه به حیث یك اصل علمی پذیرفته می شود و اصل مذکور تا زمانیکه فرضیه دیگری یعنی جامع تر از فرضیه‌ء اول در زمینه بوجود نیامده اعتبارش را حفظ می کند و اگر تجربه نپذیرفت حکم غیر علمی بودن فرضیه صادر می شود. این مسأله خود از آن جایی که با تجربه عملی سر و کار دارد و بر آن متکیست هم مزایایی را داراست و هم یك سلسله کم و کاست ها همراهی اش می کند. اکتشافات علمی با توجه و دقت فوق العاده صورت می گیرد و در مورد پدیده ایکه از محك آزمایش ها و تجارب علمی برآمده باشد اطلاعات و معلومات زیادی در اختیار انسان می گذارد ولی از آن جایی که ساحه‌ء کارش محدود به ساحه‌ء تجربه و آزمایش است فعالیتش نیز محدود می گردد یعنی با کم و کاست ها همراه است. علم تا همان سرحد و تا همان مرز پیش می رود که می تواند،

یعنی اینکه تجربه اجازه می دهد و یا اینکه امکانات تجربه میسر است از آن جلوتر چون علت ها و معلول ها و اثرات شان در ساحهء تجربه و آزمایش می آیند به مرز و یا سرحد «نمیدانم» می رسد. به کلام ساده تر علم به چراغی می ماند که توان روشن ساختن ساحهء مشخصی را دارد نه همهء عالم هستی و جهان و عالم خلقت را و علم در همان مرزی که از تجربه کردن پدیده عاجز آید یعنی نتواند آنرا به زیر آزمون درآورد توقف می کند و از مرز همین «چراغ» نمیتواند فراتر را ببیند و بیندیشد.

جهان بینی علمی از اثر محدودیتی که اشاره کردیم به سوالهای زیادی نمی تواند ارایه جواب نماید مثلاً این پرسش ها که جهان و هستی از کجا آمده، چسان خلق شده، به کجا می رود، مرگ چیست، انسان در کجای عالم خلقت و هستی قرار دارد و آیا این هستی و جهان از نظر زمانی آغاز دارد و انجامی را داراست و یا اینکه حکایتیست بدون آغاز و انجام؟

همچنان زمان چیست و اهداف نهفته در خلقت انسان و زمان، کدام اهداف اند، آیا این هستی هدفی دارد و یا اینکه بدون هدف و روی آن چگونه باید قضاوت کرد. خوبش باید خواند و یا بدش دانست، به پوچی و زشت بودنش باید حکم کرد و یا اینکه زیبایش باید دانست؟ آیا همهء تنشهایی که به نحوی از انحا روی پدیده های عالم خلقت اثر می گذارند و بر عالم هستی و جهان حاکم اند، درخور تفسیر اند و یا اینکه عدهء از آنها را نمی توان تفسیر کرد و آیا هستی و خلقت انسان يك مسالهء تصادفی است و یا اینکه روی هدفی صورت گرفته است و غیره و غیره.

علم به همهء سوال هایی فوق و پرسش هایی از قبیل «نمی دانم» را ارایه می کند و باید هم چنین کند زیرا نمی تواند برای تمام پدیده های عالم هستی در لابراتوار جواب تهیه کند و یا اینکه همه جهان و عالم هستی را زیر تجربه بگیرد.

در جهان بینی فلسفی چون «دقت» جهان بینی علمی مطرح نیست پس محدودیت آن (جهان بینی علمی) را هم ندارد و در ارایه جواب به جهان هستی و همه پدیده ها اگر بخواهد گنگ نمی ماند و جواب می گوید.

در جهان بینی فلسفی می توان گفت که ما پاسخ به پرسشهایی که قبلاً عنوان کردیم می یابیم. این جهان بینی فلسفیست که چهره جهان و هستی را مشخص و روشن کرده و ترسیم می نماید و توضیح و تشریح می کند. اگر جهان بینی علمی به انسان نیرو و توان دگرگونی و تغییر و سر انجام تصرف و تصاحب در طبیعت را می دهد، جهان بینی فلسفی جهت و مسیر زندگی انسان را نیز مشخص می کند و در طرز برخورد و عکس العمل انسان

در برابر هستی و جهان اثر می گذارد و دید و نگرش انسان به جهان و هستی و هرچه در جهان هست، را جهت می بخشد. مسیر پوچی را به انسان می نمایاند و جهت و راهی را که زندگی انسان را هدف می بخشد و معنی می دهد، برایش آشکار می سازد.

درباره‌ء جهان بینی دینی باید گفت که نوعی از جهان بینی فلسفیست زیرا هر دو طرز نگرش و دید یعنی فلسفی و دینی در یك قلمرو واحد و سرزمین پیوست بهم، به سر می برند.

در برخی از ادیان از جمله اسلام جهان شناسی دینی رنگ استدلال های عقلی یعنی فلسفی را بخود گرفته است بنابران می توان گفت که جهان بینی اسلامی در عین اینکه دینی است، فلسفی نیز میباشد.

عرض باید کرد که معیار برای بها و قیمت و ارزش دادن به یك جهان بینی آن است که وسایل استدلال و اثبات را در خود داشته باشد یعنی اینکه از حمایت عقل و منطق برخوردار باشد و علاوه بر آن به زندگی و حیات انسان معنی و رنگ و جهت ببخشد نه اینکه آنرا پوچ، بی هدف و بی معنی جلوه دهد. ضمناً به انسان در شناختن «آرمانها» و آرزوها مدد و کمك نماید و به وی (انسان) مسؤولیت و تعهد را بشناساند و بیاموزاند و وی را برای یافتن طرق ایفا و انجام تعهدات و مسؤولیت ها تحریك و تشویق نماید و انجام دادن مسؤولیت ها را به حیث یك مکلفیت.

چنانچه قبلاً اشاره رفت «انسانی» بودن زندگی رابطه‌ء مستقیم به عقلانی بودن آن دارد و راهنمایی عقل در جایی که انسان دست به عمل می زند یعنی اینکه از مرحله‌ء نظر پا به میدان عمل می گذارد، مرهون «جهان بینی» انسان است. این بینش از راه شناخت انسان از جهان و هستی میسر می گردد. زیرا «شناخت»، معرفت درست حقیقت، از اوهام و خطاها است.

شناخت دارای سه نوع ذیل می باشد:

- شناخت سطحی
- شناخت علمی
- شناخت فلسفی

در رابطه با اصل شناخت باید گفت که هر یکی از ما خود می داند که غیر از ما در عالم هستی چیزهای دیگری، پدیده ها و اشیای دیگری نیز وجود دارند که ما از راه حواس خود بصورت مستقیم باآنها آشنایی و معرفت پیدا می کنیم. یعنی اینکه روزمره با آنها روبرو می شویم و آنها را می بینیم و...

هم چنان با چیزها و پدیده های دیگری هم با وسایل و طرق و واسطه های دیگری معرفت و شناسایی پیدا می کنیم. مثلاً با خواندن راپوری در مورد رسم و رواج های مردمی که ندیده ایم و دیدن راپورتاژی در تلویزیون از کشوری که آنجا نبوده ایم و از این قبیل سایر شناخت ها که همه در جمله شناخت های سطحی می آیند.

کسب دستهء دومی یعنی شناخت علمی به سادگی شناخت سطحی میسر نیست. بلکه خواهان «آموختن» هاست. یعنی اینکه برای دستیابی به آن انسان باید مراحل مختلف آموزش های مختلف را پشت سر بگذارد و علاوه بر آن خواهان یك سلسله ابزار و اسباب و وسایل (علمی و فنی) دیگری نیز می باشد که در شناخت های سطحی ضرورت آن احساس نمی گردد.

شناخت علمی، به شناختی «باید» گفت که در پایان تجارب در علوم تجربی کسب می گردد.

دستهء سومی شناخت ها، شناخت های فلسفی اند که از «عقل» انسان سرچشمه می گیرند یعنی در عقل منبع دارند و با در نظرداشت اینکه از قلمرو تجارب حسی بیرون و خارج اند تنها میتوان از راه تخیل های ذهنی به آنها دست یافت، ولیّ انکار آن بی معرفتی منکران را نشان می دهد.

... اما شناخت از نظر مارکسیزم...

مارکسیست ها برای استحکام بنای مارکسیزم چنین اندیشیده و می اندیشند که نظریه شناخت مارکسیستی هرگونه شك گرایی و ایدیالزم را رد می کند و شناسایی هستی و جهان و تمام پدیده های خلقت را کاملاً ممکن می داند. مارکسیست ها مدعی اند که تنها از راه ماتریالیزم دیالکتیك می توان به اثبات ریالیزم نایل آمد در حالیکه سایر مکاتب به شکاکیت و ایدیالیزم راه می برند.

لنین نوشته است: «... برای اینکه شخص ماتریالیست باشد باید به حقیقت عینی که حواس نشان می دهد اعتراف نماید ...» (مؤلفات لنین ص ۱۲۰ جلد ۱۴)

ستالین در کتاب ماتریالیزم دیالکتیك و تاریخی نوشته که: «... برخلاف ایدیالیزم که دربارهء امکان شناخت جهان و قوانین آن به بحث و جدل می پردازد و به ارزش شناخت اعتقاد ندارد، ماتریالیزم فلسفی مارکسیزم از این اصل آغاز می کند که جهان و قوانین آن بطور کامل قابل شناخت است....»

انگلس در «انتی دورنیگ» نوشته که: «... ماتریالیزم فلسفی تنها مکتبیست که

میتواند ارزش معرفت را بر پایه های محکمی استوار سازد....»

این در حالیست که مارکسیست ها از یکسو وجود پدیده، غیر مادی و ماورای طبیعی را انکار می کنند و اما سوی دیگر، مثلاً نمی توانند «ادراك» را یك پدیده، محض مادی معرفی کنند.

لنین در صفحه، ٢٤ کتاب «ماتریالیزم و امپریالیزم انتقادی» این تصور را که فکر از مغز تراوش می کند، مبتذل و عامیانه خوانده است.

در کتاب ماتریالیزم دیالکتیك نوشته، گروهی از دانشمندان روسی آمده است که: «احساس، ادراك، تصور و فکر، اموری اند که دیدن و شنیدن آنها ممکن نیست و نمی توان آنها را لمس کرد و یا بو نمود. فکر را نه در زمان، نه در مکان و نه در زیر میکروسکوپ ها می توانیم ببینیم و یا اینکه وزن و طول آنرا ارزیابی نماییم. فکر مانند اجسام مادی دارای خواص فزیکی نیست.»

در مؤلفات لنین در جلد ١٤ طی صفحات ٣٤ و ٨١ آمده است که:

«تصور اینکه هر ماده درك کننده است درست نیست ولی این فرض منطقی است که ماده بطور کلی خاصیتی نزدیك به احساس دارد و آن خاصیت انعکاسی است.»

همچنان در ماتریالیزم دیالکتیك آمده است: «نباید به فکر وآگاهی به عنوان ماده یا شیء مادی نگریست.»

مارکسیست ها با موضع گیری هایی که کرده اند و ما نمونه هایی از آنها را در فوق ذکر کردیم تعریفات مبهم ذیل را مینمایند:

- ادراك عکس العمل مغز در برابر تاثیرات مادی جهان است.
- ادراك حالت درونی ماده است.
- ادراك انعکاس جهان خارج در مغز است (این تعریف را کمونیست های افغانی خیلی استعمال می کردند.)
- ادراك محصول عالی طبیعت است که در مرحله، خاصی از تحول تکاملی آن به وجود می آید.
- ادراك همان طبیعت است که در ذهن انسان از خودش آگاه می شود ...

اینك باهم در تعریفات فوق دقیق می شویم.

حالت درونی ماده یعنی چه؟

اگر چنین باشد، پس هیچ چیز را در عالم هستی و جهان خلقت بدون ادراك نمی یابم

یعنی هرچه در خلقت و هستی وجود دارد، درك هم دارد که همچو دعوی جز از نادانان متصور نیست.

اینکه ادراك را انعکاس جهان در مغز دانسته اند، اگر هدف شان از «انعکاس» انعکاس فزیکی باشد که در اثر انکسار نور در اجسام صیقلی حاصل می آید، درین صورت باید «آب» و «آیینه» هم ادراك داشته باشند و... که بازهم باید بر نادانی شان گریست.

همچنان به اساس فورمولبندی فوق عکس العمل مغز در برابر تأثیرات غیر مادی جهان را باید ادراك نه نامیم و برای اینکه تا حد زیادتر وارد مطلب شده باشیم مسایل ذیل را مطرح می کنیم:

در مارکسیزم برای «شناخت» دو مرحلهء ذیل را قایل شده اند:

- مرحلهء احساس
- مرحلهء تعقل

در مرحلهء نخست (احساس) خاصیت انعکاس فزیکی که در همهء اجسام وجود دارد با «جهش» دیالکتیکی تبدیل به انعکاس فزیولوژیکی می شود و نیروی فزیکو کیمیایی مبدل به نیروی عصبی می گردد.

و این عکس العمل دستگاه عصبی و مغز نسبت به تحریکات خارجی، همان احساس می باشد.

مرحله ء دوم به وسیله تجربه حاصل می شود. یعنی اینکه ادراك حسی که آنها را در چوکات قیود و محدودیت های زمانی و مکانی تحدید می کند، حذف می شود و از آنها نسخهء کلی بدست می آید که خود انعکاسی از احساس است پس احساس انعکاس مستقیم جهان مادی است و مفهوم عقلی انعکاس غیر مستقیم آن است.

این در حالیست که روی مسألهء «ادراك» بحث کردن در دو سطح مختلف یعنی در سطح علمی و سطح فلسفی انجام می شود طوریکه در هر سطح بحث روش مخصوص به خود را تقاضا می کند.

در سطح علمی کیفیت پیدایش ادراك در انسان و رابطهء این پدیده (ادراك) با پدیده های دیگر ارزیابی می گردد. کیفیت و رابطه ای که به وسیلهء «تجارب» و «آزمایش» های مختلف و گوناگون علمی درخور بررسی است.

در سطح فلسفی برعکس حقیقت ادراك با مفاهیم عقلی و میتافزیکی تفسیر می شود و چنانچه اشاره رفت خاصیت بحث علمی «تجربی بودن» آن است اما خاصیت یك بحث فلسفی

این است که از ظواهر تجربی فراتر می رود و حقیقت اشیا را از راه عقلی و میتافزیکی مورد ارزیابی قرار می دهد.

... در افغانستان، مارکسیست های افغانی نه تنها اینکه بااستفاده از زور و ترور و وحشت همهء اصول و موازین انسانی را زیر پا کردند بلکه برخلاف ادعایی که از ناحیهء اعتقاد به «جهان بینی علمی» عنوان می کردند، جهان بینی مذکور و اساسات آنرا از اثر عملکردهای وحشیانه و عاری از کوچکترین «شناخت» مورد تمسخر قرار دادند و پامال کردند؛ زیرا شرایط عینی حالت محسوس حاکم در جامعه را نه تنها «درك» نکرده و نشناخته بودند بلکه از یکسو از شناخت آن عاجز بودند زیرا زحمت شناخت را نپذیرفته بودند و از سوی دیگر با مردم، با فرهنگ مردم، با آرمان های مردم، با خواسته های مردم، با ضرورت ها و احتیاجات مردم که تنها «کور، کالی و دودی» نبود و اگر چنین فرض کنیم که بود، باز هم «خلق و پرچم» با راه و روش در پیش گرفته از برآوردن آن عاجز بودند. و همچنان با ظرفیت و آگاهی مردم، با تاریخ و غناهای تاریخی شان، با نیرو و توان شان و بالاخره با همهء ارزشهای حاکم در جامعهء افغانی بیگانه بودند و اینك می بینیم که هنوز هم بیگانه مانده اند. یعنی اینکه از همهء آنچه عنوان کردیم خلق و پرچم نه تنها شناخت لازم و ضرور علمی بلکه یك شناخت سطحی هم نداشتند، این بیگانگی اگر از یکسو ناشی از فرو رفتن در جو مزدور اجانب و افکار پوسیدهء آنها بود از سویی هم از فاصلهء شان که با جامعه و مردم و افکار و آرزوهای شان داشتند، ناشی میشد. گروههای خلق و پرچم از داشتن شناختی که برای آورندگان تحولات اجتماعی در یك جامعه امر ضروری، اساسی و لازمی است، محروم بودند و شرایط، جو و ارزش های حاکم بر جامعه و در جامعه را نمیتوانستند، درك کنند و به همین دلیل هر گامی که از اثر جهالت یعنی عدم بینش و آگاهی علمی و در جهت برآوردن خواسته های اجانب از راه غصب قدرت و انحصار امکانات و بر ضد ایدیال های مردم و ارزشهای فرهنگی و تاریخی و ملی مردم برداشتند، فاجعه آفرین بود و باعث ضایعات بس بزرگ انسانی و ویرانی زیربنای فرهنگی و هم چنان ویرانی اساس و بنیاد نظم و ثبات و نظام در جامعه گردید که اعمار آن با وجود تلاشهای آگاهانه در زیر سایهء یك نظم سازنده و مطلوب، در ده ها سال آینده نیز ممکن نخواهد بود.

بنابر آنچه گفته آمدیم ادعای (پیروی از اصول جهان بینی علمی) که مارکسیست ها در مجموع در جریان ۷۲ سال و مارکسیست های افغانی از زمان (به گفتهء پنجشیری) ظهور شان، سنگ آنرا به سینه می زدند، به حدی پوچ و بی اساس بود که در هیچ مورد با

عملکردهای ویران گرانه شان رابطه نمی رساند. ادعای مذبور در واقع دامی بود که در سر راه جوانان به منظـور فریب، گسترده بودند در غیر آن بطـلان غیر علمی بودن مارکسـیزم را همـزمان با تولـدش دانشـمندان با دلایل ارایه شده، با اجتماع بشری در میان گذاشته بودند.

تضاد با اسلام و مسلمانان:

فکتور سومی ایکه هرسه نویسنده، مارکسیست یعنی ودان و عظیمی و پنجشیری را باهم همراه، همگام و همکام ساخته بود و هنوز هم هر سه را با هم پیوند می دهد، دشمنی و تضاد شان بااسلام و بر همین مبنأ با مسلمانان است که با وجود استعمال نام «خدا» و «ملت مسلمان» و «بسم الله الرحمن الرحیم و... اگر از یکسو در نوشته های شان بوی تضاد شان بااسلام از دور پیداست، از سوی دیگر ملت افغـان را به جرم مسلمانی و نفرت از الحاد کمونیزم که در کل با معنویت در مبارزه و تضاد و دشمنی بوده قتل عام کردند و به منظور تحقق اصول دیالکتیك و ... چنان وحشیانه به جان ملت خویش و مردم خویش و هستی این مردم افتادند که جنایات شان از نمونه های نادر در تاریخ جهان به شمار می رود.

محمود قاریيف در کتاب خود (افغانسـتان پس از بازگشت سـپاهیان شـوروی) می نویسد که کمونیست هادر راه محدود ساختن اسلام و گسترش آته ایسم (خدا ناشناسی) با برخورد خصمانه، همه، باشندگان افغانستان روبرو گردیدند.

ودان در صفحه، ١٢ طی ماده، نهم در دشنه های سرخ خود نوشته: «... عشق و علاقه، سرشار اعضای حزب بااعتقاد به یك خط مسلط فکری برای تأمین زمینه های پیشرفت اجتماعی، اقتصادی ...»

خواننده به خوبی در می یابد که هدف ودان از خط مسلط فکری کدام خط فکریست؟

... و زمانیکه ودان و رفقا! قدرت را غصب می کنند بدون چون و چرا همه، تلاش شان را در جهت تحقق خط فکری ایکه به آن معتقد اند، بکار می گیرند. آنهم طوریکه هرگونه مانع درین طریق را که از ناحیه، خطوط فکری دیگری ایجاد می گـردد باخشونت از بین می برند یعنی اینکه در جهت مسلط ساختن کمونیزم دست به کشتار مسلمانان افغانستان که به قبول کمونیزم تن نمی دادند زدند و تا سرحد آفریدن بزرگترین جنایات پیش رفتند.

فکر می کنم اصلاً ضرورت به عنوان کردن مسایل فوق نیست. زیرا اساس مارکسیزم - لنینیـزم روی انکار از دین و مبـارزه با معنویت به هر شکل و در هر چارچوبی که باشد،

گذاشته شده است و این چیزیست که کمونیست ها نه تنها از آن انکار نمی ورزند بلکه آنرا با افتخار عنوان می کنند. به هر حال نگارنده ضرورت آنرا نمی بیند که در پی آوردن دلایل برای اثبات دشمنی خلق و پرچم با دین اسلام و مسلمانان برآید.

نجیب درین مورد نیمه اعترافی دارد که باهم می خوانیم: «برخورد واقع بینانه با گذشته نشان می دهد که حزب همچنان مؤظف بود نقش و اهمیت دین مقدس اسلام را بیشتر از آن چه در نظر گرفته بود، در نظر می گرفت و درست به همین دلیل حزب د. خ. ا. مجبور شد در ادوار بعدی فعالیت خود ازین ناحیه بهای گزافی بپردازد...»

در موضع گیری نجیب که ارایه گردید، نخست نیمه اعترافی را متوجه می شویم که از اثر فشار موجود در جامعه، چه در داخل و چه در صحنه بین المللی در رابطه با افغانستان و قضایای آن بر دوش خویش احساس می کند و از سوی دیگر می بیند که بساط کمونیزم در سرزمین اربابانش رو به جم شدن است. بنابران ح. د. خ. ا. را که وی در رأس آن قرار دارد، مکلف به در نظر گرفتن بیشتر نقش اسلام در جامعه افغانی می داند.

اول اینکه نمی دانم، او این تقاضا را از کی دارد؟ زیرا در رأس حزب شخص خودش قرار داشت یعنی اینکه زمینه های عملی کردن نظر فوق در دست شخص وی بود و دوم اینکه کار برد کلمهء «بیشتر» زمانی اهمیت پیدا می کرد که خلق و پرچم در جامعه اهمیت حد اقل به اسلام قایل می شدند و یا اینکه بدون اینکه اهمیتی برای اسلام قایل گردند از دشمنی با اسلام و مسلمانان ابا می ورزیدند.

دوم اینکه موضع گیری های دو گروه خلق و پرچم بر ضد اسلام و مسلمانان از روی ساده اندیشی و یا سهو و خطا نبود بلکه دشمنی کمونیزم با اسلام رهنمای خلق و پرچم و افراد مزدور دو گروه مذکور، بود.

نجیب می گوید: «برخورد واقعبینانه با گذشته نشان می دهد» یعنی اینکه عناد و دشمنی خلق و پرچم بااسلام و مسلمانان نشان می دهد که باید از همچو دشمنی به خاطر زنده ماندن دست برداشت و...

... اما این دست برداشتن زمانی مطرح می شود که کشور را به ویرانه وحشتناکی مبدل کرده بودند. افغان ها را گروه گروه قتل عام نموده بودند و زمینه مداخلات همه جهان را در افغانستان فراهم آورده بودند، در روسیه شوروی وقت به مجرد به قدرت رسیدن لنین و از آن به بعد تا زمان حکمروایی گورباچف، هرچه کلیسا و مسجد بود بستند و هرچه روحانی و مربی دین بود، از بین بردند و تمام امکانات و زمینه های فراگیری اصول دین را تا آخرین حد

توان نیست و نابود کردند.

در افغانستان خلق و پرچم نیز همین کار را آغاز کردند و می خواستند برنامه زدودن آثار دین و مذهب را در جامعهء افغانستان، پیاده کنند. ولی ملت افغان کشته شدن، آواره شدن و فقر و انواع مصیبت های دیگر را پذیرا شد مگر لحظه ای هم در حفظ و دفاع از موازین و اصول دینی و مذهبی خویش تردید و شك نشان نداد.

اگر برخورد خلق و پرچم با واقعیت های عینی در جامعه مبنای علمی می داشت و از ارزیابی و تحقیق برخوردار و بر پایهء «شناخت» استوار می بود، در آن صورت از جنایاتی که مرتکب شدند، احتمال داشت ابا ورزند. اما دیدیم که همه تلاش های شان روی محور پیاده کردن افکار بیمار مارکس و لنین می چرخید تا جایی که در جهت تحقق افکار مذکور از دست زدن به هیچ جنایتی دریغ نورزیدند و اینکه همچو افکار در جامعهء افغانستان امکان و زمینه های پذیرش و تحقق دارد یا نه، برای ایشان کوچکترین اهمیتی نداشت.

حالا اگر نجیب و عظیمی و پنجشیری و ودان و غیره با بسم الله الرحمن الرحیم و نام خدا و ملت مسلمان، آغاز می کنند و خطابه می دهند و موعظه می کنند ناشی از برگشت شان به اسلام و به دامن ملت مسلمان افغانستان نیست، بلکه ناشی از عجز و ناکامی و شکست و تجرید شان در افغانستان و جم شدن بساط کمونیزم در شوروی سابق است.

عدم اعتراف به عدم «شناخت»:

باوجود اینکه نجیب در بیانیه ایکه قبلاً اشاره کردیم به اعترافاتی مبنی بر عدم شناخت از جامعه و تاریخ و فرهنگ مردم دست زده است ولی در نوشته های ودان و پنجشیری و عظیمی محسوس نیست و تا جایی که من توانستم ارزیابی نمایم حتی در نوشته ودان هم بازتاب موضع گیری های نجیب جنبهء اعترافات ودان را نداشته است.

وجهه مشترك «عدم شناخت» باز هم هر سه نویسندهء مذکور را باهم پیوند می داده و در موضع مخالف مردم افغانستان قرار میدهد. نه تنها این که در مواردی هم به شناخت از تاریخ و جامعه و فرهنگ مردم افغانستان تظاهر می کنند.

مثلاً پنجشیری از «کار و پیکار آگاهانه»، «تحقیق مشخص از وضع مشخص»، «باالهام از مقاومت های ریشه دار و عادلانه ملی» و غیره حرف می زند در حالیکه عملکرد دو گروه خلق و پرچم و در رأس شان عناصری مانند پنجشیری در افغانستان در هیچ رابطه

مبنای «آگاهی» و «شناخت» نداشته است و اگر می داشت نباید مسیر مخالف فرهنگ و تاریخ ملت افغان و ارزشهای حاکم بر جامعه را بر می گزیدند.

ایجابات و تقاضای آوردن دگرگونی ها و تحولات مثبت در جامعهء افغانی این است که با درنظرداشت واقعیت های عینی جامعهء افغانی، بااستفاده از ارزش های حاکم ذهنیت ها را برای زدودن غیر ارزشها آماده سازیم آنهم از راه های دعوت توأم با حوصله مندی و محبت و گذشت و ایثار، نه از راه زور و فشار و اختناق و ترور.

زمانی میتوان مدعی «کار و پیکار آگاهانه» در جامعه شد که در هر دو مورد شناخت عمیق و قبلی از واقعیت های عینی در جامعه در دست بوده و «مدعی» گذشته و حال جامعه را دریافته باشد و آینده را باالهام از گذشته و تقاضای حال اساس و بنیاد گذارد.

خلق و پرچم در کشور اسلامی افغانستان با سر دادن سرود مارکسیزم - لنینیزم آغاز کردند. در کشوری که نودو نه در صد مردمش مسلمان است، و در راه حفظ و دفاع عقیدهء خویش از همه چیز حاضر است بگذرد.

اگر از وضع مشخص، تحلیل و تحقیق مشخص، صورت می گرفت در آن صورت پرچم و خلق باید در می یافتند که مسیر مخالف افکار و خواسته های صددر صد مردم افغانستان را انتخاب کرده اند. اما دیدیم که برخلاف شعار های بیمارانی چون پنجشیری، دو گروه مزدور ظرفیت و صلاحیت تحلیل و تحقیق مشخص از وضع مشخصی را نداشتند، بلکه برعکس از راه زور امکانات و قدرت را غصب نمودند و بر ضد اعتقادات مردم راه افتادند.

الهام از مقاومت های ریشه دار عادلانهء ملی و... کدام الهام از کدام مقاومت و بر مبنای کدام عدالت و اصلاً در کجای عملکردهای خونین و سیاه کودتاچیان هفت ثور جز غصب و ظلم و ستم و بند و زندان و زنجیر و شکنجه و اختناق و ترور و فشار و... عدالت و حق و مروت و غیره نهفته بود؟؟

علاوتاً ما در افغانستان مقاومتی که مبنای آنرا مارکسیزم - لنینیزم تشکیل دهد نداشتیم که خلق و پرچم باالهام از آن دست به کشتار و ویرانی زدند. محمود قارییف در نوشتهء خود «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» در صفحهء ٤١ می نویسد که: «هدف حاکمیت خلق و پرچم است نه یك انقلاب توده یی...»

طی صفحهء ١٧ وی همچنان می نویسد که: «گ، و، پلخانف زمانی می گفت که روسیه مقارن سال ١٩١٧ هنوز آردی را که بتوان از آن نان سوسیالیزم را پخت، آسیاب نکرده بود. خوب حالا دیگر در مورد افغانستان چه می توان گفت؟؟»

«... برای انجام تحولات سوسیالیستی در افغانستان نه تنها آرد آسیاب شده آماده نبود بلکه هنوز در خاك آن تخم لازم برای این کار نیز پاشیده نشده بود. این برنامهء پرمدعا از همان آغاز ماجراجویانه بود و به همین دلیل محکوم به شکست شد...»

علاوتاً مگر می شود در دستگاهی که در جهت پیاده کردن اهداف بیگانگان از راه تصاحب کردن امکانات مردم به زور متوسل می شود، از عدالت سخن گفت؟

در کجای تحمیل یك اندیشه آنهم بیمار و بیماری زا و ضد ارزشهای حاکم بر یك جامعه، حق و عدالت نهفته است؟

در کجای اعمال وحشیانه و ویران گر یك مشت عناصر مزدور و فروخته شده که در جهت تصاحب هستی مردم و امکانات جامعه، تا سرحد فروختن کشور و راه سازی برای تجاوز نظامی باداران شان، پیش می روند، حق و عدالت نهفته است؟

در کجای پیشکش کردن ناموس وطن و مردم و زیر پا کردن آن، حق و عدالت نهفته است؟

در کجای ویران کردن همه نهادهای سازندگی و زیربنای فرهنگی و از بین بردن تمام افتخارات ملی و تاریخی به خاطر پیاده کردن نظامی که تاریخ از بازگویی جنایاتش شرم دارد، عدالت نهفته است؟

... و آیا در مکتب خلق و پرچم غیر از بین بردن آزادی های انسانی چون آزادی نظر و بیان، آزادی کاندید شدن و آزادی انتخاب کردن و آزادی اندیشه و تفکر اکثریت قاطع مردم یك جامعه، چیز مفهوم عدالت را می رساند؟

علاوه بر همه، پنجشیری و امثالهم که عمری در بند «انتر ناسیونال» و در نوکری ارباب به سر می برند، چطور شد که یك مرتبه به فکر مقاومت های عادلانه و «ملی» افتادند؟

مگر وی از همان ملت سخن نمی گوید که شش میلیونش را به خاطر مخالفت با کمونیزم از خانه و کاشانه اش راند و به آوارگی در ده و دیار بیگانگان واداشت و میلیونها تن دیگر را به جرم همان مخالفت (مخالفت با کمونیزم) گروه گروه، به پایه های اعدام سپرد؟

از کدام ملت می خواهد حرف بزند؟ مگر این همان ملت افغان نیست که در هر وجب سرزمین افغانستان، خون فرزندانش بدست مزدوران خلق پرچم از جمله پنجشیری و عظیمی و ودان و نظامیان ارتش سرخ ریخته و امروز در هر وجبش شهیدی که با پایمردی در جهت حفظ ارزش های عقیدتی، ملی وتاریخی مردم و وطنش با مزدوران خلق و پرچم و ارتش سرخ

رزمیده و جان شیرینش را درین راه بااخلاص به قربانی گذاشته آرمیده است؟

از جنایتکاری های وحشتناك پرچمی ها و خلقی ها حتی جاهل ترین افراد دریافته اند که با «شناخت» از جامعهء افغانی خیلی دور بودند. از تاریخ، از فرهنگ، از پیوندهای مردم با دین و حتی با رسم ها و رواج ها و در کُل با ارزش های حاکم، کوچکترین شناخت و آگاهی نداشتند و به همین دلیل بود که مجنون وار به غصب وسایل و امکانات جامعه پرداختند و آنگاه در جهت حفظ آن دست به خونریزی های وحشتناك و ویرانی کشور زدند:

مگر این کشور بدست کی ویران شد و وسایل ویرانی و تباهی در کشور را کی و از کجا به دست آورد و چه کسانی اساساً بنای ویرانی و کشت و خون را در افغانستان گذاشتند و چه کسانی تداوم همه مصیبت ها را در جامعه زمینه سازی می کنند و برای چه؟

مرا باور چنین است که اگر پنجشیری و ودان و عظیمی حتی ذره یی از «جوهر انسانی» در خود می داشتند باید سکوت می نمودند و اگر می خواستند چیزی بگویند و یا بنویسند باید به جنایاتی که در حق ملت افغان و افغانستان مرتکب شده اند، اعتراف می کردند و علناً می گفتند که از مردم، از احساس مردم، از عقیدهء مردم، از پیوند شان به عقیده و از عمق و استحکام این پیوند، از تاریخ ملت افغان، با وجود اینکه در دامن همین ملت پرورش یافته بودند، آگاهی نداشتند. اما می بینیم که چنین نیست بلکه ملت افغان با وجود تحمل عواقب ویرانگر فاجعهء هفت ثور، با وجود تحمل مصیبت های بی شمار دیار غربت و آوارگی، با وجود سه میلیون تن قربانی و با وجود از دست دادن خانه و کاشانه و همهء نهادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره باز هم «بدهکار» مزدوران مسکو (خلق و پرچم) مانده است.

در هر حال، چنانچه عرض کردم پنجشیری و عظیمی و ودان در رابطه هایی که تذکر رفت همرنگ اند و باید چنین باشد. زیرا بر سر و رو و دست و دامان هر سه تن شان خون «سرخ» فرزندان ملت افغان از دور پیداست.

تأسف شان از اینکه نتوانسته اند کمونیزم را در افغانستان پیاده کنند:

در هرسه نوشته، محور گفتگوها مسأله اختلاف بین دو جناح خلق و پرچم و در بین هر یك از جناح های مذکور باز هم همان مسأله است که به باور ایشان باعث گردیده، نتوانند کمونیزم را پیاده کنند.

بلی، سخن از این نیست که با کدام عمق و وسعت در جامعه به خیانت و جنایت دست زده اند. سخن از این نیست که یکصد سال کشور را به عقب ماندگی دردناکی محکوم کردند، مسألهء خونریزی و ویرانی ایکه بدست ایشان صورت گرفته، مطرح نیست و موضوع صدها هزار انسانی که جان های شیرین و عزیز شان را در جهت دفاع از داشته های مادی و معنوی خود و وطن و هموطنان خویش از دست دادند، برای شان اهمیت ندارد. موضوع بحث این نیست که چطور وحشیانه با همراهی لشکر سرخ زیربنای فرهنگ و نظم و نظام را در جامعه آتش زدند بلکه شکایت و گلایه و تأسف شان از این است که چرا نتوانسته اند در افغانستان کمونیزم را مسلط گردانند و چرا نتوانسته اند به بهای ویرانی ها و کشتارهای وحشتناکتر اهداف شان را در جامعه تعقیب نمایند و...؟

عظیمی در ص ۳۹۵ نوشتهء خویش از زبان ببرك كارمل نوشته است که: «... درین که دکتور نجیب الله یك شیاد و یك شارلتان و کلاه بردار بزرگ حزب ما و تاریخ کشور ماست شك و تردیدی نباید داشته باشید. گورباچف دست کمی از او ندارد و با این روش خود به زودی سوسیالیزم را در جهان روسیاه و امپریالیزم را رو سفید خواهد ساخت. اتحاد شوروی بزرگ را متلاشی خواهد ساخت. گورباچف با مردم افغانستان و حزب جفا کرده است. بیرون کردن قوت های نظامی شوروی از افغانستان به معنی نابودی مردم ما، حزب ما و ملت ما و انقلاب ماست... »

می بینیم که در حرف های کارمل تجاوز و موجودیت لشکر سرخ به معنی سعادت و خروجش نابودی ملت افغان قلمداد شده است.

توصیفی که از نجیب کرده همان توصیفی است که نجیب و امین و تره کی از وی کرده اند اما با وجود آنهم از محبت در حق «شاگرد» ابا نورزیده است یعنی اینکه جرایمش را به سطح شارلتانی و کلاه برداری پایین آورده است، چنانچه ودان شهیدش! خوانده است. ولی از آنهایی که بدست این شهید!!! راه کمونیزم کشته شدند نامی هم نمی برد.

جستجوی توجیهات برای سیاه کاری ها:

موضوع دیگری که در هر سه نوشته از دور پیداست، جستجوی توجیهاتیست که هم عظیمی و پنجشیری و ودان به آن مبادرت ورزیده اند و هر یکی از سه تن به شیوهٔ مخصوص به خود سعی کرده بار خیانت ها و جنایت هایی را که مرتکب شده اند، بدوش رفقا!! انداخته و خود را با وجود اینکه از آغاز عامل فاجعه بوده اند و از اولین فرصت

غصب قدرت تا سقوط نجیب به حیث مهره های اصلی نظام در برابر مردم جنگیده اند، بی قصور و بی گناه و حتی بی صلاحیت معرفی کنند.

مثلاً عظیمی طی صفحه ١٦٧ در بخش چهارم نوشته خود از وحشیگری های امین طوری صحبت می کند تو گویی که عظیمی اصلاً در بین آنها (خلق و پرچم) و همراه و همگام با آنها (خلق و پرچم) و عامل فاجعه های وحشتناك که خلق و پرچم گردیدند، نبوده بلکه در سنگر مخالف آنها و همراه با مردم علیه آنها مبارزه کرده است. در حالیکه وی چه در زمان تره کی و چه در زمان ببرك و امین و نجیب، هستی مادی و معنوی مردم را به آتش کشیده و در زمان امین به همان اندازه دستش به خون مردم به حیث نظامی رژیم، سرخ بوده که در وقت نجیب و غیره. از موضع گیری عظیمی بر می آید که وی جناح خلق و در آن جناح بیشتر امین را باعث قتل و کشتار و ویرانی و اختناق و ترور می داند.

وی هم چنان از اسدالله سروری در رأس «اگسا» به حیث چهرهء خون آشام یاد می کند و در ص ١٧٦ و ١٧٧ فحاشی و فساد خلقی ها را به فساد در دورهء محمدزایی ها تشبیه می کند و در پایان ص ١٧٩ از کارمل که «سوار بر تانك لشکر سرخ» با همراهی متجاوزین سرخ وارد کابل شد تعریف و تمجید می کند و در صفحهء ٢٢٠ می نویسد که:

«... این یك لحظه بزرگ تاریخی...» منظورش زمان تجاوز ارتش سرخ به افغانستان (ساعت ٣ بوقت مسکو تاریخ ٢٥ دسامبر ١٩٧٩) است که لحظهء بزرگ تاریخش نامیده است. دربارهء بیانیهء کارمل که از «دوشنبه» پخش شده بود، در بخش سوم طی صفحهء ٢٢٦ می نویسد: «... اما مردم کابل یك لحظه به این اهمیت ندادند که بیانیه از کجا پخش می شود. برای آنها آنچه مهم، دلچسپ و قابل تعجب بود شنیدن آواز پرطنین، گرم و آشنای ببرك کارمل بود...»

ادامه داده می نویسد: «زمانیکه کارمل از کشته شدن امین جلاد حرف می زد اشکهای سرور و خوشحالی باشندگان کشور خاصتاً مردم ستمدیدهء کابل بی اختیار سرازیر شد.»

پنجشیری در صفحهء ١٩٥ نوشتهء خود می نویسد: «اما نقض ناهنجار اغلب موازین سازمانی، اصول مرامی، ارزشهای اعلامیهء جهانی حقوق بشر و موازین دیموکراسی از سوی رهبران و مقامات بلندپایهء حزبی و دولتی، ضعف شناخت آنان از نیروهای محرك انقلاب دیموکراتیك ملی و تناسب واقعی نیروهای بین المللی، بی تجربگی سیاسی، ساده ساختن مسایل پیچیدهء اجتماعی، وارونه جلوه دادن حقایق درون حزب، دولت و جامعه، گرایش نیرومند به کیش شخصیت، کم بها دادن به رهبری جمعی، اجرای سیاست اختناق و ترور،

نفی هرگونه اپوزیسیون، برخورد تعصب آمیز با اقلیت های ملی و مذهبی، شکنجه و کشتار بی رحمانه روشنفکران و کارشناسان رشته های مختلف از جمله رهبران خلق، پرچم، سازا طرفداران اندیشه های دیموکراتیك نوین، ملی گرایان و متنفذین روشن بین محلی، تصفیهء افسران میهن پرست غیر حزبی، گرایش به انحصار قدرت، تك روی، یکه تازی ... همه جلوه های ضد دیموکراتیك و زشت شیوه اداره و برخورد حاکمیت حزب د. خ. ا. بوده است... »

حواننده باوضاحت کامل در می یابد که پنجشیری به شمردن جنایات افراد خلق و پرچم پرداخته است ولی به نحوی که وی (پنجشیری) خود را از جمله آنها نمی شمارد و با وجود پست های حساسی که داشته، از جنایات دستگاه خود را کنار می کشد.

ودان در صفحهء ۲۲ دشنه های سرخ می نویسد: «... دامن زدن تعصبات میان افغان ها، تقویت تمایلات و افکار تجزیه طلبانه که در جریان ستم ملی، جمعیت اسلامی افغانستان، حزب وحدت اسلامی و برخی از شاخه های دیگر نیروهای جهادی زمینه داشت، در عده ای از اعضای رهبری و کادرهای ح. د. خ. ا. نیز بروز نمود. نمایندگان این خطوط عبارت بودند از: سلطان علی کشتمند عضو هیأت اجرائیه حزب و صدر اعظم کشور، نجم الدین کاویانی عضو هیأت اجرائی شورای مرکزی و معاون رئیس حزب وطن ... »

در صفحهء ٦٠ ودان همچنان می نویسد: «... دستگیر پنجشیری که... بنابر کرکتر معروف چند پهلویی خویش با جملات کجدار و مریز به دفاع از موضع گیری نیازمحمد مومند پرداختند... »

در صفحهء ۸۳ علاوه می کند: «... در کابل و سایر ولایات افغانستان ستون پنجم، متشکل از افراد سیاسی و نظامی نیز وجود داشت. در میان سیاسی ها نجم الدین کاویانی، محمود بریالی، عبدالوکیل وزیر خارجه، فرید احمد مزدك، طرفداران سلطان علی کشتمند، عده ای از افراد در کادر رهبری شاخه های ستم ملی و از جمله نظامی های متعهد جنرال محمد نبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع و قوماندان گارنیزیون کابل، جنرال محمد آصف دلاور لوی درستیز قوای مسلح افغانستان، جنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافعه هوایی، جنرال یار محمد معاون اول وزارت امنیت دولتی، جنرال عبدالحق علومی... »

فکر می کنم برای اثبات این مطلب که هر یکی از سه کمونیست (عظیمی، ودان و پنجشیری) مانند سایر همراهان شان سعی کرده و می کنند مسؤولیت ویرای کشور و کشتار مردم را از شانه های خود برداشته و بدوش رفقا! بگذارند، اقتباساتی کافی داشتیم و ضرورت اقتباس بیشتر را نمی بینم.

من این امید را از دست نداده ام و انشاء الله برآورده خواهد شد که روزی، بعد از استقرار صلح و ثبات و نظم و نظام عادلانه و مطلوب در جامعه، شاهد محاکمه جنایتکاران گروه های خلق و پرچم از جمله عظیمی و پنجشیری و ودان در کشور باشم. اما درین جا می خواهم با صراحت کامل این مسأله را اظهار کنم که توسل به توجیهاتی که روی مبنای توجیه مسؤولیت به دیگران و بی گناه نشان دادن خویش، استوار باشد هیچ فردی از ملت افغان را از موضع گیری حق طلبانه ایکه در مورد افراد گروه های مزدور و جنایتکار پرچم و خلق دارد، نه تنها به عقب نشینی نخواهد کشاند بلکه در شناخت از چهره های افراد مذکور از جمله عظیمی و پنجشیری و ودان و غیره به تردید نیز نخواهد انداخت و آنچه من اظهار کرده و می کنم به خاطر آن نیست که یا به تشویش اندر شده ام و یا اینکه می خواهم زمینه تشویش هموطنانم را از بین ببرم بلکه می خواهم برای نسل های آینده ملت افغان ترسیمی از چهره های مزدور گروه های خلق و پرچم به جا گذاشته باشم.

اینك بعد از ذکر مشترکاتی از عظیمی، پنجشیری و ودان می خواهم با حفظ اختصار، مطالبی از نوشته های افراد مذکور را به شکل جداگانه به بحث بکشم.

اردو و سیاست:

نویسندهء «اردو و سیاست» ستر جنرال نبی عظیمی، معاون اول وزیر دفاع رژیم مزدور، قوماندان گارنیزیون کابل، از طرفداران ببرك کارمل و...

اگر قرار باشد از بحث روی آنچه در «اردو و سیاست» عنوان شده بگذریم و به تصاویری که «ستر جنرالی»، «معاونیت اول وزارت دفاع» و «قوماندانی گارنیزیون کابل» از وی می دهند، بسنده کنیم، برای معرفی چهرهء عظیمی، افکار و عملکردش در جامعه کفایت می کند. زیرا در رژیمی که با مردم می جنگد و هستی مردم را به آتش می کشد، چسان ممکن است یك نظامی مانند عظیمی به مقام ستر جنرالی در اردو برسد بدون اینکه خدمتی برای رژیم کرده باشد و خدمت برای رژیم مزدور خلقی و پرچمی درگیری با مردم، کشتار مردم و ویرانی افغانستان بود. زیرا این یگانه راه تحمیل استبداد سرخ بر مردم و ضمانت بقای استبداد سرخ در افغانستان بود. نبی عظیمی باید تا رسیدن به مقام های ستر جنرالی و... خیانت ها و جنایات وحشتناکی را علیه ملت افغان مرتکب شده باشد در غیر آن دست یافتنش به مقام هایی که رسیده بود، عملی و ممکن نبود. مخصوصاً اینکه نبی عظیمی مدعی مخالفت با رژیم نیز می باشد. بلی، مخالفت با رژیمی که وی نیز یکی از مهره های آن

به حساب می رود. از یك طرف وی با رژیم در مخالفت و از سوی دیگر همان رژیم وی را به بلندترین مقام نظامی (ستر جنرالی) ارتقا می دهد و باصلاحیت ترین مقامات نظامی را برایش واگذار می شود.

آیا به خاطر این، رژیم با عظیمی محبت خاص داشته تا از موضع قدرت بتواند با تره کی و امین و نجیب... مخالفتش را تعقیب نماید و یا به این دلیل که عظیمی در نیست و نابود کردن مخالفان نظام کمونیستی (ملت افغان) از سایرین دست و دل باز تر داشت یعنی وحشیانه تر، عمل می کرد؟

طبعاً به دلیل دومی؛ زیرا همه جهان با چشم سر می دید که خلق و پرچم با مخالفان شان چسان معامله می کنند.

ساختار و ساختمان گروه ها خلق و پرچم زمانیکه غصب قدرت کردند چنان بود و چنین ماند که هر نظامی «ارتشی» به اندازه سرکوبی مخالفان نظام، که همه مردم افغانستان بودند، مکافات می شد طوریکه جنایتکارترین شان به بلندترین مقامات نظامی دست می یافت که نبی عظیمی یکی از جمله ایشان است.

اگر خواننده به بیوگرافی دوستم توجه کرده باشد، حتماً دریافته که وی (دوستم) چیزی جز قصاوت و بی رحمی، جنون و ویران کردن و کشتن و عطش تجاوز به جان و مال و ناموس مردم نداشته، ولی با وجود آنهم به مقامی چون عظیمی و در موردی بزرگتر از آن دست یافت. چرا؟

به خاطریکه نظام مزدور در کابل بقایش را در وجود زشت، زشت کاریهای افرادی مانند دوستم و عظیمی و... می دید و چنین هم بود.

اصولاً همین مطالب برای مردم افغانستان کافیست که جنایتکارانی چون عظیمی را به محاکمه بکشانند و برای بحث بیشتر جای نمی ماند ولی تا جایی که شناخت این نگارنده اجازه می دهد عده ای در گروه های پرچم و خلق بودند وهستند که جامعهء افغانی ناگزیر از «تجدید تربیت» شان است. زیرا فریب خوردگانی اند که سراب را از آب نتوانسته اند تفکیك دهند و در دام شعارهای پر زرق و برق «دیکتاتوری پرولتاریا» و نظام زحمت کشان و دهقانان و ... گیر کرده بودند و هنوز هم در همان مرام ها دانه می جویند. برای اینکه بیشتر ازین در دام های فریب و تزویر نمانند و به خاطر اینکه از چهره هایی مانند عظیمی شناخت کافی به دست بیاورند، بایست سلسله مطالبی از نوشتهء عظیمی را نیز به بحث بگیریم.

- واقعه نگاری نبی عظیمی به داستان های فلم های «کاوبای» هالیود شباهت

دارد طوریکه تو گویی عظیمی «کلت» به دست «فقط» نقش کرکتر اول را در آن بازی می کند.

از صحنه سازی هایی که بوی خون و دود و شعله های آتش، در هر صحنه اش از دور پیداست و به مشام می رسد چنان معلوم می شود که وی در نقش قهرمان فلم (تراژیدی بزرگ تاریخ افغانستان) بدون هراس به پیشواز حوادث می رود طوریکه در جریان حوادث، جان و مال و ناموس قربانیان را هم چنان با قساوت به قربانی می گیرد تا بتواند به زور «کُلت» خونینش کلاه چرکین و ننگینش را حفظ نماید.

زشت و زننده تر اینکه قربانیان را مستوجب نابودی می داند و قربانی گرفتن خودش و همراهانش را مکلفیت انسانی می شمارد و نه تنها اینکه از ویرانگری های خویش بلکه از جنایات جانیان ارتش متجاوز سرخ نیز ستایش مینماید.

در صفحهء ۳۹۹ می نویسد: «درین راه (تنگی ابریشم و ماهی پر) ده ها هلی کوپتر با پیلوتان و سرنشینان خود در طول سالهای دفاع مستقلانه سقوط کردند و به خاطر آرمان مقدس مردم خویش جان های عزیز شان را طعمهء آتش ساختند. یکی ازین پیلوتان تورن نجیب الله نام داشت.»

در صفحهء ۲۶۰ نوشته که اگر کسی جنرالان، قوماندانان و مشاوران اردوی ٤٠ روسیه شوروی را بد توصیف کند، به طور قاطع جواب خواهم گفت که.. «هرگز، انسانهای شریفی مانند تورن جنرال دوبینن که بعداً قوماندان اردوی ٤٠ شد ... و غیره فراوان بودند و نمونه های زندهء انسان دوستی و مظهر پاکدلی و خوش قلبی این قوم بزرگ...»

در موضع گیری های فوق اولین مطلب «دفاع مستقلانه» است که با بی حیایی عنوان شده و این مطلب در بیانیه هاي نجیب، در نوشته های ودان و در کتاب پنجشیری با همین بی شرمی ایکه عظیمی مطرح می کند، عنوان گردیده است.

نخست اینکه نمیدانم هدف شان از دفاع و آنهم مستقلانه، دفاع از چه و دفاع از کیست؟

مگر چنین نبود که هر دو گروه خلق و پرچم تا سرحد بردگی در گرو مسکو رفته بودند و اکنون می بینیم که از استقلال خویش حرف می زنند و امروز حتی به اطفال افغان هم روشن شده که خلق و پرچم با کمك مستقیم کرملین امکانات جامعه را غصب کردند و به ترور ملت به خاطر مخالفتش با کمونیزم پرداختند. زمانی هم که عاجز آمدند به دامان ارتش سرخ دست دراز نمودند و آنگاه باهم به ویرانی و نابودی پرداختند. بنابران اگر هدف دفاع از امکاناتی که

از ملت غصب کرده بودند، در برابر ملت افغان باشد حرف شان درست است و همچو مدافعه را با بزرگترین جنایاتی که مرتکب شدند، کردند. اما اگر هدف دفاع از هستی و ارزش های تاریخی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی ملت افغان و افغانستان باشد، درینصورت این ملت افغان بود که با پیشکش کردن خون فرزندانش در برابر دو گروه نام برده بپا خاست و از همهء ارزش هایش به بهای گزافی به مدافعه پرداخت و تا پای جان درین مدافعه مقاومت کرد.

آنجایی که می گوید: «به خاطر آرمان مقدس مردم خویش جان های عزیز شان را...» این در حالیست که آرمانهای مردم را اگر از یکسو فدای اهداف استعماری و توسعه طلبانهء استعمارگران کرملین و دفع عطش رسیدن به قدرت کردند، از سوی دیگر هستی ملت افغان را در آتش عناد خویش و اربابان خود که ایشان را انسان های شریف و نمونه زندهء انسان دوستی و مظهر پاکدلی و خوش قلبی این قوم بزرگ ...نامیده، به خاکستر مبدل ساختند. همچنین «انسانهای شریف و مظهر پاکدلی و خوش قلبی» بودند که یك ملت آزاده و مستقل را مورد تجاوز قرار دادند و همین پاکدلان و خوش قلبها بودند که با همراهی، بلی، با همراهی مزدوران شان چون عظیمی و پنجشیری و غیره بر قلب های مردان و زنان، جوانان و نوجوانان ملت افغان داغ های حسرت و درد و حرمان و ناتوانی و بیچارگی و آوارگی بر جا گذاشتند و دامان پاك مادر وطن را با سیاهکاری های شان لکه دار ساختند وجراحت هایی بر پیکر ملت افغان وارد آوردند که طی یك قرن دیگر با همهء کار و تلاش مداوا نخواهد شد.

عظیمی، می گذریم از اینکه آیا عظیمی خود صلاحیت همچو نوشته را داشته و یا به همراهی گروهی از ستمی های پرچم و اعضای حزب منجمله «توده» به آن پرداخته است، فاجعه آفرینی هایی را سر و صورت بخشیده که خود به حیث یکی از آفرینندگان، نقش های اساسی به عهده داشته است و آنهم باافتخار. یعنی اینکه صحنه هایی از کشت و خون مردم افغانستان و ویرانی کشور را طوری تمثیل می کند که گویی وی در جهت جلوگیری از آنها قیام نموده بود. در حالیکه وی به حیث یکی از مهره های اصلی در بین فاجعه آفرینان در کشور مطرح بوده و ملت افغان به همین صفت او را می شناسد.

در صفحهء ۲۵۲ و ۲۵۳ نوشته: «آمر سیاسی فرقه جگرن عبدالمختار نام داشت، ولی در زمان شورش هرات در فرقه نبود، زندانی شده بود و در پهلوی وی که جدیداً تعین گردیده بود صرف پنج نفر از افسران پرچمی که در فرقه موجود بودند قرار داشتند. قوماندان حارندوی ولایت هرات دگرمنی بود بنام حسام الدین که در گذشته پیلوت بود. در بی رحمی دست امین را از پشت سر بسته بود.

سرمشاور فرقه دگروال کتاچوف نام داشت، مردی بود بلند بالا، خوش اندام و موهای جو گندمی آشفته و پریشانی داشت. دائم الخمر، عیاش، پول پرست، رشوه خوار و شله. می گفتند در زمان شورش هرات و حوادث بعد از آن همراه با هاشم مدیر «خاد» فرقه، در هلی کوپتری می نشست، مردم را نشانه می گرفت و می کشت. گویی از آن بالا بالاها مجرم و خرابکار را تشخیص میداد و همین که پایین می شد با مباهات با انگشتان دستش تعداد به خون نشستگان را حساب می کرد. کتاچوف مردی بود از دودمان روسهای سفید در حدود پنجاه سال، دارای خوی و عادات سرکش، اتوریته و انضباط خشن نظامی، بطوریکه بدون اشارهء او کسی آب خورده نتوانستی و بدون اجازهء او دست به هیچ کاری نیازیدی، مغرور و بی باك بود و در سفاکی شهیر و نام آور. از همان اولین برخوردها تحمل دیدن مرا نداشت و من نیز چشم دیدن او را... اولین درگیری های نظامی بین من و مخالفین در اولین روزها بعد از کشف دقیق هسته های مخالفین در قریه هندوان ولسوالی انجیل رخ داد. از صبح تا شام مخالفین محاصره شده را چنان کوبیدند که به زودی بیرق سپید بلند کردند و عده ای در حدود پنجاه نفر آنها تسلیم گردیدند. در اثر تدابیر دیگری صدای الله اکبر دیگر از طرف شب شنیده نمی شد...»

تعریفی که عظیمی از چهرهء «رفقا» یعنی دگرمن حسام الدین و بصورت ضمنی از حفیظ الله امین و دگروال کتاچوف می کند همان تعریفی است که ملت افغان از عظیمی و همهء همراهانش می نماید. اینان و آن «پاکدلان و خوش قلبان قوم بزرگ!» از هم، نه تنها تفاوت ندارند بلکه همه باهم در جهت پیاده کردن هدف و یا اهداف مشترك، به جان و مال و ناموس مردم و وطن ما افتاده بودند و باهم افغان ها و افغانستان را با بزرگترین مصیبت تاریخ دست وگریبان ساختند. عظیمی ها و امثالهم مانند حسام الدین و کتاچوف ماموران دستگاهی بودند که ماموریتی جز همان کاری که «کتاچوف» می کرد نداشتند و اگر می داشتند نه خود مانند «کتاچوف» عمل می کردند و نه کتاچوف ها جرأت تجاوز بر یك کشور مستقل و آزاد را بدست می آوردند.

علاوتاً می بینیم که عظیمی از یك طرف از جنایات رفقا و همفکران خویش مانند کتاچوف و حسام الدین ها حرف می زند ولی از طرف دیگر سرکوبی مردم را که در جهت رهایی خویش از چنگال استبداد سرخ و آزادی وطن به بهای جان مقاومت و مبارزه می کنند، باافتخار تمام عنوان می کند تا جایی که گوید دیگر مردم نمی توانستند «الله اکبر» هم بگویند.

عظیمی به صورت مکرر تره کی و امین را جلاد و خونخوار خطاب کرده که چنین هم هست، ولی از خون هایی که بدست خودش، در اثر طرح ها و برنامه های خودش و در اثر اوامر و هدایات خودش و در اثر سوق و اداره ء وی در مراحل مختلف و بدست های ستمی های پرچم که وی نیز جزء آنها بوده، ریخته شده حرفی هم به میان نمی آورد. یا اینکه خون های ریخته شده بدست ستمی های پرچم و جنرال «دوبینین» و سایر متجاوزینی که وی نمونه ء پاکدلی و مظهر خوش قلبی می خواند، روا بوده و تنها خون هایی که بدست امین و تره کی و در کُل خلقی ها ریخته شده، جواز نداشته است. این در حالیست که هر گامی که خلق و پرچم، بدون استثنی، از زمان بوجود آمدن شان تا محکومیت شان در کشور برداشته اند جز خیانت و خباثت نبوده و برای ملت افغان هم مهم نیست که بار جنایات کدام گروه سنگین تر است و بار سنگین را هر یکی از ایشان و هر فردی از آنها بدوش دارند.

عظیمی چنانچه خیانت ها و جنابات بزرگ را متوجه جناح خلق و در جناح پرچم مذکور متوجه امین و تنی و غیره و غیره می داند- در جناح پرچم هم ستمی های پرچم را که خود نیز جزء آنهاست می خواهد بیگناه جلوه دهد و درین مسیر تا سرحد بی گناهی خودش به پیش می رود. یعنی اینکه در پایان کار بار همه ء جنایات را به دوش رفقا می گذارد و خود با توجیه ها منحیث دلسوز ملتی که همیشه هستی اش را سوختند- در صف ملت قرار می گیرد و...

در صفحه ج پاراگراف اول نوشته عظیمی، غلام حسین غزنوی زیر عنوان «سخنی چند پیرامون این اثر» نوشته که هیچ کس در نزد او به کلی معصوم، و طیب و طاهر نیست. یعنی اینکه غزنوی اولاً به ناپاکی و آلودگی عظیمی اعتراف می کند و آنگاه مدعی آلودگی همه انسانیت می گردد. زیرا «هیچ کس» استثنی پذیر نیست و این هم مانند سایر اصول ماتریالزم ودیالیکتیك یك حکم کلی است که غزنوی ها و عظیمی ها هنوز هم وفاداری به آن را نشخوار می کنند.

می خواهم با صراحت به غلام حسین ها و امثالهم، گفته باشم که آلوده ها همه ء جهان را آلوده پندارند- در حالیکه چنین نیست. زیرا در آنصورت باید جنازه طهارت و پاکی و ایمان و وجدان و... را خواند. غزنوی ها باید در یافته باشند که خداوند در برابر هر فرعون موسایی آفریده است. و هم چنان در برابر هر آلوده و آلودگی، طهارت و پاکی را قرار داده و این سنت خداوند است تا انسان درین جهان به سر برد، هم چنان ادامه خواهد یافت.

جنایات کمونیست های خلق و پرچم را نمیتوان با چنین سخنانی که از مغز های بیمار و

بیماری زا تراوش می کند، توجیه کرد.

پرچم و خلق اساس نظم و نظام را در جامعه از بین بردند. زیرا زیربنای فرهنگ و بنای تاریخ کشور را آتش زدند. آتش نفاق و اختلاف و تعصب و تبعیض را در جامعه روشن ساختند. وطن را به خاطر انحصار قدرت و امکانات فروختند و نه تنها این که کشور را به ویرانه وحشتناکی مبدل ساختند بلکه نزدیك به سه میلیون از فرزندان ملت افغان را قربان تفکر بیمار و پوسیده خویش و اربابان شان کردند. زمینه های تداوم خون ریزی در جامعه را از راه زمینه سازی برای ائتلاف شمال که عظیمی یکی از مهره های اصلی آن بود- فراهم آوردند و با از بین بردن نظم و نظام در کشور و حاکم ساختن فرهنگ جنگی در افغانستان زمینه های حاکمیت را برای آنهایی فراهم آوردند که برای مدت ها دروازه های علم و فرهنگ و معارف و پیشرفت و ترقی و تعالی و تکامل را در تمام زمینه ها حتی معنوی- بروی مردم ما بسته نگه خواهند داشت و... حال می بینیم عناصر مزدور تر و خاین تری مانند غزنوی ها می خواهند همهء جنایات و حشتناکی را که در حق ملت افغان مرتکب شده اند با رنگ و جامه بپوشانند. که تو گویی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ و فاجعه هفت ثور ۱۳۵۷ و تجاوز لشکر متجاوز سرخ، اصلاً اتفاق نیفتاده است و در افغانستان اصلاً گروه هایی بنام خلق و پرچم وجود نداشته است...

ضمناً نه تنها عظیمی بلکه پنجشیری و ودان هم بطور مکرر از «جمهوری افغانستان» یعنی نظام جمهوری حرف می زنند. این در حالیست که خلق و پرچم از نخستین لحظه غصب قدرت و امکانات «جمهور مردم» تا روز سقوط آخرین باز مانده مسکونه تنها اینکه به سرکوبی اشتغال داشتند بلکه تمام وسایل، اسباب و امکانات «نظام جمهوری» در کشور را نیز از بین بردند، خانه و کاشانه «جمهور مردم» را ویران کردند و حدود نیم نفوس را آوارهء دیار بیگانگان نمودند و در قتل و خون ریزی «جمهور مردم» چنان وحشیانه عمل کردند که پنجشیری و عظیمی و ودان و غیره خود همدیگر را قاتل و خون آشام و جلاد خطاب می کنند.

عظیمی در مقدمهء نوشته اش اگر از یکسو هر چه جناح مقاومت نوشته آن را بازاری قلمداد کرده، از سوی دیگر می خواهد به خواننده تفهیم کند که مؤرخ باید سینه وسیع، وجدان بیدار و ضمیر تهی از ریا و تزویر داشته باشد اما تا جایی که آگاهی این نگارنده از مارکسیزم -لنینزم اجازه می دهد ارزش هایی را که نبی عظیمی نام برده در مکتب اعتقادی شان اصلاً یافت نمی شود.

علاوتاً می خواهد بگوید که تنها نوشته خودش بازاری نیست و وی هم یگانه مؤرخ دارای فلان و فلان ارزش معنویست، در حالیکه در افغانستان مردم را به خاطر اعتقاد شان به معنویت قتل عام کردند.

«وجدان بیدار»، آنهم از زبان عظیمی که زیر بنای اعتقادی اش یعنی ماتریالیزم دیالیکتیك، نه وجدان می پذیرد و نه هم «وجدان» می شناسد و نه مارکسیزم- لنینزم آماده بود که از کاربرد ریا و تزویر، جعل و کذب در جهت دسترسی به اهداف در پیش داشته، صرف نظر نماید. مگر این مقوله مشهور را که «هدف وسیله را توجیه می کند.» فراموش کرده و آیا بر مبنای همین مقوله همه حرکات عظیمی در افغانستان راه نیفتاده بود و...؟؟

طوریکه رهبران عظیمی، برای رسیدن به هدف «هر وسیله را توجیه می کردند- اینك وی هم در پی آن است تا راه توجیه جنایات خویش را دریابد.

از خود بنام «سرباز صادق» یاد کرده و مابر «صداقت» و اخلاص و راستکاری وی، البته در مزدوری اش به شوروی وقت و اثبات مزدوری از راه خون ریزی و قتل عام مردم افغانستان صحه می گذاریم. زیرا همه می دانیم که تا روز فرار از کشور نه از کشتار در جهت تحقق اهداف کمونیزم دریغ ورزید، نه از وطن فروشی و نه از ویرانی وطن و در هنگام فرار نیز آخرین آرزو و هدف مسکو که خلق کردن نفاق و اختلاف بیشتر و تقسیم افراد ملت به قطب های متخاصم تر(به وجود آوردن ائتلاف شمال برای همین منظور بود) و سپردن امکانات بیشتر در جامعه و از جامعه به ائتلاف شمال مخصوصاً جناح نظار- صادقانه جامه عمل پوشاند.

آن جایی که از «بزرگان زیادی از دوران اقتدار ما» یاد می کند ناگفته چنین استنباط می شود که وی «بزرگی» را در ستم پیشگی، در زور گویی و قلدری و در مزدوری زورمندان و پامال کردن ضعفاً و ناتوانان و ویرانگری ها- یافته است چنانچه اربابانش چون لنین و ستالین و تروتسکی و بیریا و برژنف نیز چنین می اندیشیدند و چنین عمل می کردند.

به ستایش «رضا خان» پادشاه ایران پرداخته است مخصوصاً از این ناحیه که وی «حجاب» در جامعه ایران را از بین برد ولی این مارکسیست انقلابی!! از اینکه نظام پهلوی چندین دهه هستی مردم را یا در جهت هوس خویش به کار می گرفت و یا در کام استعمار غرب می ریخت، چیزی نمی نویسد و از اینکه نهضت های مردمی را در گلو خفه می کرد چیزی نمی گوید. زیرا برای عظیمی و رفقا! همچو مسایل به خاطری در خور اهمیت نیستند که ایشان نیز عین مسیر را ولی با ارتکاب جنایات بیشتر پیمودند.

اگر رضا خان، نهضت آفرین و نهضت آور و نهضت ساز بود، پس «مصدق» که عمری را در جهت بر آوردن آرزوهـای مردمش و در مقابله با استـثمار، در زندان های رضا خان و... به سر برد- کی و چه بود؟؟ مگر چنین نیست که عوامل استبداد و مزدوران استعمار در هر جایی که باشند- باهم پیوند دارند و تفاوتی درخواست ها و عملکرد های شان وجود ندارد.

این نکته را نیز متذکر باید شد که برای فروخته شدگانی چون عظیمی بی حجابی معنی ترقی و تعالی و پیشرفت و نهضت و... را می دهد و می دانیم که افرادی مانند عظیمی هدف شان از برداشتن حجاب چیست؟

من با وجود اینکه در مورد زن و موقعیت و حقوق و حجابش در نوشته جداگانه یی بحث کافی کرده ام ولی با آنهم می خواهم درین جا این مسأله را واضح و آشکار ساخته باشم که حجاب اصلاً مانع پیشرفت و ترقی در یك جامعه نیست و علاوه بر آن مسأله حجاب نیز در خور وضاحت است. زیرا حجابی را که امروز «طالب» تحمیل کرده و یا اینکه خـاندان فـهد آن را در عربســتان سـعودی عملی سـاخته اند، حجابی نیست که اسـلام از مسلمانان می خواهد. درین مورد چنانچه اشاره کردم در کتاب جداگانه ای موضع گیری هایی صورت گرفتن و درین محل از تماس بیشتر صرف نظر می کنم.

عظیمی فاجعه خونین هفت ثور را حرکت مردمی و قیام مردم علیه فاجعه مزکور را تحریکات امریکا قلمداد کرده است.

طی صفحه ۲۳۷ می نویسد: «با پیروی از سیاست امریکا تمام کشورهای غربی، جنبش کشورهای غیر منسلك، ممالك عربی و همسایگان افغانستان پاکستان، ایران و چین تبلیغات نیرومندی را علیه ح. د. خ. ا و اتحاد شوروی براه انداختند و دولت رئیس جمهور کارمل را دولت دست نشانده قلمداد کردند»

در متن ذکر شده می بینیم که اگر از یك طرف عنصر استبداد و زور و جور و ستم فاجعه آفرینان هفت ثور را که در جهت پیاده کردن اهداف غیر انسانی مسکو دست به خون ریزی و قتل عام مردم افغانستان زده بودند- کنار می گذارد، از سوی دیگر تجاوز اشکار، برهنه و لچ ارتش تا به دندان مسلح سرخ را نه تنها یك عمل عادی بلکه به نفع مردم افغانستان بر آورد کرده است و ببرك کارمل را که بوسیله ارتش سرخ نه تنها بر مردم افغانستان بلکه بر مخالفانش در گروه های خلق و پرچم تحمیل گردید- رئیس جمهور، می نامد. رئیس مردمی که مال و ناموس و هستی و خانه و کاشانه شان را به وحشتناکترین شکل آن زیر پا نمود و

ویران کرد و «رئیس جمهور» مردمی که حق هرگونه «انتخاب» را به زور سر نیزه از ایشان گرفت.

می نویسد که امریکا در ظرف مدت ده سال بیشتر از سه بیلیون دالر را برای حمایهء مجاهدین افغان علیه قشون سرخ پرداخت و معادل همین مبلغ سعودی، چین، ایران و اسرائیل و... پرداختند.

وی هم چنان از فرانتیر پست نقل می کند که کوشش ها در جهت استخدام سربازان از تمام جهان آغاز یافت که از افغانهای تبعید شده مقیم اروپا شروع و تا به افریقای شمالی و دیگر قسمت های مسلمان نشین جهان که توسعهء آن الی سرك های امریکا گسترش یافت.

در ارایه رقم «سه بیلیون) دالر که به اساس تحقیقات عظیمی امریکا باید پرداخته باشد و معادل آن را هم سعودی و... می بینیم که جنرال کارمل از سرحد غلو و اغراق هم گذشته است و یا اینکه «جنرال» ریاضی و حساب بلد نبوده است: دو مسأله میتواند وی را به ارایه رقم نجومی مذکور وادار کرده باشد. یا اینکه چنانچه گفتیم، نمی داند، «سه بیلیون» دالر یعنی چقدر دالر و یا اینکه این هم از همان «افراط پرستی» هایی می باشد که از مارکس و...، به ارث برده است. این رقمی که رفیق عظیمی! عنوان کرده اصلاً با واقعیت رابطه نمی رساند چه خاصه اینکه آن را دو برابر بسازیم اما معنی این حرف این نیست که امریکا و سایر کشورهای جهان که نام برده اند به مجاهدین کمك مادی نکرده اند.

امریکا و غرب در کُل، عده ای از کشورهای اسلامی و کشورهای غیر منسلك به مجاهدین افغان که در جهت آزادی وطن و رهایی مردم از چنگال استبداد سرخ دست به مبارزه و مجاهدت زده بودند- کمك درخور توجه، زیاد و غیر قابل انکار کردند. این مساعدت ها باید صورت می گرفت. در غیر آن برای ملت افغان رهایی از چنگال استبداد سرخ، اگر ممکن بود، ولی به سادگی میسر نبود و جهان باید با «ننگ» شاهد ذبح بیشتر ملت افغان بدست های خونین افراد خلق و پرچم و اربابان شان می بود- چیزی که عظیمی و رفقایش می خواستند. یعنی اینکه هم ملت افغان باید می گذاشت بدست عظیمی ها ذبح شود و هم دنیای غیر کمونیست باید برای «رقص و سرود» بدور «صحنهء قربانی» کمر می بست تا اقتدار وحشیانهء جنایتکاران خلق و پرچم همچنان تداوم پیدا می کرد.

از سوی دیگر همهء هموطنان مهاجر شاهد اند که در هیچ گوشه یی از جهان هیچ فردی حتی در پاکستان و ایران که مراکز عمدهء تجمع مهاجرین افغان بود و هنوز هم هست به زور و جبر وادار به سهم گیری در جهاد ملت افغان علیه ارتش متجاوز سرخ و گروه های خلق و

پرچم نشده و نه هم هیچ اروپایی و امریکایی دوشادوش ملت افغان علیه استبداد سرخ در افغانستان جنگیده است بلکه هر مجاهد آزادانه و پروانه وار به پیشواز شهادت در راه آزادی وطن و رهایی هموطنان به صحنه جهاد شتافته و این چیزیست که منکران معنویت و جنون زدگانی مانند عظیمی از درك آن عاجز اند.

آنجایی که صدیق فرهنگ، روان فرهادی، قاسم رشتیا، ستاد شالیزی، عبدالحکیم ضیایی، محمود حبیبی، ولید حقوقی، فضل ربی پژواك، نعمت الله پژواك، عزیز الله واصفی، سید افغانی، گل احمد فرید، آصف آهنگ، محمد خان جلالر، حسن شرق، خلیل احمد ابوی، امان الدین امین، حمید مبارز و غیره را همکاران ببرك کارمل معرفی کرده، باید یاد آور گردید که در مورد همکاری عده ای از آنها کوچکترین تردیدی نزد نگارنده وجود ندارد و از گامهایی که در جهت مخالف منافع مردم و کشور برداشته اند تصاویر روشنی در ذهنیت هموطنانم وجود دارد ولی در مورد آن عده ای که این جانب شناخت دقیق و همه جانبه ندارم- نمی توانم آنها را به حیث همکاران کارمل بپذیرم مگر اینکه اسناد مؤثقی در زمینه ارایه گردند و همکاری شان با دشمن افغان ها و افغانستان به اثبات برسد.

در صفحه ۳۷۲ باز هم از سوی فرانتیر پست می نویسد: «بطور فشرده می توان گفت که تجاوز روس بر افغانستان نتیجهء توطئه انگلیسها بود. پانزده سال بعد وقتی مجاهدین بینی مسکو را خون کردند یعنی مسکو را شکست دادند- مجاهدین به نیروی تروریست بین المللی تبدیل شدند...»

در موضع گیری ایکه از نشریه فوق اقتباس کرده و مورد استناد مارکسیست - لنینیست پرچمی قرار گرفته، مضحك ترین مطلب این است که روسها به اساس توطئه انگلیسها بر افغانستان تجاوز «باید» کرده باشند آنهم به خاطریکه پانزده سال بعد مجاهدین روسها را شکست دهند و خود به تروریست ای بین المللی مبدل گردند!!!

به کلام دیگر، باید اصل مسأله چنین باشد که انگلیسها باعث راه اندازی فاجعه هفت ثور از راه کاربرد توطئه بوسیلهء مزدوران کرملین (گروه های خلق و پرچم) شدند و آنگاه از برژنف تقاضا کردند تا از راه تجاوز نظامی بر افغانستان «انقلاب برگشت ناپذیر ثور» را (که برگشت و چه برگشتی!) حمایت نماید.

می خواهم بررسی بیشتر مسأله را به خواننده این نوشته بگذارم زیرا من به همان دلیلی که از کشتار ملت، بدست مدعیان خدمت به ملت، نتوانسته ام سر در بیاورم از جفنگ هایی که در متن فوق بکار گرفته شده نیز سر درنیاوردم.

در پایان یادآوری باید کرد که اگر در نوشته عظیمی از یکسو با شمه یی از اعترافات به جنایاتی که مرتکب شده اند، بر می خوریم از طرف دیگر با توجیهاتی هم روبرو می شویم که مزورانه و با همان شیوه ایکه خاصهء همه مزدوران است - برای همه اعمال سیاه، زشت و وحشتناك شان بهانه می تراشد.

مسأله ای که در فاجعه نگاری عظیمی برای خواننده افغان باید درخور تأمل و اندیشه باشد صفحه ایست که عظیمی با تزویر بیشتر رقم زده است و آن سازماندهی کمونستهای پرچم مخصوصاً ستمی های گروه مذکور در ائتلاف شمال است که از آن (از نقش سازماندهنده در ائتلاف شمال) با وجود اینکه می خواهد خود را کنار بکشد ولی رفقایش (از جمله ودان) نقشش را، که نقش تاریخی در جهت تداوم جنگ در افغانستان و ویرانی کشور بود، نتوانسته، ترسیم ناشده بگذارند.

من بعداً سعی خواهم کرد برداشت های خودم را در زمینه حوادث مذکور با خوانندگان در میان بگذارم و درین جا می خواهم قضاوت بیشتر در مورد نوشته «ستمی پرچم» را به هموطنانم واگذارم و به ارزیابی مختصر نوشتهء پنجشیری بپردازم.

ظهور و زوال حزب دیموکراتیک خلق افغانستان:

پنجشیری که زیر عنوان فوق بوجود آمدن و از بین رفتن ح. د. خ. ا. را به بحث کشیده در واقع سعی کرده خود را به حیث محور، نه، بهتر است بگویم ستون فقرات و اساس گذار آن گروه مذکور معرفی نماید که به این اساس سهم خیانتش به جامعه و سهم جنایاتش علیه مردم، نیز سنگین تر می گردد.

پنجشیری از یکسو خود را به حیث اساس گذار ح. د. خ. ا. قلمداد کرده از سوی دیگر مسؤولیت زوال آنرا در برنامه های امپریالیزم بین المللی، ارتجاع داخلی و خارجی و رفقای منحرف! جستجو می کند.

نوشتهء ظهور و زوال ح. د. خ. ا. بوسیلهء کسی صورت گرفته که نه تنها بعد از غصب قدرت و امکانات جامعه بوسیله مزدوران مسکو از راه خونریزی، در همهء رابطه ها، مسؤول کشت و خون و قتل عام ملت افغان است بلکه قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داود و فاجعه خونین هفت ثور نیز مسؤولیت زیر پا کردن ارزش های فرهنگی، تاریخی، عنعنوی، مذهبی و... مردم افغانستان را به دوش دارد و خاینانه تر اینکه برای فاجعهء هفت ثور زمینه سازی، برنامه ریزی و هیزم تهیه کرده است.

نقش پنجشیری و امثال وی، در حقیقت سیاه تر، نفرت انگیزتر، فاجعه آمیزتر و زشت تر از نبی عظیمی در ویرانی کشور و کشتار مردم بوده است. زیرا عظیمی و عظیمی ها وسایلی بودند در دست کارملها و امین ها و پنجشیری ها و غیره و غیره. اینها (عظیمی ها) در جهت پیاده کردن برنامه های پنجشیری ها کلاشینکوف بدست علیه ملت می جنگیدند.

من زمانیکه نوشته های این سه تن خاین به وطن، خاین به مردم و حتی خاین به کمونیزم را می خواندم، چنین تصور برایم خلق شد که اشتباهات رهبران تنظیم ها، جوی را بوجود آورد که اینك جنایتکارانی مانند پنجشیری هم زمینهء موعظه یافته اند، طوریکه باوجود ریختن خون تقریباً یك و نیم میلیون تن از فرزندان ملت افغان باز هم این ملت را وامدار خویش می دانند.

پنجشیری از همان منحرفان گمراه و خاین به وطن و مردم است که اگر از یکسو به عضویت ح. د. خ. یعنی گروه به اسارت رفته و اجیر، افتخار می کند از طرف دیگر سهم گیری در فاجعه خونین هفت ثور را از افتخارات بزرگ خویش می داند و در هر دو مورد از «کار و پیکار آگاهانه» حرف می زند و مبنای حرکت گروه مزدور خلق و پرچم را مبارزات قانونی، پارلمانی، دیموکراتیك و مسالمت آمیز قلمداد می کند.

اساسی ترین هدفی که ح. د. خ تعقیب می کرد، تحقق بخشیدن اهداف استعماری و توسعه طلبانه روسیه شوروی وقت بود و این امر ممکن نبود مگر اینکه خلق و پرچم افغانستان را بطور کامل در دامن روسیه شوروی سقوط می دادند که به این اساس انگیزهء بوجود آمدن ح. د. خ افغانستان را نیز تحقق یافتن هدف فوق الذکر «باید» بیان نمود که از وقت تزار الی دوران برژنف زمینه پیاده شدن نیافته بود و در دوران برژنف خلق و پرچم (تره کی و کارمل و پنجشیری) با آفریدن فاجعه هفت ثور زمینه های تطبیق اهداف کرملین را فراهم آوردند.

کا گی بی وسیله بهتری از رهبریت فروخته شده خلق و پرچم و در رأس آنها تره کی و کارمل تا امین و پنجشیری و خیبر و نجیب، نمیتوانست پیدا کند و حزب به اصطلاح د. خ. ا روپوش خیلی مساعدی برای پیاده کردن اهداف ضد خلقی کرملین در افغانستان و منطقه بود. زیرا با شعار مردم در جهت نابودی فرهنگ و تاریخ و خلاصه همهء هستی مردم عمل می کرد. گروه مذکور به مجرد دسترسی به امکانات چنان وحشیانه هستی و غناهای مادی و معنوی ملت افغان را به آتش کشید که نمونه آنرا در تاریخ کمتر میتوان سراغ کرد.

پنجشیری در نوشته اش از مفاهیمی حرف می زند که در فرهنگ کمونیزم یعنی منبع اندیشه و پایگاه فکری پنجشیری و رفقا! نه تنها راه نداشت بلکه «خلق»، «توده»، «ولس»

و «مردم» را به خاطر اعتقاد و ایمان به مفاهیم و ارزشهای مذکور، نیست و نابود کردند.
«کار و پیکار آگاهانه» و... «مبارزات قانونی، پارلمانی، دیموکراتیک، مسالمت آمیز و...» مفاهیم فوق و امثالهم از مارکس باز تا گورباچف به بازی گرفته شده و پامال شده اند. مارکسیزم - لنینیزم که اساساً روی خشونت و تشدد بنا یافته و با زور سر نیزه توأم با خشونت وحشیانه بر ملت های در بند در جال روسیه شوروی سابق و... تحمیل شده بود، اثری از آگاهی ایکه «باید» در تطبیق برنامه های سازندهء انسانی نهفته باشد، در آن دیده نشده است در غیر آن نباید به ترور متوسل می گردید.

هم چنان نمیدانم پنجشیری از کدام قانون حرف می زند که به اساس آن پرچم و خلق شیوه ها و میتودهای مبارزاتی شان را عیار کرده بودند!؟

مگر چنین نبود که قانون اساسی موجود در جامعه را پامال نمودند!؟ نه تنها این، بلکه اصلاً هرچه مقرره، بود و موازین انسانی و ارزشهای متعالی بازدارنده و سازنده را از بین بردند و هر فردی را که احساس می کردند بر جنایات شان صحه نخواهد گذاشت و به معامله گری نخواهد پرداخت یا سر بریدند، یا به بند کشیدند و یا وادار به فرار کردند تا بتوانند نظام جنگل را در افغانستان راه اندازند که راه انداختند.

آزادی قلم و بیان، آزادی عقیده و آزادی انتخاب را نه تنها اینکه به باد تمسخر گرفتند و آنگاه از بین بردند بلکه مانند لنین و ستالین و غیره هرچه آزادی خواه بود گردن زدند و نیست و نابود کردند. همه جهان شاهد بود که در عملکرد پرچم و خلق جز تشدد و خشونت های وحشتناک که منجر به قتل حدود سه میلیون افغان و هزاران مصیبت دیگر گردید، کوچکترین احساسی از مسالمت با ذره بین هم در شخصیت «مزدور» دو گروه به اسارت رفته، دیده نمیشد.

آنچه پنجشیری زیر عنوان ظهور و زوال ... می خواهد برای رفقا! به یادگار گذاشته باشد، دست آورد انقلاب برگشت ناپذیر! و شخصیت انقلابی! سرد و گرم روزگار چشیده است که به اساس گفته رفیق! عظیمی زمانیکه در هرات فیرهای مرمی را شنید به میدان هوایی هرات پناه برد و در آنجا متحصن گشت و در پهلوی اینکه هزاران تن از رفقا! را به خاطر تحقق افکار بیمار و بیماری زایش به کام مرگ سپرد باعث شهادت نزدیك به سه میلیون افغان گردید ولی اینك بر منبر! رفته و برای بازماندگان ح. د. خ. یعنی حزب «دلالان خود فروخته افغانستان» موعظه خوانی می کند!

انسانی که به خاطر تحقق اندیشه هایش آنهم نه اینکه سلامتی آور باشند، دیگران را به

کام مرگ می فرستد خود نیز باید همت شتافتن به قلب و وسط معرکه را داشته باشد. کسی که زندگی و حیات و هستی دیگران را فدای تفکری (می گذریم از ماهیت آن) می کند خود نیز باید همت فدا شدن در راه آنرا داشته باشد.

کسی که دیگران را به قلب آتش می فرستد، خود نیز باید همت سوختن را داشته باشد.

این زندگی ننگینی که عظیمی و ودان و پنجشیری و رفیع و تنی و گلاب زوی و غیره امروز دارند، مرگ هزاران مرتبه بر همچو زندگی شرف دارد. زیرا با وجود اینکه همه اینان به اساس «مذهب» شان منکر وجدان، اخلاق، شرافت و کرامت انسانی و سایر ارزشهای معنوی اند ولی معلوم نیست از یکطرف مصیبت و بدبختی و سیاه روزی ایرا که بر مردم و کشور تحمیل کردند و زمینه های تداوم آنرا فراهم آوردند، چسان می توانند بنگرند؟! منظورم رفقای بازمانده ایست که به خاطر حفظ انحصار همه چیز افغان ها و جامعهء افغانی در دست افرادی مانند پنجشیری و عظیمی و ودان و رفیع و گلاب زوی و امثالهم، تن به کشتن هموطن و کشته شدن خویش دادند.

طبیعی است با همان بی حیایی ایکه برای ویرانی کشور و قتل عام مردم، توجیهات دست و پا می نمایند با همان دیده درآیی به چشم آنان نیز نگاه کرده و می کنند.

پنجشیری در فصل دوم طی صفحهء ٥٤ می نویسد: «نخستین انقلاب سوسیالیستی جهان در روسیه به پیروزی رسید، طبقهء کارگر به طبقه حاکم جامعهء شوروی و پیشآهنگ سیاسی طبقهء کارگر به حزب حاکم مبدل شد. فرمان صلح صادر گردید. برابری حقوق برای تمام ملل روسیه تزاری اعلام شد، زمین ملی گردید. دولت نوین ملی و دیموکراتیك استقرار یافت. کارخانه ها، راه های آهن، بانکها و دیگر وسایل تولید به مالکیت همه خلق و در مالکیت اجتماعی درآمد. سیاست خارجی صلح جویانهء دولت شوروی در عرصه مناسبات بین المللی از اعتبار روز افزونی برخوردار شد...»

خوانندهء عزیز! من اساساً در هیچ موردی عفت قلم و کلام را زیر پا نکرده ام ولی در مورد پنجشیری اگر وی را حیوان آنهم حیوان ... خطاب نکنم عفت قلم را حفظ نکرده ام؛ زیرا اسارت اودر دام یك اندیشهء اسارتبار و استبدادی و برخلاف موازین قبول شده انسانی و عدم شناخت یعنی جهالتش به حدی زننده است که من در نسبتی که در فوق به وی کردم در واقع به «موجود مظلوم تاریخ» توهین کرده ام.

پنجشیری با وجود همهء مصیبت هایی که در روسیه شوروی وقت بر طبقهء کارگر مخصوصاً دهقان در جریان هفت دههء حاکمیت استبداد سرخ رفت و همهء جهان شاهد آن

بود، مدعی گردیده که طبقهء کارگر به طبقهء حاکم در جامعه مبدل گردید. من با وجود اینکه در بخش اول و دوم این سلسله نوشتارها به حد کافی و بصورت مستند روی وضع دهقان و کارگر در شوروی سابق روشنی انداخته ام، بآنهم درین جا می خواهم در موارد یاد شده بوسیلهء پنجشیری نظر خواننده را به آنچه الکساندر سولژ نیستین در کتاب «زمامداران شوروی» نوشته برگردانم.

– در مورد وضع کارگران، صفحات ۹٦ و ۹۷:

«از آن روزگار (تیر باران شدن شلیاپنیکوف رهبر جنبش کارگری روسیه در سال ۱۹۲۱ بوسیلهء عمال لنین) تا کنون طبقهء کارگر هیچگاه فرصت دفاع از حقوق خویش را نیافت. کارگران کشور ما برخلاف همهء کارگران کشورهای غربی، تنها آنچه را که به آنان اعطا می شود دریافت می دارند. در واقع آنچه طبقهء کارگر کشور ما دریافت می دارد، صدقه ای بیش نیست، طبقهء کارگر کشور ما حتی قادر به دفاع از عادی ترین و ساده ترین منافع زندگی و معیشت خویش نیست، طبقهء کارگر شوروی از حق کمترین اعتصاب به خاطر افزایش دستمزد و یا بهبود شرایط زندگی خویش محروم است. هرگونه اعتصاب کارگران به مثابهء عمل ضد انقلابی تلقی می شود، به سبب محدودو بسته بودن سیستم و نظام شوروی، شما هرگز نتوانسته اید از اعتصاب های کارگری روسیه از جمله اعتصاب کارگران صنایع بافندگی شهر «ایوانوو» به سال ۱۹۳۰ و اعترافات کارگران شهرهای «الکساندروف» و «موروم» به سال ۱۹٦۱ اطلاع حاصل کنید... در قیام کارگران شهر نووچرکاسك که که در سال ۱۹٦۲ در زمان خروشچف و پس از آب شدن یخ های روزگار استبداد ستالین روی داد... آنان بهبود وضع اقتصادی و زندگی خویش را خواستار گردیدند اما با مسلسل های بروی کارگران آتش گشودند و با تانکها صف های ایشان را پراگنده کردند طوریکه هیچ خانواده ای جرأت نکرد اجساد کشته شدگان و یا مجروحان خود را از کوچه های شهر بردارد... پس از انقلاب در کشور ما هرگز اتحادیهء آزاد کارگری، کارگران پدید نیامده است.»

شولژنیتسین در صفحهء ۵۷ نوشته است که: «... در فاصلهء دو جنگ جهانی ما تنها به سبب اختلاف های داخلی و مبارزه های «طبقات»، سیاسی و اقتصادی ٦٦ میلیون انسان را قربانی کردیم و از دست دادیم. این رقم به اساس محاسبه پروفیسور ای. آ. کورگانوف استاد سابق احصائیهء لنینگراد ارایه شده است.» «... ما در جنگ ها و در ایام صلح سوم حصه مردم خویش را از دست داده ایم...»

صفحهء ۵۹ به زمامداران شوروی" «... همهء آنچه تولید می کنیم، برای ما به مراتب

گرانتر از قیمت واقعی آن تمام می شود... ایدیولوژی زراعتی ما مدتهاست که در نزد همهء جهانیان حالت استهزاء و مسخره به خود گرفته.»

ص ٦٥ به زمامداران شورروی: «... امروز پس از گذشت پنجاه و پنج سال از نظام جدید و چهل سال از بوجود آمدن سیستم کلخوزی مجبور شده ایم بیست میلیون تن غله وارد کنیم. براستی شرم آور است.»

صفحهء٧١ به زمامداران شورروی: «مارکسیزم نه تنها از دقت وعلمیت برخوردار نیست بلکه هیچ پیشگویی درستی با تکیه به ارقام، کمیتها، سرعت و مکان ارایه نکرده است. آن سنگهای آسیابی که شما را درهم فشرده، حاصل عقل سلیم شما نیست بلکه حاصل ارثیهء بدست آمده از این اندیشهء وارفته و مندرس است که اندیشهء پیشرو نام گرفته است.»

ص ٧٦ به زمامداران شورروی: «... شما (زمامداران شورروی) هنگامی که صفحه های روزنامه ها را می گشایید و به تماشای تلویزیون می نشینید، آیا به اندازهء سر سوزن به صداقت وحقانیت این نوشته ها و گفته ها باور می کنید؟ یقین دارم که مدت هاست خود به این گفته ها و نوشته ها باور ندارید. اگر چنین نمی بود به گوشه ای نمی خزیدید و تا بدین پایه از زندگی داخلی جامعه و مردم خویش دور و مهجور نمی ماندید.» «در کشور ما این دروغ های اجباری به دردناکترین بخش زندگی جامعه و مردم بدل شده است. این دروغ ها به مراتب بدتر و وحشتناکتر از محرومیت های مادی و محرومیت اتباع کشور از انواع آزادی است.»

ص ٧٧ به زمامداران شورروی: «... بیایید و ما را از شر این ایدیولوژی رها کنید. ما با رهایی از چنگال این ایدیولوژی، از شر هرگونه دروغ و فریب که زندگی ما را به تباهی کشانیده است، نجات خواهیم یافت. این پیراهن چرکین آلوده به عرق و کثافت را از تن ما بیرون کنید. این پیراهن که به خون ٦٦ میلیون نفر آلوده شده، امکان نفس کشیدن را از ما سلب کرده است. مسؤولیت همهء خون های ریخته شده، بر گردن این ایدیولوژی است...»

ص ٨١ به زمامداران شورروی: «... در روسیه دیموکراسی تنها هشت ماه یعنی از ماه فبروری تا ماه اکتوبر ١٩١٧ دوام کرد.»

ص ٨٤ به زمامداران شورروی: «... نمیدانم دربارهء قانون اساسی خود ما چه بگویم؟ از سال ١٩٣٦ این قانون اساسی حتی یك روز به مرحلهء اجرا در نیامد.»

ص ٩٤ به زمامداران شورروی: « مارچ ١٩١٨ بود یعنی چهار ماه از انقلاب گذشته بود. همهء نمایندگان کارخانه های پتروگراد کمونست ها را به سبب آنکه به وعده های خویش وفا نکرده و کارگران را فریب داده بودند، لعن و نفرین می کردند. آنان (رهبران و اعضای

بلندپایه، حزب و اعضای حکومت و... است) نه تنها اینکه پتروگراد را و مردمش را در سرمای زمستان و در عالمی از گرسنگی رها کردند و خود به مسکو گریختند بلکه انبوه کارگرانی را که خواهان انتخابات آزاد کمیته های مستقل کارگری بودند، در محوطه های کارخانه ها به گلوله بستند ... امروز بسیار اندك کسانی اند که سرکوب اعتصاب کارگران پتروگراد را که در سال ۱۹۲۱ روی داد و جریان تیرباران ها و اعدام های «کالپنیك» را در همان سال به خاطر دارند...»

ص ۹۹ به زمامداران شوروی: «همان گونه که ما و شما خود را متحد یکدیگر می شماریم، اتحاد دیگری نیز وجود دارد... این اتحاد، اتحاد زمامداران کمونیست ما با سرمایه داران شماست... این اتحاد را «آرماند هامر» که اکنون زنده و مشهور است در نخستین سالهای انقلاب در هنگام زمامداری لنین پایه نهاد...»

شولژ نیتسین آنچه را پنجشیری به حیث دست آوردهای انقلاب ۱۹۱۷ یاد آور شده و ما قبلاً آنرا ذکر کردیم، چنین ترسیم می کند:

ص ۱۵۳: کمونیزم از راه کودتای مسلحانه حاکمیت یافت.

- این سیستم (کمونیزم) مجلس مؤسسان را منحل کرد.
- در برابر آلمان تسلیم شد.
- بدون استفاده از محاکم از طریق کمیته فوق العاده (چکا) به خودسری و تصفیه حساب دست زد.
- اعتصاب های کارگران را سرکوب کرد.
- دهات را به صورت بیرحمانه غارت نمود تا جایی که دهاتیان را وادار به قیام کرد. هنگامیکه دهاتیان قیام نمودند به کوبیدن آنها به شیوهء شقاوت آمیز و خونین پرداخت.
- کلیساها را منهدم کرد.
- بیست ایالت کشور را با قحطی نابود کنندهء روبرو کرد که نابود کننده ترین آنها قحطی در ناحیهء ولگا در سال ۱۹۲۱ بود.
- این همان سیستمی بود که در سده بیستم برای نخستین بار گروگان گرفتن را اساس گذاشت.
- درین سیستم خانواده و نزدیکان متهمان بازداشت و تیرباران می شوند.
- این سیستم بود که برای نخستین بار قبل از حاکمیت هتلر، اعلامیهء دروغین مربوط

به معرفی و ثبت نام را پدید آورد و افراد را مکلف می کرد تا جهت معرفی و ثبت نام به مراکز معین بروند. افراد همینکه خود را معرفی می نمودند از همان جا مستقیماً به قتلگاه برده می شدند... ما در آن وقت اطاق گاز نداشتیم. بلکه هزاران نفر را در اقیانوسها و دریاها غرق می کردند.

- این سیستم همهء احزاب را منهدم نمود و از بین برد تا حزب کمونیست حاکمیت بیابد.
- این سیستم تنها احزاب را نابود نکرد بلکه همهء اعضای آن احزاب را محو و نابود نمود.
- این سیستم بود که به انهدام و از بین بردن دستجمعی دهاتیان پرداخت و پانزده میلیون را به کام مرگ کشاند.
- این سیستم بود که احوال بردگی روستاییان و نظام سرواژ را زیر عنوان «رژیم تذکره» برقرار کرد.

یادآوری باید نمود که به اساس نظام سرواژ یا رژیم تذکره هر دهقان مکلفیت دارد تذکره اش را به اداره، مسؤول در محل بسپارد تا بدون شناسنامه یا تذکره به فکر ترك ده و رفتن به شهر نیفتد و همواره بار کار طاقت فرسا را بدوش بکشد.

- این سیستم بود که در فضای صلح در اوکراین ایجاد قحطی مصنوعی کرد و باعث تلف شدن شش میلیون تن در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ گردید.

ص ۱۵۹ به زمامداران شوروی: «... در روزگار شکوفایی ترور استالین در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ هرگاه بخواهیم شمار اعدام شدگان را به ماه های سال تقسیم کنیم، تعداد قربانیان در هر ماه از چهل هزار نفر تجاوز می کند.

ص ۱۵۳ به زمامداران شوروی: «... در میان ما روشنفکران اتحاد شوروی این نکته مسلم است که مارکسیسم علم نیست. مارکسیسم را نه اینکه نمی توان با علوم دقیقی چون فزیك و ریاضیات و سایر علوم طبیعی مقایسه کرد بلکه با جامعه شناسی نیز قابل قیاس نیست. زیرا جامعه شناسی معاصر زمانیکه حادثه ایرا پیشگویی می کند، در عین حال معلوم می دارد که در کجا و در چه زمان و به چه شکلی اتفاق می افتد. کمونیزم عاجز از آن بوده و عاجز است.

- نامهء لنین به خانم کولونتای که در ماه جنوری ۱۹۰۵ نوشته شده است: «ما نمی

توانیم از شعار صلح پشتیبانی کنیم زیرا معتقدیم که صلح مانع و مزاحم پیکارهای انقلابی است. انکار جنگ علنی، مارکسیستی نیست. واضح است چه کسانی شعار صلح را بدست می گیرند. بهر تقدیر یك نکته مسلم است و آن اینکه پرولتاریای انقلابی نباید شعار صلح را بدست گیرد. در واقع آن کس که شعار صلح را بدست می گیرد پرولتاریای انقلابی نیست.

- از نامهء لنین به شلیانپیکوف در نومبر ۱۹۱٤: «طرح برنامهء خیرخواهانه مبتنی بر آرزوی صلح هرگاه با طرح مقدم ایجاد سازمانهای پنهانی و جنگ های داخلی همراه نباشد، کار عبث و بی فایده است.»

اگر برعلاوهء آنچه ارایه گردید خواننده این بخش خواهان معلومات بیشتر باشد به بخش اول و دوم این سلسله مراجعه کند. درین جا امکان روی یك مسأله که نه پنجشیری توان درك آنرا داشته و نه رفقایش، می خواهم بااختصار روشنی اندازم.

اگر حرف افرادی مانند پنجشیری را که برخلاف حقایق و واقعیت های جامعهء شورروی وقت است بپذیریم، در آنصورت این را هم باید پذیرفت که با حاکمیت طبقهء کارگر (چیزی که متأسفانه در هیچ گوشهء از جهان واقعیت نیافته) باید طبقه کارگر دیگری بوجود بیاید تا مسؤولیت های کارگران سابق را که به کار فرمایان تبدیل شده اند و یا اینکه جای طبقه حاکم را گرفته اند، عهده دار گردد یعنی اینکه باید طبقه محکوم جدیدی بوجود بیاید تا «حاکمیت» مفهوم پیدا کند.

اگر قرار باشد که کارگر امروز حاکم فردا و حاکم امروز، کارگر فردا گردد ولی اصل نظام روی پایه های ستم، بهره کشی، استبداد و دیکتاتوری (می گذریم از نوعیت آن)، فساد، خودمحوری، خود برتر بینی، تعصب و سایر بیماری هایی که از ظلم و ستم منشأ می گیرد، استوار باشد، در آن صورت مهم نیست کدام طبقه در جامعه حاکمیت داشته باشد، ظلم و ستم، محکومیت، مظلومیت و محرومیت همچنان بیداد خواهد کرد و آنچه تغییر خورده خواهد بود «مواضع» انسان ها خواهد بود یعنی اینکه ظالم دیروز مظلوم امروز و مظلوم دیروز ظالم امروز خواهد شد و بس.

منظور نگارنده این است که با شعارهای میان تهی نمیتوان تحولات مثبت و سازنده را در جامعه باعث گردید بلکه در عمل باید به اندیشه های سازندهء انسانی امکانات تحقق را فراهم آورد آنهم نه به شکلی که بار ستم را از یکی برداریم و بر دوش دیگری بگذاریم بلکه برای از بین بردن اصل «ستم» باید زمینه را فراهم آورد.

از آنچه پنجشیری و رفقا! صحبت می کنند اگر از یکسو از مغزهای بیمار و بیماری زا تراوش کرده از سوی دیگر در عمل انسانهای در بند در محدوده، ستم زای مذکور را چنان با بدبختی ها، مصیبت ها، دردها و ناملایمات روبرو ساخته که در تصور یك انسان سالم نیز نمی گنجد.

یك نظام انسانی که بر مبنا و اساس خدمت به انسان و تأمین منافع انسان پایه گذاری شده باشد، در جهت از بین بردن طبقات تلاش می ورزد و برای فراهم آوردن زمینه های تحقق عدالت اجتماعی در جامعه تلاش می کند و آنهم از راه های مطلوب، برگزیده، سازنده، در خور پذیرش و با در نظر داشت حفظ کرامت انسانی، شخصیت انسان، آزادی انسان و ارزش های انسانی حاکم در جامعه و حفظ ارزش های تاریخی، فرهنگی، ملی و هستی معنوی مردم و از راه کاربرد میتودهای الگو و نمونه و بدست آنهایی که هستی و غنای مردم و داشته های شان را فدای امیال و هوس های خویش نمی کنند بلکه منافع خویش را در منافع مردم، مؤفقیت خویش را در مؤفقیت مردم، بزرگی خویش را در بزرگی مردم، سیری خویش را در سیری مردم، آرامش خویش را در راحت و آرامی مردم و توانمندی خویش را در توانمندی و قدرت مردم خویش می بینند و می یابند.

خیلی باصراحت باید پرسید که مگر پنجشیری و امثالهم بارها به زیارت! قصرهای افسانوی باداران شان در مسکو و... باریاب نشده اند و چشم نداشتند تا تفاوت بین کاخ های مذکور و کوخ های اکثریت کارگران و دهقانان و زحمت کشان روسیه شوروی وقت را ببینند و دریابند و بتوانند عمق فاصله ها را تشخیص دهند؟!

نتوانسته اند دریابند، زیرا نخواسته اند که واقعیت های مذکور را دریابند. در غیر آن نه این مزخرفات را عنوان می کردند، نه ملت افغان را به خاك و خون می کشاندند و نه هم افغانستان را به ویرانه مبدل می نمودند.

«پیشآهنگ سیاسی طبقه، کارگر، یعنی لنین و تروتسکی، ستالین و... و در سایر سرزمین های محکوم هدف شان حتماً چایسسکو، کادار، اولبریشت و غیره می باشد که هر یکی از آنها انوع جنایات و مظالم را بر مردم شان تحمیل کرده اند. جنایاتی که از انقراض امپراتوری شوروی باز تا همین دم سلسله، به نمایش گذاشتن و نمایش دادن آنها پایان نیافته است.

پنجشیری و رفقا! که سر تا پای قامت نفرت انگیز شان به خون پاك فرزندان بی گناه

ملت افغان سرخ است نمی خواهند بدانند که این پیشآهنگ طبقه کارگر (لنین) زمانی که کارگران کارخانه های پتروگراد در جهت دستیابی به خواسته های برحق و انسانی شان دست به اعتصاب زدند، به تروتسکی رئیس گاردستهای سرخ چه گفته بود؟

وی (لنین) به قول پنجشیری پیشآهنگ طبقهء کارگر، به تروتسکی گفته بود که کارگران مذکور را باید در برابر دیواری قرار داد و به یك قطعهء نظامی امر نمود تا همهء شان را تیرباران کند.

همچو تیر بارانها را که ده ها هزار انسان را به خاك و خون کشید در هر صفحه ای از تاریخ حاکمیت استبداد سرخ نقش بسته و در هر گوشهء سرزمین هایی که محکوم استبداد سرخ بودند از دور نمایان و آشکار است ولی دیوانگانی چون پنجشیری ناتوان تر از آنند که واقعیت های مذکور را دریابند و درك کنند و عواقب دردناك و ویرانگر حاکمیت ۷۲ ساله استبداد سرخ را تشخیص دهند و به آن اعتراف نمایند.

پیشآهنگان نام برده در واقع پیشآهنگان نظامی بودند که تا آخرین لحظات سرنگونی از مکیدن خون کارگران و سایر قشرهای به اسارت کشیده شده در کشور به اصطلاح شوری ها! دست بر نداشتند. پنجشیری و رفقا! بیماری مذکور را با وجود آنهم به افغانستان بردند که به بهای جان میلیونها افغان و ویرانی افغانستان و از بین رفتن زیر بنای فرهنگ و تاریخ و اقتصاد و نظم و نظام و بالاخره همه چیز در کشور تمام شد.

گوید فرمان صلح صادر گردید و من به او و رفقایش توصیه می کنم که نظر پیشآهنگ طبقهء کارگر (لنین) دربارهء صلح را در نامهء لنین به خانم «کولونتای» بخوانند و علاوه بر آن ماهیت صلح طلبی پیشآهنگ طبقهء کارگرا را در بهار براگ، در سرکوبی آزاد طلبان پولند و در اسارت مرگبار فرد فرد از افراد در بلوك شرق و کشورهای آسیای میانه، در دست درازی های مسکو در امریکای لاتین، در شرق میانه و هند و چین و کیوبا و افریقا مطالعه کنند که باعث خونریزی وحشتناك، اسارت های دردانگیز و ویرانی هاي غیر قابل تصوری شده تا جایی که اگر از عملکرد های سیاه و زشت امپریالیزم وحشت انگیزتر نباشد، کمتر هم نیست و این همان پیام صلحیست که پنجشیری و امثالهم به افغانستان بردند و افغان ها را که همه زحمت کش و کارگر بودند بخاطر عدم پذیرش، گروه گروه قتل عام کردند.

«برابری حقوق برای تمام ملل روسیه شوروی اعلام گردید»

پس به همین دلیل بوده که کثافت کاری های فعالیت های اتمی در قزاقستان صورت می

گرفت که امروز عواقب وحشتناك آنرا همهء جهان به چشم سر مشاهده می کند، سقط جنین، تولد اطفال مرده و معیوب و غیره و شیوع سرطان در بین مردم از نتایج همان برابری حقوق است.

هم چنان می بینیم که سطح زندگی یك تاجیك و یك روسی چقدر از هم تفاوت دارد و همهء جهان می دید که اطفال ترکمن از کدام مزایای تعلیمی و تربیتی برخوردار بودند و اطفال روسها از چه نوع مزایای بهره مند می گردند و نتایج تفاوت های مذکور را نیز امروز با وضاحت می بینیم که فاصله بین روسها و سایر ملت ها در موارد مختلف مخصوصاً سطح تعلیمی و تربیتی و آموزش و پرورش و استفاده از امکانات زندگی پیشرفته تا چه حد است.

بلی، همین برابری حقوق بود که در نظام پرولتاریا! یکی سکونت در چندین قصر را حق مشروع خود میدانست و دیگری دو دهه باید برای دسترسی به یك آپارتمان دو اتاقه انتظار می کشید.

من اصلاً از درك عمق وابستگی و مزدوری فروخته شدگان کمونیست های پرچم و خلق عاجزم. زیرا حتی «کوران» در جهان دریافته اند که فاصله بین اعضای حزب کمونیست و کا گی بی و... از نظر دسترسی به امکانات، استفاده از امکانات و زمینه های مختلف، با مردم محروم و مظلوم آنوقت روسیه شوروی، تا چه حد زیاد بود.

تفاوت زندگی میلیونها کارگر و دهقان و کسبه کار و زحمت کش با زندگی افراد حزب کمونیست، کا گی بی و شعار سرایان جامعهء بی طبقه! و زمامداران کرملین در کدام سطح و با کدام عمق و وسعت بود. چطور ده ها میلیون انسان از راه جیره بندی های زندگی بخور و نمیری را سپری می کردند و افراد حزب کمونیست بر عکس در چه ناز و نعمتی زندگی را به سر می بردند.

گوید که زمین ملی گردید، دولت نوین ملی و دیموکراتیك استقرار یافت. کارخانه ها، راه های آهن، بانکها و دیگر وسایل تولید به در مالکیت اجتماعی در آمد و...

زمین ملی گردید، طوریکه حاصلش برای دهقان با وجود تلاش های شباروزی اش فقط کوپونی بود که برای دریافت مواد اولیه زندگی آنهم به قدر بخور و نمیر از قبیل چند گرام پنیر، چند گرام شکر و چند گرام گوشت و نان و... داده می شد که دهقان باید ساعتها در زیر برف و باران در صف می ایستاد تا چیزی بدستش می رسید. اما ثمرهء عرق ریزی هایش به کیسه حزب می ریخت تا بتواند در گوشه های مختلف جهان آتش «انقلاب جهانی» را روشن

نگهدارد و ثمرهٔ آبلهٔ کف دست و عرق جبین دهقان و کارگر و همهٔ ملت های در بند استبداد سرخ را، این پیشآهنگان طبقهٔ کارگر! برای اثبات قلدری خویش به آتش بکشند.

کارخانه ها هم ملی گردیده بود، طوریکه سیستم «اقتصاد قومانده» کارگران را به جایی کشانده بود که نه تنها میل به کار و کارخانه را از دست داده بودند بلکه از خدا می خواستند هرچه زودتر طوفانی راه افتد و هرچه کمونیست بود اعم از کا گی بی و حزب کمونست و غیره و غیره را نیست و نابود کند. زیرا تمام ثمر کار و تلاشش به کیسهٔ حزب کمونیست می ریخت و استعداد ابتکارش را حزب کمونیست از راه حاکمیت سیستم قوماندهٔ، کشته بود و ساحهٔ فعالیتش محدود به محدودهٔ مغزهای طراحان اقتصاد قوماندهٔ، گردیده بود و از همه مهم تر اینکه هرچه تلاش می کرد و سعی می ورزید و عرق می ریخت باز هم نیازمندی هایش را باید به کوپون های چند گرامی محدود می ساخت و اگر بعد از یك و نیم دهه انتظار طاقت فرسا به اپارتمان دو اتاقه دسترسی پیدا می کرد تا با فامیل پنج نفره اش در آن سکونت گزیند خود را از خوش قسمتان نظام رنجبران! حساب می کرد.

راه های آهن و بانك ها و دیگر وسایل تولید هم ملی گردیده بود یعنی اینکه همه در انحصار حزب کمونیست درآمده بود و هر طور میلش می شد از آن بهره برداری می کرد. چه در جهت راه انداختن درگیری ها و جنگ ها در گوشه های دیگر جهان و چه در داخل سرزمین شوری ها! در جهت استحکام پایه های نظام اختناق و ترور و وحشت و چه در جهت فراهم آوردن وسایل رفاه و راحتی و آرامش و حتی عیش برای اعضای حزب کمونست و... بلی، چنین بود واقعیت ملی شدن این و آن وسیلهٔ تولید در سرزمین شوری ها!

می گوید که سیاست خارجی صلح جویانه دولت شوروی در عرصه مناسبات بین المللی از اعتبار روز افزونی برخوردار شد و...

بلی، مخصوصاً زمانیکه با هتلر کنار آمدند و درین جا و علاوه بر اینکه خوانده را درین رابطه به آنچه «شولژ نیتسین» بیان داشته توجه می دهم باید اضافه نمایم که اگر از عملکرد ویران گرانه سردمداران کرملین از لنین تا گورباچف که در زیر پوشش «دیکتاتوری پرولتاریا!» در کشورهای اسیر در بند استبداد سرخ، صورت گرفت بگذریم و در سطح بین المللی اعمال زشت و ننگین کرملین را از نظر بگذرانیم، در خواهیم یافت که در اکثر گوشه های جهان برای روشن ساختن آتش مخاصمت و عناد و کینه و نفرت، هیزم تهیه کرده و عده بی شماری از انسان ها و هستی شان را طعمه آتش نموده است.

آخرین قربانی «سیاست صلحجویانه دیکتاتوری پرولتاریا!!» افغانستان و مردم این کشور بوده که از اپریل ۱۹۷۹ باز تا امروز (مارچ ۲۰۰۰) مسکو همان نقش «صلح جویانه!» را در قبال افغانستان و ملت بلاکشیدهٔ افغان بازی می کند.

آنچه در فوق حسب نمونه یادآوری گردید نمایشی از چهرهٔ زشت و خونین استبداد سرخ بود که پنجشیری با وجود لُچی و برهنگی این چهره نفرت انگیز، هنوز هم بی شرمانه در دام آن دست و پا می زند.

- پنجشیری در ص ۱۷٦ نوشته که: «اصول مرامی ح. د. خ. ا. عبارت بود از: دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی و اقتصادی...»
- «تمرکز تمام قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت ملت از طریق به وجود آوردن حکومات دیموکراسی ملی.»
- «تأمین وسیع حقوق و آزادی های دیموکراتیک برای خلق.»
- «انکشاف اقتصاد ملی از طریق اقتصاد دولتی پلان...»
- «تعقیب سیاست خارجی مستقل و صلح جویانه و طرفدار سیاست بی طرفی مثبت و قضاوت آزاد و همزیستی مسالمت آمیز و مبارزه علیه امپریالیزم و استعمار کهنه و نو و عدم شرکت در بلاك های تجاوزگر نظامی، سیاسی و اقتصادی.»

اگر سایر مسایل طرح شده در نوشته پنجشیری را کنار بگذاریم، ارزیابی مطالبی که در فوق اقتباس کردیم، برای شناخت چهرهٔ زشت و کریه گروه های مزدور خلق و پرچم که وی به حلقه رهبری آنها منسوب بوده است، کفایت می کند. مثلاً می نویسد که دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی و اقتصادی... در حالیکه دو گروه خلق و پرچم نه تنها اینکه برای مداخلات بیگانگان در افغانستان راه سازی کردند بلکه عملاً زمانی که ارتش سرخ را در تجاوز به افغانستان که در عین زمان کشور خود شان نیز بود، همراهی کردند و برای تجاوز شان راه ها را صاف نمودند، تمامیت ارضی افغانستان را نه تنها پامال تجاوز متجاوزان سرخ نمودند که برای همسایگان دیگر نیز زمینه های وسیع مداخلات را فراهم آوردند.

زمانی که کا گی بی طرح کودتاهای پی در پی در افغانستان (از سرطان ۱۳۵۲ تا

سقوط آخرین بازمانده مسکو) را می ریخت و درین راه مهره هایی از خلق و پرچم را بکار می گرفت طوریکه یکی را کنار می زد و دیگری را که تصور می کرد از عهده تحقق اهداف کرملین بهتر برآمده می تواند، نصب می کرد و هر نظم و نظامی را که کرملین میل می کرد ذریعهء افراد مانند پنجشیری به بهای خون ملت افغان و برباد دادن هستی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افغان ها پیاده می کرد، هرچه ملت افغان داشت پامال شد. یعنی اینکه خلق و پرچم نه تنها اینکه در هیچ رابطهء حتی خیلی سطحی از منافع مردم افغانستان و افغانستان به دفاع نپرداخته اند بلکه زمینه های تجاوز به منافع مردم و کشور را بدست خویش فراهم آوردند و هستی مردم و کشور را در آتش تجاوزات بیگانگان مخصوصاً باداران شان به خاکستر مبدل ساختند.

گروه های خلق و پرچم به تجاوزاتی که خود به هستی مردم کرده بودند کفایت نکردند بلکه برای ده ها هزار ارتشی تا به دندان مسلح لشکریان سرخ نیز راه ها را هموار نمودند تا به سهولت به مال و ناموس و هستی «پرولتاریای افغانستان» بتوانند تجاوز نمایند...

چه ننگین و نفرت انگیز بود نقشی که پنجشیری و رفقا! بازی کردند و هنوز هم می کنند. چقدر زشت است تجاوز به هستی و منافع ملت مظلوم و بی دفاع و غصب امکانات مردم و انحصار آن و ننگین تر و زشت تر و نفرت انگیزتر از آن اینکه غاصبان سر و گردن در حلقه غلامی و مزدوری غاصبان و متجاوزان غاصب تر و متجاوز تر از خود، داشته باشند و زشت تر از آن هم اینکه مزدورانی مانند پنجشیری به بردگی و غلامی خویش ببالند و...

از تمرکز تمام قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت ملی از طریق به وجود آوردن حکومات دیموکراسی ملی، حرف می زنند.

هموطن عزیز، می بینی که چه نوشته «تمرکز تمام قوای دولتی در دست مردم» و «استقرار حاکمیت ملی از طریق بوجود آوردن حکومات دیموکراسی ملی.»

عده ای مزدور به زور توپ و تانك و طیاره همهء امکانات مردم را غصب نموده و به انحصار کشیدند و حالا می بینیم که اسمش را تمرکز قوای دولتی در دست مردم گذاشته اند و هرچه علایم آزادی و دیموکراسی بود پامال کردند و اکنون می خوانیم که با بی شرمی تمام اسم آنرا استقرار حاکمیت ملی از طریق بوجود آوردن حکومات دیموکراسی... می گذارند.

اگر از سال ۱۹۱۷ به بعد تا گورباچف در روسیه شوروی و از سرطان ۱۳۵۲ یعنی غصب قدرت بدست کمونیست ها در افغانستان، تاریخ را ورق زنیم، هیچ صفحه ای را خالی از همچو شعار هایی که در فوق از پنجشیری اقتباس کردیم، نخواهیم یافت. اما در عمل، مردم را فقط به داشتن عقیده به ارزش های ذکر شده ذبح کردند. خلق و پرچم چنانچه بارها اشاره کرده ایم، همهء امکانات جامعه را بدون کوچکترین استثنی مخصوصاً بعد از فاجعه خونین هفت ثور، به انحصار خویش کشیدند. حاکمیت ملی را از بین بردند. زیرا در تمام رابطه ها امکانات مردم را دو گروه مذکور در قید خویش در آوردند و ملت کوچکترین حاکمیتی بر سرنوشت و حیات و زندگی و مال و ناموس خویش نداشت و اگر ملت بر سرنوشت خویش حاکمیت می داشت، ادارهء حیات و زندگی اش در دست خودش می بود و در سایهء نظام و حکومتی که خود برگزیده بود، به سر می برد. در آنصورت کوچکترین توجیه برای قیامش نمیتوان پیدا کرد در حالیکه همهء آنچه ملت داشت از دست داد و در جهت کسب و حصول آن دست به قیام و مبارزه و جهاد زد.

خلق و پرچم آزادی و دیموکراسی ایرا که پنجشیری و هم چنان عظیمی و ودان... مدعی اند، در اولین فرصت به قربانگاه کشاندند که از اساسی ترین عامل بپاخیزی و قیام ملت افغان در برابر دو گروه مزدور فوق بود.

تجاوز ننگین و برهنه لشکریان سرخ بر تمامیت ارضی افغانستان و تمام حقوق یك ملت آزاده برخلاف تمام موازین بین المللی، نه تنها اینکه خود یك جنایت آشکارا بود بلکه می توان گفت که برای مداخلات نیمی از جهان در افغانستان زمینه سازی کرد که بهای سنگینی از ملت افغان گرفت و می گیرد.

«تأمین وسیع حقوق و آزادی های دیموکراتیك برای خلق.»

اگر هدف پنجشیری از کلمهء «خلق» همان گروه مزدور خلق باشد که وی و رفقا! حزب دیمکراتیکش می نامند، در آنصورت حرف شان درست است. زیرا فاجعه هفت ثور چنان زمینه های وسیعی را برای دست درازی و تجاوزات ننگین شان فراهم آورد که در تصور نمی گنجد. ولی اگر منظورش از کلمهء «خلق» مردم افغانستان باشد درینصورت باید گفت که گروه های خلق و پرچم از اولین فرصتی که بدست آوردند نه تنها اینکه حقوق و آزادی های مردم را پامال کردند و از بین بردند بلکه به قتل عام ملت افغان، به جرم آزادی خواهی و حق طلبی، پرداختند و به هر جنایتی که میل دو گروه نام برده خواست دست زدند.

امکانات را فقط و فقط به خود منحصر ساختند و این چیزیست که من درین جا از آن

سخن نمی گویم بلکه سنگ و چوب و زمین و فضا و کوه و دشت و وجب وجب سرزمین به خون خفته و ویران افغانستان از آن سخن می گوید و به آن شهادت می دهد.

این همه واقعیت برهنه و غیر قابل انکار است که به خاطر تحقق سیستم اقتصاد قومانده، پنجشیری و رفقا! ضربه ای به زیربنای اقتصادی جامعه زدند که جبران آن در آینده نزدیك و از سوی دیگر به سادگی ممکن نیست و اثراتی که ازین ناحیه در ساحات دیگر از قبیل فرهنگ و تاریخ و اجتماع بصورت منفی آن محسوس است امکان مداوای آن در ده ها سال آینده نیز ممکن نمی باشد و در بعضی موارد جبران ناپذیر است.

پنجشیری و رفقا! به حدی از حیا بی بهره اند که وابستگی در حد مزدوری به مسکو را نیز زیر عنوان سیاست بی طرفی مطرح کرده و می کنند و مبارزه علیه امپریالیزم! را شعار می دهند ولی از یکسو سیاه کاریهای امپریالیزم سرخ را در همهء جهان که به شکل وحشتناکی جریان داشته، انقلاب رهایی بخش نامیده اند و از سوی دیگر سعی دارند به مردم ما بگویند که این همه ویرانی در کشور و کشتار را به خاطر جلوگیری از نفوذ امپریالیزم، مرتکب شدیم.

وسایل خود از درك آنچه که در جهت بر آوردن آن بکار گرفته می شوند عاجز اند. به همین اساس پنجشیری هم از درك فاجعه ایکه با رفقا! در افغانستان سبب شده ناتوان است.

در مورد «عدم شمول در بلاك های نظامی...» دیموکراتیك! های خلق و پرچم باید گفت که پس این پاکستانی ها و یا اعراب بودند که لشکر سرخ (در واقع نظامیان بلوك شرق) را به افغانستان دعوت کردند و یا اینکه این شاه ایران بود که کودتای خونین و ویرانگر هفت ثور در افغانستان را براه انداخت و یا اینکه این مردم افغانستان بودند که سرنوشت و هستی خویش را بدشت خویش تقدیم خلق و پرچم کردند و این ملت افغان بود که ارتش سرخ را به افغانستان فراخواند تا این کشور و مردمش را نابود کند و...

پنجشیری از جمله بیمارانی است که در یك اجتماع سالم و در یك جو قانونی باید در پشت میله های زندانی به سر می برد که کوچکترین روزنهء از آن به بیرون یعنی به اجتماع باز نمی بود.

داکتران ممکن است جنون زدگان زیادی را مداوا کنند، و لی بیمارانی مانند پنجشیری نه تنها اینکه قابل مداوا نیستند بلکه باعث شیوع بیماری در جامعه نیز می گردند. این پنجشیری و رفقایش بود که باعث جنون زدگی عظیمی ها و افرادی مانند ودان شدند.

من که بار ها از نظام ظاهر شاهی انتقاد کرده ام تنها به خاطر بی کفایتی و ناتوانی اش

در جهت حل مشکلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه نبوده بلکه از ناحیهء بی کفایتی و ضعفش در مقابله با حرکات بیماری زای بیمارانی چون کارمل و تره کی و امین و پنجشیری و... نیز بوده است. عده یی از اینان را نظام شاهی چون ماری در آستین پرورانید. مثلاً ببرك کارمل و اناهیتا و... پروردگان دربار اند طوری که حتی زمینه هایی را برای سم پاشی های شان فراهم آورد و و شاه ملت را بدون دسترسی به پاد زهر و امکانات مدافعه بر جا گذاشت و فرار نمود.

درین جا ناگزیرم مختصراً دلایلی راجع به نظام شاهی (ظاهر شاهی) که پنجشیری سرنگونی آنرا به دست عمال کرملین با آب و تاب و افتخار عنوان کرده، طرح نمایم.

نظام شاهی و گروه های خلق و پرچم

قبل از آنکه درین رابطه چیزی نگاشته باشم باید به صراحت گفت که ظاهر خان با آنهایی که وی را کنار گذاشته و بعد از وی غصب قدرت، صلاحیت و امکانات را غصب کردند، قابل مقایسه نیست و همچو یك مقایسه مطلوب و عادلانه نیز نخواهد بود.

من با وجود اینکه اصل «نظم شاهی» برایم در خور پذیرش نیست و نظام شاهی در واقع در جهت مخالف یك نظم مردمی قرار دارد، بآنهم نظام ظاهر شاهی را بر بی نظمی هایی که غاصبان قدرت بعد از وی بر کشور و مردم ما تحمیل کردند، ترجیح داده و ترجیح خواهم داد و «باید» ترجیح داد. اما این حرف ابداً به این معنی نبوده و نیست که خلا های بزرگ در شخصیت شاه و نظام شاهی وقت را از صفحات تاریخ بزداییم و همهء آنها را مطلوب جلوه دهیم.

یکی از خلاهای خیلی بزرگ در ادارهء ظاهرخان تربیه کردن مارهای پرچم و خلق در آستین دربار و زمینه سازی برای تحمیل آنها در جامعه و برجامعه بود. این زمینه سازی ها را وقتی با وضاحت میتوان مشاهده کرد که می بینیم در فلان وقت مزدوران مسکو علناً ارزشهای حاکم در جامعه افغانی را به باد استهزأ می گرفتند و در جهت پامال نمودن آن ها برای توطئه ها و دسیسه های وحشتناکی، راه سازی می کردند ولی نظام شاهی با بی تفاوتی کامل با توطئه گران برخورد می نمود.

اگر آقایون (همکاران و همگامان ظاهرخان) مدعی شوند که خوب آقا! آخر ایجابات نظام دیموکراسی چنین بود که باید به همهء احزاب و گروه ها زمینه فعالیت های سیاسی داده

می شد و اداره شاهی هم خلافی نکرده بلکه بر مبنای قوانین موجود در جامعه با آنها برخورد قانونی داشته و...

همچو ادعا از چندین ناحیه مطلوب نیست. اول اینکه عملکرد گروه های مزدور که برضد ارزشهای معنوی آن وقت در جامعه صورت می گرفت نه تنها اینکه در چارچوب هیچ نوع مقرره و قانونی محلی برای پذیرش نداشت بلکه برضد همان دیموکراسی بود که دیموکراسی مذهبان آن را عنوان می کنند. زیرا ضدیت با عقاید و افکار اکثریت مطلق افراد یك جامعه نه تنها اینکه مورد تائید نظام دیموکراسی نیست بلکه مخالفت آن است. از سوی دیگر در قوانین آنوقت حاکم در جامعه ما برای هیچ کس و هیچ گروهی حق مسخره کردن عقاید مردم متصور نبود ولی گروه های مزدور علناً دین را افیون ملت عنوان می کردند و اداره‌ء شاهی همه را شنیده و یا خوانده ولی ناشنیده و ناخوانده می گذاشت.

علاوتاً، گروه های خلق و پرچم در اولین شماره های ارگان هایی نشراتی خویش (خلق و پرچم) با اعتقادات مردم، با ارزش های حاکم در جامعه و در کل با مردم و حتی با قوانین موجود در کشور به مخاصمت برخاستند و راه و روش و افکار و کردار استبداد سرخ را انتخاب و تجویز نمودند، آنهم به صورت علنی، بدون لفافه و با افتخار. اما با وجود آنهم دیدیم که گروه های مذکور از محبت نظام محروم نگردیدند و عکس العمل شایسته در جهت حفظ ارزش های تاریخی، سیاسی و ملی مردم از سوی اداره‌ء حاکم نشان داده نشد.

تره کی و کارمل و... همچنان برخوردار از حمایت کرملین به مخالفت خویش با دین و دیندار ادامه دادند و دینداران را در حالیکه ارتجاع سیاه می نامیدند، دین را در هر محل و مکان به استهزاً می گرفتند و عمال نظام باوجود شاهد بودن همچو صحنه های نفرت انگیز و معاندانه، همه را نادیده می گرفتند.

– ثانیاً اینکه در رابطه با اهداف مزدورانه و مزورانه‌ء نوکران کرملین از طرف حلقه های بصیر و آگاه و دلسوز جامعه هوشدار های مکرری به دستگاه حاکم داده شد ولی اداره‌ء مسلط شاهی که بی مورد احساس سلطه می کرد از درك ضعف و ناتوانی خویش و دسیسه های مزوران بیگانه، عاجز بود و این عجز باعث بی تفاوتی و بی کفایتی بیشتر می گردید، که گردید و هیچ اقدامی مبنی بر حفظ سلامتی کشور از آن دستگاه سر نزد.

– ثالثاً، دستگاه حاکم (نظام شاهی) برای تحقق اهداف مزدوران کرملین در ساحه نظامی زمینه هایی را فراهم آورد که کرملین از زمان تزار در جستجوی آن بود و آن متکی ساختن اردوی افغانستان چه از نظر تربیه‌ء پرسونل و چه از نظر امکانات، وسایل، تجهیزات

و اسلحه و... به روسیه شوروی وقت بود که سر انجام باعث اولین فاجعه در ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ و آنگاه بزرگترین فاجعه تاریخ افغانستان (کودتای ویرانگر و خونین هفت ثور) گردید.

متأسفانه ظاهر خان و همراهانش که گاه و بیگاه سر از آستین بی بی سی و صدای امریکا در می آورند و لعنت نثار این گروه می کنند و نفرتی هم از آن گروه نشان می دهند و اشکی بر مظلومیت و محکومیت ملت افغان می ریزند(خدا می داند که اشك راستین باشد یا نه) با رویداد ۲٦ سرطان که اساس حرکت سیاه و خونین بعدی یا وحشتناکترین حادثه تاریخ افغانستان طی آن گذاشته شد برخورد غیرمسؤولانه، دور از احساس ملی و بر خلاف منافع کشور و مردم کردند، آنجایی که کشور را در بن بست رها نمودند و خود بدون کوچکترین عکس العمل به زندگی راحت، نه چه می گویم به زندگی انگل وار در روم و ... پرداختند.

- رابعاً، اداره، شاهی نخواست شخصیت های ملی در جامعه رشد نمایند تا در هنگام ضرورت وارد عمل گردند. نخواست به خاطر اینکه از ناحیه رشد همچو افراد (شخصیت های دلسوز ملی) خواهی نخواهی پایه های اقتدار رژیم های فردی و دیکتاتوری های گروهی و غیره تضعیف گردیده و یا کلاً از بین می رود و ملت ها بر حسب راهنمایی های افراد دلسوز ملی از زیر بار رفتن استبداد شانه خالی می کنند و به همین دلیل نظام های مذکور از جمله شاهی اگر از یك طرف زمینه های پرورشی و تربیه و رشد و نموی همچو شخصیت ها را خنثی می کنند از سوی دیگر اگر باجود آنهم عرض وجود کردند با کاربرد انواع حیل، فعالیت های شان را محدود می نمایند تا جایی که تداوم حاکمیت دستگاه حاکم را تهدید و تحدید نه نمایند الا به قلع و قمع شان می پردازند.

زمانیکه داؤد خان در غیاب ظاهر خان، دست به کودتا زد و شیرازه نظام پوسیده، شاهی را فروریخت، شخصیت هایی که بتوانند قلدری داود خان را مهار کنند و جامعه را از سقوط نجات دهند، وجود نداشت. آنعده ای هم که به نام و شهرت و وجاهت رسیده بودند از ظرفیت رویا رویی با جریانات و آمادگی برای ایثار، برخوردار نبودند تا به اتکاء به نیرو و توان مردم و درایت و اهلیت و همت خویش جلو جریانات و حوادث نحس مانند فاجعه، هفت ثور را بگیرند. بنابران داود خان با راحتی و خاطر آسوده و به همراهی رفقا! (کودتاچیان خلقی و پرچمی) همه، امکانات را غصب و منحصر نمود، آنهم طوریکه جنون انحصار قدرت و حفظ قدرت کورترش ساخت تا جایی که نه تله و دامی را که رفقا! سر راهش گذاشته بودند می دید و نه هم به افراد دلسوز به ملت امکاناتی را گذاشته بود تا از توطئه های وابستگان

و مزدوران کرملین که داود را حلقه کرده بودند و از هر امکان در جهت تحقق اهداف توسعه طلبانه و استعماری استبداد سرخ، بهره می گرفتند، جلوگیری نمایند. بنابرآن نه تنها اینکه خود قربانی در «جهالت و جنون» شد بلکه هستی مردم و کشور را نیز به کام آتشی که افروخت، داد و تقصیر آن به نحوی از انحاء به اداره ظاهر خان، بر می گردد.

- خامساً، ظاهر خان و همراهانش به اساس عدم شناخت کافی از جامعه و مردم و از تاریخ و زمان و از شرایط حاکم بر جامعه اعم از ناتوانی های اقتصادی، ضعف فرهنگی، فقر آگاهی های فردی و اجتماعی، امراض و بیماری های گوناگون اجتماعی از جمله تعصب و تبعیض، فقر آگاهی های لازم سیاسی، عدم شناخت از شخصیت و نیات و اهداف گروه های مزدور خلق و پرچم و سایر حلقه های وابسته با افکار و برداشت ها و برخورد های بیمار، بیماری زا و ویرانگر شان و ازین قبیل... کودتای داود را که با توطئه ها و تحریکات راه افتاده بود و عالمی از دسیسه های کرملین را در عقب خویش داشت، یك تحول نورمال و عادی و حتی ممکن است سودمند و به نفع مردم و مفید تلقی کرده باشند و به اساس همین پندار استعفیٰ نامهء رسمی با احترامات فایقه خدمت داود و رفقای پرچمی اش تقدیم نموده و کشور را در دام بلا گذاشتند.

... و نهایتاً از سهم گیری در مجاهدت ملت نیز خود را کنار کشیدند و به اینکه سالی یك مرتبه مطالبی چند راجع به «منافع علیای کشور» عنوان نمایند اکتفاء کردند. چیزی که نه تنها مفید واقع نمی شد بلکه در مواردی از راه ایجاد فاصله باعث اختلافات بیشتر می شد، طوریکه عده ای زیر عنوان «انتلکتویل» از آرام کده های اروپا به نام ظاهر خان، گاهی عملکرد این گروه و گاهی از آن گروه را به حق و یا ناحق، به باد انتقاد می گرفتند و به عوض اینکه به صحنه بشتابند و باعث از بین بردن فاصله ها و ایجاد نظم و آوردن وحدت در بین افراد ملت شوند و زمینه های تفاهم را در بین گروه های مختلف خلق کنند و آن را حفظ نمایند و پرورش دهند و نهال آزاد اندیشی و نیك اندیشی را بارور نمایند و در بین تودهء مردم باعث زنده ساختن و زنده نگهداشتن روحیه سلامتی، سازندگی، محبت، اخلاص، مروت و گذشت افراد و گروه های افغان در برابر هم شوند، متأسفانه در جو کاذب«روشنفکر مآبی» فرورفته و نه تنها خود از ملت فاصله گرفتند بلکه از اثر سم پاشی های روشن فکر مآبانه باعث ایجاد فاصله در بین مردم گردیدند که این امر خود به حیث یکی از فکتورهای منفی در شخصیت حلقه طرفداران ظاهر خان، پیداست. اگر از همهء اینها بگذریم، که نمی توان گذشت، راه انداختن تحولات در جو کشوری مانند افغانستان، از روم و لندن و پاریس و بن

و... اگر محال نباشد ساده اندیشی ایکه در حلقه طرفداران ظاهر خان جلب توجه می کند، به سهولت میسر نیست.

همچنان باید عرض کرد که ظاهر خان مخصوصاً در دوران اقتدار و بعد از آن به نحوی از انحا مسؤول یك سلسله رویداد ها در جامعه بوده است. اما با وجود این هم نباید دوران اقتدار را با دوران غاصبان جنایت پیشه قدرت بعد از وی، مقایسه کرد. زیرا همچو یك مقایسه اصلاً مقایسه عادلانه نیست و اینکه مزدوران خیانت پیشه ای مانند پنجشیری، دوران ظاهر خان، مخصوصاً دهه ایرا که بنام دیموکراسی شهرت یافت و طی آن خلق و پرچم و تره کی و امین و پنجشیری و ببرك در پارك زرنگار و در گوشه های دیگر کابل و افغانستان به روی ستیژ می رفتند و بدون کوچکترین مزاحمت به همه چیز و همه کس دشنام می دادند تا دیکتاتوری پرولتاریای برژنف را توصیه کرده باشند و برای تحقق آن در افغانستان نیز زمینه سازی نمایند، به باد دشنام می گیرند. یعنی نمك خورده نمکدان را می شکنند که بیماری و جنون عناصر مذکور را نشان می دهد. جنون آمیزتر اینکه اینها نمی دانند و نمی دانستند که همهء جهان می داند که در سرزمین به اصطلاح شوری ها! هیچ فردی را حق انگشت گذاشتن روی عملکرد های غیرانسانی زمامداران کرملین نبود و آنکه چنین جرأتی و همتی به خرج داده، بدون درنگ و معطلی در قربانگاه حزب کمونیست به دست های خونین «چکا» و بعداً «کا گی بی» ذبح شده است.

در افغانستان مزدوران کرملین حتی از اربابان شان در ترور و شکنجه پیشی گرفتند و نزدیك به سه میلیون انسان را محض به جرم مخالفت و یا عدم موافقت با تفکر بیمار کمونیزم، قربانی کردند. خلق و پرچم در افغانستان وحشیانه عمل نمود که حتی خود شان همدیگر را وحشی و خون آشام خطاب کرده و می کنند.

– برگردیم به ارزیابی مواضع پنجشیری.

وی در صفحه ۳۱ می نویسد: «بنابرین برخلاف ارزیابی مؤرخان و تحلیل گران خشك اندیش دوران جنگ سرد، قیام مسلحانه هفت ثور را هرگز نمی توان حادثهء تصادفی و قیام چند افسر منفرد جدا از ح. د. خ. ا، جنبش و جامعه، کودتایی به سفارش ابر قدرت شوروی قلمداد کرد. برعکس طرز دید و تصورات واهی مبلغان دوران جنگ گرم و سرد، قیام مسلحانه هفتم ثور خشم و خروش، کینه و غضب تراکم یافته و سرکوفته میلیونها دهقان ستمدیده، ده ها هزار کارگر، صد ها هزار پیشه ور و روشنفکر ملکی و نظامی و افراد وابسته به اقلیت های ملی و مذهبی بوده است...»

اعتیاد به کتمان حقایق، شعار دادن های دیوانه وار، گزافه گویی ها و سفسته سرایی ها و بافتن کذب و دروغ، تنها خاصهء کمونیست های خلق و پرچم نبوده بلکه در هر حلقهء کمونستی در سایر کشورهای جهان همچو اعتیاد نه تنها وجود داشت بلکه آنهایی را که با همچو انحرافات عادت نمی کردند اصلاً به حلقه خویش نمی دادند.

موضع گیری ایکه قبلاً از پنجشیری آوردیم هم ناشی از اعتیادش به انحرافات نام برده می باشد. به همین علت است که تا همین دم هم از درك عمق فاجعه ایکه با رفقا!! در جهت تحقق اهداف کرملین سبب گردیده، عاجز می باشد.

پنجشیری به اسپ گادی ای می ماند که «گادیوان» دو طرف چشمش را بسته و فقط مسیری را می توأند ببیند که «گادیوان» می خواهد.

پنجشیری و رفقا! نزدیك به سه میلیون انسان را در قربانگاه اهداف غیر انسانی شان ذبح کردند ولی تقصیر آنرا به عهدهء امریکا می گذارند، طوریکه تو گویی تجاوز ارتش سرخ و قبل بر آن کودتای هفت ثور و کودتای ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ را واشنگتن راه سازی و راه اندازی کرده باشد.!

امپریالیزم امریکا، چنانچه قبلاً اظهار کرده ایم، در ویتنام، در کوریا، در هند و چین، در امریکای لاتین و... به وحشتناکترین شکل آن مرتکب جنایات، فراموش ناشدنی، شده است ولی نه نظامیان امریکایی مانند روس ها و همراهان شان علیه ملت افغان در افغانستان جنگیده اند و نه هم واشنگتن در افغانستان باعث راه اندازی کودتا های خونینی که مسکو راه انداخت، شده است. نه تنها این بلکه کودتای ۲٦ سرطان و بعداً فاجعه هفت ثور و آنگاه تجاوز لشکریان سرخ بر افغانستان باعث مداخلات ویرانگرانهء نه تنها امریکا بلکه کشورهای دیگر نیز گردید که تا امروز از ملت ما قربانی می گیرد.

ملت افغان و مفسران وقایع و حوادث در افغانستان، چه افغانی و چه غیر افغانی نه تنها اینکه فاجعه ویرانگر و خونین هفت ثور را تصادفی قلمداد نکرده اند بلکه آنرا یك کودتای نظامی حساب شده و از قبل آماده شده تحلیل می کنند که ریشه در عملکرد ناعاقبت اندیشانهء ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ داود خان داشته است.

بلی، عملی، حساب شده بود و آنچه مورد اختلاف است «زمان» به وقوع پیوستن فاجعه می باشد.

سرکشی داؤد خان از برنامه های مزدوران مسکو و تمایل وی به جهان آزاد، باعث گردید فاجعه هفت ثور قبل از زمانیکه «باید» بوقوع می پیوست، راه افتد.

کودتای ۲٦ سرطان داود خان با همراهی رفقا! اساسی بود برای فاجعه ایکه در هفتم ثور روی داد. یعنی اینکه استخدام و تربیه نظامیان در اردو مخصوصاً آنهایی که از «خوان» کرملین خورده و نوشیده بودند و اصولاً «باید» مسؤولیت دفاع از کشور و مردم را عهده دار می بودند نه سرکوبی ملت و ویرانی کشور را، بوسیله دو گروه مزدور خلق و پرچم به خاطر تحقق بخشیدن به اهداف استعماری مسکو، که در ۲٦ سرطان درگرو بودن شان را به نمایش گذاشته بودند و با راه انداختن فاجعه هفت ثور مزدوری شان را به وحشیانه ترین شکل آن به اثبات رساندند. در حقیقت امر، این آغازی بود برای انجام پلیدترین، سیاه ترین و زشت ترین اعمالی که در جریان فاجعهء هفت ثور و بعد از آن به آن توسل جستند.

این خشم و خروش و کینه و غضب تراکم یافته و سر کوفته میلیونها دهقان ستم دیده، ده ها هزار کارگر، صد ها هزار پیشه ور و روشنفکر ملکی و نظامی و افراد وابسته به اقلیت های ملی و مذهبی، نبود که کودتای خونین هفت ثور را راه انداخت، بلکه جنون رسیدن به قدرت و انحصار امکانات جامعه و مردم و به کار بستن آن در جهت پیاده کردن اهداف مزورانه، غیر انسانی، متجاوزانه و توسعه طلبانهء سردمداران کرملین، بدست پنجشیری و رفقا! بود که هستی کارگران، دهقانان، پیشه وران و روشنفکران و در یکی دو کلمه، کشور و مردم را به آتش کشید. آتشی که تا امروز زبانه می کشد و ارزش های باقی مانده وطن و هموطن را بی رحمانه به کام خود فرو می برد.

پنجشیری و رفقا! معلوم نیست از چه وقت به این سو به اقلیت های ملی و مذهبی و اصلاً به مذهب و ملیت ارادت و عقیدت پیدا کرده اند که سنگ محبت به مذهب و ملیت را به سینه می کوبند.

مارکسیزم، لنینزم، مذهب را افیون ملت ها خواند و مذهب را نابود کرد و مذهبی را به زندان کشید هستی تاریخی، فرهنگی و اجتماعی و رسم و رواج و زبان و حتی «اسم» و «رسم» ملتهای در بند را از بین برد و زیر پا نمود طوریکه امروز هم مقامات مسؤول در جمهوریت های آزاد شده ازبکستان و ترکمنستان و قرغزستان و تاجکستان به زبان روسی صحبت می کنند و هنوز هم «اسمای» مردم پسوند های تحمیلی، مثلاً «اوف» را حمل می کند.

بنابران زمانی که منبع اعتقادات و افکار پنجشیری، افکار که به خاطر تحقق آن در

افغانستان همه چیز را به نابودی کشاندند، مذهب و ملیت را رد می کند، چسان ممکن است مذهبیون و ملیت خواهان به حمایت از ویرانگران هفت ثور برخیزند؟

مگر پنجشیری خود از آنهایی به شمار نمی رود که به پیروی از «ارباب» خود، دین را افیون ملتها و دینداران را ارتجاع می نامیدند و در همین نوشته (ظهور و زوال...) مسلمانان را، با وجود سیاهکاری هایش، «ارتجاع» خطاب نکرده است؟

عناصری مانند پنجشیری و رفقا! چنانچه پیداست به هیچ تفکری حتی به «کمونیزم» تعهد ندارند. اگر چه در جهت وابستگی به آن ویرانی های وحشتناکی را سبب گردیدند ولی از فاصله گرفتن های شان معلوم است که به جز منافع خویش به هیچ چیز دیگری تعهد ندارند. اینان نوکران هوی و هوس خویش اند. مزدوران «نان» و «نام» اند. بردگان شکم و پاسداران کاخ های ستم اند. هم ستمگر اند، هم جاهل و بدکار و هم از جهالت شان بی خبر اند.

در مورد خشم و غضب و نفرت مردم،... باید بگویم که این فاجعه هفت ثور بود که خشم و غضب و نفرت مردم را بر انگیخت. ساده تر بگویم که فاجعه ثور محصول خشم ملت افغان نبوده بلکه برعکس خشم و نفرت ملت افغان را باعث شد و آن را بر انگیخت تا جایی که ملت دست به قیام و بپا خیزی زد و با قبول قربانی های بی شمار بساط فاجعه آفرینان هفت ثور را بر چید.

پنجشیری هم چنان طی صفحه ۲۱۰ نوشته: «... دولت نظامی پاکستان از همان صبح فردای شش جدی ۱۳۵۸ در خط اول جبهه ضد شوروی و ضد حاکمیت حزب د. خ. ا قرار گرفت و در عمل به صدور ضد انقلاب پرداخت و با استفاده از هوا و فضای بین المللی و کشور های عربی و خلیج به فکر خام دخالت و مداخله نفوذ و سلطه افراد های سیاسی خود به افغانستان شد...»

از آنچه نوشته، بدون ابهام بر می آید که پنجشیری غصب حاکمیت از راه کشتار های وحشیانهء ملت افغان را به وسیله گروه های مزدور خلق و پرچم و حفظ حاکمیت مذکور از طریق راه دادن به لشکر متجاوز سرخ را، نه تنها مسأله کاملاً عادی و نورمال و بی اهمیت بلکه به نفع مردم و کشور ما و منطقه و جهان و یك امر کاملاً برحق، خواستنی و مطلوب، می داند.

پنجشیری و رفقا! به حدی جاهل بودند و هستند که از درك عواقب فاجعه ویرانگر ثور هم در افغانستان، هم در منطقه و هم در جهان عاجز بودند و طوری که معلوم می شود هنوز

هم از درك آن ناتوان اند، در حالیکه یکی از عوامل اساسی زوال امپراطوری سرخ، فاجعه هفت ثور بود و هم چنان امروز می بینیم که برعکس تصور جاهلانه پنجشیری، دست های همسایگان ما در آسیای میانه که از عوامل اساسی آزادی شان، مجاهدت ملت افغان در جهت زدودن آثار کمونیزم از افغانستان بود دراز است.

علاوتاً به صراحت باید گفت که پاکستان به خاطر حفظ استقلال، آزادی و حتی موجودیت خویش ناچار به مخالفت باتجاوز ننگین نیروهای نظامی استبداد سرخ بر افغانستان گردید. زیرا کرملین می خواست به رویای تزار- لنین یعنی رسیدن به آبهای گرم، تسلط بر منابع طلای سیاه و به زیر حاکمیت در آوردن منطقه، واقعیت ببخشد و به همین دلیل هم این «وسایل» یعنی خلق و پرچم و پنجشیری و کارمل را در افغانستان استخدام نموده بود.

پنجشیری به حدی بی حیاست که هنوز هم فرزندان مهاجران افغان را که وی و رفقا! به ترك خانه و کاشانه، وگذشتن از هست و بود و همچنان زندگی در دیار غربت و آوارگی در زیر خیمه های مندرس در گرمای ۴۵ درجهء سانتی گراد در صوبه سرحد و بلوچستان و در جو بیمار و ستمزایی که پولیس و ملیشه پاکستان بوجود آورده بود (هنوز هم موجود است) وا دار نموده بودند، ضد انقلاب می نامد. یعنی آنهایی که در جهت دفاع از هستی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ناموس و شرف و آزادی خویش دست به مبارزهء ایثار گرانه زدند و تا پای جان با عزم راسخ و ارادهء متین پروانه وار بدور شمع آزادی سوختند، ضد انقلاب بودند ولی مزدوران خلق و پرچم و بردگانی چون پنجشیری که هر چه هست و بود ملت افغان بود در پای اهداف مسکو قربان کردند، انقلابی بودند و انقلابی ماندند و چه انقلابیونی که امروز سر در «آخورا» امپریالیزم سرمایه داری فرو بردهء، و به هر چه «سرمایه دار» است رحمت می فرستند.

«تا ضد انقلاب»، انقلاب یعنی چه و کدام انقلاب!؟

انقلاب یعنی همان خونریزی و کشتار و ویرانی وحشتناکی که بوسیله بلشویکها و گاردستی های سرخ، حزب کمونیست و دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی در کشور های کمونستی از قبیل «چکا» و بعداً کا گی بی و سیکورتیات و... در کشور به اصطلاح شوری ها، بلوك شرق و چین به هدایت لنین، تروتسکی، بوخاین، البریشت، کادار، چایسسکو، مائوتسی تونگ و در افغانستان بوسیله پرچم و خلق و در رأس شان تره کی و کارمل و امین و نجیب و... صورت گرفت و ضد انقلاب یعنی آنهایی که برضد وحشی گری هایی که در فوق اشاره کردیم، قیام کردند و...

بلی، آنهایی که کشور و مردم افغانستان را به این روز کشانیدند انقلابی بودند و ماندند و آنهایی که بر ضد ترور و شکنجه و فساد و استبداد و ظلم و ستم و مزدوری بیگانگان مبارزه کردند از نظر پنجشیری و رفقا! باید ضد انقلاب بوده باشند. اینها وجدان ندارند تا ببینند که در افغانستان بنام انقلاب چه جنایاتی را مرتکب شده اند و احساس و اندیشه ندارند تا دریابند و درک کنند که ملت افغان را برای چندین نسل از سعادت محروم ساختند.

برداشت من از نوشته های هر سه کمونست یعنی ودان، پنجشیری و عظیمی این است که می خواهند بگویند، باید پاکستان هم کوچکترین عکس العمل نشان نمیداد ولو ارتش سرخ به اشغال پاکستان نیز می پرداخت و سایر کشورها از جمله اعراب و ایران نیز باید به پایکوبی می پرداختند و ملت افغان در هر صورت باید این نعمت بزرگ (حاکمیت استبداد سرخ) را جشن می گرفت و در جهت توسعه آن به نقاط دیگر باید بذل جان می کرد و...

بلی، پنجشیری و رفقا! چنین چیزی گفته و در همین جهت براه افتادند و به کشتار پرداختند و... و عکس العمل در برابر خویش و رفقا! را به همین دلیل عکس العمل ضد انقلاب نامیده اند.

پنجشیری به این هم اکتفا نکرده و تقصیر تیره و تار شدن فضای بین المللی را نیز بدوش مهاجرینی که به ترک خانه و وطن بوسیله خلق و پرچم وادار شدند، می اندازد و از پاکستان گلایه دارد که چرا این همه بی خانمان ها را به پاکستان راه داد و چرا در برابر تجاوز لشکر سرخ بر افغانستان دست به مخالفت زد.

یعنی، چنانچه اشاره کردیم، ملت افغان باید به جرم و خیانت گروه های پرچم و خلق تن می داد و پاکستان هم قربانی شدن ملت افغان و افغانستان را که در واقع سقوط پاکستان را نیز به همراه داشت، با سرور و خوشی استقبال می کرد. در یك کلام، هم ملت افغان و هم پاکستان باید تن به خودکشی و اسارت و بردگی و استبداد و مسخ شدن و در بند و زنجیر استبداد سرخ زیستن و به استبداد عادت کردن، می داد و جهان هم باید با سرور این تراژیدی غم انگیز یعنی قربانی ملت ما را تماشا می کرد ولی چون چنین نکردند همه اعمال «ضد انقلاب» را مرتکب شدند.

پنجشیری و رفقا! چنین خواستی از ملت افغان داشتند ولی چون ملت بر ضد آن همه وحشت و جنایت قیام کرد و به مقاومت پرداخت، بنابران به اساس تفکر بیمار پنجشیری باید ضد انقلابش نامید.

یك مطلب را می خواهم در اینجا واضح سازم و آن اینکه حساب منافع پاکستان را باید از منافع مردم افغانستان که محور قیام ملت افغان را تشکیل می داد، جدا کرد.

پاکستان زمانیکه متوجه گردید استقلال و امنیتش مخصوصاً بعد از تجاوز لشکر سرخ به شدت در معرض خطر قرار گرفته، به عکس العمل های آشکار تری متوسل شد و کمر به پشتیبانی مجاهدین افغان به صورت جدی تر بست و زمانی هم که مؤفقیت ملت افغان را در مقابله با استبداد سرخ و مزدورانش مشاهده کرد و از ناحیه رفع خطر تجاوز به پاکستان اطمینان حاصل نمود، به بهره برداری از جو حاکم بر افغانستان که جو اختلاف و نفاق و بی نظمی بود و سهم پاکستان در ایجاد آن نیز از دور مشاهده می شد، به نفع خویش پرداخت و بزرگترین ضربات را بر پیکر پر از جراحت افغانستان و ملت افغان وارد آورد که متأسفانه تا امروز ادامه دارد.

در صفحه ۱۱ نوشته پنجشیری آمده است: «چهرهء زشت حکومت مطلقه و سیمای آزادی کش استبداد بیش از هر وقت و زمان دیگر رسوا و بی پرده گشته بود. مثلاً طی سال های ۱۳۵۲- ۱۳۵۶ به آزادی مطبوعات، بیان و قلم خاصه به جراید نسبتاً آزاد و به آزادیی اجتماعات، اعتصابات و تظاهرات خیابانی و فعالیت آزادنهء ح. د. خ. ا حمله توطئه گرانه صورت گرفت...»

به مجرد خواندن مطالب فوق هر خوانندهء هموطن و هر آزاد اندیش دیگر به عمق بی حیایی و انحراف پنجشیری پی می برد.

باید روشن کنم که اولاً داود به همکاری و همراهی مستقیم و باالفعل مزدوران کرملین مانند وطن جار و رفیع و قادر و غیره مؤفق به غصب قدرت در جامعه گردید و ثانیاً همهء پست های حساس یا مستقیماً به وسیله کمونیست ها از قبیل جلالر و فیض محمد و حسن شرق و رفیع و غیره اداره می شد و یا اینکه در عقب پرده همه پست های حساس را عمال کرملین زیر نظارت و نگرانی دقیق داشتند و در واقع اکثر پرچمی ها بودند که داود را به شکل سمبولیك آن در رأس برداشته ولی خود حکومت می کردند تا جایی که زمانی محمدداود دید که اگر دیر بجنبد همه چیز را از دست خواهد داد. بنابران دست به اقدام زد. اما برای اقداماتی که به عمل آورد دیر شده بود، برعلاوه دست به همه اقدامات لازم نزد و آنچه به عمل آورد احمقانه و بر خلاف تقاضای شرایط وجو مسلط بر کشور بود. زیرا اگر درك کرده بود که به حیث وسیله در دست عمال کرملین و در جهت عکس سلامتی جامعه و برخلاف منافع مردم و استقلال کشور کار می کند، در اینصورت به مجرد دسترسی به عمال

کرملین (امین و تره کی و کارمل و...) باید کار آنها را تمام می کرد آنهم طوریکه همه جهان به تماشای آن می نشست و برای ملت افغان آینده، مصئون از سم پاشی های همچو مزدوران را به وجود می آورد و افغانستان را از شر سرطان کمونیزم نجات می داد و تمام زمینه های کشتار های وحشتناك بعدی (تا امروز ادامه دارد) و ویرانی ها را در کشور از بین می برد. اما دیدیم که چنین نکرد بلکه با برخورد محتاطانه با سرنوشت توطنه گران (کارمل و تره کی و...) گذاشت که آنها نه تنها زنده بمانند بلکه حیات و زنده گی نزدیك به سه ملیون افغان، از جمله داود خان و خانواده اش را نیز فدای هوی و هوس کرملین نمایند. ساده تر بگویم که داود مار! را ضربه زد و لی نکشت.

در واقع داود خان جرم بزرگ و تاریخی را در برابر ملت افغان مرتکب شده است که به هیچ صورت در محاکمه تاریخ برائت نخواهد یافت. که عبارت از اهمال و غفلت وی در جلوگیری از فاجعه هفت ثور بود، آنجایی که عوامل فاجعه را از بین نبرد.

عامل استبداد در افغانستان از ٢٦ سرطان ١٣٥٢ تا ثور ١٣٥٧ و از آن تاریخ نامیمون تا امروز، آنهایی که خرد دارند و اندیشه و آنهایی که می توانند بیندیشند و مبنای اندیشه، شان را عقل تشکیل می دهد و خرد و آنهایی که شناخت دارند و درك و ظرفیت و آنهایی که به اسارت نرفته و در اسارت نزیسته اند، گروه های پرچم و خلق دانسته و می دانند.

عنوان کردن آزادی مطبوعات و قلم و بیان و غیره آنهم به وسیله پنجشیری و عظیمی و امثالهم به همان اندازه ای احمقانه است که یك کسی مدعی گردد، در روسیه شوروی ٧٢ سال تمام مطبوعات آزاد وجود داشت ولی گورباچوف آنرا از بین برد.

آزادی مطبوعات و آزادی قلم و بیان و آزادی اندیشه و اصلاً آزادی و مارکسیزم، لنینزم!!؟

آزادی مطبوعات و آزادی اندیشه و مذهب و ستالنیزم!!؟

آزادی مطبوعات و قلم و بیان و پرچمیزم و خلقیزم!!؟ این چه فسانه ایست که این در «بند مانده» هنوز هم سرودن آن را وجیبه، «انترناسیونالستی» خود ساخته است.

مسأله، مسأله آزادی مطبوعات و بیان و قلم ملت و توده و مردم نیست بلکه هدف پنجشیری از آزادی بیان و قلم برای عمال کرملین چون خود وی، است که می خواستند و می خواهند با آزادی کامل و بدون کوچکترین مزاحمت عقاید، نوامیس و مقدسات و فرهنگ و تاریخ و افتخارات، دین و مذهب و رسم و رواج و شخصیت و کرامت و باور ها و برداشت ها

(می گذاریم از ماهیت آنها) مردم را توهین کنند و دشنام دهند و به استهزا بگیرند، چنانه توهین کردند و دشنام دادند و به تمسخر گرفتند.

آزادی اجتماعات، اعتصابات، تظاهرات خیابانی و...!!؟ اگر عفت قلم اجازه می داد می گفتم که این پنجشیری عجب حماری بوده و حتی «حمار» تر از کودن ترین حمار ها، نه من از این حیوانات مظلوم تاریخ جداً معذرت می خواهم؛ زیرا همچو یك مقایسه توهین به شخصیت حمار است. زیرا این حیوانات مظلوم با وجود کم لطفی انسان به بارکشی مصروف بوده و آهی از دل بر نمی کشند، ولی پنجشیری!!!

نه، نمیخواهم در حق آن حیوان ظلمی را مرتکب شوم و نه می خواهم عفت قلم و کلام را نادیده بگیرم، بلکه می خواهم خواننده خود در جستجوی مقایسه بر آید...

آخر، هموطن عزیز! من هر چه اندیشیدم صفتی که پنجشیری را به آن متصف کنم، نیافتم. اگر چه «مزدور» و «برده» و «نوکر» و ... همچو مفاهیم را بکار برده ام ولی بآنهم پنجشیری را بد تر یافته ام.

خوانندگان عزیز، توجه بفرمایید و ببینید که پنجشیری و رفقا! نزدیك به سه ملیون انسان را به جرم آزادی خواهی ذبح کردند ولی بآنهم اینك می گویند که در زمان داود (همه چیز در دست خود شان بود) آزادی مطبوعات و قلم و بیان و تظاهرات و اعتصابات و غیره وجود نداشت. با وجود اینکه در کشور به اصطلاح شوری ها ده ها میلیون انسان را به جرم حق طلبی، آزادی خواهی و آزاد اندیشی با کارد خونین کمونیزم گردن بریدند ولی با آنهم مدعی اند که در جهت آزادی ملت افغان با بهره گیری از اندیشه های نظام پرولتاریای حاکم در کشور شوری ها، از بند و زنجیر نظام داودی که خود به وجود آورده بودند قیام کردند. یعنی اینکه دست به خون ریزی و سر انجام وطن فروشی زدند.

بلی هموطن گرامی و خواننده، عزیز، خود لطف کن و اسم بهتری برای پنجشیری جستجو نما تا من نیز زمینه، ستم کردن در حق آن حیوان مظلوم را نیابم.

توطئه هایی که کمونست ها چه در سرزمین زیر سلطه (اتحاد شوروی سابق) چه در جهان و چه در افغانستان راه انداختند، دسیسه هایی که کردند، جرایم و جنایاتی را که برنامه ریزی و عملی نمودند، حتی «شیطان» از درك آن ناتوان است. بنابران با «شیطان» هم، اقلاً من از مقایسه کردن شان عاجزم. به این دلیل باید فکر دیگریی کرد. فکر می کنم «امام خمینی» هم در مورد امریکا با همین اشکال روبرو بوده است. مطمئناً او چهره سیاه نظام سود و سرمایه، حاکم بر امریکا را زشت تر از چهره شیطان می یافت

بنابران نمی توانست با شیطان عادی تشبیه اش نماید، تا اینکه به ناچار شیطان بزرگش نامید.

منهم با عین مشکل روبرو شده ام و از حل آن عاجزم بنابران تقاضا می نمایم تا هموطنانم خود برای چهره های نفرت انگیز، جنایتکار و زشتی مانند پنجشیری، عظیمی و امثالهم اسمای مناسبی پیدا کنند.

در صفحه ۱۹۰ نوشته خود پنجشیری یك سلسله مسایل را عنوان می کند و آنها را اصول مرامی و موازین سازمانی قلمداد می نماید و آنگاه مقامات بلند پایه حزبی و دولتی (رفقا!) را متهم به زیر پا نمودن آنها می کند و در زمینه بی شرمانه از موازین دیموکراسی، ارزش های اعلامیه جهانی حقوق بشر، ضعف شناخت نیروهای بین المللی و... سخن می گوید هم چنان مدعیست که رفقا بر ضد موازین حزبی عمل کرده اند چنانچه به وارونه جلوه دادن حقایق، اجرای سیاست اختناق و ترور، برخورد تعصب آمیز با اقلیت های ملی و مذهبی، شکنجه و کشتار بی رحمانهء روشنفکران و کار شناسان رشته های مختلف، دست زدند.

من نخست باید اعتراف کنم که از کار برد مفاهیمی که پنجشیری استعمال کرده از قبیل دیموکراسی و ارزشهای اعلامیه جهانی حقوق بشر و... در حیرتم.

زیرا منبع ایمان و اعتقاد پنجشیری با همچو ارزشها از اساس برخورد معاندانه داشته و ثانیاً از پنجشیری و رفقا! تقاضا دارم که به تاریخ جنایات و یا منابعی که جنایات کمونست ها را در روسیه شوروی وقت انعکاس داده اند، مراجعه نمایند تا در یابند که اساساً مفکوره ایکه وی و رفقا یعنی مقامات بلند پایهء حزبی و دولتی به خاطر تحقق آن دست به زیر پا نمودن موازین دیموکراسی و ارزش های اعلامیهء جهانی حقوق بشر زدند و حقایق را وارونه جلوه دادند و سیاست اختناق و ترور را در پیش گرفتند و به شکنجه و کشتار پرداختند، روی زیر پا نمودن ارزشها و موازین مذکور و عمل کردن بر ضد ارزش ها، بنا شده بود.

علاوتاً، مگر پنجشیری خود مقام بلند پایهء حزبی و دولتی نبود؟ اگر بود، که بود، پس چرا خود به بد کاریهای خویش معترف نیست و اگر معترف است، در کجا و در چه رابطه ای!؟؟

مگر چنین نیست که وی بی مایه و فرومایه و «بدمایه» و بی همت تر از عده ای از رفقاست که اگر دهن به اعتراف نکشوده اند، حرفی برای گفتن هم نداشته اند. ولی وی اینك دستگاه خاین و مزدوری را که وی نیز در رأس امورش مامور بود و به مرام ارباب عمل می

کرده، متهم به خیانت و جنایت می کند ولی خود راه تبرئه خویش و طریق توجیه اعمالش را می جوید.

به خاطر اینکه از اطاله بیشتر کلام جلوگیری شده باشد به نوشته پنجشیری یك نگاه کلی نموده و با عرضه حاصل آن، این بخش را به پایان می بریم من نوشته پنجشیری را به جز تکراری از جملات، الفاظ و کلمات و مفاهیمی که در مجموع همهء کمونست ها به جویدن آنها به شکل شعاری، بدون توجه به جنبه های عملی آنها، معتاد بودِه و معتاد مانده اند، چیز دیگری نیافتم.

بخش اعظم نوشته صرف تمجید از تفکر پوچ و بی اساس گروه های بی شخصیتی شده که کشور را اگر از یکطرف در جهت تحقق همان تفکر پوچ به حمام خون مبدل کردند، از سوی دیگر در قربانی کردن و ذبح نمودن هموطنان ما نه تنها اینکه از خنجر بیگانگان کار گرفتند بلکه همه چیز وطن و هموطنان ما را دو دسته زیر پای متجاوزان ریختند.

در مواردی هم که نویسنده از جنایات دو گروه خلق و پرچم نمیتواند چشم پوشی کند، نامردانه بار جنایات را بدوش رفقا! می گذارد و خود در پی توجیهء عملکرد هایی خویش می بر آید، چیزی که اصلاً میسر نیست.

او (پنجشیری) نظام های شاهی و دستگاهی را که داود اساس گذاشته بود، بی شرمانه به باد دشنام و توهین که خاصهء احزاب کمونست و از اجزای ترکیب دهندهء شخصیت گروه های مذکور بود، می گیرد.

بی شرمانه به خاطری که وی اداره داود را به جرم اختناق و از بین بردن آزادی و آزاد اندیشان و به بند و زنجیر کشیدن آزادی طلبان و غیره محکوم می کند. در حالیکه در دستگاه داود این رفقا بودند که سر نوشت جامعه و کشور را از راه غصب امکانات و قدرت در جامعه در دست داشتند طوریکه آزادی را به بند کشیده و آزاد اندیشان را به زنجیر می بستند. اما، پنجشیری و رفقا در دستگاه ظاهر شاهی تا حدی زمینهء اثبات بردگی و نوکری برای مسکو را یافته بودند که مقدسات، افتخارات و عقاید مسلمانان را بدون کوچکترین ملاحظه و خوف به باد دشنام و توهین می گرفتند و مسخره می کردند ولی، هیچگونه اجراآت قانونی صورت نمی گرفت.

نوشتهء پنجشیری همچنان یاد آور ضرب المثل «ده در کجا و درختان در کجا» می باشد. زیرا جنایات و خیانت ها را در افغانستان خلق و پرچم و اردوی متجاوز سرخ مرتکب شدند، مسؤولیت آنرا پنجشیری بدوش امپریالیزم امریکا گذاشته است. در حالیکه

عملکرد هایی ددمنشانه خلق و پرچم بود که در واقع زمینه مداخلات بیگانگان و در رأس آنها امریکا را در افغانستان فراهم آورد و ناگفته نگذارم که امریکا به خاطر حفظ و دستیابی منافع سیاسی و نظامی و اقتصادی خودش از کمك های مالی و تسلیحاتی به مجاهدین نیز دریغ ننمود که بدبختانه در هر مقدار بزرگ و کوچك آن، مداخلات ویرانگر عمیق و وسیع نهفته بود که ملت افغان همهٔ آنها را مشکورا! عمال کرملین، می باشد.

نوشته پنجشیری را اگر از نظر «ادبی» هم در نظر بگیریم چیزی در آن نخواهیم یافت جز اینکه شاهد پهلوی هم قرار دادن مفاهیمی گردیم که سالها عمال کرملین نشخوار کرده اند.

آنچه را من در نوشته پنجشیری در خور توجه یافتم، تاختنش بر رفقا! است. یعنی اینکه از سر تا پای نوشته اش این احساس را به خواننده انتقال می دهد که پنجشیری سعی بر آن داشته تا غیر از خود همهٔ رفقا! را در فاجعه افغانستان مقصر قلمداد کند ولی هر نوع بار مسؤولیت را از دوش خویش دور نماید.

هم چنان در نوشته پنجشیری می توان با صراحت و وضاحت دریافت که روحیه خصومت با نجیب در آن نهفته است ولی زمینه های تائید از امین و تره کی نیز در آن وضاحت دارد. درین جا می خواهم وضاحت داده باشم که روی سیاه پنجشیری و امثالهم را هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند، سفید کند ولو هزاران نوشته در جهت سفید کردن شان نشر و پخش گردد.

اکنون وقت آن رسیده تا باهم بخش هایی از «دشنه های سرخ» را مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهیم.

دشنه های سرخ

یک نظر کلی:

باوجود اینکه عظیمی و پنجشیری و ودان از یك قماش اند و از نظر فکری روی محور واحد می چرخند و بیماری کمونیزم هر سه تن را مانند سایر رفقای شان به سرحد جنون و کشتار مخالفان اندیشهٔ شان، رسانده و هر سه تن از یك «آبخور» نوشیده و در جهت بر آوردن نیات و اهداف پلید یك منبع تلاش ورزیده و در مصیبت وحشتناك ملت افغان و ویرانی کشور عزیز ما، هر سه تن نقش های محوری بازی کرده و هر سه شان طوق بردگی بر گردن دارند ولی این یکی بر خلاف عظیمی که در پی توجیه حلقه کارمل و کاویانی و مزدك است و برخلاف پنجشیری که سعی کرده در لفافه ها از امین و تره کی تائید نماید، در پی

توجیهء جنایات وحشتناك نجیب بر آمده است. در کتابی که در دهلی زیر عنوان بیانیه های نجیب نشر شده و در بین پرچمی ها دست به دست می شود نیز ودان سعی در توجیه جنایات و خیانت های نجیب نموده است.

- از عنوان این کتاب «دشنه های سرخ» پیداست که ودان این نسبت «دشنهء سرخ» را سعی می کند از خود دور نماید. در همین زمینه وی تلاش کرده است صف و حلقهء «همفکر» خویش مخصوصاً نجیب و حواریون وی را از سایر پرچمی ها و خلقی ها جدا کند و نه تنها عده ای از پرچمی ها و خلقی ها را که احتمالاً ارتش سرخ را هم «دشنه های سرخ» خطاب نماید. در حالیکه نجیب اگر از یکطرف در قتل و کشتار علنی مردم سهم آشکار و عمده داشته از سوی دیگر از جمله عناصرست که تجاوز ارتش سرخ بر افغانستان را تقاضا کرده بود.

آنچه در نوشتهء ودان از دور پیداست این است که وی هم مانند پنجشیری و نبی عظیمی می خواهد خود را تبرئه کرده باشد. علاوتاً متأسف است از اینکه ح. د. خ نتوانست قدرت و امکانات غصب شده را که به انحصار خویش کشانده بود، حفظ نماید.

آنچه نوشته وی را از نوشته های پنجشیری و عظیمی به سرحد تفکیك می کشاند جا دادن اعترافات نجیب در آخر کتاب است. یعنی میتوان گفت که ودان می خواهد از راه جلب توجه خوانندگان به اعتراف نجیب، خواننده را به خود نیز جلب و جذب کرده باشد.

وی (ودان) می خواهد وانمود کند که اگر وحدت دو جناح خلق و پرچم و وحدت در بین هر یکی از گروه های مذکور، وجود می داشت در آنصورت بر افغانستان مسلط می ماندند.

علاوتاً مسأله درخور توجه در نوشته نام برده این است که وی دست به افشاگری ها در مورد جمعیت ربانی، نظار مسعود و ستمی های پرچم زده است.

وی مانند پنجشیری و عظیمی روی دسیسه ایکه بوسیله تهران، مسکو و پاریس راه افتاده و ربانی را در جهت انجام آن به استخدام کشیده اند و نتیجتاً ائتلاف شمال و در رأس آن «شورای نظار» را بوجود آوردند، پرده نمی اندازد بلکه از روی آن پرده بر می دارد و عظیمی را به حیث عنصری که با سایر ستمی های پرچم توطئه و دسیسه مذکور را، سازمان دهی می کند، مورد انتقاد قرار می دهد.

اما در کل، هر سه تن در یك مسیر در حرکت اند و بیماری کمونیزم همچنان دامنگیر شان است.

یکی از اعترافاتی که ودان به آن توسل جسته و نوشتهء وی را بازهم از نوشته نبی

عظیمی و ظهور و زوال، پنجشیری، جدا می کند اعتراف وی به روشن کردن آتش اختلافات قومی، لسانی و منطقویست که طی صفحه ۲۲ به آن پرداخته ت که عوامل مانند گروه «ستم ملی»، «جمعیت اسلامی»، «حزب وحدت اسلامی» و همچنان جناح سلطان علی کشتمند و نجم الدین کاویانی و... را باعث روشن شدن آتش مذکور می داند.

حالا سعی می کنیم بخش هایی از نوشته ودان را به صورت مشخص زیر بحث بگیریم تا تصور نسبتاً دقیق تری از نوشته اش به خواننده داده باشیم.

- فقیر محمد ودان که عضویت ح. د. خ. را باید در سال ۱۳٤٦ کسب کرده، ریاست شعبهٔ تبلیغ و فرهنگ کمیتهٔ مرکزی حزب را عهده دار بوده و رئیس شورای ولایتی حزب وطن در ولایت ننگرهار و همچنان رئیس زون شرق در امور ملکی بوده است.

وی همچنان عضویت کمیته مرکزی ح. د. خ. را داشته است. نوشته وی «دشنه های سرخ» در ۲۳۵ صفحه به چاپ رسیده که بخش اعظم آن متوجه جریاناتی است که در آخرین دور حاکمیت نجیب، مخصوصاً در زمان تلاش های ربانی مسعود، مزاری در یك جو ائتلافی با ستمی ها و ستمی های پرچم، صورت گرفته است.

ما قبل از آنکه اقتباساتی در رابطه های فوق از نوشته وی داشته باشیم، مطالبی را که هنوز هم بوی کمونیزم می دهند از نوشتهٔ وی نقل می کنیم.

در صفحه دهم طی مادهٔ دوم فصل اول نوشته که: «... این حزب ساختار تشکیلاتی منظم، فعال، مؤثر و انعطاف پذیر داشت که با تغیر وضع سیاسی، انواع ارتباطات سازمانی و حتی فورم تشکیلاتی، سازمان مذکور به سهولت می توانست تغیر کند.»

می خواهم در مطلب عنوان شده مفاهیم نظم، فعالیت، مؤثر بودن و انعطاف پذیری را ارزیابی کنم تا مردم دریابند که چسان به انحراف و اسارت رفتگانی مانند ودان همه چیز را در جهت دست یابی به اهداف شان و فریب دادن مردم استخدام می کنند و وارونه می سازند.

- نظم:

زمانیکه یك رژیم استبدادی، چه مربوط گروهی که در اسارت اجانب و بیگانه ها باشد و چه دیکتاتوری فردی که روی امیال و هوسهای فرد بنا یافته باشد طوریکه از راه توسل به زور و کاربرد همه وسایل اختناق و ترور و ایجاد رعب و ترس و وحشت در بین توده از راه کشتار های وحشتناك و به بند و زنجیر کشیدن ها و سایر عوامل فشار و ترور (عیناً مانند دور لنین و ستالین) سلطه و حاکمیت خویش را بر جامعه تحمیل نماید و توده هایی مردم را وادار به اطاعت و گردن گذاشتن و فرمانبرداری کند و آنگاه مدعی «نظم» در جامعه مذکور

گردد که در واقع باعث ایجاد نظم هم می گردد ولی نظمی که مبنای آنرا «قانون» تشکیل نداده بلکه روی منافع فردی و یا گروهی استوار باشد. یعنی اینکه روی محور تأمین منافع فردی و یا یك گروه بچرخد و همچو یك جو نمایندگی از یك نظم مطلوب و سالم انسانی در یك اجتماع نمی کند.

منظور نگارنده درین جا یك موعظه اخلاقی نیست بلکه می خواهم گفته باشم که «نظم» به معنی راستین ان حالتیست که از هر نگاه مخصوصاً امنیت مالی و جانی و «مصؤنیت فردی و اجتماعی» باید تامین کنندهء منافع اکثریت افراد یك اجتماع باشد و سازندگی، مقبولیت، زیبایی و سودمندی برای همه افراد جامعه در آن نهفته باشد و همه چیز «باید» در جایگاه های «مطلوب» شان قرار گیرند و قرار داده شوند و هر کس «باید» در «جهت» «مطلوب» حرکت نماید.

تذکر باید داد که اثبات مطلوب بودن مسأله مستقیماً به خواست های اکثریت مردم، به نیاز های اکثریت مردم، به احتیاجات و ضرورت های اکثریت مردم چه تاریخی یا فرهنگی، سیاسی یا اقتصادی ویا اجتماعی و یا... ارتباط می گیرد و به مجرد آنکه «مطلوب بودن» مذکور صدمه دید «نظم» متضرر شده و روند زندگی نورمال و عادی خود را از دست خواهد داد، در یك نظم مطلوب ارزشهای «انتخاب»، «آزادی» و «شناخت» نقش های حساس انکار ناپذیر به عهده دارند که اگر کنار زده شوند بازهم روند زندگی اکثریت مردم در یك جامعه حالت مطلوب نورمال و عادی را از دست خواهد داد.

نورمال و عادی یعنی چه؟

ناگفته پیداست که یك دیکتاتور تك روهم جوی را که از راه زور بوجود می آورد، نورمال و عادی توصیف می کند ولی همچو یك جو که بر خلاف میل، آرزو و خواست اکثریت مردم در یك جامعه به وجود آورده می شود، نورمال و عادی نیست زیرا اکثریت آن را نپذیرفته و با نیاز های طبیعی انسان از جمله «انتخاب» و «آزادی» که زمینه ساز حالت عادی و نورمال در زیر سقفی که اکثریت در ساختن آن، مایه می گذارند، در تصادم واقع می شود.

- نظم:

در یك جامعه اگر از یکسو مولود حکمت «قانون» در اجتماع است، چنانچه نظم نهفته در طبیعت مولود «حکمت» نهفته در «خلقت» است، از سوی دیگر «قانون» به خاطر «تأمین» و «تضمین» منافع مردم (حرف من از اکثریت است یعنی روی منافع اکثریت اتکأ

دارد) و به اساس و مبنای تائید نظر اکثریت، بوجود می آید. همچو یك «نظم» هیچ رابطه ای با آن بی نظمی هایی که کمونیست ها در افغانستان به آن توسل جستند نمی رساند.

خیلی ساده تر بگوییم، کمونست ها نظم حاکم در جامعه را از راه زور از بیخ و بن کندند و آنچه را می خواستند جاگزین آن نمایند زمینه پذیرش نداشت و «باید» نمیداشت. زیرا با «منافع» اکثریت مردم در تصادم بود. بنابران آنچه کمونیستها به آن توسل جستند انحراف جنایتکارانهء بود که تا امروز از ملت افغان قربانی می گیرد. به این اساس زمانی که کمونیستها از «تشکیلات منظم» حرف می زنند بدون ابهام هدف شان همان تشکیلاتیست که سیستماتیك نظم موجود در جامعه را از بین بردند آنهم به نحوی که روش های بکار گرفته شده به وسیله کمونیست ها خود از جمله عواملی بود که جامعه را به عکس العمل، مقاومت و باز داری از آنچه کمونیست ها می خواستند عرضه بکنند، وا می داشت.

یعنی نه تنها اینکه متاعی را که عرضه می نمودند، خریدار نداشت بلکه با نحوه ایکه عرضه می کردند، امکان یافتن خریدار را نیز از دست دادند.

مضاف بر آن «ودان» از تشکیلاتی حرف می زند که «خمیرمایهء» آن را بیگانگان درست کرده بودند، یعنی اینکه از منابع موجود در جامعه آب نمی خورد تا طرف قبول و یا هم «تأمل» مردم قرار می گرفت بلکه کلاً با آنچه طرف قبول جامعه بود بیگانه و از یك منبع بیگانه می خواستند آن را بر مردم تحمیل کنند که طبعاً زمینه پذیرش نباید می یافت، که نیافت.

تشکیلاتی را که بیگانگان درست کرده بودند و طبعاً در قدم اول همچو تشکیلات به منافع منبع اصلی توجه خواهد کرد که کرد، تنظیم این تشکیلات نه تنها این که مبنای قانونی نداشت بلکه زور، غصب، تحمیل، فشار، ترور، تهدید، ارعاب و شکنجه و ستم اساس آن را تشکیل می داد و به این اساس نباید در بین مردم امکانات تاییدی و آنگاه پذیرش می یافت که نیافت.

- فعالیت:

در این که گروه های خلق و پرچم از اولین لحظه های غصب امکانات و قدرت در جامعه فعال بوده اند مخصوصاً در جهت انحصار امکانات و قدرت و حفظ آنها به هر قیمت، ابهامی وجود ندارد. اما سوال اینجاست که فعالیت های مذکور در کدام مسیر و در جهت بر آوردن کدام اهداف و خواسته های کدام اشخاص، صورت گرفت و چه عواقبی با خود به همراه داشت و برجا گذاشت؟؟

بدون اینکه به جواب من درین جا به پرسش طرح شده توجه صورت بگیرد ، ویرانه های افغانستان و مزار نزدیك به سه میلیون شهید افغان در هر وجب سرزمین به خون خفتهء ما و آوارگی میلیون ها افغان، صحنه هایی از جنایت بار ترین «فعالیت» های دو گروه پرچم و خلق را به نمایش می گذارد که نمایانگر «ساختار تشکیلاتی منظم و فعال...» جنون زدگان کمونیزم در افغانستان است.

- ساختار تشکیلاتی... انعطاف پذیر...

انعطاف پذیر در کدام مورد و در چه رابطه؟؟

- در رابطه به اینکه تمام حقوق یك ملت زنده را از راه فاجعه هفت ثور غصب و انحصار کرد و آنگاه «ساختار تشکیلاتی... انعطاف پذیر...» دریافت که خیانت و جنایتی را مرتکب شده و عقب نشینی کرد و مردم افغانستان آنچه را از دست داده بودند، دوباره بدست آوردند!؟؟

- در مورد اینکه کشور و مردم را وسیله تحقق و اهداف کرملین ساخته بودند و زمانیکه به خیانت خویش پی بردند، از مزدوری و غلامی مسکو سر باز زدند و به درمان ملت افغان برگشتند؟؟!!!

- در مورد اینکه هستی و غنای افغانان را در آتش هوی و هوس خویش (هوس شهرت، هوس قدرت، هوس ثروت، هوس مقام و...) به خاکستر مبدل ساختند و بعداً زمانیکه دریافتند که در حق ملت افغان ظلم کرده و خیانت نموده اند، برگشتند و در جهت منافع مردم به راه افتادند...؟

- در رابطه با اینکه اعتقادات، مقدسات و افتخارات عقیدتی و تاریخی مردم را به باد استهزا گرفتند و لگدمال نمودند ولی زمانیکه به انحراف خویش پی بردند، از ملت افغان معذرت خواستند و به «ترمیم» پرداختند؟

- در مورد اینکه اهلیت و درایت و صلاحیت رهبری جامعه را از هیچ نگاهی نداشتند ولی از راه غصب حاکمیت و کار برد زور تشبیت حاکمیت نمودند، ولی وقتی که به انحراف خویش پی بردند آنگاه امانت مردم را به مردم باز گرداندند؟؟؟

نه، و باز هم نه، در هیچ یکی از رابطه های فوق انعطاف صورت نگرفته است. اما در مواردیکه خلق و پرچم دریافته اند که تاکتیك ها، روش ها، میتود ها و مواضع سرکوبگرانهء شان اثر گذار نبوده از آنها عقب نشینی نموده و به گفته «ودان» انعطاف نشان داده و حتی

انصراف نموده ولی به روش های خشن تر و ویران گرانه تری توسل جسته اند. یعنی اینکه محور تلاش های شان را همواره مساله تحکیم مواضع حزبی که با خواست و منافع مردم در تضاد بود، از راه سرکوبی قیام مردم و بپاخیزی ملت افغان، تشکیل می داد و با بکار بستن همان روش ها و میتود هایی که امکانات استحکام مواضع نام برده میسر می آمد، همان ها را بکار می بستند و زمانیکه در می یافتند که روش های بکار گرفته شده بیشتر از آن اثر گذار نیستند، بدون معطلی آنرا تعویض می کردند و «ودان» همچو یك تعویض را «انعطاف» نامیده است و چنانچه همه هموطنانم می دانند درین مورد از روزی، بروز دیگر «انعطاف!!!» شان نمایان و آشکار است. حتی دیدیم که در مورد تعویض رهبران خویش آنجایی که تره کی را خفه کردند و امین را جاگزین وی و آنگاه وی (امین) را مسموم کردند و ببرك را به جایش نشاندند و... نیز انعطاف هایی زیادی نشان دادند.

– اما مفهوم «انعطاف» را در واقع باید زمانی بکار برد که «مدعی» از «خواست» خویش که محلی برای پذیرش نمی یابد کلاً و یا بصورت نسبی عقب نشینی نماید. یعنی اینکه از موضع و موقفی که اتخاذ نموده تا سرحدی که تقاضا می شود و اگر مؤثر نیفتاد، کلاً در گذرد، ولی «انعطاف» را به مفهومی که «ودان» بکار گرفته، مانند سایر عملکرد های سیاهش سیاه ساختن «روی» مفاهیم و در فرجام ارزشهاست، چیزی که ممکن نیست، زیرا نه لکه های ننگ و ذلت را می توان از دامن خونین خلق و پرچم، بشوید و نه هم قادر به تغییر معانی مفاهیم خواهد گشت و همچنان نخواهد توانست قضاوت تاریخ و زمان را در مورد خویش و رفقا! عوض نماید.

– در یك رابطه ممکن است خوانندگان سطحی نگر به «انعطاف!» پذیری ایکه ودان عنوان می کند، بها دهند و آن اینکه مثلاً نجیب و... اعلان کردند که حاضر به قسمت کردن «قدرت» اند و هم چنان در مقطع های مختلف گروه های پرچم و خلق آمادگی نشان دادند که به دین اسلام احترام بگذارند و هم چنان فیصله های شان را در زمینه های اصلاحات اراضی، گرفتن «ولور» و... باز پس گیرند و... اما واقعیت امر این است که از یکسو برای همچو برنامه ها خیلی دیر شده بود زیرا ملت همه هستی اش را از دست داده بود و از سوی دیگر امکان اعتماد ملت بر دو گروه پرچم و خلق وجود نداشت و علاوه بر آن خلقی ها و پرچمی ها در آنچه می گفتند نه تنها صادق نبودند که در مواردی هم توأم با توطئه ها و دسیسه های آشکار عمل می کردند. از جمله روابط خصوصی با عده ای از قوماندانان در مورد تقسیم قدرت و معامله روی «قدرت» به شکلی که عده ای را محروم سازند و با عده ای هم کنار

بیایند و امثالهم. از همه مهم تر اینکه معامله، کنار آمدن و تفاهم بر سر تقسیم ملك ومال مردم با جنایتکاران خلق و پرچم، خود خیانت با ملت افغان بود و است.

ودان در صفحه ۱۲ طی ماده، نهم می نویسد: «عشق و علاقه، سرشار اعضای حزب با اعتقاد به یك خط مسلط فکری برای تأمین زمینه های پیشرفت اقتصادی، اجتماعی کشور، سوق افغانستان در شاهراه تمدن معاصر و تأمین زندگی آرام و سعادت مند برای مردم افغانستان...

چون در رابطه های طرح شده طی این سلسله نوشتار خیلی صحبت شده، از بحث بیشتر به منظور جلوگیری از طولانی تر شدن مطلب صرف نظر می کنم ولی صحبت روی بخشی از آنها به نظرم واجب می نماید. مثلاً مسأله سوق دادن افغانستان در شاهراه تمدن آنهم به کمك مارکسیزم، لنینزم به حیث مبنای حرکت خلق و پرچم و منبع فکری دو گروه نام برده.

بلی، سوق دادن افغانستان در شاهراه تمدن آنهم از راه اعتقاد خلق و پرچم به یك خط مسلط فکری و تأمین زندگی آرام و سعادت مند برای مردم افغانستان...

خیلی مضحك است زمانیکه ویرانگران از آبادی صحبت می کنندو دیکتاتوران و ستمگران شعار عدالت سر می دهند.

بیگانه پرستان مدعی خدمت به دوستان می گردند و اسیران در دام طلسم یك تفکر پوسیده، از تمدن حرف می زنند و بر هم زنان آرامش مردم و پایمال کنندگان سعادت و راحت توده ها از راحت و سعادت توده ها سخن می گویند.

تمدن!!

کدام تمدن؟ مگر منظور «ودان» همان هیولایی سرخی که خون میلیون ها انسان بی گناه را بلعید و هفت دهه بر سرنوشت میلیون ها انسان بازی کرد و توان و آرامش میلیونها انسان را به وحشیانه ترین شکل آن گرفت، نیست؟

... و یا اینکه هدف کاپی تمدن سرمایه داری غرب است که فاصله بین «انسان» و «انسانیت» را به مرز وحشت و انفجار رسانده است. تمدنی! که هر لحظه زمینه های دور شدن انسان از انسان و انسان از انسانیت را بیشتر و بیشتر می سازد، تا او را با خودش بیگانه کند و کلاً به بردگی نظام «سود» و «سرمایه» و سود خور و سرمایه دار، بکشاند.

بلی، ودان همین را می خواهد یعنی «مسخ» انسان را که در آن جا به نام و اسم و رسم دیگری و درین جا به نام و اسم دیگری صورت می گیرد ولی هدف همان «مسخ» انسان

است. راستی برای «مقتول» چه فرق می کند و یا چه اهمیت دارد که با تیرش کشته اند و یا با تبر گردن او را بریده اند. یعنی برای کسی که می خواهند به قتلش برسانند مهم نیست به چه وسیله ای و بدست کی کشته می شود!؟

اگر در آن جا وحشت مسلط بدست استبداد سرخ ظلمت مرگ آفرین و مرگ زایی را برای هفتاد و دو سال تحمیل کرده بود، در این جا وحشت مسلط به دست جنایتکار سرمایه دار ظلمت در بند سرمایه زیستن را عمریست که بر توده ها تحمیل می نماید. آنهم طوریکه همین اکنون انسان در بند در دام پیدا کردن «کور»، «کالی»، «دودی» خود را در بست در اختیار «ماتریالیزم» گذاشته، به نحوی که با خودی خودش بیگانه گشته است.

امروز در جوامعی که در بند «استبداد سرمایه» به سر می برند «فساد» در هر مورد از دور نمایان است و انسان اسیر درین دام به منظور دستیابی به دانه (سرمایه) همه چیز حتی انسانیت خویش را به قبیح ترین شکل آن در معرض فروش می گذارد. می خواهم درین مورد توجه خواننده را به خرید و فروش انسان (زن) در کشورهای سرمایه داری، جلب نمایم. دختران جوان درکشورهای بلوك شرق سابق که هوای سرمایه به سرشان می زند و یا بیکار و بی سرنوشت می گردند و یا اینکه به حاشیه رانده می شوند، به خود فروشی متوسل می گردند و سعی می کنند خود را به آلمان، فرانسه، هالند و... از هر طریقی که ممکن گردد برسانند، آدم فروشانی هستند و کم هم نیستند که از ناتوانی و ضعف همچو زنان، بهره می گیرند و به نام اینکه آنها را به آلمان و یا... می برند آنها را واقعاً به کشور های مذکور به شکل قاچاق انتقال می دهند و آنگاه به فروش می رسانند، خریداران (مالکین) آنها را وادار به خود فروشی می کنند و پولهای کلانی از این ناحیه به جیب می زنند اما سهم زنان مذکور جز حسرت، بیچارگی، ناتوانی و بیماری، چیز دیگری طوریکه در کانال های مختلف تلویزیون آلمان بارها نشان داده شده نبوده است و این همان نظام زشت و فطرت انگیز بردگیست که در لباس دیگری و به شکل دیگری تداوم یافته و تداوم می یابد و افرادی مانند ودان که عمری در جهت پیاده کردن کاپی سوسیالیزم به آدم کشی اشتغال داشتند، اینکه با بهره مندی از خوان سرمایه داری به خاطر اینکه نمك حلالی کرده باشند بدون کم و کاست کاپی سرمایه داری را به حیث وسیله نجات برای جامعه بلازده افغانستان، پیشنهاد می کنند.

در جوامعی که هفت دهه به بهای خون توده ها نظریات بیمار عده ای مریضی را می خواستند پیاده کنند، نه تنها اینکه افراد راه شان را گم کرده اند بلکه می بینیم که با

شور و شعف در دامن نظام «سود» و «سرمایه» یا امپریالیزم غرب، سقوط می کنند و درد انگیزتر اینکه از این سقوط لذت می برند و این همان لذتیست که ودان و پنجشیری و عظیمی و امثالهم از سقوط افغان و افغانستان در دامن استبداد سرخ می بردند.

اگر ودان ها و عظیمی ها بر مواقفی که دیروز در جامعه افغانی گرفته بودند و در جهت حفظ و تثبیت بیشتر آن از هیچ کاری رویگردانی نشان ندادند، امروز هم وفا داری به همان روش ها را در جهت تحقق همان برنامه ها، علناً و با صراحت عنوان می کردند، من و امثال من وادار به برداشتن ماسك ها از چهره های ننگین شان به منظور انتقال شناخت دقیق به نسل های فردای جامعه، افغانی نبودیم، اما اینك می بینیم که انقلابیون! انقلاب برگشت ناپذیر!! یعنی بزرگترین فاجعه آفرینان تاریخ کشورما در عقب نقاب سیاه دیگری جا گرفته و شعاری را که دیروز به تمسخر گرفته و پامال می نمودند، اینك به سر دادن آن پرداخته اند و آن دیموکراسیست.

دیموکراسی!، آزادی!، حکومت مردم!، انتخابات!، آزادی بیان!، آزادی رای و نظر!، اقتصاد بازار آزاد!، رشد استعداد ها به منظور زمینه سازی برای ابتکارات و ازین قبیل شعار های زیاد دیگری، آنهم از زبان آنهایی که فقط و فقط به نظام قوماندہ در همه، موارد و رابطه ها «ایمان» داشتند و آنهایی را که به همچو «ایمان» گردن نمی گذاشتند، گردن می زدند.

من درین اواخر نوشته هایی درین و آن نشریه می خوانم که حکایت از موضع گیری های ربانی، مسعود و... درباره انتخابات آزاد و آزادی رای و نظر وغیره دارد و این در حالیست که ربانی بدون این که حتی افراد ده و قریه، خودش وی را در یك فضای آزاد انتخاب کرده باشند، خود را رئیس جمهور می نامد و...

رهبری طالبان هیچگونه تائیدی از یك منبع قانونی در کشور ندارد، چه می گویم، اصلاً «قانونی» در کشور وجود ندارد و هر طالب با اضافه هر فردی از ائتلاف شمال که کلاشینکوفی بدوش دارد، قانون است و قانون گذار و مجری آن وکو «مردی» که بگوید، نه.

زیر عنوان «رهبری و گزینش» آن، نوشته، از حکمتیار را خواندم که محتوایش واقعاً خوب است. اما آنچه خواننده را از خواندن آن احتمالاً باز خواهد داشت، موضع گیری های عملی نویسنده آن است، مخصوصاً در زمانی که وی در رأس نیرومند ترین سازمان جهادی قرار داشت؛ زیرا بین عمل و نظرش توافق را نمی توان بوجود آورد.

حسب مثال، وی در نخستین صفحه می نویسد: در اسلام... مسلمان را مکلف می سازد

تا در جمع یك حزب منظم، صف مرصوص به سر برد و رهبر صالح برای خود انتخاب کند... »

در صفحه دوم از زبان قرآن می نویسد: «کسی را به رهبری انتخاب کنید که امین باشد. زعامت و رهبری را امانت مردم بشمارد. از قدرت و صلاحیت خود با کمال احتیاط و امانت داری استفاده کند، از تصامیم واجراآت او به مال، نفس و آبروی مردم صدمه ای نرسد و مردم را در پای هوس اقتدار خود ذبح نکند و اختیاراتی که پیروانش به او می سپارند، در راه تحقق آرمانها و شعارها بکار گیرد... »

رهنمود های قرآنی ایکه باهم خواندیم، در هر اجتماع بشری اگر زمینه تحقق بیابد، آن جامعه سعادت مندترین جامعه انسانی خواهد بود، ولی افسوس که رهنمود های ذکر شده در عمل امکانات پیاده شدن نیافته اند.

حتی اقتباس کننده (آقای حکمتیار) در زمان قدرتش به آنچه اقتباس کرده امکانات عملی شدن نداد.

اولین ارزشیکه به زشت ترین نوع آن معامله شده است، ارزش انتخابات است.

ما در «حزب اسلامی» انتخابات داشتیم ولی چنانچه بعداً در عین نوشته اعتراف می کند، امکانات کاندید شدن اصلاً وجود نداشت. در یك جوی که انتخابات را می پذیرد ولی برای رای دهندگان زمینه های انتخاب بین خوب و خوبتر و خوبترین وجود نداشته باشد یعنی اینکه کاندید ها اصلاً هیچگونه امکانات نه تنها برای کاندید شدن که برای شناختاندن خویش به مردم که تنها از راه مبارزات انتخاباتی میسر است، نداشته باشند برای انتخاب کنندگان بیشتر از دو راه باقی نمی ماند یا اینکه آن گونه «انتخابات» را تحریم نمایند و یا اینکه یگانه فردی را که در هر صورت برنده بازیست انتخاب نمایند که همچو انتخاب و همچو انتخابات ارزش یك ۲۵ پولی را هم نداشته و ندارد. به اساس نوع انتخاباتی که اشاره کردیم، حکمتیار امیر! بود و امیر! ماند و هنوز هم امیر! است.

زمانی که من نتیجهٔ انتخابات در حزب را دریافت می داشتم می دیدم که حکمتیار بیشتر از ۹۵ در صد رای اعضای شورای مرکزی را بدست آورده، این پرسش برایم مطرح می شد که یا رای دهندگان به مسؤولیت های شان عمل نکرده اند و یا اینکه حکمتیار همه زمینه ها را سلب نموده که در هر دو صورت عملکرد هر دو جناح اگر از یکسو غیر مسؤولانه بوده است از سوی دیگر اصل «انتخابات» و اصل آزادی رای و نظر را به شدت متأثر و متضرر کرده بود.

من می دیدم که باوجود عالمی از نابسامانی ها و عالمی از معامله گری ها واستبداد ملموس حاکم بر سازمان به وسیله حکمتیار که خطر آن حیات سازمان را به شدت تهدید و تحدید می کرد، باز هم حکمتیار برنده و آنهم برنده بیشتر از ۹۵ در صد، می گردید.

در مواردی هم اعضای شورای مرکزی، ۹۹ در صد شان، به حکمتیار رأی داده اند و این برای من درخور تأمل، اندیشه و حتی پریشانی بود، زیرا می دانستم که عواقب مصیبت باری به همراه خواهد داشت. اما بعداً درك کردم که مسأله به این سادگی نیست. زیرا شیوه تفکر حاکم که اسلامی اش نیز می نامیدند، امکاناتی را فراهم آورده بود که مطمئناً اگر خوب با همان قوت و قدرت باقی می ماند، حکمتیار هم برای سالیان متمادی در رأس قرار می داشت (چنانچه قرار دارد) زیرا هیچ فرد دیگری امکان رشد و تبارز و آنگاه رقابت با حکمتیار را نمیتوانست بدست آورد و همهء راه ها ازین ناحیه بروی افرادی که آرزو داشتند روزی به میدان رقابت مشروع بشتابند، بسته بود. به همین اساس بود که همه به امیرا برحال رای می دادند و اگر این کار را نمی کردند چه!؟

عده ای هم به خاطر اینکه بتوانند حتی امید واری اصل «کاندید شدن» و زمینه های رقابت مشروع را از بین برده باشند، کاندید شدن و مقام خواستن و همچو مسایل را خلاف اصول اسلام تبلیغ می کردند و متأسفانه که شنونده هم داشتند و هنوز هم دارند.

توجه بفرمائید به طالبان، به حکومت شان، به رهبری شان، به اداره شان، به عملکرد شان، به برخورد شان با مسایل ملی و بین المللی، به تفسیرها، و تعبیر های شان از تاریخ، از زمان، از جامعه و از فرد و از گرایش ها، از مذهب، از دین و ازین قبیل.

حاکمیت حرکت طالبان در افغانستان مانند حاکمیت کوچکترین مبنای قانونی ندارد. ولی هر دو هم خود را تحمیل کرده اند و هم خود را به حیث نمایندگان ملت افغان قلمداد می کنند. اما در واقع، ملت نه تنها اینکه کوچکترین سهمی در حاکمیت ایشان نداشته بلکه اصلاً همهء امکانات، زمینه ها، شرایط و وسایل انتخاب را از بین برده اند. در جامعه ایکه مردان صلاحیت موی سر و صورت و زنان حق انتخاب همسر و تعین سرنوشت خویش را نداشته باشند، چگونه می توان از قانون، از نظم و یك نظام انسانی و از حاکمیت خود مردم حرفی به زبان آورد؟؟

عدهء از دوستان به من می گویند که نباید مسلمانان را ولو خیانتکار باشند با خیانتکاران غیر مسلمان در یك صف قرار داد، مثلاً نباید کمونیست های جنایتکار و مسلمان های جنایتکار را یکسان به محکومیت بکشیم و...

من از همچو تقاضا ها تا کنون نتوانسته ام سر در بیاورم و آنهم به این دلیل که عقیده و عمل دو جز لاینفك ایمان در اسلام است و کسی که در نظر و بر زبان جز از عدالت حرف نمی زند، اما در عمل، با عدالت به جنگ می پردازد و از صلح حرف می زند ولی درگیری می آفریند، آزادی ورد زبان و شعار شب و روز اوست ولی اسارت را حاکم می کند، دشمنی با ستم و استبداد را درس می دهد و خود نه تنها اینکه به مستبدترین ستمگران مبدل می گردد بلکه ستم پیشه می کند، ایمان همچو یك «بی ایمان» ارزش یك «پاو» و حتی «نیم پاو تلخان» را هم نخواهد داشت زیرا این نیم پاو تلخان میتواند گرسنه ای را سیر کند، ولی «ایمان» همچو بی ایمانی نه تنها به ... نمی ارزد بلکه نقش ویران گرانه خواهد داشت.

بیایید درین رابطه نظری ولو گذرا به چهره برهان «دین» ربانی! بیفگنیم. از روزیکه این برهان! دین در رأس جمعیت اسلامی قرار گرفته تا امروز جز در جهت بدنامی دین و به وجود آوردن اختلاف و نفاق در بین دینداران اگر از سایر مسایل، درین نوشته بگذریم، کاری نکرده است. ادعای رهبری ربانی از اولین روز تا همیندم هیچگونه مبنای قانونی نداشته و ندارد؛ زیرا، هیچ مرجع قانونی وی را مؤظف نکرده است. از شورای اهل حل و عقد، حرف می زنند درحالیکه خود شورای مذکور اساس و مبنای قانونی نداشت. ملت، مردم و توده که انتخاب مسؤولین حق مسلم و انکار ناکردنی شان است، کوچکترین نقشی نه در توظیف ربانی داشته اند و نه در اداره و دستگاهش و نه هم در توظیف ملاعمر و امارت و سلطنتش و نه هم تاهمین لحظه ایکه من این سطر را می نویسم هیچ جناحی به نقش و حقوق و صلاحیت های مردم علناً و عملاً تن داده و گردن گذاشته است و نه هم حاضر اند آن را بپذیرند.

از ربانی می گفتیم و در ادامهء مطلب می خواهم بگویم که بر خلاف تمام موازین عقیدتی و سیاسی و خواست زمان و همچنان تقاضای جوی که مردم ما در آن قرار داده شده اند، مدعی رهبریت گردیده و تا امروز به حیث وسیله ای حتی در دست دشمنان افغانستان و به حیث بر آورنده اهداف آنها که در زیر پا کردن و پامال نمودن منافع کشور و مردم ما نهفته است، عمل کرده و عمل می کند. باوجود آن هم لحظه ای از اعلان وفا داری با اسلام و مسلمانان، دم فرو نمی بندد. یعنی اینکه بر زبان از اسلام و مسلمانان حرف می زند و در عمل در جهت بدنامی اسلام و از بین بردن مسلمانان گام بر می دارد. عیناً مانند کمونیست ها شعار مردم را سر داده و مردم را سر می بُرد. به این اساس بین حرف و عملش می بینیم که فاصلهء بزرگی وجود دارد و تا زمانی که عملش از نظرش نمایندگی نکند، نظرش نیز عملی برای پذیرش نخواهد یافت.

مرا باور چنین است که یك چهره خاین چه مدعی مسلمانی باشد و یا دعوی کمونیزم و یا مکتب دیگری را بنماید، خاین است و دعوی اعتقادش به یك تفکر، خیانت و جنایت و انحرافش را نه توجیه می کند، نه توجیه می تواند و نه هم «باید» در پی توجیه برآید.

با صراحت باید اظهار کرد که ملت افغان در آینده، نه چندان دور عملکرد تك تك افراد و همه گروه ها را که به نحوی از انحا در مقدرات جامعه اثر داشته اند، ارزیابی نموده و آنگاه روی آن قضاوت خواهد کرد و به محاکمه خواهد پرداخت. ممکن است امروز و فردا صورت نگیرد ولی ممکن نیست از آن صرف نظر نماید.

پنجشیری و عظیمی و ودان ها هم باید دریافته باشند که در بین ملت محل دیگری غیر محاکمه شدن به خاطر جنایات و حشتناکی که مرتکب شده اند، ندارند و این محاکمه بهر صورت شدنیست ولی زمان آنرا من نمیتوانم پیشبینی نمایم. زیرا ممکن است خیلی زود فرا رسد ولی امکان هم دارد به این زودی ها شاهد آن نباشیم.

ما اگر بخواهیم یا نخواهیم، دیر یا زود، نظمی در جامعه حاکم خواهد گشت و نظامی جوابگویی به پرسش ها، و نیاز های مردم را ضمانت خواهد نمود آنوقت است که از عمل هریك پرسیده شده و هر یك پاداشش را نیز دریافت خواهد داشت.

چنانچه قبلاً تذکر دادیم یك عده، مفاهیم و کلمات ارزشمندی را به خاطر فریب دیگران در استخدام خویش می گیرند تا جایی که ایمان به آنها را تظاهر می کنند تا برای مردم درخور باور گردند، خلق و پرچم دیروز آزادی را به بند کشیده بودند و آزادگان را سر می بریدند، اما اینك می بینیم که از «آزادی» و «دیموکراسی» و «انتخابات» و... صحبت می کنند و حتی دعوی دارند که حزب دیموکراتیك شان در جهت تحقق ارزشهای مذکور مبارزه می کرد و...

در صفحه ۱۳ دشنه های سرخ می نویسد: «... اما بعد از کسب قدرت دولتی بنابر یکه تازی های رهبران حزبی... پایگاه اجتماعی حاکمیت دولتی و خود حزب را تضعیف و آنرا یکه و تنها در جنگ با ارتجاع داخلی و دشمنان منطقوی کشور و سر انجام در بازار های رقابت میان ابر قدرت های جهانی کشاند...»

چنانچه مکرراً نوشته ام گروه های خلق و پرچم از راه مسالمت کسب قدرت نکردند بلکه امکانات و قدرت را درجامعه به کمك کرملین و از راه فاجعه خونین هفت ثور، غصب نمودند.

اینکه دو گروه مذکور در بین جامعه «پایگاه اجتماعی» داشتند یا نه، بپا خیزی و قیام سرتاسری ملت افغان آن را ثابت کرد آنهم طوری که در فرجام نه تنها به زانو درآمد و

نوکران کرملین را با خود به همراه آورد بلکه بساط کمونیزم را، لااقل به آن شکل و شمایلی که داشت، نیز برچید.

به صورت مختصر باید گفت که دو گروه مذکور نه تنها اینکه پایگاه اجتماعی نداشتند بلکه از روز تولد با ملت اعلام جنگ نموده بود. احیاناً هم اگر می توانستند راه خود را در بین مردم باز کنند، همچو تلاشی را نیز به کار نبست بلکه جهت مخالف آنرا که دشمنی با مردم بود برگزیدند و این چیزی است که همهء شان به آن اعتراف دارند و «افغانستان» آنرا باز گویی میکند.

- جنگ با ارتجاع داخلی، یعنی جنگ با ملت افغان. زیرا تا جایی که من «فرهنگ لغات و اصطلاحات انقلابیون خلق و پرچم» را مرور کرده ام در فرهنگ اوشان مسلمانان را مرتجعیین و اسلام را ارتجاع نامیده اند.

بلی، هر هموطن من می داند که کمونیست ها کلمهء «ارتجاع» را در مورد کدام تفکر بکار می بردند.

آنها با پیروی از رهبران شان «اسلام» را ارتجاع و «مسلمان» را مرتجع می نامیدند و هنوز که هنوز است بازماندگان خلق و پرچم دیدند که ملت افغان در جهت دفاع و حفظ ارزش های دینی همه چیزش را مخلصانه به ایثار گذاشت، اسلام را ارتجاع می نامند.

من جز اینکه از خیانت ها، جنایات و جهالت همچو جهال، اظهار تنفر نمایم و از خدا بخواهم عده ای را برگزینند تا نظم و نظام، امن، و صلح، آزادی و حرکت را به کشورم برگردانند و ملتم را نه تنها از مصیبت ها و درد ها و ناتوانی ها برهانند بلکه توان دهد با همهء جنایتکاران و خاینان مخصوصاً خلق و پرچم، محاسبه نمایند، در شرایط کنونی چیز دیگری از دستم ساخته نیست.

- «در بازیهای رقابت بین ابر قدرت ها...»

اگر وجدان و ضمیری در بین پرچمی ها و خلقی ها از شر استبداد دیالیکتیک جان سالم بدر برده باشد به هیچ قیمتی حاضر به عنوان کردن مطلب فوق (... در بازی های رقابت بین ابر قدرت ها...) نخواهد شد.

ودان هم اگر ذره ای از «احساس» در خود سراغ می داشت، در آن صورت می نوشت که دو گروه پرچم و خلق و وی به حیث عضو بلند پایه، حزب به اصطلاح دیموکراتیک... زمینهء کشاندن افغانستان به معرکهء بازی های ابر قدرت ها را فراهم آورد و آن هم از راه سقوط دادن افغانستان در ساحهٔ سلطهء کرملین و در جهت ماندنش در ساحهء مذکور و راه سازی

برای تجاوز ننگین و جنایتبار لشکر تا دندان مسلح سرخ بر افغانستان که نجیب یکی از جاده صاف کن ها برای تجاوز لشکر سرخ به حساب می رود.

ودان طی صفحه ۱۵ جایی که از آن مصارف ده ها میلیارد دالر به وسیله با تجربه ترین سازمان های اپراتیفی حرف می زند و آنهایی را که به کمك مجاهدین شتافتند، محکوم می کند ولی نمی نویسد که سازمان های وحشتناك و مجهز کا گی بی، حزب کمونست و ارتش سرخ، مگر از هرنگاه برای آفریدن فاجعه ها و ساختن دسیسه ها و توطئه ها و راه انداختن درگیری ها، مجهز و پیشقدم نبودند و گذشته از این، آنها در چه رابطه ای فعال بودند و در افغانستان چه می کردند، آیا مصروف تقسیم کردن قند و شکر در بین مردم بودند و یا اینکه آدم می کشتند و به بند و زنجیر می کشیدند و ویران می کردند و گردن می بریدند و ذبح می کردند و تجاوز می نمودند و...!؟

فکر می کنم ودان می خواهد بگوید که جهان باید هم چنان شاهد جنایات گروه خلق و پرچم و باداران شان در افغانستان می بود بدون اینکه جناح مقاومت ملت افغانستان را کمك کرده باشد باید ذبح آن را بدست کمونست ها به تماشا می نشست.

از مقاومت در برابر «جنگ اعلان ناشده» در صفحه ۱۶ حرف می زند و این حرف «جنگ اعلان ناشده» به حدی جنون آمیز و احمقانه است که من سرحد جنون عنوان کنندگان آنرا نمی توانم تعیین نمایم. بر عکس اگر مردم افغانستان همچو مساله ایرا در برابر خلق و پرچم و کرملین عنوان کنند، میتوان به درك آن نایل آمد، زیرا گروه های مذکور و کرملین به جنگ اعلان ناشده در برابر ملت افغان دست زدند ولی اگر ودان و امثالهم همچو مطلبی را در برابر مقاومت ملت افغان طرح می کنند من از تصور سرحد جنون ایشان عاجزم. این حرف به آن می ماند که مثلاً «تره کی» بگوید (چنانکه می گفت) که ای مردم افغانستان، من همه چیز شما را غصب کردم و آنچه مانده نیز غصب خواهم کرد، مقدسات شما را نه تنها توهین که زیر پا کردم، فرهنگ و رسم و رواج ها و داشته های تاریخی و افتخارات ملی شما را نیز پامال نموده و آنچه مانده پامال خواهم کرد. امکانات و زمینه های فکر کردن و اندیشیدن را از شما گرفته و می گیرم. زیرا «من» برای شما فکر می کنم و «من» برای شما می اندیشم، آزادی های شما را از بین برده و آنچه مانده، از بین می برم و سرنوشت شما، زندگی و حیات شما از آن شما نیست بلکه «ما» خلقی ها و پرچمی ها مالك آنیم.

یعنی اینکه همه آنها را به ودان ها و عظیمی ها و رفیع ها و غیره سپردیم. تا هر طور میل شان باشد با آنها معامله کنند و شما، ای مردم، حق هیچگونه عکس العمل، مخالفت و

حتی ناراحتی را هم ندارید چه خاصه اینکه به مقاومت دست زنید. زیرا شما بردگانی بیش در دست و در زیر اداره ما نیستید و هیچ کس در جهان نیز حق کمک به شما را ندارد و ملت افغان هم باید به همچو تقاضای جنون آمیز تن می داد تا حاکمیت حزب مزدور خلق (خلق و پرچم) در افغانستان واقعیت پیدا می کرد و گروه های خلق ستیز می توانستند امکانات و قدرت غصب شده را حفظ نمایند.

بلی، معنی همچو حرفها، جز این نیست و جز این هم نبوده زیرا عملکرد ودان ها در افغانستان آن را به اثبات رسانده است.

اکنون بعد از آنکه مسایلی از نوشته «ودان» را به بحث گرفتیم که فکر می کنم برای به نمایش گذاشتن چهرهء زشت وی، کافی باشد، به ارزیابی بخش دیگری از نوشته اش که در واقع پرده برداری از روی سیاه ترین توطئه بعد از فاجعهء هفت ثور در کشور ماست، می پردازم و آن سازماندهی و تشکل و بوجود آوردن ائتلاف شمال است که تا امروز باعث دوام جنگ و خونریزی و ویرانی در کشور گردیده و می گردد.

در صفحه ۷۱ نوشته اش ودان می نویسد: «... سیاست سازان یلتسین در فکر آن شدند تا با عده ای از کشورهای ذیدخل در قضیهء افغانستان که وجوه متعدد می توانست آنها را نزدیك سازد، تشریك مساعی نمایند. شریك اولی می توانست جمهوی فرانسه باشد، زیرا این کشور قبلاً در زمینهء امضای پروتوکول های متعدد میان قوماندان پر آوازهء کشور، احمد شاه مسعود، با ارگانهای امنیت نظامی شوروی همکاری نموده بود...»

در صفحه ۸۰ دشنه های سرخ همچنان آمده است: «در ملاقات های پشت پرده میان کشورهای مذکور (منظور ودان فرانسه، ایران و روسیه است) قبول شده بود که جمعیت اسلامی افغانستان، بخصوص شاخهء شورای نظار آن و شخص احمدشاه مسعود که از شهرت زیاد برخوردار ساخته شده بود به حیث قهرمان تغییرات بعدی پیش کشیده شود. بنابرین جمهوری فدراتیف روسیه هیأت دولت مؤقت تنظیمی را تحت ریاست ربانی که در حکومت مؤقت تنظیمی مقیم پشاور (تشکیل شده در ٤ حوت ۱۳٦۸) سمت وزیر اعمار مجدد را داشت به عوض صبغت الله مجددی که در دولت مذکور رئیس بود در ماه عقرب ۱۳۷۰ به مسکو دعوت کرد. ربانی یك تعداد ملاقات های علنی و مخفی را در مسکو از جمله با نمایندگان متحدین افغانی خویش در آینده (از ۱۱ تا ۱۵ نومبر ۱۹۹۱ مطابق ۲۰ تا ۲٤ عقرب ۱۳۷۰) انجام می دهد، در ختم این مسافرت اعلامیه رسمی نیز صادر می گردد. ملاقات کنندگان روسی به ربانی از طرفداری شان جهت تشکیل یك دولت به اصطلاح

اسلامی در افغانستان اطمینان می دهند، طرح تشکیل دولت به اصطلاح اسلامی و جانب داری از آن توسط روسیه درست در مقابل و مخالف با طرح تشکیل دولت با پایه های وسیع که از جانب ملل متحد پشتیبانی می شد وبرای تحقق آن تلاش صورت می گرفت قرار داشت...»

در صفحه ۸۱ نوشته: «اما آنچه روشن گردیده این است که دولت شوروی در آستانه این سفر (سفر ربانی) به سرمنشی ملل متحد اطلاع داده بود که بعد از این آنها طرفدار بودن نجیب الله در پروسه حل سیاسی قضایای افغانستان نیستند و...» «... استاد ربانی بعد از برگشت از سفر مسکو به پاکستان عازم تهران گردید و همزمان با سفر او وزیر خارجهء تاجکستان نیز به تهران رفت. ملاقات های تهران ادامه ملاقات های مسکو و مکمل آن بود، در ختم این مسافرت به خاطر اغوای ذهنیت های عامه ظاهراً موافقت نامه ایجاد انجمن بین المللی فارسی زبانان میان وزرای خارجه جمهوری تاجکستان، جمهوری اسلامی ایران و برهان الدین ربانی امضاء گردید...»

طی صفحه ۸۲ نوشته است که: «در ائتلافی که به اساس مذاکرات بین جناح های مسکو، تهران، ریاض صورت گرفت قوت های ذیل شامل بودند:

- قوت های جمعیت و در قدم اول شاخه شورای نظار آن.

قوت های جنرال عبدالرشید دوستم (فرقه ۵۳) نیروی هدایت گیرنده از ببرک کارمل.

- قوت های جنرال مؤمن (لوای نمبر ۷۰) مرتبط با نجم الدین کاویانی.
- قوت های حزب وحدت.
- قوت های سید منصور نادری (فرقه ۸۰).
- قوت های مربوط به عده ای از شاخه های جریان سیاسی (ستم ملی).

قابل تذکر است که بخشی از آنها قبلاً بنابر استشارهء حلقات اپراتیفی روس ها جوخه جوخه به احمد شاه مسعود پیوسته بودند.

- گروپ های مسلح مربوط به آزاد بیك خان.
- قوماندان های سایر تنظیم های جهادی که مستقل از تنظیم های خویش با ارگان های اوپراتیفی روسیه و ایران پروتوکول ها و روابط داشتند.»

ودان ادامه داده در صفحه ۸۳ می نویسد: «... در کابل وسایر ولایات افغانستان ستون پنجم متشکل از افراد سیاسی و نظامی نیز وجود داشت. در میان سیاسی ها نجم الدین کاویانی، محمود بریالی، عبدالوکیل وزیر خارجه... و از جمله نظامی های متعهد جنرال

محمد نبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع و قوماندان گارنیزیون کابل، جنرال محمد آصف دلاور لوی درستیز قوای مسلح افغانستان، جنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافع هوایی و بودند»

طی صفحه ۸۵ می نویسد: «... به تعقیب توافقات مسکو، تهران برای تغییر رژیم کار عملی در داخل افغانستان آغاز گردید. درین وقت شایع شد که پیوسته، خارج از قرار داد میان دولتین پول افغانی که در روسیه چاپ می شد، به «حیرتان» رسیده یك مقدار این پول به خاطر تطمیع قوماندان های دولتی و اپوزیسیون توزیع و یك مقدار آن در بازار کابل به الر تبدیل و ذخیره می گردد. هم چنان مقدار زیاد سلاح و مهمات نیز خارج از قرار داد دولتی از روسیه به حیرتان رسیده در بین قوماندان های مذکور توزیع می شود. بعد ها صحت این شایعات ثابت گردید...»

در صفحه ۸٦ می خوانیم: «... بعداً دیدیم که نجیب آمادگی های سرکوب نظامی مخالفینش را در شمال می گرفت ولی از سوی اعضای اجرائیه حزب وطن به موفقی کشانده شد که از آن کار صرف نظر نماید...»

در صفحه ۹۰ می نویسد: «... بعد از مراسم جنده، مبارك حضرت علی کرم الله وجه به منظور تعیّین، ترتیب و تنظیم جزییات بعدی پلان و بر انداختن دکتور نجیب الله از قدرت در اول حمل ۱۳۷۱ جلسه، سری در شهر مزار شریف دایر گردید که در آن اشخاص ذیل اشتراك ورزیده بودند: جنرال محمد نبی عظیمی، احمد شاه مسعود، جنرال دوستم، آزاد بیگ خان، آقای نجفی افسر عالی رتبه سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران (بعداً به حیث مشاور وزیر خارجه و مسؤول شعبه مخصوص کمك به افغانستان) و عبدالعلی مزاری. درین جلسه روی چگونگی تقرب به کابل، انسجام بیشتر قوت های هر یك و تأمین همکاری میان آنها هنگام اشغال کابل، ایجاد کمیته های دوگانه، سیاسی و نظامی که رهبری سوق و اداره را در روز های اول اشغال کابل به عهده بگیرند و ترکیب این کمیسیون ها همچنان روی ترکیب متشکل از طرفداران هر یك از جناح های ائتلافی صبحت و موافقه به عمل آمد. در کمیته سیاسی که عقب پرده باقی می ماند احمد شاه مسعود، محمود بریالی، سید اکرام پیگیر، یاسین صادقی، نجم الدین کاویانی، فرید احمد مزدك، عبدالعلی مزاری، نجیب الله مسیر، یونس قانونی، داکتر عبدالله، فضل احمد طغیان... شامل بودند. کمیته، نظامی متشکل از ۳۲ تن بود که جنرال نبی عظیمی، جنرال آصف دلاور، جنرال رشید دوستم، جنرال مومن، جنرال روزی، جنرال بابه جان، جنرال عبدالفتاح، جنرال عبدالحق علومی، جنرال یار

محمد، جنرال عظیم زرمتی، جنرال خان آقا، جنرال سید جعفر نادری، داکتر عبدالرحمن، حارنوال محمود پنجشیری، فهیم، دولت میر پنجشیری، قوماندان پناه و غیره شامل بودند. قرار بود در رأس کمیته سیاسی احمد شاه مسعود و در رأس کمیته نظامی محمد نبی عظیمی گماشته شوند... کمیته سیاسی فوق در روز های اول اشغال کابل ضمن خبر تشکیل یك ائتلاف جدید (ائتلاف شمال) بنام شورای اسلامی جهادی افغانستان خوانده شد و در رسانه های گروهی جهان پخش گردید. چنین کمیسیون ها برای اداره، هر یك از ولایات که تحت کنترول ائتلاف شمال قرار گرفته بود نیز تشکیل شده بود...»

چنانچه قبلاً عرض کردم، این بخش نوشته ودان باید برای همه جالب باشد مخصوصاً به دلیل اینکه پرده از روی توطئه ای بر می دارد که اگر از یك طرف بعد از فاجعه هفت ثور، سیاه ترین حادثه، تاریخ کشور ماست، از طرف دیگر تا امروز از ملت افغان قربانی می گیرد. اینك سعی می کنم تك تك مطالب عنوان شده را به تحلیل بگیرم.

ائتلاف شمال یا ائتلاف در جهت دوام جنگ در افغانستان؟

آنچه «ودان» اظهار کرده است، تحلیل های قبلی ایرا که عده یی از آنها در بیرون از افغانستان صورت گرفته و روی یك سلسله حدسیات استوار بوده صحه می گذارد. یعنی رابطه و همکاری و همنظری (مخصوصاً در مورد بوجود آوردن تاجکستان بزرگ) مسعود در رأس شورای نظار و در زیر چتر جمعیت ربانی با «ستمی های پرچم» و «پرچمی های خلق» و مسکو و بستن قرار داد ها مخصوصاً با لشکر سرخ (اردوی نمبر ٤٠) را، تائید می کند، چیزی که در عمل نه ربانی و نه مسعود از آن انکار کرده اند و نمی توانند انکار ورزند. علاوتاً «ودان» از روی نقش فرانسه در ماجرا جویی های مسعود، نیز پرده بر می دارد. ولی بآنهم می بینیم که مسعود ربانی با وجود خیانت های آشکار به کشور و مردم هنوز هم در پی توجیه اعمال زشت و نا بخشودنی خویش و همراهان بدکام و بدنام خویش اند.

مسکو که از ناتوانی خلق و پرچم با وجود حمایت مستقیم نظامی، اقتصادی و سیاسی، در برابر قیام ملت افغان، به ستوه آمده بود و می دید که کمونیست ها را در افغانستان بر سر قدرت نگهداشتن عملی نیست، در دوران گورباچوف، در جستجوی بدیلی بود تا با نصب وی به جای نجیب که امکان حفظ آن برای مسکو به بهای گرانتری نیز میسر نبود، هم بهای کم تری و هم موفق شود آرامش در مرز های شوروی سابق با افغانستان را تضمین نماید و از همه با اهمیت تر در شرایط آنروز برای مسکو اینکه اگر این نیروی جدید به حیث دوست و وابسته خیلی نزدیك روسیه در افغانستان و منطقه، نتواند عمل کند اقلاً به حیث دشمن مسکو وارد کار زار نگردد. برای رسیدن به این هدف چنانچه من در سال ۱۹۹۸ طی رساله ای مطللب را انعکاس داده ام، مسکو ببرك کارمل را برای سازماندهی همچو جریانی وارد میدان عمل کرد. ببرك کارمل مؤفق شد دوستم را از پیکر نجیب جدا کند.

بر خلاف تصوری که در آن وقت به مردم بوسیله مهره های اصلی ائتلاف شمال (مسعود، ربانی) نظار و جمعیت و در پهلوی شان حزب وحدت، داده شد مبنی بر اینکه آنها مؤفق شده اند عضو نیرومندی از اعضای حکومت نجیب را قطع کنند یعنی دوستم را از وی

جدا نمایند و زمینه ضعف و سر انجام سقوط رژیم نجیب را فراهم آورند که در واقع چنین هم کردند یعنی نجیب را به لب پرتگاه کشاندند ولی نه به منظور اینکه جاگزین رژیم مذکور یك نظام مردمی و بر خاسته از بین مردم و سهیم در مبارزات رهایی بخش مردم و متکی به ارزش های عقیدتی مردم و با اهداف و برنامه مشخص مردمی اعم از اعمار و مرهم گذاری و سازندگی و تأمین وحدت و نظم و هماهنگی و فراهم آوری زمینه های احیای آزادی و آزاد اندیشی و انتخاب را کرده باشند بلکه به خاطر اینکه در جو مرگبار قوماندان سالاری و حاکمیت فرهنگ جنگی و موجودیت فاصله ها و سایر بیماری ها، عیناً مانند فاجعهء هفت ثور از راه توطئه و دسیسه، غصب قدرت و امکانات نمایند. در آن زمان پی بردن به همچو توطئه ها گر چه میسر بود ولی به سادگی امکان نداشت.

چنانچه گفتیم هدف نهفته در مداخلات آنوقت مسکو، سازمان دهی حرکت جدیدی به نفع مسکو بود طوریکه عده ای از قوت های جهادی را نیز در آن هضم نموده و براه اندازد. به کمك و خواست تهران احزاب اهل تشیع و در رأس آن ها حزب وحدت را به آن کشانید و یا بهتر است بگویم که از قبل کشانیده شده بود. جمعیت ربانی و نظار هم از مدت ها قبل با لشکریان سرخ و بعداً با ستمی های پرچم و پرچمی های خلق در ارتباط نزدیك بودند که مسکو هدف خاص یعنی جلوگیری از استقرار یك نظم مرکزی مقتدری را که بعداً در پی محاسبه با مسکو برآید و خائنان خلق و پرچم را به محاکمه بکشاند، تعقیب می کرد و ربانی، مسعود، مزاری هم اهداف خود شان را در نظر داشتند که اگر یکی از آنها در خیال ساختن «هزارستان» در قلب افغانستان بود، دو تن دیگر می خواستند رویای تاجیکستان بزرگ را واقعیت ببخشند و...

مرا باور چنین است که سازماندهی ائتلاف شمال نتیجه کار و تلاش یك مدت و زمان کم و کوتاه نبوده بلکه از مدت ها قبل (خیلی پیش از آنکه نجیب در ورطهء سقوط قرار گیرد) باید روی آن عده ای زیادی کار کرده باشند. منظورم عده ای زیادی جناح مسکو است و چنانچه «ودان» نیز نوشته ممکن است در عقب پرده خیلی پیش از زمانیکه حدس زده می شود تفاهماتی صورت گرفته باشد، حتی امکان دارد زمانیکه مسعود با قوای نمبر ۴۰ شورروی قرار داد هایی بسته در همان زمان خاکه برنامه ائتلاف را نیز ریخته باشند، که به نظر من برای همین منظور یعنی ساختن مسعود برای قرار گرفتن وی در رأس ائتلاف شمال، وی (مسعود) را به شهرت رسانده اند. در غیر آن مسعود از جملهء صد ها قوماندانیست که از هیچ نگاه حایز برتری در مقایسه با دیگران نبوده و نیست حتی در جمعیت اسلامی

قوماندان هایی بودند که به مراتب، حتی چندین مرتبه بیشتر در صحنه های عملی جهاد، درخشیده اند ولی اهمیت مسعود را حتی در جمعیت اسلامی ربانی هم کسب نکرده اند که نمونهء بارز آن قوماندان اسمعیل خان است.

بهر حال اگر باهم به سفر ربانی که در سال ۱۹۹۱م صورت گرفت توجه نماییم، خیلی به سادگی از نیات سؤ مسکو، ربانی و تهران می توان پرده برداشت چنانچه درین رابطه «ودان» در نوشته اش نیز مسایل زیادی را عنوان کرده است.

اگر مسکو اهداف خاصی را تعقیب نمی کرد و منظورش خاتمهٔ جنگ از راه صلح و تفاهم در افغانستان می بود، در آن صورت باید از ربانی برای انجام امری که اشاره کردیم، دعوت به عمل نمی آورد. زیرا ربانی اولاً از نظر وظیفه ایکه در حکومت مؤقت آن وقت داشت، همچو صلاحیتی را صاحب نبود. به خاطر اینکه نه وزیر امور خارجه بود، نه رئیس حکومت مؤقت آنوقت و نه هم دیگران به وی وظیفه ای را سپرده بودند.

دوم اینکه اگر خارج از چار چوب حکومت نام نهاد مذکور مسأله را مورد ارزیابی قرار دهیم و موضوع را در چار چوب تنظیم های موجود آنوقت به بحث بگیریم بازهم خواهیم دید که نه ربانی شخصیت والاتر در مقایسه با دیگران داشته و نه هم جمعیت سازمان قوی، مقتدر و نیرومند تر در مقایسه با سایر سازمان ها بوده است.

ربانی نماینده یك سازمان بود و به هیچ صورت نمایندگی از تنظیم های دیگر، مخصوصاً از تنظیم های جهادی نیرومندتر چون حرکت انقلاب اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار را نمیتوانست بکند. نه تنها این، که با حزب اسلامی در مخالفت شدید به سر می برد. بنابرآن با وضاحت پیداست که ربانی سرنوشت «جهاد» و «مبارزهء» مردم را که بهای غیر قابل تصور از افغانستان و ملت افغان، برداشت، با روسها در معامله قرار داده است.

نکتهء درخور توجه درین حرکت (دعوت ربانی به مسکو) ملاقات های وی با کمونیست های افغانی که «ودان» آنها را نمایندگان متحدین افغانی آیندهء وی نامیده است. علاوتاً اعلامیه ایکه در پایان ملاقات های ربانی با مقامات، در مسکو صادر می گردد نیز جالب است. زیرا با هیچ مقرره و هیچ یك از اصول بین المللی در مطابقت و حتی نزدیکی قرار نمی گیرد.

یعنی اینکه ربانی به هیچ صورت از صلاحیت موافقه با همچو اعلامیه و یا هم اعلامیه ها به نمایندگی از ملت افغان و حتی گروه های مجاهدین افغان برخوردار نبود مخصوصاً در مورد توافقی که با مسکو به عمل آورده بود یعنی تشکیل یك حکومت بنام حکومت اسلامی

و آنهم با اشـتـراك دوستم، مـؤمن، نجم الدین کـاویانی، نبی عـظـیـمی، مـحـمـود بریالی، عبدالوکیل، آصف دلاور، جنرال عبدالفتاح وغیره. یعنی افراد مزدور و جنایتکاری که دو دهه با ملت مسلمان افـغانستان و اسلام جنگیدند تا برنامه مارکس-لنین را در افغانستان تحقق بخشند.

از روی توطئـه سیـاهی که مـسکو به منظور دسترسی به اهدافش به وسیله جـمعـیت، نظار، وحدت، ستمی های پرچم و پرچمی های خلق، و... راه انداخته بود، پرده زمانی برداشته شد که در سال ۱۳۷۱ جلسه یی با شرکت نبی عظیمی، احمدشاه مسعود، عبدالعلی مزاری، دوستم و نماینده اطلاعاتی ایران (نجفی) در شهر مزارشریف صورت گرفت و طی آن طرق و راه های عملی رسیدن به قدرت نیرو های جدید را ارزیابی کردند. در جلسه مذکور نتیجتاً به تشکیل دو کمیسیون و یا دو کمیته سیاسی و نظامی توافق صورت می گیرد. از محتوی مسایل مطرح شده در آن جلسه برمی آید که در رأس امور احمد شاه مسعود را برمی دارند. زیرا وی در رأس کمیته سیاسی قرار می گیرد. این مطلب نیز درخور تذکر است که ربانی زمانی که از مسکو برگشت به تهران سفر نمود و در آن جا به پخته کاری هایی پرداخت که در پروسه در پیش داشته اش (بوجود آوردن ائتلاف شمال و به قدرت رساندن آن در افغانستان) به آن نیـاز داشت. اما ظاهراً، ایجـاد و تشکیل انجمن بین المللی فـارسی زبانان تاجکستـان، ایران و افغانستان را روپوش ساختند و اعلان کردند.

این مـوضـوع (تشکیل انجمن بین المللی فـارسی زبانان) خود از هر نگاه سوال برانگیز بود. زیرا ربانی نه وزیر تعلیم و تربیه بود که صلاحیت برداشتن همـچو گـامی را دارا بوده باشد، اگر هم وزیر تعلیم و تربیه می بود در آن صورت شرکتش در حلقه مذکور بدون نظر مـوافق مـجددی و اعـضـای کـابینهء حکومت مـؤقت آن وقت بازهم از نظر اصول و قـوانین پذیرفته شده مـوجود در چار چوب حکومت نام برده در خور تائید و توجیه نیست. برعلاوه ربانی نه نمایندهء فـارسی زبانان افغـانستـان بود و نه هم متخصص در زبان شناسی مخصوصاً زبان فـارسی که در صورت موافـقه مسؤولین امـور حکومت مؤقت از چنین حقی می توانست برخوردارش گرداند.

گذشـتـه از همهء اینهـا، مگر ملت افغـان در آن زمان هیچ مـشکل دیگری که به آن باید رسیدگی صورت می گرفت، نداشت که ربانی کـمر برای بوجود آوردن انجمن فـارسی زبانان، بسته بود؟؟

بلی، همچو بهانه ها جز رو پوشی برای توطئه سیاهی که جریان بود، نبود.

اگر خوانندگان عزیز به دقت چهره هایی را که در کمیسیون هایی سیاسی و نظامی ائتلاف شمال جابجا شده بودند، بنگرند درخواهند یافت که توطئه ائتلاف شمال با مهارت و برنامه ریزی های دقیق سازماندهی شده بود. مثلاً در کمیته سیاسی چنانچه «ودان» نیز نوشته است، احمد شاه مسعود، محمود بریالی، سید اکرام پیگیر، یاسین صادقی، نجم الدین کاویانی، فرید احمد مزدك، عبدالعلی مزاری، نجیب الله مسیر، یونس قانونی، داکتر عبدالله، فضل احمد طغیان و امثالهم شامل بودند.

توجه بفرمایید به ترکیب کمیته یا کمیسیون نظامی:

محمد نبی عظیمی، رشید دوستم، جنرال مؤمن، آصف دلاور، جنرال روزی، جنرال بابه جان، جنرال عبدالفتاح، عبدالحق علومی، جنرال یارمحمد، عظیم زرمتی، جنرال خان آقا، سید جعفر نادری، داکتر عبدالرحمن، حارنوال محمود پنجشیری، فهیم، دولت میر پنجشیری و قوماندان پناه و ازین قبیل.

در ترکیب دو کمیته فوق اگر از یکطرف محروم ساختن اکثریت قاطع جامعه افغانی با وضاحت پیداست از سوی دیگر می بینیم که سرنوشت افغان و افغانستان را بازهم به دشمنان ملت افغان سپرده اند.

اینکه اکثریت جامعه افغان در ترکیب دو کمیته نام برده جا ندارد مسأله سهو و یا خطا نیست بلکه عمدی و به اساس دسیسه ایست که مسکو توانسته بود با مؤفقیت آنرا پیاده کند و آن شعله ور تر ساختن آتش اختلاف مخصوصاً قومی و زبانی در بین ملت افغان بود تا این ملت نتواند موافق به ساختن یك نظام مرکزی مقتدر گردد و برای مسکو ایجاد مزاحمت نماید. بدبختانه که عناصر خاین به وطن و مردم و اسیر در دام اسارت مسکو فریب وعده های مسکو مبنی بر حمایت همه جانبه تا سرحد بوجود آوردن «تاجکستان بزرگ!» را خوردند و با جنایتکاران بزرگ تاریخ کشور ما (ستمی های پرچم و پرچمی های خلق و ملیشه ها و...) ائتلاف کردند و به این ترتیب زمینه های وحشتناك دوام جنگ را به نفع مسکو در کشورما، همچنان مساعد نگهداشتند.

کمونیست های دخیل در ائتلاف شمال از وارد آوردن آخرین ضربه ایکه از دست شان ساخته بود، بر پیکرخون آلود ملت افغان دریغ نکردند و با سازماندهی ائتلاف شمال وحشتناکترین ضربه را بر افغانستان وارد آوردند و آنچه از آتش تجاوز مستقیم استبداد سرخ جان سالم بدر برده بود اینك در آتشی که ائتلاف شمال بر افروخته، می سوزد و خواهد سوخت.

سلسله ای از عواقب ویرانگر فاجعهء هفت ثور

وسعت و ژرفای ویرانی و ویرانگری، درد و الم، بدبختی ها ، و سیه روزی هایی را که فاجعه ۷ ثور در افغانستان باعث گردیده، از بیرون تعیین کردن، بس دشوار است و در مواردی هم ناممکن.

دشوار به خاطر اینکه نمیتوان مثلاً از این جا (آلمان) عمق و وسعت مصیبت واقع شده و یا جاری در کشور را تعین و تثبیت کرد. این مصیبت به حدی بزرگ است و وحشتناك که اگر از یکطرف یك شخص از ارزیابی همه جناح ها و جنبه هایش و یا تمام کم و کیف هایش، ولو در صحنه بوده و باشد، عاجز است. از سوی دیگر در شرایط امن و صلح و با درنظر داشت وسایل، امکانات و اسباب بازهم ضرورت به عده ای زیادی از افراد ، آنهم با شناخت و با درد و پر کار، است تا بتوانند یك تصویری را که واقعیت ها را باز گویی کند و به نمایش بگذارد ، ترسیم نمایند.

در مواردی هم این امر برای افرادی مانند من به خاطری نا ممکن است که مزهء بخشی از مصیبت ها را چشیده ام، نه همهء آنها را. کسی که همچو مسایل را ارزیابی می کند و یا به تعیین و تثبیت سرحد برای آنها ، می پردازد ، باید خود درد های ناشی از مصیبت های گوناگون را لمس کرده و آنرا «شناخته» باشد. محرومیت و مظلومیت و محکومیت را با ابعاد وسیع آن در تمام رابطه ها باگوشت و پوست خود لمس و احساس کرده باشد.

آنهایی که با مردم خویش رابطهء نزدیك را حفظ نموده و با وجود تحمل درد دیار بیگانگان و پذیرفتن محرومیت های غم انگیز دیار هجرت و آوارگی لحظه ای هم با درد و الم مردم خویش بیگانه نشده اند ولی بآنهم چون در «صحنه» نبوده اند نمیتوانند احساس آن مردی را که کسانش را فاجعه آفرینان هفت ثور، ذبح کرده اند، دریابند. بنابر همین دلایلی که عرض کردم بنده با وجود شناخت نسبتاً دقیق، از تثبیت و نمایاندن صد در صد نمای کامل، چهرهء جنایات ناشی از فاجعه هفت ثور و تعیین دقیق بُعد و وسعت و ژرفای فاجعه مذکور، ناتوان و عاجزم و به اساس همین ناتوانی و عجز آنچه را زیر عنوان «عواقب ویرانگر فاجعه سیاه هفت ثور» می خواهم به هموطنانم پیشکش کنم، یك تصویر کلی و دقیق از هر نگاه و صد در صد مطابق با واقع نخواهد بود. یعنی اینکه در هر گوشه و کنارش ممکن است تصاویری وجود داشته باشد. نه از ناحیهء اینکه زیاده روی کرده ام بود ، که ابعاد وحشتناك

فاجعه هفت ثور از سرحد تصور افرادی مثل من نیز بیرون می باشد، بلکه ممکن است وحشت نهفته در فاجعه مذکور را نتوانم آنطوریکه لازم، ضرور و شایسته است، به حد کافی انعکاس دهم.

با همین ناتوانی ایکه اعتراف کردم می خواهم قبلاً یك سلسله عواقبی را که ناشی از فاجعه مصیبت بار هفت ثور در کشور اند بصورت ماده وار عنوان کنم و آنگاه به ارزیابی تك تك آنها به نحوی بپردازم که از یکسو باعث اطاله خارج از حد کلام نگردد و از سوی هم برای خوانندگان به آسانی درخور فهم باشند.

- ضربه زدن به بنا و زیر بنای نظم و نظام در جامعه.
- آتش زدن به فرهنگ و زیر بنای فرهنگی.
- شعله ور ساختن آتش تعصبات.
- از بین بردن منابع و نیرو هایی تولید.
- ویرانی ۸۵ در صد کشور و کشتن نزدیك به سه میلیون انسان.
- مسلط ساختن فرهنگ جنگی و تحمیل جنگ به حیث یگانه راه حل مشکل.
- ایجاد زمینه های مناسب برای مداخلات بیگانگان.
- از بین بردن تمام امکانات و زمینه های سازندگی، تفاهم، ترمیم و اعمار در همه رابطه ها.
- تقویه کردن روحیه تکرویها، خود سریها، خود خواهی ها و خود برتر بینی ها.
- خراب شدن هوا و کم شدن آب نیز از نتایج فاجعه هفت ثور در کشور است...

چنانچه قبلاً تذکار رفت، نگارنده سلسله یی از عواقب را به بحث می گیرم نه همه آنها را که همه یی آنها در صلاحیت دید و شناخت بنده نبوده و آرزومندم، افراد دردمند با صلاحیتی که در متن حوادث و قضایا به سر برده باشند، مؤفق به برشمردن همهء آنها گردند و مطمئناً که نسل فردای کشورم دریافت خواهد کرد و روی یك شناخت عمیق و درك دقیق از تاریخ دیروز و امروز، آینده اش را اساس خواهد گذاشت.

- ضربه زدن به بنا و زیر بنای نظم و نظام در جامعه:

نظام حاکم در جامعه ما با وجود اینکه دلخواه و بر حسب مراد و منافع و حلال همه مشکلات مردم ما نبود ولی بآنهم به اساس عملی ساختن و پیاده کردن مقررات و قوانین، که آنها نیز به نوبه خویش در خور اصلاح و ترمیم بودند، یك نظم قانونی را در کشور بوجود

آورده بود تا جایی که در سایهء آن در شرایط آنوقت افغانستان امنیت و مصؤنیت جانی و مالی مردم تأمین گردیده بود و برای تأمین بهره مند شدن بیشتر مردم مثلاً از نگاه آزادی های فردی و اجتماعی و تضمین امنیت و مصؤنیت بیشتر سیاسی گروه ها و افراد و همچنان فراهم آوردن زمینه های باز برای فعالیت های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «باید» کار و تلاش بیشتر، پیگیرتر و طولانی تری صورت می گرفت. اساس این کار و یا امکانات بر آوردن همچو هدفی را به اساس به وجود آوردن قانون اساسی در دوران حاکمیت قانون اساسی که «دهه قانون اساسی» اش خوانده اند، گذاشته بودند.

قانون اساسی آن وقت باوجود اینکه بر آورنده همه خواست ها نبود و اشکالاتی هم با خود به همراه داشت ولی در مقایسه با قوانین آن وقت در منطقه از جملهء قوانین مترقی جهان به شمار می رفت که اگر بصورت درست به آن عمل می شد و زمینه های تطبیق آن به شکل لازمی آن فراهم می آمد نتایج سودمند و باروری را در جامعه باعث می گردید و اثرات مثمری به جا می گذاشت، ولی وقت کار داشت و زمان و مجریان دلسوز.

باور من، درست و واقع بینانه نخواهد بود اگر تقاضا شود (در همان وقت هم می شد) در ظرف چند سال محدود مشکلات قرنها را برطرف باید کرد و کشور را در مدت و زمان کوتاهی به یکی از پیشرفته ترین و متمدن ترین کشور های جهان مبدل ساخت. همچو یك تقاضا چنانچه گفتیم در آن زمان به وسیلهء حلقه ها و گروه ها و اشخاصی که از جامعه و تاریخ و مردم و زمانی که افغانستان و ملت افغان در آن واقع بود، شناخت نداشتند و نمیدانستند که امکان از بین بردن همهء موانعی ای که در راه رشد و توسعه و پیشرفت افغانستان وجود داشت، در مدت یکی دو دهه، وجود ندارد بارها صورت گرفته بود. این افراد نمی توانستند بدانند که به یکبارگی و به اساس یك «جهش» و از راه یك «انقلاب»، آنهم به مفهومی که آنها بکار می بردند، امکان مبدل ساختن یك جامعه عقب مانده، سنتی، فقیر و حتی در مواردی بیمار مانند افغانستان به کشور پیشرفته، متمدن و صنعتی جهان، ممکن نیست.

چنین امکانی وجود نداشت زیرا «ترسبات» زیادی طی قرنها صورت گرفته بود که نه از مغز ها به یکبارگی دور کردن آن ممکن بود و نه هم اثر گذاشتن روی آن، اما زمینه های آنرا فراهم آورده بودند و امکانات آن ولو محدود، فراهم آمده بود. ولی متأسفانه که با کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داود، به شدت مورد «تهدید» و «تحدید» قرار گرفتند و فاجعه ننگین و خونین هفت ثور گلیمش را جمع کرد و بساطش را برچید و همهء امکانات را از بین برد.

فاجعه هفت ثور اگر از یکطرف اصل مبنای نظام و نظم ناشی از آنرا نابود کرد، از سوی دیگر زیر بنای هرگونه نظام و نظم دیگری را نیز به شدت صدمه زد تا جایی که تا امروز ملت ما مؤفق به ساختن نظام دیگری که باعث تسلط یك نظم قانونی در جامعه گردد، نشده است و ممکن است تا مدت ها همچنان در محرومیت بماند.

زمانیکه از راه کاربرد زور و فشار و تحمیل و درگیری، قوانین و مقررات جاری در یك اجتماع را، که از یکسو امنیت و مصؤنیت بقای نظم را تأمین می کنند و ضمانت های بقای آنرا عهده دار گردیده و تأمین مینمایند و از طرف دیگر وسیله تأمین امنیت و مصؤنیت مردم در ساحات مختلف زندگی می کردند زیر پا نمایند و پامال کنند و از بین ببرند و آنهم به فکر اینکه نظام دیگری، نظام بیگانه برای مردم و در ضدیت با خواسته ها و عقاید و نظریات مردم و مخالف باجو حاکم در جامعه (از ماهیت جو و از ماهیت نظریات و خواسته های مردم می گذریم) مسلط و حاکم کرده شود و درین جهت یعنی زدودن آثار و نقش پدیده هایی که عمر ها، نسل ها و طی مدت و زمان طولانی نقش تعین کننده در سرنوشت و حیات مردم یك جامعه، داشته اند و جاگزین کردن چیزی که با همهء داشته های مردم بیگانه است و در مخالفت جدی و شدید، تا آخرین حد از زور و جبر و ستم و فشار کار گرفته، نتیجه آن جز حالت و وضع و جوی که در کشور ما بوجود آورده شده چیزی دیگری نخواهد بود، یعنی از بین بردن نظم و نظام و زمینه سازی برای بی نظمی های ویرانگری که در اثر آن «زور» جای «حق» را می گیرد.

گروه های خلق و پرچم که گام اول را عملاً در جهت غصب امکانات جامعه و در رأس آن قدرت، از راه زور و زیر پا نمودن تمام موازین ملی و بین المللی بتاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ در همراهی با داود خان برداشتند، زمانیکه دریافتند وی (داود) تا آن حدیکه پرچم و خلق تصور کرده بودند حاضر به پذیرش سیطره و تسلط مسکو در افغانستان نیست، فلجعه هفت ثور را راه انداختند و با زیر پا نمودن همهء معیار های انسانی، اخلاقی، فرهنگی، عقیدتی، تاریخی و ملی جامعه افغانستان، نظم و نظام و همهء نهاد هایی را که متضمن تأمین آزادی، حقوق و امنیت و مصؤنیت مالی و جانی و فردی و اجتماعی مردم بود، از بین بردند و ویران کردند.

کمونیست های خلق و پرچم مانند باداران شان در روسیه شورروی وقت، خواستند از راه زور اساسی را برای نهادها و رهنمود های دیگری که از هر نگاه با عناصری که شخصیت جامعه افغانی را ساخته بود، بیگانگی و مخالفت و ضدیت داشت، فراهم آوردند ولی همچو

امکانی اصلاً وجود نداشت و به وجود آوردن آن نیز ممکن نبود. زیرا مردم ما به آنچه داشتند عادت کرده و به آنچه داشتند راضی بودند و اگر فردی و یا گروهی می خواست تحولی و تغیری ایجاد نماید فقط از راه هماهنگی با فرهنگ و ارزش های حاکم معنوی در جامعه و از راه همراهی مردم که جز از راه کار فرهنگی طولانی و دعوت پر از محبت و مروت و توأم با زحمت میسر نبود و هم اکنون نیز میسر نیست امکان داشت و بس.

کار برد زور و ستم نتیجتاً آنچه از نظم و قانون در جامعه وجود داشت که آنهم نتیجهء عمرها سرمایه گذاری شخصیت های مبارز و دلسوز جامعه افغانی بود و «خاستگاه» قوانین یعنی «نظام» از بین رفت و نظم و نظام بیگانه با «طبیعت» جامعه را که به زور می خواستند، مسلط گردانند، نیز مسلط گردانیده نتوانستند زیرا کوچکترین امکان و زمینهء پذیرش نیافت و سر انجام کشور را در جو بی نظمی ها و بی نظامی مرگبار، مصیبت آفرین و ویرانگری فرو بردند که از همان زمان باز تا امروز بدبختیهای فلاکتباری را بر ملت افغان و افغانستان تحمیل کرده اند و برای اینکه در چندین دهه آینده نیز امکان تحمیل داشته باشد، زمینه های وسیع و عمیقی را فراهم آورده اند. زیرا در سرزمینی که همهء افراد حرف های شان را از راه میله تفنگ به طرف دیگر انتقال می دهند و عناصر مسلط در اجتماع مذکور جز زبان زور نمی شناسند، آوردن و مسلط ساختن یك نظم مطلوب و یك نظام آزاد مردمی، نه به سادگی میسر است و نه هم در مدت و زمان کوتاه ممکن می باشد و نه هم از راه جریاناتی که راه افتاده عملی خواهد بود.

زمانی که نظم در یك اجتماع از راه وارد آمدن ضربه بر پیکر نظام صدمه ببیند، امراض و بیماری های گوناگون اجتماعی دامنگیر مردم میگردد. در پهلوی «فقر» که زاده بی عدالتی ها، و در اصل «بی نظمی!» در جامعه انسانی است مادر بیماری های دیگر نیز میباشد.

بی نظمی، بیماری فساد در اندیشه و فکر عده ای زیادی از افراد را نه تنها به جنون انحراف متبلا می سازد بلکه انحراف می زاید و انحراف را رشد و پرورش می دهد.

هر مصیبت و بدبختی و آوارگی و درد و رنج و الم و بیچارگی ایکه از سرطان ۱۳۵۲ تا امروز کشیده ایم و هر سیاه روزی ایکه در آینده دامنگیر ملت ما خواهد بود ناشی از جنون و دیوانگی، دیوانگان قدرت و به اسارت رفتگان خلق و پرچم بوده و است که فاجعه هفت ثور و جریانات بعدی در کشور نمای مناسبی از آن به «جهان» و به «تاریخ» و «زمان» عرضه داشت.

آتش زدن به فرهنگ و زیر بنای فرهنگی جامعه

درین جا صحبت ما بر سر این نیست که فرهنگ حاکم بر مردم ما بارور بود یا زیان آور، اسارتبار بود یا رهایی بخش و اساسش روی ارزشهای سازنده انسانی و تاریخی جامعه افغانی گذاشته شده بود و یا نه و... بلکه صحبت روی این مسأله است که اولاً آنچه را کمونیست ها می خواستند جاگزین کنند بارور بود و یا اینکه زیان و ضرر و عدم سودمندی و عدم سلامتی و حتی بیماری اش از دور نمایان و آشکار بود و نه تنها این، که اسار تبار بود و آزادی کُش و بیماری زا.

دوم اینکه طرق و روش های بکار گرفته شده، روش های نفرت آلود و نفرت زا بودند و یا سالم و سلامتی آور.؟؟

با وضاحت کامل و بدون کوچکترین تردید باید اظهار کرد که همه دست آورد فاجعه هفت ثور ویرانگر، مصیبت بار و بیماری زا بود و هم طرقی که برای مسلط گردانیدن کمونیزم و قبولاندن آن بالای مردم، بکار گرفتند نهایت وحشتناك، زشت و نفرت انگیز بود که جز وحشت و نفرت و کدورت و بیماری و ویرانی نزاد.

خلق و پرچم به فرهنگی آتش زدند و اساسش را به شدت صدمه زدند که با گذشت قرنها و با خون دل نسل ها در بستر طولانی تاریخ مایه اش فراهم آمده بود و غنایش با در نظر داشت شرایط وجو حاکم، رو به آشکار شدن، بار دادن و فیض رساندن بود. معنی این حرف این نیست که از سر تا به پا همه اش پر بر و ثمر شیرین و جان بخش بود و سر و صورتش فیض و برکت می ریخت، بلکه هدف نگارنده این است که با تلاش های روان در آنوقت در جامعه، امکانات رشد و تحولات مثبت ولی آرام و بدون ویرانی و خون ریزی در سایهء همان فرهنگ کهن و پخته، وجود داشت ولی همدلی می خواست و همدردی، اخلاص می خواست و وفا، محبت می خواست و همت گذشت و ایثار، گذشت از منافع خویش به نفع منافع جامعه و صرف نظر از نام و شهرت و ثروت و قدرت و وجاهت و علاوتاً ایثار محبت و مروت و دستگیری می خواست و آنهم مهمتر از همه کسب معرفت و آگاهی و شناخت و دانش و فضیلت و بینش و آگاهی و درایت در جهت شناختن و اعمار می خواست و ایثار معرفت و آگاهی و شناخت می خواست، که دو گروه مزدور خلق و پرچم از همه بی بهره بودند.

مخصوصاً به این دلیل هم که نه می توانستند آزاد بیندیشند و نه می توانستند انتخاب آزاد داشته باشند و به همین دلیل جوی را که می خواستند مسلط سازند، بردگی و اسارت بود و تن دادن به آنرا ملت افغان عار دانسته و عار و ننگ خواهد دانست.

اگر در باغی بته های هرزه و نهال های بیمار از یکسو حیات سایر نهال ها و بته های باغ را تهدید می کنند و از سوی دیگر «بار» و «بر» باغ را نیز به شدت متأثر و متضرر می سازند، بنابران از بین بردن همهء باغ راه درمان و علاج نیست بلکه از یکسو باید نهال های بیمار را درمان کرد و از سوی دیگر بته های هرزه را از باغ دور نمود آنهم به شکلی که به گلها و بته ها و درخت های سالم ضرری وارد نیاید، صدمه نبینند، از زیبایی و طراوتشان نه تنها کاسته نه شود که بدان افزوده گردد و بار و بر بهتر بدهند.

بلی، نهال های بیمار را باید درمان کرد آنهم طوریکه نه بیماری شان به نهال های دیگر سرایت نماید و نه خود آنها را، اگر مجبور نباشیم، قطع نماییم...

گروه های خلق و پرچم بدون اینکه درك عمیق و شناخت دقیقی از فرهنگ و تاریخ و مذهب و رسم و رواج و عنعنات و ترکیب سایر عناصر جامعه افغانی داشته باشند، به یکبارگی و به شیوه ۱۹۱۷ در روسیه شوروی، به محکومیت هر چه ملت افغان داشت، پرداختند و در پی آن بر آمدند تا هرچه بود، نابود کنند و هرچه چار چوب و چوکاتی که در جامعه وجود داشت بشکنند و به آتش بکشند و نظام وارداتی خود شان را که از آن هم بدبختانه شناخت نداشتند، جاگزین نمایند، چیزی که اصلاً عملی و ممکن نبود. زیرا از یکسو مردم به همان هست و بود خویش خو گرفته و عادت کرده بودند و از طرف دیگر آنچه را کمونیست ها به خورد شان می دادند از آن نفرت داشتند. نتیجتاً درگیری های وحشتناکی را که این طرز العمل جنون آمیز و جنون بر انگیز، جاهلانه و مزدورانه دو گروه مذکور زمینه سازی کرد، نه تنها کوچکترین امکانی را برای کمونیست ها باقی نگذاشت تا اهداف و یا هدفی از اهداف شانرا تحقق ببخشند، بلکه داشته های مردم را که با مرور قرنها اندوخته بودند نیز به آتش کشیدند و هر چه غنا بود بکام اهریمن کمونیزم ریختند و تباه کردند. بنابران روزی که وادار به ترك صحنهء خون و آتشی که خلق کرده بودند، شدند دیگر، عامل باز دارنده یی و یا هم چارچوب و محدوده ایکه از سرکشی های پرورش یافتگان در یك جو ویرانگر جنگی، جلوگیری کند، نمانده بود و وجود نداشت و از همین جاست که افغانستان تا همین دم در آتش بیگانگان و بیگانه پرستان می سوزد و ملت افغان همچنان قربانی تفکر بیگانگان است.

از ناحیهء زندگی در دیار غربت مخصوصاً ایران و پاکستان نیز هموطنان ما از نظر فرهنگی زیان های بزرگی را متحمل شدند زیرا اگر از جانبی دروازه های مکاتب و مؤسسات علمی به روی شان همواره، باز نمانده از جانب دیگر در موارد زیادی همه اعضای یك فامیل مهاجر در دیار غربت مصروف دستیابی به آب و نان برای گذراندن زندگی بخور ونمیر، شده اند.

ضرباتیکه کمونستها به نظام فرهنگی جامعه از راه از بین بردن منابع تعلیمی و تربیتی و نیروهایی که مسؤولیت تربیت و تعلیم به فرزندان ملت افغان را عهده دار بودند، وارد آوردند، برای چندین دهه آینده افغانستان را به فقر فرهنگی محکوم کرد. نه تنها این که از راه فراهم آوردن زمینه ها و جاده صاف کردن برای حاکمیت و سلطه یك جو متحجر و منجمد وحشتناك برای سالیان متمادی دروازه های علم و معرفت را بروی ملت افغان بستند. اینك می بینیم که فرهنگیان مبارز و متعهد و دلسوز ملت افغان با عالمی از دشواری ها، مشکلات و مصیبت ها روبرو و دست و گریبان اند.

سازمان های مجاهدین سابق در گذشته با همه امکانات تعلیمی و تربیتی آزادی که میسر می گردید، به این دلیل روی خوش نشان نمیدادند که مردم را کمونیست ها از هر چه «مکتب» بود و مؤسسهء علمی بیزار ساخته بودند. زیرا می دیدند که در ادارات و مؤسساتی که در واقع باید ارایه کننده خدمات به مردم می بودند اگر از یکسو کمونیزم تدریس می شود از سوی دیگر به عوض خدمت به مردم کمونیزم را انتقال می دهند و در مکاتب و مدارس و مؤسسات تعلیمی، کمونیزم وسیله اصلی پیشرفت و ارتقای شاگرد و محصل به صنف بالاتر بود و این امر مردم را به حدی حساس ساخته بود که با اصل مکتب و پوهنتون به دشمنی کمر بسته بودند مخصوصاً با تعلیم و تربیه نسوان حساسیت به حدی بود که هیچ سازمانی جرأت باز کردن و ساختن مؤسسات تعلیمی و تربیتی با نورم های رایج در جهان و حتی در منطقه را، نمی کرد. عده ای از عناصر جاهل و حتی نا مطلوب و استخدام شده در صفوف جهاد، این پروپاگند را نیز ضمیمهء تبلیغات شان می کردند که هر کسی که به «مکتب» رفته کمونیست شده و علم دیگری جز علم شریعت وجود ندارد و زنان حق تعلیم و تحصیل را ندارند و... مردم زیرا اثر همچو پروپاگند ها و جنایات وحشتناك کمونیست ها که عملاً با آنها درگیرد بودند، نه تنها از علم و دانش و معرفت و آگاهی دور شدند، که با عالم و دانشمند هم برخورد لازم را نمی خواستند داشته باشند؛ زیرا می دیدند که عملاً طبقهء مکتب خوانده کلاشینکوف به دست به کشتار مردم می پردازد.

بلی، کمونیست ها جز خیانت به ملت نکردند و جز در جهت ویرانی کشور عمل نه نمودند. انکار از خدا و پیامبر و توهین به اسلام و مقدسات مسلمانان در سر لوحهء کار و گفتار شان بود و به استهزا گرفتن عقاید مردم و تمسخر بر ریش سفیدان قوم را، گام هایی در جهت ترقی و تمدن می شمردند. بنابران مسؤولیت اصلی (به اساسی برداشت توده) به دوش همین منابع تنویر و منابع علم و معرفت و آگاهی یعنی مؤسسات تعلیمی است که در افغانستان کمونیست تربیه کردند و آنها به جان و مال مردم و ویرانی وطن، افتادند و امروز باید آنها (مکاتب و مؤسسات علمی) را بست و بسته نگهداشت تا در آینده از تربیهء همچو افراد جلوگیری شود، عملکرد وحشیانه کمونیست ها باعث ایجاد همچو نفرت در افغانستان و در بین تودهء مردم شده است. ممکن است طرح مسأله به شکل فوق خیلی افراطی جلوه نماید ولی اگر شما از مراکز محدود شهری به مناطق اطراف برای نظریابی مردم مراجعه نمایید، جز با برداشت فوق مواجه نخواهید شد. مخصوصاً اینکه «آخوندی!» به خاطر منافع خودش نیز به ضدیت مردم و نفرت مردم از علم و عالم بیفزاید.

هم چنان با تأسف باید بگویم که در آنوقت زمینه ها طوری چیده شده بود که تنظیم های جهادی به خاطر حفظ قدرت و گسترش آن به مسایلی هم تن می دادند و دادند که صد در صد به ضرر سلامتی کشور و مردم بود. بر حسب مثال پندار فوق توده (موسسات علمی همه دشمنان ملت را می زایند) در بین تنظیم ها نیز کسب مقام کرده بود و به این ترتیب به مجرد حاکمیت و سلطهء شان شاهد جو انجماد و تحجر در جامعه تا امروز هستیم و امروز که حرکت طالبان دروازه ها را بروی علم و معرفت و عالم و دانشمند بسته و نظامی با برداشت ها و باور های قرون وسطی را با ظالمانه ترین شکل آن در جامعه تحمیل نموده، چندین دهه مبارزهء پر از صلابت، تلاش و مجاهدت و توأم با شناخت و آگاهی و عمق نظر و دقت را خواهان است.

شکستاندن طلسم انجماد و تحجر نه کار یك فرد و نه هم مسأله ایست که در ظرف یك هفته و یك ماه و یا یك سال به انجامش رساند. بلکه مبارزهء پیگیر و مبارزان زیاد و زمان طولانی می خواهد تا این طلسم بشکنند و نهال علم و دانش را باید در جامعه از نو غرس کرد و آن را خدمت نمود و پرورش درست کرد تا به «بار» نشیند و تا آنجا و آن زمان، ملت افغان راه دشوار در پیش و بار سنگین بدوش خواهد داشت. شعله ور ساختن آتش تعصبات در جوامعی که ملیت های مختلف با گرایش های مذهبی متفاوت، با زبانهای مختلف و حتی رنگ های مختلف حیات به سر می برند، انگیزه های درگیری ها با وجود اینکه اصولاً،

یعنی از نظر انسانی نباید وجود داشته باشد ولی با تأسف باید گفت که همواره وجود دارد، اگر مقررات و قوانین موجود در یك جامعه و پیاده کنندگان آنها یعنی مجریان قوانین، امکانات و زمینه های درگیری ها را از بین نبردند، این آتش هیچوقت و زمانی رو به خاموشی نخواهد گذاشت، ولی اگر دستگاه حاکمه نیز به آتش تعصبات«پکه» زند در آنصورت عمق فاجعه را نمی توان تصور کرد. زیرا هستی همهء مردم در همچو آتش به خاکستر مبدل خواهد گشت، چنانچه در افغانستان همه این مصیبت را به چشم سر می بینیم.

گروه های خلق و پرچم به خاطر حفظ امکانات غصب شده، آتش اختلافات و نفاق را در جامعه افروختند که در زمینه اقتباساتی از دشنه های سرخ، داشتیم.

از پیامد های خونین و درد بار روشن شدن آتش تعصبات قومی، لسانی و منطقوی بوسیله خلق و پرچم که در واقع پیروی از روش استعمار کهنه انگلیس (تفرقه بینداز و حکومت کن) بود و آنرا برای حاکمیت و تسلط خویش بر افغانستان از فکتور های مهم و اساسی تصور کرده بودند، بوجود آمدن روحیه وحشتناك نفرت در بین قوم ها و ایجاد فاصله های غیر قابل تصور در بین ملیت ها بود که وحدت ملی ملت افغان را به شدت صدمه زد و امکانات رسیدن به تفاهم از راه های دوستی و برادری و مروت را به حدی دشوار ساخته که با ایمان ترین افراد جامعه ما نیز راه علاج، یعنی راه از بین بردن فاصله ها و بوجود آوردن فضای تفاهم که زمینه ساز وحدت در جامعه می گردد، گم کرده اند.

درز های عمیقی که دستگاه مزدور خلق و پرچم در افغانستان در بین مردم ما سبب شد نفاق و کینه و عداوت و نفرت را چنان دامن زده که به کشتن همدیگر، بی عزتی همدیگر، بی حرمتی همدیگر و شکنجه و آزار و اذیت و ناراحت ساختن همدیگر اقناع و سیر نمی شوند و وحشت را درین مورد به جایی رسانده بودند که افراد یك ملت و پیروان یك دین به «فرق» همدیگر میخ کوبیدند، به عفت و ناموس همدیگر تجاوز کردند و زنده زنده همدیگر را آتش زدند و یکی، دیگری را زنده با کارد، تکه تکه کردند و...

این گام وحشیانه که دو گروه پرچم و خلق برداشتند و آتش تعصبات را که با وجود موجودیت در جامعه اقلاً روشن نبود نه تنها روشن که دیوانه وار شعله ور ساختند، اینك به طور سیری ناپذیر از مردم ما قربانی می گیرد.

این مطلب را نیز ناگزیر از تذکرم که عده ای از سازمان های مجاهدین و حرکت طالبان هم به مصیبت هایی که کمونیست ها خلق کرده بودند دامن زدند و آنها را ادامه دادند. از جمله بر آتش تعصبات قومی، لسانی، مذهبی و حتی منطقوی نه تنها آب نریختند بلکه برای

روشن نگهداشتن آن هیزم هم تهیه کردند در عین زمان از اسلام، از ایمان و از انسانیت هم لحظه ای نیست که داد سخن ندهند. در حالی که ایمان و اسلام و انسانیت به شدت با تبعیض و تعصب در هر رنگ و جامه ای که باشد مخالف است و خداوند مسلمان را به مبارزه علیه آن مکلف گردانیده است. متأسفانه چنانچه همه جهان شاهد است فاصله بین عمل و نظر مدعیان اسلام و انسانیت در کشور ما به حدیست که عدهء زیادی از مردم را حتی در باره اسلام به شك اندر نموده است زیرا فکر می کنند که این اسلام است که به همچو افعال و کردار و اطوار هدایت می دهد و رهنمایی می کند. حالانکه اسلام از گفتار و کردار اینها بیزار است و همهء ایمان داران راستین به راستی از تهء دل از ایشان نفرت دارند. زیرا «ایشان» به هر دلیلی که باشد، چه دلیل آن جهالت و عدم درك و شناخت دقیق از اسلام و زمان و تاریخ باشد و چه علت ان رسیدن به «نام» و «نان» از این کجراه در جهت بدنامی دین و بیچارگی و ناتوانی و فقر و آوارگی دیندار، عمل کردند و عمل می کنند.

از بین بردن منابع و نیروهای تولید:

در افغانستان به شمول کابل که طی درگیری های وحشیانه بین گروه های حزب، جمعیت، وحدت و مخصوصاً شورای نظار که در زیر پوشش ائتلاف شمال در جهت حفظ قدرت و کسب قدرت به مخروبهء وحشتناك و ویرانهء غم انگیزی مبدل گردید، همه منابع تولیدی یا کلاً منهدم گردیده و یا به حدی تخریب شده که امکانات راه انداختن آن در شرایط و جو بیمار و ناجور حاکم، وجود ندارد. آن بخش نا چیزی که از «ناپالم» ها و «اسکد» های روسها و خلق و پرچم و راکت های مخالفین جان سالم بدر برده اند در جهت رفع ضرورت ها و احتیاجات مردم اصلاً در خور محاسبه هم نیستند.

بخش زراعت به استثنای زمین هایی که کوکنار کشت می شوند و یا اینکه «چرس» در آنها زرع می گردد، کلاً منهدم گردیده است. نهر ها، جوی ها، کاریز ها، و چاه های عمیق در جریان دو دهه گذشته یا در اثر بمباران های مکرر منهدم گردیده که به سادگی از آنها استفاده ممکن نیست و یا اینکه از اثر عدم رسیدگی همه کور و خشك شده اند که باز هم فعال ساختن دوباره شان، مصارف گزافی ایجاب می کند و هم نیروی کار که نیروی کار آن وجود دارد ولی مصارف آن!!؟

برای تهیه مصارف باید فضای متحرکی خلق شود و کسانی مسؤول امور شوند که هم این «ضرورت» را درك می توانند و هم در جهت رفع آن توان یافتن امکانات را دارند. یعنی

اینکه برای احیای بخش زراعت در سراسر کشور اگر از یك سو به یك نظم و نظام و ناظمان مطلوب، درخور پذیرش و سازنده ضرورت است از سوی دیگر کار و تلاش طولانی نیروهای فنی و متخصص را ایجاب می کند.

نیروهای متخصص!!!؟

کدام نیروها ؟

مگر ما هنوز هم متخصصین آماده و پر توان در افغانستان داریم که بر خیزند و کمر بندند و این بار سنگین (اعمار مجدد) را بدوش بکشند!؟

اولاً، نداریم؛ زیرا عدهء زیادی از آنها را فاجعه آفرینان هفت ثور یا نیست و معدوم کردند و یا به فرار از کشور وادار نمودند. عدهء دیگری هم که توانسته بودند از گزند افعیان پرچم و خلق جان سالم بدر برند و با هزار زحمت درین و آن موسسه، این و یا آن اداره کار را انجام دهند، به مجرد رسیدن سازمان های مجاهدین به قدرت، مخصوصاً دستیابی حرکت طالبان به قدرت در افغانستان، ترك وطن کردند و اینکه همه در سن کهولت در دیار بیگانگان به سر می برند از عدهء زیادی ایشان انتظار کار و تلاش سخت را نباید داشت.

ثانیاً، اگر هم یکعده یی موجود باشند که از عهده مسؤولیت اعمار بر آمده می توانند، امکان برگشت به وطن را نمی یابند. یعنی فضای متحجر حاکم در جامعه همه راه ها را بروی شان بسته است.

اما اگر خواسته باشیم متخصص جدید تربیه کنیم، سی سال باید زحمت بکشیم که خواهی نخواهی محرومیت هایی، بلی، محرومیت های زیادی با خود به همراه خواهد داشت تا متخصص به جامعه عرضه کنیم آنهم اگر فردا حرکت طالبان به لطف آید و اجازه بفرماید و ائتلاف شمال از جنگ و ویرانی دست بکشد!!.

مالداری کشور در بعضی از ولایات ۸۰ و در ولایات دیگر کشور تا ۹۰ در صد صدمه دیده است. تاك ها و درخت های میوه دار یا خشکیده و یا بدون خدمت و رسیدگی، از حاصل باز مانده اند. کاریز ها و چاه ها، چنانچه قبلاً اشاره شد، در دهات کشور که یگانه منبع آبیاری مزارع محسوب می گردید، یا کور شده و خشکیده اند و یا اینکه آب شان کفایت آبیاری کردن چهارم حصهء کشت زار هایی را که قبلاً آبیاری می کردند، نمی کند. بند ها و نهر ها یا منهدم شده و تخریب گردیده و یا اینکه استفادهء درست از آنها از اثر عدم موجودیت نیروهای ماهر، ممکن نیست.

جنگلات ما چنان وحشیانه و بی رحمانه قطع شده و قطع می گردد که در جهان نمونه آنرا نمیتوان سراغ نمود.

در ظرف دو دهه آخر، اثرات ناگوار قطع جنگلات بروی اقلیم آب و هوای کشور به حدی شدید بوده که اینك باعث خشك سالی های پی در پی می گردد.

افغانستان که در هر صورت کشور عقب مانده ای بیش نبود با حاکمیت کمونیست ها به عقب ماندگی بیشتر محکوم گردید. افغانستان تازه در مسیر ترقی نسبی گام گذاشته بود و مردم با استفاده از جو نسبی آزادیکه به وجود آمده بود اگر از یك طرف دگرگونی پذیر و تحول پذیر شده بودند از سوی دیگر به جهان متمدن راه باز کرده و با سفر هایی که انجام می دادند به چیز های نو و آثار جالب پیشرفت علم و تکنولوژی قرن بیستم و چهره دگرگون شده جهان در تمام رابطه ها، روبرو می شدند و به فکر فرو می رفتند تا دریابند که خود در کجای تاریخ و در کجای زمان واقع شده اند و دیگران در کجا هستند. این «نگرش در خود» پای مقایسه «خود» با دیگران را به میان می کشد و نتیجتاً انسان را وادار می سازد عوامل اختلاف و فاصله ها را جستجو نموده و بعد از دریافت، در پی از بین بردن آنچه که باعث ناتوانی و یا کم از کم «کم توانی» می گردد بر آید و اگر ما جامعه را به همچو یك مرحله برسانیم احساس رضایت و خوشبختی ما باید سرحد نداشته باشد. زیرا مردم را به پویایی، به جستجو، به مقایسه و بالاخره به مرحله شناخت و درك عوامل عقب ماندگی ها و ناتوانی و محرومیت ها کشانده ایم و این نعمت بزرگیست که ارجش باید گذاشت.

بلی در همچو یك حالت بهار گونه، یعنی جوان و خیلی جوان که هنوز سبزه ها سر از خاك درنیاورده و یخ ها کاملاً آب نشده بودند که ناگاه هیولای کمونیزم در کشور دهن کشود و هر چه از حرکت، پویایی، آرزو و امید و آرمان وخلاصه هرچه ارزش بود و ارزشمند و... بکام خود کشید و عالمی از مصایب، محرومیت ها، محکومیت ها و مظلومیت ها و ناتوانی ها را بر ملت افغان و افغانستان تحمیل کرد.

زمانیکه گروه های خلق و پرچم غصب قدرت و امکانات کردند با همه ملت اعم از کارگر و دهقان و کسبه کار و معلم و محصل و... درگیر شدند و هر چه مخالف از هر قشر در سر راهشان قرار می گرفت به وحشیانه ترین شکل نابودش می کردند. از آنجایی که مردم افغانستان اعم از کارگر و دهقان و کسبه کار همه مسلمان بودند و از کمونیزم نفرت داشتند، خود بخود در جهت مخالف خلق و پرچم قرار می گرفتند و آنها هم به بی رحمانه ترین شکل به قتل عام شان می پرداختند.

کارگران و دهقانان در صفوف سایر افراد کشور نه تنها اینکه زیر اثر تبلیغات و پرو پاگند های کمونیست ها قرار نگرفتند بلکه علناً به خاطر حفظ ارزش های معنوی خویش و برچیدن بساط استبداد دست به مجاهدت پر از ایثار و قربانی زدند.

این نیروهای شیطانی پرچم و خلق و ارتش سرخ بودند که کشت زارهای «دهقانان» را مین گذاری می کردند و جا هایی را که نمی توانستند مین گذاری کنند بصورت متواتر بمباران می نمودند و حاصلات را به صورت مسلسل آتش می زدند. زارعین را به نام های اشرار و ارتجاع اگر نمی توانستند دستگیر و زندانی و ذبح نمایند همه را به ترک زمین و خانه و فرار از کشور وادار می کردند.

کار خانه ها و مؤسسات تولیدی و هم چنان دستگاه های ابتدایی صنعتی انگشت شماری را که محصول یك عمر زحمت مردم بود، منهدم کردند و تخریب نمودند.

در موارد زیادی دهات و قریه ها را چنان وحشیانه بمباران کردند که نشانهء از آنها به جا نمانده است. از همه مهمتر اینکه در صورت قطع شدن جریان تولید و از بین رفتن منابع و نیروهای تولید در یك جامعه، آنهم در کشور عقب مانده ای مانند افغانستان، ده ها سال طول می کشد تاجامعه،دو باره به حالتی که بود بر گردانده شود و بعد از تلاش های زیاد و طولانی روند عادی تولید جاری گردد، آنهم چنانچه اشاره کردیم بدون مجاهدت های پی در پی و متداوم ممکن نیست که در افغانستان متأسفانه تا کنون یك گام هم درین جهت برداشته نشده است. به این اساس «باید» گفت که خلق و پرچم برای چندین دههء آینده ملت افغان را به کمبود و فقر «کور، کالی، دودی» روبرو و دست به گریبان ساخته اند.

کمونیست ها ۸۵ در صد کشور را به ویرانهء وحشتناکی مبدل کردند و ۸۵ در صد امکانات، وسایل، اسباب، توان و نیروهای سازندگی و اعمار را یا نابود و محوکردند و یا هم راندند. از بین رفتن نزدیك به سه میلیون افغان از آغاز فاجعه هفت ثور تا امروز ضایعه ایست که جبران آن به هیچ صورتی ممکن نیست و خلای بزرگی را در جهت اعمار و سازندگی در جامعه بوجود آورده است.

هم چنان حاکمیت و همه گیر شدن «فقر مالی» و «فقر فرهنگی» به حیث نتیجهء طبیعی جنگ، ممکن است سالهای زیادی در آینده از مردم ما قربانی بگیرد،

به حیث نتیجه طبیعی جنگی که ملت افغان به ناچار باید بار سنگین آنرا بدوش می کشید، در غیر آن باید مانند نصف نفوس جهان به اسارت تن می داد.

می خواستم بنویسم که یکی از نتایج وحشتناك فاجعه هفت ثور آماده ساختن زمینه

های بیشتر برای کشت و زرع «کوکنار» و بته های چرس و فروش هیروئین و تریاك و چرس است.

متأسفانه این مصیبت امروز به حدی ریشه دوانیده و تا آنجا وحشتناك است که عواقب آن برای انسانها نابود کننده تر از جنگ های جاری در کشور می باشد.

بدبختانه که جناح های حکمران در کشور ابعاد و بزرگی خطر این مصیبت را نمیتوانند تشخیص دهند. بنابران نه تنها اینکه مزارع کوکنار و بته های چرس را از بین نمی برند بلکه ممکن است مالیات زیادی هم از ناحیه حاصلات آنهـا، بگـیرند. یعنی اینـکه هـم کشت و زرع تخم بیمـاری را اجازه می دهند و هم آن را تماشا می کنند و هم با فروش آن توافق می نمایند و...

اما متوجه نیستند که این مرض در قدم اول دامنگیر خود مردم افغانستان گردیده و خواهد گشت و قربانی غیر قابل تصور از خود مردم افغانستان خواهد گرفت. به اساس راپور هایی که در غرب نشر شده است، حدود دو میلیون افغان که عدهء زیادی از آنها را جوانان تشکیل می دهد معتاد به استعمال مواد مخدر اند و در حالت درد انگیزی چه در پاکستان و چه در داخل کشور به سر می برند.

ممکن نیست تولید کنندگان مواد مخدر صد در صد بتوانند خود و اعضای فامیل و دوستـان خویش را از استعـمال مواد مذکور دور و بر حذر نگهدارند بنابران خواهی نخواهی مصرف مواد مذکور از محل تولید آغاز می گردد و نخستین قربانیان را از همان جا می گیرد.

جو، شرایط، حالت و وضع حاکم در کشور ما زاییده عملکرد ننگین استبداد سرخ در کشور ماست که در پهلوی سایر بدبختی اعتیاد را به مواد مخدر نیز بر مردم ما تحمیل کرده است.

- مسلط کردن فرهنگ جنگی:

درد انگیـزترین میـراث خلق و پرچم و فـلاکتـبـار ترین دست آورد فـاجعـهء هفت ثور حاکمیت «فرهنگ جنگی» در کشور است.

من با وجـود اینکه قـبلاً نیز اشـاراتی درین مـورد داشـتـه ام، می خـواهم باز هم سلسله مسایلی را در زمینه با خوانندگان محترم در میان گذاشته باشم.

اثرات مرگبار میراث مذکور عدهء زیادی از افغان ها را متقاعد ساخته که گویا جنگ

یگانه راه حل مشکلات و حتی راه امرار معاش و زندگی پر از تجمل و دستیابی به امکانات گوناگون عصری و مدرن زندگیست. متأسفانه که قوماندانان (عده‌ء زیادی از آنها) در هر دو جبهه، اثبات مطلب فوق را عملاً به نمایش گذاشته اند.

این بدبختی مرگزا و مرگ آور را نه به سادگی می توان از بین بُرد و نه هم به این زودی، بلکه ممکن است باز هم مدتها از مردم ما قربانی بگیرد.

اگر دو گروه ائتلاف شمال و حرکت طالبان را در نظر بگیریم اثرات فلاکتبار میراث فوق الذکر (فرهنگ جنگی) را در «چهره» های شان با وضاحت از دور میتوان مشاهده کرد.

می بینیم هر دو جناح «زور» را در واقع منحیث «حق» پذیرفته اند و بر دیگران تحمیل کرده و تحمیل می کنند که این یکی از اثرات ویرانگر میراث نام برده است. کمونیست ها هم هر چه خود می گفتند و می اندیشیدند، آنرا «حق» می پنداشتند و بنام «حق» بر مردم تحمیل می کردند و اگر امکان و زمینه تحمیل نمی یافت در آن صورت از راه کار برد خشونت، تشدد، ترور و وحشت به تحمیل آن می پرداختند و این روش را به حیث یك میتود قبول شده رایج ساختند طوریکه گروه های مجاهدین سابق نیز از پذیرش آن که البته به صورت غیر مستقیم ارایه گردیده و «توصیه» شده بود، ابا نورزیده و آن را قبول کردند یعنی این بیماری، سرطان وار ریشه دواند و به همه گروه های مسلح سرایت کرد و اکثریت را مبتلا ساخت که تا امروز مبتلا مانده اند.

عده ای از جوانان که در جریان حاکمیت کمونیست ها پا به صحنه‌ء نبرد علیه استبداد سرخ گذاشتند، متأسفانه با وجود سقوط حکومت کمونیستی که هشت سال قبل جایش را به مدعیان اسلام سپرد، تا امروز سلاح بدوش دارند، زمینه های «تفاهم» در افکار شان چنان ضعیف و ناتوان است که میتوان ادعا کرد، زمینه های مذکور، خشکیده است، زیرا جنگ، کشتن و کشته شدن را راه رسیدن به خواسته ها، امیال و اهداف شان و هم چنان حل مشکلات در جامعه، تصور می کنند. مخصوصاً اینکه هر دو گروه یعنی طالبان و ائتلاف شمال هر دو، خود را بر حق و عملکرد های خویش را در خور ستایش و در خور توجیه و طرف متخاصم را «ناحق» و مزدور و در خور کشتن و نابود کردن، می دانند و در عمل نیز اثبات همین نظر را به نمایش گذاشته اند. اگر چه گاه گاهی در برابر مکروفونهای بی بی سی و صدای امریکا، اعلام می کنند که حاضریم مشکلات را از راه «تفاهم» حل کنیم زیرا جنگ راه حل نیست. اما در عمل، فقط جنگ است که به آن چسپیده اند و زور گویی است که به آن ایمان آورده و از همین راه بقای قلدری خویش را تأمین می کنند. در غیر آن جنگ نه تنها

اینکه حلال مشکلات نبوده و نخواهد شد بلکه عالمی از مصایب و مشکلات دیگر را نه تنها بر یکطرف که بر هر دو طرف متخاصم و در قدم اول بر مردم تحمیل کرده و تحمیل خواهد کرد.

به تجربه ثابت شده که از عنوان کردن «تفاهم» هر گروه جز فریب دادن مردم هدف دیگری نداشته است. زیرا در واقع از تفاهم هدف شان این بوده که بقیهء گروه ها، به شمول ملت، اطاعت پیشه کنند و گردن گذارند و به حاکمیتش تسلیم شوند. یعنی هرگروه فقط همین هدف را، در برنامه کارش قرار داده و در همین جهت به «کارزار» پرداخته است.

گروه های درگیر در افغانستان هر کدام زمانی که از «صلح» حرف می زدند و یا می زنند هدف شان این است که دیگران سلاح بر زمین بگذارند و تسلیم شوند و از تفاهم، نیز عین منظور را دارند یعنی اینکه اگر یك گروه از تفاهم حرف می زند معنی آن این نیست که روی معیار ها و موازین خاصی عمل نموده و در جایی که ایجاب عقب نشینی می کند، عقب نشینی را می پذیرد و در جایی که در «موقف» ماندن سفارش می شود، در همان موقف می ماند و در جایی که هم ایجاب پیشروی می کند، به پیشروی می پردازد و به این ترتیب در «موقفی» همه با هم به خاطر تأمین صلح و امنیت و به وجود آوردن یك نظام مردمی در کشور یکجا با رعایت اساسات تمام قرار داد هایی که باهم می بندند و «باید» ببندند مکلف می شوند و در جهت بر آوردن همین هدف (صلح و تفاهم و...) راه می افتند...

... اما متأسفانه که چنین نبوده و نیست. بلکه هر گروه، مخصوصاً ائتلاف شمال (من ازین نام گذاری از اول نفرت داشته ام و این نفرت را به خاطری حفظ خواهم کرد که تبعیض در آن از دور پیداست و تعصب ائتلاف کنندگان را به وضاحت به نمایش می گذارد) حاضر است بر سر منافع کشور و مردم دست به هر نوع معامله بزنند ولی خود از آنچه به ناحق می طلبد صرف نظر نه نماید ولو دریابد که امکانات برآوردن تقاضا و خواستش عملی نیست. یکی از مثال های خیلی روشن در زمینه، رابطهء ائتلاف شمال و وابستگی اش به روسیه است که در واقع معامله بر منافع افغان ها و افغانستان است، توجه بفرمایید که روسیه شوروی وقت کدام جنایات را در افغانستان مرتکب نشد، ولی ربانی، مسعود، مزاری، سیاف و... را می بینیم که سر در گرو مسکو گذاشته اند و به منظور دوام جنگ در افغانستان اسارت کرملین امروز را که میراث دیروزی هاست، پذیرفته اند، آنهم چنانچه گفتیم در جهت ویرانی کشور و کشتار افغان ها.

دیروز ربانی ملت افغان را به جهاد علیه کمونیست ها و ارتش سرخ روسیه شوروی

تحریك و تشویق می کرد و ملت ماهم نزدیك به سه ملیون تن از فرزندانش را مخلصانه قربانی کرد. اما امروز ائتلاف شمال که جنایتکار ترین چهره های نظام کمونیستی کابل مانند دوستم را دربر دارد، در سایه حمایت مستقیم روسیه با جناح طالب که در واقع زاییدهء ائتلاف شمال است و از حمایت پاکستان یعنی حامی دیروز ربانی، حکمتیار، سیاف و... برخوردار میباشد، درگیر است و همه می بینند که از وطن و هموطن قربانی می گیرند.

- ایجاد زمینه برای مداخلات بیگانگان

برای مداخلات همسایگان و سایر نیروهای بیگانه دریك اجتماع زمانیزمینهء مداخله فراهم می آید که آن اجتماع در داخل با انواع بدبختی ها، مشکلات، نابسامانی ها و سیه روزی ها، دست و گریبان باشد. به هر اندازه ای که دامنه مشکلات وسیع و عمیق مصیبت ها زیاد باشد به همان اندازه مداخلات بیگانگان هم بیشتر، عمیق تر و خطرناکتر خواهد بود و به هر اندازه ایکه بر عمر مداخلات افزوده گردد از یکطرف مصیبت ها و بدبختی ها و مشکلات و نابسامانی ها همه گیرتر خواهند شد و امکانات دوام آنها بیشتر خواهد گردید، اما از سوی دیگر، از حساسیت مردم علیه مداخلات روز بروز کاسته شده تا جایی که زمانی عده ای از افراد جامعه آنرا (مداخلات را) یك امر طبیعی و عادی تلقی نموده و هیچگونه حساسیتی نه تنها اینکه خود در برابر آنهانشان نخواهند داد بلکه حساسیت دیگران را نیز نادرست و بی اساس و بی ثمر تبلیغ و عنوان خواهند کرد و این اوج فاجعهء سقوط یك اجتماع زنده را با همه هستی و افتخارات و ارزش های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی اش در دامن بیگانگان نشان میدهد.

پرچم و خلق، نه تنها اینکه برای مداخلات شوروی وقت در همه رابطه ها و زمینه ها امکانات وسیعی را از راه فاجعه هفت ثور، که خود از مداخلات آشکار مسکو به شمار می رود، مهیا کردند بلکه زمانیکه دریافتند افغانها از مقاومت دست نخواهند کشید. یعنی هم در جهت حفظ هستی تاریخی، اجتماعی، ملی، مذهبی و فرهنگی خویش مقاومت کرده و خواهند کرد و هم حساسیت خویش در برابر بیگانگان و بیگانه پرستان را که زاینده مقاومت است، حفظ خواهند نمود، آنگاه از مداخلات نظامی لشکر تا دندان مسلح سرخ، به استقبال استادند، این تجاوز ننگین و برهنه با وجود اینکه باعث مشکلات و مصیبت های بی شمار و درد انگیز و ویرانگر در جامعه افغانی گردید و با وجود اینکه خیلی بطول انجامید و از ملت ما قربانی زیاد گرفت و با در نظر داشت اینکه خیلی عمیق و وسیع بود ولی مؤفق به خاموش

ساختن ملت افغان و اسارت مردم افغانستان و حاکمیت بر این کشور نگردید. زیرا ملت مصمم بود که نفرت و حساسیت خویش را در برابر بیگانگان حفظ نماید. ملت مصمم بود داشته های تاریخی، فرهنگی و مذهبی خود را حفظ نماید و به مقاومت در جهت حفظ آنها و حفظ هویت ملی و استقلال و آزادی خویش، به هر قیمتی که تمام شود ادامه دهد، که ادامه داد و پیروز شد ولی...

ولی افسوس که نتوانست شاهد این پیروزی را به آغوش بکشد. زیرا توان مقاومت در برابر مداخلات دیگران را که در واقع خلق و پرچم اساس آنها را گذاشته بودند، در مقابله با کمونستها، از دست داده بود و با وجود بلند شدنها و افتیدن ها، متاسفانه از پا در آمد.

ممکن است کمونیست ها بپرسند که خوب برای مداخلات روسیه شوروی ما راه را باز کردیم ولی چرا ما را عامل مداخلات امریکا، اعراب، پاکستان و ایران و... قلمداد می کنی در حالیکه ما (کمونیست ها) علیه آنها مبارزه می کردیم؟؟؟

اگر خواننده بدون دقت به پرسش طرح شده نگاه کند، بدون چون و چرا فریب می خورد. زیرا فکر می کند که راستی، آخر مداخله شوروی ها را به مداخله امریکا و در کل غرب و مداخلات اعراب و پاکستان، چه کار؟؟ عامل مداخلات شوروی ها میتوان پرچم و خلق را قمداد کرد ولی اسباب مداخلات غرب و اعراب و پاکستان و ایران را مجاهدین زمینه سازی کردند بنابران تقصیر آنرا نباید بر عهدهء پرچم و خلق گذاشت؟؟ ودان و پنجشیری هم، چنین اندیشیده اند، ولی چنین نیست!.

نخست اینکه کمونیست ها با راه انداختن فاجعه هفت ثور و غصب قدرت از راه کار برد «زور» وزمینه سازی کردن برای نظام بیگانه در جامعه، مردم افغانستان را وادر به مقاومت، ایستادگی و مبارزه کردند، زیرا نه حاکمیت و نه حکومت زور برای مردم درخور پذیرش و مطلوب بود و نه هم حاکمیت تفکر بیگانه (کمونیزم) و نه حکمرانی کمونیست ها را می پذیرفتند و نه هم «باید» می پذیرفتند. بنابران در جهت سقوط شان کمر بستند.

زمانیکه در برابر یك دستگاه مجهز که زیر حمایت یك قدرت مجهزتر قرار داشته باشد، مردم و یا توده دست به مقاومت می زنند یعنی به مبارزهء مسلحانه وادار می شوند، بار این مقاومت را بدون حمایت بیگانگان، مخصوصاً همسایگان که در لباس دوستی عرضه می گردد، بدوش کشیده نمیتوانند. در مرحله اول کمك ها و مساعدت ها در همین راستا یعنی دوستی جریان می یابد ولی به مرور زمان و آهسته آهسته دیده می شود که کمك کنندگان در مواردی دست مداخلت نیز دراز کرده اند و سر انجام اگر «حرکت» و یا جناح مقاومت از

آگاهی درست و مطلوب برخوردار نباشد، شخصیت سازنده و مستقل نداشته باشد، «قامت راست» نداشته باشد، به زانو در خواهد آمد و در گروه بیگانگان خواهد ماند، که در هر صورت باز هم سبب اصلی همان جریانیست که ملت به مقاومت وادار می کند و درین مورد کودتای کمونیستی هفت ثور و مقاومت ملت افغان می باشد که چنین وضعی داشته است. یعنی این مداخلات عمیق روسیه شوروی وقت بود که برای مداخلات غرب و عرب و همسایگان افغانستان در لباس حمایت از ملت برادر و مردم مظلوم افغانستان، راه باز کرد.

این نکته را نیز ناگزیر از تذکرم که از یکسو عده، زیادی از کشورها با اخلاص و واقعاً به خاطر رهایی ملت افغان به قیام ومقاومت کمك کردند که این مساعدتها در خور تقدیر اند، از سوی دیگر بدون کمك های خارجی قیام ومقاومت نمیتوانست شوروی را به عقب نشینی از افغانستان وا دارد و ملت افغان ناگزیر از پذیرش کمك های خارجی در جهت تداوم قیام و راندن نیرو های متجاوز و سقوط دادن استبداد سرخ در افغانستان بود که متأسفانه از شر متجاوزین و استبداد خود را نجات داد و برای این رهایی بهای گزافی پرداخت ولی در دام های دیگری گیر ماند که برای رهایی خویش اینك توان و نیروی مبارزه را نیز ندارد.

چنانچه نوشتم، این پرچمی ها و خلقی ها بودند که از راه به میان آوردن فاجعه هفت ثور و راه دادن به لشکر سرخ، مقاومت ملت را بر انگیختند و این مقاومت نیز به خاطر اینکه بتواند دوام یابد دست کمك به بیرون دراز کرد و به این ترتیب راه برای مداخلات همسایگان و کشور های دیگر باز گردید.

دیگر اینکه دنیای غرب منتظر آن بود تا پای استبداد سرخ به معرکه ای کشانده شود و ایشان (سرمایداری غرب) در جهت مصروف نگهداشتن نیروهای استبداد سرخ سرمایه گذاری کنند تا بتوانند کرملین را بزانو در آورند و برای دست یابی به این هدف محل بهتری از افغانستان نبود و مردم افغانستان به نظر سرمایه داری غرب بهترین وسیله برای این هدف شده می توانستند، که متأسفانه چنین شد، یعنی استبداد سرخ شکست خورد، کاخ دیکتاتوری به اصطلاح پرولتاریا از هم فرو ریخت و امپراتوری شوروی مضمحل گردید ولی ملت افغان همچنان در دام مصیبت های گوناگون از جمله مداخلات بیگانگان، اسیر ماند.

از عواقب زیانبار دیگر فاجعه هفت ثور یکی هم تحمیل غیر ارزشها از راه زور بر مردم و وارد کردن آنها به حیث و زیر نام غنا های فرهنگی از بیرون است.

فاجعه هفت ثور اگر از یکسو کمونیزم را می خواست بر مردم بقبولاند از سوی دیگر

امکانات آن را نیز فراهم آورد که حامیان سازمان های مجاهدین نیز، هر کدام شان با پشتاره هایی از داشته های خویش وارد افغانستان شوند و در پهلوی کمك ها «پشتاره» ها را نیز تحول مردم و به خورد مردم دهند، که در واقع جز مصیبت نیافریدند.

حسب مثال، دسته ای از اعراب پول وافر به تنظیم های پشاور در جهت مقابله با کمونیست ها و شوروی وقت دادند، ولی در پهلوی آن و هابیت را نیز به آنها عرضه کردند که باعث اختلاف و نفاق و کشت و خون های وحشتناکی در کشور ما گردید.

در جریان مداخلات بیگانگان دریك اجتماع، مداخله کنندگان مخصوصاً همسایگان غیر ارزش های زیادی را به اجتماعی که در آن مداخله دارند راه می دهند که هدف شان جز مسخ فرهنگ و غنا های فرهنگی و ملی و تاریخی و افتخارات تاریخی و ملی آن اجتماع نمیباشد. بیگانگان می خواهند با استفاده از فرصت به دست آمده (امکانات مداخله) روحیهء متانت و مقاومت و پایداری آنهایی را که بر پایه افتخارات ملی و تاریخی ایستادگی و مقاومت می کنند درهم شکنند نه تنها درهم شکنند بلکه عامل روحیهء فوق را ریشه کن سازند و از اجتماع یك اجتماع فرمانبردار، مطیع و در فرجام «مرده» بسازند، آنهم تا جایی که غیر ارزش ها را منحیث غناهای فرهنگی بر افراد اجتماع مذکور بقبولانند که متأسفانه در موارد زیادی مؤفق هم می شوند.

چنانچه عرض کردیم در افغانستان فاجعهء هفت ثور مداخلات عمیق و وسیع بیگانگان مخصوصاً همسایگان را سبب شد و آنها هم حد اعظم استفاده را از موقع بدست آمده، بردند و در پهلوی سایر بدبختی هایی که بر کشور و مردم ما تحمیل کردند سلسله طولانی غیر ارزشها را نیز به اسم و رسم غناهای فرهنگ دینی به خورد جامعهء بلا زده افغانستان دادند و باعث حاکمیت جو ویرانگر تحجر و انجماد و نتیجتاً عقب ماندگی جانکاه و فلاکتبار برای مدت طولانی، گردیدند.

باز هم باید یاد آوری نمود که کمونیست های مزدور، سازمانهای مجاهدین سابق و طالبان را مسؤول حالت کنونی که تحجر و ایستایی و رکود و انجماد در همه رابطه ها بر جامعه حاکمیت پیدا کرده، می دانند، چنانچه نبی عظیمی و فقیر محمد ودان و پنجشیری این کار را در نوشته های شان کرده اند، اما مسؤولیت اصلی همه مصیبت ها و بدبختی ها، در قدم اول متوجه دو گروه خلق و پرچم و حامیان شان می باشد، یعنی اینکه گروه های مجاهدین سابق و حرکت طالبان سهم خویش را درین مصیبت وحشتناك دارند ولی اساس آن بدست خلق و پرچم گذاشته شده است.

مردم افغانستان خیلی سعادتمند خواهند بود اگر در پنج دهه آینده، بتواند، درد این زخم وحشتناك را از اثر مرهم گذاریهای متواتر و مرهم اثر گذار، مهار نمایند.

ممکن است همچو پیشبینی های ظاهراً بدبینانه عده یی زیادی از صاحب نظران را خوش آیند نباشد و شاید هم آنرا واقعبینانه نیابند، اما به تأسف باید عرض کرد که واقعیت مسأله درد انگیز تر از آن است که من تذکر داده ام.

حسب مثال اگر ما امروز هم دست بکار شویم تا طبیبی، مهندسی، ادیبی، حقوقدانی، فزیکدانی، و یا کیمیا دانی را تربیه کنیم، ۳۰ سال دیگر طول خواهد کشید تا به جامعه عرضه شوند و خدمت به مردم را آغاز کنند. آنهم در صورتیکه همه شرایط، امکانات وسایل و اسباب تعلیم و تربیه همین امروز آماده گردد و همه چیز بر وفق مراد باشد.

من منظور شوخی نداشته ام، که نوشته ام، کمونیست ها نه تنها بنای فرهنگی را در افغانستان به آتش کشیدند بلکه زیر بنای آنرا به شدت صدمه زدند و چه صدمه ای که ممکن است اعمار مجدد و ترمیم آن بهای گزافی بردارد بهایی که تعین آن از سطح بینش و آگاهی من خارج و بیرون است.

اینکه می گویم کمونیست ها ۸۵ در صد کشور را ویران کردند، معنیٰ آن این است که آبادیها را ویران نمودند و در جمله آن راه هایی را که به سازندگی می انجامید ویران کردند و نیروهای را که سازندگی می آوردند از بین بردند و زمینه هایی را که حرکت آفرین و انگیزه زای حرکات متداوم در جامعه بودند، نابود کردند و به این ترتیب فضا را برای سلطهء یك انجماد مرگزا، آماده ساختند واینك این مطلب را به تفصیل بیشتر در ذیل تحلیل می کنیم.

- از بین بردن امکانات و زمینه های سازندگی، ترمیم و اعمار:

از عواقب زیان آفرین فاجعه هفت ثور یکی هم از بین رفتن امکانات و زمینه های سازندگی، ترمیم و اعمار در همه رابطه هایی که ضرورت شدید به سازندگی و ترمیم دارند، می باشد.

چنانچه اشاره کردیم ترمیم مجدد بناها و زیر بناهایی که پرچمی ها و خلقی ها ویران کرده اند، از ملت افغان بازهم تقاضای پرداخت بهای گران دارد. اما با وجود ضرورت شدید و نیاز مبرم برای پرداخت همچو بها (آغاز همچو یك مبارزه) در جهت اعمار و ترمیم «ویرانه ها» در هر ساحه ایکه باشد، کوچکترین امکان عملی برای آغاز کار را، اقلاً من نمی یابم و این خود یکی از عواقب فلاکتبار حاکمیت استبداد سرخ است که ملت افغان باید سال

های طولانی آینده بهای آنرا بپردازد.

امکاناتی که اعمار و سازندگی در یك جامعه به آن نیاز دارد، موجودیت علم و دانش و آگاهی و شناخت و آزادی و انتخاب و امنیت و مصؤنیت مردم در سایهء نظم و قانون و برچیده شدن گلم هر نوع ستم و ظلم و استبداد است.

همچنان سازندگی و اعمار و ترمیم در کشور ما نیاز شدید به خلق شدن و خلق کردن جو و فضای تفاهم و تساند، هماهنگی و محبت از بین بردن تمام فاصله هایی که باعث دوری مردم و نفرت مردم از همدیگر شده است و از بین بردن زمینه هایی که باعث اسارت انسان از انسان گردیده است، دارد.

- فاجعه هفت ثور مانند موارد زیادی در مورد خراب شدن هوا و خشکیدن آب نیز تاثیر زیاد وارد آورده است.

اگر هموطنانم درین سالهای اخیر به وضع خراب جوی و اقلیم کشور توجه فرموده باشند حتماً دریافته اند که از چند سال به این طرف خشکسالی مخصوصاً مرکز و جنوب افغانستان را مورد تهدید قرار داده است، اگر خرابی آب و هوا در کرهء زمین مخصوصاً در کشور های صنعتی بیشتر محسوس است و مسؤولیت اصلی نیز بدوش آنهاست ولی در کشور ما فاجعه هفت ثور نیز نقش زیادی در خرابی آب و هوا و خشکیدن آبها، داشته است.

تهدید خشکسالی که اکنون زندگی و حیات نیمه جان، مردم ما را احاطه کرده و در بر گرفته است، عواقب غم انگیز آن به سادگی مهار شدنی نخواهد بود. زیرا از یکسو نیرو های حاکم در جامعه از درك و تشخیص عوامل آن عاجز اند، از سوی دیگر اگر هم به این درك نایل آیند امکانات و وسایل مهار کردن آنرا در اختیار ندارند و تأسف آور تر اینکه نمی خواهند داشته باشند.

خراب شدن آب و هوای کشور ما اگر از یکسو ناشی از استعمال سلاح های مخرب به وسیله خلقی ها و پرچمی ها و ارتش سرخ و در مقابله با آنها سازمان های مجاهدین سابق، است که باعث آزاد شدن گاز های خطرناك و کاربرد مواد کیمیاوی مختلف و مضر برای سلامتی در محیط زیست گردیده و روی همه جانداران و نباتات اثرات نامطلوب و زیانبار گذاشته، از سوی دیگر خشکیدن باغها و جنگلات، چه طبیعی و چه مصنوعی و قطع کردن جنگلات به منظور «تسخین» و استفاده در داخل کشور و چه به منظور صادرات مخصوصاً به شکل «چارتراش» به پاکستان باعث خرابی هوا و قلت آب گردیده است.

برای تغییر دادن حالت متأسفانه توانی در مدعیان حکمرانی در افغانستان دیده نمی

شود، بنابران ممکن مردم ما در همه ابعاد با مشکلات بیشتری روبرو گردند.

از چند روز به اینطرف حریق مدهشی جنگلات دره پیچ ولایت کنرهار را بکام خود می کشد طوریکه تا دیروز (۲۰۰۰/۵/۵) هزاران هکتار زمین پوشیده از جنگل در کام آتش بود.

نماینده طاللبان (عبدالحی مطمئن) به خبرنگار بی بی سی (در سرویس دری بتاریخ ۲۰۰۰/۵/۵) گفت که ایشان (طالبان) امکانات و وسایل فرونشاندن حریق مذکور را، ندارند و از کشورهای دیگر تقاضئ یاری در جهت فرونشاندن حریق مذکور کردند.

اعتراف فوق خود نمایانگر عجز حرکت طالبان است که نه تنها در برابر حریق در جنگلات دره پیچ ولایت کنرها صورت می گیرد بلکه نشان میدهد که این حرکت با مسیری که در پیش گرفته، در آینده هم جامعه را از دست و پنجه نرم کردن با همچو حوادث محروم نگهمیدارد و این بزرگترین جرمی است که حرکت مذکور در برابر جامعه و سلامتی اش مرتکب شده و می شود.

حسب مثال، با همچو حوادث مقابله مثمر از راه دسترسی به وسایل پیشرفته صنعتی و استفاده از وسایل مذکور، ممکن است که بدون داشتن نیروهای فنی و متخصص باز هم این نیاز بر آورده نخواهد شد که متأسفانه در هر دو رابطه طالبان جز موانع سنگین در سر راه جامعه، خلق نکرده اند.

در هر صورت، چنانچه قبلاً یاد آوری گردید، آغاز گران بیماریهای گوناگون در کشورما، پرچم و خلق بوده اند و از عامل بودن در مصیبت جاری نیز نمی توانند خود را تبرئه کنند. درین جا مسأله، دیگری را در مورد قطع جنگلات که ممکن است سوال بر انگیز باشد، نیز روشن می کنم.

شاید گفته شود که قطع جنگلات برای تسخین و استفاده داخلی و صادرات چوب به پاکستان قبل از فاجعه هفت ثور نیز جریان داشت بناٰبران مسؤولیت آن نه به دوش دو گروه خلق و پرچم و نه هم مجاهدین سابق و طالبان می باشد بلکه نظام های گذشته مسؤولین اصلی این مصیبت اند و...

درین مورد که قبل از فاجعه هفت ثور نیز بصورت بی رحمانه و به شکل غیر فنی جنگلات کشور (مخصوصاً در ولایت پکتیا) قطع گردیده، کوچکترین تردیدی وجود ندارد و درین مورد که نظام های سابق این مسؤولیت را بدوش دارند، باز هم تردیدی، ولی دو مسأله را نباید در زمینه از یاد برد:

یکی اینکه افغانستان آهسته آهسته در مسیری به حرکت آمده بود که امکان داشت زمینه های شناخت بدیل ها، امکانات بدست آوردن آنها و طرز کاربرد آنها را، دریابد ولی فاجعه هفت ثور این امکانات را از بین برد و کشور را در آتش «جنگ» فرو برد و جنگ که نابود کننده، سلامتی در تمام رابطه هاست نه تنها اینکه مکروب های موجود در جامعه را چاق تر می سازد بلکه باعث زاییدن و رشد و گسترش میکروب هـای خطرناك دیگر نیز می گردد. بنابران فاجعه، هفت ثور در موردیکه اشاره کردیم نیز مصیبت آفرین بود.

دوم اینکه قبل از فاجعه هفت ثور اگر دریك ده و قریه در مناطق کوهستانی کشور (٥٠) در صد مردم مصارف شان را از ناحیه قطع درخت ها و انتقال آنها به شکل چوب سوخت و یا چارتراش به بازار های داخلی و خارجی (پاکستان) به دست می آوردند، بعد از فاجعه مذکور که مردم امکانات دیگر را از دست دادند به فیصدی بیشتری به قطع درخت ها پرداختند، نتیجتاً درجریان دو دهه کوه های پوشیده از جنگلات وطن، لچ و برهنه گردیدند.

در دهات و شهرهای کشور نیز آسیب جدی، و شدید به باغ ها و باغستان های کشور وارد آمد. حتی نظامیان خلق و پرچم و لشکر سرخ، مخصوصاً در اطراف جاده ها، بصورت بی رحمانه درخت ها راقطع کردند تا به گفته خود شان «اشرار» نتوانند خود را «ستر اخفا» کنند.

- خشکیدن کاریز ها و قنات کشور، پی آمد دیگری از فاجعه هفت ثور است. زیرا دهقانان را که سرلوحه شعار خلق و پرچم بود، یا از بین بردند و یا وادار به ترك خانه و کاشانه کردند و به این ترتیب کاریز ها و قنات ها را که به رسیدگی های دایمی ضرورت دارند، از دهقانان و در واقع از سر پرستان کاریز ها و قنات ها و چشمه ها، محروم ساختند و اینك بعد از گذشت سال ها دهقانان وقتی به شهر ها و قریه های خویش برمی گردند به چشمه ها، و کاریز های کور و خشك روبرو می شوند یعنی اینکه هم منابع آب آشامیدنی خشکیده و هم مالداری و حیوانات شان را بی آبی تهدید می کند و هم کشت و زراعت شان را.

ارمغان شوم دیگری که فاجعه آفرینان هفت ثور برای مردم افغانستان آوردند زنده ساختن، تقویه کردن و گسترش دادن روحیه تکروی، خود سری، خود خواهی، قدرت طلبی (به هر قیمت و از هر راهی که باشد) و خود برتر بینی است که مانند سرطان در جسم مردم ما جا گرفت.

چون از اساس نظامی را که پرچمی ها و خلقی ها در کشور بناً گذاشتند با زور و فشار

و ترور همراه بود ، همین غیر ارزشهای ویرانگر را در جامعه زنده ساختند و توسعه بخشیدند و گسترش دادند.

آنهایی که در رأس امور، از یك اداره، کوچك گرفته تا یك وزارت خانه و یا یك قطعه نظامی، قرار گرفتند، زور گویی، ظلم، فشار و ترور عناصر اصلی در ترکیب شخصیت شان بود. عناصر مذکور اگر از یك طرف خود محصول تکرویهای تکروان، خود سری های خودسران، خود خواهی های خود خواهان و... بودند از سوی دیگر برای خود سرها ، و تکروها و خود خواه ها و قدرت پرستان در جامعه راه رشد و طرق دسترسی به امکانات «غصب» در موارد مختلف را فراهم می آورند.

افراد گروه های خلق و پرچم هم خود آلوده به فساد خود بینی و خود خواهی و خود برتربینی و قدرت پرستی و... بودند و هم در جامعه برای انتشار این مفاسد و تقویه آنها و حتی زنده ماندن شان تا سالهای طولانی زمینه های مساعدی را فراهم آوردند.

بهر حال، فکر می کنم بر شمردن همه مصایبی که فاجعه هفت ثور با خود آورد و بر مردم و کشور ما تحمیل کرد ، از صلاحیت نگارنده به خاطری بیرون است که از «بیرون» به «صحنه» نگاه می کنم و این «نگاه» تا «نگاه» کسی که در «صحنه» است، خیلی تفاوت دارد. یعنی اینکه من از تصور دقیق عمق این فاجعه و از ترسیم درست تراژیدی ایکه هفت ثور آفریده و از به نمایش گذاشتن و نمایش دادن آن صحنه های وحشتی که ملت افغان در متن آن قرار داشته است، عاجزم و بیش ازین موضع گیری در مورد جنایات خلق و پرچم و ارتش سرخ، برایم میسر نیست و امکانات دسترسی به اطلاعات و معلومات بیشتر را متأسفانه نیز ندارم. بنابران ارزیابی کُلی و دقیق تر مسایل را به صاحب نظرانی که خیلی از صحنه ها را در واقع شاهد بوده اند، می گذارم و با آنچه در باره، کمونیزم چه در ساحه بین المللی و چه در افغانستان ارایه کرده ام، بسنده می کنم و امیدوارم این بار گذرم از مسیر دیگری و نظرم بر منظر دیگری از ویرانه هایی کشورم، افتد تا از در دیگری، درد های دل را با وطنداران در میان بگذارم، به این امید که اگر دردم مداوا نگردد حد اقل تسلی دل بیمار حاصل آید، آرزوست خداوند منان فریاد ناتوان کشورم را بی جواب نگذارد و از شر ستمگران و فاسدان و غاصبان و جاهلان رهایی اش بخشد.

م.ع. حلیف

دوسلدورف– جمهوریت اتحادی آلمان

٢٠٠٠/٥/٥

مـــأخـــذ

خوانندگان ارجمند:
درین سلسله که زیر عنوان (۷۲ سال در بند استبداد) خدمت شما تقدیم گردیده از کتب و نشریات ذیل استفاده به عمل آمده است:
۱- ودکا- کولا، نوشته، شارل لورنس، ترجمه، دکتور غلام علی سیار.
۲- به زمامداران شوروی- الکساندر سولژنیتسین.
۳- شماره های مختلف مجله Spiegel آلمانی بین سال های ۱۹۸۰- ۱۹۹۱.
٤- گاندی و پیروان راه او، نوشته ودمهتا، ترجمه، محمود عنایت.
٥- کشور من و جهان، اندری سخاروف.
٦- مجموعه آثار لنین به نقل از کتاب تاریخ گویای انقلاب اکتوبر.
۷- طبقه جدید از میلوان جیلاس.
۸- مسلمانان روسیه، نوشته، حکیم اوغلو اسماعیل، ترجمه، مؤسسه در راه حق، جمهوری اسلامی ایران.
۹- نشراتی از مؤسسه نشراتی
Harenberg Kommunikation verlag und Mediengeselschaft MbH und Co KG.
از صاحب نظران زیر که در مجموعه، زیر عنوان بیلانس قرن بیستم نشر شده است.
Brigitte Beier
Dr. wolfgang Blum
Johannes Ebert
Pr. Dr. Wolfgang ECK art
Ute Fischer
Dr. Hans Herwig Geyer
Pr. Dr. Detlef Bernland Linke
Dr. Richard Miklin
Pr. Dr. Wolf Dieter Muller
Dr. Burkhard Terwey
۱۰- شماره هایی از مجله Focos بین سال های ۱۹۸۹- ۱۹۹۳.
۱۱- شماره هایی از مجلته شترن بین سال های ۱۹۸۸- ۱۹۹۰.

١٢- نگاهی به تاریخ جهان از جواهر لعل نهرو، ترجمهء محمود تفضلی.
١٣- خلاصهء ادیان، دکتور جواد مشکور.
١٤- نقدی و در آمدی بر تضاد دیالیکتیکی، دکتور عبدالکریم سروش.
١٥- دانش و ارزش، دکتور عبدالکریم سروش.
١٦- مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، مرتضی مطهری.
١٧- خاطرات سیاسی والنیتن فالین (سفیر وقت روسیه شوروی در آلمان).
١٨- شناخت از دیدگاه علمی و دیدگاه قرآن، محمد تقی جعفری.
١٩- دشنه های سرخ، فقیر محمد ودان.
٢٠- ظهور و زوال حزب د.خ.ا، غلام دستگیر پنجشیری.
٢١- اردو و سیاست، محمد نبی عظیمی.
٢٢- جامعهء هشت طبقه تولیدی، رساله ای از جلال الدین فارسی.
٢٣- سازمان های جاسوسی دنیا، احمد ساجدی.
٢٤- تشنجات سیاسی پس از جنگ دوم جهانی، دکتور مسعود انصاری.
٢٥- دیدار تازه با تاریخ، محمد حسنین هیکل، ترجمه حسن فرامرزی.
٢٦- پروگرام های دری و پشتوی رادیو بی بی سی.
٢٧- علمی بودن مارکسیزم، مهندس مهدی بازرگان.
٢٨- تاریخ جنگ های جهانی Pr.Dr. Wallter Lipgen از پوهنتون زاربروکن، آلمان.
٢٩- ضعف اقتصاد جهانی از اثر جنگ جهانی اول Dr. Fischer Berlin.
٣٠- تاریخ جنگ های جهانی (مشکلات بین المللی در عصر امپریالیزم ١٩٤٠- ١٩٨٠)
Pr. Dr Gottfried Niederhart.
٣١- حکومت تزاری در ورطهء سقوط (تاریخ جنگ های جهانی) Pr. Dr. Alexander Fischer.
٣٢- آغاز جنگ جهانی دوم Dr. Jost Dulffer.
٣٣- سقوط اروپا Pr. Dr. Wallter Lipgen.
٣٤- جنگ جهانی اول Pr. Dr. Werner Conze.
٣٥- جنگ جهانی دوم Pr. Dr. Andreas Hillgruber.
٣٦- سیاست توسعه طلبانه و قدرت خواهی آلمان Pr. Dr. Andreas Hillgruber.
٣٧- اهداف جنگی آلمان در جریان جنگ های جهانی Dr. Gergar Schollgen.
٣٨- سقوط تزار و حاکمیت کمونیزم Pr. Dr. Alexander Fischer.
٣٩- یاد داشت هایی از جریان صحبت ها با آیت الله دکتور بهشتی.
٤٠- یاد داشت هایی از جریان صحبت ها با آقای رجایی.
٤١- افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، محمود قاریف.
٤٢- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
٤٣- «جهان بینی» مؤسسهء در راه حق و اصول دین (جمهوری اسلامی ایران).

72 Years

In the Fetters of Oppression

By

Muhammad Usman Halif



مبـــا کتابخانه
دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، پشاور
تیلفونها: ۲۵٦۵۵۲۰ و ٤۳۸٦۱
E-mail: nlcc@pes.comsats.net.pk